

جامع المقدمات

تصحیح و تطبیق

مرحوم استاد علامہ مدرس افغانی

جلد اول

جزوفہ فی جدید



مکتبہ اشاعت مہجرت

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جامع المقدمات

جلد اول

با تصحيح و تعليقه
مرحوم استاد علامه مدرّس افغانی

همراه با تجديد نظر، اصلاحات
و حروفچینی جديد



مؤسسة انتشارات هجرت

۱۳۹۲

جامع المقدمات (اصحیح و تعلیقہ مدرس افغانی،
قم: مطبعت ۱۳۳۵ھ).

فهرستوبسی بر اساس اطلاعات قبیلہ
این کتاب شرحی است بر جامع المقدمات ج ۱ و ۲.
ISBN: ۹۶۴-۵۸۷۵-۰۴-۵

ج ۱ (۱) ۷ - ۲۷ - ۵۸۷۵ - ۹۶۴ - ISBN

ج ۲ (۲) ۵ - ۲۸ - ۵۸۷۵ - ۹۶۴ - ISBN

(زبان عربی، صرف و نحو، ۲۰۰۰ اسطغی
المدرس افغانی، محمد علی، ۱۳۸۴ - ۱۳۳۵ شارج.
ب: جدولی جامع المقدمات شرح.
۳۹۲/۷۵۸۷۵/۹۶۴/۱ ج ۲، ۲۷
کتابخانه ملی ایران ۲۰۱۳/۷۵۸ - ۳۹۲



مؤسسه انتشارات هجرات

قو / خیابان نغمه / کوچه ۲ / پلاک ۱۰۰

صندوق پستی ۱۳۶ / تلگراف ۲۳۳۱۳۵۹ / فاکس ۲۳۳۱۳۵۹ / تلفن ۲۳۳۱۳۵۹

جامع المقدمات (جدول)

با تصحیح و تعلیقہ مرحوم استاد علامہ مدرس افغانی (ره)

همراه با تجدید نظر اصلاحات و حروفچینی جدید

چاپ: سیستو چهارم / پاییز ۱۳۹۲

چاپخانه اسرور

فصل وزیر / ۵۵۵ صفحه

تیراژ ۳۰۰۰ / مجلد

شابک اختصاصی ۷-۳۷-۵۸۷۵-۹۶۴

شابک انجمن ۸-۴-۵۸۷۵-۹۶۴

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

Email: hejrat_pub@yahoo.com

سامانه پیام کوتاه ۳۰۰۰۶۱۸۸۰۰۰۰۰۰۰۰

مقدمه ناشر

سالیانی دراز در این آرزو بودیم که روزی بتوانیم در کتب درسی سطح حوزه‌های علمیه تحولی کمی و کیفی بوجود آوریم. با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، و استقبال پرشور جوانان جهت فراگیری معارف اسلامی این نیاز بیشتر احساس شد، و به طوری که تجربه نشان داد با اینکه در سالهای اخیر ده‌ها نوع کتاب در زمینه صرف و نحو و ادبیات عرب، هم تألیف و هم تجدید چاپ شد، اما هنوز هیچ‌کدام نتوانست به عنوان کتابی پایه و درسی جهت شروع، جای کتاب جامع المقدمات را بگیرد.

بهمین خاطر انتشارات هجرت در صدد برآمد تا این کتاب را به خاطر سهولت استفاده به طرزى جالب، با حفظ همه متون و حواشی، اما با اصلاح و اضافاتی به چاپ رساند.

برای انجام این مهم، با مرحوم استاد علامه مدرس افغانی - رضوان الله علیه - که به اعتراف همگان بیش از همه عمرش را در حوزه‌های علمیه مشهد، نجف و قم به تدریس و تألیف و تعلیم کتب صرف و نحو و به طور عموم ادبیات عرب گذرانده بود و حاصل قریب پنجاه سال تدریس را به همراه داشت مشورت شد، و از ایشان خواسته شد که به تصحیح اغلاط و توضیح مشکلات و نواقص پرداخته و مطالبی که

احتیاج به شرح و بسط دارند، تکمیل کنند.

به عنوان مثال در کتابهای درسی معمول حوزه در مورد صرف، مطالب بسیار محدود است و به جز جامع المقدمات در کتابهای سیوطی و مقنی در اواخر کتاب مطالبی مختصر در زمینه صرف آمده که آن هم گاهی خواننده نمی شود که خوشبختانه این نقیصه در جامع المقدمات در کتاب شرح تصریف به وسیله مرحوم مدرس جبران شد.

از تاریخ شروع این کار که با استنساخ متن و همه حواشی و تعلیقه و شرح مرحوم مدرس شروع و بعد هم با حروفچینی و تصحیح و مقابله و مونتاژ و چاپ ادامه یافت تاکنون قریب سه سال کار مداوم انجام شده است.

و همانطور که در پایان کتاب نوشته اند شرح مرحوم مدرس قریب یک ماه قبل از رحلتشان در جوار مرقد حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية و الثناء تمام و کار به طور کامل انجام گرفت.

در اینجا لازم می دانیم از همه عزیزانی که به نوعی در این مهم ما را یاری دادند تشکر و قدر دانی کنیم، و برای مرحوم استاد علامه مدرس افغانی - رضوان الله تعالی علیه - از خداوند متعال علو مقام آرزو کنیم.

امیدواریم این حرکت گامی باشد در راه احیای معارف اسلامی، و در آینده بتوانیم خدمات ارزنده تری به حوزه های علمیه عرضه کنیم. ان شاء الله.

پائیز ۱۳۶۵

تحریریه انتشارات هجرت

كتاب الأمثلة

کتاب الأمثلة

بسم الله الرحمن الرحيم

بدان که مصدر اصل کلام است و از وی نه وجه باز می گردد: ماضی، مستقبل، اسم فاعل، اسم مفعول، امر، نهی، جحد، نفی، استفهام.

و از ماضی چهارده وجه باز می گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را بود. و آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: ضَرَبَ، ضَرَبْنَا، ضَرَبُوا و آن سه که مؤنث را بود: ضَرَبْتُ، ضَرَبْنَا، ضَرَبْتُنَّ و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: ضَرَبْتُ، ضَرَبْنَا، ضَرَبْتُمْ و آن سه که مؤنث را بود: ضَرَبْتُ، ضَرَبْنَا، ضَرَبْتُنَّ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: ضَرَبْتُ، ضَرَبْنَا.

و از مستقبل نیز چهارده وجه باز می گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را؛ آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: يَضْرِبُ، يَضْرِبَانِ، يَضْرِبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: تَضْرِبُ، تَضْرِبَانِ،

تَضَرِّبْنَ و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: تَضَرَّبْتُ، تَضَرَّبَانِ، تَضَرَّبُوا و آن سه که مؤنث را بود: تَضَرَّبْنَ، تَضَرَّبَانِ، تَضَرَّبْنَ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: أَضَرَّبْتُ، نَقَرْتُ.

و از اسم فاعل شش وجه باز می‌گردد: سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: ضَارِبٌ، ضَارِبَانِ، ضَارِبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: ضَارِئَةٌ، ضَارِئَاتُ، ضَارِئَاتُ.

و از اسم مفعول نیز شش وجه باز می‌گردد: سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: مَضْرُوبٌ، مَضْرُوبَانِ، مَضْرُوبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: مَضْرُوبَةٌ، مَضْرُوبَتَانِ، مَضْرُوبَاتُ.

و از فعل امر نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را؛ آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: لَتَضَرَّبْ، لَتَضَرَّبَا، لَتَضَرَّبُوا و آن سه که مؤنث را بود: لَتَضَرَّبِي، لَتَضَرَّبَيْنِ و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: اضْرِبْ، اضْرِبَا، اضْرِبُوا و آن سه که مؤنث را بود: اضْرِبِي، اضْرِبَيْنِ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لِأَضْرِبْ، لَتَضَرَّبْ.

و از نهی نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را؛ آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: لَا تَضَرَّبْ، لَا تَضَرَّبَا، لَا تَضَرَّبُوا و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضَرَّبِي، لَا تَضَرَّبَيْنِ و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: لَا تَضَرَّبْ، لَا تَضَرَّبَا، لَا تَضَرَّبُوا و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضَرَّبِي، لَا تَضَرَّبَيْنِ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَا أَضْرِبْ، لَا تَضَرَّبْ.

و از جحد نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را؛ آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: لَمْ تَضَرَّبْ، لَمْ تَضَرَّبَا، لَمْ تَضَرَّبُوا و آن سه که مؤنث را بود: لَمْ تَضَرَّبِي، لَمْ تَضَرَّبَيْنِ و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه

که مذکر را بود: لَمْ تُضْرِبْ، لَمْ تُضْرِبَا، لَمْ تُضْرِبُوا و آن سه که مؤنث را بود: لَمْ تُضْرِبِي، لَمْ تُضْرِبَا، لَمْ تُضْرِبَيْنِ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَمْ أُضْرِبْ، لَمْ تُضْرِبْ.

و از نفی نیز چهارده وجه باز می گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را؛ آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: لَا تُضْرِبْ، لَا تُضْرِبَانِ، لَا تُضْرِبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: لَا تُضْرِبْ، لَا تُضْرِبَانِ، لَا تُضْرِبَيْنِ و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: لَا تُضْرِبْ، لَا تُضْرِبَانِ، لَا تُضْرِبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: لَا تُضْرِبِي، لَا تُضْرِبَانِ، لَا تُضْرِبَيْنِ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَا أُضْرِبْ، لَا تُضْرِبْ.

و از استفهام نیز چهارده وجه باز می گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را؛ آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: هَلْ يَضْرِبُ، هَلْ يَضْرِبَانِ، هَلْ يَضْرِبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: هَلْ تُضْرِبُ، هَلْ تُضْرِبَانِ، هَلْ تُضْرِبَيْنِ و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: هَلْ تُضْرِبْ، هَلْ تُضْرِبَانِ، هَلْ تُضْرِبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: هَلْ تُضْرِبِي، هَلْ تُضْرِبَانِ، هَلْ تُضْرِبَيْنِ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: هَلْ أُضْرِبُ، هَلْ تُضْرِبْ.



كتاب شرح الأمثلة

کتاب شرح الأمثلة^۱

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

قال النبی، صَلَّى الله عليه و آله و سَلَّمَ: أوَّل العلم معرفة الجبار^۲ و آخر العلم تفويض الامر اليه.^۳

-
۱. امثلة بر وزن المُعْجَلَة، جمع مثال است، و مثال مصدر باب مفاعلة است. مدرّس افغانی اگر کسی بحث کند که وزن اَفْعَلَة از اوزان جمع فاعله است، و جمع فاعله در کمتر از ده استعمال می شود و حال آنکه مثال هایی که در این کتاب ذکر شده از ده بیشتر است، در جواب می گویم که گاهی جمع فاعله به معنای جمع کثرت استعمال می شود و بالعکس، چنانکه در الفیه می گویند:
- | | |
|-----------------------------------|--|
| ثَمَّةُ أَفْعَالٍ جَمْعُ فَعْلَةٍ | اَلْمُعْجَلَةُ اَلْمُسْئَلُ ثَمَّ فِعْلَةٌ |
| کار جمل و بالعکس جاء کالصفی | و بعضی ذی بکثرت و ضعاً یلی |
۲. (الجبار) بر وزن شَداد، نام باری تعالی است. در منتهی الارب گویند: لانه جبر الخلق علی امره من امره و نهیه، و قيل: لانه جبر مفاقرهم و کفاهم، و قيل: لعلوه من جبار النخل.
- قال فی لسان العرب: الجبار: الله عز اسمه القاهر خلقه علی ما اراد من امر و نهی، ابن الاثیر: الجبار فی صفاته عز و جل الذی لا یتأثر، و منه جَبَّار النخل. الفراء: لم اسمع فَعْلاً من الفعل الا فی حرفین و هو جَبَّار من اجبرت و دَزَلْتُ من ادركت. قال الأزهري: جعل جَبَّار فی صفاته تعالی او فی صفة العباد من الاجبار و هو القهر و الاكراه لا من جبر، ابن الاثیر: و یقال جبر الخلق و اجبرهم و اجبر اكثر. و قيل: الجبار العالی فوق خلقه، و یقال من ابنة المبالغة و منه قولهم بخلة جَبَّارة و هی العظيمة التي تفوت يد المتناول.
- و اقول: للجبار معان اخر ذکرته فی محلها، فلیراجع مدرّس افغانی
۳. (تفویض الامر اليه): باز گذاشتن کار بر خدا. قال فی لسان العرب: فَوَّضَ الامر اليه، صَيَّرَهُ اليه و جعله

بدان که هر آوازی که بوده باشد آن را عرب صوت خوانند، و هر چه از دهن بیرون آید و معتمد بر مخرج^۱ فم بوده باشد آن را لفظ^۲ خوانند. و لفظ بر دو قسم است: مهمل^۳ و مستعمل. مهمل آن است که آن را معنی نباشد چون لفظ دَیْر، مقلوب زَیْد، و مستعمل آن است که آن را معنی باشد چون: زَیْد و ضَرْب و سوف. و لفظ مستعمل را کلمه گویند؛ و کلمه بر سه قسم است: اسم است و فعل است و حرف. و اسم بر دو قسم است: مصدر و غیر مصدر. مصدر آن است که در آخر وی به فارسی تا و نون، یا

الحاکم فیہ. و فی حدیث الدعاء: فُوضت امری الیک، ای رددته الیک. یقال: فُوض امره الیه، اذ ارتد الیه و جعله الحاکم فیہ.

و من هذا المعنی، قولنا: فُوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد. مدرس افغانی

۱. مخرج یعنی مکان خارج شدن و فم یعنی دهن. بدان که مخارج حروفی که در کلام عرب است شانزده است.

قال ابن الحاجب فی الشافیة: مخارج الحروف ستة عشر تقریبا، فلیراجع لمعرفة ذلك شرح النظام مدرس افغانی

۲. لفظ در لغت مصدر است به معنای سخن گفتن. قال فی اللسان: لفظ بالشيء، یلفظ لفظا، تکلم. و فی التزیل العزیز: (ما یلفظ من قول الا لادیه و قب عتید) و لفظت بالكلام و تلفظت به، ای تکلمت به، واحد اللفاظ و هو فی الاصل مصدر.

قال جامی فی شرح الکافیة: اللفظ فی اللغة الرمی، یقال: اکلت التمرة و لفظت التمرة ای رميتها. ثم نقل فی عرف النحاة، ابتداء او بعد جعله بمعنی الملقوظ، کما یخلق بمعنی المخلوق، الی ما ینلفظ به الانسان حقيقة او حکما، مهملًا کان او موضوعا، مفردا کان او مرکبا. و اللفظ الحقیقی کزید و ضرب، و الحکمى کالمعوی فی (زید ضرب و اضرب، اذ لیس من مقولة الحرف و الصوت اصلا و لم یوضع له لفظ و انما عبروا عنه باستعاره. مدرس افغانی

۳. قال فی اللسان: المهمل من الکلام خلاف المستعمل. و قال فی منتهی الاربع: مهمل کمکرم. سخنی که آن را استعمال نکنند. و هكذا قال الطریحی نقلًا عن صحاح اللغة. و قال القوشجی فی شرح التجرید: ان الحروف اذا تألفت ثانیًا مخصوصا یسمی المتألفة کلاما، و هو مهمل و موضوع. و الموضوع مفرد و مؤلف تام خبر او انشاء باقسامه و غیر تام تقيیدی و غیره، فجميع اقسام الکلام مؤلف من هذه الحروف. و لا یذهب عليك ان کلمات القوم فی المقام، مضطربة غایة الاضطراب، حیث ان المفهوم من بعضها، ان المراد من الکلام معناه اللغوی، اعنی مطلق ما ینلفظ به، کما یصرح بذلك عن قریب و المفهوم من بعضی آخر، ان المراد من الکلام، معناه الاصطلاحی، و الاضطراب فی المقام کالاضطراب فی کلام الفقهاء فی المراد من الکلام المبطل للصلوة، و ان شئت ان تعرف صدق هذا المقال، فعلیک بالشرط السادس من شروط الصلوة، المذكور فی اللمعة الدعشقیة و حواشیها هناك مدرس افغانی

دال و نون باشد؛ چون: الْقَتْلُ: کشتن، وَالضَّرْبُ: زدن.

و بدان که مصدر اصل^۱ کلام است^۲ و از وی^۳ نه وجه باز می‌گردد: ماضی، مستقبل، اسم فاعل، اسم مفعول، امر، نهی، جحد، نفی و استفهام.^۴

مَضَر در لغت بازگشتگاه ابل و غنم را گویند. و در اصطلاح «المَضَرُ مَا يَضَرُّ عَنْهُ الْقَيْلُ أَوْ شِبْهُهُ»، یعنی: مصدر چیزی است که صادر گردیده شود از او فعل؛ چون: ضَرَبَ وَيَضْرِبُ و نحوهما، یا شبه فعل؛ چون: ضَارِبٌ وَ مَضْرُوبٌ و نحوهما.

اصل در لغت بیخ چیزی را گویند. و در اصطلاح «الْأَصْلُ مَا يَبْنِي عَلَيْهِ شَيْءٌ غَيْرُهُ»، یعنی: اصل چیزی است که بنا نهاده می‌شود بر او چیزی غیر آن؛ چون پایه دیوار که بنا می‌شود بر او دیوار.

کَلَام در لغت سخن گفتن را گویند. و در اصطلاح «الْكَلَامُ مَا أَفَادَ الْمُسْتَمِعُ فَايِدَةً نَامَةً بِصِحِّ السُّكُوتِ عَلَيْهَا»، یعنی: کلام چیزی است که فایده بدهد شنونده را فایده تامی که صحیح باشد سکوت بر او؛ چون: زَيْدٌ قَائِمٌ یعنی: زید ایستاده است.

۱. ولا يخفى عليك ان في كون المصدر اصلا للكلام، كلام يأتي في شرح التصريف ان شاء الله. مدرس
افغانی

۲. یعنی اصل مشتقات است. هكذا سمعناه من الاساتيد، وقد صرح بذلك في المنجد، وهذا نصه: المصدر
ج مصادر، موضع الصدور، ومنه مصادر الأفعال، لان المصادر المعجدة هي اصل المشتقات. مدرس
افغانی

۳. بازگشتن از مصدر یا بدون واسطه است، مثل بازگشتن فعل ماضی؛ یا به یک واسطه است، مثل بازگشتن
فعل مستقبل؛ یا به دو واسطه، مثل بازگشتن اسم فاعل و اسم مفعول؛ و یا آن که به سبب داخل کردن
حرفی از حروف بر فعل مستقبل، مثل امر، بنابر قولی و نهی و جحد و نفی و استفهام. مدرس افغانی
۴. ... و اسم آلت و اسم زمان و اسم مکان چنان که بپاید در صرف؛ پس بنابر این از مصدر دوازده وجه باز
می‌گردد.

قال في لسان العرب: الموضع مصدر ومنه مصادر الأفعال التهذيب: قال الليث: المصدر اصل الكلمة
التي تصدر عنها مصادر الأفعال، وتفسيره ان المصادر كانت اول الكلام، كقولك: الذهاب والسمع و
الحفظ، وانما صدرت الأفعال عنها فيقال: ذهب ذهباً، وسمع سمعاً وسمعاً، وحفظ حفظاً.
و قال في منتهى الارب: مصدر بالفتح بازگشتن و جای بازگشتن و اسمی که صفات و افعال آید از او،
مصادر جمع.

و لابد عليك ان في كلام هؤلاء اشارة الى ما نقلناه عن المنجد، فتدبر جيداً.

ماضی در لغت گذشته را گویند. و در اصطلاح «الماضی ما مضی وَفَتْهُ وَلَمْ يَزَمْ أَجَلُهُ»^۱ یعنی: ماضی چیزی است که گذشته باشد وقت او و به سر آمده باشد اجل او؛ مثل: ضَرَبَ یعنی بزد یک مرد.

مُتَقَبِّلٌ^۲ در لغت آینده را گویند. و در اصطلاح «الْمُتَقَبِّلُ مَا يُتَنَظَّرُ وَقُوعُهُ وَ لَمْ يَقَعْ»^۳ یعنی: مستقبل در اصطلاح چیزی است که انتظار کشیده شود واقع شدن آن و هنوز واقع نشده باشد؛ مثل: یضرب یعنی می‌زند یک مرد.

إِسْمِ فاعِلٍ^۴ در لغت کننده را گویند. و در اصطلاح «الْفَاعِلُ مَا صَدَرَ عَنْهُ الْفِعْلُ»^۵، یعنی: فاعل چیزی است که صادر شود از او فعل؛^۶ چون: ضَارِبٌ^۷، یعنی اوست یک مرد زننده.

إِسْمِ مَفْعُولٍ^۸ در لغت کرده شده را گویند. و در اصطلاح «الْمَفْعُولُ مَا وَقَعَ عَلَيْهِ الْفِعْلُ»^۹، یعنی: مفعول چیزی است که واقع بشود بر او فعل؛ چون: مَضْرُوبٌ^{۱۰}، یعنی یک مرد زده شده.

أَمْرٌ در لغت فرمودن را گویند. و در اصطلاح «الْأَمْرُ طَلَبُ الْفِعْلِ مِنْهُنَّ هُوَ دَوْنُهُ^{۱۱} عَلَى سَبِيلِ الْإِسْتِعْلَامِ»^{۱۲}، یعنی: امر، طلب نمودن فعل است از کسی که پست‌تر است از او بر سبیل طلب بلندی؛ چون: إِضْرِبْ، یعنی بزن تو یک مرد حاضر.

نَهْيٌ در لغت باز داشتن را گویند. و در اصطلاح «النَّهْيُ طَلَبُ تَرْكِ الْفِعْلِ مِنْهُنَّ هُوَ دَوْنُهُ عَلَى سَبِيلِ الْإِسْتِعْلَامِ»^{۱۳}، یعنی: نهی، طلب نمودن ترک فعل است از کسی که پست‌تر است از او بر سبیل طلب بلندی؛ چون: لَا تَضْرِبْ، یعنی نباید بزنی آن یک مرد غایب.

۱. لفظ مستقبل، جایز است به فتح یا به خوانده شود، و جایز است به کسر یا به خوانده شود. و تفصیل این دو وجه خواهد آمد در شرح تعریف، در بحث فعل مضارع. مدرس افغانی

۲. فاعل. مدرس افغانی.

۳. یا آن که قائم شود بر او فعل. مدرس افغانی.

۴. که اسم فاعل است، و چون باره؛ یعنی اوست یک چیز سرد. مدرس افغانی

۵. مفعول. مدرس افغانی

۶. که اسم مفعول است. مدرس افغانی

۷. ای دوزخ الطالب. مدرس افغانی

جَحَدٌ^۱ در لغت انکار کردن را گویند. و در اصطلاح «الْجَحْدُ هُوَ الْإِخْبَارُ بِعَدَمِ وَقُوعِ الْفِعْلِ فِي الزَّمَانِ الْمَاضِي بِلَفْظِ الْمُسْتَقْبَلِ» یعنی: جحد، خبر دادن به واقع نشدن فعل است در زمان ماضی به لفظ مستقبل؛ چون: لَمْ يَضْرِبْ، یعنی نزده است یک مرد غایب. نَمَى در لغت بر طرف کردن و نیست کردن را گویند. و در اصطلاح «النَّمَى هُوَ الْإِخْبَارُ بِعَدَمِ وَقُوعِ الْفِعْلِ فِي الزَّمَانِ الْمُسْتَقْبَلِ»^۲، بَلَفْظِ الْمُسْتَقْبَلِ» یعنی: نَمَى، خبر دادن به واقع نشدن فعل است در زمان مستقبل به لفظ مستقبل؛ چون: لَا يَضْرِبُ یعنی نمی زند او. اسْتِفْهَامٌ در لغت، طلب فهم کردن را گویند. و در اصطلاح «الْإِسْتِفْهَامُ هُوَ طَلَبُ اسْتِفْهَامٍ مِنَ الْمُخَاطَبِ فَهْمَ الْفِعْلِ»^۳، یعنی: استفهام، طلب کردن متکلم است از مخاطب، فهمیدن فعل را؛ چون: «عَلَّ يَضْرِبُ»، یعنی آیا می زند او؟

[ماضي]

و از ماضی چهارده وجه باز می گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را؛ آن شش که مغایب^۴ را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: ضَرَبَ، ضَرَبْنَا، ضَرَبُوا.

ضَرَبَ یعنی: زد او یک مرد غایب در زمان گذشته. صيغة^۵ مفرد مذکر غایب است از

۱. قال في اللسان: الجحد والجحود تقيض الاقرار كالانكار و المعرفة، يَجْهَدُ يَجْهَدُهُ جَحْداً و جحوداً. الجوهرى قال في منتهى الارب: جَحَدَ حقه و يحقه جحداً و جحوداً؛ انكار كرد حق او را با علم و دانست خود، و الى القولين اشار الطريحي حيث يقول قوله تعالى: (و جحدوا بها و استبقوها التسليم) اي جحدوا بالآيات بالتسليم و استبقوها في قلوبهم، والاستيقان ابلغ من الايقان، و الجحود هو الانكار مع العلم. يقال: جحد حقه جحداً و جحوداً اي انكره مع علمه بشيئه قوله تعالى: (يجحدون) اي ينكرون ما تسبقه قلوبهم. مدرس افغانى

۲. قال في شرح امثلة السروى ما حاصله: ان ما النافية لنفي الحال و لا النافية لنفي الاستقبال. مدرس افغانى

۳. ظاهراً لفظ غایب از لفظ مغایب بهتر است؛ چنانکه از عبارت بعد دانسته می شود. مدرس افغانى

۴. قال في حاشية كتاب بناء الصيغة، و البناء و الوزن حقيقة في الهيئة الحاصلة للكلمة، باعتبار عدد حروفها العربية، و حركتها المعينة و سكونها، و اعتبار الحروف الأصلية و الزائدة، كل في موضعه. و قد يقال لمجموع العادة و الهيئة أيضاً.

و قريب من ذلك قول ابن منظور في اللسان و هذا نعت: الصوغ، مصدر صاغ الشيء بصوغة صوغاً و

فعل ماضی، صحیح^۱ و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبَ در اصل الضَّرْبُ بود، مصدر بود خواستیم که فعل بنا کنیم الف و لام مصدری را از اولش انداختیم و «راء» و «باء» را فتحه دادیم ضَرَبَ شد بر وزن فَعَلَ، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. ضمیر «هو» در او مستتر است به استتار جایزی،^۲ محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

ضَرَبْنَا یعنی: بزدند ایشان دو مرد غایب در زمان گذشته، صیغه تشبیه مذکر غایب است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْنَا در اصل ضَرَبَ بود، مفرد بود خواستیم تشبیه بنا کنیم چون به تشبیه رسیدیم دو بار می‌بایست گفت: ضَرَبَ ضَرَبَ، زاید بر یکی را حذف نمودیم، عوض از محذوف، الف که علامت تشبیه بود در آخرش در آوردیم ضَرَبْنَا شد بر وزن فَعَلْنَا، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تشبیه و هم ضمیر فاعل، ضمیر منفصلش هُنَا است.

ضَرَبُوا یعنی: بزدند ایشان گروه مردان غایب در زمان گذشته. صیغه جمع مذکر

**

صِبَاغَةٌ وَ مِصْبَغَةٌ، اصوغه صِبَاغَةٌ وَ صِبْغُوعَةٌ، الی ان قال: فَلانَ حَسَنَ الصَّيْفَةِ، الی حَسَنَ الخَلْقَةِ وَ اللَّفْظُ وَ اقْرَبُ مِنْ ذَلِكَ، مَا قَالَهُ فِي مَتْنِهِ الْاَوَّلُ وَ هَذَا نَصٌّ: صَاغَ اللّٰهُ فَلَانًا صِبْغَةً حَسَنَةً، فَتَحْصِلُ مِنْ جَمِيعِ ذَلِكَ انَ الصَّيْفَةِ مَصْدَرٌ مِنَ الْاَحْوَفِ، مَعْنَاهُ بِالْفَارْسِ: هَيْكَلٌ وَ قَوَارٍ: چنانکه گفته می‌شود: ثلاثی خوش هیکل و خوش قواره است، یعنی شکل و قواره خوبی دارد و الی ذلك اشار فی اساس اللغة، حیث یقول: وَ مِنْ الْمَجَازِ، فَلانَ حَسَنَ الصَّيْفَةِ وَ هِيَ الْخَلْقَةُ. مدرس افغانی

۱. صحیح، یعنی در او حرف عله، یعنی واو و باء و الف منقلبه از واو و باء نیست؛ و ثلاثی، یعنی حروف اصلی آن سه حرف است؛ و مجرد، یعنی در او حرف زاید بر حروف اصلی نیست، که اگر در او حرف زاید می‌بود، او را تزیید فیه می‌نامیدند. قال بعض المحققین فی حاشیة کتاب بناء و العهدة علیه: ان اللفظ الثلاثی یضم الاء، منسوب الی ثلاثة علی الشذوذ؛ و کان القیاس فتح الاء. و کذا الریاضی فی اربعة و الخماسی فی خمسة و السداسی فی ستة کما فی الکتب المعتمدة. مدرس افغانی

۲. نقطه باء در لفظ «جایزی»، برداشته شود و در عوض دو نقطه، همزه در بالا گذاشته شود، تا بشود جائز. چنانکه خواهد آمد در شرح تصریف، در قول مصنف، و اسم الفاعل من الثلاثی المحجود بعقل عینه بالهمزه. پس بنابراین لفظ جایز و تابع و امثال آن یا باء قاعدة غلط است و صحیحش یا همزه است.

و این استتار، وقتی است که فاعل اسم ظاهر نباشد؛ و اگر فاعل اسم ظاهر باشد، چون: ضربت هندة ضمیر در او مستتر نیست. پس دانسته شد که تاء در ضربت ضمیر نیست، چون که در ضربت هند حذف نمی‌شود و اگر ضمیر باشد، باید حذف می‌شد، چون که یک فعل، دو فاعل نمی‌گیرد. مدرس افغانی

مغایب است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبُوا در اصل ضَرَبَ بود، واحد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون به جمع رسیدیم سه بار یا بیشتر می‌بایست گفت: ضَرَبَ ضَرَبَ ضَرَبَ، زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف، و او که علامت جمع بود در آخرش در آوردیم ضَرَبُوا شد، فتنحه لام الفعل را به مناسبت و او بدل به ضمه نمودیم ضَرَبُوا شد بر وزن فَعَلُوا، ضاد فاء الفعل، راه عین الفعل، باء لام الفعل، و او علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش هُم است.

و آن سه که مؤنث را بود: ضَرَبَتْ، ضَرَبْنَا، ضَرَبْنَ.

ضَرَبَتْ یعنی: بزد او یک زن غایبه در زمان گذشته. صیغه واحد غایبه مؤنث است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبَتْ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر غایب بود خواستیم مفرد مغایبه مؤنث بنا کنیم؛ ثناء ساکنه که علامت مؤنث بود در آخرش در آوردیم ضَرَبَتْ شد بر وزن فَعَلَتْ؛ ضاد فاء الفعل، راه عین الفعل، باء لام الفعل، ثناء ساکنه علامت واحد مؤنث، و ضمیر هِیْ در او مستتر است به استعار جایزی، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

ضَرَبْنَا^۱ یعنی: بزدند ایشان دو زن غایبه در زمان گذشته صیغه تشبیه مؤنث غایبه

۱. اگر کسی بحث کند که در ضَرَبْنَا نیز توالی اربع حرکات است، پس چرا باء ساکن نشده؟ جواب گوییم: که حرکت ثناء، عارضی است، چون که در اصل ساکن بوده، و حرکتش به سبب الف تشبیه می‌باشد؛ چنانکه بیاید توضیح این مطلب، در شرح نصری، در بحث معتل اللام، در کلمه زَمْنَا، صیغه تشبیه مؤنث غایبه از فعل ماضی.

و اگر کسی بحث کند که اگر توالی اربع حرکات در کلام عرب سنگین است، پس چرا در مثل ضَرَبْنَا سنگین نمی‌باشد؟ در جواب می‌گوییم: که توالی اربع حرکات در کلمه واحد، یا کالکلمه الواحدة، سنگین است و چون نون در ضَرَبْنَا، و ثناء در ضَرَبَتْ و ضَرَبْنَا، و ناء در ضَرَبْنَا، فاعل می‌باشند و فاعل به منزله جزء فعل است، پس فاعل با فعل کالکلمه الواحدة هست، و همین جزء بودن فاعل، سبب شده است که جایز نیست عطف بر ضمائر مذکوره، بدون تأکید به منفصل یا فاصل دیگری، چنان که در علم نحو گفته شده است.

اما کاف در ضَرَبْنَا چون مفعول است، و مفعول فُضَّلَ است و جزء فعل نمی‌باشد، پس با فعل کالکلمه

است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم، ضَرْبَتْ، در اصل ضَرْبَتْ بود، مفرد بود خواستیم که تنبیه بنا کنیم چون به تنبیه رسیدیم دو بار می‌بایست گفت: ضَرْبَتْ ضَرْبَتْ، زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف، الف که علامت تنبیه بود در آخرش در آوردیم ضَرْبَتْ شد بر وزن فَعَلَتْنا، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تنبیه و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش هُنَا است.

ضَرْبَتْ یعنی: بزدند ایشان گروه زنان غایبه در زمان گذشته. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرْبَتْ در اصل ضَرْبَتْ بود مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون به جمع رسیدیم دیدیم سه بار می‌بایست گفت: ضَرْبَتْ ضَرْبَتْ ضَرْبَتْ، زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف، نون که علامت جمع مؤنث بود در آخرش در آوردیم ضَرْبَتْ شد، تاء دلالت می‌کرد بر تأنیث، نون دلالت می‌کرد هم بر جمع و هم بر تأنیث، با وجود نون از تاء مستغنی شدیم و تاء را حذف کردیم ضَرْبَتْ شد، توالی اربع حرکات شد و آن در کلام عرب سنگین بود؛ لهذا باء را ساکن کردیم ضَرْبَتْ شد بر وزن فَعَلْنَ، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هُنْ است.

و آن شش که مخاطب را^۱ بود: سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: ضَرْبَتْ، ضَرْبَتْنا، ضَرْبَتْهم.

ضَرْبَتْ یعنی: بزدی تو یک مرد حاضر در زمان گذشته، صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرْبَتْ در اصل ضَرْبَتْ بود؛ مفرد

الواحدة نیست، بلکه دو کلمه می‌باشد؛ از این جهت توالی اربع حرکات در ضربك و امثال آن سنگین نیست.

اما لفظ هَذَا و هَئِذَا، اگر چه در ظاهر، توالی اربع حرکات در کلمه واحدة می‌باشد، لکن در واقع چنین نیست؛ چون که در اصل، هَذَا و هَئِذَا، و الف برای تخفیف حذف شده است. مدرس الفغانی

۱. چون تحقق خطاب، به دو نفر توقف دارد؛ یکی خطاب کننده و یکی خطاب کرده شده، لذا صیغه اسم مفعول، از باب مفاعله آورد، به خلاف غیث که یک نفر کافی است؛ لذا اسم فاعل ثلاثی مجرد لازم آورد. مدرس الفغانی

مذکر مغایب بود؛ خواستیم مفرد مخاطب مذکر بنا کنیم تاء مفتوحه که علامت مفرد مخاطب بود به آن ملحق ساختیم و لام الفعل را ساکن^۱ کردیم ضَرْبَتْ شد بر وزن فَعَلَتْ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و تاء علامت مفرد مذکر مخاطب و هم ضمیر فاعل و ضمیر مفعولش آنست.

ضَرْبَتْما یعنی: بزدید شما دو مردان حاضر در زمان گذشته. صیغه تثنیه مذکر حاضر است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرْبَتْما در اصل ضَرْبَتْ بود، واحد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون به تثنیه رسیدیم دو بار می بایست گفت: ضَرْبَتْ ضَرْبَتْ، زاید بر یکی را حذف کردیم؛ عوض از محذوف، الف^۲ که علامت تثنیه بود در آخرش در آوردیم ضَرْبَتْما شد. الف تثنیه مشتبه شد به الف اشباع، در آنجا که شاعر شت را شتا خوانده مثل:

تَحَكُّمٌ بِأِلهِي كَيْفَ شِئْتَا فَأِنِّي قَدْ رَضِيتُ بِمَا رَضِيتَا^۳

یعنی: حکم بفرمای پروردگار من به هر قسمی که اراده و خواهش توست، به سبب اینکه به تحقیق راضیم به آنچه که رضای تو است.

از برای رفع اشتباه، میمی^۴ فیما بین الف و تاء در آوردیم و ما قبل میم را به جهت مناسبت میم، ضمه دادیم ضَرْبَتْما شد بر وزن فَعَلَتْما. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء

۱. سبب سکون باء در ضَرْبَتْ قائم است، احتیاج به تکرار نیست. مدرس افغانی

۲. الف اطلاق نیز نامیده می شود. مدرس افغانی

۳. لم یسم قائله. قوله: تحکم، بالحاء المهملة و الکاف العشددة امر من التحکم. یقال: تحکم فلان فی الامر، ای جاز فی حکمه، و شتا، مخاطب من العشیة و الفه اطلاق، و کذا رَضِيتَا بالف اطلاق من الرضا ضد السخط. یعنی: حکم کم ای خدای من هر قسم که خواسته باشی، پس به درستی که من به تحقیق راضی هستم به آنچنان چیزی که خوشنود هستی. شاعر در شتا و رَضِيتَا است که به واسطه داخل شدن الف اطلاق در آن دو مشتبه می شود به آن دو لفظ ضَرْبَتْما هر گاه میم داخل نمی کردند، و ضَرْبَتْما می گفتند (جامع التواهد).

۴. اگر کسی بحث کند که اگر علت زیاد شدن میم، رفع اشتباه است، پس چرا زیاد شدن، مخصوص میم شد؛ چون که رفع اشتباه، به زیاد شدن حرف دیگری از حروف زیاده، یعنی حروف (مستثنوینها) میشد؟
جواب گوئیم: جهت مخصوص شدن میم آن است که در ضمیر متصل ضَرْبَتْما، یعنی اتما، میم موجود است، پس سبب اختصاص میم، تطابق بین ضمیر متصل و متصل میباشد. مدرس افغانی

لام الفعل، وثمنا علامت تشبیه مخاطب مذکر و هم ضمیر فاعل، و ضمیر منفصلش اثمنا است.

ضَرَبْتُمْ یعنی: بزدید شما گروه مردان حاضر در زمان گذشته. صیغه جمع مخاطب مذکر است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتُمْ در اصل ضَرَبْتُ بود، مفرد بود خواستیم جمع بنانیم چون به جمع رسیدیم سه بار یا بیشتر می‌بایست گفت: ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ، زاید بر یکی را حذف کردیم؛ عوض از محذوف، و او که علامت جمع بود به آن ملحق کردیم ضَرَبْتُوا شد، و ما قبل و او^۱ را به جهت مناسبت با و او ضمه دادیم ضَرَبْتُوا شد. و او جمع مشبه شد به و او اشباع، در آنجا که شاعر در شعر

۱. ظاهر عبارت در اینجا آن است که میم بعد از و او زیاد شده، و لکن جناب نجم الاثمة می‌فرماید که: میم قبل از و او زیاد شده است. فانه قال: و رادوا المیم، قبل الف المثنی، فی ثَمنا، و قبل و او الجمع فی ثَمنا، لئلا ینتسب المثنی بالمخاطب، اذا اشبع فتحته للاطلاق، والجمع بالمتکلم المشیع ضمته، و کان اولی الحروف بالزیادة المیم، لأن حروف العلة مستغلة قبل الالف والواو، و المیم اقرب الحروف الصحیحة الی حرف العلة، لغتها و لکونها من مخرج الواو، ای شغوة. و لذلك ضم ما قبلها، کما یضم ما قبل الواو، و حذف و او الجمع، مع اسکان المیم، ان لم یلها ضمیر، اشهر من اثبات الواو مضموماً ما قبلها و ذلك لانهم لما ثنوا الضمائر و جمعوها و القصد بوضع متصلها التخفیف، لم یأتوا بتونی المثنی و المجموع بعد الالف والواو، کما اتوا بهما فی هذان و اللذان و اللذین، فوقع الواو فی الجمع فی الآخر مضموماً ما قبلها و هو مستقل حسا، کما فی الترخیص، فحذفوا الواو و سکنوا المیم التي ضموها لاجله للأمن من الالتباس بالمثنی بثبوت الالف دون الجمع. و من اثبت الواو مضموماً ما قبلها، فلان ذلك مستقل فی الاسم المعرب، کما یجیء فی التصریف. و اما ان ولی میم الجمع ضمیر. نحو: ضربتموه، و جب فی الاعرف رجوع الضم والواو، لان الضمیر لافصاله صار کبعض حروف الكلمة، فكان الواو لم یقع طرفاً، و جوز یونس حذف الواو و تسکین المیم مع الضمیر ایضاً.

و لم یثبت ما ذهب الیه و اما لقی میم الجمع ساکن بعدها ضمت المیم، ردّاً لها الی اصلها و قد نکسر کما یجئ.

و الی بعض ما تقدم اشار بعض ارباب الحواشی، حیث یقول فی حاشیته علی المختصر فی باب الاشياء، حیث یمثل بقوله تعالى: (انلزمکموها) و هذا نصه: الهمزة للاستفهام، و نلزم فعل مضارع مرفوع بالضمیر، و الکاف مفعول به و المیم علامة الجمع و ضم المیم واجب، حیث ولها ضمیر متصل کما هنا عند ابن مالک و راجع مع جواز السکون عند سیبویه و یونس، نحو: ضربتموه و انلزمکموها، و قرء انلزمکها بالسکون و وجه الضم ان الاضمار یرد الاشياء الی اصولها غالباً و الاصل فی ضمیر الجمع الاشباع بالواو کما اشبع ضمیر التشبیه بالالف. مدرس افغانی

خود دَنُوتُ را دَنُوتُوا خوانده مثل:

يَا قَوْمُ قَدْ خَوَّلْتُ أَوْ دَنُوتُوا وَنَعُدُّ حَيْثَالِ الرُّجَالِ مَوْتُوا^۱

یعنی: ای قوم من! به تحقیق که پیر شدم یا نزدیک است که پیر شوم و بعد از پیر شدن مردمان، مرگ است.

لهذا از برای رفع اشتباه، میمى را به آن ملحق کردیم ضَرَبْتُمْ شد. التقاء ساکنین شد میان واو و میم، خواستیم که واو را حذف کنیم علامت جمع بود، خواستیم که میم را حذف کنیم خلاف مقصود حاصل می شد، چون مایذُلُ علی الواو که ضمه باشد در کلام بود لهذا واو را حذف کردیم، ضَرَبْتُمْ شد بر وزن فَعَلْتُمْ، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و تاء و میم علامت جمع مذکر مخاطب و هم ضمیر فاعل است. و ضمیر منفصلش أَنْتُمْ است.

و آن سه که مؤنث را بود: ضَرَبْتِ، ضَرَبْتُنَا، ضَرَبْتُنَّ.

ضَرَبْتِ یعنی: زدی تو یک زن حاضره در زمان گذشته. صیغه مفرده مؤنث حاضره است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم، ضَرَبْتِ در اصل ضَرَبْتُ بود، مفرد مذکر غایب بود، خواستیم مفرده مؤنث حاضره بنا کنیم، تاء مکسوره را که علامت مفرده حاضره مؤنث بود در آخرش در آوردیم و ما قبل تاء را به جهت شدت اتصال ضمیر به فعل، ساکن کردیم ضَرَبْتِ شد بر وزن فَعَلْتِ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء

۱. هو من ابیات رؤیة بن العجاج بن رؤیة النعمی یشکوالشیب و بعده:

مألی اذا اجذب بها صأیت اکسر قد غالبی ام بیت
لبت و هل یسفع شبتا لبت لبت شیباً بسوع قاشتریت

قوله: یا قوم. یکسر المیم - اصله: یا قومی، حذف منه باء المتکلم و ابقیت الکسرة، لتدل علیه. و حوّلته بالحاء المهملة والواو والقاف: متکلم من «حوّل الشیخ حوقلة» و کذا حقیقاً علی خلاف القیاس: اذا اکسر و فتر عن الجماع، و دنوت بالذال المهملة والنون والواو: متکلم من الدنو بمعنی القرب ای دنوت منه، ای من الحقیقال. یعنی: ای قوم من، به تحقیق که پیر شدم و از کار جماع ماندم یا آنکه نزدیک شده‌ام به آن حالت، و بعد از پیر شدن و از کار باز ماندن مردان، مرگ و زمان مردن است. شاهد: در دنوت است به اشباع تاء و یا حصول واو که اگر در مثل صیغه ضَرَبْتُمْ میم در آن نمی آوردند و ضَرَبْتُوا می گفتند، مشابه می شد به دنوت صیغه متکلم در حالت اشباع در این بیت، پس دخول میم در ضَرَبْتُمْ به جهت وقع اشتباه است (جامع الشواهد)

لام الفعل، تاء مكسورة علامة مقررة مخاطبة مؤنث و هم ضمير فاعل است و ضمير منفصلش آتت است.

ضَرْبُهَا یعنی: بزدید شما دو زنان حاضره در زمان گذشته. صیغه تشبیه مؤنث حاضره است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرْبُهَا در اصل ضَرْبَتْ بود، مفرد بود خواستیم تشبیه بنا کنیم، چون به تشبیه رسیدیم دو بار می‌بایست گفت: ضَرْبَتْ ضَرْبَتْ، زاید بر یکی را حذف کردیم و عوض از محذوف، الف که علامت تشبیه بود در آخرش در آوردیم و ما قبل الف را فتحه دادیم ضَرْبُهَا شد، الف تشبیه مشبه شد به الف اشباع، در آنجا که شاعر در شعر خود بُشَّت را بُشَّتَا خوانده مثل:

تَحَكَّمْ يَا إِلَهِي كَتَبْتُ بُشَّتَا فَإِنِّي قَدْ رَضَيْتُ بِمَا رَضَيْتَا

از برای رفع اشتباه، میمی فیما بین تاء و الف در آوردیم و ما قبل میم را ضمه دادیم ضَرْبُهَا شد بر وزن فَعَلْتُهَا؛ ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و ثَمَا نشانه تشبیه مخاطبه مؤنث است و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش آتتَا است.

ضَرْبُتُ^۱ یعنی: بزدید شما گروه زنان حاضره در زمان گذشته. صیغه جمع مخاطبه مؤنث است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرْبُتُ در اصل ضَرْبَتْ بود، مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم، چون به جمع رسیدیم سه بار یا زیادتر می‌بایست گفت: ضَرْبَتْ ضَرْبَتْ ضَرْبَتْ، زاید بر یکی را حذف کردیم؛ عوض از محذوف، نون که علامت جمع مخاطبه مؤنث بود در آخرش در آوردیم ضَرْبُتُ شد؛ چون در جمع مذكر مخاطب که اصل بود میم در آوردیم در این جمع مؤنث که قرع است نیز میم در آوردیم تا فرع مطابق اصل گردد، ضَرْبُتُتُ شد، ما قبل میم را از برای تناسب میم، ضمه دادیم ضَرْبُتُتُ شد؛ میم و نون قریب المخرج بودند میم را قلب به نون، و نون را در نون ادغام کردیم ضَرْبُتُتُ شد بر وزن فَعَلْتُتُ، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل و تُتُ علامت جمع مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل است و ضمیر

۱. ظاهر عبارت الرضی أنه زیدت النون المشددة ابتداء، لانه شدت بسبب ادغام المیم الزائدة فی التنون الخفيفة و هذا نص کلام الرضی: زیدت نون مشددة للمؤنث، لتکون بازاء المیم والواو فی المذكر.

منفصلش أَتَتْهُ است.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: ضَرَبْتُ، ضَرَبْنَا.

ضَرَبْتُ یعنی: بزدَم من یک مرد یا یک زن در زمان گذشته. صیغه متکلم وحده است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتُ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر غایب بود؛ خواستیم متکلم وحده بنا کنیم؛ ثناء مضمومه که علامت متکلم وحده بود در آخرش در آوردیم و لام الفعل را از برای شدت اتصال ضمیر به فعل، ساکن کردیم ضَرَبْتُ شد بر وزن فَعَلْتُ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و ثناء مضمومه علامت متکلم وحده و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش أَنَا است.

ضَرَبْنَا یعنی: بزدیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان گذشته. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْنَا در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مغایب مذکر بود خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم؛ ثناء که علامت متکلم مع الغیر و هم ضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم و لام الفعل را از برای شدت اتصال ضمیر به فعل، ساکن کردیم ضَرَبْنَا شد بر وزن فَعَلْنَا، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، ثناء علامت متکلم مع الغیر و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش نَحْنُ است.

[مستقبل]

و از مستقبل نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را؛ آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: يَضْرِبُ، يَضْرِبَانِ، يَضْرِبُونَ.

يَضْرِبُ یعنی: می‌زند او یک مرد غایب در زمان آینده. صیغه مفرد مذکر غایب است از فعل مستقبل، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. يَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی، خواستیم مفرد مذکر غایب بنا نماییم از فعل مضارع؛ یا که علامت غیبت و حرف استقبال بود در اولش در آوردیم؛ فاء الفعل را ساکن^۱ و

۱. قال فی المراح: و اسکت الفاء فی مثل یضرب، فراراً عن توالی الحركات، و غیبت الفاء للسكون، لأن

عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم **تَضَرَّبَ** شد بر وزن **تَفَعَّلَ**. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و یاء علامت غیبت و حرف استقبال است و ضمیر **هُوَ** در آن مستتر است به استعار جابزی، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد. **يَضْرِبَانِ** یعنی: می زنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده. صیغه تشبیه مذکر غایب است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. **يَضْرِبَانِ** در اصل **تَضَرَّبَ** بود، مفرد بود خواستیم تشبیه بنا کنیم؛ الف که علامت تشبیه و ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم **يَضْرِبَانِ** شد بر وزن **يَفْعَلَانِ**. یاء حرف استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تشبیه و هم ضمیر فاعل و ضمیر متفصلش **هُمَا** است، و نون، عوض رفعی است که در واحد بوده.

يَضْرِبُونِ یعنی: می زنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده. صیغه جمع مذکر غایب است از فعل مستقبل، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. **يَضْرِبُونِ** در اصل **تَضَرَّبَ** بود، مفرد بود، خواستیم که جمع مذکر غایب بنا کنیم؛ واو که علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم، **يَضْرِبُونِ** شد بر وزن **يَفْعَلُونَ**. یاء حرف استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، واو علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعلست و ضمیر متفصلش **هُمْ** است، و نون عوض رفعی است که در واحد بوده.

و آن سه که مؤنث را بود: **تَضَرَّبَتْ**، **تَضْرِبَانِ**، **يَضْرِبْنِ**.

تَضَرَّبَتْ یعنی: می زند او یک زن غایبه در زمان آینده. صیغه مفردة غایبه مؤنث است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. **تَضَرَّبَتْ** در اصل **ضَرَبَتْ** بود، مفرد مذکر بود از فعل ماضی خواستیم مفردة مؤنث بنا کنیم از فعل مضارع؛ تاء که علامت استقبال بود در اولش در آوردیم؛ فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم **تَضَرَّبَتْ** شد بر وزن **تَفَعَّلَتْ**. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام

الفعل، و ضمیر هین در وی مستتر است به استتار جایزی؛ محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

تَضَرَّبَانِ یعنی: می‌زنند ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده. صیغه تثنیه مؤنث غایبه است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی مجرد و معلوم. تَضَرَّبَانِ در اصل تَضَرَّبٌ بود، واحده مغایبه مؤنث بود، خواستیم تثنیه بنا کنیم؛ الف که علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم تَضَرَّبَانِ شد بر وزن تَفْعِلَانِ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و نون، عوض رفعی است که در واحد بوده، و ضمیر منفصلش هُنَا است.

تَضَرَّبَتِ یعنی: می‌زنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل مستقبل، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضَرَّبَتِ در اصل تَضَرَّبٌ بود، مفرد بود خواستیم که جمع مغایبه مؤنث بنا کنیم؛ نون که علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم و لام الفعل را ساکن کردیم تَضَرَّبَتِ شد، مشبه شد به جمع مخاطبه مؤنث؛ از جهت رفع اشتباه و مناسبت یاء با غایب، «تاء» را بدل کردیم به «یاء»، تَضَرَّبَتِ شد بر وزن تَفْعِلَتِ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل؛ ضمیر منفصلش هُنَّ است.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: تَضَرَّبٌ، تَضَرَّبَانِ، تَضَرَّبُونَ.

تَضَرَّبٌ یعنی: می‌زنی تو یک مرد حاضر در زمان آینده. صیغه واحد مذکر مخاطب است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضَرَّبٌ در اصل تَضَرَّبٌ بود، مفرد مذکر مغایب بود از فعل ماضی؛ خواستیم مفرد مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل مستقبل؛ «تاء» که علامت استقبال بود در اولش در آوردیم، فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم تَضَرَّبٌ شد بر وزن تَفْعِلٌ، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و ضمیر منفصلش آنَّ است که در وی مستتر است به استتار واجبی، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

تَضَرَّبَانِ یعنی: می‌زنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده. صیغه تثنیه مذکر حاضر

است از مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضَرَّبَانِ در اصل تَضَرَّبُ بود، مفرد بود خواستیم تشبیه بنا کنیم؛ الف که علامت تشبیه و هم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم، تَضَرَّبَانِ شد بر وزن تَفْعِلَانِ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و الف، علامت تشبیه و هم ضمیر فاعل و نون عوض رفعی است که در واحد بوده، و ضمیر منفصلش اَنْتَا است.

تَضَرَّبُوْنَ یعنی: می‌زنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده. صیغه جمع مذکر مخاطب است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضَرَّبُوْنَ در اصل تَضَرَّبُ بود، واحد بود خواستیم که جمع بنا کنیم، و او که علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم، تَضَرَّبُوْنَ شد بر وزن تَفْعِلُوْنَ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. و او علامت جمع و هم ضمیر فاعل، و نون، عوض رفعی است که در واحد بوده. و ضمیر منفصلش اَنْتُمْ است.

و آن سه که مؤنث را بود: تَضَرَّبِيْنَ، تَضَرَّبَانِ، تَضَرَّبِيْنَ.

تَضَرَّبِيْنَ یعنی: می‌زنی تو یک زن حاضره در زمان آینده. صیغه واحده مخاطبه مؤنث است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضَرَّبِيْنَ در اصل تَضَرَّبُ بود، واحد مذکر مخاطب بود خواستیم مفرد مخاطبه مؤنث بنا کنیم؛ یاء ساکنه که علامت واحده مخاطبه مؤنث بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم و ماقبل یاء را از برای مناسبت یاء، کسره دادیم، تَضَرَّبِيْنَ شد بر وزن تَفْعِلِيْنَ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، یاء ساکنه علامت مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل، و نون، عوض رفع واحد، و ضمیر منفصلش اَنْتِ است.

تَضَرَّبَانِ یعنی می‌زنید شما دو زن حاضره در زمان آینده. صیغه تشبیه مخاطبه مؤنث است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضَرَّبَانِ در اصل تَضَرَّبِيْنَ بود، مفرد بود خواستیم تشبیه بنا کنیم؛ الف که علامت تشبیه و ضمیر فاعل است قبل از یاء در آوردیم، التقاء ساکنین شد میان یاء و الف، یاء به التقاء ساکنین پیفتاد تَضَرَّبَانِ شد، فتحه نون را بدل به کسره کردیم تَضَرَّبَانِ شد بر وزن تَفْعِلَانِ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و ضمیر منفصلش اَنْتَا است.

تَضَرِبُْنَ یعنی: می‌زنید شما گروه زنان حاضره در زمان آینده. صیغه جمع مؤنث حاضره است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضَرِبُْنَ در اصل تَضَرِبُْنَ بود، واحد بود خواستیم جمع بنا کنیم؛ نون که علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم تَضَرِبُْنَ شد، اجتماع نونین شد نون اول نون اعراب و نون ثانی نون بنا، اجتماع اعراب و بنا در کلمه واحده جایز نبود لهذا نون اعرابی را حذف کردیم تَضَرِبُْنَ شد، مشتبه شد به مفرد خودش؛ از برای رفع اشتباه بآه را حذف کردیم و لام الفعل را ساکن کردیم تَضَرِبُْنَ شد بر وزن تَفْعِلُنَّ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، بآه لام الفعل. نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل است، و ضمیر منفصلش أَنتُنَّ است.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: أَضْرِبُ، تَضَرِبُ.

أَضْرِبُ یعنی: می‌زنم من یک مرد یا یک زن در زمان آینده. صیغه متکلم وحده است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. أَضْرِبُ در اصل ضَرَبُ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی؛ خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل مستقبل؛ همزه مفتوحه که حرف استقبال و علامت متکلم وحده بود در اولش در آوردیم و فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم، أَضْرِبُ شد بر وزن أَفْعِلُ؛ ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، بآه لام الفعل، و ضمیر منفصلش أَنَا است که در وی مستتر است به استار واجبی، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

تَضَرِبُ یعنی می‌زنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان آینده. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضَرِبُ در اصل ضَرَبُ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی؛ خواستیم که متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل مضارع؛ نون که علامت استقبال و متکلم مع الغیر بود در اولش در آوردیم و فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را کسره و لام الفعل را ضمه دادیم تَضَرِبُ شد بر وزن تَفْعِلُنَّ. نون حرف استقبال و علامت متکلم مع الغیر است و ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، بآه لام الفعل، و نَحْنُ در او مستتر است به استار واجبی، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

[اسم فاعل]

و از اسم فاعل شش وجه باز می‌گردد؛ سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: ضارب، ضاربان، ضاربون.

ضارب یعنی: یک مرد زنده. صیغه مفرد مذکر است از اسم فاعل. ضارب در اصل یضرب بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفرد مذکر بنا کنیم از اسم فاعل؛ یاء که حرف استقبال بود از اولش انداختیم و الف که علامت اسم فاعل بود در میانه فاء الفعل و عین الفعل در آوردیم و تنوین که از خواص اسم بود به او ملحق نمودیم ضارب شد. و آن یک لفظ است به جای سه معنا^۱ چنان که گویی: هُوَ ضارب یعنی او است یک مرد زنده، و أَنَا ضارب یعنی منم یک مرد زنده، و أَنْتَ ضارب یعنی تویی یک مرد زنده. و ضارب بر وزن فاعِل؛ صاد فاء الفعل، الف علامت اسم فاعل، راه عین الفعل، باء لام الفعل و تنوین علامت اسم فاعل، ضمیر هُوَ أَنَا یا أَنْتَ در او متر است به استتار جایزی، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

ضاربان یعنی: دو مردان زنده. صیغه تشبیه مذکر است از اسم فاعل. در اصل ضارب بود، مفرد بود خواستیم که تشبیه بنا کنیم چون به تشبیه رسیدیم دو یاء می‌بایست گفت: ضارب ضارب، زاید بر یکی را حذف کردیم و عوض از محذوف، الف^۲ که علامت

۱. اشاره است به مطلبی که در مطول در بحث تقدیم مستدالیه گفته شده و خلاصه آن مطلب آن است که: اسم فاعل با ضمیر متر در او جمله نیست، برخلاف فعل که با ضمیر متر در او جمله است قال ثمة شیه السکاکی قائم عنه ان متضمن للضمیر بالخیالی عنه من جهة عدم تغیر فی التکلم والخطاب والغیبة کما لا یتغیر الخالی عنه نحو: انا غلام و انت غلام و هو غلام و لهذا ای ولشبهه بالخیالی عن الضمیر لم یحکم بانه مع الضمیر جملة و لا عامل قائم مع الضمیر معاملة الجملة فی البناء حیث اعراب فی نحو: رجل قائم و رجلا قائما و رجلی قائم.

ثم قال: فان قيل: لو کان الحکم بالافراد و الاعراب فی قائم من زید قائم بناء علی شبهه بالخالی عنه لوجب ان لا یحکم بالافراد و الاعراب فیما استدل الی الظاهر نحو زید قائم ایوه او الضمیر المتعصل نحو اراغب انت لانه کالفعل بعنه إذ الفعل لا یتغیر عند الاسناد الی الظاهر او الضمیر المتعصل. قلنا: جعل تابعاً للمسد الی الضمیر و حمل علیه فی حکم الافراد و الاعراب انتهى باختصار و تغیر ما للتغریب الی الفهم. و هكذا الحکم فی سائر صیغ اسم الفاعل فتدبر جيدا. مدرس افغانی

۲. قال الرضی: الالف والواو فی مثبتات الاسماء و جموعها الجامدة کالزیدان والزیدون حروف زیدت

تشبه بود بانون عوض تنوین در آخرش در آوردیم ضاربان شد بر وزن فاعِلان. ضاد فاء الفعل. راء عین الفعل. باء لام الفعل. الف اول علامت اسم فاعل، الف دوم علامت تشبه، نون عوض تنوین، ضمیر هُما یا اَنْتَما یا نَحْنُ در او مستتر است به استنار جایزی، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد. واو یک لفظ است به جای سه معنا چنانکه گویی: هُما ضاربان یعنی ایشانند دو مردان زنده، و اَنْتَما ضاربان یعنی شماید دو مردان زنده، و نَحْنُ ضاربان یعنی مایم دو مردان زنده.

ضاربون یعنی: گروه مردان زنده. صیغه جمع مذکر است از اسم فاعل، صحیح و مجرد و معلوم. ضاربون در اصل ضارب بود مفرد بود خواستیم که جمع بنا کنیم چون به جمع رسیدیم، دیدیم سه بار یا زیاد تر می یابست گفت: ضارب ضارب ضارب، زاید بر یکی را حذف کردیم و عوض از محذوف، «واو» که علامت جمع بود بانون عوض تنوین در آخرش در آوردیم ضاربون شد بر وزن فاعِلون. ضاد فاء الفعل، الف علامت اسم فاعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، واو علامت جمع، نون عوض تنوین. و ضاربون نیز یک لفظ است از برای سه معنا چنانکه گویی: هُم ضاربون یعنی ایشانند گروه مردان زنده، و اَنْتُمْ ضاربون یعنی شماید گروه مردان زنده، و نَحْنُ ضاربون یعنی مایم گروه مردان زنده.

و آن سه که مؤنث را بود: ضاربة، ضاربات، ضاربات.

→

علامة للمثنى والمجموع بلارب فجعلت مثنيات الصفات وجمعها على نهج مثنيات الجامدة و جمعها لأن الصفات فروع الجامدة لتقدم الذوات على صفاتها فصارت الالف علامة المثنى والواو علامة الجمع فلم يمكن أن يوصل الف الضمير و واو بالمثنى والمجموع ثلثا بجمع الفان و الواو فاستكن الضميران الالف في المثنى والواو في المجموع. و الدليل على ان الالف والواو الظاهرين ليسا بضميرين اتقلاهما بالعوامل نحو: لقيت ضاربتين و ضاربتين والفاعل لا يتغير بالعوامل الداخلة على عامله نحو قولك: جئتني زيد راكبا غلامه. فلم يعمل جئتني في غلامه.

والى اجمال ذلك اشار فى مراح الارواح حيث بقول: ولا يجوز ان يكون الف ضاربان ضميرا لانه يتغير فى حالة النصب والجر والضمير لا يتغير كالف يضربان.

پس دانسته شد که در اسم فاعل باید فاعلش یا اسم ظاهر باشد مثل ضارب زید یا ضمیر مستتر مثل زید ضارب آیه یا ضمیر متعصل مثل قول خداوند: (أراغب أنت). مدرس الفغانی

ضارِبَةٌ یعنی: یک زن زنده. صیغه مفردة مؤنث است از اسم فاعل، صحیح و مجرد و معلوم. ضارِبَةٌ در اصل ضاربٌ بود، واحد مذکر بود، خواستیم واحده مؤنث بنا کنیم، تاء مؤنثه که علامت واحده مؤنث بود در آخرش در آوردیم و ما قبل تاء را فتحه دادیم ضارِبَةٌ شد بر وزن فاعِلَةٌ، ضاد فاء الفعل، الف علامت اسم فاعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، تاء مؤنثه از جمله خواص اسم. و ضارِبَةٌ نیز یک لفظ است به جای سه معنا، چنانکه گویی: هِنَ ضارِبَةٌ یعنی او است یک زن زنده، و اَنْتِ ضارِبَةٌ یعنی تویی یک زن زنده، و اَنَا ضارِبَةٌ یعنی منم یک زن زنده.

ضارِبَتَانِ یعنی: دو زنان زنده. صیغه تشبیه مؤنث است از اسم فاعل، صحیح و مجرد و معلوم. ضارِبَتَانِ در اصل ضارِبَةٌ بود، مفرد بود، خواستیم تشبیه بنا کنیم؛ الف که علامت تشبیه بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم ضارِبَتَانِ شد بر وزن فاعِلَتَانِ، ضاد فاء الفعل، الف علامت اسم فاعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف ثانی علامت تشبیه، نون عوض تنوین که در واحد بوده. و ضارِبَتَانِ یک لفظ است به جای سه معنا؛ چنانکه گویی: هُمَا ضارِبَتَانِ یعنی ایشانند دو زنان زنده، و اَنْتُمَا ضارِبَتَانِ یعنی شماید دو زنان زنده، و تَحْنُ ضارِبَتَانِ یعنی ماییم دو زنان زنده.

ضاریات یعنی: گروه زنان زنده. صیغه جمع مؤنث است از اسم فاعل، صحیح و مجرد و معلوم. ضاریات در اصل ضارِبَةٌ بود، مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود در آخرش در آوردیم ضارِبَتَات شد. تاء اول دلالت می کرد بر تأنیث و الف و تاء دوم دلالت می کرد هم بر جمع و هم بر تأنیث، با وجود الف و تاء ثانی از تاء اول مستغنی شده و آن را حذف کردیم ضاریات شد بر وزن فاعِلَات. ضاد فاء الفعل، الف اولی علامت اسم فاعل، و راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف ثانی و تاء علامت جمع مؤنث است. و آن نیز یک لفظ است به جای سه معنا؛ چنانکه گویی: هُنَّ ضاریات، و اَنْتُنَّ ضاریات، و تَحْنُنَّ ضاریات. یعنی ایشانند گروه زنان زنده، و شماید گروه زنان زنده، و ماییم گروه زنان زنده.

[اسم مفعول]

و از اسم مفعول نیز شش وجه باز می‌گردد: سه مذکر و سه مؤنث. آن سه که مذکر را بود: مَضْرُوبٌ، مَضْرُوبَانِ، مَضْرُوبُونَ.

مَضْرُوبٌ یعنی: یک مرد زده شده. صیغهٔ مفرد مذکر است از اسم مفعول. مَضْرُوبٌ در اصل يُضْرَبُ یا تُضْرَبُ یا أَضْرَبُ بود، علی‌أی تقدیر حرف استقبال را از اولش انداختیم و به جای آن میم مضموم در آوردیم و تنوین که از جمله خواص اسم بوده به آن ملحق نمودیم، مَضْرَبٌ شد؛ مثبته شد به اسم مفعول باب افعال بر وزن مُكْرَمٌ، از برای رفع اشتباه ضمة میم را بدل کردیم به فتحه، مَضْرَبٌ شد، اشتباه شد با اسم زمان و مکان بر وزن مُقْتَلٌ؛ حذراً من الاشتباه فتحة عين الفعل را بدل کردیم به ضمه؛ مَضْرَبٌ شد بر وزن مُقْتَلٌ، و آن در کلام عرب بدون واو و ناء یافت نمی‌شد^۱ بنابراین ضمه را اشباع کردیم؛ «واو» از اشباع ضمه تولد یافت مَضْرُوبٌ شد بر وزن مَفْعُولٌ. و آن یک لفظ

۱. یعنی وزن مفعول در کلام عرب باید تاء داشته باشد مثل: مَكْرَمَةٌ یا واو داشته باشد مثل: مَضْرُوبٌ چنانکه بیاید در آخر شرح تصریف در بحث اسم زمان و مکان. و قال فی اللسان: وَالتَّكْرُمَةُ وَالتَّكْرِيمُ فعل التَّكْرِم. و فی الصحاح: واحدة التَّكْرَامِ و لا نظیر له الا تَقْوَنَ مِنَ الْعَمَلِ لِأَنَّ كُلَّ تَقْلَعَةٍ فَالْهَاءُ لَهَا لَازِمَةٌ الْاَهْدِينَ. وَاتَّفَقَ مِنْ ذَلِكَ مَا قَالَهُ ابْنُ جَنِّي عِنْدَ قَوْلِ نَحْمُ الْاَتَمَّةِ فِی بَحْثِ اَوْزَانِ الْمَصَادِرِ: هُوَ جَاءَ فِی بَعْضِ الْفَرَائِدِ (فِطْرَةٌ إِلَى عَشْرَةٍ) فَقَالَ ابْنُ جَنِّي: هَذِهِ الْقِرَاءَةُ قِرَاءَةٌ مُجَاهِدٌ قَالَ هُوَ مِنْ بَابِ مَعُونٍ وَ مَكْرَمٍ بِضَمِّ الْعَيْنِ وَقِيلَ هُوَ عَلَى حَذْفِ الْهَاءِ.

و قال الجوهري: و قرأ بعضهم (فِطْرَةٌ إِلَى مِيسِرَةٍ) بِالْإِضَافَةِ قَالَ الْأَخْفَشُ وَ هُوَ غَيْرُ جَائِزٍ، لِأَنَّهُ لَيْسَ فِی الْكَلَامِ مَعْفَلٌ بِضَمِّ الْعَيْنِ بِغَيْرِ الْهَاءِ (أَيِ التَّاءِ) أَمَا مُكْرَمٌ وَ مَعُونٌ فَهُمَا جَمْعُ مَكْرَمَةٍ وَ مَعُونَةٍ. وَ هُنَا كَانَ الْكَلَامُ فِی لُزُومِ التَّاءِ وَ أَمَا لُزُومُ الْوَاوِ فَقَالَ فِی الْعَرِاجِ فِی بَحْثِ أَسْمِ الْمَفْعُولِ: هُوَ اسْمٌ مُشْتَقٌّ مِنْ يُفْعَلُ (مِنْهَا لِلْمَفْعُولِ) لَمَنْ وَقَعَ عَلَيْهِ الْقَعْلُ وَ صِيغَتُهُ مِنَ الثَّلَاثِ عَلَى وَزْنِ مَفْعُولٍ نَحْوِ مَضْرُوبٍ وَ هِيَ مُشْتَقَّةٌ مِنْ يُضْرَبُ (أَوْ تُضْرَبُ أَوْ أَضْرَبُ) لِمُنَاسَبَةِ بَيْنَهُمَا (فِی الْأَسَادِ إِلَى مَفْعُولٍ لَمْ يَذْكُرْ قَاعِلَهُ) فَادْخَلَ الْجِیمَ مَقَامَ الرَّائِدِ (أَيِ حَرْفِ الْمُضَارَعَةِ) فَصَارَ مَضْرَبٌ (بِضَمِّ الْجِیمِ)، ثُمَّ قَطَعَ الْجِیمَ حَتَّى لَا يَلْتَسِسَ بِمَفْعُولِ بَابِ الْأَفْعَالِ فَصَارَ مَضْرَبٌ، ثُمَّ ضَمَّ الرَّاءَ حَتَّى لَا يَلْتَسِسَ بِالْمَوْضِعِ أَيْ (بِاسْمِ الْمَكَانِ أَوْ الزَّمَانِ) فَصَارَ مَضْرَبٌ (بِضَمِّ الرَّاءِ)، ثُمَّ أَشْبَحَ الضَّمَّةَ لِاعْتِدَامِ مَفْعَلٍ (بِضَمِّ الْعَيْنِ) فِی كَلَامِ الْعَرَبِ بِغَيْرِ التَّاءِ فَصَارَ مَضْرُوبٌ بِإِذْنِ تَغْيِيرٍ. فَتَحَصَّلَ مِنْ جَمِيعِ مَا ذَكَرْنَا أَنَّ الْكَلِمَةَ إِذَا كَانَتْ عَلَى وَزْنِ مَفْعَلٍ فَلَا يَدُ مِنْ أَنْ يُلْحَقَ بِهَا التَّاءُ أَوْ تَزِيدَ فِيهَا الْوَاوُ حَتَّى تَخْرُجَ مِنْ وَزْنِ مَفْعَلٍ. قَالَ فِی تَدْرِيجِ الدَّنَانِ: انْتَهَمَ رَقْعُوهَا مَفْعَلًا بِضَمِّ الْعَيْنِ الْأَمْكُرُ مَا وَ مَعُونًا وَ هُمَا مُصَدَّرَانِ بِمَعْنَى الْأَكْرَامِ وَ الْأَعَانَةِ، ثُمَّ قَالَ: جَاءَ أَيْضًا مَهْلِكٌ بِضَمِّ اللَّامِ وَ تَبَسَّرَ بِضَمِّ السِّينِ وَ مَالِكٌ بِضَمِّ اللَّامِ بِمَعْنَى الرِّسَالَةِ انْتَهَى بِاخْتِصَارٍ. مَدْرَسُ الْفَعَالِ

است به جای سه معنا؛ چنانکه گویی: هُوَ مَضْرُوبٌ یعنی او است یک مرد زده شده، و
 أَنْتُ مَضْرُوبٌ یعنی تویی یک مرد زده شده، و أَنَا مَضْرُوبٌ یعنی منم یک مرد زده شده.
 مَضْرُوبَانِ یعنی: دو مرد زده شده. اصلش مَضْرُوبٌ بود، واحد بود خواستیم که تنبیه
 بنا کنیم؛ الف که علامت تنبیه بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم مَضْرُوبَانِ
 شد. و آن یک لفظ است به جای سه معنا؛ چنانکه گویی هُمَا مَضْرُوبَانِ، و اَتَمَّا مَضْرُوبَانِ،
 و نَحْنُ مَضْرُوبَانِ، یعنی ایشانند دو مردان زده شده، و شماستید دو مردان زده شده، و
 ماایم دو مردان زده شده.

مَضْرُوبُونَ یعنی: گروه مردان زده شده؛ اصلش مَضْرُوبٌ بود، خواستیم که جمع بنا
 کنیم؛ «واو» که علامت جمع مذکر بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم
 مَضْرُوبُونَ شد. و آن نیز یک لفظ است به جای سه معنا؛ چنانکه گویی: هُمْ مَضْرُوبُونَ و
 اَتَمُّ مَضْرُوبُونَ، و نَحْنُ مَضْرُوبُونَ یعنی ایشان و شماستید گروه مردان زده شده، و ماایم
 گروه مردان زده شده.

و آن سه که مؤنث را بود: مَضْرُوبَةٌ، مَضْرُوبَتَانِ، مَضْرُوبَاتٌ.

مَضْرُوبَةٌ یعنی: یک زن زده شده. در اصل مَضْرُوبٌ بود مفرد مذکر بود، خواستیم
 مفرد مؤنث بنا کنیم؛ تاء منونه که علامت تأنیت اسم بود در آخرش در آوردیم و ما
 قبل تاء را فتنحه دادیم مَضْرُوبَةٌ شد. و آن یک لفظ است به جای سه معنا؛ چنانکه گویی:
 هِيَ مَضْرُوبَةٌ، و اَتَتْ مَضْرُوبَةٌ و أَنَا مَضْرُوبَةٌ، یعنی او است یک زن زده شده، و تویی یک
 زن زده شده، و منم یک زن زده شده.

مَضْرُوبَتَانِ یعنی: دو زن زده شده. صیغه تنبیه مؤنث است از اسم مفعول. اصلش
 مَضْرُوبَةٌ بود، مفرد بود خواستیم تنبیه بنا کنیم؛ الف که علامت تنبیه بود با نون عوض
 تنوین در آخرش در آوردیم مَضْرُوبَتَانِ شد. و آن یک لفظ است به جای سه معنا؛
 چنانکه گویی: هُمَا مَضْرُوبَتَانِ، و اَتَمَّا مَضْرُوبَتَانِ، و نَحْنُ مَضْرُوبَتَانِ، یعنی ایشانند دو زنان
 زده شده، و شماستید دو زنان زده شده، و ماایم دو زنان زده شده.

مَضْرُوبَاتٌ یعنی: گروه زنان زده شده. در اصل مَضْرُوبَةٌ بود؛ مفرد بود خواستیم جمع
 بنا کنیم، الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود در آخرش در آوردیم مَضْرُوبَاتٌ شد.

تاء اول دلالت می‌کرد بر تانیث و تاء ثانی هم دلالت می‌کرد بر جمع و هم بر تانیث، بنابراین از تاء اول مستغنی شده و آن را حذف کردیم مَضْرُوبَات شد، و آن یک لفظ است به جای سه معنا؛ چنانکه گویی: هُنَّ مَضْرُوبَاتٌ یعنی ایشانند گروه زنان زده شده، و اَتَتْ مَضْرُوبَاتٌ یعنی شماید گروه زنان زده شده، و نَحْنُ مَضْرُوبَاتٌ یعنی ماییم گروه زنان زده شده.

[امر]

و از امر نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب، و شش مخاطب، و دو حکایت نفس متکلم را. آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: لِيَضْرِبْ، لِيَضْرِبَا، لِيَضْرِبُوا.

لِيَضْرِبْ یعنی: باید بزند او یک مرد غایب در زمان حال یا زمان آینده. صيغة مفرد مذکر غایب است از فعل امر، صحیح و مجرد و معلوم. لِيَضْرِبْ در اصل يَضْرِبْ بود لام امر در سرش در آوردیم^۱ و آخرش را وقف کردیم لِيَضْرِبْ شد بر وَنْ لِيَفْعَلْ، لام، لام امر، یاء حرف استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، لام امر غایب در سرش دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخرش را به جزمی ساقط کرده، و معنی خبر را بدل به انشاء کرد.

لِيَضْرِبَا یعنی: باید بزنند ایشان دو مردان غایب در زمان حال یا زمان آینده. صيغة تنثیه مغایب مذکر است از فعل امر، صحیح و مجرد و معلوم. لِيَضْرِبَا بر وَنْ لِيَفْعَلَا، لام، لام امر غایب، یاء حرف استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تنثیه و هم ضمیر فاعل. لِيَضْرِبَا در اصل يَضْرِبَانِ بود، تنثیه مذکر غایب بود از فعل مضارع، خواستیم تنثیه مذکر غایب بنا کنیم از فعل امر غایب، لام امر غایب را در

۱. اگر کسی بحث کند که چرا لام کسره داده شده؟ در جواب می‌گوییم که: در مراح فرموده: کسرت اللام، لانها مشابهة بلام الجارة، لان الجزم في الأفعال بمنزلة الجر في الأسماء (ای کما ان لام الجر اذا دخل على غير المضمر یکسر كذلك لام الامر). مدرس افغانی

۲. قال في المراح: و بنجرم آخر الامر في الغائب باللام اجماعاً، لان اللام مشابهة بكلمة الشرط في النقل (ای النقل من الاخبار الى الانشاء).

سرش در آوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنی خبر را بدل به انشاء کرد لِتَضَرَّبُوا شد.

لِتَضَرَّبُوا یعنی: باید بزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان حال یا زمان آینده. صیغه جمع مذکر غایب است از فعل امر، صحیح و مجرد و معلوم. لِتَضَرَّبُوا بر وزن لَتَفْعَلُوا، لام، لام امر غایب، یاء حرف استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، یاء لام الفعل، واو علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل. لِتَضَرَّبُوا در اصل یَضَرَّبُونَ بود، مستقبل بود خواستیم امر غایب بنا کنیم، لام امر بر سرش در آوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنی خبر را بدل به انشاء نمود، لِتَضَرَّبُوا شد.

و آن سه که مؤنث را بود: اِلْتَضَرَّبَتْ، اِلْتَضَرَّبَا، لِتَضَرَّبَيْنِ.

اِلْتَضَرَّبَتْ یعنی: باید بزند او یک زن غایبه در زمان حال یا زمان آینده. صیغه مفردة مؤنث غایبه است از فعل امر غایب، صحیح و مجرد و معلوم بر وزن اِلْتَفَعِلَتْ، لام، لام امر غایب، تاء علامت استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، یاء لام الفعل. اِلْتَضَرَّبَتْ در اصل تَضَرَّبَتْ بود، واحده مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفردة مؤنث بنا کنیم از فعل امر غایب؛ لام امر بر سرش در آوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی خبر را بدل به انشاء کرد اِلْتَضَرَّبَتْ شد.

لِتَضَرَّبَا یعنی: باید بزنند ایشان دو زنان غایبه در زمان حال یا زمان آینده. صیغه تنثیه مؤنث غایبه است از فعل امر غایب، صحیح و مجرد و معلوم بر وزن لَتَفْعِلَا، لام، لام امر غایب، تاء علامت استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، یاء لام الفعل، الف علامت تنثیه. لِتَضَرَّبَا در اصل تَضَرَّبَانِ بود، تنثیه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع، خواستیم تنثیه مؤنث بنا کنیم از فعل امر غایب؛ لام امر در سرش در آوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی؛ لفظاً عمل کردن نون عوض رفع را به جزمی ساقط کرد، معنی عمل کردن خبر را بدل به انشاء کرد لِتَضَرَّبَا شد.

لِتَضَرَّبَيْنِ یعنی: باید بزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان حال یا زمان آینده. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل امر غایب، صحیح و مجرد و معلوم. لِتَضَرَّبَيْنِ بر وزن

لِيُفْعِلْنَ. لام، لام امر غایب، یاء حرف استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، نون علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل. لِيُضْرِبْنَ در اصل یَضْرِبْنَ بود، جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع، خواستیم جمع مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل امر غایب؛ لام امر غایب بر سرش در آوردیم، لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع، و معنی عمل نموده و خبر را بدل به انشاء کرده لِيُضْرِبْنَ شد. و از امر حاضر نیز شش وجه باز می‌گردد: سه مذکر را بود، و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: اِضْرِبْ، اِضْرِبَا، اِضْرِبُوا.

اِضْرِبْ یعنی: بزن تو یک مرد حاضر در زمان حال یا در زمان آینده. صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل امر حاضر، صحیح و مجرد و معلوم. اِضْرِبْ بر وزن اِفْعِلْ، همزه علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، اِضْرِبْ امر است از تَضْرِبْ،^۱ تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم،^۲ ما بعد تاء ساکن و ابتداء به ساکن محال بود محتاج همزه وصل شدیم، نظر کردیم به عین الفعلش مکسور بود، همزه وصل مکسور بر سرش در آوردیم و آخرش را وقف کردیم، حرکت آخر به وقفی بیفتاد اِضْرِبْ شد.

اِضْرِبَا یعنی: بزنید شما دو مردان حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغه تشبیه مذکر است از فعل امر حاضر، صحیح و مجرد و معلوم. اِضْرِبَا بر وزن اِفْعِلَا. همزه، علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تشبیه و ضمیر فاعل است. اِضْرِبَا امر است از تَضْرِبَانِ، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، ما بعد حرف مضارع ساکن و ابتداء به ساکن محال بود، محتاج شدیم به همزه وصل، به عین الفعلش نظر کردیم مکسور بود، همزه وصل مکسوره در اولش در آوردیم و آخرش را وقف کردیم، نون اعرابی به وقفی بیفتاد اِضْرِبَا شد.

اِضْرِبُوا یعنی: بزنید شما گروه مردان حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغه جمع

۱. قال في المراح: الامر مشتق من المضارع لمناسية بينهما في الاستقبالية.

۲. قال في المراح: حذف حرف الاستغفال في امر المخاطب للفرق بينه وبين مخاطب المضارع، و عین الحذف في المخاطب، لكثرة و من ثمة لا يحذف اللام في مجهول، اعني يقال: اِضْرِبْ، قللة استعمال.

مذکر است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم. اِضْرِبُوا بر وزن اِفْعِلُوا، همزه علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، واو علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل. اِضْرِبُوا امر است از تَضْرِبُونَ، تاء که حرف مضارع بود از اولش برداشتیم؛ ما بعد تاء ساکن و ابتداء به ساکن محال بود محتاج شدیم به همزه وصل. نظر به عین الفعل او کردیم مکسور بود، همزه وصل مکسوره در سرش در آوردیم و آخرش را وقف کردیم، نون اعرابی به وقفی بیفتاد اِضْرِبُوا شد.
و آن سه که مؤنث را بود: اِضْرِبِی، اِضْرِبَا، اِضْرِبْنَ.

اِضْرِبِی یعنی: بزنی تو یک زن حاضره در این زمان یا زمان آینده. صیغه مفردة مؤنث است از فعل امر حاضر، صحیح و مجرد و معلوم. اِضْرِبِی بر وزن اِفْعِلِی، همزه علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، یاء علامت مخاطبة مؤنث و هم ضمیر فاعل. اِضْرِبِی امر است از تَضْرِبِیْن، تاء که حرف استقبال است از اولش انداختیم ما بعد تاء ساکن؛ ابتداء به ساکن محال بود، محتاج شدیم به همزه وصل، نظر به عین الفعل او کردیم مکسور بود، همزه وصل مکسوره در اولش در آوردیم و آخر را وقف نمودیم، نون اعرابی به وقفی بیفتاد اِضْرِبِی شد.

اِضْرِبَا یعنی: بزنید شما دو زن حاضره در زمان حال یا زمان آینده. صیغه تشبیه مخاطبة مؤنث است از فعل امر حاضر، صحیح و مجرد و معلوم. اِضْرِبَا بر وزن اِفْعِلَا، همزه علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تشبیه و ضمیر فاعل. اِضْرِبَا امر است از تَضْرِبَانِ، تاء که حرف استقبال بود از اولش برداشتیم، ما بعد حرف مضارع ساکن؛ ابتداء به ساکن محال بود محتاج شدیم به همزه وصل، نظر به عین الفعل او کردیم مکسور بود؛ همزه وصل مکسوره در اولش در آوردیم و آخرش را وقف کردیم، نون اعرابی به وقفی بیفتاد اِضْرِبَا شد.

اِضْرِبْنَ یعنی: بزنید شما گروه زنان حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغه جمع مؤنث حاضره است از فعل امر، صحیح و مجرد و معلوم. اِضْرِبْنَ بر وزن اِفْعِلْنَ، همزه علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل است، اِضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبْنَ بود، جمع مؤنث بود از فعل

مضارع خواستیم که جمع مؤنث بنا کنیم از فعل امر حاضر، ثناء که حرف استقبال بود از اولش برداشتیم ما بعد آن ساکن بود، ابتداء به ساکن محال بود؛ همزه وصل مکسور در اولش در آوردیم و آخرش را وقف نکردیم و نون را به حال خود گذاشتیم؛ زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع وَالْفَلَاةُ لَا تَغَيَّرُ وَلَا تُحْدَفُ، یعنی علامت تغییر داده و حذف کرده نمی شود؛ اِضْرِبْنَ شد.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: اَلْأُضْرِبُ، اِلْتَضْرِبُ.

اَلْأُضْرِبُ یعنی: باید بزنم من یک مرد یا یک زن در زمان حال یا زمان آینده. صیغه متکلم وحده است از فعل امر، صحیح و مجرد و معلوم. اِلْتَضْرِبُ بر وزن اَلْفَعْلُ، لام، لام امر غایب، همزه علامت متکلم و حذوه، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، اِلْتَضْرِبُ در اصل اُضْرِبُ بود. متکلم وحده بود از فعل مضارع؛ خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل امر. لام امر غایب را بر سرش در آوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد اِلْتَضْرِبُ شد.

اِلْتَضْرِبُ یعنی: باید بزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان حال یا زمان آینده. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل امر، صحیح و مجرد و معلوم. اِلْتَضْرِبُ بر وزن اِلْتَفَعْلُ، لام، لام امر غایب و نون علامت متکلم مع الغیر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. اِلْتَضْرِبُ در اصل اُضْرِبُ بود، متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع، خواستیم متکلم مع الغیر بنا نماییم از فعل امر؛ لام امر غایب بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد، اِلْتَضْرِبُ شد.

[نهی]

و از نهی نیز چهارده وجه باز می گردد؛ شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را. آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود، و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: اَلْأُضْرِبُ، اِلْتَضْرِبُ، اِلْتَضْرِبُوا.

لَا يَضْرِبُ یعنی: باید نزنند او یک مرد غایب در زمان حال یا زمان آینده. صیغه واحد مذکر غایب است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبُ در اصل يَضْرِبُ بود. واحد مذکر مغایب بود از فعل مضارع، خواستیم واحد مذکر غایب بنا کنیم از فعل نهی، لاء ناهیه^۱ بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء نمود لَا يَضْرِبُ شد. لَا يَضْرِبُ یعنی: باید نزنند ایشان دو مردان غایب در این زمان یا در زمان آینده. صیغه تنبیه مذکر غایب است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبُ در اصل يَضْرِبُ بود، تنبیه مذکر مغایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم تنبیه مذکر مغایب بنا کنیم از فعل نهی، لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد، نون عوض رفع را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لَا يَضْرِبُ شد.

لَا يَضْرِبُوا یعنی: باید نزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان حال یا زمان آینده، صیغه جمع مذکر غایب است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبُوا در اصل يَضْرِبُونَ بود، جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد نون عوض رفع را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء نمود لَا يَضْرِبُوا شد.

و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضْرِبُ، لَا تَضْرِبِي، لَا تَضْرِبْنَ.

لَا تَضْرِبُ یعنی: باید نزنند او یک زن غایبه در زمان حال یا زمان آینده. صیغه واحد مؤنث غایبه است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبُ در اصل تَضْرِبُ بود، مفردة مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفردة مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی؛ لفظاً حرکت آخر را به

۱. نهی بهتر است به فریقه لام امر، و وجه دیگر اینکه «لاء» نهی کننده نیست بلکه متکلم نهی کننده است؛ اما لاء ناهیه بحتمل که صحیح باشد چون که لفظ لا مدخول خود را نمی میکند نه متکلم، قاتل جلد. مدرس

جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لا تَضْرِبْ شد.

لا تَضْرِبْ یعنی: باید نزنند ایشان دو زنان غایبه در این زمان یا زمان آینده. صیغه تنبيه مؤنث غایبه است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لا تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبَانِ بود، تنبيه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم تنبيه مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لَفْظاً و معنی، لَفْظاً عمل کرد نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لا تَضْرِبْ شد.

لا يَضْرِبْنَ یعنی: باید نزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان حال یا آینده. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لا يَضْرِبْنَ در اصل يَضْرِبْنَ بود؛ جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم، لَفْظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع، و لکن معنی عمل کرد خبر را بدل کرد به انشاء، لا يَضْرِبْنَ شد.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را و سه مؤنث را بود؛ آن سه که مذکر را بود: لا تَضْرِبْ، لا تَضْرِبْها، لا تَضْرِبُوا.

لا تَضْرِبْ یعنی: باید نزنی تو یک مرد حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغه مفرد مذکر مخاطب است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لا تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبْ بود، مفرد مذکر حاضر بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لَفْظاً و معنی، لَفْظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد و معنی عمل کرد؛ خبر را بدل به انشاء نمود، لا تَضْرِبْ شد.

لا تَضْرِبْنَ یعنی: باید نزنید شما دو مردان حاضر در زمان حال یا آینده. صیغه تنبيه مذکر حاضر است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لا تَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبَانِ بود، تنبيه مذکر مخاطب بود از فعل مضارع؛ خواستیم تنبيه مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لَفْظاً و معنی، لَفْظاً عمل کرد نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد، لا تَضْرِبْنَ شد. لا تَضْرِبُوا یعنی: باید نزنید شما گروه مردان حاضر در زمان حال یا زمان آینده.

صیغه جمع مذکر حاضر است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا تُضَرُّوا** در اصل **تَضَرُّوْنَ** بود، جمع مذکر مخاطب بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی؛ لفظاً عمل کرد نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد **لَا تُضَرُّوا** شد.

و آن سه که مؤنث را بود: **لَا تُضَرِّي، لَا تُضَرِّبَا، لَا تُضَرِّبْنَ**.

لَا تُضَرِّي یعنی: باید نرزی تو یک زن حاضره در این زمان یا زمان آینده. صیغه مفرد مؤنث مخاطبه است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا تُضَرِّي** در اصل **تَضَرِّبْنَ** بود، مفرد مخاطبه مؤنث بود از فعل مستقبل؛ خواستیم مفرد مخاطبه مؤنث بنا نماییم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی؛ لفظاً عمل کرد، نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد، **لَا تُضَرِّي** شد.

لَا تُضَرِّبَا یعنی: باید نزنید شما دو زنان حاضره در زمان حال یا زمان آینده. صیغه تشبیه مؤنث حاضره است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا تُضَرِّبَا** در اصل **تَضَرِّبَانِ** بود، تشبیه حاضره مؤنث بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشبیه حاضره مؤنث بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی؛ لفظاً عمل کرد نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل کرد به انشاء **لَا تُضَرِّبَا** شد.

لَا تُضَرِّبْنَ یعنی: باید نزنید شما گروه زنان حاضره در زمان حال یا زمان آینده. صیغه جمع مؤنث حاضره است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا تُضَرِّبْنَ** در اصل **تَضَرِّبْنَ** بود، جمع مخاطبه مؤنث بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم، لفظاً عمل نکرد؛ زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء نمود **لَا تُضَرِّبْنَ** شد.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: **لَا أُضَرِّبُ، لَا تُضَرِّبُ**.

لَا أُضَرِّبُ یعنی: باید نزنم من یک مرد یا یک زن در این زمان یا زمان آینده. صیغه

متکلم وحده است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا أَضْرِبُ** در اصل **أَضْرِبُ** بود، متکلم وحده بود از فعل مضارع، خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد؛ **لَا أَضْرِبُ** شد.

لَا تَضْرِبُ یعنی: باید نزنیم ما دو مردان و یا دو زنان و یا گروه مردان و یا گروه زنان در این زمان و یا زمان آینده. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا تَضْرِبُ** در اصل **تَضْرِبُ** بود، متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع؛ خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل کرد به انشاء، **لَا تَضْرِبُ** شد.

(جحد)

و از جحد نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را. و آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: **لَمْ يَضْرِبْ**، **لَمْ يَضْرِبَا**، **لَمْ يَضْرِبُوا**.

لَمْ يَضْرِبْ یعنی: نزده است او یک مرد غایب در زمان گذشته. صیغه مفرد مذکر غایب است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. **لَمْ يَضْرِبْ** در اصل **يَضْرِبُ** بود، واحد مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد؛ **لَمْ** جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی نقل نمود معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد، **لَمْ يَضْرِبْ** شد.^۱

لَمْ يَضْرِبَا یعنی: نزده‌اند ایشان دو مردان غایب در زمان گذشته. صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. **لَمْ يَضْرِبَا** در اصل **يَضْرِبَانِ** بود، تثنیه

۱. اول معنی چنین بود که می‌زند یک مرد غایب الآن یا در زمان آینده، و حالا معنایش چنین است که نزده است یک مرد غایب در زمان گذشته.

مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشبیه مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد، «لم» جازمه در سرش در آوردیم؛ دو عمل کرد؛ لفظاً و معنی، لفظاً نون عوض رفع را به جزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد، لَمْ یَضْرِبُوا شد.

لَمْ یَضْرِبُوا یعنی: نزده اند ایشان گروه مردان غایب در زمان گذشته. صیغه جمع مذکر غایب است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ یَضْرِبُوا در اصل یَضْرِبُونَ بود، جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد؛ «لم» جازمه بر سرش در آوردیم؛ دو عمل کرد؛ لفظاً و معنی، لفظاً نون عوض رفع را به جزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی نمود، لَمْ یَضْرِبُوا شد.

و آن سه که مؤنث را بود: لَمْ تَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبِ، لَمْ یَضْرِبْنَ.

لَمْ تَضْرِبْ یعنی: نزده است او یک زن غایبه در زمان گذشته. صیغه مفردة مؤنث غایبه است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبْ بود، مفردة مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم واحدة مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد، «لم» جازمه بر سرش در آوردیم؛ دو عمل کرد؛ لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخر را به جزمی ساقط گردانید، و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد، لَمْ تَضْرِبْ شد.

لَمْ تَضْرِبِ یعنی: نزده اند ایشان دو زنان غایبه در زمان گذشته؛ تشبیه مؤنث غایبه است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم، لَمْ تَضْرِبِ در اصل تَضْرِبِ بود، تشبیه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشبیه مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد، «لم» جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی؛ لفظاً نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و در ماضی نفی کرد؛ لَمْ تَضْرِبِ شد.

لَمْ یَضْرِبْنَ یعنی: نزده اند ایشان گروه زنان غایبه در زمان گذشته. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ یَضْرِبْنَ در اصل یَضْرِبْنَ بود، جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد،

«لم» جازمه بر سرش در آوردیم، لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع مؤنث است نه عوض رفع؛ وَالْعَلَامَةُ لَا تُغَيِّرُ وَلَا تُحَذِّفُ، و لكن معنی عمل کرد، معنای مضارع را نقل به سوی ماضی و نفی در ماضی نمود، لَمْ تَضْرِبْتِ شد.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: لَمْ تَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبَا، لَمْ تَضْرِبُوا.

لَمْ تَضْرِبْ یعنی: نزده‌ای تو یک مرد حاضر در زمان گذشته. صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبْ بود، مفرد مذکر مخاطب بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل جحد؛ «لم» جازمه بر سرش در آوردیم؛ دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، معنی عمل کرد نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و در ماضی نفی کرد؛ لَمْ تَضْرِبْ شد.

لَمْ تَضْرِبَا یعنی: نزده‌اید شما دو مردان حاضر در زمان گذشته. صیغه تشبیه مذکر حاضر است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبَا در اصل تَضْرِبَانِ بود، تشبیه مذکر مخاطب بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشبیه مذکر حاضر بنا کنیم از فعل جحد؛ «لم» جازمه بر سرش در آوردیم؛ دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد؛ لَمْ تَضْرِبَا شد.

لَمْ تَضْرِبُوا یعنی: نزده‌اید شما گروه مردان حاضر در زمان گذشته. صیغه جمع مذکر حاضر است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبُوا در اصل تَضْرِبُونْ بود، جمع مذکر حاضر بود از فعل مستقبل؛ خواستیم جمع مذکر حاضر بنا کنیم از فعل جحد؛ «لم» جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون اعرابی را به جزمی ساقط گردانید. و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد؛ لَمْ تَضْرِبُوا شد.

و آن سه که مؤنث را بود: لَمْ تَضْرِبِي، لَمْ تَضْرِبِيَا، لَمْ تَضْرِبِينَ.

لَمْ تَضْرِبِي یعنی: نزده‌ای تو یک زن حاضر در زمان گذشته. صیغه مفردة مؤنث

حاضره است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبْ بود، مفردة مؤنث حاضره بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفردة مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل جحد؛ «لم» جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد؛ لَفْظاً و معنی، لَفْظاً نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد، لَمْ تَضْرِبْ شد.

لَمْ تَضْرِبْ یعنی: نزده اید شما دو زنان حاضره در زمان گذشته. صیغه تثنیه مؤنث حاضره است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبَانِ بود، تثنیه مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم تثنیه مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل جحد؛ «لم» جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد؛ لَفْظاً و معنی؛ لَفْظاً نون اعرابی را به جزمی ساقط نمود، و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضْرِبْ شد.

لَمْ تَضْرِبْ یعنی: نزده اید شما گروه زنان حاضره در زمان گذشته. صیغه جمع مؤنث حاضره است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبْنَ بود، جمع مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل جحد؛ «لم» جازمه در سرش در آوردیم، لَفْظاً عمل نکرد؛ زیرا نون علامت جمع مؤنث است نه عوض رفع. و معنی عمل کرد نقل نمود معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضْرِبْنَ شد.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَمْ أَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبْ. لَمْ أَضْرِبْ یعنی: نزده ام من یک مرد یا یک زن در زمان گذشته. صیغه متکلم وحده است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ أَضْرِبْ در اصل أَضْرِبْتُ بود، متکلم وحده بود از فعل مضارع؛ خواستیم متکلم وحده بنا نماییم از فعل جحد؛ «لم» جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد؛ لَفْظاً و معنی؛ لَفْظاً حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و در ماضی نفی کرد لَمْ أَضْرِبْتُ شد.

لَمْ تَضْرِبْ یعنی: نزده ایم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان

گذشته. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ نُضَرِبْ در اصل نُضَرِبْ بود، متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع؛ خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل جحد، «لم» جازمه بر سرش در آوردیم؛ دو عمل کرد: لَفْظاً و معنی؛ لَفْظاً حرکت آخر را به جزمی ساقط نمود، و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ نُضَرِبْ شد.

[نفی]

و از نفی^۱ نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را، و آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: لَا يَضْرِبُ، لَا يَضْرِبَانِ، لَا يَضْرِبُونَ.

لَا يَضْرِبُ یعنی: نمی‌زند او یک مرد غایب در زمان آینده، صیغه واحد مذکر غایب است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبُ در اصل يَضْرِبُ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل نفی؛ لاء نافی بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد، لَا يَضْرِبُ شد.

لَا يَضْرِبَانِ یعنی: نمی‌زنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده، صیغه تشبیه مذکر غایب است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبَانِ در اصل يَضْرِبَانِ بود، تشبیه مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشبیه مذکر غایب بنا نماییم از فعل نفی، لاء

۱. بدان که فرق است میان فعل نفی و فعل نفی هم لفظاً و هم معنأً؛ اما لفظاً زیرا که در فعل نفی، لاء نافی در مفرد حرکت آخر را به جزمی ساقط نماید، و در تشبیه و جمع نون عوض رفع را ساقط کند، به خلاف لاء نافی که از آخر مضارع نه حرکتی را می‌اندازد و نه نون اعراب را؛ چنانکه در افعال متن مشاهده است. و اما فرق معنوی آن است که لاء نافی طلب ترک فعل را می‌کند یعنی معنای خبری فعل مضارع را بدل به انشاء می‌نماید، چنان که گوئی: لَا يَضْرِبُ یعنی باید نزنند یک مرد غایب در زمان حال یا آینده؛ که در اصل يَضْرِبُ بود و معنایش چنان بود که می‌زند یک مرد غایب در زمان حال یا آینده، یعنی خبر می‌دهد از زدن یک مرد غایب، و لاء نافی که آمد این معنی خبری را بدل به انشاء نمود یعنی طلب ترک زدن را نمود از یک مرد غایب به خلاف لاء نافی که معنای خبری فعل مضارع را بدل به انشاء نمی‌کند، لکن معنی مثبت فعل مضارع را منفی می‌نماید چنان که گوئی: لَا يَضْرِبُ، یعنی نمی‌زند یک مرد غایب در زمان آینده و خبر می‌دهی از عدم زدن یک مرد غایب، نه اینکه طلب ترک زدن را می‌نمایی. عبدالرحیم رد.

نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لایضربان شد.

لایضربون یعنی: نمی زنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده. صیغه جمع مذکر غایب است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. لایضربون در اصل یضربون بود، جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم که جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل نفی، لاء نافیه بر سرش در آوردیم؛ مضارع مثبت را منفی کرد؛ لایضربون شد. و آن سه که مؤنث را بود: لانتضرب، لانتضربان، لایضربین.

لانتضرب یعنی: نمی زند او یک زن غایبه در زمان آینده. صیغه مفردة مؤنث غایبه است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. لانتضرب در اصل تضرب بود؛ مفردة مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفردة مؤنث غایبه بنا نماییم از فعل نفی، لاء نافیه بر سرش در آوردیم؛ مضارع مثبت را منفی کرد؛ لانتضرب شد.

لانتضربان یعنی: نمی زنند ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده. صیغه تشبیه مؤنث غایبه است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. لانتضربان در اصل، تضربان بود، تشبیه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشبیه مؤنث غایبه بنا نماییم از فعل نفی، لاء نافیه بر سرش در آوردیم؛ مضارع مثبت را منفی کرد؛ لانتضربان شد.

لایضربین یعنی: نمی زنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. لایضربین در اصل یضربین بود، جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا نماییم از فعل نفی؛ لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد؛ لایضربین شد.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را: آن سه که مذکر را بود: لانتضرب، لانتضربان، لانتضربون.

لانتضرب یعنی: نمی زنی تو یک مرد حاضر در زمان آینده. صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. لانتضرب در اصل تضرب بود، مفرد مذکر حاضر بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نفی، لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد؛ لانتضرب شد.

لانتضربان یعنی: نمی زنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده. صیغه تشبیه مذکر

مخاطب است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا تُضَرِّبَانِ** اصلش **تَضَرِّبَانِ** بود، تشبیه مذکر حاضر بود از فعل مضارع، خواستیم تشبیه مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل نفی، لاء نافیہ بر سرش در آوردیم؛ مضارع مثبت را منفی کرد؛ **لَا تُضَرِّبَانِ** شد.

لَا تُضَرِّبُونِ یعنی: نمی‌زنیید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده. صیغه جمع مذکر حاضر است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا تُضَرِّبُونِ** اصلش **تَضَرِّبُونِ** بود، جمع مذکر مخاطب بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مذکر مخاطب بنا نماییم از فعل نفی؛ لاء نافیہ بر سرش در آوردیم؛ مضارع مثبت را منفی کرد، **لَا تُضَرِّبُونِ** شد. و آن سه که مؤنث را بود: **لَا تُضَرِّبِينَ**، **لَا تُضَرِّبَانِ**، **لَا تُضَرِّبْنَ**.

لَا تُضَرِّبِينَ یعنی: نمی‌زنی تو یک زن حاضر در زمان آینده. صیغه واحده مؤنث حاضر است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا تُضَرِّبِينَ** در اصل **تَضَرِّبِينَ** بود؛ واحده مؤنث حاضر بود از فعل مضارع؛ خواستیم که واحده مؤنث حاضر بنا کنیم از فعل نفی؛ لاء نافیہ بر سرش در آوردیم، مضارع مثبت را منفی کرد، **لَا تُضَرِّبِينَ** شد.

لَا تُضَرِّبَانِ یعنی: نمی‌زنیید شما دو زن حاضر در زمان آینده. صیغه تشبیه مؤنث حاضر است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا تُضَرِّبَانِ** اصلش **تَضَرِّبَانِ** بود؛ تشبیه مؤنث مخاطبه بود از فعل مستقبل. خواستیم تشبیه مؤنث حاضر بنا کنیم از فعل نفی؛ لاء نافیہ بر سرش در آوردیم، مضارع مثبت را منفی کرد، **لَا تُضَرِّبَانِ** شد.

لَا تُضَرِّبْنَ یعنی: نمی‌زنیید شما گروه زنان حاضر در زمان آینده. صیغه جمع مؤنث حاضر است از فعل نفی؛ صحیح و مجرد و معلوم. **لَا تُضَرِّبْنَ** اصلش **تَضَرِّبْنَ** بود؛ جمع مؤنث حاضر بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مؤنث حاضر بنا نماییم از فعل نفی؛ لاء نافیہ بر سرش در آوردیم، مضارع مثبت را منفی کرد، **لَا تُضَرِّبْنَ** شد.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: **لَا أُضْرِبُ**، **لَا تُضْرَبُ**.

لَا أُضْرِبُ یعنی: نمی‌زنم من یک مرد یا یک زن در زمان آینده. صیغه متکلم وحده است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا أُضْرِبُ** در اصل، **أُضْرِبُ** بود، متکلم وحده بود از فعل مضارع؛ خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نفی، لاء نافیہ بر سرش در آوردیم، مضارع مثبت را منفی کرد، **لَا أُضْرِبُ** شد.

لَا تُضْرِبُ یعنی: نمی‌زنیم مادو مردان یا دو زن یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان آینده. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا تُضْرِبُ، اصلش تَضْرِبُ بود، متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع؛ خواستیم متکلم مع الغیر بنا نماییم از فعل نفی؛ لاء نافیہ بر سرش در آوردیم، مضارع مثبت را منفی کرد، لَا تُضْرِبُ شد.

[استفهام]

و از استفهام نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را. و آن شش که مغایب را بود: سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: هَلْ يَضْرِبُ، هَلْ يَضْرِبَانِ، هَلْ يَضْرِبُونَ.

هَلْ يَضْرِبُ یعنی: آیا می‌زند او یک مرد غایب در زمان آینده؟ صیغه واحد مذکر غایب است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ يَضْرِبُ در اصل تَضْرِبُ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل مستقبل؛ خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام؛ «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل به انشاء کرد؛^۱ هَلْ يَضْرِبُ شد.

هَلْ يَضْرِبَانِ یعنی: آیا می‌زنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده؟ صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ يَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبَانِ بود؛ تثنیه مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم تثنیه مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام؛ «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء کرد، هَلْ يَضْرِبَانِ شد.

هَلْ يَضْرِبُونَ یعنی: آیا می‌زنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده؟ صیغه جمع مذکر غایب است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ يَضْرِبُونَ در اصل تَضْرِبُونَ بود، جمع مذکر مغایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام؛ «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء نمود، هَلْ يَضْرِبُونَ شد.

۱. لکن لفظاً عمل نکرد.

هَلْ يَضْرِبُونَ شد.

و آن سه که مؤنث را بود: هَلْ تَضْرِبُ، هَلْ تَضْرِبَانِ، هَلْ يَضْرِبْنَ.

هَلْ تَضْرِبُ یعنی: آیا می‌زند او یک زن غایبه در زمان آینده؟ صیغه مفردة مؤنث غایبه است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبُ، در اصل تَضْرِبُ بود؛ مفردة مؤنث غایبه بود از فعل مضارع. خواستیم که مفردة مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل استفهام؛ «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء کرد، هَلْ تَضْرِبُ شد.

هَلْ تَضْرِبَانِ یعنی: آیا می‌زنند ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده؟ صیغه تشبیه مؤنث غایبه است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبَانِ بود، تشبیه مؤنث غایبه بود از فعل مستقبل؛ خواستیم تشبیه مؤنث غایبه بنا نماییم از فعل استفهام؛ «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء کرد؛ هَلْ تَضْرِبَانِ شد.

هَلْ يَضْرِبْنَ یعنی: آیا می‌زنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده؟ صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ يَضْرِبْنَ، اصلش يَضْرِبْنَ بود؛ جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل استفهام، «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم؛ خبر را بدل به انشاء کرد؛ هَلْ يَضْرِبْنَ شد.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: هَلْ تَضْرِبُ، هَلْ تَضْرِبَانِ، هَلْ تَضْرِبُونَ.

هَلْ تَضْرِبُ یعنی: آیا می‌زنی تو یک مرد حاضر در زمان آینده؟ صیغه مفردة مذکر حاضر است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبُ در اصل تَضْرِبُ بود؛ مفردة مذکر مخاطب بود از فعل مستقبل؛ خواستیم مفردة مذکر حاضر بنا کنیم از فعل استفهام؛ «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء کرد، هَلْ تَضْرِبُ شد.

هَلْ تَضْرِبَانِ یعنی: آیا می‌زنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده؟ صیغه تشبیه

مذکر مخاطب است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبَانِ در اصل، تَضْرِبَانِ بود؛ تشبیه مذکر حاضر بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشبیه مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل استفهام؛ «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء کرد، هَلْ تَضْرِبَانِ شد.

هَلْ تَضْرِبُونَ یعنی: آیا می‌زنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده؟ صیغه جمع مذکر مخاطب است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبُونَ در اصل، تَضْرِبُونَ بود؛ جمع مذکر حاضر بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مذکر حاضر بنا نماییم از فعل استفهام؛ هل استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء کرد، هَلْ تَضْرِبُونَ شد.

و آن سه که مؤنث را بود: هَلْ تَضْرِبِينَ، هَلْ تَضْرِبَانِ، هَلْ تَضْرِبْنَ.

هَلْ تَضْرِبِينَ یعنی آیا می‌زنی تو یک زن حاضر در زمان آینده؟ صیغه واحده مخاطبه مؤنث است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبِينَ در اصل تَضْرِبِينَ بود، مفردة مؤنث حاضر بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفردة مؤنث حاضر بنا نماییم از فعل استفهام؛ هل استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل کرد به انشاء؛ هَلْ تَضْرِبِينَ شد.

هَلْ تَضْرِبَانِ یعنی: آیا می‌زنید شما دو زنان حاضر در زمان آینده؟ صیغه تشبیه مخاطبه مؤنث است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبَانِ در اصل، تَضْرِبَانِ بود؛ تشبیه مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشبیه مؤنث مخاطبه بنا کنیم از فعل استفهام؛ «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء کرد؛ هَلْ تَضْرِبَانِ شد.

هل تَضْرِبْنَ یعنی آیا می‌زنید شما گروه زنان حاضر در زمان آینده؟ صیغه جمع مؤنث مخاطبه است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبْنَ بود؛ جمع مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مؤنث حاضر بنا کنیم از فعل استفهام، «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء کرد، هَلْ تَضْرِبْنَ شد.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: هَلْ أَضْرِبُ، هَلْ تُضْرَبُ.

هَلْ أَضْرِبُ یعنی: آیا می‌زنم من یک مرد یا یک زن در زمان آینده؟ صیغه متکلم و حده است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم.

هَلْ أَضْرِبُ در اصل، أَضْرِبُ بود؛ متکلم و حده بود از فعل مضارع؛ خواستیم متکلم و حده بنا کنیم از فعل استفهام. «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم؛ خبر را بدل به انشاء کرد، هَلْ أَضْرِبُ شد.

هَلْ تُضْرَبُ یعنی: آیا می‌زنیم ماد و مردان، یا دو زن، یا گروه مردان، یا گروه زنان در زمان آینده؟ صیغه متکلم مع الغیر است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم.

هَلْ تُضْرَبُ در اصل تُضْرَبُ بود، متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع؛ خواستیم متکلم مع الغیر بنا نماییم از فعل استفهام؛ هل استفهامیه بر سرش در آوردیم؛ خبر را بدل به انشاء کرد، هَلْ تُضْرَبُ شد.

«هل» حرف استفهام و نون علامت متکلم مع الغیر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل.



کتاب صرف میر

کتاب صرف میر

بسم الله الرحمن الرحيم

بدان - ایتدک^۱ الله تعالى

۱. اگر کسی بحث کند که «ایتد» فعل ماضی است، چرا معنای مضارع می‌دهد؟ جواب گوئیم که: عرب فعل

ماضی را در هشت جا به معنای مضارع استعمال می‌کند، چنانکه شاعر گفته است:

معنی ماضی مضارع می‌شود در هشت جا عطف ماضی بر مضارع یا کلام ابتداء

بعد لفظ حیث دیگر در پی موصول دان بعد حرف شرط باشد یا معه جملة دعاء

بعد همزة سویی ماضی او واقع شود نیز آن ماضی که باشد بعد لفظ کَلَمًا

اول: نحو قوله تعالى: «يوم ترجف الأرض والجبال وكانت الجبال كثيبا مهيلا».

دوم: نحو قوله تعالى: «و نزعنا ما فی صدورهم من غلٍ نحري من تحتهم الانهار».

سوم: نحو قوله تعالى: «واسكن انت و زوجك الجنة و كلا منها حيث شئتما».

چهارم: نحو: الاسم، ما دلّ علی معنی مستقل غیر مقترن باحد الارزمة، و نحو قوله تعالى: «ان الذين آمنوا

و عملوا الصالحات انا لانضع اجر من احسن عملا».

پنجم: نحو قوله تعالى: «ان عدتم عدنا» و نحو قول الشاعر:

دست رسولا بان القوم ان قدروا عليك يشغوا صدوراً ذات توغیر

فی الذارین^۱ - که کلمات لغت عرب بر سه گونه است^۲: اسم است^۳ و فعل است و

شَمُّ: نَحْو: أَيْدِكَ اللَّهُ وَنَحْو: هَبَّتْ يَدَايَ لِهَبِّهِ.

هفتم: نحو قوله تعالى: «سواء عليهم أأنذرتهم أم لم تنذره لا يؤمنون».

هشتم: نحو قوله تعالى: «كلما دخلت أمة لعنت آمتها حتى إذا أذاكركم فيها جميعاً».

بدانکه در حاشیه نوشته شده که: عرب فعل ماضی را در چهار جا به معنی مضارع می خوانند، بعد از آن چهار مثال ذکر کرده و حال آنکه مثال اول و دوم و چهارم از انشاءات است، و همچنین بعضی هشت صورت در شعر شاعر، با اینکه این هشتم، در آخر بحث لام عامله جزم یعنی لام امر می گوید که: انشاء دلائل بر زمان ندارد، و هنا نصه: انّ المحققين على انّ الفعل الانشاء مجرّدة عن الزمان ك: بعت و اقسمت و قبلت، و اجابوا عن كونها مع ذلك ايضا افعلًا، بان تجردها عن الزمان عارض لها عند نقلها عن الخبر، و لا يمكنهم ادعاء ذلك في نحو: قم، لانه ليس له حالة غير هذه، و حينئذ فيشكل فعليته، فاذا ادعى ان اصله لضم كان الفاعل على الانشاء، اللام لا الفعل.

و ایضا اشکال دیگری بر حاشیه وارد است. و آن اشکال این است که: اول و چهارم هر دو از اقسام دعا می‌باشند و اول دعاء به خیر بودن و چهارم دعاء به شر بودن سبب تعدد نمی‌شود، یعنی چهارم چون دعاء به شر است از دعا بودن خارج نیست فذکر عرف.

و اما صورت سوم، پس ظاهر این است که در معرض تعریف بودن اثری در معنای مضارع شدن ندارد، چون احتمال دارد که بعد از موصول بودن مؤثر باشد، چنان که در شعر صورت چهارم شعرده شده.

مدرس افغانی

۱. قوله: «بِذَلِكَ اللَّهُ تَعَالَى فِي الْقُرْآنِ»؛ اگر کسی بحث کند که «بِذَلِكَ» فعل ماضی است، چرا معنی مضارع می دهد؟ جواب می گوئیم که عرب فعل ماضی را در چهار جا بمعنی مضارع می خوانند: اول در معرض دعا، مثل: اِنَّكَ اللهُ تَعَالَى. دوم در معرض خطبه، مثل: اِنَّكَم وَرُوحَتِ سَمِمْ. در معرض تعریف، مثل: الْكَلِمَةُ مَادَّةٌ. در معرض تفرین، نحو قوله تعالى: «وَبَشِّرِ ذُلَّ الْأَنْبِيَاءِ».

۱. اگر کسی بحث کند که چرا کلمات لغت عرب بر سه گونه است، زیاده و کم نیست؟ جواب می‌گوییم که: کلمه یا دلالت بر معنی خود می‌کند یا نمی‌کند، آن که نمی‌کند حرف است، مثل: *مِنْ* و *إِلَى*، و آن که دلالت می‌کند، یا مقترن است به احد از مَنه ثلثه یا مقترن نیست، و آن که دلالت بر معنی خود می‌کند و مقترن نیست به احد از مَنه ثلثه اسم است، چون: *رجل* و *علم*، و آنکه دلالت بر معنی خود می‌کند و نزدیک به احد از مَنه ثلثه هم می‌شود آن فعل است، چون: *صَرَبَ* و *فُتِرَ*، و فعل در لغه به معنی کار است، و در اصطلاح آن کلمه‌ای است که خود به خود به معنی خود دلالت کند، و به یکی از سه زمان نزدیک باشد. و آن را از برای آن فعل گفتند که در معنی وی معنی کار است.

۲. بدانکه اسم در لغت به معنی علامت و نشانه است هرگاه از وشم مشتق باشد، به معنی بلفی است هرگاه از شُحْر مشتق باشد، در اصطلاح آن کلمه‌ای است که خود به خود به معنی خود دلالت کند و به

حرف. اسم، چون رَجُلٌ وِجَلْمٌ^۱ فعل، چون: ضَرَبَ وِ دَخَرَج^۲. حرف، چون: مِنْ وِإِلَى^۳ وِ تصریف^۴ در لغت^۵ گردانیدن چیزی است از جایی به جایی و از حالی به حالی. و در اصطلاح^۶ علما عبارت است از گردانیدن یک لفظ به سوی صیغه‌های^۷ مختلفه^۸ تا

یکی از سه زمان که ماضی و حال و استقبال است نزدیک نشود. و چنین کلمه را از آن جهت اسم گفتند که به معنی علامت و نشانه است بر مستای خود. و یا رتبه‌اش بلند است از رتبه برادرانش، از برای آنکه کلام از دو اسم مرکب می‌شود و اما از دو فعل و از دو حرف یا از یک فعل و یک حرف کلام مرکب نمی‌شود، بلکه احتیاج به اسم دارند پس رتبه‌اش بلند است از رتبه آنها. مدرس افغانی

۱. دو مثال آورد: یکی از اسم ذات که رجل باشد و یکی از اسم معنی که علم باشد.

۲. دو مثال آورد: یکی از ثلاثی و یکی از رباعی.

۳. دو مثال آورد: یکی از ابتداء که مِنْ باشد و یکی از انتها که إلی باشد، چنانچه گویی: سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إلی الْکُوفَةِ.

۴. در مجمع البحرین لفظ تصریف را در قول خداوند (و تصریف الریاح) تقریباً به همین معنی حمل کرده. ۵. بدان که که تصریف در لغت به معنی تغییر است و تغییر هم بر سه قسم است: اَوَّل: تغییر ذاتی. و تغییر ذاتی آن است که ذات شیء تغییر یابد، مثل: حَزَقَتِ الشَّجَرَةَ قِصَارَتِ رِمَادًا، یعنی: سوزانیدم من درخت را پس گردید خاکستر. دَوِّم: تغییر صفاتی و تغییر صفاتی، آن است که صفت شیء تغییر یابد، مثل: صَنَعَتِ الْقِرَطَاسُ قِصَارَتِ أَحْمَرٍ، یعنی: رنگ کردم من کاغذ را پس گردید قرمز. سَبِّم: تغییر حالی. و تغییر حالی آن است که حال شیء تغییر یابد، مثل: صَارَ الْخَمْرُ خَلًّا، یعنی: گردید شراب سرکه، یعنی اَوَّل مُسْکَرٍ بُوْدَ وَحَالًا مُسْکَرٍ نِیْسَ، بدانکه در تغییر ذاتی، تغییر صفاتی و تغییر حالی هر دو هست، اما به خلاف تغییر صفاتی و حالی که در آنها تغییر ذاتی نیست. و اما تغییر صفاتی نسبت به تغییر حالی نیز اعم است، از برای آنکه صفت شیء اگر تغییر یابد، می‌شود که هم حالتش تغییر یابد و هم تغییر نیابد، و اما تغییر حالی از هر دو اخص است، از برای آنکه می‌شود حال شیء تغییر یابد و ذاتش و صفاتش تغییر نیابد، چنانکه معلوم است در مثال مذکور.

۶. وقال الرضی: المتأخرون علی ان التصریف، علم بابیة الکلم و بما یكون لحر ولفها من اصاله و زیاده و حذف و صحة و اعتلال و ادغام و امالة و ما یعرض لآخرها مما لیس باعراب و لا بناء من الوقف و غیر ذلك. مدرس افغانی

۷. مراد از صیغه در شرح امثلة در ضرب گذشت. مدرس افغانی

۸. قوله: «به سوی صیغه‌های مختلفه»، و صیغه‌های مختلفه نه تا است: ماضی، مثل: ضَرَبَ و مضارع، مثل: یَضْرِبُ و امر مثل: اِضْرِبْ و نهی، مثل: لَا یَضْرِبْ و اسم فاعل، مثل: ضَارِبٌ و اسم مفعول، مثل: مَضْرُوبٌ و اسم زمان و مکان، مثل: نَضْرَبُ و اسم آله، مثل: یَضْرِبُ و بناء نوع، مثل: غِزْبَةٌ و بناء مزره، مثل: ضَرْبَةٌ و لکن عربها بناء نوع و بناء مزره را یکی شمرده‌اند.

ثلاثی و رباعی و خماسی؛^۱ و هر یک از این سه بنابر دو وجه است:^۲ یکی مجرد یعنی که همه حروف وی اصلی باشد و دیگری مزید فیه^۳ یعنی در او حرف زاید باشد. و فعل را دو بنا است: ثلاثی و رباعی؛ و هر یک از این دو بنابر دو وجه است مجزئ و مزید فیه، چنانکه در اسم گفته شد.

فصل

میزان^۴ در شناختن حروف اصلی از حروف زواید، فاء و عین و لام است؛^۵ پس

زَجَلٍ عَلَى بَاءٍ وَاحِدٍ، وَكَذَا جَعَلَ عَلَى بِنَاءٍ ضَرْبٌ، لِأَنَّ الْحَرْفَ الْآخِرَ لِحَرَكَةِ الْأَعْرَابِ وَسُكُونِهِ وَشِدَّةِ الشَّاءِ وَسُكُونِهِ.

۱. اگر گویند: چرا اسم سُدسی و شائی نشد؟ جواب گوییم: که در شائی از قدر صالح کمتر می شد و قدر صالح، سه حرفی بودن کلمه است که به یکی ابتدا کرده شود و بر یکی وقف شود و یکی فاصله شود میان اینها و پَد و دَم در اصل، پَدی و دَقُوا است و غَرَّ و مَا از اسماء مبتدئه است و گفتگوی ما در اسماء معربه است. و در سُدسی نقل لازم می آید و هم التباس می شد میان دو اسم ثلاثی و یک اسم ثلاثی.

۲. بدانکه از تقسیم اسم شش قسم بیرون می آید: از برای آنکه ثلاثی اسم یا مجرد است از حروف زواید که از برای او ده صیغه است، چنان که خواهد آمد و یا مزید فیه است یعنی در او حرف زاید هست و این بسیار است که به حصر نیامده. و همچنین است رباعی اسم و آن یا مجرد است که از برای او پنج صیغه است چنانچه باز می آید و یا مزید فیه است که این کمتر از مزید فیه ثلاثی است و باز به حصر نیامده. و همچنین است خماسی اسم یا مجرد است که از برای او چهار صیغه است، چنانکه نیز می آید و یا مزید فیه است و این بسیار اندک است، پس مجموع شش قسم شد.

۳. بدانکه مزید فیه در اسم، غیر از مزید فیه در فعل است، چون که میزان در مزید فیه فعل و مجرد آن ماضی، آن فعل است، به دلیل قول مصنف در فصل پنجم که می گویند: پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی مجرد است از حروف زواید شش است. اما میزان در مزید فیه اسم و مجرد بودن آن، ذات کلمه و کتب لغت است: پس بنابر این لفظ ضارب و ناصر و یطرب را در اصطلاح مزید فیه نمی نامند، چون که ماضی آنها مزید فیه نیست؛ پس آنها در اصطلاح مجرد نامیده میشوند، چونکه ماضی آنها مجرد است و اما مستخرج و مکتب و یستخرج و یکتب و امثال آنها در اصطلاح مزید فیه نامیده می شوند چون که در ماضی آنها حرف زاید شده. مدرس افغانی

۴. المیزان فی اللغة: ما یوزن به الأشياء، یعنی: چیزی است که به آن سنجیده شود چیزها؛ و در اصل، میوزان بود، و او ساکن ماقبل مکسور را قلب به یاء کردند، میزان شد.

۵. اگر کسی بحث کند: چرا مصنف فاء و عین و لام گفت و فَعَلَ نگفت؟ جواب گوییم: اگر فَعَلَ می گفت به

هر حرفی که در مقابل یکی از این حروف ثلاثه باشد اصلی بود؛ چون: **وَجَلَّ** که بر وزن **فَعَّلَ** است و **تَضَرَّ** که بر وزن **فَعَّلَ** است. و هر حرفی که در مقابل این حروف نباشد زاید بود؛ چون **ضارب** و **ناصِر** که بر وزن **فَاعِلٌ** است و **يَتَضَرَّ** و **يَطْلُبُ** که بر وزن **يَفْعُلُ** است و در بنای رباعی اسم و فعل، لام یک بار مکرر می شود و در خماسی اسم، لام دو بار مکرر می شود چنانچه معلوم گردد این شاء الله تعالی.

فصل

اسم ثلاثی مجرد راده صیغه^۱ است، چون: **فَلَسَ فَرَسٌ كَتَبَ عَصَدَ جَبَرٌ عَيْنٌ قَفَلَ صُرَّةٌ** **إِبِلٌ عَنُقٌ**^۲. و مزید فیه اسم ثلاثی بسیار است؛ و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است، چون: **جَعَفَرٌ دِرْهَمٌ**^۳ **زَبْرَجٌ بُزْنٌ قِمِطَرٌ**^۴ و مزید فیه وی اندک است. و اسم خماسی مجرد

فتح عین، شامل **فَعَّلَ** و **فَعِلَ** به ضم عین و به کسر عین باشد، نمی شد و اگر **فَعَّلَ** به ضم عین می گفت، شامل **فَعَّلَ** به فتح عین و **فَعِلَ** به کسر عین نمی شد و اگر **فَعِلَ** به کسر عین می گفت، شامل **فَعَّلَ** به فتح عین و **فَعَّلَ** به ضم عین نمی شد پس از این جهت، فاء و عین و لام گفت، که شامل هر سه بوده باشد.

۱. اگر بحث کنند که چرا اسم ثلاثی مجرد ده صیغه است؟. جواب گوییم: زیرا که تعدد صیغه موقوف به حرکت عین الفعل است. اگر عین الفعل مفتوح باشد، فاء الفعلش از چهار قسم بیرون نیست: یا مفتوح است و یا مضموماً است و یا مکسوراً است با ساکن. و اگر عین الفعل، مکسور باشد، فاء الفعلش نیز از چهار قسم بیرون نیست. و اگر عین الفعل، مضموماً باشد باز فاء الفعلش از چهار قسم بیرون نیست. و اگر عین الفعل، ساکن باشد باز فاء الفعل از چهار قسم بیرون نیست؛ پس مجموع شانزده قسم میشود پس چهار قسم از این شانزده قسم بیرون می رود به جهت ممکن نبودن ابتدا به ساکن، دوازده قسم می ماند. و دو صیغه که از کسره به هَمْز رفتن، چون: **جَبَلَ** و از ضمه به کسره رفتن، چون: **ذُلَّ**، در لغت عرب اقبیل بود استعمال نشد، پس ده صیغه ماند.

۲.

اسماء ثلاثی ده بوده ای عاقل	یک یک شمرم نگار بر صفحه دل
فَلَسَ فَرَسٌ كَتَبَ عَصَدَ جَبَرٌ عَيْنٌ قَفَلَ صُرَّةٌ	قَفَلَ صُرَّةٌ دَكَّرَ عُنُقٌ دَانٌ وَ إِبِلٌ

۳. قال بعض المحققين في تعليقته على شرح الشافية في الجزء الاول على قول الرضي: فان نحو **دِرْهَمٌ** ليس على وزن **قِمِطَرٌ** لتخالف مواضع التثنية والسكونين، فقال: القمطر: الحمل القوي السريع و قبل **الحمل الضخم القوي** و رجل **قمطر**، قصيرة و **القمطر** و **القمطرة**، ما تصان فيه الكتب. مدرس اصفهانی

۴. معانی کلمات به ترتیب: نهر کوچک، پول سفید، زینت، پنجه شیر، صندوقچه، زبرج به معنی زینت زنان است و مشهور در زبرج، کسر فاء و سکون عین است لکن در اوقیانوس بکسر فاء و عین ضبط نموده.

را چهار صیغه است، چون: سَفَرَجَلٌ قَزَعِمِلْ جَحْمَرِش قَزَطِعِبْ^۱ و مزید فیه وی به غایت اندک است^۲. و فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است، چون: نَصَرَ عِلْمَ شَرْفٍ. و مزید فیه وی بسیار است چنانکه می آید. و فعل رباعی مجرد را یک بنا است، چون: فُخِرَجَ که بر وزن فَعَّلَ است. و مزید فیه وی اندک است، چنانکه مذکور خواهد شد.

فصل

هر اسمی و فعلی که در حروف اصول وی همزه و تضعیف و حرف عله نباشد، آن را صحیح^۳ و سالم خوانند؛ چون: رَجُلٌ وَ نَصَرَ وَ هَرَجَ در وی همزه باشد^۴ آن را مهموز خوانند، چون: أَمَرَ وَ أَمَرَ. و هر چه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وی از یک جنس بوده باشد آن را مضاعف خوانند، چون: مَدَّ وَ مَدَّ^۵ و هر چه در وی حرف عله باشد که آن واو و یاء و الفی^۶ است که متقلب باشد از واو و یاء، آن را مُعْتَلٌ خوانند؛ پس اگر حرف عله به جای فاء بود، آن را معتل الفاء و مثال^۷ خوانند؛ چون:

۱. معانی به ترتیب: گلابی، شتر قوی، پیر وزن، شیء خفیر.

۲. و مزید فیه اسم خماسی مجرد تيامده است مگر پنج بناء: غُفِرَ نَوَطٌ وَ خَزَعِمِلْ وَ فِرَطُوسٌ وَ خَسَدُوسٌ وَ قَبَعْمَرِي.

۳. در اصطلاح صرفیین و لقا در اصطلاح نحویین، صحیح آن را گویند که آخرش حرف عله نباشد خواه فاء و عین باشد یا نباشد.

۴. یعنی در حروف اصول وی آن را مهموز خوانند و مهموز گاه صحیح می شود مثل: أَفَرٌ وَ مثل: فَرَّةٌ وَ گاه معتل، چون: آلٌ وَ وَّاءٌ.

۵. در اصل فَعَّذَ بود، اجتماع حرفین متجانسین متغاریین، شرط ادغام موجود بود حال اول را ساکن و در ثانی ادغام نمودیم، مَدَّ شد؛ یعنی کشیده است یک مرد غایب در زمان گذشته.

۶. بدانکه واو و یاء و الف را از آن جهت حروف عله گفته اند که در اکثر مواضع صحیح و سلامت بر حال خودشان باقی نمی مانند بلکه تغییر می یابند به قلب و اسکان و حذف، چنانکه حالت آدم ناخوش در تغییر می یابد و همزه اگر چه در تغییر یافتن با آنها مشترک است، لکن در اصطلاح آنرا حروف عله نگفته اند. و با از این جهت حروف عله گفته اند که آدم ناخوش در حین ناخوشی لفظ وای میگوید.

۷. قوله: هَآنَ را معتل الفاء و مثال گویند، اما معتل الفاء گویند از آن جهت که حرف عله به جای فاء است. و اما مثال گویند به جهت شباهت رساندن ماضی او در عدم اخلال به صحیح، مثل: وَغَدَّ وَ يَتَزَوَّجُ وَ اُحْوَفُ وَ تافض چنین نیستند و به صفت ماضی ماضی شد، زیرا که مضارع فرع او است در لفظ و بعضی گفته اند

وَعَدَ و وَعَدَ و اگر به جای عین بود آن را معتل العین و أجوف^۱ خوانند، چون: قَوْلٌ و قَالَ^۲ و اگر به جای لام بود آن را معتل اللام و ناقص^۳ خوانند، چون: زَمَنٌ و زَمَنٌ^۴ و هرگاه در معتل دو حرف عله باشد آن را لقیف خوانند. پس اگر حرف عله به جای فاء و لام باشد آن را لقیف مفروق خوانند؛ چون: وَقْفٌ و وَقْفٌ. و اگر به جای عین و لام باشد آن را لقیف مقرون خوانند؛ چون: طَرٌّ^۵ و طَوٌّ. پس مجموع اسماء و افعال بر هفت^۶

از آن جهت مثال گفته‌اند که شباهت رسانده است به صحیح در ماضی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم مکان، یا به جهت شباهت امر او به امر أجوف مثل عد و زن، یا در احتمال حرکات ثلاثه و بعضی گفته‌اند که مثال از مثول مشتق است و آن به معنی انتصاب است و معتل القاء را مثال گویند از برای انتصاب و ثبوت حرف عله در وی.

۱. آن را أجوف گویند. چرا أجوف گویند، زیرا که أجوف در لغت به معنی میان خالی است و چون میان این کلمه از حرف صحیح خالی است از این جهت أجوف گویند.

۲. اصلش قَوْلٌ بود؛ و او حرف عله متحرک ما قبل مفتوح بالفتح قلب شد قال گردید، یعنی: گفته است یک مرد غایب در زمان گذشته. قُلٌّ در اصل، قَوْلٌ بود؛ و او حرف عله متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند قائل شده، التقاء ساکنین شد میانه الف و لام، الف را به جهت رفع التقاء ساکنین انداختند، قُلٌّ شد و فتحه قاف را بدل به ضمه کردند تا دلالت کند بر اینکه آنچه از اینجا افتاده است «و او» بود نه «یا»؛ قُلٌّ شد، یعنی: گفته‌اند گروه زنان غایب در زمان گذشته.

۳. و اگر گویند وقتی که حرف عله به جای لام بود، چرا آن کلمه را ناقص گویند؟ جواب گوئیم: زیرا که ناقص در لغت به معنی دم بریده است، چون این کلمه آخرش از حرف صحیح بریده شده، از این جهت آن را ناقص گویند.

۴. زَمَنًا: در اصل زَمَنًا بوده، «یا» حرف عله متحرک ما قبل مفتوح قلب به الف کردند زَمَنًا شد، التقاء ساکنین شد میانه «الف» و «ناه»، الف را به جهت التقاء ساکنین انداختند زَمَنًا شد، یعنی: تیر انداختند دو زبان غایب در زمان گذشته. اگر کسی گوید که در اینجا التقاء ساکنین چه طور شد حال آنکه تاء متحرک است؟ جواب گوئیم که حرکت تاء عارضی است که در مفرد ساکن بود. زَمَنًا در اصل، زَمَنًا بود «یا» حرف عله متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند زَمَنًا شد، التقاء ساکنین شد میانه «و او» و «الف»، الف را به جهت التقاء ساکنین انداختند زَمَنًا شد.

۵. در اصل طَوٌّ بوده، «و او» و «یا» در یک کلمه جمع شده بودند سابق آنها ساکن بود؛ و او در قلب پیاء کردند و «یا» را در «یا» ادغام کردند، طَوٌّ شد، یعنی: پیچیدند.

۶. اگر کسی بحث کند که چرا مجموع اسماء و افعال بر هفت نوع شد؟ جواب گوئیم زیرا که در کلمه حرف عله و یا ملحق بحرف عله هست یا نیست؛ و هرگاه حرف عله باشد یا به انفراد می شود یا به اجتماع؛ و در

نوع بود:

صحیح است و مثال است و مضاعف لفیف و ناقص و مهموز و أجوف
و احوال هر یک از اینها در این کتاب روشن گردد ان شاء الله تعالی.

فصل

دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است: **فَعَلَ** چون **نَصَرَ** و **فَعِلَ** چون **عَلِمَ** و **فَعِّلَ** چون: **شَرَّفَ**.

و این هر سه فعل ماضی است که دلالت می کند بر زمان گذشته.

و هر یکی را مستقبلی است که دلالت می کند بر زمان آینده.

و مستقبل **فَعَّلَ** سه است: **فَعَّلَ يَفْعِلُ**^۱ چون: **نَصَرَ يَنْصُرُ** و **فَعَّلَ يَفْعِلُ**^۲

→

صورت افراد با در اول می شود مثل: **وَعَدَ** و **يَسُرُّ** که آن را معتل الفاء و مثال خوانند؛ یا در وسط می شود مثل: **قَالَ** و **يَاغُ** که آن را معتل العین و أجوف گویند؛ یا در آخر مثل: **زَعَنَ** و **دَعَنَ** که آنرا معتل اللام و ناقص گویند؛ و در صورت اجتماع یا به جای فاء و لام باشد مثل: **وَقَنَ** که آن را لفیف مفروق خوانند و یا به جای عین و لام باشد مثل: **طَوَى** که آن را لفیف مقرون خوانند؛ و مثل **هَوَاوَ** و **هَیَاوَ** نادر است و ملحق به حرف عله نیز یا به افراد است، مثل: **أَفْرَ** و **سَلَّ** و **هَنَأَ** که آن را مهموز خوانند، و یا به اجتماع مثل: **مَذَّ** که آن را مضاعف خوانند. و همزه را ملحق به حرف عله گفتن بدیهی است، مثل: **أَتَنَ** و **أَوْنَنَ** و **أَبْهَانَنَ**؛ و مضاعف را ملحق به حرف عله گفتن، به جهت آن است که در او هم مثل معتل تغییر می شود مثل: **ظَلَّتْ** در **ظَلَّلَتْ** که یک لامش را حذف کرده اند؛ و اگر در کلمه حرف عله و ملحق به حرف عله نباشد آن را صحیح خوانند.

۱. این صیغه غالباً متعدی است، نحو قوله تعالی: «وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ» و نحو قوله تعالی:

«يَنْصُرُكُمُ اللَّهُ نَصْرًا عَظِيمًا» و گاهی لازم است نحو قوله تعالی: «وَأَلِّمْنَا لِرَبِّهِمْ خُرُوجًا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أَلُوفٌ» و نحو قوله تعالی: «وَيُخْرِجُ مِنْ بَطُونِهَا شَرَابًا مُخْتَلَفَ الْوَانَةِ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ». مدرس افغانی

۲. این صیغه نیز غالباً متعدی است، نحو قوله تعالی: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ» و نحو قوله تعالی: «وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلْعَمَلِ بِتَذَكُّرٍ».

و گاهی لازم است نحو قوله تعالی: «حَتَّى إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلْكِ وَجَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَبِيقَةٍ» و نحو قوله تعالی: «وَالْفُلُوكُ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ». مدرس افغانی

چون: ضَرَبَ يَضْرِبُ و فَعَلَ يَفْعُلُ^۱ - چون: مَنَعَ يَنْتَعُ و مستقبل فَعِلَ دو است: فَعِلَ يَفْعُلُ^۲ چون: عَلِمَ يَعْلَمُ و فَعِلَ يَفْعُلُ^۳ چون: حَسِبَ يَحْسِبُ و مستقبل فَعُلَ یکی است: فَعُلَ يَفْعُلُ چون: شَرَفَ يَشْرَفُ پس مجموع اسباب ثلاثی که ماضی وی مجرد است از حروف زواید شش است: فَعَلَ يَفْعُلُ چون: نَصَرَ يَنْصُرُ و فَعَلَ يَفْعُلُ چون: ضَرَبَ يَضْرِبُ و فَعِلَ يَفْعُلُ چون: عَلِمَ يَعْلَمُ و این سه باب را اصول^۴ خوانند؛ زیرا که حرکت عین ماضی مخالف حرکت عین مستقبل است؛ و فَعَلَ يَفْعُلُ چون: مَنَعَ يَنْتَعُ و فَعِلَ يَفْعِلُ چون:

۱. این صیغه ایضا غالبا متعدی است نحو قوله تعالى: «يا هرون ما منعك اذ رايتهم ضلوا الا تتبعهم» و نحو قوله تعالى: «و يتبعون الماعون» و گاهی لازم است نحو قوله تعالى: «ثم ذهب الى اهلته يتسلط» و نحو قوله تعالى: «فاما الزيد فيذهب فجاء».

و بانی فی التصریف، آنه یشرط فی هذه الصیغه كما ظهر من الامثلة التي مثلنا بها، ان يكون عين الفعل فيها او لام الفعل فيها حرفا من حروف الحلق و هي ستة كما قال الشاعر:

حرف حلقی شش بود ای نور عین هاء و همزة حاء و خاء و عین غین

مدرس افغانی

۲. این صیغه غالبا متعدی است، نحو قوله تعالى: «و لقد نصرکم الله بیدر و اتم ادلة» و نحو قوله تعالى: «نصرکم الله نصرا عزیزا» و گاهی لازم است نحو قوله تعالى: «الم تر الى الذين خرجوا من ديارهم و هم الوفاء» و نحو قوله تعالى: «يخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فيه شفاء للانس».

۳. این صیغه ایضا غالبا متعدی است نحو قوله تعالى: «علم كل اناس مشربهم» و نحو قوله تعالى: «يعلم سرکم و جهرکم و يعلم ما نکسبون» و گاهی لازم است نحو قوله تعالى: «فلما المؤمنون الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم» و نحو قوله تعالى: «قالوا لا توجل انا نشارك بغلام عليم» مدرس افغانی

۴. این صیغه نیز متعدی است غالبا نحو قوله تعالى: «فلما رآته حبسته لجة» و کشف عن سابقها و نحو قوله تعالى: «يتخشب ان ماله اخلده» و سیاتی فی شرح التصریف، ان المضارع ان كان ماضیه علی وزن فعل مکسور العين فمضارعه یفعل یفتح العين، نحو: علم یعلم الامائد من نحو: حسب یحسب و اخوانه، فانها جائت بکسر العين فیها و قل ذلك فی الصحیح.

قال فی التیسیر فی القراءات السبع: قرء غاصم و ابن عامر و حمزة، یحسبهم و یحسبون و یحسب و یحسبن اذا كان فعلا مستقبلا یفتح السین و الیاقون بکسرها.

و قال فی لسان العرب: کل فعل کان ماضیه مکسورا، فان مستقبله یاتی مفتوح العين: نحو: علم یعلم الا اربعة احرف جائت نوادر: حسب یحسب و یس و ییس و ییش و نعم ینعم، فانها جائت من السالم بالکسر و الفتح. مدرس افغانی

۵. اگر کسی بحث کند که چرا مخالف را اصل و موافق را فرع گویند، جواب گوئیم از برای آنکه لفظ، تابع معنی است؛ چون معنی مخالف است، زیرا که ماضی دلالت کند بر زمان گذشته و مضارع بر زمان آینده؛ پس اصل آن است که لفظ هم مخالف باشد تا اینکه لفظ و معنی در مخالفت داشته باشند.

حَبَبٌ يَحْبِبُ^۱ و فَعَلَ يَفْعُلُ^۲ چون: شَرَفٌ يَشْرُفُ و این سه باب را فروع خوانند زیرا که حرکت عینِ ماضی موافق حرکت عینِ مستقبل است.

فصل

فعل ثلاثی مزید فیه^۳ را ده باب مشهور است:

باب افعال: ^۴ اَفْعَلُ يَفْعِلُ اِفْعَالاً چون: اَكْرَمَ^۵ يَكْرِمُ اِكْرَاماً.

باب تفعیل: ^۶ فَعَّلَ يَفْعِلُ تَفْعِيلاً چون: صَرَفَ يَصْرِفُ تَصْرِيفاً.

باب مفاعله: فاعِلٌ يَفَاعِلُ مُفَاعَلَةً و فِعَالاً و فِعَالاً چون: ضَارَبَ يَضَارِبُ مُضَارَبَةً و ضِرَاباً

۱. بعضی باب حسب بحسب را از شواذ شمرده‌اند و گفته‌اند این وزن در صحیح نادر است و در معتل کثیر مثل: «وَمِنْ يَمْنَى» و «وَرِثَ يَرِثُ» و «وَرِثَ يَرِثُ» و «وَرِثَ يَرِثُ» و «وَرِثَ يَرِثُ» بدانکه حسب بحسب، به ضمّ حین مضارع نیامده است به جهت آنکه نحو استند یک حرف، به دو حرف ثقیل متحرک شود و از این جهت در فعل مضوم العین، مضارع مکسور العین نیامد.

۲. این صیغه دائماً لازم است نحو قوله تعالی: «وَحَسْبُ اُولَئِكَ رِيقًا» و نحو قوله تعالی: «وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ» مدرّس الغنائی

۳. فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور است در نزد زمخشری و این حاجب و اقادر نزد غیر ایشان سیزده باب است. و در این بابها یک حرف زاید کرده‌اند یا دو حرف و یا سه حرف و از سه حرف زیاده، زاید نکردده‌اند تا اینکه مزیت فرع بر اصل لازم نیاید و مقدّم کرده‌اند آن بابها را که در آنها یک حرف زاید است بر آن بابهایی که در آنها دو حرف زاید است و نیز مقدّم داشته‌اند آن بابها را که در آنها دو حرف زاید است بر آن ابواب که در آنها سه حرف زاید است، از برای رعایت ترتیب طبیعی.

۴. اگر کسی بحث کند چرا مصنف باب افعال را مقدّم داشته بر سایر بابها، جواب گوئیم: زیرا که زاید کردن در اول است. و اگر گویند چرا همزه در مصدر این باب مکسور است، جواب گوئیم: تا فرق باشد میان مصدر و جمعی که بر وزن افعال است و چرا عکس نشد زیرا که جمع ثقیل است و فتنه خفیف به جهت تعادل.

۵. اَكْرَمَ در اصل کرم بود، فعل ثلاثی مجزّد بود، خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه‌اش بنا کنیم، بردیم به باب افعال، قاعده باب افعال را بر وی جاری ساختیم. قاعده باب افعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجزّد را که به آن باب بیرونده همزه قطع مقترح در نوشتن بیآورند و فاء الفعل را ساکن کنند و عین الفعل را فتنه دهند. اگر مفتوح نباشد، ما هم چنین کردیم، کَرَمَ اَكْرَمَ شد، یعنی: گرامی داشته است یک مرد غایب در زمان گذشته.

۶. و اگر بحث کنند چرا مصنف بعد از باب افعال باب تفعیل را مقدّم داشته، جواب گوئیم: از برای آنکه زیادتی این باب از جنس اصول است.

و ضریباً و در ماضی هر یک از این سه باب یک حرف زاید است.

باب افعال: اِفْعَلْ یَفْعِلُ اِفْعَالاً چون: اِکْتَبَ^۱ یُکْتُبُ اِکْتِیَاباً.

باب اِنفعال: اِنْفَعَلَ یَنْفَعِلُ اِنْفِعَالاً چون: اِنْتَصَرَفَ یَنْتَصِرِفُ اِنْتِصِرَافاً.

باب نفعّل: تَفَعَّلَ یَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً چون: تَصَرَّفَ یَتَصَرَّفُ تَصَرُّفاً.

باب تفاعل: تَفَاعَلَ یَتَفَاعَلُ تَفَاعُلاً چون: تَضَارَبَ یَتَضَارَبُ تَضَارُباً.

باب اِفْعِلال: اِفْعَلْ یَفْعَلُ اِفْعِلَالاً چون: اِخْمَرُ یَخْمَرُ اِخْمِرَاراً و در ماضی هر یک از این

پنج باب، دو حرف زاید است.

باب اِسْتفعال: اِسْتَفْعَلَ یَسْتَفْعِلُ اِسْتِفْعَالاً چون: اِسْتَخْرَجَ^۲ یَسْتَخْرِجُ اِسْتِخْرَاجاً.

باب اِفْعِلال: اِفْعَالْ یَفْعَلُ اِفْعِلَالاً چون: اِخْمَارُ^۳ یَخْمَرُ اِخْمِرَاراً و در ماضی هر یک از

این دو باب، سه حرف زاید است.

۱. در اصل کَتَبَ بود، فعل ثلاثی مجرد بود، ما خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه‌اش بنا کنیم بردیم به باب افعال، قاعده باب افعال را بر وی جاری نمودیم. قاعده باب افعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرد را که بر آن باب می‌برند، همزه وصل مکسور در اولش زاید کند و فاء الفعلش را ساکن نمایند و تاء مفتوحه منقطه میانه فاء الفعل و عین الفعلش در آورند و عین الفعلش را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد، مانیل چنین کردیم، کَتَبَ اِکْتَبَ شد، یعنی: قیول کسب کرده است یک مرد غایب در زمان گذشته.

۲. در اصل خَرَجَ بود، فعل ثلاثی مجرد بود، خواستیم که فعل ثلاثی مزید فیه‌اش بنا کنیم، بردیم به باب افعال، قاعده باب افعال را بر وی جاری کردیم. قاعده باب افعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرد را که بر آن باب می‌برند، همزه وصل مکسور یا سین ساکن در اولش در آورند یا تاء مفتوحه منقطه میانه فاء الفعلش را ساکن کنند و عین الفعل را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد ما هم چنین کردیم خَرَجَ اِسْتَخْرَجَ شد، یعنی: طلب خروج کرده است یک مرد غایب در زمان گذشته.

۳. اخْمَرُ در اصل خَمَرَ بود، فعل ثلاثی مجرد بود، ما خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه‌اش بنا کنیم، بردیم به باب افعیلال، قاعده باب افعیلال را بر وی جاری نمودیم. قاعده باب افعیلال آن است که هر فعل ثلاثی مجرد را که در آن باب می‌برند، همزه وصل مکسور در اولش در آورند و فاء الفعلش را ساکن نمایند و الف ساکن میانه فاء الفعل و عین الفعلش در آورند و لام الفعل را مفتوح مکرر کنند، ما هم چنین کردیم خَمَرَ اِخْمَارُ شد، اجتماع حرفین متحرکین متجانسین، شرط ادغام موجود بود و فواء اول را ساکن کرده در ثانی ادغام نمودیم اِخْمَارُ شد، یعنی: بسیار فرمر شده است یک مرد غایب در زمان گذشته.

فصل

فعل رباعی مجزء را یک بنا است، چنانکه مذکور شد و مستقبل او نیز یکی است چون:

فَعْلَلُ يُفَعِّلُ فَعْلَلَةً وَ فَعْلَلًا جَوْنُ: دَخَرَجُ يَدْخُرُجُ دَخْرَجَةً وَ دَخْرَجًا وَ مَزِيدُ فِهْ وَى سه باب است:

باب تفعّل: تَفَعَّلَ تَفَعَّلُ تَفَعَّلًا جَوْنُ: تَدَخَّرَجُ يَتَدَخَّرُجُ تَدَخَّرَجًا وَ در ماضی این باب یک حرف زاید است.

باب إفعّل: إِفْعَلَّ يَفْعَلُّ إِفْعَلًّا جَوْنُ: إِخْرَجْتُمْ يَخْرُجُ إِخْرَجًا وَ إِفْعَلَّ يَفْعَلُّ إِفْعَلًّا جَوْنُ: إِفْشَرْتُ يَفْشُرُ إِفْشَرًا وَ در ماضی هر یک از این دو باب دو حرف زاید است.

فصل

بدان که اسم^۱ بر دو قسم است: مصدر و غیر مصدر، مصدر آن است که در آخر معنی فارسی وی «تا و تون» یا «دال و تون» باشد؛^۲ مثل: «الْقَتْل» به معنی کشتن، و

۱. بدان که اسم هرگاه وضع شده باشد از برای ذات، آن را اسم ذات می گویند، و هرگاه وضع شده باشد از برای خدث، آن را اسم معنی و مصدر گویند؛ و هرگاه وضع شده باشد از برای چیزی که نسبت می شود بر او حدث معین به نسبت تعینده و غیر ناطقه، آن را مشتق و غیر حامد گویند. و مشتق هرگاه وضع شده باشد به صدور چیزی از چیزی، آن را اسم فاعل گویند، یا بر ثبوت چیزی از برای چیزی، آن را صفت مشتبه گویند و یا به وقوع چیزی بر چیزی، آن را اسم مفعول گویند و هرگاه وضع شده باشد از برای چیزی که مکرر می شود حدث بر آن او، را صیغه مبالغه می گویند یا از برای چیزی که مکرر میشود حدث بر آن چیز، آن را اسم آلت گویند و یا در آن چیز، آن را اسم مکان و زمان گویند یا از برای چیزی که او افضل باشد بر غیر آن در موصوف شدن بر آن حدث، آن را اسم تفضیل می گویند.

۲. اگر کسی بحث کند که تو گفتی مصدر آن است که در آخر معنی فارسی آن دال و تون یا تاء و تون باشد، پس چه می گویی در جید که معنی فارسی آن گردن است و حال آنکه مصدر نیست؟ جواب گوئیم: که مطلق دال و تون یا تاء و تون بودن، دلیل مصدریت نیست، بلکه مشروط است بر اینکه اگر از آخرش تون را بپنداری باز همان معنی را بفهماند، آن مصدر است و اگر تفهماند، مثل جید که اگر از آخر لفظ گردن تون را بپنداری گرد می شود که به معنی غبار است، پس جید مصدر نیست بلکه اسم است.

و الضرب به معنی زدن. و فعل ماضی و مضارع و امر و نهی^۱ و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم آلت و اسم زمان و مکان همه از مصدر^۲ مشتقند.^۳

فصل

باب فَعَلَ يَقْعُلُ، النَصْر: پاری کردن؛ ماضی وی چهارده مثال بود: شش مغایب و مغایبه را بود و شش مخاطب و مخاطبه را و دو حکایت نفس متکلم را. آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود چون: نَصْرًا نَصْرًا نَصْرُوا و آن سه که مؤنث را بود چون: نَصْرَتْ نَصْرَتَا نَصْرُنَّ و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود چون: نَصْرْتِ نَصْرْتُمَا نَصْرْتُمْ و آن سه که مؤنث را بود چون: نَصْرْتِ نَصْرْتُمَا نَصْرْتُنَّ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود چون: نَصْرْتِ نَصْرْنَا.

و مستقبل را نیز چهارده مثال است بر آن قیاس که دانسته شد در ماضی؛ چون:

يَنْصُرُونَ يَنْصُرُونَ يَنْصُرُونَ يَنْصُرُونَ يَنْصُرُونَ يَنْصُرُونَ يَنْصُرُونَ يَنْصُرُونَ
يَنْصُرُونَ يَنْصُرُونَ يَنْصُرُونَ يَنْصُرُونَ يَنْصُرُونَ يَنْصُرُونَ يَنْصُرُونَ يَنْصُرُونَ

۱. و جحد و نفی و استفهام چنانکه در امثله و شرح آن گذشت. مدرس افغانی

۲. بدانکه آنچه از مصدر مشتق است یا اسم بود یا فعل و در صورت ثانیه یا اخباری است یا انشایی، در صورت اولی هرگاه در آؤش یکی از حروف اثبتی باشد، مضارع است و اگر نباشد، ماضی است و انشائی هم، هرگاه از برای طلب حصول فعل باشد، آن امر است و اگر برای طلب ترک چیزی باشد آن نهی است و در صورت اولی، هرگاه دلالت کننده صدور چیزی از چیزی یا به وقوع چیزی بر چیزی بدون واسطه یا به واسطه و در صورت وقوع به واسطه، یا به واسطه زمان است یا مکان است یا آلت یا نوع و مژه است؛ پس قسم اول، اسم فاعل است و دوم، اسم مفعول و سیم، زمان و مکان است، چهارم اسم آلت است، پنجم بیاء نوع و بیاء مژه است و نغی، مثل نهی است لفظاً و جحد، مثل ماضی است به معنی.

۳ بدان که اشتقاق چنانکه در اول مراح و در بحث مشتق در قوانین الأصول در حاشیه گفته شده، بر سه قسم است: صغیر و کبیر. و هو ان یکون بینهما تناسب فی الحروف و الترتیب، نحو: ضرب من الضرب و کبیر: و هو ان یکون بینهما تناسب فی اللفظ دون الترتیب، نحو: جذب من الجذب و اکبر: و هو ان یکون بینهما تناسب فی المخرج، نحو: نغم من النغم و المراد من الاشتقاق هنا: الاشتقاق الصغیر. مدرس الفغانی

* اما تنبیه در مخاطب مذکور و مخاطبه مؤنث، اگر چه در صورت یکسانند، اما در تقدیر مختلفند.

و دیگر ابواب پنجگانه نیز بر این قیاس بود، چون: ضَرَبَ ضَرْبًا ضَرْبُوا الی آخره و عَلِمَ عَلِمًا عَلِمُوا الخ و مَنَعَ مَنَعًا مَنَعُوا الخ و حَسِبَ حَسِبًا حَسِبُوا الخ و شَرَفَ شَرْفًا شَرَفُوا الخ. و مستقبل چون: يَضْرِبُ يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ الخ و يَغْلُمُ يَغْلُمَانِ يَغْلُمُونَ الخ و يَمْنَعُ يَمْنَعَانِ يَمْنَعُونَ الخ و يَحْسِبُ يَحْسِبَانِ يَحْسِبُونَ الخ و يَشْرَفُ يَشْرَفَانِ يَشْرَفُونَ الخ.

فصل

فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند، به زیادتى^۱ یک حرف از حروف «آتین» که در اول وی^۲ در آورند و آخرش را مضموم نمایند. و این حروف را «زوائد اربعه» خوانند. و این حروف مفتوح باشند الا در چهار باب: أَفْعَلُ و فَعَّلُ و فاعِلُ و فَعَّلَلُ که در این چهار باب مضموم باشند.^۳

۱. بدان که بهترین حروف بر زیاده کردن، حروف مذولین است به جهت خفت آنها و از این جهت بسیار شده دوران آنها در کلام، به جهت آن که کلمه‌ای نیست که از خود آنها یا جزء آنها که عبارت از حرکات باشد، خالی شود پس احتیاج شد بر زیاده تا از یکدیگر ممتاز شوند و از ماضی ناقص نگرند، به جهت آنکه در ثلاثی از قدر صالح کمتر می ماند و مزید فیه را به او جعل کردند و در اول افزودند به جهت آنکه هر گاه به آخر می افزودند مشبه می شد به ماضی، و از ماضی مشتق کردند نه از مصدر به جهت ثبات و محقق بودن ماضی.

و بعضی را گمان آن است که این اشتقاق لغوی است به جهت آن که مشتق باید بر معنی مشتق منہ دلالت کند با چیز زاید و در اینجا چنین نیست. و این گمان باطل است به جهت آنکه اشتقاق عبارت است از اشتراك دو کلمه در حروف اصلیه، و معنی اصلی ماضی، معنی مصدری است که ماده بر آن دلالت می کند و وقوع حدث در زمان، سابق مذلول هیئته است، که هیئت تغییر یافته است. بدان که اولی بر زیاده کردن، حروف مذولین است چنانچه گذشت؛ لکن یاه را به آخر فعل ماضی زیاد کردن مشکل است تا آخر فعل، زیرا در جز که کسر است محفوظ ماند و یا اینکه به اسم مضاف به سوی پاء متکلم مشبه نشود و در مثل ضَرَبَ یعنی: عسل من، پس الف را به تنبیه دادند و او را به جمع، به جهت آنکه الف در مخرج مقدم بود و واو مؤخر و همچنین تنبیه مقدم بود و جمع مؤخر و مقدم را به مقدم و مؤخر را به مؤخر دادند یا به جهت افراد تنبیه الف را به وی دادند.

۲. لفظ وی در فارسی ضمیر غایب است، عود می کند به فعل ماضی نه به فعل مستقبل والا لازم می آید که بر یضرب مثلاً یا، دیگری در آورند و قطعاً این معنی مراد نیست. مدرس افغانی

۳. به جهت آنکه این چهار باب، چهار حرفی اند و رباعی فرع ثلاثی است و ضمه فرع فتحه است در حقیقت، پس اصل را به اصل و فرع به فرع و در خماسی و سداسی مفتوح شدند به جهت بسیاری حروف آنها و

و فعل مستقبل به معنی حال و استقبال آید^۱ چنانکه گویی: أَنْصُرُ یعنی یاری کنم و یاری می‌کنم و هرگاه در وی لام مفتوحه در آید حال را باشد چون: لَيَنْصُرُ و اگر سین یا سوف در آید استقبال را باشد چون: سَيَنْصُرُ و سَوْفَ يَنْصُرُ.

فصل

الف در نَصْرًا علامت تشبیه مذکر و ضمیر فاعل است. و «واوه» در نَصْرُوا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل است و قسمه از جهت مناسبت و او است. و تاء ساکنه در نَصْرَتْ علامت تانیث است و ضمیر فاعل نیست؛ و الف در نَصْرَتَا علامت تشبیه مؤنث و ضمیر فاعل است. و تاء علامت تانیث فاعل است و نون در نَصْرَتَنْ علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است. و تاء مفتوحه در نَصْرَتَ علامت واحد مخاطب و ضمیر فاعل است. و تاء مکسوره در نَصْرَتِ علامت واحده مخاطبه و فاعل فعل است. و «تاء» در نَصْرَتُمَا، گاه ضمیر تشبیه مذکر مخاطب و گاه ضمیر تشبیه مؤنث مخاطبه است^۲ و فاعل فعل است. و ثَمَّ در نَصْرْتُمْ، ضمیر جمع مذکر مخاطب و فاعل فعل است و ثَنْ در

→

الْمَا قَرِيقُ، اصل آن بَرِيق است و آن از رباعی است و هاء به خلاف قیاس افزوده شده و حروف آئین در بعضی لغات مکسور می‌شود در زمانی که عین ماضی او مکسور شود و در بعضی لغات پناه مکسور نمی‌شود به جهت گراتی کسره بر پاء و تاء تانیث در مثل تَنْقَلَدُ و تتباعد و تنخبر می‌افتد به جهت اجتماع دو حرف از جنس واحد و عدم امکان ادغام؛ و ثانی بر حذف معین شد به جهت آن که اول علامت است و علامت حذف نمی‌شود و تغییر نمی‌یابد.

۱. بدانکه چون فعل مستقبل مشترک بین زمان حال و زمان استقبال است برای هر یک از دو زمان قریبه وضع شده؛ چنانکه دانسته شد که لام قریبه زمان حال است و سین و سوف قریبه زمان استقبال است. و اگر کسی بحث کند که جمع بین قریبه زمان حال و قریبه زمان استقبال در فعل مستقبل جائز نیست؛ چون که بین قریبتین منافات است؛ پس چرا در آیه (وَلَسَوْفَ يَعْطَلُكَ رَبُّكَ قَرَضَى) بین قریبتین جمع شده؟ جواب گوئیم: که در مجمع البیان گفته شده: که این لام در لسوف، لامی که قریبه زمان حال است نیست؛ بلکه لام نوطه قسم است و جواب مفصل بیاید در شرح تصریف در همین مسئله؛ انشاء الله تعالی.

مدرس افغانی

۲. یعنی یک لفظ است به جای سه معنی چنانکه به دو مرد گفته می‌شود: نَصْرْتُمَا و همچنین به دو زن و همچنین به یک مرد و یک زن. مدرس افغانی

نَصْرَتْهُ ضَمِيرُ جَمْعِ مُؤَنَّثِ مُخَاطَبِهِ وَ فَاعِلُ فِعْلٍ اسْت. وَ تَاءُ مَضْمُونِهِ دَر نَصْرَتْ ضَمِيرِ
وَاحِدِ مُتَكَلِّمٍ اسْت، خَوَاهِ مَذْكَرٌ بَاشَد وَ خَوَاهِ مُؤَنَّثٌ^۱ وَ فَاعِلُ فِعْلٍ اسْت. وَ تَاءُ دَر نَصْرَتْ
ضَمِيرِ مُتَكَلِّمٍ بَاغِیرِ اسْت وَ فَاعِلُ فِعْلٍ اسْت خَوَاهِ تَنْنِیْهِ بَاشَد وَ خَوَاهِ جَمْعٌ وَ خَوَاهِ مَذْكَرٌ
بَاشَد وَ خَوَاهِ مُؤَنَّثٌ. ^۲ وَ فَاعِلُ نَصَرَ وَ نَصْرَتْ شَایِدْ كِه ظَاهِرٌ بَاشَد، چُون: نَصَرَ زَيْدٌ وَ
نَصْرَتْ هِنْدٌ وَ شَایِدْ كِه ضَمِيرِ مُسْتَرٍ بَاشَد، چُون: زَيْدٌ نَصَرَ اَی هُو وَ هِنْدٌ نَصْرَتْ اَی هِی.

فصل

یاء در یَنْصُرُ وَ یَنْصِرُ علامت غیبت و حرف استقبال است. و الف در یَنْصُرَانِ وَ
یَنْصِرَانِ علامت تننیه مذکر و ضمیر فاعل است. و نون عوض رفع است که در واحد
بوده. و یاء در یَنْصُرُونَ وَ یَنْصِرُونَ همچنان علامت غیبت و حرف استقبال است. و واو
علامت جمع مذکر و فاعل فعل است. و نون عوض رفع است که در واحد بوده؛ و این
ضمه برای مناسبت واو است. و تاء در تَنْصُرُ وَ تَنْصِرُ وَ تَنْصُرَانِ وَ تَنْصِرَانِ علامت غایبه
مؤنث است و الف علامت تننیه و هم ضمیر فاعل. و نون عوض رفع است که در واحد
بوده. و یاء در یَنْصُرْنَ وَ یَنْصِرْنَ علامت غیبت و حرف استقبال است و نون، علامت
جمع مؤنث و ضمیر فاعل است. و تاء در تَنْصُرُ وَ تَنْصِرُ علامت خطاب و حرف
استقبال است؛ و آت در وی مستتر است دائماً که فاعل فعل است. و تاء در تَنْصُرَانِ وَ
تَنْصِرَانِ علامت خطاب و حرف استقبال است. و الف علامت تننیه مذکر و ضمیر فاعل
است و نون عوض رفع است که در واحد بوده. و تاء در تَنْصُرُونَ وَ تَنْصِرُونَ
خطاب و حرف استقبال است. و واو ضمیر جمع مذکر است. و نون عوض رفع است
که در واحد بوده و تاء در تَنْصُرْنَ وَ تَنْصِرْنَ علامت خطاب و حرف استقبال است. و
یاء، ضمیر واحد مؤنث و فاعل فعل است و نون عوض رفع است که در واحد مذکر

۱. یعنی یک لفظ است به جای دو معنی چنانکه یک مرد می گویند: نَصْرَتْ وَ همچنین یک زن؛ و لا یخفی
علیک ان المتکلم واحد. مدرس افغانی

۲. یعنی یک لفظ است و در حقیقت به جای شش معنی چنانکه دو مرد یا دو زن یا یک مرد و یک زن
می گویند: نَصْرْنَا وَ همچنین جماعت مردان یا جماعت زنان یا جماعت زن و مرد می گویند: نَصْرْنَا وَ هَذِهِ
کالصورة السابقة فی ان المتکلم فیها واحد. مدرس افغانی

بوده است. و ثناء در تَنْصُرَانِ و تَنْصُرَانِ علامت خطاب و حرف استقبال است. و الف علامت تشبیه و هم ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد بوده. و ثناء در تَنْصُرَنْ و تَنْصُرَنْ علامت خطاب و حرف استقبال است؛ و نون ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعل است. و همزه در أَنْصُرْ و أَصْرِبْ علامت متکلم و حده^۱ و اَنَا در وی مستتر است دائماً که فاعلش باشد. و نون در تَنْصُرْ و تَنْصُرِبْ علامت متکلم مع الغیر است و نحن در وی مستتر است دائماً که فاعل فعل است.

فاعل يَنْصُرُ و تَنْصُرُ شاید که ظاهر باشد چون: يَنْصُرُ زَيْدٌ و تَنْصُرُ هُنْدٌ و شاید که ضمیر مستتر باشد چون: زَيْدٌ يَنْصُرُ أَيْ هُوَ و هُنْدٌ تَنْصُرُ أَيْ هِيَ.

فصل

چون بر فعل مستقبل حروف ناصبه^۲ در آید یعنی أَنْ وَلَنْ وَكَيْ و إِذَنْ منصوب گردد؛ چون: أَنْ أَطْلُبَ وَكَيْ أَطْلُبَ و إِذَنْ أَطْلُبَ؛ و نونهایی که عوض رفع بودند به نصبی ساقط شوند چون: لَنْ يَطْلُبَا و لَنْ يَطْلُبُوا و لَنْ يَطْلُبِي و نون يَطْلُبْنَ و تَطْلُبْنَ به حال خود

۱. آنچه در متکلم و حده فعل ماضی گفته شد در متکلم و حده فعل مضارع نیز می آید و همچنین تشبیه مخاطب و متکلم مع الغیر. مدرس افغانی

۲. بدان که وقتی حروف ناصبه که آن چهار است: أَنْ لَنْ كَيْ إِذَنْ داخل بر فعل مضارع می شوند، دو عمل دارند: عمل لفظی و عمل معنوی. عمل لفظی آن است که در پنج مفرد که یکی يَطْلُبُ، مفرد مذکر غایب است و یکی تَطْلُبُ، مفرد مؤنث غایبه و یکی تَطْلُبُ، مفرد مذکر مخاطب و دو متکلم، که یکی أَطْلُبُ و یکی تَطْلُبُ است حرکت آخر ضمه باشد، بدل به فتحه شود. و در هفت موضع نون عوض رفع را بیندازند که آن چهار تنبیه است: یکی يَطْلُبَانِ و سه تَطْلُبَانِ است و دو جمع مذکر است یکی غایب که يَطْلُبُونِ باشد و یکی مخاطب که تَطْلُبُونِ باشد. و در دو جا عمل نمی کنند و آن دو جمع مؤنث است یکی غایبه که يَطْلُبْنِ باشد و یکی مخاطب که تَطْلُبْنِ باشد. اما عمل معنوی پس آن معنای فعل مضارع را تأویل به مصدر می کند؛ أَنْ يَطْلُبَ یعنی: طلب کردن یک مرد غایب است در زمان آینده؛ و لَنْ يَطْلُبَ را نفی ابدی می کند، لَنْ يَطْلُبَ یعنی: طلب نمی کند یک مرد غایب همیشه؛ و كَيْ معنی مضارع را علت چیز دیگر می کند، مثل: أَتَشَلُّشْتُ كَيْ أَتَحُلَّ الْحَبَّةُ و إِذَنْ معنی فعل مضارع را جواب حراز می کند؛ مثل این که کسی گوید: اَنَا أَنْتَکَ آنوقت گویی: إِذَنْ أَخْرَجْتَکَ. و بدان که حروف ناصبه عمل کردند به جهت اختصاص ایشان به قبیله واحده و عمل نصب کردند به جهت مشابهت آن بان در صورت و تأثیر و لَنْ وَكَيْ و إِذَنْ را به او حمل کردند و تابع نمودند زیرا که آنها هم مختص اند به قبیله واحده.

باشد. و چون در فعل مستقبل حروف جازمه^۱ درآید، حرکت آخر در پنج لفظ که آن **يَطْلُبُ** غایب مذکر است و **تَطْلُبُ** غایبه مؤنث و هم مخاطب مذکر است و **أَطْلُبُ** و **نَطْلُبُ** که دو حکایت نفس متکلم است به جزمی بیفتند.

و حروف جازمه پنج است:

لَمْ و **لَمَّا** و **لَا** امر و **لَا** نهی و **إِنْ** شرطیه؛ چنانکه گویی: **لَمْ يَنْصُرْ لَمْ يَنْصُرْ لَمْ يَنْصُرْ** تا آخر و **لَمَّا يَنْصُرْ لَمَّا يَنْصُرْ لَمَّا يَنْصُرْ** تا آخر و **لَا يَنْصُرْ لَا يَنْصُرْ لَا يَنْصُرْ** تا آخر و **إِنْ يَنْصُرْ إِنْ يَنْصُرْ إِنْ يَنْصُرْ** تا آخر و نونهایی که عوض رفع بودند ساقط شوند، به جزمی^۲ و **لَا** امر در شش غایب و غایبه داخل شود چنانکه گویی: **يَنْصُرْ يَنْصُرْ يَنْصُرْ** تا آخر و **يَنْصُرْ يَنْصُرْ يَنْصُرْ** تا آخر و این را امر غایب خوانند و در دو صیغه متکلم نیز داخل شود چون **لَا تَنْصُرْ يَنْصُرْ**.

۱. و حروف جازمه نیز داخل فعل مضارع می شوند مگر **إِنْ** که در بعضی اوقات داخل فعل ماضی می شود؛ باز دو عمل دارند: عمل لفظی و معنوی؛ و عمل لفظی آنها با حروف ناصبه یکی است مگر در پنج مفرد که حروف جازمه حرکت آخر را در پنج مفرد بیندازند اگر فعل مضارع صحیح باشد و حرف آخر را بیندازد اگر معتل باشد. و مثل حروف ناصبه در هفت جانون عوض رفع را بیندازند و در دو جمع مؤنث عمل نمی کنند و **لَمَّا** عمل معنوی: پس **لَمْ** معنی فعل مضارع را که مثبت و مشترک است میان حال و استقبال می برد به ماضی و در ماضی نفی می کند؛ **لَمْ يَنْصُرْ** یعنی: نزده است یک مرد غایب در زمان گذشته و **لَمَّا** معنی مضارع را نفی می کند در ماضی و لکن نفی را می کشد به زمان حال؛ **لَمَّا يَنْصُرْ** یعنی: نزده است یک مرد غایب در زمان گذشته تا به حال و **لَا** امر، طلب حصول فعل میکند؛ **لَا يَنْصُرْ** یعنی: باید برند یک مرد غایب الآن یا در زمان آینده. و **لَا** نهی، طلب ترک فعل می کند؛ **لَا يَنْصُرْ** یعنی: باید نزنند یک مرد غایب الآن. و **إِنْ** معنی فعل مضارع را شرط می کند، مثل: **إِنْ تَنْصُرْ أَتُصِرْ** یعنی: اگر تو زنی من هم می زنم و بدان که حروف جازمه عمل کردند به جهت اختصاص شان به قبیله واحده و عمل جزم کردند به جهت آنکه **إِنْ** شرطیه در دو فعل عمل می کرد و آن ثقیل بود خواستند جزمی بدهند که در غایت خفت باشد، پس جزم را دادند و **لَمَّا** و **لَمْ** را به **إِنْ** تابع کردند به جهت آنکه **إِنْ** شرطیه، معنی ماضی را می برد به مضارع به خلاف **لَمْ** و **لَمَّا** که بر عکس **إِنْ** بود و چون ضد را بر ضد حمل می کنند پس از این جهت اینها را به او حمل کردند و **لَا** امر و **لَا** نهی را نیز به **إِنْ** شرطیه حمل کردند از باب حمل نظیر بر نظیر؛ زیرا که هر یک از آنها، ماضی محقق الوقوع را انشاء مشکوکیه می کنند.

۲. و تون در مثل **يَطْلُبُ** و **تَطْلُبُ** به حال خود باقی است چون که تون در مثل این دو صیغه ضمیر است و الضمیر لا ینتقل و لا یجحد. مدرس افعالی

فصل

امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب گیرند. و طریقه آن آن است که حرف مستقبل را که تاء است از اول وی بیندازند؛ اگر ما بعد حرف مضارع، متحرک باشد احتیاج به همزه نباشد و به همان حرکت امر بنا کنند و حرکت آخر و نون عوض رفع بیفتد، به وقفی.

پس در باب تعیل، امر مخاطب بر این وجه باشد: صَرَفَ صَرَفًا صَرَفُوا صَرَفِي، صَرَفًا، صَرَفْنِ و در باب مفاعله گویی: ضَارِبٌ ضَارِبًا ضَارِبُوا ضَارِبِي ضَارِبِنِ و در باب فَعْلَلٌ گویی: دَخِرَجٌ دَخِرَجًا دَخِرَجُوا دَخِرَجِي دَخِرَجِنِ.

و اگر ما بعد حرف استقبال ساکن باشد احتیاج به همزه وصل افتد؛ و اگر ما بعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت آخر و نون عوض رفع را به وقفی بیندازند؛ چون اَنْصَرُ اَنْصَرًا اَنْصَرُوا اَنْصَرِي اَنْصَرِنِ و اگر ما بعد حرف ساکن، فتحه

۱. صَرَفَ، صیغه مفرد مذکر امر حاضر است از تَصَرَّفَ، خواستیم از تَصَرَّفَ صیغه امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع ما بعد حرف مضارع متحرک بود به همان حرکت اکتفاء نموده امر بنا کردیم و حرکت آخر به وقفی افتاد صَرَفَ شد، یعنی؛ بگردان تو ای مرد حاضر الآن و همچنین صَرَفًا و صَرَفُوا الخ و لکن نون در آنها بوقفی افتاد و اما نون صَرَفْنِ نیفتاد، به جهت آنکه علامت فاعیل است و العلامة لا تحذف ولا تتعیر.

۲. ضَارِبٌ امر است از تَضَارَبَ، خواستیم از تَضَارَبَ، صیغه امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد آن متحرک بود، به همان حرکت امر بنا کردیم، حرکت آخر به وقفی افتاد ضَارِبٌ شد، یعنی؛ بزن تو ای مرد حاضر الآن.

۳. دَخِرَجٌ امر است از تَدَخَّرَجَ، خواستیم از تَدَخَّرَجَ صیغه امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع و ما بعد حرف مضارع متحرک بود، به همان حرکت امر بنا کردیم، حرکت آخر به وقفی افتاد و دَخِرَجٌ شد؛ یعنی؛ بعلط تو ای مرد حاضر الآن. و نون در تثنیه و جمع و در مفرد مؤنث به وقفی می افتد و نون دَخِرَجْنِ که جمع مؤنث است به حال خود باقی می ماند، زیرا که علامت فاعیل است و علامت حذف نمی شود.

۴. اَنْصَرُ، امر است از اَنْصَرَّ ما خواستیم از اَنْصَرَّ صیغه امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع ساکن بود، چون ابتداء به سکون محال بود احتیاج افتاد به همزه وصل و چون ما بعد ساکن مضموم بود، همزه وصل مضموم در اولش در آوردیم و حرکت آخر بوقفی افتاد و اَنْصَرُنِ شد؛ یعنی؛ بپاری کن ای مرد حاضر الآن.

باشد یا کسره، همزه را مکسور گردانند و آخر را موقوف سازند، چون: **إِغْلَمَ إِغْلَمَا**
إِغْلَمُوا إِغْلَمِي إِغْلَمْنَا إِغْلَمْنَ و **إِضْرَبْ إِضْرِبَا إِضْرِبُوا إِضْرِبِي إِضْرِبَا إِضْرِبْنَ**.^۱ و چون همزه
 وصل^۲ متصل شود به ما قبل خود، ساقط گردد در لفظ و ثابت باشد در عبارت، چون:
فَاطَلْتُ ثُمَّ أَطَلْتُ.

فصل

مجموع افعال بر دو نوع بود: لازم و متعدی؛ لازم آن است که فعل از فاعل تجاوز
 نکند و به مفعول به نرسد، چون: **ذَهَبَ زَيْدٌ** و **قَعَدَ عَمْرُو** و متعدی^۳ آن است که فعل از
 فاعل تجاوز کند و به مفعول به برسد چون: **ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا** و لازم را به همزه باب
 افعال و تضعیف عین باب ثقیل، و باء حرف جر، متعدی سازند^۴ چون: **أَذْهَبْتُ زَيْدًا**^۵

۱. **إِضْرِبْنِ**، در اصل نضرین بود. ما خواستیم از **نَضْرَبْنِ** صیغه امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف مضارع بود از
 الزلّی انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع ساکن بود و چون ابتداء به ساکن محال بود احتیاج
 شد به همزه وصل، چون ما بعد ساکن مکسور بود همزه وصل مکسور در الزلّی در آوردیم و حرکت آخر
 بوقفی نیفتاد، از برای آنکه علامت فاعلی است و علامت حذف نمی شود، **إِضْرِبْنِ** شد، یعنی: بزید شما
 گروه زبان حاضر.

۲. بدان که کُلّ همزه های وصل بدین تفصیل است: همزه ابن و اینم و اینة و امرء و امرأة و اثین و اثین و
 اسم و است و ایمن و همزه ماضی و مصدر است از خماسی و سداسی و همزه امر حاضر است مگر از
 باب افعال و همزه متصلة به لام تعریف است. و همزه وصل حذف می شود در تلفظ نه در خط، مگر در
 بسم الله و مکسور می شود، مگر ایمن و همزه لام تعریف که آنها مفتوحند و مگر همزه امر حاضر از باب
نَضْرَبْ و همزه ماضی مجهول در خماسی و سداسی که در آنها مضموم شود.

۳. متعدی در لغت مطلق گذرنده را گویند و در اصطلاح آن است که فعل از فاعل گذشته و به مفعول به
 برسد.

۴. امور دیگری نیز هست که فعل لازم به سبب آنها متعدی می شود که بیاید بیان آنها در شرح تصریف،
 انشاء الله تعالی.

۵. **أَذْهَبْتُ زَيْدًا** در اصل **ذَهَبَ زَيْدٌ** بود لازم بود، خواستیم متعدّی بنا کنیم بر دیم به باب افعال، قاعده باب
 افعال را بر وی جاری کردیم **أَذْهَبَ** شد؛ تاء که ضمیر فاعل بود در آخر **أَذْهَبَ** آوردیم و از زید لباس
 فاعلیت را که رفع باشد برگذیدیم و لباس مفعولیت که نصب باشد بر او پوشانیدیم، **أَذْهَبْتُ زَيْدًا** شد؛ اَوَّلُ
 معنایش چنان بود که رفته است زید، حالا معنایش چنان است که فرستادم من زید را.

و فَرَّخْتُهُ وَ ذَعَبْتُ بِهِ^۱

فصل

بدان که فعل بر دو نوع بود: معلوم^۲ و مجهول^۳؛ معلوم آن است که از برای فاعل بنا کنند، چون: نَصَرَ زَيْدٌ و مجهول آن است که از برای مفعول بنا کنند، چون: نُصِرَ زَيْدٌ. و چون فعل را از برای فاعل بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد، فاء الفعل و لام الفعل را به فتحه کنند، چون: نَصَرَ نَصْرًا نَصَرُوا تا آخر و ضَرَبَ ضَرْبًا ضَرَبُوا تا آخر و عَلِمَ عَلِيمًا عَلِمُوا تا آخر و حَسِبَ حَسِبًا حَسَبُوا تا آخر و مَنَعَ مَنَعًا مَنَعُوا تا آخر و شَرَفَ شَرَفًا شَرَفُوا تا آخر. و چون فعل را از برای مفعول بنا کنند، در ماضی ثلاثی مجرد فتحه فاء الفعل را بدل به ضمه کنند و عین الفعل را کسره دهند؛ چون: نُصِرَ^۴ نَصْرًا نُصِرُوا تا آخر و بر این قیاس بود باقی ابواب پنجگانه؛ چون: ضَرَبَ ضَرْبًا ضَرَبُوا تا آخر و عَلِمَ عَلِيمًا عَلِمُوا تا آخر و مَنَعَ مَنَعًا مَنَعُوا تا آخر و حَسِبَ حَسِبًا حَسَبُوا تا آخر و شَرَفَ شَرَفًا شَرَفُوا تا آخر. و در باب افعال، همزه را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور؛ چون: أَكْرِمًا أَكْرَمُوا تا آخر. و در باب تفعلیل، فاء الفعل را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور؛ چون: ضَرَفَ ضَرَفًا ضَرَفُوا تا آخر. و در باب مفاعله، فاء الفعل را مضموم کنند و عین

۱. ذَعَبْتُ بهاء در اصل ذَعَبْتُ زَيْدٌ بود فعل لازم بود، خواستیم متعذیبش بنا کنیم به سبب حرف جرّ؛ بانه که حرف جرّ بود بر سر زید در آوردیم و ناه مضمومه که ضمیر فاعل بود در آخر ذَعَبْتُ آوردیم ذَعَبْتُ بِزَيْدٍ شد؛ زید که اسم ظاهر بود اخذ کنیم و هاء که ضمیر مفعول بود به جای وی گذاشتیم ذَعَبْتُ بِهِ شد اول معنایش چنان بود که رفته است زید و حالا معنایش چنان است که فرستادم من او را.

۲. بدان که قاعده معلوم در ماضی آن است که اول را یا اول متحرک منه را یا آخرش مفتوح کنند و قاعده معلوم در مضارع آن است که حرف آتین را مفتوح کنند، مگر در باب افعال و تفعلیل و مفاعله و فَعَّلَ، که در آنها علامت معلوم مکسور بودن ماقبل آخر آنهاست.

۳. قاعده مجهول در ماضی، آن است که در شش باب ثلاثی مجرد و در چهار باب افعال و تفعلیل و مفاعله و فَعَّلَ اولش را ضمه و ماقبل آخرش را کسره دهند و در سه باب که فَعَّلَ و تَفَاعَلَ و تَفَعَّلَ است، ناه را یا فاء الفعل ضمه می دهند و ماقبل آخر را کسره و در هفت باب همزه ها را یا اول متحرک منه ضمه و ماقبل آخر را کسره دهند.

۴. نُصِرَ در اصل نَصَرَ بود، معلوم بود، ما خواستیم مجهولش بنا کنیم، اولش را ضمه و ماقبل آخرش را کسره دادیم نُصِرَ شد، یعنی: پاری کرده شد بگ مرد غایب در زمان گذشته.

الفعل را مکسور؛ لکن چون فاء مضموم شود الف متقلب گردد به واو؛ چون: ضُورِبَ ضُورِبَا ضُورِبُوا تا آخر. و در باب تفعّل و تفاعل، تاء و فاء مضموم شوند و عین مکسور؛ چون: تَمَّهَدَ^۱ تَمَّهَدَا تَمَّهَدُوا تا آخر. و در باب تفاعل الف متقلب گردد به واو؛ چون: تَمَّوَهَدَ^۲ تَمَّوَهَدَا تَمَّوَهَدُوا تا آخر. و در باب افتعال، همزه و تاء مضموم شوند و عین الفعل مکسور؛ چون: اُكْتَبَ^۳ اُكْتَبَا اُكْتَبُوا تا آخر. و در باب انفعال، همزه و فاء مضموم شوند و عین مکسور؛ چون: اُنْصَرِفَ اُنْصَرِفَا اُنْصَرِفُوا تا آخر و در باب افعلال، همزه و عین مضموم شوند و لام اول، مکسور؛ چون: اُخْمِرَ اُخْمِرَا اُخْمِرُوا تا آخر. و در باب استفعال، همزه و تاء مضموم شوند و عین، مکسور؛ چون: اُسْتُخْرِجَ^۴ اُسْتُخْرِجَا اُسْتُخْرِجُوا تا آخر. و در باب افعیلال، همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور و الف متقلب گردد به واو؛^۵ چون: اُخْمُوْزُ^۶ اُخْمُوْزَا اُخْمُوْزُوا تا آخر. و در باب فَعَّلَلْ، فاء

۱. در اصل تَمَّهَدَ بود، معلوم بود، خواستیم مجهولش گردانیم، اولش را که تاء است ضمه دادیم و ما قبل آخرش را کسر، تَمَّهَدَ شده التماس رسانید به فعل مضارع مخاطب باب تفعیل، مثل: تَضَرَّفْ، خواستیم از التماس در آوریم، فاء الفعلش را که عین باشد بیز ضمه دادیم، تَمَّهَدَ شد، یعنی: عهد کرده شد یک مرد غایب در زمان گذشته.

۲. در اصل تَمَّاعَدَ بود، معلوم بود، خواستیم مجهولش گردانیم، اولش را که تاء باشد ضمه دادیم و ما قبل آخرش را کسر، تَمَّاعَدَ شده التماس رساند به فعل مضارع مخاطب باب مفاعله، چون: تَضَارَّطْ، خواستیم از التماس بیرون آوریم فاء الفعلش را بیز ضمه دادیم که عین باشد و بعد تلفظ ممکن نشد؛ الف ساکن، ما قبل مضموم را قلب به واو کردیم تَمَّوَهَدَ شد، یعنی: عهد کرده شد یک مرد غایب در زمان گذشته.

۳. اُكْتَبَ در اصل اِكْتَبَ بود، فعل ماضی معلوم بود، خواستیم مجهولش بنا کنیم، اول متحرک منه را که تاء باشد ضمه دادیم و ما قبل آخرش را کسر و همزه به متابعت اول متحرک منه مضموم گشت، اُكْتَبَ شد، یعنی: قبول کسب کرده شد یک مرد غایب در زمان گذشته.

۴. اُسْتُخْرِجَ در اصل اِسْتَخْرِجَ بود، معلوم بود، خواستیم مجهولش بنا کنیم، اول متحرک منه را که تاء باشد ضمه دادیم و ما قبل آخر را کسر، همزه به متابعت اول متحرک منه مضموم گشت، اُسْتُخْرِجَ شد، یعنی: طلب خروج کرده شد یک مرد غایب در زمان گذشته.

۵. در اُخْمُوْزُ التماس ساکنین علی حده میباشد و جایز است. و مراد از التماس ساکنین در شرح تصریف بیان می شود در نزد قول مصنف: «و یلحق الفعل غیر العاضی و الحال نونان للتأکید» و نیز در همان جا بیان می شود که التماس ساکنین علی حده، جایز است و علی غیر حده، جایز نیست. مدرس الفغانی

۶. اُخْمُوْزُ در اصل اخْمَزُ بود، معلوم بود، خواستیم مجهولش بنا کنیم، اول متحرک منه که میم باشد ضمه

مضموم شود و لام الفعل اول مکسور؛ چون: دَخَرَجَا دَخَرَجُوا تا آخر. و در باب تفعیل، تاء و فاء مضموم شوند و لام اول مکسور؛ چون: تَدَخَّرَجُ تَدَخَّرَجُوا الخ. و در باب افعلال، همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور؛ چون: أَخْرَجْنَا أَخْرَجُوا تا آخر و در باب اِفْعِلَال نیز همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور؛ چون: أَقْشِمُوا أَقْشِمُوا تا آخر.

فصل

چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند، حرف استقبال را مضموم کنند اگر مضموم نباشد و عین را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد؛ چون: يَنْصُرُ و يَنْصُرُ و يَغْلَمُ و يَنْتَعُ و يَنْتَرَفُ و يَنْحَسِبُ و يَنْحَرُمُ و يَنْصَرَفُ و يَنْصَارِبُ و يَنْكَسِبُ و يَنْتَازِبُ و يَنْتَصَرَفُ و يَنْحَمَرُ و يَنْحَمَارُ و يَنْتَخَرِجُ و در رباعی، لام اول را مفتوح کنند به جای عین؛ چون: يَنْدَخِرُجُ و يَنْدَخِرِجُ و يَنْخَرِجُ و يَنْخَرِجُ.

فصل

بدان که امر حاضر در فعل مجهول به طریق امر غایب باشد؛ چون: يَنْصُرُبُ يَنْصُرِبُوا يَنْصُرِبِي يَنْصُرِبَا يَنْصُرِبَانِ و بر این قیاس بود امر مجهول مجموع ثلاثی مجرد و مزید قیه و رباعی مجرد و مزید قیه.



دادیم و ماقبل آخرش را کسره، بعد تلفظ ممکن نشد، الف ساکن ماقبل مضموم را قلب به واو کردیم و همزه هم به متابعت اول متحرک من مضموم شد أَخْشَوُا شد، یعنی: فرموده شد یک مرد غایب در زمان گذشته.

۱. در اصل تَدَخَّرَجُ بود، معلوم بود، خواستیم مجهول بنا کنیم، اولش را که تاء است ضمه دادیم و ماقبل آخرش را کسره تَدَخَّرِجُ شد، التباس رساند به مضارع مخاطب باب فاعل، خواستیم از التباس بیرون درآوریم، فاء القعش را که دال باشد نیز ضمه دادیم تَدَخَّرِجُ شد، یعنی: غلطیده شد یک مرد غایب در زمان گذشته.

۲. أَخْرَجْنَا در اصل أَخْرَجْنَا بود، معلوم بود، خواستیم مجهول بنا کنیم، اول متحرک من را که راه باشد، ضمه دادیم و ماقبل آخرش را کسره و همزه نیز به متابعت اول متحرک من مضموم شد، یعنی: جمع کرده شده یک مرد غایب در زمان گذشته.

فصل

بدان که چون نون تاکید^۱ ثقیله در آید در امر حاضر معلوم گویی: أَطْلُبُ^۲ أَطْلُبَانُ^۳ أَطْلُبْنَ^۴

أَطْلُبُ أَطْلُبَانُ أَطْلُبْنَ^۴

و در امر حاضر مجهول گویی: يُطْلَبُ يُطْلَبَانُ يُطْلَبْنَ^۵ يُطْلَبَانُ يُطْلَبْنَ^۶ و در امر غایب معلوم گویی: لَيُطْرَبُ لَيُطْرَبَانُ لَيُطْرَبْنَ^۷ لَيُطْرَبَانُ لَيُطْرَبْنَ^۸ و در امر غایب مجهول گویی: لَيُطْرَبُ لَيُطْرَبَانُ لَيُطْرَبْنَ^۹ لَيُطْرَبَانُ لَيُطْرَبْنَ^{۱۰} و بر این قیاس بود در معلوم و مجهول نهی؛ چون: لَا يُطْرَبُ لَا يُطْرَبَانُ لَا يُطْرَبْنَ^{۱۱} لَا يُطْرَبَانُ لَا يُطْرَبْنَ^{۱۲} و چون: لَا يُطْرَبُ لَا يُطْرَبَانُ لَا يُطْرَبْنَ^{۱۳} لَا يُطْرَبَانُ لَا يُطْرَبْنَ^{۱۴} تا آخر. بدان که بعد از دخول نون تاکید ثقیله، واو در جمع مذکر بیفتد؛ زیرا که التفاء ساکنین علی غیر حذّه لازم می آید و ضمه دلالت می کند بر حذف واو. و یاء در مخاطبه مؤنث بیفتد زیرا که التفاء ساکنین لازم می آید و کسره دلالت می کند بر حذف یاء. و در جمع مؤنث الف در آورند تا فاصله شود میانه نون ضمیر و نون تاکید ثقیله.

۱. بدان که نون تاکید به مستقبل داخل شود که معنای طلب را که از او فهمیده می شود، تاکید می نماید و به شبه مستقبل هم داخل می شود از برای تاکید معنی طلب و آن چند قسم است: امر و نهی و استفهام و تمیّز و غرض و قسم و نفی، چون به نهی شبه است در صورت، از این جهت نون تاکید داخل می شود به آن و الا آن از معنی طلب عاری است.

۲. در اصل أَطْلُبُ بود، مؤکد کردیم به نون تاکید ثقیله؛ چون نون تاکید ثقیله در مغرّد، ماقبل خودش را مفتوح می خوانند ما همه فتحه دادیم أَطْلُبُ شد، یعنی: طلب کن تو ای مرد حاضر الان.

۳. أَطْلُبُ در اصل أَطْلُبُوا بود، مؤکد کردیم به نون تاکید ثقیله، چون نون تاکید ثقیله در آخر جمع مذکر امر حاضر لاحق شد أَطْلُبُوا شد، التفاء ساکنین شد میانه واو جمع و نون تاکید ثقیله، واو جمع را از برای رفع التفاء ساکنین انداختیم زیرا که ما بدل علیه واو که ضمه باشد موجود بود، أَطْلُبُ شد، یعنی: طلب کنید شما گروه مردان حاضر الان البته.

۴. أَطْلُبَانُ در اصل أَطْلُبَانِ بود مؤکد کردیم به نون تاکید ثقیله؛ چون نون تاکید ثقیله در آخر جمع مذکر امر حاضر لاحق شد، اجتماع ثلاث نونات شد و چون اجتماع ثلاث نونات در کلام عرب قبیح بود، «الهمزة» میانه «نون» جمع و «نون» ثقیله در آورده تا فاصله شود، أَطْلُبَانِ شد و نون تاکید ثقیله در اینجا به مشابهت نون تشبیه مکسور شد، اطلبان شد و وجه شبه، بعد از الف بودن نون تاکید است؛ معنایش: طلب کنید شما گروه زنان حاضر الان البته.

بدان که به هر جا که نون ثقیله در آید نون خفیفه^۱ نیز در آید؛ الا در تشبیه مذکور و مؤنث و جمع مؤنث؛ چون: **أَطْلُبُ أَطْلُبُ أَطْلُبُ وَ لَا تَطْلُبُ لَا تَطْلُبُ لَا تَطْلُبُ**.

فصل

اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید؛ چون: **طَالِبٌ طَالِبَانِ طَالِبُونَ طَلَبَةٌ وَ طَلَابٌ^۲ وَ طَلَبٌ طَالِيَةٌ طَالِبَاتٍ طَالِبَاتٍ وَ طَوَالِبٌ^۳** و گاه باشد که بر وزن فاعِل آید؛ چون:

۱. بدان که نون تأکید خفیفه بر تشبیه و جمع مؤنث داخل نمی‌شود؛ زیرا که اگر داخل شود، التقاء ساکنین غیر حذو لازم می‌آید و آن هم جایز نیست. اگر کسی بحث کند در تشبیه که اطلاق باشد، اگر اطلاق بگوئیم قبول داریم که التقاء ساکنین علی غیر حذو لازم می‌آید و لکن در جمع مؤنث که **أَطْلُبُ** باشد اگر **أَطْلُبُ** بگوئیم قبول نداریم، جواب گوئیم: که اصل در تأکید فعل، نون تأکید ثقیله است و چون نون تأکید ثقیله که در جمع مؤنث داخل می‌شود سه نون جمع می‌شود و عربها ناخوش گرفته‌اند سه نون را، پس الفی در میان نون جمع مؤنث و نون ثقیله درمی‌آورند تا فاصله شود میانه نون ضمیر و نون ثقیله، خواستیم که نون خفیفه را که فرع است داخل جمع مؤنث کنیم، باید به جهت موافق بودن فرع با اصل، الف بیاوریم **أَطْلُبَانِ** بگوئیم، وقتی که **أَطْلُبَانِ** شد، التقاء ساکنین علی غیر حذو نیز لازم می‌آید.

۲. در اصل **أَطْلُب** بود، موکد نمودیم به نون تأکید خفیفه، چون نون تأکید خفیفه بر آخر مفرد مذکر در امر حاضر لاحق شد، ما قبل خود را مفتوح می‌خواست ما هم فتحه دادیم، **أَطْلُبُ** شد، یعنی: طلب کن تو یک مرد حاضر الان البته.

۳. **طَالِبٌ** در اصل **يَطْلُبُ** بود، خواستیم از **يَطْلُبُ** صیغه اسم فاعل بنا کنیم، یاد که حرف استقبال بود از اولش انداختیم و الف که علامت فاعلیت بود میانه فاء الفعل و عین الفعلش در آوردیم و ما قبل آخر را کسره دادیم و تونین که متمکن اسم بود در آخرش لاحق کردیم، **طَالِب** شد، یعنی: طلب کننده یک مرد الان یا در زمان آینده.

۴. **طَلَابٌ** که جمع مکسر است در اصل **طَالِب** بود، خواستیم که جمع مکسرش بنا کنیم، بناء واحد را شکستیم به این نحو که الف فاعل را حذف کردیم **طَلِب** شد، مشبه شد بر صفت مشبه بر وزن **خُشِبُنْ**، خواستیم از این اشتباه بیرون آوریم، کسره لام را بدل به فتحه نمودیم **طَلَب** شد، مشبه شد به اسم ثلاثی مجرد بر وزن **فَرَشْ**، خواستیم از این اشتباه بیرون آوریم **طَالِب** و لام الفعل و لام الفعل در آوردیم، **طَالِبٌ** شد، مشبه شد به مصدر باب تفعیل بر وزن سلام و کلام خواستیم از این اشتباه نیز بیرون آوریم، عین الفعل را مکسر کردیم، بعد از مکسر مشدّد کردیم، **طَلَّابٌ** شد بر وزن **ضَرَّابٌ**، خواستیم از این اشتباه نیز بیرون آوریم فتحه فاء را بدل به خشه کردیم **طَلَّابٌ** شد، یعنی: طلب کنندگان جمع مردان، الان یا در زمان آینده.

۵. **طَوَالِبٌ** در اصل **طَالِيَةٌ** بود، خواستیم از **طَالِيَةٌ** صیغه جمع مکسر بنا کنیم، الف که علامت جمع مکسر بود

شَرَفَ يَشْرِفُ فهو شَرِيفٌ و بر وزن فَعَلَ آید؛ چون: حَسَنٌ يَحْسُنُ فهو حَسَنٌ و بر وزن فَعَالٌ و فَعِلٌ و فَعُلٌ و فَعُولٌ و فَعَالٌ نیز آید؛ چون: جَبَانٌ وَ حَشِينٌ وَ صَمْبٌ وَ ذُلُولٌ وَ شُجَاعٌ. و هر چه بر این اوزان آید آن را صفت مشبّهه خوانند.

فصل

بدان که صیغه فَعَال، مبالغه را بود در فاعِل؛ چون: رَجُلٌ ضَرَابٌ و اِمْرَأَةٌ ضَرَابٌ؛ مذکر و مؤنث یکسان بود و فَعُولٌ نیز مبالغه را بود؛ چون: رَجُلٌ طَلُوبٌ و اِمْرَأَةٌ طَلُوبٌ. و گاه باشد که تاء را زیاد کنند برای زیادتى مبالغه؛ چون: رَجُلٌ عَلَامَةٌ و اِمْرَأَةٌ عَلَامَةٌ و رَجُلٌ فَرُوقَةٌ و اِمْرَأَةٌ فَرُوقَةٌ. و مِفْعَالٌ و مِفْعِلٌ و فِعْلٌ نیز مبالغه را بود؛ مذکّر و مؤنث در آنها یکسان بود؛ چون: رَجُلٌ مِفْعَالٌ و اِمْرَأَةٌ مِفْعَالٌ و رَجُلٌ مَنطَبِقٌ و اِمْرَأَةٌ مَنطَبِقٌ و رَجُلٌ شَرِيرٌ و اِمْرَأَةٌ شَرِيرٌ و فَعَالٌ نیز مبالغه را بود؛ مذکّر و مؤنث در آن یکسان بود؛ چون: رَجُلٌ طَوَّالٌ و اِمْرَأَةٌ طَوَّالٌ.

فصل

اسم مفعول از فعل ثلاثى مجرد بر وزن مَفْعُولٌ آید؛ چون: مَضْرُوبٌ^۱ مَضْرُوبَانِ

→

میانۀ فاعل و عین الفعل در آورده‌یم، التّاء ساکنین شد میان دو الف و هیچکدام به جهت علامت بودن حذف نتوان کرد، پس الف فاعل را بدل به واو نمودیم، طوایب شد. تاء دلالت می‌کرد بر وحدت و صیغه دلالت می‌کرد بر کثرت، تاء وحدت را انداختیم طوایب شد؛ طلب کنندگانند گروه زنان الان یا در زمان آینده.

۱. مَضْرُوبٌ در اصل تَضَرَّبٌ بود، خواستیم از تَضَرَّبٌ صیغه اسم مفعول بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، میم مضموماً به جایش گذاشتیم، تَضَرَّبٌ شد. التّیاس رساند به اسم مفعول باب افعال بر وزن مُکْرَم، خواستیم از التّیاس بیرون در آوریم ضمه میم را بدل به فتحه کردیم تَضَرَّبٌ شد. التّیاس رساند به اسم زمان و مکان مثل: مشرب، خواستیم از این التّیاس نیز بیرون کنیم فتحة عین الفعل را به ضمه بدل نمودیم مَضْرُبٌ شد بر وزن مَفْعُلٌ و آن بی واو و تاء در کلام عرب یافته تشدید بود، پس اشتباع ضمه کردیم به حیثیتی که از او واو حاصل شد، مَضْرُوبٌ شد و تنوین که متمکّن اسم بود بر آخرش لاحق کردیم مَضْرُوبٌ شد، یعنی: زده می‌شود یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

مَضْرُوبُونَ مَضْرُوبَةٌ مَضْرُوبَتَانِ مَضْرُوبَاتٌ^۱ و مَضَارِبٌ.

فصل

اسم فاعل از فعل ثلاثی مزید فیه و فعل رباعی مجزّد و مزید فیه چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد؛ چنانکه میم مضمومه به جای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل حرف آخر مکسور گردد اگر مکسور نباشد؛ چون مُكْرِمٌ و مُتَطَلِّقٌ و مُتَخَرِّجٌ و مُتَذَخِّرٌ و مجموع اینها دانسته می شود این شاء الله تعالی.

فصل

اسم مفعول از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجزّد و مزید فیه چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد؛ چنانکه میم مضمومه به جای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل حرف آخر مفتوح گردد اگر مفتوح نباشد؛^۲ چون مُكْرَمٌ و مُتَطَلَّقٌ و مُتَذَخَّرٌ و مُتَذَخَّرٌ و مجموع اینها دانسته می شود این شاء الله تعالی.

فصل

بدان که معتل الفاء از باب فَعَلَ يَقَعُلُ نیامده است در لغت فصیحه.

۱. مَضْرُوبَاتٌ در اصل مَضْرُوبَةٌ بود، خواستیم از مَضْرُوبَةٌ صیغه جمع مؤنث اسم مفعول کنیم، الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود در آخرش لاحق گردیدیم مَضْرُوبَتَاتٌ شد، تاء اول دلالت میکند بر وحدت و تاء دوم دلالت می کند بر کثرت، پس منافات بود میان وحدت و کثرت، تاء وحدت را انداختیم زیرا که تاء دوم دلالت بر تأیید می کند مَضْرُوبَاتٌ شد، یعنی زده می شود جماعت زنان الان در زمان آپند.

۲. اگر کسی بحث کند در اینجا که اسم مفعول از فعل مضارع مجهول مشتق است، بنا بر این قول مصنف که ما قبل آخر مفتوح گردد، اگر مفتوح نباشد درست نمی شود؛ زیرا که وقتی که از فعل مضارع مجهول مشتق شد همیشه ما قبل آخر مفتوح است، جواب گوئیم که این بحث بر مصنف وارد نمی آید به جهت آنکه مصنف گفته که اسم مفعول از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجزّد و مزید فیه چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد و نگفته که از فعل مستقبل مجهول مشتق است تا این بحث وارد آید، پس مراد مصنف آن است که همچنانکه ما قبل آخر مستقبل مجهول را فتح دهند اگر مفتوح نباشد، در اسم مفعول همچنین است، یعنی مفعول در این حکم مثل مضارع مجهول است که ما قبل آخرش را فتح دهند اگر مفتوح نباشد و لکن فرق ما بینهما آن است که در اسم مفعول میم مضمومه به جای حرف مضارع نهاده شود.

مثال واوی^۱ از باب فَعَلَ ثَقِيلٌ، الوعد: وعده کردن. ماضی معلوم: وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوا تا آخر؛ همچنان که در صحیح دانسته شد؛ پس از این جهت او را مثال گویند که مثل صحیح است در احتمال حرکات ثلاثه. و مستقبل معلوم: يَعِدُ يَعِدَانِ يَعِدُونَ تا آخر. اصل يَعِدُ، يُوْعَدُ بود؛ و او واقع شده بود میانه یاء مفتوحه و کسره لازمه؛ ثقیل بود انداختند، يَعِدُ شد؛ و با تاء و نون و همزه نیز انداختند برای موافقت باب. امر حاضر: عِدْ عِدَا عِدُوا عدی جدا عِدَن.

چون نون تأکید ثقیله در آید گویی: عِدْنُ^۲ عِدَانِ عِدْنُ عِدْنِ عِدَانِ عِدَانِ و بانون تأکید خفیفه گویی: عِدْنُ عِدْنُ عِدْنُ. امر غایب: لِيَعِدْ لِيَعِدَا لِيَعِدُوا لِيَعِدْ لِيَعِدَا لِيَعِدْنُ و نون تأکید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته. نهی: لَا يَعِدْ لَا يَعِدَا لَا يَعِدُوا تا آخر. و نون تأکید ثقیله و خفیفه بر آن وجه است که دانسته شد. و حال بآلَم و لَمَّا آن چنان است که در صحیح دانسته شد. و با حروف ناصبه گویی: أَنْ يَعِدَ أَنْ يَعِدَا أَنْ يَعِدُوا الخ. ماضی مجهول: وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُوا تا آخر.

۱. بدانکه این قاعده‌ای است به طریق رمز و اشاره که منسوب است به جناب افضل الفضلاء، شیخ الدین العاملی - عامله الله و جوده - که در افکار اوست: وَصَفْنَاهُ: و او اشاره است به معنی الفاء واوی که از پنج باب آمده است: اول: از باب ضَرَبَ يَضْرِبُ، مثل: وَغَدَّ يَغْدُو، دوم: از باب مَنَعَ يَمْنَعُ، مثل: وَضَعَ يَضَعُ، سیم: از باب سَمِعَ يَسْمَعُ، مثل: وَجَلَ يَجْلُو، چهارم: از باب كَرَّمَ يَكْرُمُ، مثل: وَجَعَهُ يُوْجَعُ، پنجم: از باب حَبَسَ يَحْبِسُ، مثل: وَرَمَ يَرِمُ، شرح.

۲. عِدْ امر است از ثَعِدَ و یا از تَوَعَّدَ؛ اما از ثَعِدَ، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع، متحرک بود به همان حرکت امر بنا کردیم و حرکت آخر به وقفی افتاد و از تَوَعَّدَ، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع ساکن بود، چون ابتدا به ساکن محال است احتیاج افتاد به همزه وصل و چون ما بعد ساکن مکسور بود، همزه وصل مکسور در اولش درآوریم و حرکت آخر به وقفی افتاد از عِدَّ شد، و او ساکن ما قبل مکسور را قلب به یاء کردیم ایعد شد، اجتماع ثلاث کسرات شد، چون اجتماع ثلاث کسرات فیج بود، یاء را انداختیم ایعد شد، به جهت حرکت یافتن عین از همزه مستغنی شدیم، عِدَّ شد؛ یعنی: وعده کن ای مرد حاضر الان.

۳. عِدْنُ صیغه مفرد مؤنث امر حاضر است موکد به نون تأکید ثقیله، در اصل عدی بود، موکد کردیم به نون تأکید ثقیله چون نون تأکید ثقیله در آخر مفرد مؤنث امر حاضر لاحق شد عِدْنُ شد، التقاء ساکنین شد میان یاء و نون تأکید ثقیله، یاء را به جهت التقاء ساکنین انداختیم از برای آنکه ما بدل علیه که کسره باشد موجود بود، عِدْنُ شد؛ یعنی: وعده کن تو بکارن حاضر الان البته.

مستقبل مجهول: **يُوعَدُ^۱ يُوعَدَانِ يُوعَدُونَ** تا آخر؛ واو محذوفه به جای خود آمد زیرا که کسره عین زایل شد. اسم فاعل: **وَاعِدٌ^۲ وَاعِدَانِ وَاعِدُونَ** تا آخر.^۳ اسم مفعول: **مَوْعُودٌ مَوْعُودَانِ مَوْعُودُونَ** تا آخر.

مثال بایی^۴ از باب **فَعَلَ فَعَلٌ فَعْلٌ** العیبر: قمار باختن.^۵ ماضی معلوم: **يَسَرُّ يَسَرُّ يَسَرُّ** تا آخر.

مستقبل معلوم: **يَسِيرُ يَسِيرَانِ يَسِيرُونَ** تا آخر.
امر حاضر: **ايسِرْ ايسِرَا ايسِرُوا** ايسِرْ ايسِرَا ايسِرُوا. نون تأکید ثقیله: **ايسِرْ ايسِرَا ايسِرُوا**

۱. یوَعَدُ در اصل یُعَدُّ بود، ما خواستیم مجهولش بنا کنیم اولش را صقه دادیم و ما قبل آخرش را فتحه، واو محذوفه عود کرده بجای خود آید، یُوَعَدُ شد، یعنی: وعده کرده می شود یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۲. وَاِئِدٌ در اصل یُوَعَدُّ بود، ما خواستیم از یوَعَدُ صیغه مفرد مذکر اسم فاعل بنا کنیم، یاه که حرف مضارعه بود از اولش انداختیم و الف که علامت فاعلیت بود میان فاعل و فعل و عین الفعلش درآوردیم و تنوین که متمکّن اسم بود به آخرش لاحق کردیم وَاِئِدٌ شد، یعنی: وعده کننده است یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۳. وَاِئِدَةٌ وَاِئِدَتَانِ وَاِئِدَاتٌ وَاِئِدَاتٌ

وَاِئِدٌ در اصل وَاِئِدَةٌ بود ما خواستیم از وَاِئِدَةٌ صیغه جمع مکتّم بنا کنیم، الف که علامت جمع مکتّم بود میان فاعل و فعل و عین الفعلش درآوردیم، التقاء ساکنین شد میانه واو و الف اول را قلب کردیم به واو وَاِئِدَةٌ شد، تاء دلالت می کرد بر وحدت و صیغه دلالت می کرد بر کثرت و منافاة بود میانه وحدت و کثرت، به جهت دفع منافات تاء وحدت را انداختیم و وَاِئِدٌ شد و این صیغه، صیغه غیر متصرف است و به صیغه غیر متصرف جر و تنوین داخل نمی شود و تنوین را نیز انداختیم وَاِئِدٌ شد.

وَاِئِدَاتٌ در اصل وَاِئِدَةٌ بود، ما خواستیم از صیغه جمع مونث اسم فاعل بنا کنیم، الف و تاء که علامت جمع مونث بود به آخرش لاحق کردیم وَاِئِدَاتٌ شد، تاء اول دلالت می کند بر وحدت و تأنیث و تاء دوم دلالت می کند بر جمع و تأنیث و منافات بود میانه وحدت و جمع، به جهت دفع منافاة تاء وحدت را انداختیم وَاِئِدَاتٌ شد، یعنی: وعده کننده اند جمع زنان الان یا در زمان آینده.

۴. یَسَرُّ یاه اشاره است به معنی الفاء یائی که از سه باب آمده است: اول: از باب **سَرَبَ سَرَبٌ یَسَرُّ**، مثل: یَسَرُّ یَسِرُّ و دوم: از باب **كَرَّمَ كَرَّمَ يَسَرُّ**، مثل: یَسَرُّ یَسِرُّ و سیم: از **عَلَّمَ عَلَّمَ يَسَرُّ**، چون: یَسَرُّ یَسِرُّ.

۵. العیبر اعم است از بردن و باختن پس تقدیم به باختن تنها تفسیر لفظ است به اخص از معانی، بهتر آن است که گفته شود قمار بازی کردن مدرسی افغانی.

۶. ايسِرْ در اصل یَسِيرُ بود، ما خواستیم از یَسِيرُ صیغه مفرد مذکر امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف مضارع

ایبِرُنْ ایبِرُنْ ایبِرُنْ ایبِرُنْ ایبِرُنْ نون تأکید خفیفه: ایبِرُنْ ایبِرُنْ ایبِرُنْ، امر غایب: لَیْبِر
لَیْبِر اَیْبِرُوْنا آخر.

و نون تأکید ثقیله و خفیفه بر قیاس صحیح بود.

و چون ماضی مجهول بنا کنی گویی: ^۱ اَیْبِرْ بِهَذَا ^۲ اَیْبِرْ بِهَذَیْنِ اَیْبِرْ بِهَذَا اَیْبِرْ بِهَذَا
اَیْبِرْ بِهَاتَیْنِ اَیْبِرْ بِهَذَا اَیْبِرْ بِکَ اَیْبِرْ بِکَمَا اَیْبِرْ بِکُمْ اَیْبِرْ بِکَ اَیْبِرْ بِکَمَا اَیْبِرْ بِکُمْ اَیْبِرْ بِی اَیْبِرْ

→

بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد مضارع ساکن بود، احتیاج به همزه وصل افتاد، چون ما بعد ساکن مکسور بود همزه وصل مکسور در اولش در آورده‌یم و حرکت آخر به وقف افتاد ایبِرْ شد، یعنی: قمار بازی کن ای مرد حاضر الان.

۱. بدان که فعل مجهول محتاج به نایب فاعل است پس اگر فعل مجهول در اصل متعدی باشد نایب فاعل او یا ضمیری است که در او مستتر است و یا ضمیر بارز و یا اسم ظاهر است و یا جار و مجرور پس در دو صورت اول، فعل مجهول در تانیث و تذکیر و در افراد و در تثنیه و جمع مثل فعل معلوم است، یعنی قابل علامت تانیث و تثنیه و جمع است و در صورت سوم مثل فعل معلوم است یعنی قابل علامت تانیث هست و لکن قابل علامت تثنیه و جمع نیست. و در صورت چهارم یعنی در صورتی که نایب فاعل جار و مجرور باشد قابل هیچ یک از سه علامت یعنی علامت تانیث و تثنیه و جمع نیست زیرا که تانیث و تذکیر و افراد و تثنیه و جمع در مجرور وارد می‌شود.

و اگر فعل مجهول در اصل لازم باشد و نایب فاعل جار و مجرور باشد، حکم صورت چهارم را دارد و همچنین است اسم مفعول از فعل لازم. و للکلام تنمعه بذكر بعضها فی شرح التصریف و بعضها فی النحو فی باب نائب الفاعل انشاء الله مدرس افغانی

۲. در اصل اَیْبِرْ زید بود، لازم بود، ما خواستیم متعدیش بنا کنیم به سبب حرف جر، بآه که حرف جر بود به سر عمرو در آورده‌یم، اَیْبِرْ زیدْ بقمر و شد و بعد معلوم بود خواستیم که مجهولش گردانیم، اولش را ضمه دادیم و ما قبل آخرش را کسره اَیْبِرْ زیدْ بقمر و شد، زید که فاعل بود انداختیم و بقمر و که مفعول بود در جای او نایب گذاشتیم اَیْبِرْ بقمر و شد، بقمر و که اسم ظاهر بود انداختیم و بهذا که اسم اشاره بود در جای او نهادیم اَیْبِرْ بهذا شد، اول معنایش چنان بود که قمار باخته است زید با عمرو و حالا معنی چنین است که قمار باخته شده با این مرد، همچنین است: اَیْبِرْ بهذین.

۳. اَیْبِرْ بهاتان در اصل اَیْبِرْ زید بود، لازم بود، ما خواستیم متعدیش بنا کنیم به سبب حرف جر، بآه که حرف جر بود به سر هند در آورده‌یم اَیْبِرْ زید بهاتان شد و بعد معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم، اولش را ضمه و ما قبل آخرش را کسره دادیم اَیْبِرْ زید بهاتان شد، زید که فاعل بود انداختیم و بهاتان را در جای او نایب گذاشتیم اَیْبِرْ بهاتان شد و بهاتان که اسم ظاهر بود انداختیم و بهاتان که اسم اشاره بود در جای او گذاشتیم اَیْبِرْ بهاتان شد، اول معنایش چنان بود که قمار باخته است زید با هند و حالا معنی چنین است که قمار باخته شده با این زن.

بنا.

و چون مضارع مجهول بنا کنی گویی: **يُوسِرُ بِهَذَا يُوَسِّرُ بِهِذَيْنِ يُوَسِّرُ بِهِؤَلَامَ** تا آخر. در فعل مضارع مجهول، یاء متقلب گردد به واو به مناسبت ضمة ما قبل.

و اسم فاعل: **يَاوِسِرٍ يَاوِسِرَانِ يَاوِسِرُونَ يَاوِسِرَةٌ يَاوِسِرَتَانِ يَاوِسِرَاتٌ وَيَاوِسِرٌ.**

و اسم مفعول: **مَيَّسُورٌ بِهِ مَيَّسُورٌ بِهِمَا مَيَّسُورٌ بِهِمْ مَيَّسُورٌ بِهَا مَيَّسُورٌ بِهِمَا مَيَّسُورٌ بِهِنَ.**

مثال واوی از باب **فَعِلَ يَقْعِلُ، الْوَجَلُ**: ترسیدن. معلوم آن: **وَجَلَّ يَوْجَلُ** امر: **اِجْلَلْ اِجْلَلَا اِجْلَلُوا** تا آخر؛ **فَهُوَ وَاجِلٌ وَ ذَاكَ مَوْجُولٌ** تا آخر. نهی: **لَا يَوْجَلْ لَا يَوْجَلَا لَا يَوْجَلُوا** تا آخر.

مثال واوی از باب **فَعَلَ يَقْعُلُ الْوَضْعُ**: نهادن. ماضی معلوم: **وَضَعَ**؛ مستقبل معلوم: **يَضَعُ** فهو **وَاضِعٌ** و **ذَاكَ مَوْضُوعٌ**. لام امر: **لِيَضَعْ** امر حاضر: **ضَعْ** نهی: **لَا يَضَعْ** مستقبل مجهول: **يُوضَعُ** اصل **يَضَعُ** **يُوضَعُ** بود و او را انداختند چنانکه در **يَعِدُ** پس کسرة عين الفعل را به فتحه بدل کردند به جهت تناقل حرف حلق.

مثال واوی از باب **فَعِلَ يَقْعِلُ، الْوَرَمُ**: آماس کردن. ماضی معلوم: **وَرِمَ** و **وَرِمَا** و **وَرِمُوا** تا آخر. مستقبل معلوم: **يَرِمُ** مجهول آن: **وَرِمَ يُوَرِمُ** تا آخر، فهو **وَارِمٌ** و **ذَاكَ مَوْرُومٌ**. امر حاضر: **رِمَ رِمَا رِمُوا** چون: **لِيَرِمَ** امر غایب: **لِيَرِمَ** چون: **لِيَعِدَ**.

مثال واوی از باب **فَعَلَ يَقْعُلُ، الْوَسْمُ**: داغ نهادن. ماضی معلوم: **وَسَمَ** مستقبل معلوم: **يُوسَمُ** مجهول آن: **وَسِمَ يُوَسِمُ** امر حاضر: **اُوسَمَ** فهو **وَابِسَمٌ** و **ذَاكَ مَوْسُومٌ**.

اجوف واوی^۱ از باب **فَعَلَ يَقْعُلُ الْقَوْلُ**: گفتن. ماضی معلوم: **قَالَ قَالَا قَالُوا قَالَتْ قَالْنَا**

۱. قاعده بدان که وقتی که حرف عله در غیر فاء الفعل واقع شد شائزده وجه تصور می شود زیرا که خود حرف عله از چهار قسم بیرون نیست: یا ساکن است یا متحرک و متحرک هم یا مفتوح است یا مضموم است یا مکسور و در این چهار صورت، ما قبل حرف عله نیز از چهار قسم مزبور بیرون نیست و چون چهار را بر چهار ضرب کنی شائزده وجه بیرون آید، هر یک از این شائزده وجه را حکمی علیحده است اما یک وجه اعلال ندارد و آن در صورتی است که حرف عله و ما قبل او ساکن باشند، می ماند پانزده وجه و چهار وجه اول از آنها، آن است که ما قبل حرف عله مفتوح باشد و خود حرف عله یا ساکن می شود، مثل: **قَوْلٌ** که مصدر است و یا مفتوح می شود مثل: **يَنْبَغُ** که فعل ماضی است و یا مکسور می شود، مثل: **خُوفٌ** و یا مضموم می شود، مثل: **طَوْلٌ** اما در صورت اول که قول که قول باشد اعلال نمی شود، به جهت آنکه شرط اعلال که متحرک بودن حرف عله است، موجود نیست، و اما در سه صورت باقی که یکی **يَنْبَغُ**

قُلْنَ تا آخر. اصل قال، قَوْلَ بود؛ و او حرف عله متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند، قال شد. و همچنین است حال تا قُلْنَ. اما قُلْنَ در اصل قَوْلُن بود چون و او منقلب به الف شد و الف به التقاء ساکنین بیفتاد قُلْنَ شد؛ فتحة قاف را بدل کردند به ضمه تا دلالت کند بر آنکه عین الفعل که از اینجا افتاده است، و او بوده نه یاء. و همچنین است حال تا آخر.

مستقبل معلوم: يَقُولُ يَقُولَانِ يَقُولُونَ تا آخر. يَقُولُ در اصل يَقُولُ بود؛ ضمه بر و او و

باشد و یکی خوف و یک طول، واجب است قلب کردن حرف عله به الف، که باغ و خاف و طال گویند. و اما چهار وجه دیگر از این پانزده وجه آن است که ما قبل حرف عله مضموم باشد و خود حرف عله با ساکن باشد، مثل یُسِرُّ که فعل مضارع معلوم اَسَرَ است و یا مکسور باشد، مثل یُبِيعُ که ماضی مجهول است و یا مضموم، مثل یُعْزُو و یدْعُو که فعل مضارعند و یا مفتوح، مثل لَنْ یَدْعُوا. اما در صورت اول واجب است قلب کردن حرف عله به جنس حرکت ما قبل که یوسِرُ گویند و در صورت ثانیه دو وجه است؛ وجه اول آن است که کسره بر یاء ثقیل است بیندازند و یاء را به جنس حرکت ما قبلش قلب کنند که و او باشد، یوع گویند و وجه ثانی آن است که کسره یاء را به ماقبل می دهند و یاء تابع حرکت ما قبل می شود بیع گویند و در صورت ثالثه که یُعْزُو باشد، حرف عله واکه در او است ساکن نماند و تابع حرکت ما قبل کنند، یعْزُو می گویند. و در صورت رابعه لَنْ یَدْعُو باشد حرف عله بجهت مفتوح بودنش به حال خود می ماند و اما چهار وجه دیگر از این پانزده وجه آن است که ما قبل حرف عله مکسور باشد و خود حرف عله با ساکن می شود، مثل یُؤْزَنُ و یا مفتوح، مثل دَاعِیَةٌ و یا مکسور، مثل تَرْمِین و یا مضموم، مثل زُضِیو، اما در صورت اول واجب است قلب حرف عله اگر و او باشد به یاء، چنانکه میزان گویند و اگر یاء باشد تابع حرکت ما قبل می شود و اما در صورت ثانیه و او قلب به یاء کنند به جهت کسره ماقبل، تا خفت حاصل شود زیرا یاء خفیف تر از و او است. داعیه گویند و در صورت ثالثه حرف عله را حذف می کنند، ترمین می گویند و در صورت رابعه حرف عله را به جهت حصول خفت ساکن کنند و بعد به جهت التقاء ساکنین حرف عله را حذف می کنند، زُضِیو می گویند. و اما سه وجه آخر از این پانزده وجه آن است، که ما قبل حرف عله ساکن باشد و خود حرف عله نیز یا مفتوح است، مثل یَتَخَوَّفُ و یا مکسور است، مثل یَبِيعُ و یا مضموم است، مثل یَقُولُ؛ واجب است در این سه صورت، نقل کردن حرکت حرف عله را به ما قبل او اگر ما قبل حرف عله صحیح باشد، به جهت ضعیف بودن این حروف و قوی بودن حرف صحیح و لکن بعد از نقل نمودن حرکت، حرف عله را به جنس حرکت ما قبل قلب می کنند، مثل یخاف می گویند در صورت اول و یبیع گویند در صورت ثانیه و یقول گویند در صورت ثالثه.

ثقیل بود^۱ به ما قبل دادند يَقُولُ شد و در ثَقُلْنَ و ثَقُلْنَ و او به النقاء ساکنین بیفتاد، چنانکه در ماضی دانسته شد.

امر حاضر: قُلْ قُولاً قُولُوا قُولِي قُولاً قُلْنَ؛ اصل قُلْ، اَقُولُ بود مأخوذ است از تَقُولُ؛ چون تارا انداختند ما بعد آن ساکن بود، همزه مضمومه به متابعت عین در اولش در آوردند و آخرش را وقف کردند اَقُولُ شد؛ ضمه بر واو ثقیل بود نقل کردند به ما قبلش؛ پس واو به النقاء ساکنین افتاد اَقُلْ شد. با وجود حرکت قاف از همزه مستغنی شدند؛ همزه را نیز انداختند قُلْ شد. و تو را رسد که گویی: قُلْ مأخوذ است از تَقُولُ چون تاء را انداختند لام الفعل به وقفی ساکن گشت و واو به النقاء ساکنین بیفتاد قُلْ شد.

امر غایب: لَيَقُلْ لَيَقُولاً لَيَقُولُوا تا آخر. نهی: لَا يَقُلْ لَا يَقُولاً لَا يَقُولُوا تا آخر. نون تاکید ثقیله در امر حاضر: قُولَنَّ قُولَانَّ قُولُنَّ قُولُنَّ قُولَانَّ قُلْنَانَّ. و نون تاکید خفیه قُولَنَّ قُولُنَّ

۱. قاعده: بدان که ضمه و کسره بر واو ثقیل است خصوصاً کسره، همچنانکه بر یاء ثقیل اند، پس بنابر این اگر واو و یاء ضمه و کسره داشته باشند، یا باید حذف کنند یا به ما قبل دهند. و تفصیلش این است که اگر واو و یاء مکسور باشند یا مضموم، ما قبل اینها از چهار قسم بیرون نیست: یا ساکن است یا مفتوح یا مکسور یا مضموم، اگر ساکن است و صحیح، پس واجب است نقل حرکت واو و یاء را به ما قبل، لکن اگر ضمه واو را نقل کنی، واو تابع حرکت ما قبل می شود، چنانکه در يَقُولُ، يَقُولُ شد و اگر کسره واو را نقل می کنی، واجب است قلب کردن واو به یاء، چنانکه در يُقِيمُ، يُقِيمُ می گویی و اگر کسره یاء را نقل می کنی، یاء تابع حرکت ما قبل می شود، چنانکه در يَبِيعُ، يَبِيعُ و اگر ما قبل واو و یاء مفتوح باشد، واجب است قلب کردن واو و یاء را به الف، چنانکه در خاف که در اصل خوف بود و مقال که در اصل طَوَّلَ بود و غاب که در اصل غَيَّبَ بود. اما صورتی که یاء مضموم باشد، موجود نیست اگر ما قبل واو و یاء مکسور باشد، اگر خود واو و یاء مکسورند، واجب است کسره واو و یاء را انداختن و واو را قلب کردن و یاء را تابع حرکت ما قبل نمودن. و اگر خود واو و یاء مضمومند واجب است ضمه را از واو و یاء گرفتن به ما قبل دادن و یاء را به واو قلب کردن و اگر ما قبل واو و یاء مضموم یا یاز اگر خود واو و یاء مضمومند، واجب است ضمه واو و یاء را انداختن و واو را تابع حرکت ما قبل نمودن و یاء را قلب کردن به واو، و اگر خود واو و یاء مکسورند در این دو صورت دو وجه جایز است: اول آن که کسره واو را بپندارند و او را تابع حرکت ما قبل کنند، دوم آن که کسره واو را به ما قبل دهند و واو را قلب به یاء کنند چنانچه در قُولُ، قِيلَ گویند، اگر یاء است کسره اش را به ما قبل دهند و یاء تابع حرکت ما قبل می شود در يَبِيعُ، يَبِيعُ می گویند.

قُولُنْ و در امر غایب لَيَقُولُنْ لَيَقُولُنْ نَا آخر.

نهی: لَا يَقُولُنْ التَّح. و در قُولُنْ و يَقُولُنْ و لَا يَقُولُنْ و او باز پس آمد زیرا که التَّح ساکنین زایل شد.

مجهول ماضی: قَبِلَ قَبِلُوا قَبِلْتُ قَبِلْنَا قَلْن. قَبِلَ در اصل قَوْل بود؛ کسره بر او ثقیل بود به ما قبل دادند؛ بعد از سلب حرکتِ ما قبل، او منقلب شد به یاء؛ قبل شد و همچنین است تا قَلْن.

و در قَلْن نَا آخر و او به التَّح ساکنین بیفتاد و ضمهٔ اصلی قاف، یاء پس آمد تا دلالت کند بر اینکه عین الفعل که افتاده است و او بوده نه یاء. و صورت معلوم و مجهول و امر در جمع مؤنث یکسان شد و در تقدیر مختلف. اصل قَلْن معلوم، قَوْلُنْ^۱ و اصل قَلْن مجهول، قُولُنْ^۲ و اصل قَلْن امر، اقُولُنْ^۳ است.

مستقبل مجهول: يُقَالُ يُقَالُونَ نَا آخر. اصل يُقَالُ يَقُولُ بود؛ و او حرف عله متحرک، ما قبلش حرف صحیح و ساکن؛ فتحه و او را به ما قبل دادند. و او در موضع حرکت بود، ما قبلش مفتوح؛ قلب به الف^۴ کردند يُقَالُ شد و همچنین است حال دیگر

۱. و او حرف عله متحرک ما قبل مفتوح قلب کردند به الف قَالُنْ شد؛ التَّح ساکنین شد میانهٔ الف و لام، الف را به جهت دفع التَّح ساکنین انداختیم قَلْنْ شد، فتحه را بدل به ضمه کردیم که دلالت کند بر اینجا از اینجا و او افتاده است نه یاء قَلْنْ شد، یعنی: گفته‌اند جمع زنان غایب در زمان گذشته.

۲. کسره بر او ثقیل بود انداختیم التَّح ساکنین شد میانهٔ و او و لام، پس و او افتاد قَلْنْ شد؛ یعنی: گفته شده‌اند گروه زنان غایبه در زمان گذشته.

۳. ضمه بر او ثقیل بود ما قبلش دادند که قاف باشد، التَّح ساکنین شد میانهٔ و او و لام، و او را به جهت دفع التَّح ساکنین انداختیم اقُولُنْ شد، با وجود حرکت قاف از همزه مستثنی شدیم قَلْنْ شد، یعنی: بگویند شما گروه زنان حاضر الان.

۴. قاعده بدان که واجب است قلب و او و یاء را به الف به ده شرط: اول آن است که متحرک باشند پس از این جهت قلب نکردند در قَوْل و تبع چون ساکن‌اند شرط دوم آن است حرکت و او و یاء اصلی باشند پس از این جهت جَبَل و ثَوَم قلب نکردند که حرکتشان عارضی است که در اصل جَبَل و ثَوَم بودند، حرکت همزه را به ما قبل دادند و همزه را به غیر قیاس انداختند شرط سوم آن است که ما قبل همزه و او و یاء مفتوح باشد، پس از این جهت در جَوْض و جَبَل و سَوَر قلب نکردند زیرا که ما قبلشان مفتوح نیست، شرط چهارم آن است که فتحه و او و یاء در یک کلمه باشد، پس از این جهت در ضَرْب واحد و ضَرْب

الفاظ و در بُقِلْنَ و ثُقِلْنَ الف به التقاء ساکنین افتاد. امر غایب مجهول: لَيُقَلَّ لَيَقَالُوا لَيَقَالُوا تا آخر. نهی مجهول: لَا يُقَلَّ لَا يُقَالُوا لَا يُقَالُوا تا آخر. اسم فاعل: قَاتِل قَاتِلَان قَاتِلُونَ تا آخر. قاتل اصلش قَاتِلٌ بود. «واو» واقع شده بود بعد از الف زاید؛ متقلب شد به همزه؛ قَاتِلٌ شد.

اسم مفعول: مَقُولٌ^۱ مَقُولَانِ مَقُولُونَ مَقُولَةٌ مَقُولَاتٌ و مَقَاتِلٌ؛ اصل مَقُولٌ مَقُولٌ بود؛ ضمه بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند؛ یک واو به التقاء ساکنین بیفتاد. نزد بعضی واو اصلی بیفتاد مَقُولٌ شد بر وزن مَقُولٌ. و نزد بعضی واو زاید افتاد مَقُولٌ شد بر وزن

بأسر قلب نشد زیرا که فتحه واو و یاء در یک کلمه نیست. شرط پنجم آن است که اگر واو و یاء در عین الفعل باشند باید ما بعد آنها متحرک شود. از این جهت در بیان و طویل و خورتن قلب نکردند که ما بعد واو و یاء ساکن است و اگر در لام الفعل باشند، باید ما بعد ایشان الف یا یاء مشدده باشند و از این جهت در زُسِنَا و عَزُّوْنَا و عُضْرَان و قُتِرَى و علوی قلب نکردند که ما بعد آنها الف و یاء مشدده است. شرط ششم آن است که واو و یاء در عین الفعل فعلی واقع نشود که بر وزن فِعِل است و اسم فاعل از آن بر وزن أَفْعَل است. مثل: خَفِيفٌ که اسم فاعلش أَفْعِيفٌ است و عَوِزٌ که اسم فاعلش أَفْعُوزٌ است. شرط هفتم آن است که واو عین الفعل مصدر این هم نباشد. مثل: خَفِيفٌ و عَوِزٌ. شرط هشتم آن است که واو عین الفعل اِفْعَلٌ نباشد که به معنی تفاعل است. نحو: احتوز و اشتور که به معنی تجاوز و نشاور است. اما این شرط هشتم مختص به واو است.

شرط نهم آن است که بعد از واو و یاء حرف دیگر نباشد که اعلال شده باشد. مثل: طَوِيٌّ و خَوِيٌّ و هَوِيٌّ. زیرا واو قلب شود، لازم می آید در یک کلمه دو اعلال و آن هم جایز نیست. شرط دهم آن است که واو و یاء عین الفعل کلمه نباشد که به آخر آن کلمه چیزی زاید گرداند که مختص است به اسمها. مثل: وَهْمَانٌ و صَوْرَتِي و جِذَتِي.

۱ در اصل يُقَوِّلُ بود، ما خواستیم از يُقَوِّلُ صیغه مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود انداختیم از او نش، میم مضعومه به جای او گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود بر آخرش لاحق کردیم، مَقُولٌ شد؛ مشتبه شد به اسم مفعول باب افعال بر وزن مُكْرَمٌ، خواستیم از اشتباه بیرون درآوریم، ضمه میم را بتقل به فتحه نمودیم؛ مَقُولٌ شد؛ التباس شد به اسم زمان و مکان مثل: منصر، خواستیم از التباس بیروشن کنیم. فتحه عین الفعل را به ضمه بدل کردیم مَقُولٌ شد بر وزن مَقْعَلٌ، چون صیغه فعل بی واو و تاء در کلام عرب یافت نشده بود ضمه را اشباع کردیم به طوری که از او واو حاصل شد، مَقُولٌ شد؛ ضمه بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند، التقاء ساکنین شد میان دو واو؛ پیش بعضی واو اصلی افتاد مَقُولٌ شد بر وزن مَقُولٌ و نزد بعضی واو زاید افتاد و مَقُولٌ شد بر وزن مَقْعَلٌ، یعنی: گفته می شود یک مورد غایب الان یا در زمان آینده.

حرکت ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند یَخَافُ شد. ماضی مجهول: خِيفَ مِنْهُ^۱ خِيفَ مِنْهُمَا^۲ خِيفَ مِنْهُمْ خِيفَ مِنْهَا خِيفَ مِنْهُمَا خِيفَ مِنْهُنَّ خِيفَ مِنْكَ خِيفَ مِنْكُمَا خِيفَ مِنْكُمْ خِيفَ مِنْكِ خِيفَ مِنْكُمَا خِيفَ مِنْكُنَّ خِيفَ مِنْی خِيفَ مِنْا. اصل خِيفَ، خَوْفٌ بود؛ کسره بر واو ثقیل بود، به ما قبل دادند؛ بعد از سلب حرکت ما قبل و او را به تناسب کسره ما قبل قلب به یاء کردند خِيفَ شد. مستقبل مجهول: یَخَافُ مِنْهُ تا آخر. امر حاضر: خَفْ خَافَا خَافُوا خَافِي خَافَا خَفْنِ. امر غایب: یَخَفْ.^۳ نهی: لَا یَخَفْ. نون تأکید ثقیله و خفیفه بر آن قیاس بود که گذشت.

بدان که اجوف از این سه باب اصول آمده است و اسم فاعل از بَاعَ یَبِيعُ بَالِعٌ بِالْعَانِ بَانِعُونَ تا آخر به طریق قائل. اسم مفعول: مَبِيعٌ^۴ مَبِيعَانِ مَبِيعُونَ تا آخر. اصل مَبِيعٌ، مَبِیْعٌ

۱. خِيفَ مِنْهُ، در اصل خَوْفٌ زاید بود، لازم بود ما خواستیم متعدّش بنا کنیم، به سبب حرف جر، مِنْ که حرف جز بود بر سر عمرو در آوردیم خَوْفٌ زاید مِنْ عمروین شد و بعد معلوم بود خواستیم که مجهولش گردانیم اولش را ضمه و ما قبل آخرش را کسره دادیم خَوْفٌ زاید مِنْ عمروین شد، زید که فاعل بود انداختیم از او تا بپای گذاشتیم، خَوْفٌ مِنْ عمروین شد و عمروین که اسم ظاهر بود انداختیم و هاء که ضمیر مفعول بود به جای او گذاشتیم خَوْفٌ مِنْهُ شد، کسره بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل، و او ساکن ما قبل مکسور را قلب به یاء کردند خِيفَ مِنْهُ شد، یعنی: ترسیده شده از او.

۲. خِيفَ مِنْهُمَا در اصل خَوْفٌ زیدان بود، لازم بود خواستیم متعدّش بنا کنیم به حرف جر، مِنْ که حرف جر بود بر سر عمروان در آوردیم خَوْفٌ زیدان مِنْ عمروین شد، معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم، اول را ضمه و ما قبل آخرش را کسره دادیم خَوْفٌ زیدان مِنْ عمروین شد و زیدان که فاعل بود انداختیم و مِنْ عمروین را به جای او تا بپای گذاشتیم خَوْفٌ مِنْ عمروین شد، عمروین که اسم ظاهر بود انداختیم و هاء که ضمیر تثنیه بود به جای او گذاشتیم خَوْفٌ مِنْهُمَا شد، کسره بر واو ثقیل بود به ما قبل دادیم بعد از سلب حرکت ما قبل، و او ساکن ما قبل مکسور را قلب به یاء کردیم خِيفَ مِنْهُمَا شد، یعنی: ترسیده شد از آنها در زمان گذشته.

۳. لَیَخَفْ در اصل یَخَافُ بود، لام امر غایب بر سرش داخل شد لَفْظاً و معنی عمل کرد، اما آنکه لَفْظاً عمل کرد حرکت آخر را به وقتی انداخت لَیَخَافْ شد التقاء ساکنین میانه الف و فاء، الف را به جهت دفع التقاء ساکنین انداختیم لَیَخَفْ شد، و معنی عمل کرد طلب حصول فعل نمود از یک مرد غایب، یعنی: باید بترسد یک مرد غایب الآن.

۴. مَبِيعٌ در اصل یَبِيعُ بود، خواستیم از یَبِيعُ صیغه اسم مفعول بنا کنیم، یاء که حرف مضارعه بود از اولش

بود؛ ضمه بر ياء ثقیل بود، به ما قبل دادند. پیش بعضی، ياء افتاد مَبْعُوعٌ شد. و او را قلب به ياء کردند و ما قبل ياء را مکسور کردند تا مشتبه نشود به اجوف و اوی؛ پس مَبْعُوعٌ شد بر وزن مُفْعِلٌ و پیش بعضی، و او زاید افتاد ضَمَّةٌ ياء را بدل به کسره کردند مَبْعُوعٌ شد بر وزن مُفْعِلٌ. اسم فاعل از خَافَ: خَائِفٌ خَائِفَانِ خَائِفُونَ خَائِفَةٌ خَائِفَتَانِ خَائِفَاتٌ وَ خَوَافٌ؛ اعلالش به طریق اعلال قَائِلٌ است. اسم مفعول: مَخُوفٌ^۱ تا آخر بر قیاس مَقُولٌ.

ناقص و اوی^۲ از باب فَعَلَ يَفْعُلُ: الدَّعَاءُ وَ الدَّعْوَةُ خواندن. ماضی معلوم: دَعَا دَعَوَا دَعَوَاتٌ دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ تا آخر. اصل دَعَا، دَعَوٌ بود؛ و او حرف عله متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند دعا شد. اصل دَعَوَا، دَعَوُوا بود؛ و او حرف عله متحرک ما قبل

انداختیم و مِمّ مضمومه به جای او گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود به آخرش لاحق کردیم مُشْتَبِعٌ شد. اشتباه رساند به اسم مفعول باب افْعَلٌ بر وزن مُكْرَمٌ خواستیم از اشتباه بیرون درآوریم ضمه مِمّ را بدل به فتحه نمودیم مُشْتَبِعٌ شد؛ التباس رسانید به اسم زمان و مکان مثل: مُشْتَرِبٌ خواستیم از التباس بیرون درآوریم، فتحه عین الفعل اش را به ضمه بدل کردیم مُشْتَبِعٌ و شد بر وزن مُفْعِلٌ و صیغه فعل بی و او و تاء در کلام عرب یافت نشده بود، اشباع ضمه نمودیم به حیثی که از او و او حاصل شد مُشْتَبِعٌ شد. ضمه بر ياء ثقیل بود به ما قبل دادیم التقاء ساکنین شد میانه ياء و و او ياء را به جهت التقاء ساکنین انداختیم مَبْعُوعٌ شد؛ التباس رسانید به اسم مفعول اجوف و اوی چون: مَقُولٌ خواستیم از التباس بیرون کشیم ضمه ياء را به کسره بدل نمودیم و او ساکن ما قبل مکسور را قلب به ياء کردیم، پیش بعضی و او اصلی افتاد مَبْعُوعٌ شد؛ و نزد بعضی و او زاید افتاد مَبْعُوعٌ شد. ضمه ياء را به جهت ياء بدل به کسره نمودیم مَبْعُوعٌ شد.

۱. در اصل يُخَوِّفٌ بود، خواستیم از يُخَوِّفٌ صیغه مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم، ياء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، مِمّ مضمومه به جایش گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود به آخرش لاحق کردیم مَخُوفٌ شد بر وزن مُكْرَمٌ، خواستیم از التباس بیرون درآوریم، ضمه مِمّ را بدل به فتحه نمودیم مَخُوفٌ بر وزن مُشْتَرِبٌ و مُشْتَرِبٌ خواستیم از التباس بیرون آوریم، فتحه عین الفعل را بدل به ضمه نمودیم مَخُوفٌ شد بر وزن مُفْعِلٌ و چون صیغه فعل بدون و او و تاء در کلام عرب یافت نشده بود، اشباع ضمه نمودیم به طوری که از او و او حاصل گشت مَخُوفٌ، ضمه بر و او ثقیل بود به ما قبل دادند التقاء ساکنین شد میان دو و او، نزد بعضی و او اصلی افتاد مَخُوفٌ شد بر وزن مَقُولٌ و نزد بعضی و او زاید افتاد مَخُوفٌ شد بر وزن مُفْعِلٌ یعنی: ترسیده می شود یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۲. نسکو و او اشاره است به ناقص و اوی که از سه باب آمده است: اول از باب نَصَرَ يَنْصُرُ چون: دعا بدعو، دوم از باب عَلِمَ يَعْلَمُ، چون: رَضِيَ يَرْضَى، سیم از باب شَرَفَ يَشْرَفُ، چون: رَحِمَ يَرْحَمُ

مفتوح را قلب به الف کردند و الف به التقاء ساکنین بیفتاد دَعَوَا شد بر وزن فَعَوَا و اصل دَعَتْ، دَعَوْتُ بود؛ چون واو، متقلب به الف شد و الف به التقاء ساکنین بیفتاد دَعَتْ شد بر وزن فَعَتْ، و اصل دَعَتَا، دَعَوْتَا بود؛ «واو» متقلب به الف شد و الف به التقاء ساکنین بیفتاد دَعَتَا شد؛ زیرا که حرکت تاء اصلی نیست که در واحد ساکن بوده. و دَعَوْنِ بر اصل خود است بر وزن فَعَلْنِ و همچنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خودند. مستقبل معلوم: يَدْعُو يَدْعَوَانِ يَدْعَوْنَ تا آخر.

اصل يَدْعُو، يَدْعُوْا بود؛ ضمه بر واو ثقیل بود انداختند، يدعو شد. و همچنین است حال تَدْعُو و اَدْعُو و نَدْعُو. و اصل يَدْعَوْنَ جمع مذکر يَدْعَوْنَ بود؛ ضمه بر «واو» ثقیل بود انداختند؛ «واو» که لام الفعل بود به التقاء ساکنین بیفتاد. يَدْعَوْنَ شد بر وزن يَفْعَوْنَ. و يَدْعَوْنَ جمع مؤنث بر حال خود است بر وزن يَفْعَلْنَ. و تَدْعِيْنَ و اَدْعِيْنَ مخاطبه مؤنث در اصل تَدْعَوِيْنَ بود؛ کسره بر «واو» ثقیل بود به ما قبل دادند؛ بعد از سلب حرکت ما قبل واو به التقاء ساکنین بیفتاد؛ تَدْعِيْنَ شد بر وزن تَفْعِيْنَ. و چون حروف ناصبه در آید، گویی: لَنْ يَدْعُوَ لَنْ يَدْعُوَا لَنْ يَدْعُوَا تا آخر. و نونهایی که عوض رفعند در پنج لفظ بیفتند به نصبی. و نون ضمیر بر حال خود باقی می ماند. و چون حروف جازمه در آید، گویی: لَمْ يَدْعُ لَمْ يَدْعُوَا لَمْ يَدْعُوَا تا آخر. «واو» در پنج لفظ بیفتند به جزمی و نون ضمیر بر حال خود باقی باشد و نونهای عوض رفع به جزمی بیفتند. امر حاضر: اَدْعُ اَدْعُوَا اَدْعُوَا تا آخر. نون تأکید ثقیله: اَدْعُوْنَ اَدْعُوَانِ اَدْعُوْنَ اَدْعُوَانِ اَدْعُوَانِ. نون تأکید خفیفه: اَدْعُوْنَ اَدْعُوْنَ اَدْعُوْنَ. ماضی مجهول: دَعِيَ دَعِيَا دَعُوا تا آخر. اصل دَعِيَ، دَعُو بود؛ واو برای کسره ما قبل، قلب به یاء شد دَعِيَ شد. و همچنین است اصل دَعِيَا، دَعِيَا بود «واو» متقلب شد به یاء دَعِيَا شد. و دَعُوا در اصل دَعُوُوا بود، «واو» برای کسره ما قبل قلب به

۱. بدان که هر واو و یاء که در لام الفعل واقع شوند و ما قبل آنها متحرک شوند، ساکن کرده می شوند، مادامی که منصوب نباشند. نحو: يَدْعُو و یرمی و یخشی، از برای ثقیل بودن ضمه بر واو و یاء.

۲. در اصل يَدْعُو بود، لم جازم بر سرش داخل شد، لفظاً و معنی عمل کرد، آنکه لفظاً عمل کرد واو او را از آخرش انداخت لَمْ يَدْعُ شد و آنکه معنی عمل کرد معنای فعل مضارع را که مشترک بود میان حال و استقبال، کشید در ماضی نفی نمود، یعنی: نخواست یک مرد غایب در زمان گذشته.

یاء شد؛ دُعیوا شد؛ ضمه بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادند، بعد از سلب حرکت ما قبل، یاء به التقاء ساکنین افتاد؛ دُعُوا شد بر وزن فُعُوا. مستقبل مجهول: يُدْعَى يُدْعَيْنِ يُدْعَوْنَ تُدْعَى تُدْعَيْنِ تُدْعَوْنَ تا آخر. اصل يُدْعَى، يُدْعَوْنَ بود. «واو» در مرتبه چهارم بود، ما قبلش مضموم نبود، قلب به یاء شد. یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند يُدْعَى شد. و همچنین است حال تُدْعَى و أُدْعَى و تُدْعَى و يُدْعَيْنِ و تُدْعَوْنَ در اصل يُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ بودند؛ «واو» در مرتبه چهارم بود. ما قبل وی ضمه نبود؛ قلب به یاء شد يُدْعَيْنِ و تُدْعَوْنَ شد. و يُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ در اصل يُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ بود. «واو» در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود؛ قلب به یاء شد، يُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ شد؛ یاء لام الفعل منقلب به الف شد و به التقاء ساکنین بیفتاد، يُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ شد بر وزن يُفْعَوْنَ و تُفْعَوْنَ و يُدْعَيْنِ و تُدْعَيْنِ جمع مؤنث در اصل يُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ بودند؛ «واو» در مرتبه چهارم بود. ما قبلش ضمه نبود قلب به یاء شد؛ يُدْعَيْنِ و تُدْعَوْنَ شد بر وزن يُفْعَلْنَ و تُفْعَلْنَ و تُدْعَيْنِ واحدة مخاطبه مؤنث در اصل تُدْعَوْنَ بود؛ «واو» در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود؛ قلب به یاء شد. یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند تُدْعَوْنَ شد؛ الف به التقاء ساکنین بیفتاد، تُدْعَيْنِ شد بر وزن تُفْعَيْنِ.

اسم فاعل: دَاعٍ^۱ دَاعِيَانِ دَاعُونَ دُعَاةٌ^۲ و دُعَاةٌ و دُعَى دَاعِيَتَانِ دَاعِيَاتٌ^۳ و دَوَاعٍ.

۱. در اصل يُدْعَوْنَ بود، ما خواستیم از بدو صیغه مفرد مذکر اسم فاعل بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود از اول وی انداختیم و الف که علامت فاعلیت بود میانه فاء الفعل و عین الفعل در آورده و ما قبل آخر را کسره دادیم دَاعِیٌ شد، و او در مرتبه چهارم واقع شده بود، ما قبلش ضمه نبود قلب به یاء کردیم دَاعِیٌ شد، ضمه بر یاء ثقیل بود انداختیم، التقاء ساکنین شد میان یاء و تنوین یاء را به جهت دفع التقاء ساکنین حذف نمودیم و تنوین تابع حرکت ما قبل شد، دَاعٍ شد؛ یعنی: خواننده است یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۲. در صیغه جمع مذکر اسم فاعل است، در اصل دُعَاةٌ بود، و او حرف علّه متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردیم دُعَاةٌ شد، یعنی: خوانندگاند گروه مردان الان یا در زمان آینده.

۳. دَاعِيَاتٌ در اصل دَاعِیَاتٌ بود، و او در مرتبه چهارم واقع شده بود ما قبلش ضمه نبود قلب به یاء شد دَاعِیَاتٌ شد، الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود به آخرش لاحق شد دَاعِيَاتٌ شد، تاء اول دلالت می کرد بر وحدت و تاء دوم دلالت می کرد بر کثرت، پس مسافات بود میان وحدت و کثرت، تاء وحدت را انداختیم دَاعِيَاتٌ شد، یعنی: خوانندگاند گروه زنان الان یا در زمان آینده.

اصل فاع، فاعِل بود؛ و او در مرتبه چهارم بود، ما قبلش ضمه نبود، قلب به یاء شد، فاعِل شد، ضمه بر یاء ثقیل بود بیفتاد. پس التقاء ساکنین شد میانه یاء و تنوین؛ یاء نیز به التقاء ساکنین بیفتاد فاع شد بر وزن فاع. چون الف و لام در آوردند، یاء باقی ماند و تنوین بیفتاد، مانند: الدّاعی. و ذاعیان در اصل ذاعوان بود؛ و او در مرتبه چهارم بود، ما قبل وی ضمه نبود، قلب به یاء شد، ذاعیان شد. اصل ذاعون، ذاعوون بود؛ و او متقلب به یاء شد ذاعیون شد، ضمه بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادند؛ بعد از سلب حرکت ما قبل، یاء به التقاء ساکنین بیفتاد ذاعون شد بر وزن فاعون. ذاعیه در اصل ذاعوه بود، و او در مرتبه چهارم بود؛ ما قبلش ضمه نبود، قلب به یاء شد ذاعیه شد و همچنین است حال تا آخر. اسم مفعول: مَدْعُوٌّ مَدْعُوَان مَدْعُوُونَ مَدْعُوَات مَدْعُوَات و مَدَاع.

ناقص یایی^۲ از باب فَعَلَ یَفْعُلُ، الرُّمَى: تیر انداختن و دشنام دادن. ماضی معلوم: رَمَى رَمَیَا رَمَوْا رَمَتْ رَمَتَا رَمَتْنِ تا آخر. رمی در اصل، رمی بود؛ یاء حرف عله متحرک ما قبلش مفتوح قلب به الف کردند، رمی شد بر قیاس ذهی. ماضی مجهول: رَمِیَ رَمِیَا رَمُوا^۳ تا آخر. مستقبل معلوم: یَرْمِیَ یَرْمِیَان یَرْمُونَ تَرْمِیَ تَرْمِیَان تَرْمِیْن تا آخر. واحده مؤنث مخاطبه و جمع وی در صورت یکسان بود؛ و لکن جمع بر اصل خود است بر وزن

۱. مَدْعُوٌّ در اصل یُدْعُو بود، خواستیم از یُدْعُو صیغه اسم مفعول بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم و میم مضاعفه به جای او گذاشتیم مَدْعُوٌّ شد بر وزن مَكْرَمٌ، خواستیم از التباس بیرون درآوریم ضمه میم را بدل به فتحه کردیم مَدْعُوٌّ شد بر وزن مشرب، خواستیم از التباس بیرون درآوریم فتحه عین الفعل را به ضمه بدل کردیم مَدْعُوٌّ شد بر وزن مَفْعُلٌ چون صیغه مفعّل بدون و او در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمه کردیم به حیثی که از او و او حاصل شد، مَدْعُوٌّ شد. اجتماع حرقین متجانسین متغایبین، شرط ادغام موجود بود و او اول را در ثانی ادغام نمودیم مَدْعُوٌّ شد، یعنی خواننده می شود یک حرف غایب الان یاد در زمان آینده.

۲. ضمی، یاء اشاره است به ناقص یایی: از سه باب آمده است: اول از باب فَعَزَبَ یَفْزُبُ، چون: رمی برمی، دوم از باب فَعَلَ یَفْعُلُ، چون: رمی برمی، سیم از باب عَلِمَ یَعْلَمُ، چون: عشی یخشی.

۳. رَمُوا در اصل رَمَتُوا بود معلوم بود، خواستیم مجهولش گردانیم اولش را ضمه و ما قبل آخرش را کسره دادیم رَمِیُوا شد، ضمه بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادیم بعد از سلب حرکت ما قبل، التقاء ساکنین شد میان یاء و و او، به جهت دفع التقاء ساکنین یاء را انداختیم رَمُوا شد، یعنی تیر انداخته شده اند گروه مردان غایب در زمان گذشته.

تَقْعَلْنَ. و واحده مؤنث در اصل ترمین بود؛ کسره بر یاء ثقیل بود حذف کردند، پس یایی که لام الفعل بود به التقاء ساکنین افتاد ترمین شد بر وزن تَقْعین. چون ناصبه در آید، گویی: لَنْ تَرْمِيَنَّ لَنْ تَرْمُوا تا آخر. و چون جازمه در آید، گویی: لَمْ تَرْمِيَنَّ لَمْ تَرْمُوا تا آخر. یاء به جزمی بیفتد مثل: لَمْ تَرْمِيَنَّ که او بیفتاد. امر حاضر: اَرْمِيَنَّ اَرْمِيَنَّ اَرْمِيَنَّ. نون تأکید خفیفه: اَرْمِيَنَّ اَرْمِيَنَّ. مستقبل مجهول: تَرْمِيَنَّ تَرْمِيَنَّ تَرْمِيَنَّ بر قیاس یُدْعِي. اسم فاعل: رَامِ رَامِيَانِ رَامُوْنَ رَمَاءَ و رُمَاءَ و رُمِيَّ رَامِيَةً رَامِيَاتٍ رَامِيَاتٍ و رَوَامِ اسم مفعول: تَرْمِيَنَّ تَرْمِيَاتٍ تَرْمِيُوْنَ تا آخر. تَرْمِيَنَّ در اصل تَرْمُوْی بود بر وزن مفعول: «واو» و «یاء» در یک کلمه جمع شده بودند؛ سابق ایشان ساکن بود: «واو» را قلب به یاء کردند،^۱ و یاء را بر یاء ادغام نمودند؛ تَرْمِيَنَّ شد ضمه میم را برای مناسبت یاء، بدل به کسره کردند، تَرْمِيَنَّ^۲ شد. و همچنین در باقی الفاظ.

ناقص واوی از باب فَعِلَ یَفْعُلُ، الرَّمَا و الرَّمَان: خوشنود شدن. ماضی معلوم: رَمِيَّ رَمِيَا و رَمُوا تا آخر. اصل رَمِيَّ، رَمِيَّ بود؛ «واو» در طرف بود ما قبل مکسور؛ قلب به

۱. اَرْمِيَنَّ در اصل اَرْمِيَّ بود، مفرد مذکر امر حاضر بود، مؤکد کردیم به نون تأکید خفیفه، چون نون تأکید خفیفه در آخر مفرد مذکر امر حاضر لاحق شد، در مفرد ما قبل خودش را مفتوح می‌خواست ما هم فتحه دادیم، یاء محذوفه به جای خود عود کرد اَرْمِيَنَّ شد، یعنی: تیر بینداز تو یک مرد حاضر الان البته. ۲. قاعده: بدان که واو و یاء هر جا در یک کلمه جمع شوند و سابق آنها ساکن بود، واو را قلب به یاء کنند، خواه سابق یاء باشد مثل: مِثْتُ که در اصل مِثُوْتُ بود واو را به یاء قلب کردند و یاء را بر یاء ادغام نمودند مِثْتُ شد؛ و خواه سابق واو باشد مثل: طَنُ که در اصل طَوُوْی بود واو را به یاء قلب کردند و یاء را به یاء ادغام نمودند طَوُوْی شد.

۳. تَرْمِيَنَّ در اصل تَرْمِيَّ بود، ما خواستیم از تَرْمِيَنَّ صیغه مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم و میم مضمومه به جای او گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود به آخرش لاحق کردیم تَرْمِيَنَّ شد بر وزن مُكْرَمَ، خواستیم از التماس بیرون کنیم ضمه میم را به فتحه بدل کردیم تَرْمِيَنَّ شد بر وزن مُصَرَّ خواستیم از اشتباه بیرون در آوریم فتحه عین الفعل را بدل به ضمه نمودیم تَرْمِيَنَّ شد بر وزن مُفْعَلٌ، چون صیغه مفعول بی‌واو در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمه کردیم به طریقی که واو حاصل شد، تَرْمُوْی شد، واو و یاء در یک کلمه جمع شده بودند و سابق آنها ساکن بود، واو را به یاء قلب کردیم و یاء را به یاء ادغام نمودیم تَرْمِيَنَّ شد، ضمه میم را به جهت مناسبت یاء به کسره بدل کردیم تَرْمِيَنَّ شد، یعنی: تیر انداخته شده می‌شود یک مرد غایب الان یا در زمان آیند.

یاء شد،^۱ وُضِی شد. رُضُوا در اصل رُضِیُوا بود؛ ضمه بر یاء ثقیل بود، به ما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یاء به التقاء ساکنین بیفتاد، رُضُوا شد بر وزن قَعُوا. ماضی مجهول: رُضِیَ رُضِیَا رُضُوا بر قیاس رُمِی. مستقبل معلوم: یَرْضِی یَرْضِیَانِ یَرْضَوْنَ تا آخر. واحده موثّ مخاطبه با جمع موثّ مخاطب اینجا نیز در صورت موافقت و در تقدیر مخالف؛ زیرا که تَرْضِیْن^۲ جمع بر وزن تَفْعَلُنْ است. و تَرْضِیْن^۳ واحده در اصل تَرْضِیْن

۱. قاعده بدان که در ده جا واجب است قلب کردن واو به یاء، اول آن که واو در طرف واقع شود یعنی در آخر و ما قبلش مکسور باشد، چون: رُضِی که در اصل رُضِی بود و فمّی که در اصل قُوی بود و غغی که در اصل غَغِی بود و الفاری و الذاعی، یا اینکه واو پیش از تاء ثابت واقع شود کسجه که در اصل شجیه بود و همچنین اُکْسِیة و غمادیة، یا اینکه پیش از الف و نون واقع شود در کلمه‌ای که بر وزن قطران باشد، مثل: غریان که در اصل غُرِوان بود. دوم آن که واو واقع شده باشد در عین الفعل مصدری که واو در فعل آن مصدر اعلال شده باشد و ما قبلش مکسور بود و بعد از او الف باشد، مثل: صیام و قیام و انقباد و اعتبار که در اصل صوام و قوام و لغواد و اعتواد بوده‌اند به خلاف مثل سواک و سوز که برای آنکه مصدر نیستند و چنین نیست لأذ لوأذا و جاوز جواراً؛ زیرا که واو در فعل این مصدرها اعلال نشده و صحیح مانده و چنین نیست خال خولاً و عاد العریض غمداً؛ زیرا که بعد از واو الف نیست. سیم آن که واو در عین الفعل جمعی واقع شود که لام الفعل آن جمع حرف صحیح باشد و ما قبل او مکسور باشد و بعد از واو الف باشد، مثل: دار و بار و حبله و قیل و سوط و سیاط و حوض و حیاض و روض و ریاض. چهارم آنکه واو در مرتبه چهارم و یا پنجم یا ششم واقع باشد و ما قبل او مضوم نشود، مثل: أعطیت که در اصل اعطوت بوده. پنجم آن که واو ساکن ما قبل او مکسور باشد، مثل: میران و میقات که در اصل میوزان و میوزاة بوده‌اند ششم آنکه واو لام الفعل فعلی باشد به ضم فاء الفعل و شرط است که صفت باشد نه اسم، مثل: إِنَّا رُبُّنا السماء الذّٰهبا که اصلش دُونا بوده است و چنین نیست خزوی که اسم مکانی است. هفتم آن که واو یاء در یک کلمه جمع شوند و سابق آنها ساکن باشد، خواه سابق واو باشد، مثل: طوی و لوی که در اصل طوی و لوی بوده و خواه یاء باشد، مثل: سید و میت که در اصل سیود و غیوت بوده‌اند. هشتم آن که واو لام الفعل اسم مفعولی باشد که فعل او بر وزن فَعِلْ است، مکسور العین، مثل: غَزِیْی و فُتِیْی که در اصل مرض و مُعَوّی بوده‌اند، به خلاف اینکه عین الفعل فعلش مفتوح باشد که قلب به یاء نمی‌شود، مثل: مغزو و مدع که فعل آنها غَزَو و دَعَو مفتوح العین است. نهم آن که لام الفعل جمعی باشد که بر وزن فَعُول است، نحو: غَصَو که غَصِی می‌گویند و قَتَو که قَتِی می‌گویند و اگر فَعُول باشد مفرد باشد قلب نمی‌شود، مثل: هَفَتُوا غَفَرُوا کَبَرُوا و مثل: لا یریدون علواً فی الارض و دهم آن که واو عین الفعل جمعی باشد که بر وزن فعل است و لام الفعل حرف صحیح، مثل: صَبَم و تَبَم و اما اکثر در اینها قلب نکردن است که صَوَم و نَوَم می‌گویند.

۲. یعنی خوشنود می‌کنید شما گروه زنان حاضره در زمان حال یا آینده.

۳. یعنی خوشنود می‌کنی تو یک زن حاضره الان یا زمان آینده.

بوده است بر وزن تَفَعَّلَینَ، یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند التقاء ساکنین شد، میانه الف و یاء الف به التقاء ساکنین بیفتاد، تَرْضِیْنَ شد بر وزن تَفَعَّلَینَ. مستقبل مجهول: یَرْضِیْ یَرْضِیَانِ یَرْضَوْنَ تا آخر.

ناقص یایی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الخَشْبَةُ والخَشِی: ترسیدن. ماضی معلوم: خَشِی خَشِیَا خَشُوا تا آخر. مستقبل معلوم: یَخْشِی یَخْشِیَانِ یَخْشَوْنَ تا آخر همچون: وَضِی یَرْضِی. ناقص واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الرِّخْوَةُ: سست شدن. ماضی معلوم: رَخَوَ رَخَوَا رَخَوْا تا آخر. مستقبل معلوم: یَرْخُو یَرْخَوَانِ یَرْخَوْنَ تا آخر. ماضی مجهول: رُجِی رُجِیَا رُجُوا تا آخر. مستقبل مجهول: یَرْجِی یَرْجِیَانِ یَرْجَوْنَ.

ناقص یایی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الرُّغْی: چریدن و چرانیدن. ماضی معلوم: رَغِی رَغِیَا رَغُوا تا آخر. مستقبل معلوم: یَرْغِی یَرْغِیَانِ یَرْغَوْنَ تا آخر. امر حاضر: ارْغِی یَرْغِی. اِرْضِ اِرْضِیَا اِرْضُوا تا آخر. و بر همین قیاس است اِخْشِ و اِخْشِ و اِزْجِ و امر حاضر: ازْخَوْ یَزْخَوْ: اَزْخَوْ اَزْخَوَا اَزْخَوْا تا آخر. اسم فاعل: راضی و غاشی و راج و راج. اسم مفعول: مَرْضِی و مَرْخَوْ و مَخْشِی و مَرْجِی. ناقص از باب فَعَلَ یَفْعُلُ بیامده است. بدان که لایف مفروق^۱ از سه باب آمده:

اول از باب فَعَلَ یَفْعُلُ التَّوْقِی: نگاه داشتن. ماضی معلوم: وَقِی وَقِیَا وَقُوا تا آخر بر قیاس وَمِی. ماضی مجهول: وَفِی بر قیاس وُئِی. مستقبل معلوم: یَفِی یَفِیَانِ یَفَوْنَ تا آخر. اصل یفی یَوْفِی بود؛ «واو» افتاد چنانکه در یَعِدُ گفته شد؛ پس حکم واوی وی، حکم مثال است. و حکم یایی وی حکم یایی ناقص است. و چون حروف ناصبه در آید، گویی: لَمْ یَفِی لَمْ یَفِیَا لَمْ یَفُوا تا آخر. و چون جازمه در آید، گویی: لَمْ یَفِی لَمْ یَفِیَا لَمْ یَفُوا تا آخر. اسم فاعل: وافی وافیان واقون تا آخر. اسم مفعول: مَوْفِی مَوْفِیَانِ مَوْفُونَ تا آخر. امر حاضر: قِ یَفِی قُوا قِی قِیَا قِیْن. نون تأکید ثقیله: قِیْن قِیَانِ قِیْن قِیْن قِیَانِ قِیَانِ. نون تأکید

۱. «وضحه»، واو و یاء اشاره است به لایف مفروق، از سه باب آمده است: اول از باب ضرب بضر ب، مثل: وَقِی یَفِی، دوم از باب حسب بحسب، چون: ولی یلی، سیم از باب علم یعلم، چون: وعی یوجی.

۲. در اصل قوا بود، موکّده کردیم به نون تأکید ثقیله، چون نون تأکید ثقیله در آخر جمع مذکر امر حاضر

خفیفه: قَبِلْتُ قَبْلَ قَبْلٍ.

دوم از باب فَعِلَ یَفْعَلُ، الوَجْهِ: سوده شدن شَم ستور. ماضی معلوم: وَجِئَ وَجِئًا وَجِئًا تا آخر؛ بر قیاس وَضِئَ. ماضی مجهول: وَجِئَ تا آخر. مستقبل معلوم: یَوْجِئُ یَوْجِئَانِ یَوْجِئُونَ تا آخر. مجهول: یَوْجِئُ بر قیاس یُوضِئُ. امر حاضر: اِیْجِئْ چون: اِضِئْ. نون تأکید ثقیله: اِیْجِئْ چون: اِضِئْ. نون خفیفه: اِیْجِئْ اِیْجِئُونَ اِیْجِئِ. اسم فاعل: وَاِجْ چون: وَاِ. اسم مفعول: مَوْجِئٌ چون: مَرْمِئٌ.

سیم از باب فَعِلَ یَفْعَلُ، الْوَلِئِ: دوست داشتن و نزدیک شدن. ماضی معلوم: وَلِئَ وَلِئًا وَلَوْا تا آخر. چون: وَضِئَ. مستقبل معلوم: یَلِئُ چون یَقِئُ. مجهول آن: وَلِئَ یُولِئُ. امر حاضر: لِ لِیَا لُوا تا آخر. نون ثقیله لِئَ لِئَانُ لِئٌ تا آخر. خفیفه: لِئَ لِئِ لِئِ. اسم فاعل: وَالِ. اسم مفعول: مَوْلِئٌ^۱ چون: مَوْضِئٌ.

لقیف مقرون^۲ از دو باب آمده است:

اول: از باب فَعِلَ یَفْعَلُ، الطَّیِّ: در نور دیدن. ماضی معلوم: طَوَّیَ طَوَّیًا طَوَّوْا تا آخر؛

→

لاحق شد قَوَّیْتُ شد، التَّاء ساکنین شد میان واو و نون تأکید ثقیله، واو را به جهت دفع التَّاء ساکنین انداختیم زیرا که مابذل علیه که ضمه باشد موجود بود قَبْلُ شد، یعنی: نگه دارید شما گروه مردان حاضر الان.

۱. مَوَّلِئٌ در اصل یُولِئُ بود، ما خواستیم از یولی صیغه مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم، یاه که حرف مضارع بود از اقوال انداختیم صیم مضعومه به جایش گذاشتیم و تنوین که متشکن اسم بود بر آخرش لاحق نمودیم مَوَّلِئٌ شد بر وزن مَنَكَّرَمَ، خواستیم از التَّیَّاس بیرون درآوریم ضمه صیم را بدل به فتحه نمودیم مَوَّلِئٌ شد بر وزن مَشَرَبَ، خواستیم از اِیْنِ التَّیَّاس نیز بیرونش کنیم، فتحه عین الفعل را به ضمه بدل کردیم مَوَّلِئٌ شد بر وزن مَفْعَلُ، چون صیغه مفعول بدون واو در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمه نمودیم به حیثیتی که واو از او حاصل شود مَوَّلِئٌ شد، واو و یاء در یک کلمه جمع شد و سابق آنها ساکن بود و او را به یاء قلب کردیم و یاء را در یاء ادغام نمودیم مَوَّلِئٌ شد، ضمه لام را به جهت مناسبت یاء بدل به کسره نمودیم مَوَّلِئٌ شد، یعنی: دوست داشته می شود یا نزدیک کرده می شود یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۲. مضوی واو و یاء اشاره است به لقیف مقرون از دو باب آمده است: اول از باب علم یَعْلَمُ، چون: روی بروی و قوی یَقْوِی، دوم از باب ضَرَبَ یَضْرِبُ، چون: شوی پشوی.

چون رَضِيَ. مستقبل معلوم: يَطْوِيْ جَوْنَ: يَرْضَى. مجهول آن: طَوِيٌّ^۱ يَطْوِي. امر حاضر: اِطْوِ اِطْوِيَا اِطْوُوا اِطْوِيْ اِطْوِيَا اِطْوِيْنَ. نون تأکید ثقیله و خفیفه در اینجا: بر آن قیاس است که در اِرضَ گذشت. اسم فاعل: طَاوِ بِاِ طَاوِيْنَا طَاوُوْنَا تا آخر. اسم مفعول: مَطْوِيٌّ جَوْنَ مَرْمِيٍّ.

دوم: از باب فَعَلَ يَفْعِلُ؛ الشَّيْءُ: بر بیان کردن. ماضی معلوم: شَوِيَ، چون: رَمَى. مستقبل معلوم: يَشْوِي، چون: يَرْمِي. ماضی مجهول: شَوِيَ. مستقبل مجهول: يَشْوِي. امر حاضر: اِشْوِ. اسم فاعل: شَاوِ. اسم مفعول: مَشْوِيٌّ.^۲

[مهموز]

مهموز الفاء صحیح^۳ از باب فَعَلَ يَفْعَلُ، الأَمْرُ: فرمودن. ماضی معلوم: أَمَرَ أَمَرَا أَمَرُوا تا آخر. مستقبل معلوم: يَأْمُرُ الخ، چنانکه در صحیح دانسته شد. ماضی مجهول: أَمِرَ أَمِراً

۱. اگر کسی بحث کند که در طَوِيٌّ قَوِيٌّ واو به الف قلب نمی‌شود و حال آنکه واو حرف عله متحرک ما قبلش مفتوح است، جواب می‌گوییم: از دو جهت: اول آن که لازم می‌آید دو اعلال در یک کلمه و آن هم جایز نیست، از برای آن که در ماضی اگر قلب به الف شود، واجب است در مضارع نیز که بطوی و بقوی باشد واو را قلب گردان به الف و در این وقت دو اعلال در یک کلمه می‌شود، یکی قلب بباء به الف و دیگری قلب گردان واو به الف. دوم آن که لازم می‌آید که بباء در مضارع مضموم شود یَطْوِي و یَقْوِي گویند و حال آنکه ضمه بر بباء ثقیل است.

۲. مَشْوِيٌّ در اصل یَشْوِي، بود ما خواستیم از یَشْوِي صیغه مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم، بباء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم و میم مضمومه به جای وی گذاشتیم و تسوین که متمکن اسم بود بر آخرش لاحق کردیم مَشْوِيٌّ شد، التباس رسانید به اسم مفعول باب افعال مثل: تَكْتَرُمُ؛ خواستیم دفع التباس نماییم ضمه میم را به فتحه بدل کردیم مَشْوِيٌّ شد، التباس رسانید به اسم زمان و مکان مثل: مَشَرْتُ خواستیم دفع التباس کنیم فتحه عین الفعل را به ضمه بدل کردیم مَشْوِيٌّ شد بر وزن مَفْعَلٌ چون صیغه مفعول بی‌واو و ثاء در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمه نمودیم به طریقی که از او واو حاصل شد مَشْوَوِيٌّ شد، چون واو و بباء در یک کلمه جمع شده بود و سابق آنها ساکن بود واو را قلب به بباء نموده و بباء را در بباء ادغام نمودیم مَشْوِيٌّ شد، به جهت مناسبت بباء ضمه واو را بدل به کسره نمودیم مَشْوِيٌّ شد، یعنی: بر بیان کرده می‌شود یک چیز با یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۳. «اضحکمه» همزه اشاره است به مهموز الفاء که از پنج باب آمده است: اول از باب ضَرَبَ يَضْرِبُ چون: ارْزُ بِالْأَرْزِ، دوم، از باب تَضَرَّ يَتَضَرَّرُ چون: اَمْرُ يَأْمُرُ، سیم از باب عَلِمَ يَعْلَمُ چون: أَرْجُ بِالْأَرْجِ، چهارم از باب شَرَفَ يَشْرَفُ چون: أَقْبُ بِالْأَقْبِ، پنجم از باب مَنَعَ يَمْنَعُ چون: أَقْبُ بِالْأَقْبِ.

أَمْرًا تا آخر. مستقبل مجهول: يُمْرُ يُمْرَانِ يُمْرُونَ تا آخر. امر حاضر: أُمْرُ أُمْرَا أُمْرُوا تا آخر. اصل أُمْرُ أَفْعُرُ بود؛ دو همزه جمع شده بودند؛ اول مضموم و ثانی، ساکن. همزه ثانی متقلب به «واو» شد،^۱ أُمْرُ شد. و اگر همزه اول مکسور باشد، ثانی متقلب به یاء شود، چنانکه از أَزَّزَ يَازِرُ امر حاضر یَزِرُ می آید که اصلش اِنَزِرُ بود. و اگر همزه اول مفتوح باشد دوم متقلب به الف شود چنانکه در آمَنَ که اصلش أَفْمَنَ بود.

مهموز العين صحيح الزَّار: آواز کردن شیر در بیشه. زَارَ يَزَارُ زَارًا، چون: مَنَعَ يَنْتَعِ مَنَاءً و زَارَ يَزَارُ زَرًا چون عَلِمَ يَتَلَمَّ عَلِمًا.

مهموز اللام صحيح از باب فَعَلَ يَفْعُلُ: الْهَنَاءُ: گوارا شدن طعام. هَنَأَ يَهْنُو هَنَاءً چون: مَنَعَ يَنْتَعِ مَنَاءً و هَنَأَ يَهْنَأُ، چون: ضَرَبَ يَضْرِبُ.

مهموز العين مثال از باب، فَعَلَ يَفْعُلُ: الْوَأْدُ: زنده در گور کردن. وَأَدَّ يَتَدُّ چون وَعَدَ يَعْدُ. مهموز اللام اجوف از باب فَعَلَ يَفْعُلُ، الْمَجِيءُ: آمدن. ماضی معلوم: جَاءَ. مستقبل معلوم: يَجِيءُ. امر حاضر: جِئْ. نهی: لَا تَجِيءُ. اسم فاعل: جَاءَ.^۲ اسم مفعول: مَجِيءٌ.

۱. قاعده: وقتی که دو همزه در یک کلمه جمع شدند از سه قسم خارج نیست: یا همزه اول متحرک است و دوم ساکن یا بالعکس این و یا هر دو متحرکند، اما در صورت اولی همزه ثانی قلب به جنس حرکت ما قبل می شود مثل: آمَنَ يَوْمُنِ اِبْعَاثًا و در صورت ثانی که همزه اول ساکن باشد و دوم متحرک اگر در جای عین همزه اول را ادغام در ثانی می کنند چون: سَلَّ و لَأَلَّ و اگر در جای لام همزه دوم را قلب به یاء کنند چنان که در قرءه فریء گویند و در صورت ثالثه از ثَمَّ وجه بیرون نیست؛ زیرا که همزه ثانی با مفتوح است یا مضموم و یا مکسور و ما قبل هر یک نیز از سه قسم بیرون نیست و سه را بر سه می زنی ثَمَّ وجه یار آید اما مثال آن که همزه ثانی مفتوح و ما قبلش مفتوح باشد مثل است و مثال آن که همزه ثانی مفتوح و ما قبلش مکسور باشد است و مثال آن که همزه ثانی مفتوح و ما قبل مضموم شود متوکل است و اگر همزه ثانی مضموم باشد یا ما قبلش هم مضموم است مثل: الْوَمَّ و یا مفتوح است مثل: رُوْفَ و یا مکسور است مثل: مَسْتَهْزِئُونَ و اگر همزه ثانی مکسور باشد ما قبلش نیز مکسور است مثل: مَسْتَهْزِئِينَ و یا مضموم است مثل: شَتَلُ و یا مفتوح است مثل: شَبَّ و قِیَاس و قاعده در جمیع نه صورت مزبوره یاقی مانده همزه ثانی است بر حال خود مگر در دو صورت اول آن که همزه ثانی مفتوح باشد و ما قبلش مضموم، در این صورت قلب به واو میشود مثل: جَوُونَ که در اصل جَوُونَ بود، دوم آن که همزه ثانی مفتوح باشد و ما قبلش مکسور، در این صورت قلب به یاء می شود مثل: مِیرَ که در اصل مِیرَ بوده جمع مِیرَةٌ که به معنی عدوات است.

۲. جاء در اصل یجیء بود، خواستیم از یجیء صیغه مفرد مذکر اسم فاعل بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود

مهموز الفاء ناقص از باب فَعَلَ يَقْعِلُ: اَتَى يَأْتِي، چون: زَمِنَ يَزْمِي و در امر حاضر گویی: اَيْتْ. اصلش، اِئْتَبُود، همزه برای کسره ما قبل قلب به یاء شد اِئْتَبُود شد.
مهموز العين لقیف مفروق از باب فَعَلَ يَقْعِلُ: الوَايَ: وعده کردن. وَايَ یعنی چون: وقتی بقی. امر حاضر: اِیْ، اِیْ، اَوْ، اِیْ، اِیْ، اِیْ، چون: فِی. اسم فاعل: وَايَ. اسم مفعول: مَزْمِي.
مهموز الفاء لقیف مقرون از باب فَعَلَ يَقْعِلُ: اَلْاَيَّ: جا گرفتن. اَوَى يَأْوِي، چون: طَوَّى يَطْوِي. امر حاضر: اِیو تا آخر. اسم فاعل: اَوَى. اسم مفعول: مَأْوِي.
مهموز الفاء مضاعف هم از باب فَعَلَ يَقْعِلُ حکم مضاعف دارد چون: اَلْاَزَّ: بند دست از جای بیرون رفتن: اَزَّ يَزُّ، چون: ضَرَبَ يَضْرِبُ. پس حکم مهموز هر باب حکم صحیح آن باب دارد.

[مضاعف]

مضاعف از باب فَعَلَ يَقْعِلُ، المَدَّ: کشیدن. ماضی معلوم: مَدَّ مَدَّ مَدُّوا تا آخر. اصل مَدَّ، مَدَّه بود؛ اجتماع دو حرف اصلی در یک کلمه از یک جنس ثقیل بود؛ اول را ساکن کردند و در ثانی ادغام^۱ نمودند مَدَّه شد. و در مَدَّوَن و مابعد او چون دال دَوَم ساکن بوده به

از اولش انداختیم، الف که علامت فاعلیت بود میان فاء و عین الفعل در آوردیم و تنوین که مثنی اسم بود به آخرش لاحق نمودیم جایه شد، یاء بعد از الف زایده واقع شده بود قلب به همزه کردیم جایه شد، همزه ثانیه در طرف واقع شده و ما قبلش مسکون بود قلب به یاء کردیم جایه شد، ضمه بر یاء ثقیل بود انداختیم التقاء ساکنین شد میان یاء و تنوین، به جهت دفع التقاء ساکنین یاء را انداختیم و تنوین تابع حرکت ما قبل خود شد، جایه شد و این قول سیویه است. اما قول خلیل آن است که بعد از آن که جایه شد نقل مکانی کردیم به این طور که لام الفعل را به جای عین الفعل و عین الفعل را به جای لام الفعل نقل کردیم جایه شد و بعد اعلال کردیم مثل اعلال غازی، جایه شد؛ یعنی: آیتده است یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۱. امر است از تَأْتِي، ما خواستیم از تَأْتِي صیغه مفرد مذکر امر حاضر بنا کنیم، تا که حرف استقبال بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع، متحرک بود، به همان حرکت امر بنا کرده آخرش را به صورت جزم در آوردیم، یاء از آخرش افتاد؛ شد، یعنی: وعده کن تو یک مرد حاضر الان.
۲. بدان که ادغام بر سه قسم است: واجب و جایز و معتنع. اما ادغام واجب مشروط است به بازده شرط

سکون لازم، ادغام ممکن نبود از این جهت بر حال خود ماندند. مستقبل معلوم: **يَمْدُون** تا آخر. اصل **يَمْدُ يَمْدُون** بود؛ حرکت «دال» اول را به «میم» دادند و در «دال» ثانی ادغام نمودند، **يَمْدُ** شد. و در **يَمْدُون** و **يَمْدُون** ادغام ممکن نبود چنانکه در **يَمْدُون** معلوم شد. ماضی مجهول: **مَدَّ مَدَّوْا** تا آخر. مستقبل مجهول: **يَمْدُ يَمْدَانِ يَمْدُون** تا آخر. امر حاضر را در مفرد مذکر چهار وجه جایز است:

مَدَّ مَدَّ مَدَّوْا به فک ادغام و در باقی یک وجه، چون: **مَدَّ مَدَّوْا مَدَّيْ مَدَّوْا** و

اول: آن که دو حرف همجنس در یک کلمه باشند مثل: **مَدَّ** که در اصل **مَدَّوْ** بود و اگر در دو کلمه باشد مثل: **يَمْدُ يَمْدُون** در این صورت جایز می شود و نه واجب؛ دوم آن که هر دو حرف در اول کلمه نباشند مثل: **قَدَّ**. سیم آن که اول دو حرف متصل به ادغام شده، نشود مثل: **جَسِسَ**. و چهارم آن که این دو حرف نباشند در وزنی که لاحق کرده شده به غیر، مثل: **إِفْعَشَسَ** که ملحق به احرس نجم است و مثل: **فَرَدَّدَ** که ملحق به جعفر است. پنجم آن که این دو حرف نباشند در اسمی که بر وزن **فَعْل** است، مثل: **طَلَّلَ** و **عَذَّ**. ششم آن که نباشند این دو حرف در اسمی که بر وزن **فَعْل** است مثل: **ذَلَّ** و **جَدَّ** که جمع ذلول جدید است. هفتم آن که نباشند در اسمی که بر وزن **فَعْل** است نحو: **لَجِمَ** و **كَلِمَ**. هشتم آن که نباشند در اسمی که بر وزن **فَعْل** است مثل: **قَوَّرَ** و **جَدَّ** که جمع جلد است، دامی را گویند که در کوه باشد و در این هفت صورت ادغام ممنوع است و در سه صورت باقی، دو وجه جایز است ادغام و فک، اول آن که حرکت حرف ثانی عارضی نباشد مثل: **أَحْضَضَ** بی، که در اصل **أَحْضَضَ** آبی بود حرکت همزه را به ماقبل دادند که صاد باشد و همزه را به غیر فباس انداختند **أَحْضَضَ** بی شد. دوم آن که دو حرف هم مثل نباشند، هر دو تا یا که حرکت ثانی لام باشد، مثل: **خَبِنَ** و **غَبِنَ**. سیم آن که هر دو حرف نباشند در **افْتَعَلَ** مثل: **إِسْتَقْرَوُا** و در سه صورت دیگر هم دو وجه جایز است. اول آن که در اول مضارع دو تاء جمع شود مثل: **تَجَلَّلُوا** و **تَلَكَّرُوا** و تضارب الفا در صورت ادغام باید همزه بیاوری. دوم آن که دو حرف در مضارعی باشد که مجزوم است به سکون یا در فعل امر باشد مثل: **قوله تعالى: فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِهِ** و **قوله تعالى: وَاتَّخِذُوا مِنْ صَوْتِكُمْ**، اهل حجاز ادغام نمی کنند و بنو تمیم ادغام می کنند، چنان که شاعر گفته: **فَلَعَضَ الْعُظْفُ بِكَ مِنْ نَعِي**.

۱. اگر کسی بحث کند که چرا در **مَدَّ** که فعل امر است و **دال** دوم ساکن است ادغام کردن جایز است و اما در **مَدَّوْنَ** که جمع مؤنث فعل ماضی است ادغام کردن ممنوع است؟ جواب گوییم: در **مَدَّوْنَ** که جمع مؤنث است **دال** دوم ماقبل ضمیر فاعلی است که نون باشد و نون ضمیر فاعلی به جهت شدت اتصال به فعل ما قبل خود را ساکن می خوانند و حرکت دلیل انفصال است اگر ادغام نماییم باید به **دال** دوم حرکت بدعیم که دلیل انفصال است، پس از این جهت در **مَدَّوْنَ** ادغام ممنوع و در **مَدَّ** جایز شد، زیرا که در **مَدَّ** چیزی نبود که مقتضی سکون ماقبلش شود، به خلاف **مَدَّوْنَ** که در آن مقتضی است و مثل **مَدَّوْنَ** است **يَمْدُون** و **يَمْدُون**.

در مفرد امر غایب نیز خواه مذکر و خواه مؤنث باشد همین چهار وجه جایز است.^۱
 چون: لَيَمُدُّ لَيَمُدُّ لَيَمُدُّ به فك ادغام. و بر این قیاس است حال نهی چون: لَا يَمُدُّ
 لَا يَمُدُّ لَا يَمُدُّ. و حال جحد چون لَمْ يَمُدُّ لَمْ يَمُدُّ لَمْ يَمُدُّ.

مضاعف از سه باب اصول آید از فَعَلَ يَقَعِلُ؛ الفرض؛ فرار کردن. ماضی: قَرَأَ؛ مستقبل: يَقْرَأُ
 و از باب قَعِلَ يَقَعِلُ؛ الیر؛ نیکویی کردن. ماضی: بَرَأَ؛ مستقبل: يَبْرَأُ. و از باب قَعَلَ يَقَعِلُ
 چنانکه گذشت در مَدُّ يَمُدُّ و در امر حاضر و اخوات وی از این دو باب سه وجه جایز
 است؛ زیرا که ضمه از برای موافقت عین الفعل مستقبل بود ساقط شد. و نون تأکید
 تَقِيلُه: مُدِّنٌ مُدَانٍ مُدِّنٌ مُدَانٍ اَمْدُونَان. حقیقه: مُدِّنٌ مُدِّنٌ مُدِّنٌ. اسم فاعل: مُدِّدٌ مُدَادِنٌ
 مُدَادُونٌ مُدَادَةٌ مُدَادَتَانِ مُدَادَاتٌ و مواد.

اسم مفعول: مَمْدُونٌ مَمْدُونَانِ مَمْدُودُونَ تا آخر.

فصل (مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان)

مصدر میمی^۲ و اسم زمان و اسم مکان در فعل ثلاثی مجرد از يَقَعِلُ بر وزن مَقَعَلَ
 آید؛ چون: مَشَرَبٌ به معنی آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن. و از يَقَعِلُ نیز
 همچنین آید چون قَتَلَ يَقْتُلُ، مَقْتَلٌ به معنی کشتن و زمان کشتن و مکان کشتن. و در چند

۱. از برای اینکه چون حرکت آخر به جزمی نیفتاد هر دو دال ساکن شدند و تلفظ ممکن نشد در این
 صورت جایز است که به دال دوم فتح دهیم و مَدُّ بگوییم، زیرا که فتحه اخف حرکات است و جایز
 است به دال دوم کسره دهیم؛ زیرا که اذا التقى الساكبين خَزَا بِالْكَسْرِ، یعنی وقتی که دو ساکن ملاقات
 کردند دوم را حرکت ده به کسره و مَدُّ بگوییم و جایز است به دال دوم ضمه دهیم و تابع حرکت ما قبل
 نماییم که دال اول است و مَدُّ بگوییم و جایز است فَك ادغام نموده یعنی ادغام نکنیم و اَمْدُون بگوییم.

۲. قاعده: بدان که مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان از ثلاثی مجرد که صحیح باشد از یفعل به فتح عین یا
 به ضم عین، بر وزن مَفْعَلِ آید به فتح عین، اما از مفتوح العین مفتوح می آید به جهت موافق بودن با
 عین الفعل مضارع و اما از مضوم العین مفتوح می آید به جهت ترک کردن عرب صیغه مفعول را مگر در
 مَكْرُوه و مَقْرُون و فتح را بر کسر اختیار نمودند به جهت خَفَتْ و از یفعل بکسر عین الفعل بر وزن مفعول
 آید، مثل: مجلس و انما از معتل القاء مَكْسُور می آید همیشه مثل: فَوْعِد فَوْضِع و از معتل اللام مطلقاً یعنی
 خواه فعل مضارع مفتوح العین باشد یا مَكْسُور العین یا مضوم العین بر وزن مفعول آید، مثل: فَرَضَ و
 مَرَضَ و مرخ و از لعیف مَفْرُوق و مقرون و اجوف و مضاعف اسم زمان و مکان و مصدر میمی بر
 قیاس صحیح است.

کلمه، اسم زمان و مکان بر وزن مُفْعِل آید به کسر عین به خلاف قاعده و قیاس؛ چون: مُطْلَع و مُشْرِق و مُغْرِب و مُسْجِد و مُسَقَط و مُنْبِت و مُقَرَّق و مُنْشِك و مُجَزَّر و در این همه فتحه هم جایز است. و از یَفْعِل مصدر میمی مُفْعِل آید به فتح؛ و مکان و زمان بر وزن مُفْعِل آید به کسر چون: مُجَلِس. و از مثال مطلقا خواه مضموم العین و خواه مکسور العین و خواه مفتوح العین همه بر وزن مُفْعِل آید به کسر عین چون: مُؤَجِد و مُؤَضِع و مُؤَجِّل و مُؤَبِّم و مُبَيِّر. و از ناقص مطلقاً بر وزن مُفْعِل آید به فتح عین چون: مُزْمِن و مُرَضِي و مُرْخِي. و از لقیف مقروق و مقرون و اجوف و مضاعف اسم زمان و مکان و مصدر میمی بر قیاس صحیح است.

[اسم الت و مرة و نوع]

و بدان که مِفْعَال و مِفْعَل و مِفْعَلَة برای آلت بود؛ چون: مِخْط و مِفْطاح و مِزْقَة. و فَعْلَة به فتح فاء از ثلاثی مجرد برای مَرَة بود؛^۱ چون: ضَرْبَة ضَرْبَة به معنی یک بار زدن است. و فِئْلَة به کسر فاء برای هیئت و چگونگی فعل بود؛ چون: جَلَسَتْ جَلْسَة که به معنی یک نوع نشستن است. و فُعْلَة به ضم فاء برای مقدار بود چون: أَكَلْتُ لُقْمَة و فُعَالَة برای چیزی بود که از فعل ساقط شود چنانکه: كُنَّاسَة و قُلَالَة. و بدان که از فعل ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان بر وزن اسم مفعول آن باب باشد.

فصل

بدان که فَعَلَ یَفْعَلُ مشروط است به آنکه عین الفعل یا لام الفعل او حرفی باشد از حروف حلق؛ و آن شش است: همزه و هاء و عین و غین و خاء و خاء. و «واو» در مثال

۱. بدان که این بیان، بیان ناقص است به جهت شامل نبودن این به مزید مطلقاً و به ثلاثی مجرد که در آن تاء باشد. اما قاعده کلیه آن است که در ثلاثی مجرد تاء زیاد کرده، فَعْلَة گویند و در غیر ثلاثی تاء را به آخر مصدرش زیاد کنند. چون: ضَرْبَتْ ضَرْبَة و أَكْرَمَتْ أَكْرَامَة می گویند و در صاحب تاء موصوف به کلمه واحده می کنند و می گویند: رَجَعَتْ رَجْعَة و اِجْتَدَتْ و اِجْتَدَتْ دَجْرَجَة و اِجْتَدَتْ.

این باب چون: وَضَعَ يَضَعُ^۱ بیفتد در مستقبلش؛ زیرا که در اصل یَوْضِعُ بود؛ «واو افتاد چنانکه در یَعِدُ؛ بعد از آن کسره را بدل به فتحه کردند؛ از جهت تناقل حرف حلق، به خلاف وَجَلَ يَوْجَلُ که «واو» باقی است به حال خود.

فصل (مزید فیه)

باب افعال^۲ از صحیح: أَكْرَمَ يَكْرِمُ إِكْرَامًا؛ اصل يَكْرِمُ يَأْكُرِمُ بود، همزه را انداختند زیرا که در أَكْرَمَ متکلم وحده دو همزه جمع شده بود یکی را به سبب نقل انداختند و در باقی الفاظ نیز انداختند برای طرد باب. امر حاضر این باب را از اصل مستقبل گیرند که آن تَأْكُرِمُ است و گویند: أَكْرِمُ^۳ أَكْرِمًا أَكْرِمُوا تا آخر. و این همزه همزه قطع است چون متصل گردد به ما قبل خود ساقط نگردد؛ چون: فَأَكْرِمُ ثُمَّ أَكْرِمُ و حکم نون تأکید تبقیه و خفیفه به طریقی است که دانسته شد. اسم فاعل: مُكْرِمٌ. اسم مفعول: مُكْرَمٌ. و غالب همزه باب افعال از برای تعدیه ثلاثی مجرد لازم باشد؛^۴ چون: أَفْهَيْتَ زَيْدًا فَذَعَبَ و

۱. اگر کسی بحث کند که در يَضَعُ بعد از فتحه دادن عین الفعل به جهت نقل حرف حلق چرا واو به جای خود نهد نمی‌کند، چنان که در یوضع که فعل مضارع مجهول است عود کرده است؟ جواب گوئیم: اگر عود کند معلوم نمی‌شود که این از باب مُنْعَ يَضَعُ است و یا از باب ضَرْبَ يَضْرِبُ است که فتحه را به جهت نقل حرف حلق داده‌اند.

۲. بدان که همزه در مصدر باب افعال مکسور می‌شود و حال آن که در ماضی مفتوح است تا اینکه مشبه نشود به جمع فَعْلٌ در مثل اقوال و احوال؛ و عکس نکردند به جهت آن که جمع ثقیل است و فتحه خفیف تا تعادل به عمل آید. و همزه قطع چند همزه است: اول همزه باب افعال و همزه متکلم وحده است و همزه جمع قلّه است و همزه فعل تعجب است و الفعل وصفی است و الفعل تفضیل و همچنین همزه اصلیه است، خواه مفتوح باشد خواه مقسوم و خواه مکسور.

۳. أَكْرِمُ امر است از تَأْكُرِمُ، ما خواستیم از تَأْكُرِمُ صیغه مفرد مذکر امر حاضر بنا کنیم، تا که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع متحرک بود، اکثافه حرکت او کرده و حرکت آخر به وقف افتاد أَكْرِمُ شد، یعنی گرامی بدار تو یک مرد حاضر الان.

۴. بدان که گاه باشد که متعدی را به باب افعال می‌برند لازم می‌شود، چنان که أَكْتُبُ به معنی دم رو انداختن است و اعراض به معنی روگرداندن است و این دو فعل ثالث ندارند و به معنی صیوروت می‌آید، چون: اَعْدَ البَصِيرَ اِی صار ذاغَفَّةً و غَدَةً به معنی موت و طاعون است. و به معنی سلب می‌آید، چون: اَنْهَضْتُ الْکِتَابَ اِی ازلت صحنه و به معنی تعریض امر می‌آید، چون: اَبَاحَ الجَارِيَةَ اِی غَرَضَهَا للبیع. و به معنی

أَجَلْتُهُ فُجَلْتُ. و شاید که به معنی دخول در وقت باشد چون: أَصْبَحَ زَيْدٌ وَأَمْسَى زَيْدٌ یعنی: داخل شد زید به صبح و مساء. و شاید که برای رسیدن چیزی باشد به هنگام. چون: أَخْضَدَ الزُّرْعَ وَأَضْرَمَ النَّحْلَ؛ یعنی: وقت درو کردن غله و بریدن خرما رسید. و شاید که به معنی کثرت باشد چون: انْتَمَرَ الرُّجُلُ ای صار کثیر الجود والخیر. و شاید که به معنی یافتن چیزی بر صفتی باشد^۱ چون: أَخَذْتُ زَيْدًا ای وَجَدْتُهُ مَخْمُودًا یعنی او را پسندیده یافتیم.

مثال واوی از باب افعال الایفاد: بیم کردن یعنی ترسانیدن. اصلش إَوْعَادُ بود؛ و او ساکن را برای کسره ما قبل، قلب به یاء کردند؛ ایفاد شد. ماضی معلوم: أَوْعَدَ أَوْعِدًا أَوْعِدُوا تا آخر. مستقبل: يُوعِدُ تا آخر. ماضی مجهول: أُوْعِدَ. مستقبل مجهول: يُوْعَدُ. امر حاضر: أَوْعِدْ، مثل أَكْرِمْ. اسم فاعل: مُوْعِدٌ. اسم مفعول: مُوْعَدٌ.

مثال یایی، الایسار: توانگر شدن، ماضی معلوم: أَيْسَرَ. مستقبل معلوم: يُوسِرُ. اسم فاعل: مُوسِرٌ.^۲ اسم مفعول: مُوسَرٌ. اصل آنها مُبَيِّرٌ و مُبَيِّرٌ بود؛ یاء ساکن برای مناسبت ضمه ما قبل منقلب به واو شد.

اجوف واوی، الاقامه: بیادداشتن. ماضی معلوم: أَقَامَ أَقَامًا أَقَامُوا تا آخر. اصل أَقَامَ أَقَوَمَ بود؛ «واو» مفتوح ما قبل وی حرف صحیح و ساکن بود، فتحة «واو» را به ما قبل دادند؛ «واو» در موضع حرکت بود، ما قبل مفتوح قلب به الف کردند أَقَامَ شد و در أَقَمْنَ^۳ تا

لازم می آید، چون: «فَدَّ أَقْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» و به معنی مجز شدن، چون: قَلَّتْ و أَقَلَّتْ که هر دو به معنی فسخ کردن است.

۱. هرگاه اصل فعل، متعدی باشد صفت به معنی مفعول است، چنان که در أَخَذْتُ؛ و اگر اصل فعل لازم باشد صفت به معنی فاعل آید، چنان که در أَبْهَلْتُ، به معنی: وَ عَدَلْتُ بِخَبَلًا.

۲. مُوسِرٌ در اصل مُبَيِّرٌ بود، ما خواستیم از مُبَيِّرٌ صیغه فاعل بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، میم مضمومه به جای حرف مضارع گذاشتیم و تنوین که متعین اسم بود به آخرش لاحق کردیم مُبَيِّرٌ شد. یاء ساکن ما قبل مضموم را قلب به واو کردیم موسِرٌ شد؛ یعنی: قمار بازی کننده است یک مرد الان یا در زمان آینده.

۳. أَقَمْنَ در اصل أَقَوَمْنَ بود، واو حرف عله متحرک ما قبل حرف صحیح و ساکن، فتحة واو را به ما قبل

نهی: لَا يَتَقِيمُ استفهام: هَلْ يَتَقِيمُ تا آخر. و اِقَامَةً در اصل اِقْوَاماً بود؛ فتحه واو را نقل کردند به ما قبل؛ و او متحرک الاصل ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند؛ التقاء ساکنین شد؛ الف به التقاء ساکنین بیفتاد اقاماً شد؛ عوض محذوف، تاء مصدریّه در آخرش در آوردند اِقَامَةً شد.

اجوف بایی، الأظارة: پرا نیدن و پریدن. ماضی: اطار. مستقبل: يَطِيرُ. امر حاضر: أَطِرْ. ۱
نهی: لَا يَطِيرُ اسم فاعل: مُطِيرٌ. اسم مفعول: مُطَار.

ناقص واوی، الأرضاء: خشود گردانیدن. اَرْضَى يَرْضِي اِرْضَاءُ المَرْضِي، المَرْضَى، اَرْضَى، لا تَرْضِي. تون ثقیله: اَرْضِيَّتْ، تون خفیفه: اَرْضِيَّتْ. اِرْضَاءُ در اصل اِرْضَاو بود؛ «واو» واقع شده بود در آخر بعد از الف زایده؛ متقلب گشت به همزه و همچنین است حال هر «واو» و «یاء» که در آخر بعد از الف زایده باشد؛ چون كَسَاو و رَدَاو که در اصل كَسَاو و رَدَاو بود.

لغیف مفروق الایحاء: سوده کردن سَم ستوران. اَوْجَى يُوجِي اِيْحَاءُ المَوْجِي المَوْجِي اَوْجٍ لَا تُوجِ.

لغیف مقرون الأهواء: قصد کردن. اَهْوَى يَهْوِي اِهْوَاءُ المَهْوِي المَهْوَى اَهْوٍ لَا تَهْوِي. مُضَاعَف، الإحباب: دوست داشتن. أَحَبُّ يُحِبُّ إِيْحَاباً المَحْبُ المَحَبُّ أَحِبُّ ۲ أَحِبُّ أَحِبُّ لَا تُحِبُّ لَا تُحِبُّ.

مهموز الفاء، الإیمان: بگرویدن. اَمَّنْ يُمِئِنُ اِيْمَاناً؛ اصل اِيْمَاناً، اِيْمَاناً بود؛ دو همزه

۱. امر است از تاطر، خواستیم از تاطر صبغة امر حاضر کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع متحرک بود، به همان حرکت اکتفا نموده آخرش را بصورت جزم در آوردیم اَطِر شد، کسره بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادند، التقاء ساکنین شد میان یاء و راء، یاء را به جهت التقاء ساکنین اَطِر شد، یعنی: پیران ای مرد حاضر الآن.

۲. امر است از تَأَحَّبْتُ، ما خواستیم از تَأَحَّبْتُ صبغة امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع، بعد حرف مضارع متحرک بود اکتفاء به حرکت او کرده حرکت آخر به وقفی افتاد اَحَبُّ شد، کسره یاء اول را به ما قبل دادند، التقاء ساکنین شد میان دو یاء، جایز است یاء دوم را فتحه بدهیم اَحَبُّ بگوییم زیرا که فتحه اخف حرکات است و جایز است کسره بدهیم اَحَبُّ بگوییم زیرا که اذا التقى الساكنان حرک بالکسره، یعنی وقتی که دو ساکن به هم رسیدند حرکت می دهند به کسره و جایز است اَحَبُّ بگوییم به فُلْ ادغام، یعنی دوست پدار ای مرد حاضر الآن.

جمع شدند در یک کلمه؛ دُوم، ساکنِ اَوَّل مکسور بود؛ قلب به یاء کردند، اینها شد. و در اَمِنْ قلب به الف کردند و در اَوْمِنْ قلب به واوه کردند چنانچه در ما تقدّم گذشت. و در یُؤمِنْ و مُؤمِنْ، قلب همزه به واوه جایز است. امر حاضر: اَمِنْ اَمِنَا اَمِنُوا. نون ثقیله: اَمِنٌ^۱ اَمِنَانِ اَمِنْتُ تا آخر. نون خفیفه: اَمِنْتُ اَمِنْتُ اَمِنْتُ. اسم فاعل: مُؤمِنْ. اسم مفعول: مُؤمِنٌ.

باب تفعلیل^۲ این باب برای تکثیر بود؛ چون: فَتَحَ الْبَابَ وَفَتَحَتِ الْآيَاتُ وَمَاتَ الْإِبِلُ وَمَوْتُ الْآبَالُ. و از برای مبالغه نیز آید چون: ضَرَحَ هویدا شد. ضَرَحَ نیک هویدا شد. و از برای تعدیه آید چون: فَرَحَ زَيْدٌ وَفَرَحَتْهُ. و از برای نسبت آید، چون: فَسَقْتُه وَكَفَرْتُه یعنی: او را نسبت دادم به فسق و نسبت دادم به کفر. و مصدر این باب بر وزن تفعلیل آید و بر وزن فَعَال نیز آید، چون: كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كَذَابًا و بر وزن تَفْعِيلَة و فَعَال هم می آید؛ چون: تَبْصِرَةٌ وَسَلَامٌ وَكَلَامٌ^۳ و وداعاً و صحیح و مثال و اجوف و مضاعف این باب یک قیاس است.

ناقص نایی از باب تفعلیل: ثَمَّتِي ثَمَّتِي الثَّمَنِي الثَّمَنِي ثَمَّتِي^۴ لَئِنَّ و مصدر وی دائماً بر وزن تفعلة آید و گاه باشد که بر وزن تفعلیل آید به جهت ضرورت؛ چون شعر:

۱. اَمِنْتُ در اصل اَمِنٌ بوده، موکد کردیم به نون تأکید ثقیله، چون نون تأکید ثقیله در آخر مفرد مذکر امر حاضر لاحق شد، نون تأکید ثقیله در مفرد ما قبل خودش را مفتوح می خواند ما هم فتح دادیم اَمِنْتُ شد، یعنی: بگریوید ای مرد حاضر الان الته.

۲. و گاه باشد که باب تفعلیل به معنی سلب هم می آید، چون: جَلَدْتُ البعير ای زایل کردم جلد او را و به معنی فعل هم می آید، چون: زَلَنَ و زَلَنَتْ.

۳. در لفظ كَلَّمَتٌ کلاماً خلاف است: بعضی گفته اند که مصدر است به جهت عمل کردن، مثل: کلامی زبدا احسن؛ و بعضی از نحویین گفته اند که اسم مصدر است، چنانکه این خطاب از یقظین نقل کرده. و دلیل بر اینکه اسم مصدر است که فعل ماضی مستعمل از این ماده چهار است: یکی کَلَّمْتُ که مصدر او تکلیم است و یکی تَكَلَّمَ است که مصدر او تَكَلَّمَ است به ضم لام و یکی تَأَلَّمَ است که مصدر او مکالمه است و یکی تَكَلَّمَ است که مصدر او تَكَلَّمَ بِضَمِّ اللَّام؛ فظهر أنَّ الكلام ليس بمصدر بل اسم مصدر است.

۴. ثَمَّتِي امر است از ثَمَّتِي، ما خواستیم از ثَمَّتِي صیغه امر حاضر بنا کنیم، تا که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع متحرک بود، اکتفاء به حرکت او کرده آخرش را به صورت جزم درآوریم، یاد افتاد ثَمَّتِي شد.

فَهِيَ تُتَرَى دَلُومًا تُتَرَى كَمَا تُتَرَى شَهْلَةً صَبَاً

و مهموز هر باب همچون صحیح آن باب باشد چنانکه دانسته شد. و لفیف مقروق و مقرون حکم ناقص دارد؛ چون: وَصَى يُوصِي تَوْصِيَةً وَطَوَى يُطَوِي تَطْوِيَةً.

باب مفاعله اصل این باب آن است که در میان دو کس باشد؛ یعنی هر یک به دیگری آن کند که دیگری با وی همچنین کند؛ لکن یکی در لفظ فاعل و دیگری مفعول باشد؛ چون ضَارَبَ زَيْدٌ هَمْرًا. و شاید که بین اثنين نباشد چون: سَافَرْتُ دَهْرًا وَ عَاقَبْتُ اللَّصَّ. و مصدر این باب بر وزن مفاعله و فِعَالًا و فِعَالًا آید؛ چون: فَاتَلَى يُتَالَى مُتَالَةً فِتَالًا وَ فِتَالًا. و صحیح و مثال و اجوف این باب بر یک قیاس آید؛ چون: ضَارَبَ وَ وَاعَدَ وَ قَاوَلَ.

ناقص یایی، المراماة: با یکدیگر تیر انداختن. زامی بُرَامِي مَرَامَاةُ المَرَامِي المَرَامِي زَامٍ لِأُورَامٍ^۱ و لفیف و ناقص و مهموز هر باب همچون صحیح آن باب است.

مضاعف المخایة و الحجاب: با یکدیگر دوستی کردن. حَابٌ يُحَابُّ؛ مجهول آن: حُوبٌ يُحَابُّ. اصل معلوم، يُحَابُّ و اصل مجهول، يُحَابُّ بود بعد از ادغام هر دو یکان شدند؛ مگر در جمع مؤنث غایب و خطاب، چون: يُحَابِّينَ وَ تُحَابِّينَ. و همچنین اسم فاعل و مفعول بر یک صورتند در لفظ، چون: مُحَابٌّ؛ لکن در تقدیر مختلفند. اصل فاعل، مُحَابٌِّ و اصل مفعول مُحَابٌِّ بود، امر حاضر: حَابٌ حَابٌ حَابِیْبٌ. نهی: لَا يُحَابُّ^۲ لَا يُحَابُّ لَا يُحَابِّ.

باب افتعال این باب برای مطاوعة فَعَلَ است، چون: جَمَعْتُهُ فَاجْتَمَعَ وَ نَشَرْتُهُ فَانْتَشَرَ

۱. در اصل برامی بود، لاء ناهیه بر سرش داخل شد لفظاً و معنی عمل کرد، اما لفظاً عمل کرد بآه و انداختن لِأُورَامٍ شد و معنی عمل کرد طلب ترک فعل کرد از یک مرد غایب، یعنی: باید تیر بیندازد یک مرد غایب الان یا در زمان آیند.

۲. لَا يُحَابِّ در اصل یحابیْب بود، لاء ناهیه بر سرش داخل شد لفظاً و معنی عمل کرد، اما لفظاً عمل کرد از آخرش حرکت انداختن لَا یحابیْب شد و عمل کرد طلب ترک فعل نمود. یعنی: باید دوست ندارد یک مرد غایب الان یا در زمان آیند. و بعد اجتماع حرفین متجانسین بآه اول را ساکن کردیم پس هر دو بآه ساکن شد، جایز است بآه دوم را حرکت بدهیم به فتحه، لَا یحابیْب بگوئیم از برای آنکه فتحه اخف حرکات است و جایز است حرکت کسره بدهیم به قاعده وقتی که دو ساکن در یک جا جمع شدند حرکت به کسره جایز است، لَا یحابیْب می‌گوییم.

معنی مطاوعه آن است که آن چیز آن فعل را قبول کند و ممتنع نشود، چون: كَسَرْتُ الْكُوزَ فَأَنْكَسَرَ یعنی: شکستم من کوزه را پس او قبول شکستن کرد و شاید که بین انتنین باشد چون باب تفاعل، چون: اِنْخَضَمَ زَيْدٌ وَ عَمَرُوْهُ به معنی قتل باشد، چون: جَذَبَ فَأَجْذَبَ.

مثال واوی الاْتَهَاب: قبول هه کردن. اِتَّهَبَ^۱ يَتَّهَبُ اِتْهَابًا الْمُتَّهَبُ اِتْهَبَ لَا تَتَّهَبُ. اصل اَوْتَهَبَ يَوْتَهَبُ اَوْتِهَابًا بود؛ و او را قلب به تاء کردند و تاء را در تاء ادغام نمودند. و گاه باشد که گویند: اِئْتَدَ يَأْتِدُ اِئْتَادًا.

مثال یایی، اِئْتَرَّ يَأْتِرُّ اِئْتَارًا و اِئْتَرَّ يَأْتِرُّ اِئْتَارًا لَا تَأْتِرُّ.

اجوف واوی، الاْتِجَاب: قطع کردن بیابان. اِجْتَابَ يَجْتَابُ اِجْتِيَابًا. اسم فاعل و اسم مفعول: مُجْتَابٌ لکن اسم فاعل در اصل مُجْتَوِبٌ بود و اسم مفعول مُجْتَوِبٌ بود. امر حاضر: اِجْتَبْ اِجْتَابَا اِجْتَابُوا. لفظ ماضی و امر به هم مشته شدند در تشبیه و جمع؛ لکن اصل ماضی اِجْتَوَيَا اِجْتَوَيَا و اصل امر: اِجْتَوِيَا اِجْتَوِيَا، ماضی مجهول: اُجْتِيبْ، در اصل اُجْتَوِبْ بود؛ کسره و او را به ما قبل دادند، بعد از حذف حرکت ما قبل، و او قلب به یاء شد.

و در اجوف یایی گویی: الاْتِخَار: برگزیدن. ماضی معلوم: اِخْتَارَ الخ. مستقبل معلوم: يَخْتَارُ. و در ماضی مجهول گویی: اُخْتِرَ،^۲ اصلش اُخْتِرَ بود؛ کسره و یاء را به ما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل اُخْتِرَ شد. امر حاضر: اِخْتَرْ اِخْتَارَا اِخْتَارُوا تا آخر.

۱. اِتَّهَبَ در اصل وَهَبَ بود، فعل ثلاثی مجرد بود، ما خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه اش بنا کنیم بر دهم باب افتعال، قاعدة باب افتعال را بر وی جاری کردیم، قاعدة باب افتعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرد را که در آن باب می‌برند همزه و وصل مکسور در اولش در آورند و تاء مفتوحه میان فاء الفعل و عين الفعل در آورند ما همچنین کردیم، وَهَبَ اِئْتَهَبَ شد؛ و جایز است و او را قلب کردن بتاء و تاء را در تاء ادغام نمودن و جایز است و او را به جهت کسره ما قبل قلب به یاء کردن که اِئْتَهَبَ گویند.

۲. اُخْتِرَ در اصل اِخْتَرَّ بود، معلوم بود خواستیم که مجهولش بنا کنیم، اول متحرک منه که تاء باشد ضمه دادیم و ما قبل آخرش را کسره، همزه به متاهت اول متحرک منه مضموم گشت اُخْتِرَ شد کسره بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل، اُخْتِرَ شد، یعنی: برگزیده شده است یک مرد غایب در زمان گذشته.

نهی: لا یُخْتَرُ.

اسم فاعل و مفعول: مُخْتَارٌ بِرِ قِیَاسِ مُجْتَاطٍ.

ناقص یابی، الاجتهاء: برگزیدن، اِجْتَبَى یُجْتَبَى اِجْتِبَاءُ الْمُجْتَبَى اِجْتِبَ لا یُجْتَبِ.
مضاعف، الامتداد: کشیدن، اِمْتَدَّ یُمْتَدُّ اسم فاعل و مفعول: مُتَمَدِّ؛ لکن اصل فاعل
مُتَمَدِّدٌ و اصل مفعول مُتَمَدِّدٌ است. امر حاضر: اِمْتَدِّ اِمْتَدِّ اِمْتَدِّ. نهی: لا یُمْتَدِّ لا یُمْتَدِّ لا یُمْتَدِّ.
لفظ ماضی و امر در این باب به یک طریقند؛ لکن به حسب تقدیر، مختلف؛ چنانکه
گذشت.

باب انفعال این باب متعدی نباشد؛ از برای مطاوعه فَعَلَ باشد؛ چون كَسَرْتُ الْكُورَ
فَانْكَسَرَ. و شاید که مطاوعه اَفْعَلَ باشد، چون: اَزَعَجْتُهُ فَانْزَعَجَ.^۱ و بنا نمی شود این باب
مگر از چیزی که در آن علاج^۲ و تأثیری باشد یعنی گفته نمی شود مثلاً: اِنْكَرَمَ و اِنْتَمَدَّ و
غیر اینها؛ زیرا که صرفیون چون مختص ساختند این باب را به مطاوعه، پس التزام
نمودند که بنا نهاده شود این باب از چیزهایی که اثرش ظاهر باشد از جهت تقویت این
معنا که ذکر کرده شد. و معنی مطاوعه ظاهر بودن حصول اثر است.

اجوف واوی، الانقیاد: رام شدن. ماضی معلوم: اِنْقَادٌ تا آخر. و مجهول: اِنْقِذَ که اصل
اِنْقِذَ بود؛ کسر بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند. بعد از سلب حرکت ما قبل، «واو»
ساکن ما قبل مکسور را قلب به یاء کردند؛ اِنْقِذَ شد. مستقبل معلوم: یُنْقِذُ تا آخر. و
مجهول: یُنْقِذُ.^۳ اسم فاعل و مفعول: مُنْقِذٌ. امر حاضر: اِنْقِذْ.^۴ نهی: لا یُنْقِذْ. جحد: لَمْ یُنْقِذْ.

۱. انزعاج: چیزی را از جای بر کندن است، البته محتاج است به استعمال اعضاء.

۲. علاج چیزی را می گویند که به استعمال اعضاء و جوارح باشد، مثل: قطع که واقع نمی شود مگر به
تحریک دست و قول که واقع نمی گردد مگر به تحریک زبان.

۳. یُنْقِذُ در اصل یُنْقِذُ بود، معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم، اول را حتمه و ما قبل آخر را فتحه دادیم
یُنْقِذُ شد، واو حرف غنة متحرک ما قبل مفتوح قلب به الف کردیم یُنْقِذُ شد، یعنی: رام کرده می شود یک
مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۴. امر است از تنقود، خواستیم از تنقود صیغه امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش
انداختیم، نظر کردیم ما بعد حرف مضارع ساکن بود، چون ابتدا به سكون محال است احتیاج افتاد به
همزه وصل، چون ما بعد ساکن مفتوح بوده همزه وصل مکسور در اولش در آورده و حرکت آخر افتاد.

نقی: لا یُنْفَعُ. استفهام: هَلْ یُنْفَعُ.

ناقص یا ای الامحاء: سوده شدن. اِنْمَحَى یُنْمَحِ اِنْمَحَاءُ^۱ اِنْمَحَى اِنْمَحَى اِنْمَحَ لا یُنْمَحِ و بر این قیاس بُوْد لَیْف مَقْرُونِ چُونِ اِنْمَزَى یُنْمَزِ فِهْوَ مَنْمَزُ و ذَاكَ مَنْمَزُ اِنْمَزُ لا یُنْمَزُ.

مضاعف از باب انفعال اَلْاَنْصِبَاب: ریخته شدن. اِنْصَبَ یَنْصَبُ فِهْوَ مَنْصَبٌ و ذَاكَ مَنْصَبٌ فِیه.

امر حاضر: اِنْصَبْ اِنْصَبْ اِنْصَبْ. نهی: لا یَنْصَبْ لا یَنْصَبْ لا یَنْصَبْ.

باب استعمال این باب برای طلب فعل باشد، چون: اِسْتَكْتَبَ و اِسْتَخْرَجَ یعنی: طلب کتابت و به در آمدن کرد. و شاید که برای انتقال باشد از حالی به حالی چون: اِسْتَحْجَرَ الطَّیْنُ و اِسْتَوْقَ الْجَمَلُ^۲.

و شاید که به معنی اعتقاد باشد، چون: اِسْتَكْبَرُ و اِسْتَعْظَمَ.

مثال وَاوِی، اَلْاِسْتِجَاب: سزاوار چیزی شدن. ماضی معلوم: اِسْتَوْجَبَ یُسْتَوْجَبُ اِسْتِجَاباً فِهْوَ مُسْتَوْجَبٌ و ذَاكَ مُسْتَوْجَبٌ اِسْتَوْجَبَ لا یُسْتَوْجَبُ بر قیاس صحیح. اجوف وَاوِی، اَلْاِسْتِیْقَامَةُ: راست شدن.

→

انقود شد، و او حرف علّه متحرک ما قبل مفتوح قلب به الف کردیم انقاد شد، التقاء ساکتین شد میان الف و دال، الف را به جهت التقاء ساکتین انداختیم اِنْقَدُ شد، یعنی: رام شو ای مرد حاضر الان.

۱. در اصل اِنْمَحَاءُ بود، بعد از الف زاید باد واقع شده بود، قلب به همزه کردیم اِنْمَحَاءُ شد.

۲. قوله وَاِسْتَوْقَ الْجَمَلُ یعنی: شتر تر شتر ماده شد، و اصل این بود که شخصی در نزد شخصی جمل یعنی شتر تر را تعریف می کرد به اوصافی که مخصوص شتر تر است، اتفاقاً در میان آنها یک وصفی ذکر نموده که از اوصاف مخصوصه شتر ماده بود، پس آن شخص در این وقت این کلام را گفت در مقام بحث و اعتراض.

قاله طرفه بن العبد و هو غلام لمسیب بن علس، لَمَّا اُنْشِدَ بَیْنَ بَدِیْ عَمْرُو بَیْن رَشْدٍ وَ قَدْ اِتْلَفَی اَلْهَمَّ عِنْدَ احْتِضَارِهِ بَنَاجٍ عَلَیْهِ الصَّبْرَةُ مَكْرَمٌ لِأَنَّ الصَّبْرَةَ مِنْ سَمَاتِ الثَّاقَةِ دُونَ الْجَمَلِ، فَقَالَ الْمَسِيبُ: لَیْقِنَانِ لِسَانَهُ وَ ثَقُلَ اِنَّهُ كَانَ اَخْرَ امْرءَ کَمَا تَقْرَأُ.

الصَّبْرَةُ سَمَةٌ فِی عَقْلِ الثَّاقَةِ لَا الْعَبْرِ وَ ثَاقَةُ نَاجِیْقَایِ سَرِیْعَةُ وَ لَا یُوصَفُ بِهَ الْعَبْرِ اَوْ یَقَالُ نَاجٍ قَامُوسٌ. ظَاهِرُ اَنْ اِسْتُ که عربها هر سال به جهت فریانی شتر تر می آورند، یک سال شتر ماده آوردند این مثل را گفتند شرح.

إِسْتَقَامَ يَسْتَقِمُ^۱ اِسْتِقَامَةً اَلْمُسْتَقِيمُ اِسْتَقَامَ اِسْتَقِمَ لَا يَسْتَقِمُ بِرِ قِبَاسِ اَقَامَ يُقِمُ اِقَامَةً.
 ناقص یا می، الاستخاء: خیمه زدن. اِسْتَحْيَى يَسْتَحْيِي اِسْتَحْيَاءً^۲ اَلْمُسْتَحْيِي اَلْمُسْتَحْيَى
 اِسْتَحْبَ لَا يَسْتَحِبُّ.

لفظ مقرون الاستخاء: شرم داشتن. اِسْتَحْيَى يَسْتَحْيِي اِسْتَحْيَاءً فهو مُسْتَحْيٍ و ذاك
 مَسْتَحْيٍ اِسْتَحْيَى لَا يَسْتَحْيِي. و شاید که گویند اِسْتَحْيَى يَسْتَحْيِي اِسْتَحْيَاءً فهو مُسْتَحٍ و ذاك
 مُسْتَحِي. امر: اِسْتَحْ. نهی: لَا يَسْتَحْ. و در حَتَّى جایز است که ادغام کنند و گویند: حَتَّى حَتَاً
 حَتُّوْا نَا آخر.

مضاعف، الاِسْتِثَاب: تمام شدن. اِسْتَبَّ^۳ يَسْتَبُّ اِسْتِثَاباً. اسم فاعل: مُسْتَبٌّ. اسم
 مفعول: مُسْتَبٌّ. امر حاضر: اِسْتَبَّ اِسْتَبَّ اِسْتَبَّ. و بر این قیاس است امر غایب و نهی
 و جحد.

باب تفعّل، این باب مطاوعه فَعَلَ فَعْلًا باشد، چون: قَطَعْتُهُ فَتَقَطَّعَ. و به معنی تَكَلَّفَ و نَشِيَ
 نیز آید، چون: تَحَلَّمُ و تَزَهَّدُ. و به معنی مهلت آید، چون: تَجَرَّعَ و چون در مستقبل باب
 تَفَعَّلَ و تَفَاعَلَ و تَفَعَّلَ دو تاء جمع شود، جایز باشد که یکی را بیندازند، چون: تَتَزَلَّوْا
 الْمَلِكَةُ و تَزَاوَرُوا عَنْ كَهْفِهِمْ و تَصَدَّى^۵.

۱. در اصل يَسْتَقِمُ بود، کسر و بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند که قاف باشد، واو ساکن ما قبل مکسور قلب به
 یاء کردیم یَسْتَقِمُ شد.

۲. در اصل استفواً بود، فتحةً واو را به ما قبل دادیم که قاف باشد، واو در موضع حرکت بود ما قبل مفتوح
 قلب کردیم به الف، التقاء ساکنین شد میان دو الف، به جهت التقاء ساکنین یکی را انداختیم و تاء
 مصدریّه را عوض از محذوف آوردیم، استقامه شد.

۳. اِسْتَحْيَاءً در اصل استخیاً بود، یاء بعد بود، یاء بعد از الف زیاده واقع شده بود قلب به همزه نمودیم
 استخیاً شد، یعنی: خیمه زدن.

۴. در اصل اِسْتِثَبَّ بود، اجتماع حرفین متجانسین، حرکت یاء اول را به ما قبل دادند و در ثانی ادغام نمودند
 اِسْتِثَبَّ شد.

۵. اگر کسی بحث کند که چه عیب دارد تصدّی در آیه شریفه وَاَنْتَ لَهٗ تَصَدَّى و فعل ماضی باشد از باب
 تَفَعَّلَ؟ جواب گوئیم: که با آنست درست نمی شود زیرا که اَنْتَ ضمیر مخاطب است، اگر فعل ماضی باشد
 باید تَعَدَّيْتُ گفته شود که با آنست درست میباشد که ضمیر مخاطب مذکر است و همچنین است «نَارًا تَلْظُنُّ»
 اگر تَلْظُنُّ فعل ماضی باشد باید تَلْظَنْتُ بگویند، از برای آنکه نَار مؤنث سماعی است.

ناقص یایی، تَمَنَّى یَتَمَنَّى تَمَنًیاً. اصل مصدر تَمَنًیاً بود؛ ضمه را به جهت یاء بدل به کسره کردند تَمَنًیاً شد. اسم فاعل: مُتَمَنِّنٌ. اسم مفعول: مَتَمَنَّى. امر حاضر: تَمَنَّنْ. نهی: لَا یَتَمَنَّنْ. جحد: لَمْ یَتَمَنَّنْ.^۱

مضاعف التحبب: دوستی نمودن. نَحَبَّ یُنَحَّبُ نَحْبًیاً الْمُتَحَبِّبُ الْمُتَحَبَّبُ نَحَبٌ لَا یُنَحَّبُ بر قیاس صحیح.

یاب تفاعل، اصل این باب آن است که در میان دو کس باشد همچنان که در باب مفاعله؛ لکن اینجا مجموع به حسب صورت فاعل باشند، چون: تَضَارَبَ زَيْدٌ وَعَمْرُوٌ در مفاعله به حسب صورت یکی فاعل باشد و دیگری مفعول. و شاید که به معنی اظهار چیزی باشد که آن چیز حاصل نباشد، چون: تَجَاهَلَ زَيْدٌ وَتَمَارَضَ عَمْرُوٌ یعنی جهل و بیماری را آشکار کرد و حال آنکه جاهل و بیمار نبودند. و شاید که به معنی أَفْعَلَ آید، چون: تَسَاقَطَ ای: تَسَاقَطَ عَلَیْكَ رُطْبًا جِئًا أی: تَسْقَطُ.

۱. لَمْ یَتَمَنَّنْ در اصل یَتَمَنَّنْ بود، لم جازمه بر سرش داخل شد لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد یاء را از آخرش انداخت لَمْ یَتَمَنَّنْ شد و معنی عمل کرد معنی فعل مضارع که مثبت و مشترک بود میان حال و استقبال، برد به ماضی و در ماضی نفی کرد، اول معنایش چنان بود که آرزو می‌کند یک مرد غایب الان یا آینده و حالا معنایش چنین است که آرزو نکرده یک مرد غایب در زمان گذشته.

۲. ظاهر تمثیل به آیه شریفه آن است که لفظ «تساقط» فعل ماضی از باب تفاعل است و حال این که چنین نیست، بلکه فعل مضارع است، به دلیل این که مجزوم است در جواب امر که هزی باشد و به دلیل این که خود مصنف صرف میر تساقط را تفسیر نموده به قول خودش ای تسقط، لکن بعد از آنکه ثابت شد که فعل مضارع است نه فعل ماضی، معلوم نیست که از کدام باب است، چون که در قرآن چاب طهران به خط مصباح راده لفظ تساقط به ضم ناء و کسر قاف نوشته شده و ظاهر این چاب این است که از باب مفاعله می‌باشد نه از باب تفاعل، چون که اگر از باب تفاعل باشد فعل مضارعش تساقط با دو تاء منقوطه مفتوحه چنین باشد با فتح فاف و یا این که تساقط به فتح تاء منقوطه و شد بد سن و فتح فاف باشد، مثلاً: تشارع که در فصل بعد مصنف بیان می‌کند و در چاب مصر مطبعة دارالکتب المعصره که به تصحیح جماعتی از متخصصین رسم الخط و قراءات کلام الله المجید تصحیح شده، این لفظ به همان ضبط چاب طهران نوشته شده، پس دانسته شد که این لفظ با ضبط مذکور مثال برای باب تفاعل نمی‌شود پس باید مراجعه شود به اختلاف قراءات که بنابر بعضی قراءات مثال مضارع باب تفاعل می‌شود. قال الزمخشری فی الکشاف فی ذیل هذه الایة: «تساقط» فیه تسع قراءات: تساقط باء غام التاء و تساقط باظهار التائین و تساقط بطرح التائین و بساقط بالياء و ادغام التاء و تساقط و تسقط و تسقط و یسقط.

ناقص و آوی: التَّصَابِي: عشق بازی کردن: تَصَابِي تَصَابِي تَصَابِي؛ ضمه در مصدر بدل به کسره شد، چنانکه در باب فعل گذشت: الْمُتَصَابِي الْمُتَصَابِي تَصَابٌ لَا تَصَابَ.^۱
 ناقص یایی: التَّرَامِي: با یکدیگر نیرانداختن، تَرَامِي تَرَامِي تَرَامِي بر قیاس تَصَابِي.
 مضاعف: التَّحَاب: یکدیگر را دوست داشتن. تَحَابٌ تَحَابٌ تَحَابٌ؛ ضمه و کسره و ذاک مُتَحَابٌ.

امر حاضر: تَحَابٌ تَحَابٌ تَحَابٌ. نهی: لَا تَحَابٌ لَا تَحَابٌ لَا تَحَابٌ. و بر این قیاس بوز جحد و امر غایب. و در این باب ماضی و امر یک صورتند؛ لکن فرق به قراین

و لا ینفی علیک ما فی کلامه فی بیان القراءات التسع من الابهام، حیث لم یبین ضبط شیء من القراءات من حیث الحركات و بدونہ لا یعرف ان هذه اللفظة فی کل قرأته من ای باب من ابواب الثلاثی المزید فیہ می.

و اما ابوالقاء فکلامه احسن من کلام الرمخشری و هذا نصه: تساقط یقرء علی تسعة اوجه: بالتاء و التشدید و الاصل تساقط و هو (ای بالتائین) احد الواجه (و قبله ای بالتاء و التشدید) ایضا احد الواجه فهما وجهان و الثالث بالياء و التشدید و الاصل تساقط، فادغمت التاء فی السین و الرابع بالتاء و التخفیف علی حذف التائیة و الفاعل علی هذه الواجه (الاربعة) النخلة و قبل النخلة لدلالة الکلام علیها و الخامس بالتاء و التخفیف و ضم القاف و السادس كذلك الا انه بالياء و الفاعل الجذع او الشعر و السابع تساقط بتاء مضمومة و بالالف و کسر القاف و الثامن كذلك الا انه بالياء و التاسع تسقط بتاء مضمومة و کسر القاف من غیر الف و اصل انه یقرء كذلك بالياء.

غرض از نقل کلام رمخشری و ابوالقاء آن است که لفظ تساقط در صرف میر بدون تشدید سین، مثال مضارع باب تفاعل نمی شود، پس باید به فتح تاء و تشدید سین باشد بنابر اینکه در اصل تساقط یا دو تاء بوده و تاء دوم در سین ادغام شده، مثل: یُساعد که در فصل بعد خواهد آمد یا اینکه به اصل باقی بماند یعنی تساقط به فتح تائین و فتح قاف باشد.

قال ابن مجاهد فی کتاب السبعة فی القراءات: اختلفوا فی التخفیف و التشدید مع التاء و لم یقرء احد منهم بالياء من قوله (تساقط علیک رطبا جنیا)، فقرء ابن کثیر و نافع و ابو عمرو و ابن عامر و الکسائی تساقط بفتح التاء مشددة السین و قرء حمزة تساقط بفتح التاء مخففة السین و اختلف عن عاصم فروی عنه ابوبکر تساقط مثل ابی عمر و روی عنه حفص تساقط بضم التاء و کسر القاف مخففة السین. مدرّس افغانی

۱. تَصَابٌ امر است از تَصَابِي ما خواستیم از تَصَابِي صیغه امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بعا بعد حرف مضارع متحرک بود به همان حرکت امر بنا کردیم یاء از آخرش به و قی التاء تَصَابٌ شد یعنی: عشق بازی کن ای مرد حاضر الان.

فصل

بدان که عین الفعل در باب افتعال چون یکی از این یازده حروف باشد روا بود که تاء افتعال را ساکن سازند و در عین ادغام کنند، پس دو ساکن جمع شوند: فاء و تاء؛ بعضی حرکت تاء را بر فاء دهند و در اِخْتَضَمُ^۱ یَخْتَضِمُ اِخْتِضَاماً چنین گویند: خَضَمَ يَخْضِمُ خِضَاماً فهو مُخَضَّمٌ و ذاك مُخَضَّمٌ. امر حاضر: خَضِمْ. و بعضی فاء را حرکت به کسره می دهند؛ گویند: خَضَمَ يَخْضِمُ خِضَاماً.

باب افعلال: ^۲اِخْمَزَ: سرخ شدن. اِخْمَرُ يَحْمَرُ اِخْمِرًا فهو و ذاك مُخْمَرٌ. ماضی مجهول: اُخْمِرْتُ. مستقبل مجهول: يُخْمَرُ. امر حاضر: اِخْمِرْ اِخْمِرْ اِخْمِرْ. و نهی و جحد بر این قیاس است.

باب افعلال: ^۳اِخْمِرَ: اِخْمَارٌ يَخْمَرُ اِخْمِيرًا. اسم فاعل و اسم مفعول: مُخْمَرٌ. امر حاضر: اِخْمِرْ اِخْمَارٌ اِخْمَارٌ. بر این قیاس است نهی و جحد.

۱. اِخْتَضَمَ در اصل خَضَمَ بود، فعل ثلاثی مجرد بود، خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه اش بنا کنیم بردیم به باب افتعال قاعده باب افتعال را بر وی جاری کردیم، قاعده باب افتعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرد را در آن باب می برند همزه وصل مکسور در اولش در آورند و فاء الفعل اش را ساکن کنند و تاء منقطه مفتوحه میان فاء الفعل و عین الفعل در آورند، ما همچنین کردیم اِخْتَضَمَ شد، در عین الفعل صاد واقع شده بود تاء افتعال را نیز به صاد بدل کردیم اِخْتَضَمَ شد، در این صورت دو وجه جایز است؛ یکی آنکه اجتماع حرفین متجانسین منحرکین شرط ادغام موجود بود، فتحة صاد اول را بما قبل دادیم که خاء باشد و در ثانی ادغام نمودیم اِخْضَمَ شد، به جهت حرکت یافتن خاء از همزه مستغنی شدیم خَضَمَ شد. وجه دوم آن است که وقتی که صاد اول را ساکن کردیم التقاء ساکتین شد میان خاء و صاد، در این صورت که دو ساکن در یک جا جمع شدند، قاعده آن است که دوم را به کسره حرکت می دهند و ما هم به صاد کسره دادیم و نقل کردیم کسره را به ما قبل که خاء باشد و در ثانی ادغام نمودیم اِخْضَمَ شد، به جهت حرکت یافتن خاء از همزه مستغنی شدیم خَضَمَ شد.

۲. بدان که باب افعلال برای مبالغة فعل لازم آید و آن فعل لازم بر دو قسم است یا از الوان است، مثل: اِخْمَرُ يَحْمَرُ اِخْمِرًا را یا از برای عیوب است، مثل: اِغْوَرُ يَغْوِرُ اِغْوَارًا. مدرّس افغانی

۳. بدان که باب افعلال نیز برای مبالغة فعل لازم آید به طریق مذکور، لکن مبالغة در این باب بیشتر باشد، زیرا که گفته می شود خَمَزٌ زَبَدٌ در صورتی که زبد فی الجملة سرخ باشد و گفته می شود اِخْمَرُ زَبَدٌ در صورتی که سرخی زبد حدّ وسط باشد و گفته می شود اِخْمَارٌ زَبَدٌ در صورتی که سرخی زبد حدّ وسط باشد. مدرّس افغانی

باب فَعْلَلٌ؛ ^۱ دَخَرَجَ يَدْخُرُجُ دَخْرَجَةً وَدَخْرَجًا فَهُوَ مُدْخِرٌ وَذَاكَ مُدْخَرٌ. امر: دَخَرَجَ. نهی: لَا يَدْخُرُجُ.

باب تَفَعَّلَ؛ ^۲ تَدَخَّرَجَ يَتَدَخَّرُجُ تَدَخَّرَجَةً فَهُوَ مُتَدَخِّرٌ وَذَاكَ مُتَدَخَّرٌ. امر: تَدَخَّرَجَ. نهی: لَا يَتَدَخَّرُجُ.

باب افْعَلَل؛ ^۳ اِخْرَجْتُمْ يَخْرُجُجُمُ اِخْرَجَاجًا فَهُوَ مُخْرَجٌ وَذَاكَ مُخْرَجٌ. امر حاضر: اِخْرَجْتُمْ. نهی: لَا يَخْرُجُجُمُ.

باب افْعَلَل؛ ^۴ اِفْشَرْتُ يَفْشُرُ اِفْشِرَارًا فَهُوَ مُفْشِرٌ وَذَاكَ مُفْشَرٌ. امر حاضر: اِفْشَرْتُ. نهی: لَا يَفْشُرُ.

بدان که باب افْعَلَل ^۶ در ثلاثی مزید فيه آمده است؛ چون: اِفْعَنْتَسَ يَفْعَنْتَسُ

۱. بدان که باب فعلل مثل دَحَرَج غالباً متعدی می باشد، مثل: دَحَرَجَ رَيْدَ الْخَمْرِ وَكَاهِي لَارِمَ اسْت. مثل: دَرِجَ الرَّجُلُ، یعنی: پشش خم شده و درِج با حاء خطی است. قال فی لسان العرب: درِج فی مشبه بالجیم اذا دَبَّ دَبًّا وَ قَالَ: درِجَ الرَّجُلُ بِالْحَاءِ: حَتَّى ظَهَرَتْهُ. مدرس افغانی

۲. باب تَفَعَّلَ از برای مطاوعه باب فَعْلَل می باشد، نحو: دَخَرَجْتُ الْخَمْرَ فَتَدَحَّرَجَ ذَلِكَ الْحَمْرُ. قال فی منتهی الارب: دَخَرَجَةُ دَخْرَجَةً وَدَخْرَجًا: كَرَدَ كَرَدًا أَنْ رَأَى تَدَخَّرَجَ: كَرَدَ كَرَدًا. مدرس افغانی

۳. باب افْعَلَل نیز برای مطاوعه آید، مثل: خَرَجْتُ الْإِبِلَ فَأَخْرَجْتُ نَحْمَ ذَلِكَ الْإِبِلِ وَ لِیَ ابْنِ دَوَّابٍ یَبَیْدُ تَوْصِیحٌ یَشْتَرُ دَرِیجَ تَصْرِیْفِ، ان شاء الله تعالی. مدرس افغانی

۴. باب اِفْعَلَل برای مبالغة فعل لازم می آید، چون که گفته می شود: فَشَّرَ شَعْرَ الْجِلْدِ الرَّجُلِ اذا انتشر شعر جلده فی الجملة و گفته می شود اِفْشَرَّ شَعْرَ الْجِلْدِ الرَّجُلِ اذا انتشر شعر الجلد مبالغة. مدرس افغانی

۵. اِفْشَرَّ در اصل فَشَّرَ بوده فعل رباعی مجرد بود، خواستیم مزید فیعاش بنا کنیم بر دیم به باب اِفْعَلَل، قاعده باب اِفْعَلَل را بر وی جاری نمودیم، قاعده باب اِفْعَلَل آن است که هر فعل رباعی مجرد را که در آن باب می رند همزة وصل میسور در اولش در آورند و فاء الفعل را ساکن کنند و عین الفعل را فتحه می دهند و لام الفعل دوم را مفتوح مکرر نمایند، ما هم چنین کردیم فَشَّرَ اِفْشَرَّز شد، اجتماع حرفین متحرکین متجانسین، فتحه راه اول را به ما قبل دادیم که عین باشد و در ثانی ادغام نمودیم اِفْشَرَّز شد، معنایش گویند اِفْشَرَّز جلده یعنی اخذ کرد او را فَشَّرَ بره.

۶. باب اِفْعَلَل از ملحقات باحرنجم می باشد. یعنی ثلاثی مزید فيه است، لکن ملحق است به اِخْرَجْتُمْ که رباعی مزید فيه است و المراد من اللاحاق اتحاد وزن مصدری الملحق والملحق به، نحو: اِفْعَنْتَسَ وَ اِخْرَجْتُمْ وَ بناء این باب برای مبالغة فعل لازم است، لانه یقال: فَعَسَ الرَّجُلُ اذا دخل ظهروه و خرج صدره فی الجملة و یقال: اِفْعَنْتَسَ الرَّجُلُ اذا كثُرَ شَرُّ وَجْه. مدرس افغانی

۷. اِفْعَنْتَسَ در اصل فَعَسَ بود فعل ثلاثی مجرد بود، خواستیم مزید فیعاش بنا کنیم بر دیم به باب اِفْعَلَل،

اِقْعِشَاساً که حروف اصولش قَعَش است. و اِقْعُول نیز آمده است؛ چون: اِجْلُوْزٌ^۱ يَجْلُوْزُ
اِجْلُوْزاً.^۲

و اِغْبِغَالٌ نیز آمده است؛ چون: اِشْتَوْشَبَ يَغْتَوْشِبُ اِغْبِغَالاً. و اِغْتَلَى^۳ نیز آمده
است؛ چون: اِسْتَلَقْنِيْ^۴ يَسْتَلَقْنِيْ اِسْتِلْقَاءً.

قاعده باب اِفْعِلَالِ آن است که هر فعل ثلاثی مجرد را که در آن باب می‌برند همزه وصل مکسور در
اولش بیاورند و فاء الفعلش را ساکن می‌کند و نون ساکن میانه عین الفعل و لام الفعلش درآورند و
لام الفعل را مفتوح مکرر کنند ما هم چنین کردیم قَعَش اِقْعِشَاسٌ شد. یعنی: به پشت راه رفته است،
یعنی: حَلَف و رَجْع.

۱. اِجْلُوْزٌ در اصل جَلَزٌ بود، فعل ثلاثی مجرد بود، خواستیم که فعل ثلاثی مزید فیهش گرفتاریم بر دیم به
باب اِقْعُول قاعده باب اِفْعِلَالِ را بر وی جاری کردیم، قاعده باب اِفْعِلَالِ آن بوده که هر فعل ثلاثی مجرد که
بر آن باب می‌برند همزه وصل مکسور در اولش درآورند و فاء الفعلش را ساکن کنند و واو مشدده بین
عین الفعل و لام الفعل درآورند، ما هم چنین کردیم اِجْلُوْزٌ شد، یعنی: سرعت کرده است یک مرد غایب
در زمان گذشته.

الجلز: الطی و الثی و المد و النز و الذهاب فی الارض مسرعاً و الجلذی بالذال المعجمة: السير السريع
و الاجلوز: المضاء و السرعة فی السير. قاموس.

۲. بدان که در کتب لغتی که در دست است در بعضی آنها جلد باذال نیامده و جلز با رای آمده، از این قبیل
است مجمع البحرین و اساس البلاغة و در بعضی دیگر جلد باذال و جلز با زای آمده از این قبیل است،
منتهی الارب و لسان العرب و نهاية ابن اثیر و در این کتب جلد با ذال از باب اِفْعُول آمده و جلز با زای از
این باب ذکر نشده اما آنچه را در حاشیه نوشته‌اند که الجلز با رای است به معنای الطی و الثی و المد و
النز و الذهاب فی الارض مسرعاً و در آخر این حاشیه نوشته‌اند الاجلوز با زای المضاء و السرعة فی
السير، ظاهر را با زای اِشْأه است، چونکه این معنی برای اِجْلُوْزٌ باذال است نه با زای، قال فی لسان
العرب و الاجلوز و الاجلوز المضاء و السرعة فی السير.

فالاشياء فی لفظ اِجْلُوْزِ ای کتابه بالرای اما من الکاتب او من قاموس فتامل جيداً. مدرس افغانی

۳. باب اِغْبِغَالِ نیز برای میانه فعل لازم می‌آید لانه یقال غَشِبَ الارض اذا نبت وجه الارض فی الجملة و
یقال اِغْتَوْشَبَت الارض اذا کثر نبات وجه الارض. مدرس افغانی

۴. باب اِغْتَلَى برای فعل لازم است لانه یقال اِسْتَلَقْنِي الرجل ای تام علی ظهره مدرس افغانی

۵. اِسْتَلَقْنِي در اصل سَلَقٌ بود، فعل ثلاثی مجرد بود، خواستیم مزید فیهش بنا کنیم بر دیم به باب اِغْتَلَى،
قاعده باب اِفْعِلَالِ آن است که هر فعل ثلاثی مجرد را که بر آن باب می‌برند همزه وصل مکسور در اولش
درآورند و فاء الفعلش را ساکن کنند و نون ساکن میان عین الفعل و لام الفعلش درآورند و الفی به آخرش
لاحق نمایند، ما هم چنین کردیم اِسْتَلَقْنِي شد، یعنی: به پشت خوابید یک مرد غایب در زمان گذشته.

بدان که مجموع همزه‌ها که در اول ماضی ثلاثی مزیدیه و رباعی مزیدیه است همزه وصل^۱ است، که در درج کلام بیفتد و همچنین همزه‌هایی که در اول مصدرها و امرهای این ابواب است؛ إلا همزه باب افعال که همزه قطع است و ساقط نمی‌شود در درج کلام؛ نه در ماضی و نه در امر و نه در مصدر.

فصل

بدان کہ ذہب را چون بہ باء متعدی کنیم، چنان گوییم: ذُهَبَ بِهْ ذُھِبَ یَھِمَا ذُھِبَ یَھَمَّ
ذُھِبَ بِهَا ذُھِبَ یَھِمَا ذُھِبَ بِھِمْ ذُھِبَ بِکَ ذُھِبَ یَکُمَا ذُھِبَ بِکُمْ ذُھِبَ بِکَ ذُھِبَ یَکُمَا ذُھِبَ
بِکُنُّ ذُھِبَ بِي ذُھِبَ بِنَا.

و در اسم مفعول گویی: مَذْهُوبٌ بِهٖ مَذْهُوبٌ یَهْمَا مَذْهُوبٌ بِهِمَا تا آخر.
بدان که الف فاعل و سین استعمال گاه باشد که لازم را متعدی کنند؛ چون سَارَ زَيْدٌ و
سَارَتْهُ و خَرَجَ زَيْدٌ و اسْتَخْرَجْتُهُ.



بدان که اصل در همزة وصل کسر است، چون که همزة وصل در اصل ساکن بوده و چون در اول کلمه داخل شد محتاج به حرکت شد، لتعذر الانثناء بالساکن یا بسبب التقاء ساکنین حرکت به کسر داده شد، لان الکسر اصل فی تحرک الساکن و لم تکسر فی مثل أنصر و أکتب، لان تغدير الکسرة یلزم الخروج من الکسرة الی الضمة و ذلك یوجب الفتل کما فی ذیل و لا اعتبار للنون الساکن فی أنصر و الکاف الساکن فی اکتب، لان الحرف لا ینکون حاجزا حصینا عندهم. مدرس افغانی

كتاب التصريف

كتاب التصريف

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم أنَّ التصريف^١ في اللغة التغيير، وفي الصناعة تحويل الأصل الواحد إلى أمثلة مختلفة^٢ لمعان مقصودة لا تحصل إلا بها.^٣

١. يقال صرفت الشيء، أي غيرته. يعني أنَّ للتصريف معنيين: لغوي وهو ما وضعه له واضع لغة العرب، واللغة هي اللفاظ الموضوعة من لُغى بالكسر يلفى لُغى إذا لهج بالكلام، وأصلها لُغى، أولغوا، وألهاء عوض عنها وجمعها لُغى، مثل برة وبرى وقد جاء اللغات؛ وصناعي وهو ما وضعه له أهل هذه الصناعة وأشار إليه بقوله: «و في الصناعة» بكسر الصاد وهي العلم الحاصل من التمرن على العمل والمراد ههنا، صناعة التصريف، أي التصريف في الاصطلاح، هي الأصل الواحد، أي تغييره والأصل ما ينشأ عليه الشيء والمراد ههنا المصدر. سعدالدين.

٢. وهو تصريف من الصرف، للمبالغة. سعدالدين.

٣. باختلاف الهيئة، نحو ضرب وضرب ونحوها من المشتقات. سعدالدين.

٤. أي بهذه الأمثلة. وفي هذا الكلام، تنبيه على أنَّ هذا العلم محتاج إليه مثلاً للضرب، هو الأصل الواحد، فتحويله إلى ضرب وضرب وغيرهما لتحصيل المعاني المقصودة من الضرب الحادث في زمان

ثم الفعل: ^١ إما ثلاثي و أما رباعي وكل واحد منهما، إما مجرد أو مزيد فيه، ^٢ وكل واحد منها، إما سالم أو غير سالم، وتعني بالسالم، ما سلمت حروفه الأصلية، التي تقابل بالفاء والعين واللام من حروف العلة والهمزة والتضعيف.

أما الثلاثي المجرد، فإن كان ماضيه على فَعَلَ مفتوح العين، فمضارعه يَفْعَلُ بضم العين، أو يَفْعُلُ بكسرهما، نحو: نَصَرَ يَنْصُرُ و ضَرَبَ يَضْرِبُ، وقد يجيء على يَفْعُلُ بفتح العين، إذا كان عين فعله أو لامه، حرفاً من حروف الحلق، وهي ستة أحرف: الهمزة والهاء والعين والحاء والغين والخاء، نحو: سَأَلَ يسأل^٣ و منع يَمْنَعُ و أبى يَأبى شاذ، وإن كان ماضيه على فَعِلَ مكسور العين فمضارعه على يَفْعُلُ بفتح العين، نحو: عَلِمَ يَغْلَمُ

الماضي أو الحال، أو غيرهما، هو التصريف في الاصطلاح والمناسبة بينهما ظاهرة، والمراد بالتصريف ههنا، غير علم التصريف، الذي هو معرفة احوال الأبنية واختار التحويل على التغيير لما في التحويل من معنى الثقل. قال في المغرب: التحويل نقل الشيء من موضع الى موضع آخر. وقال في الصحاح: التحويل نقل الشيء موضع الى موضع آخر، نقول تحويله، فتحول. وحول ايضاً يتعدى بنفسه، ولا يتعدى، والاسم منه الحول، قال الله تعالى: «لَا يَتَّبِعُونَ عنها جِوْلًا» فهو اخضع من التغيير، ما لا يخلو أنك تنقل حروف الضرب الى ضَرْب و يضرب وغيرهما، فيكون التحويل اولاً من التغيير ولا يجوز ان يفسر التصريف لغة بالتحويل لأنه اخضع من التصريف. ثم التعريف يشتمل على العلل الأربع. قيل التحويل اي الصورة و يدل بالالتزام على الفاعل وهو المحوّل و الاصل الواحد هي المادة و حصول المعاني المقصودة هي الغاية و اتماثلنا أنه حول الأصل الواحد الى الأمثلة، أي اشتق الأمثلة منه ولم يجعل كلاً من الأمثلة صيغة موضوعة برأسها، لأن هذا ادخل في المناسبة و اقرب الى الضبط.

و اختار الأصل الواحد على المصدر ليصيح على المذهبين، فإن الكوفيين يجعلون المصدر مشتقاً من الفعل، فالأصل الواحد عندهم الفعل، والعمدة في استدلالهم، أن المصدر يعمل باعلال الفعل، فهو الفعل واجب عنه بأنه لا يلزم من فرعته في الاعلال فرعته في الاشتقاق، كما أن نحو تعدد، واعد، واعد فرع بعد الاعلال، مع أنه ليس بمشتق منه. وتأخر الفعل عن نفس المصدر في الاشتقاق، لا ينبغي كون اعلال المصدر متأخراً عن اعلال الفعل، فتأمل. سعدالدين.

١. بكسر الفاء، لأنه اسم لكلمة مخصوصة و أما بالفتح، فمصدر فَعَلَ يفعل. سعدالدين.

٢. لأنه لا يخلو اثنان يكون باقياً على حروفه الأصلية أو لا، فالأول مجرد و الثاني مزيد فيه. سعدالدين.

٣. قدم الهمزة لأن مخرجها أقصى الحلق، ثم الحاء لأن مخرجها أعلى من مخرجها الهمزة و البواقي على هذا الترتيب. ثم استشعر اعتراضاً بأن أي يابى جاء على فعل يفعل بالفتح مع انتفاء الشرط، فأجاب عنه بقوله: و أي يابى شاذ أي مخالف للقياس، فلا يعتد به فلا يرد نقضاً فإن قيل الخ. سعدالدين.

إلا ما شد من نحو: حَيْبٌ يَحْيِبُ وأخواته،^١ وإن كان ماضيه على فَعَلَ مضموم العين،
فمضارعه على يَفْعَلُ بضم العين، نحو حَسَنٌ يَحْسُنُ.
وأما الرباعي المجزئ، فهو فَعَّلَلَ كَذَخَرَجَ ذَخَرَجَةً و دَخَرَجاً.
وأما الثلاثي المزيد فيه، فهو على ثلاثة أقسام:
الأول، ما كان ماضيه على أربعة أحرف: كَأَفْعَلَ، نحو: أَكْثَرَمَ يَكْثِرُمُ إِكْرَاماً، وفَعَّلَ نحو:
فَرَحٌ يَفْرَحُ نَفْرِحاً، و فَاعَلَ،^٢ نحو: قَاتِلٌ يُقَاتِلُ مُقَاتِلَةً وَقِتَالاً وقِتَالاً.
الثاني، ما كان ماضيه على خمسة أحرف، إما أوله التاء، مثل: تَفَعَّلَ^٣ نحو: تَكْثُرُ
يَتَكَثَّرُ تَكْثُراً، و تَفَاعَلَ نحو: تَبَاعَدَ يَتَبَاعَدُ تَبَاعُداً، وإما أوله الهمزة، مثل: اِنْفَعَلَ نحو:
اِنْقَطَعَ يَنْقَطِعُ اِنْقِطَاعاً، و اِنْفَعَلَ^٤، نحو: اِجْتَمَعَ يَجْتَمِعُ اِجْتِمَاعاً، و اِفْعَلَ، نحو: اِخْمَرَ
يُخْمَرُ اِخْمَاراً.

١. فانها جالت بكسر العين و قُلَّ ذلك في الصحيح، نحو: حَيْبٌ يَحْيِبُ و نعم بنعم و كثر في الممثل نحواً و بَرَّتْ بَرَّتْ و ذُرْعٌ يَرْعُ و يَشِي يَشِي و وَسِعَ يَسِعُ و اخواتها و اما فَعَّلَ و فَعَّلَ و نعم بنعم و بيت يعوت بكسر العين في الماضي وضمها في المضارع فمن تداعل اللغتين لأنها جالت من باب علم يعلم و نُصِرَ يَنْصُرُ، فأخذ الماضي من الأول و المضارع من الثاني، سعدالدين.
٢. لأن الزائد فيه اما حرف واحد او ثنتان او ثلاثة، لتلا يلزم مزية الفرع على الأصل، لأن الحروف التي تزداد لا تكون إلا من حروف سالمتونها، الا في الالحاق و التضعيف، فإنه تزداد فيهما أي حرف كان سعدالدين.
٣. بزيادة الالف، نحو: قَاتِلٌ يقاتل مقاتلة و قتالاً و من قال كَذَبَ كَذَاباً، قال قَاتِلٌ قِتَالاً و روى ما رأته مرأة و قاتله قتالاً و تأسيه على أن يكون بين اثنين فصاعداً يفعل احدهما بصاحبه ما فعل الضاحب به نحو: ضَارِبٌ زَيْدٌ عَمْرُؤاً و قد يكون بمعنى فَعَّلَ أي للتكثير نحو: ضَاعَفَتْ و ضَعَفَتْ و بمعنى الفعل نحو: عَافَاكَ الله، أي عَافَاكَ الله و بمعنى فَعَلَ نحو: وَقَعَ و دَافَعَ و دَفَعَ و سَافَرَ و سَفَرَ. سعدالدين.
٤. بزيادة التاء و تكرار العين نحو: تَكْثُرُ يَتَكَثَّرُ تَكْثُراً، و هو لمطوعة فعل نحو: كَسَرَتْ فَتَكْثُرُ و المطوعة حصول الأثر عند تعلق الفعل المعتدلي بمفعوله، فأنك اذا قلت كسرتك فالحاصل له التكثر. و للتكلف نحو: تحلّم أي تكلف التحلّم.
- و لاتخاذ الفاعل المفعول، أصل الفعل، نحو: تَوَسَّدَتْ، أي اخلته وسادة. و للدلالة على أن الفاعل جانب الفعل، نحو: تَهَجَّدَ، أي جانب الوجود. و للدلالة على حصول أصل الفعل مرة نحو: تَجَرَّعَتْ أي شربته جرعة بعد جرعة و للطلب، نحو: تَكَبَّرَ، أي طلب أن يكون كبيراً. سعدالدين.
٥. و هو لمطوعة فعل نحو: جَمَعَتْ فَاجْتَمَعَ و للاتخاذ، نحو: اخْتَبَرُ، أي اخذ الخير و لزيادة المبالغة في المعنى، نحو: اكْتَسَبَ، أي بالغ و اضطرب في الكسب و يكون بمعنى فعل، نحو: جَذَبَ و اجتذَبَ و بمعنى تفاعل، نحو: اخْتَصَمُوا أي تخاصموا. سعدالدين.

الثالث، ما كان ماضيه على ستة أحرف، مثل: **إِسْتَفْعَلَ**، نحو: **إِسْتَخْرَجَ يَسْتَخْرِجُ**
إِسْتَحْرَجًا، و **إِفْعَالَ**، نحو: **إِحْمَارُ يَحْمَارُ** **إِحْمِيزَارًا**، و **إِفْعَوْعَلْ**، نحو: **إِعْشَوْشِبَ**
يَعْشَوْشِبُ **إِعْشِيشَابًا**، و **إِفْعَوْلَ**،^١ نحو: **إِجْلَوَزَ يَجْلَوَزُ** **إِجْلِوَزَا**، و **إِفْعَنْلَ**، نحو: **إِفْعَنْسَسَ**
إِفْعَنْسَا، و **إِفْعَنْلَى**^٢ نحو: **إِسْلَنْتَى** **إِسْلَنْقَا**.

وأما الرباعي المزيد فيه، فأمثلته: **تَفَعَّلَ كَتَدَخَرَجَ تَدَخْرَجًا**، و **إِفْعَنْلَ**، نحو:
إِخْرَنْجَمَ^٣ **إِخْرَنْجَامًا**، و **إِفْعَلَّ**، نحو: **إِفْشَعَرُ** **إِفْشِعْرَارًا**.

تنبيه:^٤ الفعل إما متعدي، وهو الفعل الذي يتعدى من الفاعل إلى المفعول به، كقولك:
ضربت زيداً و يستعمل أيضاً واقعاً و مجاوزاً، و إما غير متعدي، وهو الفعل الذي لم
يتجاوز الفاعل، نحو: **حَسَنَ**^٥ **زيدَ**، و يسمى لازماً و غير واقع، و تعديته^٦ في الثلاثي
المجرد بتضعيف العين، أو بالهمزة كقولك: **فُرُخْتُ** **زيداً** و **أَجْلَشْتُهُ**، و بحرف الجر في
الكَلِّ، نحو: **ذَهَبْتُ** **بِزَيْدٍ** و **إِنطَلَقْتُ** به.

١. بزيادة الهمزة والواو بين سعدالدين.

٢. بزيادة الهمزة و التون و الألف نحو اسلغى، أى نام على ظهره و وقع على القفا. والبابان الأخيران من
الملحقات بإحرنجم، فلا وجه لذكرهما في سلك ما تقدم و كذا تفعل و تفاعل من الملحقات بمتدخرج
والمصنف لم يفرق بين ذلك سعدالدين.

٣. أى ازدحم، و يقال حرجمت الأهل، فأحرنجمت، أى رددت بعضها إلى بعضها إلى بعض، فاندردت و يلحق
به نحو اقعنش و اسلغى. ولا يجوز الإدغام و الأعلال في الملحق لأنه يجب أن يكون الملحق مثل
الملحق به لفظاً و الفرق بين باي اقعنش و إحرنجم، يجب في الأول تكرير اللام دون الثاني. سعدالدين
٤. و هو في اللغة: من نهت على الشيء إذا وقعت عليه و في الاصطلاح: إشارة إلى شيء عقل عنه المخاطب
و هو غير لمتناه محذوف و قيل لا محل له من الأعراب لأنه بمنزلة الياء بين الشين حلي.

٥. فإن الفعل الذي هو حسن، لم يتجاوز الفاعل، الذي هو زيد بل ثبت فيه و يسمى غير المتعدي أيضاً لازماً،
للزومه على الفاعل و عدم انفكاكه عنه و غير واقع لعدم وقوعه على المفعول به. و فعل واحد قد يتعدى
بنفسه و قد يتعدى بالحرف فيستعمل لازماً و ذلك عند تساوي الاستعمالين، نحو: شكرته و شكرت له و
نصحت له و نصحت له و الحق أنه متعد و اللام رائدة مطردة، لأن معناه مع اللام هو المعنى بذاتها و المتعدي
و اللام بحسب المعنى. سعدالدين.

٦. تعدي، أى تعدى أتت الفعل اللازم و في بعض النسخ و تعديته. سعدالدين.

فصل: في أمثلة تصريف هذه الأفعال

أما الماضي، فهو الفعل الذي دل على معنى وُجِدَ في الزمان الماضي، فالمبني للفاعل منه ما كان أوله مفتوحاً، أو كان أول متحرك منه مفتوحاً، نحو: **نَصَرَ** **نَصْرًا** **نَصَرُوا** إلى آخره، وقس على هذه المذكورة: **أَفْعَلَ** و **فَاعَلَ** و **فَعَّلَ** و **تَفَعَّلَ** و **إِفْعَلَ** و **إِفْعَلَّ** و **إِسْتَفْعَلَ** و **إِفْعَزَلَ** و **كَذا** **البواقي**، ولا تُغْتَبَرُ^٢ حركات الألفات^٣ في الأوائل؛ فإنها زائدة تثبت في الابتداء، وتسقط في الدرج.

والمبني للمفعول منه، وهو الفعل الذي لم يسم فاعله^٤ ما كان أوله مضموماً ك**قُعِلَ** و **قُعِلَ** و **أَفْعِلَ** و **فُعِلَ** و **فُوِعِلَ** و **تَفُعِلَ** و **تَفُوِعِلَ** و **تَفُعِّلِلَ**، أو كان أول متحرك منه مضموماً، نحو: **أَفْعِلَ**^٥ و **أُسْتَفْعِلَ**، وهمزة الوصل تتبع هذا المضموم في الضم، وما قبل آخره يكون مكسوراً أبداً، تقول: **نَصِرَ زَيْدٌ** و **اشْتَرَحَ المال**.

وأما المضارع، فهو ما أوله إحدى الزوائد الأربع وهي الهمزة والنون والياء والتاء تجمعها **أَيْتٌ** أو **أَتَيْتُ** أو **نَاتَيْتُ**، فالهمزة للمتكلم وحده، والنون له إذا كان معه غيره، والتاء للمخاطب مفرداً، أو مثني، أو مجموعاً، مذكراً كان، أو مؤنثاً، وللغائبة المفردة و **لَعَنَّاها**، والياء للغائب المذكر مفرداً، أو مثني، أو مجموعاً، ولجمع المؤنث الغائبة، وهذا يصلح للحال والاستقبال، تقول: **يَفْعَلُ الآن** و يسمى حالاً و **حاضراً** و **يَفْعَلُ غداً** و

١. المذكورة من الثلاثي والزباعي المعجزة والمزيد فيه يعني إذا صرقت هذه الأفعال، حصلت أمثلة كالماضي والمضارع والأمر وغيره، فهذا الفعل في بيانها وقدم الماضي، لأن الزمان الماضي قبل زمان المستقبل والحال ولأنه أصل بالنسبة إلى المضارع، لأنه يحصل بالزيادة على الماضي ولأنك في فرعية ما حصل بالزيادة وإضافة ما حصل هو منه واشتق منه، سعدالدين.

٢. أي ابتلي وفي بعض النسخ ولا تعتبر مبنياً للمفعول سعدالدين.

٣. أي الهمزات وأما غير عنها لأن الهمزة إذا كانت أولاً تكتب على صورة الألف ويقال لها الف. قال في الضحاك: الألف على ضربين لينة ومتحركة، فاللينة تسمى الفاء والمتحرك تسمى همزة. سعدالدين.

٤. كما تقول: ضرب زيد، فترفع زيد، لقيامه مقام الفاعل ولا يذكر الفاعل إنما لتعظيمه، فتصونه عن لسانك، أو لتحقيره، فتصونه لسانك عنه، أو لعدم العلم به، أو قصد صدور الفعل عن أي فاعل كان ولا غرض في الفاعل كقتل الخارجي، فإن الغرض المهم قتله، لا قاتله، أو لغبر ذلك مما تقرر في علم المعاني. ويتنقص بالمبنى للفاعل عنه من يجوز حذف الفاعل. سعدالدين.

٥. بضم التاء، لأنه أول متحرك منه، كما ذكرنا في المعنى للفاعل سعدالدين.

يسمى مستقبلاً، فإذا أدخلت عليه السين، أو سوف، فقلت: سَيَفْعَلُ، أو سَوْفَ يَفْعَلُ، اختص بزمان^١ الاستقبال، فإذا أدخلت عليه اللام المقنونة، اختص بزمان الحال، كقولك: لَيَفْعَلُ، وفي التنزيل: إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنَّ تَذْهَبُوا بِهِ^٢

والمبني للفاعل منه،^٣ ما كان حرف المضارعة منه مفتوحاً، إلا ما كان ماضيه على أربعة احرف،^٤ فإن حرف المضارعة منه يكون مضموماً أبداً، نحو: يَذْخِرُ وَيُكْرِمُ وَيُفْرَحُ وَيُقَاتِلُ، وعلامة بناء هذه الأربعة للفاعل، كون الحرف الذي قبل آخره مكسوراً أبداً، مثاله من يَفْعَلُ: يَنْصُرُ يَنْصُرَانِ يَنْصُرُونَ إلى آخره، وقس على هذا يَضْرِبُ وَيَقْلُمُ وَيَذْخِرُ وَيُكْرِمُ وَيُقَاتِلُ وَيُفْرَحُ وَيَتَكَسَّرُ وَيَتَاَعَذُ وَيُتَقَطِّعُ وَيَجْتَمِعُ وَيَحْتَمِرُ وَيَحْمَارُ وَيَسْتَخْرِجُ وَيَقْشُوبُ وَيَقْعِيسُ وَيُسَلْطَنُ وَيَذْخِرُ وَيَحْزُنُ وَيَقْشَعِرُ، والمبني للمفعول منه، ما كان حرف المضارعة منه مضموماً، وما قبل آخره مفتوحاً^٥ نحو: يَنْصُرُ وَيَذْخِرُ وَيُكْرِمُ وَيُقَاتِلُ وَيُفْرَحُ وَيَسْتَخْرِجُ.

واعلم أنه يدخل على الفعل المضارع «ما ولاه النافيتان، فلا تغيران صيغته،^٦ تقول: لا يَنْصُرُ لا يَنْصُرَانِ لا يَنْصُرُونَ إلى آخره، وكذا: ما يَنْصُرُ ما يَنْصُرَانِ ما يَنْصُرُونَ إلى آخره.

١. لأنهما حرفا الاستقبال وضعاً وسبباً حرف تنغيس ومعناه تأخير الفعل في الزمان المستقل وعدم التضييق في الحال يقال: نغسته، أي وسعته، وسوف أكثر تنغيساً وقد يخفف بحذف الفاء فيقال: سو، وقد يقال: سي بقلب الواو، ياء، وقد يحذف الواو فتسكن الفاء، الذي كان متحركاً لأجل الساكنين ويقال: سيف الفعل، وقبل ان السين مقنوس من سوف دلالة بتقليل الحرف على تقريب الفعل. سعدالذين.

٢. إما في قوله تعالى: هو سوف يعطيك ريثك فترضى، هو سوف أخرج حياء فقد سمخضت اللام للتوكيد فيهما مضمحلأ عنها معنى الحائثة لأنها أشأ تعيد ذلك، اذا دخلت على المضارع المحتمل لها، لا لمستقبل الصرف وفي قوله: فإن ربك ليحكم بينهم يوم القيمة ينزل منزلة الحال، اذ لا شك في وقوعه وامثال ذلك في كلام الله كثيرة وعند البصريين اللام للتأكيد فقط سعدالذين.

٣. أي من الفعل المضارع. سعدالذين.

٤. نحو: دحرج وغيره. سعدالذين.

٥. ونصربها على قياس المبني للفاعل وفي نحو بفعل وبفعال وبفعلل يتفدير الاصل وهو بفعلل وبفعال وبفعلل، يفتح ما قبل الآخر ولم يذكر المصنف غير المتعدي، لأنه قل ما يوجد منه.

٦. أي صيغة فعل المضارع وقد مر تفسير الصيغة في صدر الكلام يعني لا يعملان فيه لفظاً، وقد سمع من العرب الجزم بلا النافية اذا صلح ما قبلها كن، نحو: جتته كن لا يكن له على حجة. سعدالذين.

و يدخل الجازم فيحذف منه حركة الواحد، نون التثنية، والجمع المذكر، والواحدة المخاطبة، ولا يحذف نون جماعة المؤنث، فإنها ضمير، كالأو في جمع المذكر فتثبت^١ على كل حال، تقول: لَمْ يَنْتَضِرْ لَمْ يَنْتَضِرْ إلى آخره.

و يدخل الناصب^٢ فيبديل من الضمة فتحةً و يسقط التونات^٣ سوى نون جماعة^٤ المؤنث، فتقول: لَنْ يَنْتَضِرَ لَنْ يَنْتَضِرَ لن يَنْتَضِرُوا إلى آخره.

ومن الجواز^٥ لام الأمر، فتقول: في أمر الغائب: لِيَنْتَضِرْ لِيَنْتَضِرْ لِيَنْتَضِرْ لِيَنْتَضِرْ لِيَنْتَضِرْ، وكذلك لِيَضْرِبْ و لِيَعْلَمْ و لِيُخْرِجْ وغيرها.

ومنها لا التامية^٦ فتقول في نهي الغائب: لَا يَنْتَضِرْ لَا يَنْتَضِرْ لَا يَنْتَضِرْ لَا يَنْتَضِرْ لَا يَنْتَضِرْ، وفي نهي الحاضر: لَا تَنْتَضِرْ لَا تَنْتَضِرْ لَا تَنْتَضِرْ إلى آخره وكذا قياس سائر الأمثلة.

وأما الأمر بالضعيفة^٧ فهو أمر الحاضر، وهو جارٍ على لفظ المضارع^٨ المجزوم، فإن

١ بخلاف التونات الأخر، فإنها علامات للأعراب وهذه ضمير الفاعل. سعدالدين.

٢ وهو أن، لن، وتَنْ، وإِنَّ، والأصل أن والواو في فرع عليه سعدالدين.

٣ لأنها علامة الرفع. سعدالدين.

٤ لما ذكرنا من أنه ضمير، لأعلامه الأعراب. سعدالدين.

٥ إشارة إلى أنه لا يؤمر به المخاطب، لأن المخاطب له صيغة مختصة و قرأ: فلنفرحوا بالثناء خطاباً وهو شاذ وجاز في المجهول نحو: لتضرب أنت. سعدالدين.

٦ وهي التي يطلب بها ترك الفعل واستاد النهي إليها مجاز، لأن التامى هو المتكلم بواسطتها، وأما عملت الجزم، لكونها نظيرة لام الأمر، من جهة أنهما للطلب أو نقيضها من جهة أن لام الأمر لطلب الفعل، وهي لطلب تركه، بخلاف لا التامية، إذ لا طلب فيها أصلاً. سعدالدين.

٧ وهكذا قياس سائر الأمثلة من نحو لا يضرب ولا يعلم ولا يدحرج إلخ غير ذلك، كما مر في المجزوم وقد جاء في المتكلم قليلاً: لام الأمر. سعدالدين.

٨ يسمى بذلك، لأن حصوله بالضعيفة المخصوصة دون اللام. سعدالدين.

٩ في حذف الحركات والتونات التي يحذف في المضارع المجزوم وكون حركاته وسكناته، مثل حركات المضارع وسكناته، أي لا تخالف صيغة الأمر وصيغة المضارع إلا بأن تحذف حرف المضارعة منه وتعلم آخره حكم المجزوم، وأما قال جار على لفظ المضارع المجزوم لتلا يتوهم أنه أيضاً مجزوم معرب، كما هو مذبح الكوفيين، فإنه ليس بمجزوم، بل هو مبتدئ مجرى المضارع المجزوم، أما البناء، فلأنه الأصل في الفعل وأما أعرب منه، فللمشابهة الاسم، وهذا لم يشبه الاسم فلم يعرب. وأما

كان ما بعد حرف المضارعة منحرّاً، فنسقط منه حرف المضارعة، وتأتي بصورة الباقي مجزوماً، ونقول في الأمر من تُدْخِرْجُ: دَخِرْجُ دَخِرْجَا دَخِرْجُوا، دَخِرْجِي دَخِرْجَا دَخِرْجُنْ، وهكذا: قُرْخُ وَفَاتِلُ وَتَكْسُرُ وَتَبَاعِذُ وَتُدْخِرْجُ إلى آخره.

فإن كان ما بعد حرف المضارعة ساكناً، فتحذف منه حرف المضارعة، وتأتي بصورة الباقي مجزوماً مزيداً في أوله همزة^١ وصل مكسورة،^٢ إلا أن يكون عين المضارع منه مضموماً، فتضمها ونقول: أَنْصُرُ أَنْصُرَا أَنْصُرُوا إلى آخره. وكذلك: إِضْرِبْ إِضْرِبَا إِضْرِبُوا إلى آخره.

وَعَلِمَ وَانْقَطِعَ وَاجْتَمَعَ وَاسْتُخْرِجَ. وفتحوا^٣ همزةً أَكْرَمَ بناءً على الأصل

الكوفتون فعلى أنه مجزوم واصل الفعل، لتعمل، فحذفت اللام، لكثرة الاستعمال، ثم حذفت حرف المضارعة، خوف الالتباس بالمضارعة ليس بالوجه لأن اضممار الحارم ضعيف كاضمار الجار وما ذكره خلاف الأصل، فلا يركب عليه. واما الاجراء مجرى المجزوم، فلأن الحركات والتونات علامة الأعراب، فتتافي البناء، ولهذا لم يحذف تون الجماعة المؤنث. سعدالدين.

١. اما زيادتها فللدفع الابتداء بالساكن، واما تخصيصها بالزيادة دون غيرها من الحروف، فلأنها أقوى الحروف و الابتداء بالأقوى أولى. واما كسرهما، فلأنها زبدت ساكنة عند الجمهور لما فيها من تغليل الزيادة، ثم لما احتيج الى تحريكها حركت بالكسر، كما هو الأصل. و ظاهر مذهب سيويه، أنها زبدت متحركة بالكسر، التي هي اعدل الحركات، لأننا نحتاج الى متحرك لسكون أول الكلمة، فزيادتها ساكنة ليست بوجه. واما سميت همزة وصل لأنها لتوصل بها الى النطق بالساكن. و يستفيها الخليل، سلم اللسان لذلك، اي لدفع الابتداء بالساكن. سعدالدين.

٢. فتكون مكسورة في جميع الأحوال إلا في حال ان يكون عين المضارعة منه مضموماً فتضمها، اي تلك الهمزة لمناسبة حركة العين ولأنها لو كسرت لتقل الخروج من الكسر الى الضم، ولو فتحت، لالتبس بالمضارع اذا كان للمتكلم. سعدالدين.

٣. ثم استشعر اعتراضاً بأن أَكْرَمَ يفتح الهمزة أمر من تكرم وما بعد حرف المضارعة ساكن وعينه مكسور فلم تزد في أوله همزة الوصل مكسورة فاجاب بقوله: «و فتحوا همزة اكرم بناء على الأصل المنزوك، فإن اصل تكسرم، تَأْكُرِمُ، لأن حروف المضارعة هي حروف الماضى مع زيادة حرف المضارعة، فحذفوا الهمزة لاجتماع الهمزتين في نحو أَكْرِمَ، ثم حملوا يكرم و تكرم و تكرم عليه و قد استعمل الأصل العرفوس من قال شعراً:

فـلـمـا هـلـلـ لأن يـا كـرـمـا شيخ على كسر مبه معتمداً

فلما رأوا أنه تزول علة الحذف عند اشتقاق الامر بحذف حرف المضارعة، وقوها لأن همزة الوصل إنما

المرفوض فإن أصل تُكْرِمُ، تَأْكُرِمُ.

واعلم: أنه إذا اجتمع ثاذان في أول مضارع تفعل وتفاعل وتفعّل، فيجوز اثباتهما نحو: تَنْجَبُ وتَنْجَانِلُ وتَنْدَخِرُ ويجوز حذف احديهما، كما ورد في التنزيل: «فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى»^١ «وَنَارًا تَلْقَى»^٢ «وَتَنْزِلُ الْمَلَكَةُ».

ومتى كان فاء افتعل ضاداً أو ضاداً أو طاءً أو ضاءً، قلبت تاؤه طاءً. تقول في افتعل من الضلح: إضطلح ومن الضرب: إضطرب ومن الطرد: إطرّد ومن الظلم: إضطلم وكذلك جميع متصرفاته، نحو: يضطليح، فهو مضطليح، وذاك مضطليح، لا يضطليح.

ومتى كان فاء افتعل دالاً أو ذالاً أو زاءً قلبت تاؤه ذالاً. وتقول في افتعل من الذرء ومن الذكر ومن الزجر: إذرأ وإذكر وإزجر.

وتلحق الفعل غير العاصي والحال، نونان للتأكيد:^٥ خفيفة ساكنة وثقيلة مفتوحة،

هي عند الاضطراب، فقالوا من تأكرم، أكرم كما قالوا من تدرج، درج، فلا يكون من القسم الثاني، بل من القسم الأول وقوله «بانه نصب على المصدرية لفعل محذوف، أولى موضع الحال أو على المفعول له وهذا أولى. سعدالدين.

١. والأصل: تصدّى، أي تعرّض ولو كان فعلاً ماضياً لوجب أن يقال: تصدّيت لأنه خطاب سعدالدين.

٢. أي تلهب والأصل تلتظي ولو كان ماضياً لوجب أن يقال تلتظت لأنه مؤنث. وتنزل الملائكة والأصل، تنزل واختلف في المحذوف، فذهب البصريون إلى أنه هو الثانية لأن الأولى، حرف المضارعة وحذفها مخّل. وقيل: الأولى لأن الثانية للمطارعة وحذفها مخّل والوجه هو الأولى، لأن رعاية كونه مضارعاً أولى ولأن الثقل ثما يحصل عند الثانية. وأما قال: مضارع فعل وتفاعل وتفعّل بلفظ المبني للفاعل، للتنبيه على أن الحذف لا يجوز في المبني للمفعول أصلاً، لأنه خلاف الأصل، فلا يرتكب إلا في الأقوى وهو المبني للفاعل ولأنه من هذه الأبواب أكثر استعمالاً من المبني للمفعول فالتخفيف به أولى. سعدالدين.

٣. أي تاء افتعل طاء، لتعسر النطق بالتاء بعد هذه الحروف واختير الطاء لقربها من التاء مخرجاً. والحاصل عندنا يرجع إلى السماع وعند العرب إلى التخفيف. سعدالدين.

٤. وهو المتع والنهي والأصل ادرء، ولا يجوز فيه إلا الادغام والذكر والأصل اذكر وفيه ثلاثة أوجه: إذا ذكر، بلا ادغام، وإذا ذكر، بالذال المعجمة بقلب المهملة الياء، وإذا ذكر، بالذال المهملة بقلب المعجمة الياء. سعدالدين.

٥. ولا تلحقان الماضي والحال لاستدعائهما الطلب، إذ الطالب إنما يطلب في العادة ما هو المراد له، فكان

الألفبا تختص به، وهو فعل الاثنين وجماعة النساء فهي مكسورة فيهما أبداً، فتقول: إذهبانِ للإثنين وَاذْهَبَانِي لِلنِّسَاءِ، وتدخل ألفاً بعد نون جمع المؤنث لتفصل بين التونات، ولا تدخلهما الخفيفة، لأنه يلزم التقاء الساكنين على غير حذوه؛ فإن التقاء الساكنين إنما يجوز إذا كان الأول حرف مدٍّ، والثاني مدغماً فيه نحو: دَابَّةٌ، ويحذف من الفعل معهما^١ التون في الأمثلة الخمسة وهي: يَفْعَلَانِ وَيَفْعَلُونَ وَيَقْعَلَانِ وَيَقْعَلُونَ وَيُفْعَلَانِ وَيُفْعَلُونَ وَيُفْعَلُونَ وَيُفْعَلُونَ، وإلا إذا انتفع^٢ ما قبلهما، نحو: لَا تَخْشَوْنَ وَلَا تَخْشَيْنِ وَكُنْتُمْ وَإِنَّا تَرَيْنِ،^٣ ويُنْفَع معهما آخر الفعل إذا كان فعل

ذلك مفتوحاً للتأكيد لأن غرضه في تحصيله والطلب إنما يتوجه إلى المستقبل غير الموجودة وقيل: لأنَّ الحاصل في زمان الماضي لا يحتمل التأكد وإنما الحاصل في زمان الحال فهو وإن كان محتملاً للتأكد بان يخبر المتكلم بان الحاصل في الحال متصف بالمبالغة والتأكيد، لكنه لما كان موجوداً وامكن للمخاطب في الأغلب الاطلاع على ضعفه وقوته، احتسب نون التأكد بغير الموجودة، فهو الأولى بالتأكد أي الاستقبال سعدالذين.

١. لما سبق من أنَّ التون في هذه الأمثلة علامة الاعراب والفعل مع نون التأكد، يصير متباً كما ذكرنا في نون جماعة النساء سعدالذين.

٢. أي مع التوين، التون التي في الأمثلة الخ سعدالذين.

٣. مع حذف التون سعدالذين.

٤. أي فعل جماعة المذكر الغائب والمخاطب، وياء تفعيل، أي فعل الواحدة المخاطبة، لأنَّ التقاء الساكنين وإن كان على حذوه، على ما ذكره المصنف، لكنه ثقلت الكلمة واستطالت وكانت الضمة والكسرة ندلاً على الواو والياء، فحذفنا سعدالذين.

٥. فإنهما لا يحدفان حيثي لعدم ما يبدل عليهما، اعني الضم والكسر، بل تحرك الواو بالضم، والياء بالكسر، لدفع التقاء الساكنين، نحو: لَا تَخْشَوْنَ، أصله تخشون، حذفت ضمة الياء للثقل، ثم الياء لالتقاء الساكنين، وقيل: تخشون وادخل لالتهاية فحذفت التون، فقيل: لَا تَخْشَوْ، فلما الحق نون التأكد، نفى الساكنان الواو والتون المدغمة ولم تحذف الواو لعدم ما يبدل عليه، بل حركت بما يناسبه وهو الضمة لكون اخته فقيل: لَا تَخْشَوْنَ وهي نهى المخاطب لجماعة الذكور، سعدالذين.

٦. أصله ترأين على وزن تفعيل، حذفت همزته كما سيحي، فقيل: ترين، ثم حذفت كسرة الياء ثم الياء، لالتقاء الساكنين. ولك أن تقول في الجمع: قلبت الواو والياء، ألفاً لتحركهما وانفتاح ما قبلها، ثم حذفت الألف، وهذه أولى وإنك أن تظن المحذوف واو الضمير وياؤه، كما ظن صاحب الكواشي في تفسيره فإنه من بعض الظن، بل المحذوف لام الفعل، لأنه أولى بالمحذوف من ضمير الفاعل وهو ظاهر، فقيل:

والمفعول في بعض المواضع: كَمُخَابٌ وَمُتَخَابٌ وَمُخْتَابٌ وَمُضْطَرَبٌ وَمُغْتَبِزٌ وَمُنْصَبٍ وَمُنْصَبٍ فِيهِ وَمُنْجَابٌ وَمُنْجَابٌ عَنْهُ وَيَخْتَلَفُ فِي التَّقْدِيرِ.

فصل، المضاعف^١

و يقال له: الأصمّ. هو من الثلاثي المجزّد والحزب فيه ما كان عينه ولامه من جنس واحد، كَرَدٌّ وَأَعَدُّ، فَإِنْ أَصْلُهُمَا: رَدَدَ وَأَعَدَّدَ، وَهُوَ مِنَ الرَّبَاعِيِّ مَا كَانَ فَاوُهُ ولامه الأولى من جنس واحد وكذلك عينه ولامه الثانية و يقال له: المطابق أيضاً نحو: زَلَزَلٌ زَلَزَلَةٌ وَزَلَزَالًا.

وإنما ألحق المضاعف بالمعتلات؛ لأن حرف التضعيف يلحقه الأبدال كقولهم: أَتَلَيْتُ بمعنى أَتَلَلْتُ، و يلحقه الحذف كقولهم: مَنَسْتُ وَظَلَلْتُ بفتح الفاء وكسرهما وَحَسْتُ أَيْ مَنَسْتُ وَظَلَلْتُ وَحَسْتُ.

والمضاعف يلحقه الادغام^٢ وهو أن تُسَكِّنَ الأول وتدرجه في الثاني^٣، ويسمى الأول مدغماً والثاني مدغماً فيه، وذلك واجب في نحو: مَدَّ يَمُدُّ وَأَعَدَّ يُعِدُّ وَأَنْقَدَ يُنْقَدُ وَأَعْتَدَّ يُعْتَدُّ وَأَسْوَدَ يَسْوَدُ وَاسْتَعَدَّ يَسْتَعِدُّ وَأَطْمَأَنُّ يَطْمَأِنُّ وَتَمَادَّ يَتَمَادُّ، وكذا هذه الأفعال^٤ إذا بنيتها للمفعول نحو: مَدَّ يَمُدُّ وَأَعَدَّ يُعِدُّ وَأَنْقَدَ يُنْقَدُ، وكذا نظائرها وفي نحو

محسن، والقبح فهو ملفح، بفتح ما قبل الآخر في الثلاثة اسم فاعل، وكذا اعتب المكان فهو عاشب، واورس، فهو وارس، وابقع، فهو باقع ولا يقال: معتب ولامورس ولاموقع سعد الدين.

١. وهو اسم المفعول من ضاعف. قال الخليل: التضعيف أن يزاو على الشيء مثله، فيجعل الشين وأكثر. وكذلك الأضعاف والمضاعفة. و يقال له، أي للمضاعف: الأصمّ، لتحقق الشدة فيه، بواسطة الادغام، يقال: خُفِرَ أَصْمٌ، أي صلب وكان أهل الجاهلية يستنون رجلاً بشهر الله الأصمّ سعد الدين.

٢. وهو في اللغة: الإخفاء والادغام. يقال: ادغمت اللجج في فم القوس، أي ادخلت فيه وادغمت الثوب في الوعاء. والادغام، أفعال من عبارات الكوفيين والادغام، استعمال من عبارات البصريين. وقد ظن أن الادغام، بالتشديد، أفعال غير متعد، وهو سهو لما قال المصنف: يقال: ادغمت في أفعلة. سعد الدين.

٣. أي في الحرف الثاني نحو: مَدَّ فَإِنْ أَصْلُهُ مَدَدَ، اسكت الدال الأولى وادرجتها في الثانية، وإنما اسكن الأول ليتصل بالثاني، إذ لو حرك لم يتصل به، لحصول الفاصل وهو الحركة والثاني لا يكون الأمتحركاً، لأن الساكن كالمتحرك لا يظهر نفسه فكيف يظهر غيره سعد الدين.

٤. التي يجب فيها الادغام إذا بنيتها للفاعل، يجب فيها الادغام أيضاً إذا بنيتها للمفعول، ما ضياً كان أو مضارعاً.

فصل، المعتل

هو ما كان أحد أصوله حرف علةً وهي الواو والياء والالف وتسمى حروف المدّ واللين. والالف حينئذ تكون متقلبة عن واو او ياء. و انواعه سبعة: الأول: المعتل الفاء، و يقال له: المثال لمماثلته الصحيح في احتمال الحركات.

أما الواو فتحذف من الفعل المضارع الذي يكون على يَفْعِل بكسر العين و من مصدره الذي على فَعْلَةٍ، و تسلم في سائر تصاريفه، تقول: وَعَدَ يَعِدُ عِدَّةً و وَعْدًا، فهو وَاْعِدٌ و ذاك مُوْعِدٌ و وَعْدٌ لا يَعِدُ، وكذلك وَمِيقٌ يَمِيقُ مِيقَةً. فإذا أزيلت كسرة ما بعدها أعيدت الواو المحذوفة، نحو: لم يُوعِدْ، و تثبت في يَفْعُلْ بالفتح كَوَجَلْ يَوْجَلْ ايجَلْ، قلبت الواو ياء لسكونها و انكسار ما قبلها. فان انضم ما قبلها^١ أعيدت الواو فتقول: يا رَيْد ايجل، تلفظ بالواو و تكتب بالياء و تثبت في يَفْعُل بضم العين: كَوَجَّةٌ يَوْجَّةٌ أَوْجَةٌ لا تَوْجَةٌ. و حذفت الواو من يَطَأُ و يَضَعُ و يَسَعُ و يَبَقع و يَذَعُ؛ لأنها في الاصل يَفْعُل بالكسر، ففتح العين^٢ لحروف الحلق، و من يَذَرُ لكونه بمعنى يدع، و أماتوا ما ضي يَذَعُ

١. في اسم الفاعل.

٢. في اسم المفعول.

٣. في أمر المخاطب بحذف الواو. فان قلت: كان عليه ذكر حذفها في الأمر ايضاً؛ قلت: أنه فرع المضارعة، و قد علمت الحذف في الأصل، فكذا في الفرع، فلا حاجة الى ذكره، او نقول: ان الأمر ليس فيه واو فيحذف، لأن المضارع هو تَجِدُ، بلا واو، فحذفت حرف المضارعة و اسكت آخره، فقبل يَدُ، و اما الجحد و الأمر باللام و التهي و التهي، فهي مضارع. سعد الذين.

٤. أي ما قبل الياء، متقلبة عن الواو، في نحو: ايجل، عادت الواو، لزوال علة القلب، اعني الكسرة ما قبل الواو. و تقول: يا ريد ايجل، تلفظ بالواو، لزوال علة القلب و هي الكسرة، يسقط الهمزة في الذرج و تكتب بالياء، لأن الأصل في كل كلمة ان يكتب بصورة لفظها، بتقدير الابتداء بها و الوقف عليها و الابتداء فيه بالياء، ولو كتب في الكتب التعليمية بالواو، فلا بأس به لتوضيحه و تفهيمه للمستعدين! سعد الذين.

٥. بعد حذف الواو، لحرف الحلق، فيكون الحذف من يفعل بالكسر، لكن يرد على المصنف أنه قال اذا ازيلت كسرة ما بعد الواو، أعيدت الواو. فان قلت: كسرة العين مع حرف الحلق كثيرة في الكلام، فليتم فتحت؟. قلت: حاصل الكلام أنه قد وضعت هذه الأفعال، محذوفة الواو، مفتوحة العين، فذكروا ذلك التأويل لتلا يلزم عرق عاداتهم، و الأفعن ابن لهم بهذا و كذا جميع العلل، فإنها مناسبات تذكر بعد الوقوع و الأفعلى بتقدير تسليم ذلك في يَطَأُ و يَضَعُ، بشكل في مثل يَسَعُ، فان ما ضيه يسع، بكسر العين، تسليم و لم يحكم بأنه في الأصل يفعل بكسر العين و هو شاهد سعد الذين.

وَيَذَرُ، وحذف الغاء دليل على أنه واو.

واما البناء فتثبت على كل حال نحو: يَمْنَنُ وَيَسْرُ يَيْسِرُ وَيَسُ يَيْسُرُ. وتقول في افعال من البناء: اَيْسَرَ يُوسِرُ ايساراً فهو مُوسِرٌ تغلب البناء فيهما واواً لسكونها وانضمام ما قبلها. وفي افعال منهما تغلبان تاء وتدغمان في التاء نحو: اِتَّعَدَ يَتَّعِدُ فهو مُتَّعِدٌ وَاَنْسَرَ يَنْسِرُ اِنساراً فهو مُنْسِرٌ ويقال: ايتَّعَدَ ياتَّعِدُ فهو مُوْتَّعِدٌ وَاَيْسَرَ يائِسِرُ فهو مُوْتْسِرٌ وهذا مكانٌ مُوْتْسِرٌ فيه، وحكم وُذْ يُوذ كحكم عَصُ يَعْصُ وتقول ابدَدَ كِبَاعْضُ.

الثاني، المعتل العين^٢

ويقال له الأجوف و ذو الثلاثة لكون ماضيه على ثلاثة احرف اذا اخبرت عن نفسك، فالمجرد تغلب عينه في الماضي الفأ سواء كان واواً أو ياء لتحرك كهما وانفتاح ما قبلهما، نحو: ضَانٌ وَبَاغٌ. فان اتصل ضمير المتكلم او المخاطب او جمع المؤنث الغائبة نقل فَعَلٌ من الواوي الى فَعَلٌ ومن اليائي الى فَعِلٌ، دلالة عليهما ولم يغير فَعَلٌ ولا فَعِلٌ اذا كانا اصليتين، ونقلت الضمعة والكسرة الى الغاء، وحذف العين لالتقاء الساكنين، فنقول: ضَانٌ ضَانًا ضَانُوا ضَانَتْ ضَانَتَا ضَنْ ضَنْتَ ضَنْتَا ضَنْمَ ضَنْبَ ضَنْمًا ضَنْتُ ضَنْتَا وتقول: بَاغٌ بَاغًا بَاغُوا بَاغَتْ بَاغَتْمَا بَغَتْ بَغَتْمَا بَغْتُ بَغْتَا.

١. سواء وقعت في الماضي او في المضارع، او في الأمر او غيرها و سواء ضم باعده او فتح او كسر، لأنها اخف من الواو. سعدالدين.

٢. والاصل اِذْدَدَ يجوز وة بالفتح كغض. وذكر ابدد، لما فيه من الأعلال. واعلم ان المضاعف المعتل الغاء الواوي، لا يكون مضارعه الأفتوح العين، لكون ماضيه على فعل، مكسور العين، نحو ذرة، اذلم بين منه مفتوح، لأنه لو بني منه ذلك، لكان عين المضارع، اما مضموماً او مكسوراً و كلاهما لا يجوزان اما الضم فلانه ينتهي من المثال الواوي قطعة، أما جاء في لغة بني عامر من نجد بجذ، بالضم، وهو ضعيف والصحيح الكسر واما الكسر فلانه لو بني مكسور العين، يجب حذف الواو والادغام، لتلا بجزم القاعدة و جبتل يلزم تغييران وتغيير الكلمة عن وضعها جداً. سعدالدين.

٣. وهو ما يكون عين فعله حرف العلة وقدمه لتقدم العين على اللام، ويقال له: الأجوف، لخلو ما هو كالأجوف له من الضمعة. سعدالدين.

وإذا بينته للمفعول كسرت الفاء من الجميع، فقلت: صينٌ، واعتلاله بالنقل والقلب، وبيع واعتلاله بالنقل، وتقول في المضارع: يَصُونُ وَيَبِيعُ واعتلالهما بالنقل وَيَخَافُ وَيَهَابُ واعتلالهما بالنقل^١ والقلب. ويدخل الجازم فيسقط العين إذا سكن ما بعده وثبت إذا تحرك تقول: لَمْ يَصْنُ لَمْ يَبِيعْ لَمْ يَصُونُوا لَمْ تَصْنُ لَمْ تَصُونُوا لَمْ يَخَفُوا لَمْ يَخَافُوا ولس عليه آخره، وكذا قياس لَمْ يَبِعْ لَمْ يَبِيعَا لَمْ يَبِيعُوا، وَلَمْ يَخَفْ لَمْ يَخَافَا لَمْ يَخَافُوا ولس عليه الأمر، نحو: صُنْ صُونَا صُونُوا صُونِي صُونَا صُنْ، وبالتأكيد: صُونُ صُونَانِ صُونُ صُونَيْنِ صُونَانِ صُنَانِ، وبع بيعا بيعوا بيعي بيعا بيعن، وخَفْ خَافَا خَافُوا خَافِي خَافَا خَعْنُ، وبالتأكيد: بيعن^٢ وخَافنَ.

ومزيد الثلاثي، لا يعتل منه إلا أربعة ابنية وهي: أَجَابَ يُجِيبُ إجابة^٣ وإِسْتَقَامَ

١. اما النقل، فهو نقل حركة الواو والياء الى ما قبلهما، فإن الأصل: يحوف ويهيب، كيعلّم، واما القلب، فهو قلب الواو والياء، التماثل لهما في الأصل، وفتح ما قبلهما، حملاً للمضارع على الماضي، سعدالدين، كصونن، باعادة العين، لزوال علّة الحذف. وكذا تقول في الخفيفة: صُونُ وَيَعْنُ وخَافُنِ، الى آخره، بلا فرق ولم يعد العين في نحو: صُن الشيء، بع الغرس، وخف القوم، لأن الحركات، عارضة لا اعتداد بها، فوجودها كعدمها، بخلاف الحركة في نحو: صونا وصونوا وصوني وصونن وامثالها، فإنها كالأصلية؛ لاتصال ما بعدها بالكلمة اتصال الجزء. اما في نحو: صونا، قلأن نون التأكيّد، مع الضمير المستتر كالممتصل. وتحقيق هذا الكلام، انا نشبه ضمير الفاعل المتصل ونون التأكيّد، مع المستتر بجزء من الكلمة في امتناع وقوع الفاصل بينهما اصلاً، فنشبه الحركة الواقعة قبلهما بحركة اصل الكلمة، حتّى صار المجموع، كلمة واحدة، ثم تستعر احكام الحركة الأصلية لهذه الحركة العارضة، فنشبت معها حركة العين مثله مع الحركة الأصلية وهذا أتما يكون اذا لم يكن الحرف التي قبل ضمير الفاعل موضوعة على السكون، كناء التأنيث في الفعل نحو: دَعَتْ، دَعْنَا، دون دعائنا، فليتناقل: فإن قلت: فلم لم يعد المحذوف في نحو: لاتخشون وارضون واثال ذلك ولم يقل: لاتخشون وارضون مع ان ههنا ايضاً نون التأكيّد، كجزء من الكلمة. أتما هو مع غير الضمير البارز والضمير في نحو: لاتخشون وارضون، بارز وهو الواو بخلاف نحو: بيعن وخَافنِ، ولس في ذلك: ان الأصل فيهما، ان يكون كالجزء، لأنه حرف التصق به لفظاً ومعنى فاشتبهت ضمير الفاعل المتصل وهذا أتما يتحقق في غير البارز، اذا فاصل بينهما، بخلاف البارز، فإنه فاصل بين الفعل والتون، فلا يتحقق الاتحاد اللفظي ولا يشبه ضمير الفاعل المتصل. هذا ما اظن، و ههنا فائدة لا بد من التنبيه عليها، وهي ان المراد بالممتصل في هذا المقام، الألف الذي هو ضمير الاثنين، دون واو الضمير و يائه، والأ يجب ان لا يجوز في انقروا انقروا، بدون اعادة الألف، لأنه لا يعاد عند المتصل الذي هو الواو. وكذا في نحو اغري، بالكسر، انقروا، بدون اعادة الألف وهو ظاهر، سعدالدين.
٣. اصلها اجواباً، نقلت حركة الواو وقلت الفاء كما في الفعل، ثم حذف الألف لالتقاء الساكنين، فعوضت

لالتقاء الساكنين.

وأما المضارع، فتسكن الواو والياء والالف منه في الزرع و يحذفن في الجزم و تفتح الواو والياء في النصب و تثبت الالف، و يسقط الجازم والنائب التونات الآنون جماعة المؤنث فتقول: لَمْ يَغْزَوْا لَمْ يَغْزُوا لَمْ يَغْزُوا، وَلَمْ يَزِمَ لَمْ يَزِمَا لَمْ يَزِمُوا وَلَمْ يَزُضْ لَمْ يَزُضَا لَمْ يَزُضُوا وَلَنْ يَغْزَوْا وَلَنْ يَزِمِي وَلَنْ يَزُضِي، و تثبت لام الفعل في فعل الانثيين و جماعة الاناث، و تحذف من فعل جماعة الذكور و فعل الواحدة المخاطبة فتقول: يَغْزُو يَغْزُوا يَغْزُونَ يَغْزُو تَغْزُوا تَغْزُونَ تَغْزُو تَغْزُونَ تَغْزِي تَغْزِينَ تَغْزُونَ تَغْزُونَ، أَغْزُو نَغْزُو، و يستوي فيه لفظ جماعة الذكور والاناث في الخطاب والغيبة^١ و يختلف في التقدير، فوزن المذكر يَغْزُونَ و تَغْزُونَ، و وزن المؤنث يَغْزُلْنَ^٢ و تَغْزُلْنَ. و تقول: يَزِمِي يَزِمِيانِ يَزِمُونَ يَزِمِي تَزِمِي تَزِمِيانِ تَزِمُونَ تَزِمِي تَزِمِيانِ تَزِمِينَ تَزِمِينَ

وأصل يَزِمُونَ يَزِمُونَ ففعل به ما فعل يَزُضُوا وهكذا حكم ما كان قبل لامه مكسورا كَيْهَدِي و بُنَاجِي و يَزُجِي و يَنْبَرِي و يَشْدَعِي و يَزْعُوِي و يَغْزُورِي^٣ و تقول: يَزُضِي يَزُضِيانِ يَزُضُونَ تَزُضِي تَزُضِيانِ يَزُضِينَ تَزُضِي تَزُضِيانِ تَزُضُونَ تَزُضِينَ تَزُضِيانِ تَزُضِينَ أَرُضِي أَرُضِيانِ تَرُضِي تَرُضِيانِ تَرُضُونَ تَرُضِينَ تَرُضِيانِ تَرُضِينَ

وهكذا قياس كل ما كان قبل لامه مفتوحا نحو: يَنْمَطِي و يَنْضَابِي و يَنْقَلِسِي. و لفظ الواحدة المؤنث في الخطاب كلفظ الجمع في بابي يَزِمِي و يَزُضِي و التقدير مختلف؛

انضم أو كُتِبَ صَمٌّ لا يخلو من حرازة، فإنه ان انضم فكيف يضم؟ فالعبارة الصحيحة ان يقال: ان التفتح او انضم يبقى و ان كسر ضم، الخ. سعدالدين.

١. جميعاً، اما في الخطاب، فلأنت تقول: أنت تغزون و أنت تغزون باقائه الصوقاية فيهما، و اما في الغيبة فلأنت تقول: هم يغزون و هن يغزون، بالياء التحتانية، سعدالدين.

٢. في الغيبة، ففعل في الخطاب، لما تقدم من ان اللام تثبت في فعل جماعة المؤنث، سعدالدين.

٣. و هو المفعول، مثل اعشوشب، اعروبيت العرض، اي ركبته عرباتاً و الأصل اعرورو و يعرورو، و قلبت الواو ياء و اصل يعرورون، يعرورون و اصل يعرورين، يعرورين، اعلل اعلا ترويون و ترمين و ذلك بعد قلب الواو، ياء. سعدالدين.

الواو ياءً وادغمت^١ الياء في الياء، ونقول في فعول من الواوي: عَدُوٌّ^٢ ومن اليائي: بَقِيٌّ^٣ وفي فعيل من الواوي ضَيٌّ ومن اليائي شَرِيٌّ والمزيد فيه تغلب واؤه ياءً، لأنَّ كَلَّ واو وقعت رابعة فضاءاً ولم يكن ما قبلها مضموماً تغلب ياء فتقول: أَغَطَى يُعْطَى وَاغْتَدَى^٤ يَغْتَدِي واشْتَرَشَى يَشْتَرِشِي ونقول مع الضمير: أَغْطَيْتُ وَاغْتَدَيْتُ وَاشْتَرَشَيْتُ وكذلك تَغَاذَرْنَا وَتَرَاجَعْنَا.

الزايغ، المفعّل الغين واللام

ويقال له: اللغيف المقرون، فتقول شَوَى يَشْوِي شَيْئاً مثل: رَمَى يَرْمِي رَمْياً وقَوَى يَقْوَى قُوَّةً وَرَوَى يَرْوِي رِيّاً مثل: رَضِيَ يَرْضَى رَضِيّاً فهو رِيئَانٌ وامرأة رِيئِي مثل: غَطَّشَانٌ وغطشنى وأزوى كأغطى وخبي كترضي وخي يخبي خبوة^٥ فهو خِيٌّ وخِيَا وخِيَّانٌ فَهَمَّا خِيَّانٌ وخِيَّوا وخِيَّوا فهم أَخِيَاءُ ويجوز خَبُوا بالتخفيف^٦ كَرَضُوا. والامر: إِخِي كَرِزَسٌ وأخين يخبي كأغطى يغطي وحابا يخابي محاباةً واشتخبا يشخبي اشتخابةً ومنهم من يقول إشتحي يشخي إشتخاةً وذلك^٧ لكثرة الاستعمال كما قالوا: لَا أَذْرِي فِي لَا أَذْرِي.

١. ذلك قياس مقدر طلباً للخطفة واشترط سكون الأولى، لتدغم واختبر الياء لفتحها، سعدالدين.

٢. والأصل عدو، سعدالدين.

٣. وأصله بقوى، اجتمعت الواو والياء وسبقت احدهما بالسكون، قبلت الواو ياءً وادغمت سعدالدين.

٤. والأصل اعتدو، يعتدو، واسترشو، يسترشو ومثل ثلاثة لأنها اتما أربعة أو خمسة أو سادسة، سعدالدين.

٥. في المصدر يقلب الياء الفا وتكتب بصورة الواو على لغة من يحيل الالف الى الواو. سعدالدين.

٦. ويجوز حين بالادغام لاجتماع المتلين وهذا هو الكثير الشائع. قال الله تعالى: وَيَخْبِيْ مِنْ خَيْرٍ عَنْ يَشْنِةٍ وَيجوز في الحاء، الفتح على الأصل والكسر بنقل حركة الياء اليه. سعدالدين.

٧. أي الحذف، لكثرة الاستعمال كما قالوا: لَا أَذْرِي فِي لَا أَذْرِي، يعني ليس الحذف، لإلغال، بل على سبيل الاغتيال، مثله لَا أَذْرِي، أصله لَا أَذْرِي، فحذفت الياء، لكثرة استعمالهم هذه الكلمة، كذا حكاه الخليل وسيبويه. ونظيره حذف النون من يكون حال الجزم، نحو: لم يَكْ وَلَمْ تَكْ وَلَمْ أَلَمْ وَلَمْ تَلَمْ، وهذا كثير في الكلام، قال سيبويه في استحي: حذفت الياء لانقضاء الساكنين، لأن الياء الأولى تغلبه الفاء، لتحركها وافتتاح ما قبلها، ولما فعلوا ذلك، حيث كثر في كلامهم، سعدالدين.

الخاص، المعتل الفاء واللام

ويقال له: اللغيف المرفوق، فتقول: وقى كزمن يقي يقينان يقون الى آخره.
والامر منه: قي فيصير على حرف واحد ويلزمه الهاء في الوقف نحو: قه. وتقول في التاكيد: قَيْنَ قَيْنَانِ قُنْ^١ قُنْ قَيْنَانِ قَيْنًا. وبالحفيضة: قَيْنَ قُنْ قُنْ وتقول في وحيي يوحى^٢ كزضي يزضي: ايح كإزض.

السادس، المعتل الفاء والعين^٣

كيتين في اسم مكان ويوم وقيل ولا ييتى منه فعل.

السابع المعتل الفاء والعين واللام^٤

وذلك واؤ وياء لاسمي الحرفين.

فصل

حكم المهموز في تصارييف فعله كحكم الصحيح؛ لان الهمزة حرف صحيح، لكنها

١. بضم القاف في فعل جماعه الذكور وحذفت الواو لالتقاء الساكنين لدلالة الضمة عليها وقن بكسر القاف في فعل الواحدة وحذفت الياء لالتقاء الساكنين ودلالة الكسرة عليها. سعدالذين.
٢. ايح. ايحنا، ايحوا، ايحي، ايحنا، ايحيين، وبالتأكيد ايحيين الخ. وذكر ذلك لقائدة وهي ان الواو تغلب بياء لسكونها وانكسار ما قبلها؛ فان الأصل أويح ويقال وحيي الفرس اذا وجد في حاله وجع. سعدالذين.
٣. وهو ما يكون فائه وعينه حرفي علة. والقسمه تقتضي ان يكون اربعة اقسام ولم يحيى ما يكون الفاء والعين منه واثنين لكونه في غاية الثقل، فبقى ثلثة اقسام، اشار الى امثله بقوله: كيتين في اسم مكان ويوم وقيل وهو واو في جهنم وقيل ايضاً كلمة عذاب. سعدالذين.
٤. وهو ما يكون فائه وعينه ولامه حرف العلة والقسمه تقتضي ان يكون تسعة اقسام ولم يحيى في الكلام من هذا النوع الامثالان وذلك وارد بانه لاسمي الحرفين وهما وهـ وى؛ فان الهمزة والياء والجيم الى الآخر اسماء ومثابها وهـ وهـ، وجـ الى الآخر، كالزجل والفرس. قال الخليل لاصحابه كيف تطلقون بالجيم من جعفر؟ فقالوا: جيم. قال: انما نطقتم بالاسم، فلم تطلقوا بالمتسول عنه وهو المتسئ. والجواب عنه وجـ، لانه المتسئ وتركيب الياء من الياءات بالاتفاق ويجعلون لامة همزة تخفيفاً وقال الاخفش: الف الواو منقلبة من الواو وقيل من الياء والاولى القرب. لان الواوي اكثر من الياء، فالحمل على الاكثر اولى. فليت العين منهما الفاء دون اللام، كراهية اجتماع حرفي علة متحركين في الاوّل. سعدالذين.

قد تخفّف اذا وقعت غير أوّل لأنها حرف شديد من أقصى الحلق فتقول: أمّل يأمّل كنصراً^١ ينصّر أوّمّل بقلب الهمزة^٢ وأوّا، لأنّ الهمزتين اذا التقتا^٣ في كلمة واحدة^٤ ثانيهما ساكنة وجب قلبها^٥ بحركة ما قبلها، كأمنّ وأومنّ^٦ وإيماناً، فان كانت الاولى همزة وصل تعود الثانية عند الوصل اذا انفتح ما قبلها، وحذفوا الهمزة في تحذو وكلّ ومز على غير القياس لكثرة الاستعمال، وقد يجيء أوّمز على الاصل عند الوصل، كقوله تعالى: «وَأَمْرٌ أَفْكَكْ بِالضَّلُوكِ».

وآزر^٧ يآزر وفتاً يفتاً كضرب يضرب يبرز^٨ وأذب يأذب ككثرم يكثرم أوذب^٩ وسأل يسأل^{١٠} كمنع يمنع إشأل ويجوز سال يسأل سل وأب^{١١} يؤب أب وساء يسوء سؤ كصان يصون صن وجاء يجيء جي، ككأل^{١٢} يكيل كل فهو ساء وجاء وأسا^{١٣} يأسو كدغا يدغو وآتى يأتى كرمى يرمى إيت^{١٤} ومنهم من يقول:

١. في سائر التصاريف: سعدالدين.
٢. التي هي فاء الفعل وأوّا لأنّ الأصل أوّمّل، بهمزتين: الاولى للوصل والثانية الفاء فقلبت الثانية وأوّا لسكونها وكون ما قبلها همزة مضمومة. سعدالدين.
٣. حالكونها. سعدالدين.
٤. جملة ثانية و جاز خلّوها عن الواو لكونها عقيب حال غير جملة كقوله: والله يبيحك لنا سالماً، بر دالك تبجيل وتعظيم. سعدالدين.
٥. أي قلب الثانية الساكنة بجنس حركة ما قبلها، أي بحركة الهمزة التي قبلها طلباً للحققة، إذ لا يخفى ثقل ذلك. سعدالدين.
٦. مجهول، اصله آمنّ، بهمزتين. سعدالدين.
٧. اصله أأمر، حذفت همزة الوصل وأعيدت الثانية، فقبل و آخر، وهذا الفصح من تمز لزوال الشغل بحذف همزة الوصل وجاء في الحديث: فمّر برأس النمل، ومّر بالشر، ومّر برأس الكلب. سعدالدين.
٨. أي عاون. سعدالدين.
٩. اصله انزر، فلبت الثانية ياء. سعدالدين.
١٠. والاصل أذوّب، قلبت الثانية واولاً. سعدالدين.
١١. ذكره وإن لم يكن فيه تغيير ترمياً على تسأل، كتر بعد سل على تسأل. سعدالدين.
١٢. أي رجع. سعدالدين.
١٣. يقال: كال الرند، إذا لم يخرج ناره. سعدالدين.
١٤. أي داوى. سعدالدين.
١٥. اصله إئت، قلبت الثانية ياء، كمايمان ولذا ذكره. سعدالدين.

ب تشبيهاً له بحذو^١ ولى^٢ يباي كوقى بقي و اوى يباوي اباً كشوى يشوي شيئاً يسو^٣
 كاشو^٤ و نأى ينأى كزعى يزعى و كذا قياس رأى يزأى، لكن العرب قد اجتمعت على
 حذف الهمزة من مضارعه فقالوا: يرى^٥ يزبان يزوون ترى تريبان يزين الخ و اتفق فى
 الخطاب المؤنث لفظ^٦ الواحدة و الجمع، لكن وزن الواحدة ثقيل^٧ و الجمع ثقلن^٨.
 فاذا امرت^٩ منه قلت على الاصل: إزء كإزغ و على الحذف: وزء و يلزمه الهاء فى
 الوقف نحو: زء زيا زوا زى زيا زين^{١٠} و بالتاكيد: زين زيان زوون زين زيان زينان فهو راء
 راثيان راوون كراع راعيان راعوون و ذلك مزني كمزعي، و بناء أفعل منه مخالف لأخواته
 ايضاً فتقول: ازى يري إراء^{١١} و إراءة^{١٢} و ذلك مزي مزيان مزون مزانمزاتان^{١٣}
 مزيات^{١٤}.

والامر منه: آرى أربا أزوا أرى أربا آرين.

وبالتاكيد: آرين أربان آرون أربان أربان.

وفى التهي: لاير لا يريا لا يرو الخ.

١. اي و عدد سعدالدين.

٢. والاصل يرنى، نقلت حركة الهمزة الى ما قبلها، فقبل يرى و هذا حذف يستلزم تخفيفاً، لأنه كثر استعمال ذلك، لا يقال يزأى اصلاً الألفى ضرورية الشعر، كقوله:

ألم تر ما لأقيث و الدهر المحسور

و من يمتلئ الغيث يزأى و يشمغ

سعدالدين.

٣. لأنك تقول: ترين يا امرأة و ترين بالسوء سعدالدين.

٤. يحذف العين و اللام، لأن اصله ثرينين، كتر ضيين، حذف الهمزة ثم قلبت الياء الفا و حذفت الألف، بقي ترين، سعدالدين.

٥. اي اذا بينت الأمر من ترى نقلت على الاصل إزء، لأنه من ترى، فقلت على الاصل: إزء لأنه من ترى،
 حذفت حرف المضارعة و لام الفعل و أتى بهمزة الوصل، مكسورة قليل: إزء و تعريفه كتنصريف إزء
 و فى عبارته غرابة، لأن الجزاء اذا كان ماضياً يغير قد لم يجوز دخول الفاء فيه، فحفظها ان يقول اذا امرت منه
 قلت كما فى بعض النسخ و كان هذا شهو من الكاتب فحسب لابد من تقرير قد يصح و قلت على تقدير
 الحذف من ترى يحذف حرف المضارعة و اللام و الوزن وزء و يلزمه الهاء فى الوقف، كما ذكره فى قه
 فضولة: زء، زيا، زوا، اصله زيو، سعدالدين.

٦. كثيراً شائعاً سعدالدين.

٧. بفتح الزاء، اصله مراتب، سعدالدين.

وبالتأكيد: لَايَرِيَنَّ لَايَرِيَانِ لَايَرِيَنَّ لَايَرِيَانِ لَايَرِيَانِ لَايَرِيَانِ.
ونقول في افتعل من مهموز الغاء: اِيْتَالُ^١ كَاخْتَارَ وَاِيْتَلَى كَاِفْتَصَى.

فصل

في بناء اسمي الزمان والمكان،^١ و هو من يُفْعِلُ بكسر العين على مُفْعِل مكسور العين^٢ كالمجلس والمبيت، ومن يُفْعَلُ بفتح العين وضمها على مُفْعَل مفتوح العين، كالمذهب^٣ والمقتل^٤ والمشرق^٥ والمقام وشذ المسجد والمشرق والمغرب والمطلع والمجرور والمزق والمسكين والمسيك^٦ والميت^٧ والمشيظ^٨. وحكى الفتح في بعضها وأجيز الفتح فيها كلها.

هذا اذا كان الفعل صحيح الغاء واللام، واما في غيره فمن المعتل الغاء مكسور ابدأ كالمؤبد والمؤضع ومن المعتل اللام مفتوح ابدأ كالمزمن والمأوى^٩.
وقد تدخل على بعضها ثاء التانيث: كالمظنة^{١٠} والمقبزة^{١١} والمشرقة^{١٢} وشذ المقبرة^{١٣} والمشرقة بالضم.

١. اي اصلح، كاختار وابتلى، اي قصر، كافتى واصل، ايتال وابتلى، قلبت التانية ياء، كما في ايمان. سعدالدين.
٢. و هو اسم وضع لزمان او مكان باعتبار وقوع الفعل فيه مطلقاً من غير تقييد و هو من الألفاظ المشتركة متلاً المجلس يصلح لمكان الجلوس وزمانه، فنقول بناء الخ. سعدالدين.
٣. للتوافق كالمجلس في السالم والميت في غير السالم، اصله ميتت نقلت كسرة الياء الى ما قبله. سعدالدين.
٤. من يذهب بالمفتح. سعدالدين.
٥. من يقتل بالضم والمشرق من يشرب بالفتح، لكن من باب علم بعلم والمقام من يقوم اجوف، اعل اهلل اقام ولما كان ههنا مظنة اعتراض باننا نجد اسماء من يفعل بالفتح والضم على مفعول بالكسر، اشار الى جوابه بقوله: وشذ المسجد. سعدالدين.
٦. مكان العيادة. سعدالدين.
٧. مكان الشظ ومنه مسقط الرأس. سعدالدين.
٨. مثل مبتالين تنبيهاً على ان الحكم واحد فيما عنه ايضاً حرف علة و فيما ليس كذلك و روي ماوي الأبل و مأوى العين بالكسر فيها. و لى ههنا نظراً لأنهم يقولون معتل الغاء بكسر ابدأ و معتل اللام بفتح ابدأ، فلم يعلم ان الغاء واللام كيف الفتح، أم تكسر و كثيراً ما ترددت في ذلك حتى وجدت في نصاريغ بعضى المتأخرين أنه مفتوح العين، كالتأصي نحو موقى بفتح القاف و في كلام صاحب المفاتيح ايضاً ايماه الى ذلك. سعدالدين.

ومما زاد على الثلاثة^١ كاسم المفعول كالمُدْحَل والمُقَام وإذا كثر الشيء^٢ في المكان قيل فيه مُعْغَلَةٌ من الثلاثي المجرد فيقال: أرضٌ مُشْبَعَةٌ^٣ ومَأْسَدَةٌ^٤ ومَذْبَنِيَّةٌ^٥ ومَيْطَحَةٌ ومَقْشَأَةٌ.

وأما اسم الآلة: فهو ما يعالج به الفاعل المفعول لوصول الاثر اليه^٦ فيجيء على مِخْلَبٍ ومِكْسَحِيَّةٍ ومِفْتَاحٍ ومِصْفَاةٍ وقالوا: مُرْقَاةٌ على هذا ومن فتح الميم أراد به المكان^٧ وشَذُّ مَذْهَنٍ^٨ ومُسْقَطٌ ومُدْقٌ ومُنْخَلٌ^٩ ومُكْحَلَةٌ ومُخْرَضَةٌ^{١٠} مضعومة الميم والعين وجاء مِدْقٌ ومِدْقَةٌ على القياس.

تنبيه^{١١}

المرّة من مصدر الثلاثي المجرد على فَعْلَةٍ بالفتح تقول: ضَرَبْتُ ضَرْبَةً وَقَمْتُ قَوْمَةً

١. اما للمبالغة او لازادة البعة وذلك مقصور على السماع. سعدالذين.

٢. ولما كان ههنا موضع بحث يناسب اسم المكان اشار بقوله: وإذا كثر الخ. سعدالذين.

٣. كثيرة السح.

٤. كثيرة الأسد.

٥. كثيرة الذئب.

٦. اي الى المفعول مثلاً المنحت، يعالج به التجار الخشب. قوله: وهو راجع الى الآلة وان كان مؤنثاً، لأن ما يعالج به عبارة عنها وهو مذكر، فيجوز ان يقال الآلة هي ما وهو ما ولا يجوز ان يكون راجعاً الى اسم الآلة، لأن التعريف إنما يصدق على الآلة لا على اسمها الأ على تقدير مضاف. اي اسم الآلة اسم ما يعالج به وليس بصحيح، لأنه يدخل القدم وامثاله وليست باسم الآلة في الاصطلاح وقد علم من تعريف الآلة، إنما يكون للافعال العلاجية ولا يكون للافعال اللازمة اذ مفعول بها. سعدالذين.

٧. جواب اما اسم الآلة اما على مثال محلب اي على مفعول. سعدالذين.

٨. للثاء الذي جعل فيه الذهن وسقط الذي جعل اليه السقوط ومُدْقٌ لما يدق به ومِكْحَلَةٌ للحاء الذي يجعل فيه الكحل. سعدالذين.

٩. لما ينخل به. سعدالذين.

١٠. للذئ جعل فيه الانسان. سعدالذين.

١١. اي هذا تنبيه على كيفية بناء المرّة وهي المصدر الذي قصد به الى الواحد من مرات الفعل باعتبار حقيقة الفعل لا باعتبار خصوصية نوع المرّة وقوله: على فعله اي بالفتح، تقول: ضربت ضربة في السالم وقمت قومة في غير السالم، اي ضرباً واحداً وقياماً واحداً. سعدالذين.

و مما زاد بزيادة الهاء^١ كالأعطاة والإطلاقة إلا ما فيه تاء التانيث منها فالوصف
بالواحدة كقولك: رَجُمْتُه رَحْمَةً وَاجِدَةً وَذَخَرْتُه ذَخْرَجَةً وَاجِدَةً.
والفِعْلَةُ بالكسر^٢: لنوع من الفعل تقول: هو حَسَنٌ^٣ الطَّعْمَةِ وَالْجِلْسَةِ.



١. هي تاء التانيث الموقوف عليها هاء في آخر المصدر. سعدالدين.

٢. أي يكسر الفاء للنوع من الفعل. سعدالدين.

٣. أي حسن النوع من الطعام والجلوس. قال المصنف في شرح الهادي: المراد بالنوع الحالة التي عليها الفاعل، تقول: هو حسن الركبة إذا كان ركوبه حسناً. يعني أن ذلك عادة له في الركوب. سعدالدين.

كتاب شرح التصريف

كتاب شرح التصريف

بسم الله الرحمن الرحيم^١

١. ابتداء المصنف رحمه كتابه بسم الله، اقتداءً بالقرآن العظيم و عملاً بقول الرسول الكريم - صلى الله عليه وآله - كل امر ذي بال لم يبدء فيه بسم الله الرحمن الرحيم فهو ابتداء أي ذاهب البركة، رواه الخصيب في كتابه الجامع. و التوفيق بينه وبين حديث كل امر ذي بال لم يبدء فيه بحمد الله فهو اجزاء ممكن؛ لأنه كل منهما ذكر، وقد جاء في بعض الروايات: لا يبدء فيه بذكر الله و هو حديث حسن، إذ يحمل حديث البسملة على الابتداء الحقيقي بحيث لا يسيغه شيء و حديث الحمد على الابتداء الإضافي ولو بعد البسملة و لم يعكس؛ لأن حديث البسملة أقوى بكتاب الله الوارد على هذا المتوال. و إضافة اسم إلى الله، قيل: من إضافة العام إلى الخاص كخاتم حديث و قيل: سمي به ممكن الاداء و قيل: الاسم هنا بمعنى التسمية و قيل: في الكلام مضاف، تقديرها: باسم مسمى له. و منشأ ذلك أنهم اختلفوا في الاسم و المستمى، هل هما متغايران أم لا؟ و الأول: رأي المعتزلة و الثاني: قول الأشعري، و قيل: لا هذا و لا ذاك. و التحقيق ان الخلاف لفظي و ذلك ان الاسم، ان أريد به اللفظ فهو غير المسمى، و ان أريد به ذات المسمى فهو عينه، سعد الدين.

ان اردی^١ زهر^٢ تخرج في رياض^٣ الكلام

١. زوى الماء واللبن، كزى من رناً وزناً وروى و تروى و ارتوى بمعنى و الراوية: المرزوقة فيها الماء و البعير و البغلي و الحمار يستقى عليه قاموس.
٢. قوله: هاروى، افعل التفصيل مأخوذ من الرئ. قال في منتهى الارب: رئ بالسكر: سیرابی و تارگی، فاروى معنا: سیراب تر و تارہ تر. مدرس افغانی
٣. قوله: زهره، يفتح الاول و الثاني، جمع زهرة يفتح الاول و سکون الثاني. فذو الناء مفرد، مثل: نمر و نمرقة. قال في منتهى الارب: زهرة بالفتح و يحرك: گیاه و شکوفه گیاه یا شکوفه زرد. و قال في اللسان: الزهرة تخرج كل نبات و الجمع: زهر، و خص بعضهم به الابيض و قال ابن الاعراب: النور الابيض و الزهر الاصفر و ذلك لأنه يبيض ثم يصفر. مدرس افغانی
٤. قوله: وعلى تواتر نعماته، التواتر: باب التفاعل مأخوذ من الوتر. قال في اللسان: التواتر التابع و قيل: هو تنابع الاشياء و بينها فجوات و فترات، و قال المحباني: تواترت الابل و القطا و كل شيء اذا جاء بعضه اثر بعض و لم يجر مصطفة. ثم قال بعد كلام طويل ذكر فيه معاني اخر: و اصل هذا كله من الوتر و هو الفرد، و من هذه العادة ايضا ترى في قوله تعالى: (ثم ارسلنا رُسُلنا نترى)، قال في اللسان: جاثوا تترى، اى متواترى، اى متواترين، التاء مبتدلة من الواو. قال ابن سيدة: و ليس هذا البدل قياسا لهما هو في اشياء معلومة، الا ترى انك لا تقول في وزير، انما تقبس على ابدال التاء من الواو في افتعل و ما تصرف منها، اذا كانت فائز و اوا فان فائز تغلب تاء و في تاء افتعل. التي بعدها و ذلك نحو: اترن و قوله تعالى: (ثم ارسلنا رُسُلنا نترى) من تنابع الاشياء و بينها فجوات و فترات، لأن بين كل رسولين فترة. و من العرب من ينونها فجعل الفها للاتحاق؛ بمنزلة لوطى و معزى، و منهم من لا يصرف يجعل الفها للتأنيث بمنزلة الف سكرى و غصبي. و قال الأزهرى: قرء ابو عمرو و ابن كثير تترى منزلة و وقفا بالالف، و قرء سائر القراء تترى غير منزلة. قال الفراء: و اكثر العرب على ترك تنوين تترى؛ لأنها بمنزلة تقوى. قال ابو العباس: من قرء تترى فهو مثل: شكوت شكوى غير منزلة لأن فقللى و فقللى لايتون. و نحو ذلك قال الزجاج؛ لأنه قال: من قرأها بالتنوين فمعناه و ثرا فابدل التاء من الواو و من الواو و من قرء تترى، فهو الف التأنيث. قال محمد بن سلام: سألت يونس عن قوله تعالى: (ثم ارسلنا تترى) قال: متقطعة متفارقة و جاءت الخيل تترى اذا جاءت متقطعة و كذلك الاشياء بين كل سبين دهر طويل. قال الجوهري: تترى فيها لغتان: تنزُن و لا تنزُن مثل علقى، فمن ترك صرفها في المعرفة جعل الفها تأنيث و هو اوجود، و اصلها: و ترى من الوتر و هو الفرد، و تترى اى واحدا بعد واحد و من نزلها جعلها ملحقة.
- و انما اطنس الكلام في المقام رغبة لبعض الفاظ كلام الله الملك العلام.
- قوله وعلى تواتر نعماته قال بعض ارباب الحواشي: اى على تعاقب نعماء الله و قال بعض آخر: ان هذه الكلمة اى النعماء يفتح النون مع المد، او يضمها مع القصر، بمعنى الانعام، او اسم جمع للنعمة. او للاتعام انتهى. و في هذا الكلام، اشارة الى ما في اللسان حيث يقول: قال الجوهري: و النعمى (يقسم التنون). كالنعمه، فان فتحت النون مددت فقلت: النعماء و النعيم مثله انتهى. وقد نقل الطريحي في المجموع ما في

من الاكمام^١ وابهى^٢ جبر^٣ تحاك^٤ ينان^٥ البيان^٦ و اسنان^٧ الاقلام^٨
حمد الله تعالى سبحانه على تواتر^٩ نعمائه

- اللسان وهذا نصه: والنعمة اليد والصيغة وكذلك النعمى، فان فتحت النون فعددت و قلت: النعماء و جمع النعمة: نعم كسفرة و سدر و انعم ايضا كافلس و جمع النعماء: النعم ايضا انتهت، والغرض من تطويل الكلام في المقام ان لفظ النعماء ليس جمعا كما سبق الى بعض الاوهام بل اما مفرد و اما اسم جمع للنعمة اوللائعالم.
١. قوله: «الاكمام»، جمع: كم بكسر الكاف و بشدائد الميم، خلاف غيرة خسرما و خلاف شكوفه. و بهذا المعنى ورد قوله تعالى «و انخل ذات الاكمام» والمراد منها في كلام النجاشي افواه الحامدين مجازا.
٢. قوله: «وابهى»، افعال تفضيل من البهاء، بمعنى الحسن و الجمال، بمعنى خوبتر و با حسن تر. مدرّس افغانى
٣. قوله: «جبر قال في اللسان: الجيزة و الخثرة ضرب من برود اليمن مُنتَمِر، والجمع: جيزّ، پس جبر در كلام نجاتي جمع است به كسر الحاء و فتح الباء. مدرّس افغانى
٤. قوله: «تحاك» من الحياكة، و منه الحائك، به معنى يافتد.
٥. قوله: «ينان»، بر وزن سحاب به معنى سرانگشت. مدرّس افغانى
٦. قوله: «البيان»، المراد به الكلام الفصيح المظهر عما في الضمير. مدرّس افغانى
٧. قوله: «واسنان» المراد به هيبته وندائه فلم، نوک فلم. مدرّس افغانى
٨. قوله: «الاقلام»، جمع فلم به معنى آلت كتابت و جمعش قلام، يكسر قاف نيز آمده. مدرّس افغانى
٩. قوله: «حمد الله سبحانه»، خبران اړوي.
١٠. قوله: «على تواتر نعمائه، التواتر: باب التفاعل مأخوذ من الوتر. قال في اللسان: التواتر التابع و قيل: هو تنابع الاشياء و بينها فجوات و فترات، و قال اللحياني: تواترت الابل و القطا و كل شيء: اذا جاء بعضه اثر بعض و لم يبعث مصطفة. ثم قال بعد كلام طويل ذكر فيه معاني اخرى: واصل هذا كله من الوتر و هو الفرد و من هذه المادة ايضا نثرى في قوله تعالى: «ثم ارسلنا رُسُلنا نثرى»، قال في اللسان: جائوا نثرى، اى متواترين، التاء مبدلة من الواو. قال ابن سيده: و ليس هذا البدل قياسا انما هو في اشياء معلومة، الا نثرى انك لا تقول في وزير: تزير، انما تنهس على ابدال التاء من الواو في الفعل و ما تصرف منها، لذا كانت فائده و اوأ فان فاته تغلب تاء و تدغم في تاء الفعل، التي بعدها و ذلك تحو: اثنون و قوله تعالى: «ثم ارسلنا رُسُلنا نثرى» من تنابع الاشياء و بينها فجوات و فترات، لأن بين كل رسولين فترة و من العرب من ينونها فيجعلونها للالحاق بمزلة ارطى و معزى، و منهم من لا يصرف يجعلونها للتأنيث بمزلة الف سكرى و غصبي. و قال الازهرى: قرء ابو عمرو و ابن كثير نثرى متونه و قفا بالالف. و قرء سائر القراء نثرى غير متونة. قال القراء: و اكثر العرب على ترك توين نثرى، لانها بمزلة تفوى. قال ابو العباس: من قرء نثرى فهو مثل اشكوت شكوى غير متونة لأن فغلى و فغلى لا يثون و نحو ذلك قال الزجاج: لانه قال:

الزاهرة^١ الظاهرة و ترادف^٢ لأنه المتوافرة^٣ المتكاثرة، ثم الصلاة على نبيه محمد، المبعوث من اشرف جرائيم^٤ الانام^٥ و على آله واصحابه، الاثمة^٦ الاعلام و ازمة

→

من قرئها بالتونين فمعناه وثرا فابدل التاء من الواو و من قرء تترى، فهو الف التأنيث، قال محمد بن سلام: سألت يونس عن قوله تعالى: (ثم ارسلنا رسلنا تترى) قال: متقطعة متفاربة وجاءت الخيل تترى اذا جاثت متقطعة و كذلك الانبياء بين كل نبين دهر طويل. قال الجوهري: تترى فيها لغتان تسون و لا تسون مثل علقى، فمن ترك صرفها في المعرفة جعل الفها الف تأنيث و هو اجود، و اصلها، و ترى من الوتر و هو الفرد، و تترى اي واحد بعد واحد و من توتها جعلها ملحقة.

و انما اطينا الكلام في المقام رعاية لبعض الفاظ كلام الله الملك العالم.

قوله «على ثواب نعماته» قال بعض ارباب الحواشي: اي على تعاقب نعماء الله و قال بعض آخر ان هذه الكلمة اي النعماء يفتح التون مع المد، او يضمها مع القصر، بمعنى الاتعام، او اسم جمع لنعمة، او للاتعام انتهى. و في هذا الكلام، اشارة الى ما في اللسان حيث يقول قال الجوهري: و النعمى (يضم التون): كالنعمه، فان فتحت التون مددت قلت: النعماء و النعيم مثله انتهى. و قد نقل الطريحي في المجموع ما في اللسان و هذا تصد: و النعمة اليد و الصنيعة و كذلك النعمى، فان فتحت التون مددت و قلت: النعماء و جمع النعمه: نعم كسدره و سدر و انعم ايضا كالفلس و جمع النعماء: النعم ايضا انتهى. و الفرض من تطويل الكلام في المقام ان لفظ النعماء ليس جمعا كما سبق الى بعض الاوهام بل اما مفرد و اما اسم جمع للنعمه او للاتعام.

١. قوله: «الزاهرة الظاهرة»، معنى الزاهرة: درخشنده و روشن، و معنى الظاهرة على ما قال في منتهى الارب: پیدا و آشکارا، خلاف باطن.

٢. قوله و ترادف الاله قال في اللسان: الردف: ما تبع الشيء و كل شيء تبع شيئا فهو ردفة، و اذا تتابع شيء خلف شيء فهو الترادف، و قال في منتهى الارب: ردف بالكسر، سپس سوار نشینند و هر چه در پس چیزی لازم باشد.

اما «الاله» فقال في منتهى الارب: ألّ (يفتح الهمزة و القصر)، و ألّ (يكسر الهمزة و القصر)، و ألّ (يفتح الهمزة و التونين) و ألّ (يكسر الهمزة و التونين)، نعمت الاء جمع انتهى.

و قال الطريحي: قوله تعالى: (الاء الله) اي نعمه، واحدها «ال» بالقصر و الفتح، و قد تكسر الهمزة، و في الغريب: واحدها التي بالحركات الثلاث، و قيل: الاء هي النعم الظاهرة، و النعماء: هي النعم الباطنة.

٣. قوله: «و المتوافرة المتكاثرة»: كلتا الكلمتين معناه بالفارسي: بسیار، بناء على ما قاله في منتهى الارب.

٤. قوله: «جرائيم الانام»: قال في منتهى الارب: جرثومة اصل و بن هر چیز، جرائيم جمع، و قال فيه ايضا: انام كصحاب و ائيم كائبر و انام بالماء: خلق یا جن و انس یا جميع آنچه بر روی زمین است. مدرّس افغانی

٥. جرثومة الشيء بالضم: أصله، أو هي التراب المجتمع في اصول الشجر والذي تسقيه الريح، قاموس.

٦. قوله: «الاثمة الاعلام»: قال في منتهى الارب: امام پیش نماز و مقتدی، رئیس باشد یا غیر رئیس. امام جمع

الاسلام.^۱ أما بعد^۲ فيقول الحقيّر^۳ الفقير^۴ الى الله المسعود بن عمر

بر لفظ واحد نه اسم جمع مانند عدل، زیرا که در تثنیه امامان گویند، بلکه جمع مکرر است تقدیراً چنان که در فلک که ضمة آن در حالت جمع مانند اسد (بضم همزة) است و در حال افراد مانند ضمة قفلی است، و ایضاً یا بدال همزه بیا، جمع و ائمه بدون ابدال شاذ است.

قال برهان الدین ابراهیم البرمائی الشافعی فی حاشیة علی شرح الغایة لابن قاسم الغزالی کلاماً لا یخلو من بکنة بل نکات لاهل البصرة و هذائمه: الصحابة جمع صاحب بمعنى الصحابی و هو من اجتمع بنسباً محمد - صلى الله علیه و سلم - بعد نبوته فی حال حياته و هو مؤمن اجتماعاً عرفياً ولو غیر معیز، او ماژاً احدهما علی الآخر و لوانما او اعنی و ان لم یعت علی الاسلام؛ لان موته علی الاسلام شرط لدوام الصحبة، فان ارتد و العیاذ بالله تعالی انقطعت صحبته، فاذا عاد الی الاسلام عادت له علی الراجح من مذهبنا خلافاً للسادة المالکیة - رضي الله تعالی عنهم - فلاحاجة لقول بعضهم: مات علی ذلك، و قوله: و من اجتمع الخ شمل الانس و الجن و الملائكة و عیسی - علیه السلام - لانه اجتمع به لیلۃ الاسرا فی بیت المقدس، و قال قبل هذا الکلام: و جمع امام امام ایضاً كما فی القاموس، فیکون مفرداً و جمعاً، و نظیره هجان و کثیراً یجمع علی ائمه و الائمة ائمة علی وزن افعة، و حیث لا حاجة الی ما نکتلم به بعضهم فی قوله تعالی: و اجعلنا للمتقین اماماً).

والاعلام معناه هنا كما فی منتهی الارب: درفش و کوه دراز، یا غام است و نشانی که در راه برای شناختن برآ سازند و مهتر قوم و هر یکی از دو معنای اخیر انسب یا معنای ائمه می باشد. مدرس افغانی
۱. قوله: هو ائمة الاسلام، قال فی منتهی الارب: زمام بالکسر: مهار و رشته که در جوف بینی شتر بستند و بر وی مهار بستند، ائمة جمع: فیه قسم من التشبیه و وجه التشبه ان التمسک بهم یصیر سبباً لیلوغ المتمسکین الی المقاصد الاسلامیة، كما یتلغ راکب الابل الی مقاصده بامساک زمامه، و قریب من ذلك وجه التشبه فی الاعلام.

۲. قوله: هو بعد فيقول، هذه الفاء اما علی توهم لفظ افتاء او لدفع توهم اضافة لفظ بعد. اما وجه توهم لفظ اما فلما قال ابن مالك:

اما كمهمايك من شئيه ولها انسلو تلوها وجسوا القسا

اما وجه توهم الاضافة، فلان لفظ بعد من الغايات و الغايات قد تضاف الى ما بعدها؛ كذا قال بعض ارباب الحواشي. فتأمل.

۳. قوله: «الحقيّر»، قال فی منتهی: حقیر كذا: امیر: خوار و خورده و قال ایضاً: خفّر الرجل حقراً و حقارة مثله و محفّرة: خورده و خوار شد مرد. مدرس افغانی

۴. قوله: «الفقير»، قال فی منتهی: فقیر كذا: امیر: درویش که به اندازة كفايت عیال، مال دارد یا درویش که اندك چیزی دارد و قوت میسر باشد، و مسكين آن که هیچ ندارد یا مسكين آن که حال او بهتر باشد از فقیر یا هر دو برابرند در نیازمندی، یا مسكين آن که او را فقر و جز آن خوار و حقیر کرده باشد، انتهى

القاضي التفتازاني^١ - يَبْضُ الله غرة احواله و أوزق^٢ اغصان أماله :- لَمَّا رَأَيْتَ مختصر

محل الحاجة من كلامه - وأنا أقول نظرا إلى بعض ما ذكر: قالوا: الفقير والمسكين كالطرف والحار والمجروح إذا اجتمعا افترقا وإذا افترقا اجتمعا. وفي بعض نسخ الكتاب: فيقول الفقير إلى الله الغني. فقال بعض أرباب الحواشي: فيه الجمع بين المتقابلين وهو المسمى عند أهل البديع بأبهام العباقي. وللطباق في اصطلاح أهل البديع أقسام مختلفة ذكرناها في الجزء الأول من المدرس الأفضل. عند قول الخطيب: ثم الشارع لا بد أن يعتاز باستحقاق اطاعة الخ.

١. قوله: «التفتازاني» قال في مراد الاطلاق: قرية كبيرة من نواحي نساء وراء الجبل، وقال أيضا: نسا بفتح أوله والقصر هو اسم بلد. كان سبب تسميته بهذا الاسم أن المسلمين لما وردوا خراسان قصدوها فلما اتوها لم يروا بها رجلا فقالوا: هؤلاء النساء والنساء لا يقاتلن، فمسي أمرها إلى أن تعود رجالها وتركوها ومضوا. وهي بخراسان بينها وبين سرخس يومان وبينها وبين أبيورد يوم وبين نسابور، ست أوسم مراحل. وقال أيضا: خراسان بلاد واسعة، أول حدودها معا على العراق إذا زورده قصبة جوبن وبيق، وآخر حدودها معا على الهند طخارستان وغزنة وسجستان وليس ذلك منها. ومن أمهات بلداتها: نسابور وهرات ومرو وهي كانت قصبة وبلغ وطاققان ونساء وأبيورد وسرخس وما تحل ذلك من المدن التي دون جيحون. ومن الناس من يدخل أعمال خوارزم وقيل: خراسان أربعة أرباع: فالربع الأول أبرشهر وهي نساور وقوهستان والطبيين وهرات وبوشنج وبذغيس وطوس وهي طابران، والربع الثاني: مرو شاهجان وسرخس ونساء وأبيورد ومرو الروذ وطاققان وخوارزم وأمل وهما على جيحون، والربع الثالث: هو غربي النهر وبينه وبين النهر ثمانية فراسخ القارباي وجورجان وطخارستان العليا وخست واندرايه الباميان وبغلان والنج وريستان بيل وبخشان وهو مدخل الناس إلى تبت، والربع الرابع: ما وراء النهر بخاري والشاش والطراز بد والصفد وهوكش ونسف وروبان وأشروسنه وسنام وقرغانه وسرقتد انتهى. ولللكلام شمة ذكرناها في الجزء الأول من المدرس الأفضل. فمن ارد الاطلاق عليها فليراجع الموضوع المذكور.

٢. قوله: «يَبْضُ الله غرة احواله»، في الأصل جملة خبرية استعملت في الإنشاء، لأنه أراد بها الدعاء والدعاء من الإنشائات، فهي نظير قول الناطق: والله يقضى بهيات والفرقة، حيث قال السيوطي: «والجملة خبرية أريد بها الدعاء، أي اللهم اقض بذلك. فعلى هذا معناه: اللهم يَبْضُ غرة احواله. وللغزة في الأصل كما في المتن معان كثيرة: منها بياض في جهة الفرس فوق الدرهم، ومنها أول كل شيء، ومنها أول الشهر، ومنها بالفارسي (برگزیده هر چیزی) والناسب للمقام هو هذا المعنى الفارسي. والأحوال: حالات الإنسان، قال في المتن: حال كَيْفِيَّتِ آدمي وأنجِه آدمي بر آن است. ثم قال: احوال واحوله جمع.

٣. قوله: «و أوزق اغصان أماله» هذا أيضا جملة خبرية أريد بها الإنشاء أي الدعاء، نظير ما تقدم قلنا. وقال في المتن: «وَزَقَّى الشجر ورقا بالفتح: برگ آورد درخت. وقال أيضا: ابراق: برگ آوردن درخت»

التصريف الذى صنعه^۱ الامام الفاضل العالم الكامل قدوة^۲ المحققين عز^۳ الملة^۴ و
الذين عبد الوهاب بن ابراهيم الزنجاني مختصراً يتطوى^۵ على مباحث^۶ شريفة و
يحتوى^۷ على قواعد^۸ لطيفة^۹ منح^{۱۰} لى ان اشرحه^{۱۱} شرحاً يذلل^{۱۲} من اللفظ صعبه و

والظاهر بقربة المقام ان اوراق معناه الصيرورة التي هي من معاني باب الافعال، كما سيأتي عن قريب،
التشيل بنحو: اغذ العير اي صار ذاغدة. وحيث ان الماضي كما قلنا اريد به الادعاء فهذا المعنى انسب
للمقام. والغصان جمع غصن. بالضم: شاخ ترخت كه بر شاخ ديگر بر آيد، يا عام است، غصون بالضم و
الغصان جمع، مدرس افغانى

۱. قوله: «صنعه»، قال الطريحي: تصنيف الشيء جعله اصنافاً مقيزة بعضها عن بعض ومنه تصنيف الكتب.
۲. قوله: «قدوة المحققين القدوة» اسم مصدر مسماء الافتداء. قال في المنتهى: قدوة مثلثة: يشوا، قدوة كعدة
مثله. المحقق من يثبت المطلوب بالدليل. مدرس افغانى
۳. قوله: «عز الملة والدين»، قال في المنتهى عز بالكسر: ارجمته ضد دلّ و قوت و شدت. انتهى ملخصا.
فكل واحد من المعاني المذكورة بناسب المقام.

و اما الملة، فقال في المنتهى: ملة بالكسر: كيش و شريعت و انا الدين فقال في حاشية شرح النظام: الدين
لغة الحزاء ومنه: «كماندين ندانه» وفي الاصطلاح: وضع الحق لاولى الايات بتناول الاصول و القروع و
يضاف الى الله تعالى لصدوره عنه تعالى والى النبي (ص)، لظهوره منه والى الأمة لتدنيهم به واتقادهم له.
مدرس افغانى

۴. قوله: «يتطوى»، مضارع باب الافعال، مشتق من الطوى و قد مرّ معناه في لقيف مقرون من صرف مير.
مدرس افغانى

۵. قوله: «مباحث» جمع مبحث و هو اما مصدر مبحث او اسم مكان للمبحث و هو لغة: التفحص و التفتيش و
في الاصطلاح اثبات شيء لشيء بالدليل. مدرس افغانى

۶. قوله: و يحتوى اي يجمع. مدرس افغانى
۷. قوله: «على قواعد القناعة والضابطة والاصل و قانون في الاصطلاح بمعنى واحد و هو كما قال محشى
التهذيب قضية كلية يعرف منها جزئيات موضوعها، كقول النحاة: كل فاعل مرفوع، فانه حكم كلّي يعلم
منه احكام جزئيات الفاعل. و كقول الصرفيين: كلّ واو ساكن ما قبله مكسور يتقلب ياء» فانه حكم كلّي
يعلم منه احكام جزئيات واو الساكن ما قبله مكسور.

۸. قوله: «لطيفة اي دقيقة». مدرس افغانى
۹. قوله: «منح لى جواب لما قال في المنتهى: منح لى راي متوجهاً و ستمحا بالضم و بفتح: پيدا و هو پيدا شد مرا
تدبيرى. مدرس افغانى

۱۰. قوله: «ان اشرحه شرحاً قال في المنتهى: شرح شرحاً بالفتح: پيدا و نمايان گردد و شرح الغامض: بيان كرد
سخن پوشيده را، و شرح تشریحاً: نيك هو پيدا كرد انتهى ملخصا مدرس افغانى
۱۱. قوله: «يذلل من اللفظ صعبه اين جملة و ما بعدش صفة است براى شرحا، يعنى شرحى كه آسان كند از

پکشف^۱ عن وجوه المعانی نقابه و یستکشف^۲ مظنون غوامضه و یتخرج^۳ سر حلوه و حامضه، مضیقاً الیه^۴ فوائد^۵ شریفه و زوائد لطیفه ممّا عثر^۶ علیه فکری القاتر و نظری القاصر بعون الله الملك القادر؛ و المرجو^۷ ممّن اطلع فيه على عشرة، ان یدرء^۸

✽

الفاظ مختصر تصریف دشواری های الفاظش را.

۱. قوله: «و یستکشف عن وجوه المعانی نقابه»، یعنی بر دارد از معنای مختصر تصریف نقاب را. مدرس افغانی

۲. قوله: «و یستکشف مظنون غوامضه»، یعنی ظاهر و هویدا کند آن الفاظ را که گمان می رود که فهمیدن آنها مخفی می باشد. و در بعض نسخه ها به جای مظنون، مکتون است. قال فی المتنهی: غوامض جمع غامض: سخن پوشیده و دور، خلاف واضح. مدرس افغانی

۳. قوله: «و یتخرج سر حلوه و حامضه»، یعنی: خارج کند ظاهر و نمایان کند اسرار و نکته های شیرین. یعنی الفاظ آسان مختصر تصریف را و الفاظ ترش یعنی دشوار مختصر تصریف را خلاصه معنی آن است که الفاظ سهل المعنی را تشبیه کرده به چیز شیرین که طبع طلاب به آن میل می کند و تشبیه کرده الفاظ مشکل المعنی را به چیز ترش که طبع طلاب متنفر از آن است. مدرس افغانی

۴. قوله: «مضیقاً حال من قول التفاتانی: اشرحه ای من الضمیر المستتر فيه، اعنی و اناء، ای حال کونی مری بدأ الی المختصر. مدرس افغانی»

۵. قوله: «فوائد شریفه و زوائد لطیفه ممّا عثر علیه فکری القاتر و نظری القاصر»، هذه العبارات اقتبسه من تلخیص المفتاح ای من متن المطول ای من دیباجته حيث يقول الخطيب: و اخذت الی ذلك فوائد عثرت فی بعض کتب القوم علیها و زوائد لم اظفر فی کلام احد من القوم بالتصريح بها ولا الاشارة الیه. ثم قال التفاتانی: و لقد اعجب الخطيب فی جعل ملقطات کتب الائمة فوائد و مخترعات خاطره زوائد و نحن نقول ایضاً: و لقد اجب التفاتانی الی آخر ما قاله هناك حرفاً بحرف من غیر زیاده و نقصان فتدبر جیداً.

مدرس افغانی

۶. قوله: «مما عثر علیه فکری القاتر»، قال فی المتنهی: عثر بالفتح و عثور بالقسم: آگاه و دیده ور شدن بر چیزی؛ یقال: عثر علیه. مدرس افغانی

۷. قوله: «و المرجو ممّن اطلع فيه (ای فی الشرح) علی عشرة»، قال فی المتنهی: عثر عثراً و عثاراً و عثیر: شکوخت و بسر در افتاد، و عثر جعده: بر روی در افتاد؛ و در اینجا به قرینه مقام مراد خطاه و اشتباه است مجازاً. مدرس افغانی

۸. قوله: «ان یدرء بالحنة السیئة اشارة الی قوله تعالى فی سورة الرعد فی وصف المؤمنین: (و یدرؤن بالحنة السیئة اولئک لهم عقی الدار) قال فی المتنهی: ذرّة ذرّة و ذرّة ذرّة: دور کرد و دفع نمود آن را. و فی الحدیث «افزوا الحدود بالشیئات». پس حاصل کلام تفاتانی چنین می شود که اگر اشتباهی در شرح دیده شود به سبب توضیحاتی که در عبارات زنجانی داده از آن اشتباه مری یعنی تفاتانی را معذور دارد. مدرس افغانی

بالْحُسْنِ السَّبِيَّةِ، فَإِنَّهُ ^١أول ما أفرغته في قالب الترتيب و التصريف مختصراً في ^٢هذا المختصر ما قرأته في علم التصريف و من الله الاستعانة و اليه الزلّقى ^٣و هو حسب ^٤من توكل عليه و كفى.

فَهَا ^٥أنا أشرع في المقصود بعون الملك المعبود، فاقول: لَمَّا كَانَ ^٦من الواجب على

١. قوله: «فإنه أول ما أفرغته في قالب الترتيب و التصريف»، يعني ابن شرح تصريف أول چیزی است که ریخته‌ام آنرا در قالب ترتیب و التصریف قال فی المتهی: افرغ و تفریع: ریختن آب و جز آن و قال ایضاً: وصف بالفتح: سنگ بر هم نهادن و قال فی اللسان: الاخراج القب: و قال ایضاً: افرغ الذهب و القضة و غیرهما من الجواهر الذائنة: صبا فی قالب و قال الطریحی: وصفت الحجارة فی البناء من باب قتل و صفا: ضمنت بعضها الی بعض. فحاصل کلام التفاتی: ان هذا الشرح أول کتاب مصنفه و أول تألیف الفته و من هناك قال بعض شراح الكتاب: انه ای التفاتی کان يوم تألیف هذا الشرح ابن ستة عشر سنة و فی تلك السنة ولد الشریف الجرجانی (ای الاسترآبادی ای الکرکاتی) مؤلف الکبری فی المطلق و صرف میر.

و اما اقول: لا یخفى علی أحوالی الطلاب ان فی القاط هذه الדיباجة مجازات و استعارات متنوعة لا یناسب المقام بیانها، فلماذا ترکنا ذکرها و توضیحها و ذلك لما قال الشاعر:

چون سرو کار تو با کودک خداد
پس زبان کودکی باید گشاد

و قال الآخر هر سخن جانی و هر نکته مقامی دارد: مدرس افغانی

٢. قوله: «مختصراً في هذا المختصر ما قرأته في علم التصريف»، لفظ مختصراً بالنصب، حال من الضمير المستتر في اشرحه. مدرس افغانی

٣. قوله تعالى: «و ما اموالکم و لا اولادکم بالنی تُفَرِّقُکُمْ عَنْنا زلفی»، و هو اسم مصدر کأله قال: بالنی تقریکم عندالله ازلافاً مدرس افغانی

٤. قوله: «و هو حسب من توکل علیه»، ضمیر «هو» راجع الی الله حسب مضاف الی من الموصولة، معناه: الکافی. قال الطریحی: قوله تعالى: «حسبنا الله و نعم الوکیل»، ای کافینا و مثله حسبک الله ای کافیک.

٥. قوله: «فَهَا أنا أشرع في المقصود»، قال فی المعنی: هَا علی ثلاثة اوجه: احدها: ان تكون اسماً لفعل و هو خلو يجوز مدّ الفها و تستعملان یکاف الخطاب و بدوئها، و يجوز فی الممدودة ان یستغنی عن الکاف بتصرف حمزتها تصاریف الکاف فیقال: هاه للمذكر بالفتح و هاه للمؤنث بالکسر و هاتما و هاتم و هائن و منه هاتم افرئوا کتابیه، الثانی: ان تكون ضمیراً للمؤنث، فنستعمل مجرورة الموضع و منصوبته، الثالث: ان تكون للمثنیة. انتهى محل الحاجة من کلامه. و یتظهر من شمة کلام ابن هشام ان کلمتها فی تفاتی من الوجه الاول ای اسم فعل و هو خلد، و القرینة علی ذلك ما تقدم فی قوله: اعلم فتدبر جیداً.

٦. قوله: «لَمَّا كَانَ من الواجب علی کل طالب لشیء ان یتصور ذلك الشیء اولا لیکون علی بصیرة فی طلبه»، قال شارح الشمسية: لابد من تصور العلم برسمه، لیکون الشارع فیہ علی بصیرة فی طلبه: فانه اذا

كل طالب لشيء ان يتصور^١ ذلك الشيء أولاً ليكون على بصيرة في طلبه وان يتصور غايته، لأنه هو السبب الحامل على الشروع في طلبه بدأ^٢ المصنف بتعريف التصريف على وجه يتضمن فائدته متعرضاً لمعناه اللغوي اشعاراً^٣ بالمناسبة بين المعنيين، فقال^٤ مخاطباً بالخطاب العام:

[اعلم أنّ التصريف^٥] وهو تفعيل من الصّرف للمبالغة^٦ والتكثير [في اللغة التغير] نقول: صرّفَت الشيء أي غيّرت^٧ يعني أنّ للتصريف معنيين: لغوي وهو^٨ ما^٩ وضعه^{١٠}

→

نصور العلم برسعه وقف على جميع مسائله اجمالاً، حتى ان كل مسألة ترد عليه يعلم انها من ذلك العلم، كما ان من اراد سلوك طريق ولم يشاهده لكن عرف امارته فهو على بصيرة في سلوكه.

١. قوله: (و ان يتصور غايته لانه (أي تصور الغاية) هو السبب الحامل على الشروع في طلبه، أي في طلب العلم قال الشارح المذكور: لانه لو لم يعلم غاية العلم والغرض عنه لكان طلبه عبثاً. قال الشفارانسي في التهذيب: قد يقال المبادئ لما يبدى به قبل المقصود والمقدمات لما يتوقف عليه الشروع على وجه الخبرة و فرط الرغبة كتعريف العلم و بيان غايته و موضوعه. فقال المحشي: اعلم ان ما يترتب على فعل ان كان باعثاً للفاعل على صدور ذلك الفعل منه يسمى غرضاً و علة غائية، والا يسمى فائدة و منفعة و غاية.

٢. قوله: «هذا المصنف بتعريف التصريف» جواب لقوله: «لما كان الواجب» مدرس افغانى

٣. قوله: «واشعاراً بالمناسبة بين المعنيين»، أي المعنى اللغوي للتصريف والاصطلاحي له. مدرس افغانى

٤. قوله: «وقال مخاطباً بالخطاب العام»، لفظ مخاطباً بكسر الطاء حال من الضمير المستتر في فقال العائد الى الزنجاني، و اما وجه كون الخطاب في قوله: «اعلم» عاماً، فيظهر مما ذكر في المطول في بحث تعريف المسند اليه و هذا نصه: و قد بترك الخطاب مع معين الى غيره أي غير المعين ليعم الخطاب كل مخاطب على سبيل البذل. مدرس افغانى

٥. اعلم: انّ طالب كل شيء، ينبغي ان يتصور أولاً ذلك الشيء. بوجه ما، لأنّ المجهول من جميع الوجوه لا يمكن طلبه، و ينبغي ايضاً ان يتصور الغرض من مطلوبه؛ لانه ان لم يتصوره يكون سعيه عبثاً. سعدالدين.

٦. قوله: «والمبالغة و التكثير»، اما كون باب التفعيل للتكثير، فيباني في بيان اقسام الثلاثي المزيد فيه عن قريب و يظهر مما قاله هناك ان عطف التكثير ههنا عطف تفسيري للمبالغة، بمعنى ان المراد من المبالغة هو التكثير لا المبالغة الاصطلاحية التي عدوها في علم البديع من المحسنات المعنوية بتفصيل يذكر هناك، فراجع ان شئت.

٧. مرجع الضمير: الشيء.

٨. مرجع الضمير: لغوي.

٩. ما بمعنى شيء.

١٠. مرجع الضمير: الشيء.

له^١ واضع^٢ لغة العرب، واللغة^٣ هي الالفاظ الموضوعه من لَغِيٍّ بالكسر يُلغى لَغِيٌّ اذا لهج^٤ بالكلام، واصلها لَغِيٌّ أو لَغَوٌ

١. مرجع التصريف للتصريف.

٢. قوله: واضع لغة العرب، قال في مفاتيح الاصول: اعلم ان القائلين بان دلالة اللفظ على المعنى بالوضع اختلفوا في الواضع على اقول: الاول: ان الواضع هو الله عز وجل و ان الوضع توقفي و علم بالوحى او بخلق اصوات تدل عليه واسمعها لواحد او لجماعة او بخلق علم ضروري بذلك. وهذا القول محكى عن ابي الحسن الاشعري وابن فورك والجمهور واستظهره بعض المحققين.
الثاني: ان الواضع هو البشر و هو اصطلاحى، و هو اما من واحد او جماعة و غرقوا غيرهم بالفرائض والاشارات كما في تعلم الاطفال اللغات. وهذا القول محكى عن ابي هاشم الجبائي واصحابه و جماعة من المتكلمين.

الثالث: التفصيل بين الالفاظ، فواضع البعض هو الله عز وجل و واضع الاخر غيره تعالى. محكى عن قوم، و هؤلاء اختلفوا: فمن الاسفرائين ان واضع القدر المحتاج اليه هو الله تعالى و واضع الباقي غيره تعالى، و قيل: انه في الباقي متوقف، ثم اخذ في بيان ادلة كل من الفرق الثلاث بما يطول ذكره، فمن اراد الاطلاع عليها فليراجع الكتاب المذكور، مدرس افغانى

٣. قوله: واللغة هي الالفاظ الموضوعه للمعاني، كذا في بعض النسخ، قال في المنتهى: لغة كُتِبَتْ: أوزاهاكة به فان هر قوم مقصد و غرض خود بيان نمايند. اصلها لَغَوٌ أو لَغِيٌّ والهاء عوض؛ لغات و لغون و لَغِيٌّ كهدي جمع. قال بعضهم: سمعت لغاتهم بالنصب تشبيها بالثناء التي توقف عليها بالهاء، لغوى بغم لام و فتح غير منسوب به وى. قال في اللسان: اللغة حذوها اصوات يعثر بها كل قوم عن اعراضهم و هي فعلة من لغوت اى تكلمت؛ اصلها: لغوة ككرة و فله و ثبة كلها لاماتها واوات. و قيل: اصلها لَغِيٌّ أو لَغَوٌ والهاء عوض و جمعها لَغِيٌّ مثل ثرة و بُرَى. و في المحكم: الجمع لغات و لغون قال ثعلب: قال: ابو عمرو لا يى خيرة يا ابا خيرة سمعت لغاتهم (بكسر التاء) قال ابو خيرة: و سمعت لغاتهم (بفتح التاء)، فقال ابو عمرو: يا ابا خيرة اريد اكثف منك جلدًا جلدك قدرى و لم يكن ابو عمرو سمعها. و من قال: لغاتهم بفتح التاء شبهها بالثناء التي يوقف عليها بالهاء، والنسبة اليها لَغَوِيٌّ (بضم اللام) ولا تقل: لَغَوِيٌّ (بفتح اللام). قال في اساس البلاغة: لَغَوَتْ: لفظت به و تكلمت. و ليعلم ان الغرض من تطويل الكلام في المقام امران: احدهما: ان اللغة صوت مكيف، بكيفية حاصلة من اعتماد الصوت على احد المخارج الموجودة في قسم الانسان على ما صرح بذلك في اول شرح الامثلة و في شرح التجريد في بحث السموعات. و الثاني: ان لفظ لغة يحتمل ان يكون ناقصا و او يا و يحتمل ان يكون ناقصا يائيا على ما مر افا.

٤. قوله: واذا لهج بالكلام، اى اذا تلفظ بالكلام و بهذا المعنى جاء قوله (ص): ما من ذي لهجة اصدق من ابي ذر، و في رواية اخرى: اصدق لهجة من ابي ذر، مدرس افغانى

والهاء^١ عوض عنهما^٢ وجمعها لغزٌ مثل:

بَرَّةٌ^٣ و بَرِيٌّ وقد جاء اللغات أيضاً، وصناعي^٤ وهو ما^٥ وضعه له أهل هذه الصناعة واليه^٦ أشار بقوله: [وفي الصناعة] بكسر الصاد وهي العلم الحاصل من التمرن^٧ على العمل والمراد ههنا صناعة التصريف أي التصريف^٨ في الاصطلاح [تحويل^٩ الأصل الواحد] أي تغييره والأصل ما يبنى عليه شيء والمراد ههنا المصدر [المثلة] أي ابنيّة وصيغ وهي الكلم باعتبار هيئات تعرض لها من الحركات والسكنات وتقديم بعض

١. قوله: والهاء عوض عنهما أي التاء ذات تقطين من فوق وإنما يقال لها: الهاء باعتبار حالة الوقف، فاطلاق الهاء على التاء مجاز باعتبار ما يؤل كما في قوله تعالى: قال أحدهما إن أراي اعصر خمرًا، فاطلق الخمر على العنب باعتبار أن العنب يمكن أن يؤل إلى الخمر. مدرس افغانى
٢. قوله: عوض عنهما أي عن الواو وعن الياء على الاحتمالين. مدرس افغانى
٣. قوله: ومثل بَرَّة، قال في المتهنى: بَرَّة كَثَرَتْ: حلقة بيني شتر از مس و موى جز آن و هر حلقه كه باشد چون دستانه و خلخال و مانند آن، برى (كهذئ) و برات (كقضاء) و تيرين (كمعين بضم ميم) و برين (كمعين بفتح ميم) جمع.
٤. واما تيه و كره و قلة، فقال في المتهنى: تيه بالضم: ميانة حوض كه آب در آن گردد آيد؛ فالهاء عوض من الواو الداعية من العين، من تاب اليه يثوب على قول من يصغرها ثوبية واما العانة فيصغرونها على تيه و جماعت و گروه دلاوران، ثبات ثوب بالضم فيهما جمع.
٥. و قال أيضاً: كره كَثَرَتْ: كوى، أصلها كَر و كرين بضم الكاف و كسر ها و كَرِيٌّ (بكسر الكاف و فتح الزاء و تشديد الياء)، و كَرِيٌّ كَهْذِيٌّ جمع.
٦. و قال أيضاً: قلة كَثَرَتْ: غول، ذو چوب است كه كو دكان بدان بارى كنند، قلى بالكسر و القصر مثله، قلات و قلون بكسرهما و قلون بالضم جمع. مدرس افغانى
٧. قوله: وصناعي أي المعنى الثاني للتصريف صاعبي. مدرس افغانى
٨. قوله: وهو ما وضعه له أي المعنى الصاعبي المعنى الذي وضع ذلك المعنى للتصريف أهل هذه الصناعة. مدرس افغانى
٩. قوله: وهو إليه أشار أي إلى المعنى الثاني أشار الزنجاني. قوله: بكسر الصاد قال بعض أرباب الحواشي نقلًا عن صاحب اللغة: إن الصناعة بكسر الصاد الاصطلاح و بالفتح الحرفة. مدرس افغانى
١٠. قوله: ومن التمرن، قال في المتهنى: تَمَرَّنَ: خوى گرفتن بر چیزی. و قال في الصحاح: مرّن على الشيء يمرن مروناً و مرانَةً: تعوّد و استمرّ. و قال في مجمع اللغة: و مرنت على الشيء مروناً: اعتدته و داومته، و منه الولي يمرن الشيء على الصلاة إذا بلغ سبع سنين أي يعوّد. مدرس افغانى
١١. قوله: أي التصريف في الاصطلاح، قال في المتهنى: اصطلاح: فراهم آمدن قومى بر امرى. والمراد هنا اصطلاح علماء الصرف. مدرس افغانى
١٢. قوله: و تحويل الأصل الواحد، من كلام الزنجاني، لا التفتازلى. فنتبه. مدرس افغانى

الحروف على بعض و تأخيره عنه بمختلفة باختلاف الهيئة نحو: ضَرَبَ وَيَضْرِبُ و نحوهما من المشتقات المعاني جمع معنى وهو في الأصل مصدر ميمي^١ من العناية، ثم نقل إلى معنى المفعول وهو ما يراد من اللفظ أي التصريف تحويل المصدر إلى امثلة مختلفة لأجل حصول معانٍ مقصودة لا تحصل تلك المعاني إلا بها أي بهذه الأمثلة، وفي هذا الكلام تنبيه^٢ على أن هذا العلم محتاج إليه، مثلاً: الضرب هو الأصل الواحد فتحويله إلى ضَرَبَ وَيَضْرِبُ وغيرهما لتحصيل المعاني المقصودة من

١. قوله: هو في الأصل مصدر ميمي الخ، أحسن من كلام التفارسي، ما قاله جامي وهذا نص: المعنى ما يقصد بشيء فهو إما مفعول اسم مكان بمعنى المقصد أو مصدر ميمي بمعنى المفعول أو مخفف معنى اسم مفعول كمر من مدرس لغات.

٢. قوله: هو في هذا الكلام تنبيه على أن هذا العلم محتاج إليه، قال التفارسي في تهذيب المنطق: وكان القدماء يذكرون (في صدر كتبهم) ما يستونه الرؤس الثمانية. الأول: الغرض ثلاً يكون النظر فيه عبثاً والثاني: المنفعة وهي ما ينشأ عنه الكل طبعاً لينشط للطلب وينحل المشقة.

وقال مير سيد شريف في حاشية شرح شمسية: إن الشروع فعل اختياري؛ فلا بد أن يعلم أولاً أن لذلك العلم فائدة ما والا لا تمنع الشروع فيه كما بين في موضعه، ولا بد أن يكون تلك الفائدة معتد بها بالنظر إلى المشقة التي يكون للمستقلين في تحصيل ذلك العلم والا لكان شروعه فيه وطلبه مما تعد عبثاً عرفاً وبذلك يضره جده فيه قطعاً، ولا بد أن يكون تلك الفائدة من الفوائد التي يترتب على ذلك العلم، اذ لو لم يكن أياً لها لزماً زال اعتقاده بعد الشروع فيه لعدم المناسبة بينهما فيصير سعيه في تحصيله عبثاً في نظره. وأما إذا علم الفائدة المعتد بها المترتبة عليه، فإنه يكمل رغبته فيه ويبالغ في تحصيله كما هو حقه ويزداد ذلك الاعتقاد بعد الشروع فيه بواسطة مناسبة مسائله لتلك الفائدة.

و أهمية فائدة علم التصريف تظهر من قول صاحب المراح حيث يقول: اعلم أن الصرف أم العلوم والنحو أبوها ويقوى في الدرايات داروها ويطغى في الروايات غاروها.

ولا يخفى عليك أن علم التصريف على ما قال سيويه وإشارته السيموطي فاضل في النحو، وقال في السيف: قال أمير المؤمنين عليه السلام: العلوم أربعة: الفقه للأبدان والطلب للأبدان والنحو للسان والنجوم لمعرفة الأزمان. وروى فيها أيضاً وأمرىوا كلاماً فانا قوم فصحاء. وفيها أيضاً وتعلموا العربية فاتها كلام الله الذي يكلم به خلقه. وفي مجلة العدل الصادرة في التجف الأشرف في الجزء الثامن من السنة الثامنة تحت عنوان النحو قطرة الأدب، قيل: هذه الآيات متسوية لعلي بن الحسين عليه السلام:

لو يعلم الطير ما في النحو من أدب	حسنت إليه وأومت بالمعاقير
إن الكلام يسلا نحو يشبهه	ينح الكلام وأصوات الساتير

قال الرضي في شرح الشافية: اعلم أن التصريف جزء من أجزاء النحو بلا خلاف من أهل الصناعة. مدرس لغات.

الضرب الحادث في الزمان الماضي او الحال او غيرهما هو التصريف في الاصطلاح؛ و
المناسبة^١ بينهما ظاهرة^٢.

و المراد^٣ بالتصريف ههنا غير علم التصريف الذي^٤ هو معرفة احوال الابنية؛ و
اختار التحويل على التغيير لما في التحويل من معنى النقل، قال في المغرب: التحويل
نقل الشيء من موضع الى موضع آخر؛ و قال في الصحاح: التحويل نقل الشيء من
موضع الى موضع آخر، تقول: حوّلته فتحول، و حوّل ابناً يتعدى^٥ بنفسه و لا يتعدى
و الاسم^٦ منه الحوّل؛ قال الله تعالى: لا يَتَّبِعُونَ عنها حوْلاً فهو اخص من التغيير، و لا يخفى

١. قوله: والمناسبة بينهما اي بين المعنى اللغوي والاصطلاحي. مدرس افغاني

٢. اي بين المعنى اللغوي والاصطلاحي. اما اللغوي فهو اعم منه، اذ هو تعبير مطلق اعم من ان يكون المعبر
في الاصل الواحد و المعبر اليه هو الامثلة او لا يكون كذلك، بخلاف الاصطلاحي فانه تعبير مخصوص
لا يد فيه ان يكون المعبر فيه الاصل الواحد و المعبر اليه هو العتلة المختلفة. و المناسبة بين الاسم و
الاخص بحسب الالتزام ظاهر. س.

٣. قوله: وظاهرة، وجه الظهور ان المعنى اللغوي مطلق التغيير سواء كان المعبر الاصل الواحد و المعبر اليه
هو الامثلة او لا. و اما المعنى الاصطلاحي فهو تحويل الاصل الواحد اي تغييره الى امثلة مختلفة، و ظاهر
ان الاصطلاحي اخص من اللغوي، فينبغي عموم و خصوص مطلق؛ و ذلك لان كل تعبير اصطلاحي
تغيير لغوي و لا عكس. فالمناسبة بينهما ان اللغوي لازم للاصطلاحي، فالمناسبة الظاهرة استلزام احد
المتناسبين للآخر. مدرس افغاني

٤. قوله: والمراد بالتصريف ههنا اي في تعريف الزنجاني غير علم التصريف. و وجه ذلك ان العنصر اي
الزنجاني قصد تعريف لفظ التصريف لغة واصطلاحاً مع قطع النظر عن تعريف علم التصريف تسهيلاً
للمتعلم. مدرس افغاني

٥. قوله: والذي هو معرفة احوال الابنية، و عبارة اخرى علم التصريف علم بقواعد تعرف بها احوال ابنية
الكلم التي ليست باعراب، كذا في الشافية لابن الحاجب. مدرس افغاني

٦. قوله: يتعدى بنفسه و لا يتعدى؛ قال في المنتهى: حوّلته اليه: برگر دانيد او راه، و حوّل اليه: برگشت به
سوی آن، لازم است و متعدى.

فهو اخص من التغيير؛ لان في التحويل قيد زائد اعني النقل حسبما بين في المغرب و الصحاح، و من
البيان ان المقيد اخص من المطلق كما في الانسان و الحيوان فتدبر جيداً.

٧. اي اسم المصدر. اعلم ان المصدر اسم يشتق منه الفعل و يعمل عمل الفعل، و اسم المصدر لا يشتق منه
الفعل و لا يعمل عمل الفعل و لكن يكون بمعنى المصدر و يوافقه في جوهره و اصوله. و اعلم: ان بعضهم
جعل الحول مصدر حال بمعنى انتقل و جعل عدم الاعلال شاذاً، و من جعل اسم المصدر خرج عن عهدة
عدم الاعلال. سعد الدين.

انك تنقل^١ حروف الضرب الى ضَرْبٍ و يَضْرِبُ^٢ وغيرهما فيكون التحويل اولى من التغيير، ولا يجوز ان يفتر التصريف لغة بالتحويل؛ لانه اخَصَّ^٣ من التصريف. ثم التعريف يشتمل على العلل^٤ الاربع^٥، قيل: التحويل^٦ هي الصورة و يدلّ بالالتزام على الفاعل و هو المحوّل، و الاصل الواحد هي المادّة، و حصول المعاني المقصودة هي الغاية.

فان قلت: المحوّل هو الواضع أم غيره؟ قلت:

١. كانه قيل: كيف يكون اخصّته بهذا المعنى سبباً لاختاره ههنا؟ فاجاب بقوله: لا يخفى الخ. و محصل الجواب: ان النقل معتبرة في تغيير المصدر الى الامثلة و التحويل نقل في الكل بخلاف التغيير؛ فانه اعم منه و لا دلالة للعام على الخاص يوجد سعدالدين.
٢. ولا يخفى انك تنقل حروف الضرب الى ضَرْبٍ، اشار بقوله: حروف الضرب الى ان المقول الى الامثلة هو المادّة لا المجموع المركب من المادّة و الهبنة سعدالدين. يعنى ان المقول هو مادّة الضرب المصدر فقط و هي: الضاد و الراء و الباء، لا المادّة مع الهبنة و هي: فتح الضاد و سكون الراء مثلاً في المصدر. عبدالرحيم
٣. قوله: ولانه اخَصَّ من التصريف: قال الشارح في تهذيب المنطق: معرّف الشيء ما يقال عليه لافادة تصويره، و يشترط ان يكون مساوياً أو اَجَلِي، فلا يصحّ بالاعلم و الاخصى. مدرّس الفغانى
٤. قوله: والعلل الاربع، قال في التجريد في الفصل الثالث في العلة و المعلوم: و هي (اي العلة) فاعلية و مادّة و صورية و غائيّة، فقال القوشجى في شرحه و العلامة الحلى ما حاصله: ان العلة ما يحتاج اليه امر في وجوده ثم المحتاج اليه اما جزء للمحتاج او امر خارج عنه، و الاول اما ان يكون به الشيء بالفعل كالهبة للسرير فهو الصورة و اما ان يكون به الشيء بالقوة كالخشب للسرير فهو المادّة. و الثاني اعنى ما يكون خارجاً اما ما منه الشيء كالنحاس للسرير فهو الفاعل و اما ما لاحظه الشيء كالجلوس على السرير له فهو العلة الغائية. انتهى ملخصاً. و للكلام تنمّة ليس هنا موضع ذكرها. مدرّس الفغانى
٥. اعلم: ان تعريف الضاعى مركب صادر عن فاعل مختار و كل ما كان كذلك فلا يلد له من العلل الاربع، فالتعريف صناعتى لا يلد له منها اذا عرف ذلك المركب. فلاحسن ان يعرف على وجه يتضمن الاشارة الى كلّ من العلل. فهذا التعريف احسن؛ لانه يتضمن الاشارة الى كلّ منها. سعدالدين.
٦. قوله: وقيل: التحويل هي الصورة قد ذكر حاصل قول قيل في الحاشية في اول كتاب صرف، فحين تعيد ذكره هنا؛ فانّ الافادة قد لا يخلو من الافادة قال هناك باللفظ الفارسية. بدان كه وجود هر شيء منوط است به چهار علت: اول: علت قاعل، دوم: علت مادّي، سيم: علت صوري چهارم: علت غائي. اما علت فاعلى علم صرف تُصَرّف و تُحوّل است لا اهل صرف باشد يا از غير اهل صرف، و علت مادّيش، ضاد و راء و باء است يا ذات هر كلمه است، و علت صوريش صورت ضرب و يضرب و غير اينها است و علت غائيش خصوص معنيهاى متفاوت است. مدرّس الفغانى
٧. قوله: وقلت: الظاهر انه اي المحوّل. مدرّس الفغانى

الظاهر أنه كل من^١ يصلح لذلك فهو المحوّل كما يقال^٢ في العرف: صرفت الكلمة؛ لكنّه في الحقيقة هو الواضع؛ لانه هو الذي حوّل الاصل الواحد الى الامثلة، وأنما قلنا: أنه حوّل الاصل الواحد الى الامثلة أي اشتقّ الامثلة منه ولم يجعل كلاماً من الامثلة صيغة موضوعاً برأسها؛ لأن^٣ هذا أدخل في المناسبة وأقرب الى الضبط واختار^٤ الاصل الواحد على المصدر ليصح^٥ على المذهبين؛ فإنّ الكوفيّين يجعلون المصدر مشتقاً من الفعل، فالأصل الواحد عندهم هو الفعل، والعمدة^٦ في استدلالهم أنّ المصدر يعلّ

١. قوله: «كل من يصلح لذلك» أي لتحويل الاصل الواحد الى امثلة مختلفة. مدرس افغانى

٢. قوله: كما يقال في العرف: صرفت الكلمة وبعبارة اخرى كل من يعرف اشتقاق الماضى من المصدر والمستقبل من الماضى وهكذا و صدر منه الاشتقاق، يقول: صرفت الكلمة؛ فلا يجب في العرف كون المحوّل هو الواضع مدرس افغانى

٣. قوله: «لأن هذا أدخل في المناسبة وأقرب الى الضبط»؛ وذلك لأن من عرف ان للماضى اربعة عشر صيغة مثلاً وللمضارع كذلك وهكذا يعرف كل واحد من الطلاب المشتغلين بعلم التصريف ان كل باب من الابواب كذلك، فلا يحتاج الى فهم كل باب علىحدة، ولا الى فهم صيغ كل من الماضى والمضارع وسائر المشتقات كذلك أي علىحدة مدرس افغانى

٤. قوله: «هو اختار الاصل الواحد على المصدر» أي لم يقل: «وفي الصناعة تحويل المصدر الى أمثلة مختلفة طبقاً لما في الأمثلة وشرحها» حيث قال في الاول: «يدان كه مصدر اصل كلام است و از وی نه وجه باز می گردد و قال في الثاني: «و در اصطلاح: المصدر ما يصدر عنه الفعل وشبهه مدرس افغانى

٥. قوله: «ليصح على المذهبين»؛ الاصح ان يقال: على المذاهب الاربعة؛ وذلك لأن المذاهب في المقام اربعة، صرح بذلك السيوطي في شرح قول الناطم: «و كونه اصلاً لهذين انتخب» لانه قال: «و كونه أي المصدر اصلاً لهذين أي للفعل والوصف وهو مذهب اكثر البصريين وهو الذي انتخب أي اختبر، لأن كل فرع يتضمن الأصل وزيادة والفعل والوصف بالنسبة الى المصدر كذلك دونه وذهب بعض البصريين إلى ان المصدر اصل للفعل والفعل اصل للوصف، وآخر الى ان كلاماً من المصدر والفعل اصل براسه، والكوفيّين الى ان الفعل اصل للمصدر

٦. قوله: «والعمدة في استدلالهم» أي الكوفيّين.

(تنبيه): اعلم ان العبارة المصححة هي هنا بناء على شرح تدريج الاداني هكذا: والعمدة في استدلالهم ان المصدر يعلّ باعلال الفعل فهو فرع الفعل يدور معه في الاعلال وجوداً في بعد علة، وعدماً في وجب وجلا، ومداريتة تدل على اصلته.

و الدليل على صحة هذه العبارة، انه قال في مراح الارواح: قال: الكوفيون ينبغي ان يكون الفعل اصلاً لأن اعلاله مداراً لا علال المصدر وجوداً وعدماً، لما وجوداً ففي بعد علة وقام قيام واما عندما ففي وجب وجلا، ومداريتة تدل على اصلته.

بإعلال الفعل، فهو فرع الفعل. وأجيب^١ عنه بأنه لا يلزم من فرعيته في الإعلال فرعيته

→

إذا عرفت ذلك فلنرجع إلى ما كنا فيه من شرح كلام التفتازاني بناء على العبارة الصحيحة، فنقول: أما وجودها فلأن أصل يعد كان يوعده فحذفت الواو، لأن مع بقاء الواو يلزم الخروج من الكسرة التقديرية أعني الياء المفتوحة إلى الضمة التقديرية أعني الواو الساكنة ومن الضمة التقديرية إلى الكسرة الحقيقية أعني كسرة العين، وذلك لثقل؛ وذلك قالوا: نحو وزن حيك بكسر الحاء وضمن الياء نحو وزن ذئب بضم الذال وكسر الهمزة قليل ونادر.

(توضيح) إنما قلنا إن الياء كسرة تقديرية والواو ضمة تقديرية، لأنه قال نجم الائمة في الجزء الثالث من شرح الشافعي طبع بيروت صفحة ثمان وثمانين: إن الكسرة بعض الياء فعلى هذا تكون الضمة بعض الواو. وقد حاشية صرف مير در صفحة ٣٦ گفته شده بدان كه بهترين حروف برای زیاد کردن حروف مد و لين است به جهت خفت آنها و از اين جهت بسيار شده دوران آنها در كلام بجهت آن كه كلمه‌اي نيست كه از خود آنها يا جزء آنها كه عبارت از حركات باشد، خالي شود.

فاتضح مما ذكرناه لما حذف الواو من يوعده للثقل المذكور، فحذفت الواو من دون ثقل أي بلا علة للحذف تبعاً ليوعد. وسيجيء خلاصة هذا البحث في الباب الأول أعني المعتل القائم.

و أما عدما سيجيء وجه ذلك إن شاء الله تعالى في الباب المذكور. فلا نطيل الكلام ببيانه هنا فنحصل مما ذكرناه لما حذف الواو من يوعده لعللة وجب الحذف من عدة و إن لم يوجد فيها تلك العلة تبعاً له. ولما لم يحذف الواو من يوجل لما يأتي في ذلك الباب من عدم علة الحذف لم يحذف الواو من مصدره. أعني وجلا.

١. قوله: «أجيب عنه» حاصل الجواب: أنه لا ملازمة بين كون إعلال المصدر تابعا لإعلال الفعل وكونه أي المصدر مشتقا من الفعل، لأن تأخير الفعل في الاشتقاق عن ذات المصدر لا يناهض كون الإعلال المصدر تابعا لإعلال الفعل، وذلك لأن الاشتقاق والتابعة في الإعلال أمران متغايران، لا ملازمة بينهما في المقام بوجه من الوجوه.

قال في كتاب الأنصاف في مسائل الخلاف بين البصريين والكوفيين: أما الجواب عن دليل الكوفيين من أن المصدر يضح لصحة الفعل ويعتل لإعلاله فمن ثلاثة أوجه فقال بعد ذكر الوجه الأول: الوجه الثاني: أنا نقول: إنما صح المصدر لصحة الفعل واعتل لإعلاله، طلبا للمشاكل، وذلك لا يبدل على الأصلية و الفرعية. و صار هذا كما قالوا: يعد والال فيه يوعده فحذفوا الواو لوقوعها بين ياء وكسرة، وقالوا: أعدو نعدو تعد والأصل فيها أوعدو نؤعدو وتؤعد فحذفوا الواو وإن لم يقع بين ياء وكسرة حملا على يعدو ولا يبدل ذلك على أنها مشتقة من يعدو وكذلك قالوا: أكرم والأصل فيه أكرم فحذفوا إحدى الهمزتين، استقلالاً لاجتماعها وقالوا: تكرم وتكرم ويكرم والأصل فيها يؤكرم كما قال الشاعر:

فإنه اهل لأن يؤكرما

فحذفوا الهمزة وإن لم يجتمع فيها همزتان حملا على أكرم ليجر الباب على تسنن واحد، ولا يبدل ذلك على أنها مشتقة من أكرم فكذلك ههنا انتهى باختصار وتعبير ما لتسهيل الفهم. مدرس افغانی

في الاشتقاق، كما ان نحو تَعِدُّ و أَعِدُّ و نَعِدُّ فرع يَعِدُّ في الاعلال مع انه ليس بمشتق منه؛
و تاخر الفعل عن نفس المصدر في الاشتقاق لا يتافى كون اعلال المصدر متاخراً عن
اعلال الفعل؛ فتأمل.^١

و اعلم ان مرادنا بالمصدر هو المصدر المجرد، لأن المزيد^٢ فيه مشتق منه
لموافقة^٣ آيائه بحروفه و معناه.

فان قلت: نحن نجد بعض الامثلة مشتقاً من الفعل كالامر و اسم الفاعل و المفعول و
نحوها.

قلت: مرجع الجميع الى المصدر؛ فالكل مشتق منه إما بواسطة او بلا واسطة، و
يجوز^٤ ان يقال: اختار المصنف الاصل الواحد على المصدر ليكون اعم من المصدر و
غيره فيشتمل على تحويل الاسم الى المثنى و المجموع و المصغر و المنسوب و نحو

١. قوله: «فتأمل»، اشارة الى ان قياس الفرعية في الاشتقاق على الفرعية في الاعلال قياس مع الفارق، حسبما
بيناه لاجماع بينهما، لانهما امران متغايران.

(توضيح): اعلم ان المراد من القياس في امثال المقام ما يسمى في علم البيان و النحو بالنشيه و في علم
المنطق بالتشثيل.

قال في تهذيب المنطق: و التشثيل بيان مشاركة جزئي جزئي آخر في علة الحكم لثبت فيه، فقال
المحشي: اي لثبت الحكم في الجزئي الاول، و بعبارة اخرى نشيه جزئي بجزئي في معنى مشترك
بينهما لثبت في المشيه الحكم الثابت في المشيه به المعلن بذلك المعنى، كما يقال: النبيذ حرام، لان
الخمر حرام و علة حرمة الاسكار و هو موجود في النبيذ.

ثم قال المحشي: اعلم: انه لا بد في التشثيل من مقدمات: الاولى: ان الحكم ثابت في الاصل اعنى المشيه به.
الثانية: ان علة الحكم في الاصل الوصف الكذائي (كالاسكار في المثال المذكور). الثالثة: ان ذلك الوصف
موجود في الفرع اعنى المشيه، فانه اذا تحقق العلم بهذه المقدمات الثلاث ينتقل الدهر الى كون الحكم
ثابتاً في الفرع ايضاً و هو المطلوب من التشثيل. ثم المقدمة الاولى و الثالثة ظاهرتان في كل تشثيل و اما
الاشكال في الثانية. انتهى كلامه رفع مقامه. مدرس افغانى

٢. قوله: «لأن المزيد فيه مشتق منه» اي من المجرد على جميع الاقوال الاربعة التي نقلناها من السبوطى.
مدرس افغانى

٣. قوله: «لموافقة آيائه بحروفه و معناه» اي مع شيء رائد يكون دليلاً على الفرعية، فلا يرد ما قيل: ان موافقة
المزيد فيه و المجرد لا وجه له. فتدبر جيداً. مدرس افغانى

٤. قوله: «و يجوز ان يقال اختار الاصل الواحد» اي لا لما تقدم من موافقة المذهبين او المذاهب الاربعة، بل
ليكون اعم من المصدر الخ. مدرس افغانى

ذلك، وهذا أقرب إلى الصَّبط. فإن قلت: لِمَ اختار التصريف على الصَّرف مَعَ أَنَّهُ بمعناه؟ قلت: لأنَّ في هذا العلم تصرُّفات كثيرة، فاخترت^١ لفظ بدلٌ على المبالغة والتكثير؛ فهذا^٢ أو أن نرجع^٣ إلى المقصود؛ فنقول: معلوم أنَّ الكلمات ثلاث: اسم وفعل وحرف،^٤ ولما كان بحثه عن الفعل وما يشتقُّ منه شرع في بيان تقسيمه إلى ما له من الأقسام. فقال: (ثم الفعل) بكسر الفاء لأنَّه اسم لكلمة^٥ مخصوصة؛ وأما بالفتح فمصدر^٦ فَعَلْ يُفَعِّلُ (إِثْمًا ثلاثيًّا^٧ وإما رباعيًّا) لأنَّه لا يخلو من أن يكون حروفه الأصلية ثلاثة أو أربعة، فالأول: الثلاثي والثاني: الرباعي؛ إذ لم يُشْرَ منه الخماسي ولا الثنائي بشهادة^٨ التَّشْبِيع والاستقراء، وللمحافظة على الاعتدال لثلاث^٩ يؤدِّي الخماسي إلى الثَّقل والثنائي إلى الضعف عن قبول ما ينطرق إليه من التغيرات الكثيرة ولم يمنع الخماسي في الاسم

١. قوله: وفاختر لفظ بدل على المبالغة والتكثير، أي بناء على ما يحىء عن قريب من أن باب التفعيل للتكثير، وبناء على أن زيادة المعنى تدل على زيادة المعنى مدرس افغانى
٢. قوله: وهذا أو أن، كرمأن ورتا ومعنى مدرس افغانى
٣. قوله: ونرجع، أي نتوجه بعد الفراغ من المطالب المذكورة على سبيل المقدمة. مدرس افغانى
٤. على ما بين في النحو.
٥. قوله: والكلمة مخصوصة، أي من نحو: ضرب ودرج. مدرس افغانى
٦. قوله: ومصدر فعل بفعل، أي الفعل يفتح الفاء، معناه بالفارسي: كار كردن. مدرس افغانى
٧. قوله: وإثما ثلاثي وإما رباعي، قال في أول كتاب بناء في الحاشية: أن الثلاثي يضم التاء منسوب إلى ثلاثة على الشذوذ وكذا الرباعي في أربعة والخماسي في خمسة والسداسي في ستة كما في الكتب المعتمدة. قال في اللسان: والثلاثي (يضم التاء) منسوب إلى الثلاثة على غير قياس. التهذيب: الثلاثي (يضم التاء) ينسب إلى ثلاثة أشياء أو كان طوله ثلاثة أذرع، ثوب ثلاثي ورباعي، وكذلك الغلام، يقال: غلام خماسي ولا يقال: سداسي؛ لأنه إذا تمت له خمس صار رجلاً والحروف الثلاثة التي اجتمع فيها ثلاثة أحرف. مدرس افغانى
٨. قوله: وبشهادة التشبيع والاستقراء، اعلم أن الاستقراء عطف لتفسير التشبيع وفيه كلام ليس هنا محل ذكرها، فمن أراد الاطلاع عليه، فعليه بمراجعة حاشية التهذيب في المنطق للشارح. مدرس افغانى
٩. قوله: وثلاثاً يؤدِّي الخماسي إلى الثقل، قال في شرح النظام: إنما اقتصر ههنا على أربعة أصول؛ لأن الثقل أثقل من الاسم؛ حيث زاد عليه دلالة على الحدث والزمان ولأن التصرف فيه أكثر ولأن الضمير المتصل يصير كالجزء منه ولهذا يسكن لأمه أن كان الضمير متحرراً (كما أشير إلى ذلك في شرح الامثلة في ضربين وياتي عن قريب في بحث المضاعف) فالخماسي فيه يلزم أن يكون إذاً ذلك سداسياً وهو مرفوض. مدرس افغانى

خطأ^١ لرتبة الفعل عن رتبته، و لكونه أثقل من الاسم لدلالته على الحدث و الزمان و الفاعل. لا يقال: ^٢ هذا التقسيم تقسيم الشيء الى نفسه و الى غيره، لأن مورد القسمة فعل و كل فعل إما ثلاثي و اما رباعي، فمورد القسمة ايضاً أحدهما و ايّاماً كان يكون تقسيمه الى الثلاثي و الرباعي تقسيماً للشيء الى نفسه و الى غيره. لأننا نقول: ^٣ الفعل الذي هو

١. قوله: خطأ مفعول له لقوله: و لم يمنع الخماسي في الاسم، و الدليل على ذلك عطف قوله: و لكونه أثقل على قوله: خطأ. و الخطأ على ما يظهر من المتن (كم كردن و از بالا به زیر آوردن) و قال الطريحي: حطّط الرجل خطأ من باب قتل: أثقلته من علو الى سفلى.

فحاصل المعنى: انه لم يمنع الخماسي في الاسم و منع الخماسي في الفعل؛ لان الفعل رتبته انزل من الاسم لكون الفعل أثقل من الاسم، لدلالة الفعل على ثلاثة اشياء: و هي الحدث و الزمان و الفاعل، و الاسم لا يدل الا على شيء واحد، و الاسم خفيف من حيث المعنى و الفعل ثقیل من هذه الحثیة لا يتحمل الخماسية و بعبارة اخرى لما كان معنى الفعل زائداً على معنى الاسم فكان الفعل فرعاً للاسم؛ نظراً الى ان الفرع ما اشتمل على ما اشتمل عليه الاصل و زائداً على ذلك فيجب ان يكون رتبة الفعل انزل من رتبة الاسم، فلهذا منع الخماسي في الفعل و لم يمنع في الاسم. فتدبر جيداً فان المقام بالتدبر حقيق. مدرس المغانى

٢. قوله: ولا يقال: هذا التقسيم تقسيم الشيء الى نفسه و الى غيره، اي ان كان مراد الرنجاتي من قوله: ثم الفعل ما كان ثلاثياً فقط، يلزم من ذلك ان لا يدخل فيه الرباعي، فكيف يصح قوله: و اما رباعي و ان كان مراده ما كان رباعياً فقط يلزم من ذلك ان لا يدخل فيه الثلاثي. فكيف يصح قوله: اما ثلاثي. و الى اجمال ما ذكرنا اشار التفارقي بقوله: لان مورد القسمة (اي قول الرنجاتي: ثم الفعل) فعل و كل فعل إما ثلاثي و اما رباعي فمورد القسمة ايضاً أحدهما. و ايّاماً كان (اي الثلاثي) (او الرباعي) يكون تقسيمه، (اي تقسيم الفعل في قول الرنجاتي اي ثم الفعل) الى الثلاثي و الرباعي تقسيماً للشيء الى نفسه و الى غيره. مدرس المغانى

٣. قوله: ولانا نقول: الفعل الذي هو مورد القسمة: اي قول الرنجاتي: ثم الفعل اعم من الثلاثي و الرباعي لا خصوص الثلاثي فقط و لا خصوص الرباعي فقط.

قال في الشوارق في المسئلة الرابعون الثلثين: شان مورد مورد القسمة في كل تقسيم ان لا يفيد بشيء من القيود و لا بعدمه بل يؤخذ مطلقاً لا بشرط من القيود قابلاً للقيود المقابله، فقال المحشى: و الاكزم تقسيم الشيء الى نفسه و الى غيره، انتهى بتغييره.

و قال القوشجي في المسئلة المذكورة: ان مورد القسمة في اي تقسيم كان لا يفيد بشيء من القيود المعترية في الاقسام و لا بعدمه، بل يؤخذ مطلقاً قابلاً لتلك القيود المتقابلة.

و الى اجمال ما قال هذان القاضيان اشار التفارقي: فان المراد به (اي بمورد القسم اي بقول الرنجاتي: ثم الفعل) مطلق الفعل من غير نظر الى كونه على ثلاثة احرف او اربعة و هكذا جميع التقسيمات. مدرس المغانى

مورد القسمة اعم من الثلاثي و الرباعي؛ فان المراد به مطلق الفعل من غير نظر الى كونه على ثلاثة احرف او اربعة، وهكذا جميع التقسيمات.

و تحقيق^١ ذلك: ان مورد القسمة هو مفهوم الفعل؛ لا ما صدق عليه مفهوم الفعل؛ و المحكوم^٢ عليه في قولنا: «كل فعل إما ثلاثي و اما رباعي» ما يصدق^٣ عليه مفهوم الفعل لانفس^٤ مفهومه، فلا يلزم النتيجة او كل واحد منهما؛ اي من الثلاثي و الرباعي إما مجرد او مزيد فيه؛ لانه لا يخلو إما ان يكون باقيا على حروفه الاصلية اولا، فالاول^٥ المجرد، و الثاني المزيد^٦ فيه او كل واحد منها؛ اي من هذه الاربعة إما سالم او غير سالم؛ لانه ان حلت اصوله عن حروف العلة و الهزمة و التضعيف فـالسالم و الا غير سالم فصارت^٧ الاقسام ثمانية و الامثلة^٨: نَصَرَ و عَدَّ و أَكْرَمَ و أَوْعَدَ و دَخَرَ و زَلَزَلَ و

١. قوله: هو تحقيق ذلك ان مورد القسمة (اي قول الرنجانى: ثم الفعل) هو مفهوم الفعل (اي الكلى الطبيعى)

لا ما صدق عليه مفهوم الفعل، اي لا افراد الفعل التي اما ثلاثي فقط او رباعي فقط. مدرس افغانى

٢. والمحكوم عليه في قولنا: كل فعل إما ثلاثي و اما رباعي؛ اي ما حكم عليه بالثلاثية او الرباعية، اي الفعل الذى اضيف اليه لفظ كل.

٣. قوله: وما يصدق عليه مفهوم الفعل؛ اي الافراد التي يصدق عليه الكلى الطبيعى. مدرس افغانى

٤. قوله: «لا نفس مفهومه» اي لا نفس الكلى الطبيعى. مدرس افغانى

٥. قوله: «فلا يلزم النتيجة» اي لا يلزم تقسيم الشيء الى نفسه و الى غيره، و ذلك لعدم تكرار الاوسط؛ لان المراد من لفظ الفعل في الصغرى اعنى قول المشتكل: مورد القسمة، انما هو مفهوم الفعل لا بشرط الوجود في الخارج، فضلا عن قيد الثلاثية او الرباعية؛ و المراد من لفظ الفعل في الكبرى اعنى قول المشتكل: كل فعل، اما ثلاثي و اما رباعي مصداق الفعل اعنى الفعل بشرط الوجود في الخارج، حال كونه اما ثلاثيا او رباعيا، فحيث لا يلزم النتيجة اعنى قول المشتكل: هذا التقسيم، تقسيم الشيء الى نفسه و الى غيره. مدرس افغانى

٦. قوله: «فالاول المجرد» اي ما كان باقيا على حروفه الاصلية فهو المجرد.

٧. قوله: «و الثاني المزيد فيه» اي ما لم يكن باقيا على حروفه الاصلية فهو المزيد فيه، فيحصل من ضرب الاثنين في الاثنين اي من ضرب المجرد و المزيد فيه في الثلاثي و الرباعي اربعة اقسام. مدرس افغانى

٨. قوله: «فصارت الاقسام ثمانية» يعنى اذا ضربنا هذين القسمين اي السالم و غير السالم في الاقسام الاربعة تحصل اقسام ثمانية. مدرس افغانى

٩. قوله: و الامثلة اي امثلة الاقسام الثمانية: فالاول: الثلاثي المجرد السالم نحو: (نصر) و الثاني: الثلاثي المجرد غير السالم نحو: (وعد)، و الثالث: الثلاثي المزيد فيه السالم نحو: (اكرم)، و الرابع: الثلاثي المزيد

تُذَخَّرُج وَ تَزَلَزَلُ (أو تعني) في صناعة التصريف بالسالم ما سلمت حروفه الاصلية التي تقابل^١ بالفاء والعين واللام من حروف العلة أو هي الواو والياء والالف أو الهمزة والتضعيف.

وانما قيّد الحروف بالاصلية ليخرج^٢ عنه نحو: مِثْتُ وَ ظِلْتُ بحذف احد حرفي التضعيف؛ فانه غير سالم لوجود التضعيف في الاصل.

وكذا^٣ نحو: قُلْ وَ بَغْ و امثال ذلك، و ليدخل^٤ فيه نحو: أَكْثَرَمْ وَ إِشْتَوْشَبْ وَ إِحْمَارْ؛

فيه غير سالم نحو: (او عدد). والخامس: الرباعي المجرد السالم نحو: (دحرج). والسادس: الرباعي المجرد غير السالم نحو: (زلزل). والسابع: الرباعي المزيد فيه السالم نحو: (تدحرج). والثامن: الرباعي المزيد فيه نحو: (تزلزل).

(تليه) قال في حاشية كتاب المقصود ما حاصله: ان الصحيح يرادف السالم، لانه الذي سلمت حروفه الاصلية عن حروف العلة والتضعيف والهمزة فالنسبة بين الصحيح والسالم التساوي بمعنى ان كل صحيح سالم وبالعكس وهذا قول المحققين. وقال بعضهم لا يشترط في الصحيح خلوه عن التضعيف والهمزة، بل يشترط فيه خلوه عن حروف العلة فقط، فعلى هذا يكون النسبة بينهما عموم و خصوص مطلق بمعنى ان كل سالم صحيح ولا عكس؛ لصدق الصحيح على سئل ومذ بخلاف السالم فانه لا يصدق عليهما.

والظاهر من الرنجاتي انه اختار قول المحققين، و صرح بذلك صاحب صرف مير، لانه قال في الفصل الرابع بالفارسي: هر اسمی و فعلی که در حروف اصول وی همزه و تضعیف و حرف علة نباشد آن را صحیح و سالم خوانند، چون: رجل و نصر. مدرس افغانی

١. قوله: والتي تقابل بالفاء والعين واللام، هذا إشارة الى ما قاله صاحب صرف مير في الفصل الثاني و سيصبح بذلك التنازلي فانتظر.

اذا عرفت ذلك، فاعلم ان الموجود في بعض النسخ المصححة بعد قول الرنجاتي: هو من التضعيف هكذا والمضاعف من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كانت عينه و لامه من جنس واحد، نحو: (مذ و نعد) و من الرباعي ما كانت فاؤه و لامه الاولى من جنس واحد وكذلك عينه و لامه الثانية، (نحو: زلزل و تزلزل). مدرس افغانی

٢. قوله: ليخرج عنه، اي عن السالم. مدرس افغانی

٣. قوله: هو كذا نحو: قل و بع، اي وكذا يخرج نحو: قل و بع امثال ذلك من السالم، لوجود حرف العلة في الاصل فيهما. مدرس افغانی

٤. قوله: وليدخل فيه، عطف على قوله: ليخرج فيه. مدرس افغانی

فأنها من السالم. لخلق أصولها^١ عما ذكرنا. وكذا ما أبدل عن أحد حروفه الصحيحة حروف العلة مما هو^٢ مذكور في المطولات ويسمى سالماً لسلامته^٣ عن التغيرات الكثيرة الجارية في غير السالم. وأشار^٤ بقوله: التي تقابل الخ. إلى تفسير الحروف

١. قوله: ولخلق أصولها عما ذكرناه، أي عن حروف العلة والتضعيف والهمزة، لأن أصل أكرم: كرم بدون الهمزة وأصل اعشوب: عشب، فالهمزة والواو واحد من الشبين زوائد للمبالغة، لأنه يقال عشب الأرض إذا تبث وجه الأرض في الجملة، ويقال: اعشوب الأرض إذا كثرت نبات الأرض. وأصل أحمار: حمر، فالهمزة والالف واحد من الرائتين زوائد أيضاً للمبالغة، ولكن المبالغة في أحمار أشد من المبالغة في أحممر، لأنه يقال: حمر زيد إذا كان له حمرة في الجملة، ويقال: أحممر زيد إذا كان له حمرة مبالغة، ويقال: أحمار زيد إذا كان له حمرة زيادة مبالغة. وكل ذلك بناء على القاعدة المشهورة بل المسلسلة، أعني زيادة المبني تدل على زيادة المعنى، واللازم أن يكون الرائد لغواً ومُخْلَافاً بفصاحة الكلام كما بين في محله، فتدبر جيداً، مدرس افغانى

٢. قوله: فمما هو مذكور في المطولات، مثل في متن الشافية يقولهم: أمليت، أصله أمليت و يقولهم قصبت، أصله قصصت. ومثل نعم الأئمة يقول المعاج:

إذا الكرام استدروا البيع تقضى البازي اذالبازي كسر

الشاهد: في تقضى، قال شارح الآيات: أنه مصدر تنقضى بمعنى التقضى.

هذا. ولكن في التمثيل لما نحن فيه بالأمثلة المذكورة اشكال قوى وهو أنه وإن أبدل حروف العلة من حروف الصحيح فيها ولكنها قبل الإدخال أيضاً غير سالمة، لكونها غير خالية عن التضعيف، فلا يصح التمثيل بالأمثلة المذكورة بناء على القول بالترادف أي كون الصحيح مرادفاً للسالم. اللهم إلا أن يقال: أن التمثيل بناء على قول البعض أي على القول بأن النسبة بين الصحيح والسالم عموم وخصوص مطلق. فتدبر جيداً.

وقد يمثل في المقام بضعادى وأصله ضغادع وبالثالى وأصله ثالث ويتعالى وأصله تعالب. وهذا أيضاً لا يخلو عن اشكال، لأن الكلام في الفعل السالم. اللهم إلا أن يقال: أن المراد بقول الرجزاني: «و» ولعنى بالسالم، ما هو أهم من الفعل والاسم، أو يقال أن التمثيل من باب الكلام بجر الكلام، ويقال: أن الحق كون المراد الأعم بقرينة ما نقلناه من الفصل الرابع من صرف مير.

(تنبيه)، يستفاد من الشعر المعروف الذي ذكره صاحب صرف مير في آخر الفصل الرابع، أن المختار عند جمهور الصرفين الترادف بين الصحيح والسالم والشعر هذا:

صحيح است و مثال است و مضاعف نصيف و ناقص و مهموز و اجوف

٣. قوله: ولسلامة من التغيرات الكثيرة الجارية في غير السالم، يدل على الترادف وكذا قول بعضهم في حاشية كتاب المقصود على قول المصنف: «يسمى صحيحاً، لصحته وعدم تغيير حروفه، مدرس افغانى

٤. قوله: «و» أشار بقوله تقابل إلى آخره، فتدبر أنفائه إشارة إلى ما قاله صاحب صرف مير في الفصل الرابع، فراجع إن شئت، مدرس افغانى

الاصول، لكن^١ ينبغي ان يستثنى الزائد للضعيف، نحو فَرَح او لللاحق نحو جَلْبَب، و
الى^٢ ان الميزان هو القاء والعين واللام اعنى فَعَلَ لانه اعم^٣ الافعال معنى، لان الكل فيه

١. قوله: ولكن ينبغي ان يستثنى الزائد، نحو: فَرَح للضعيف. يعجنى ان انقل كلاما يتضح به المقام على وجه التمام: قال في شرح النظام: والاصول الثلاثة في الاسم كانت او في الفعل يعبر عنها بالقاء والعين واللام. القاء لازمها في ابتداء الوضع والعين لثانيها واللام لثالثها، مثل: رجل ونصر، فالراء والتون قاء والجيم والصاد عين واللام والراء لام. واما قلنا في ابتداء الوضع ليدخل فيه المغلوب، نحو: جاء، فان وزنه عقل اذ لمعتل فيه قول في اول الوضع. ومزاد على الاصول الثلاثة ان كان اصلاً ايضاً عبر عنه بلام ثانية ان كان الزائد واحداً، مثل: جعفر ودرج فان وزنهما فعلل وفعلل وثالثة، ان كان الزائد اثنين، مثل: سفر رجل وزنه فعلل. واما اختير القاء والعين واللام لوزن الاسماء والافعال، لان المجموع المركب منها و هو لفظ الفعل فرد من افراد الاسم (به معنای کار کردن) و مدلوله شامل لمطلق افراد الفعل، (سواء كان ثلاثياً او رباعياً و سواء كان متعدياً او لازماً) و لا شيء من الكلمات يحوز هذين الطرفين معا غيره، و يعبر عن الزائد على الاصول بلفظه كما يقال: وزن ضارب فاعل و وزن مضروب مفعول، يعبر من الالف الزائد و عن اليم والواو الزائدين بالفاظها فرقا بين الاصلى والزائد. و هذه القاعدة مطردة في كل ما زيد على الاصل الا المبدل من تاء الافتعال، فانه لا يوزن بلفظ المبدل، فلا يقال: وزن اضطرب اضمعلل بل يوزن بالتاء، فيقال: اضمعلل بيتا للمبدل عنه والا المكرر لللاحق او لغيره، فانه يعبر عن المكرر بما عبر به عما تقدمه، مثال المكرر لللاحق، قَرَدَ، فانه يقال وزنه فعلل يعبر عن الدال الثانية بما عبر به عن الاولى و هو اللام، لتلا بقوت الغرض من اللاحق (لان الغرض من الملحق اتحاد وزن مصدرى اللحق والملحق به، نحو: جلبة و جلبايا و درججة و درجاجا و نحو: فرددة و فردادو و درججة و درجاجا)، و مثال المكرر لغير اللاحق: كَرَمَ (و فَرَحَ) فانه يقال: وزنه فعلل عشر عن الراء الثانية بما عشر به عن الاولى و هو العين، تنبيهها على ان الاعتناء بالتالي مثله بالاولى. انتهى محل الحاجة.

٢. قوله: و الى ان الميزان، عطف على قول التفتازاني: الى تفسير الحروف الاصول. مدرّس افغانى

٣. قوله: ولانه اعم الافعال معنى، اى المركب من تلك الحروف الثلاثة اعنى لفظ فعل يفتح القاء معناه حسما تقدم بالفارسي: (كار کردن)، و هذا المعنى اعم من معنى جميع الافعال، لان الكل فيه معنى الفعل مع خصوصية ما لان في ضرب مثلاً (كار هست يا خصوصيت اينكه آن كار زدن است فقط، نه كار ديگر) و في تعلم مثلاً (كار هست يا خصوصيت اينكه آن كار کردن فراهم کردن دانش است نه كار ديگر). و قدس على ذلك سائر الافعال، لان في كل واحد منها (كار هست يا خصوصيت ما) حسما او غشاه لك فعليك بالتدبر في المقام والتوفيق من الله المملك العلّام، حتى تعرف ان النسبة بين المركب من الحروف الثلاثة اعنى لفظ فعل يفتح القاء و بين كل واحد من الافعال كالنسبة بين الحيوان والانسان، اذ كلما صدق معنى فعل من الافعال على شيء صدق على ذلك الشيء معنى المركب من تلك الحروف الثلاثة، اعنى لفظ فعل يفتح القاء ولاعكس، كما انه اذا صدق معنى الانسان على شيء وصدق معنى الحيوان على ذلك الشيء ولاعكس. (فائدة): قال في تدريج الاداني: واما فك تركيبه (اى تركيب لفظ فعل اى عشر عنه بالحروف

معنی الفعل فهو^۱، أَلْتَقَى من جَعَلَ لِحْفَتِهِ و لمجيء جَعَلَ لمعنى آخر مثل: خَلَقَ و صَبَّرَ و لما فيه^۲ من حروف الشَّغَفِ و الوَسَطِ و الحلقِ. ثم الثلاثي المجرد هو الاصل لتجرده عن الزوائد و لكونه^۳ على ثلاثة أحرف فللهذا قَدَّمَهُ. و قال: أَمَّا الثلاثي المجرد^۴ و في بعض النسخ: (السالم) و يتأقبه^۵ التثنية بسأل يسأل. و لا يخلو من ان يكون ماضيه على وزن

المقطعة اي بالقاء و العين و اللام، ليمكن جعله وزنا للمتحركات بالحرركات المختلفة (اي لما كان المتحرك الاول منه مضموما او مكسورا او مفتوحا و كذلك المتحرك الثاني منه فيحصل من ضرب الثلاثة في الثلاثة تسعة اقسام، فيمكن جعل ذلك وزنا لكل واحد من الاقسام التسعة هذا اذا كان حروف الاصول ثلاثة و اما اذا كان حروف الاصول اربعة فيحصل من ضرب الثلاثة في التسعة المذكورة سبعة و عشرون قسما فيمكن ايضا جعله وزنا لهذه الاقسام، فتأمل. مدرس افغانی

۱. قوله: هو هو التيق من جعله، هذا جواب عن اشكال مقدّر و هو ان جعل اي المركب من الجيم والعين واللام مثل المركب من القاء والعين واللام من حيث المعنى، لان معناه ايضا (كار كردن است) فما المرجح لكون فعل ميزانا لمعرفة حروف الاصول دون لفظ جعل؟ و بعبارة آخر معنى فعل و جعل من وادواحد، قال في المنتهى: ففعل ففعل (يفتح القاء)، كرد كار را، و قال ايضا: جعله جعللا و بضم و جمالة و بكسر و مجعلا: (كرد آرا).

هذا حاصل الاشكال المقدّر. و اما حاصل الجواب فهو ان لفظ فعل التيق من لفظ جعل اي تسبب بالميراثية لِحْفَتِهِ اي لِحْفَةٍ فعل لكون فائه حرفا شغويا و تقل جعل لكون فائه حرفا مخرجه وسط اللسان كعابدين ذلك في شرح النظام في بحث مخارج الحروف، و المجيء جعل بمعنى آخر (غير ما نقل عن المنتهى) منها اي من اقسام معنى آخر (خلق و صبر)، قال في اللسان: يقال: جعلته احذق الناس بعمله اي صبرته و قوله تعالى: (وجعلنا من الماء كل شيء حي) اي خلقنا انتهى باختصار.

۲. قوله: و لما فيه (اي في فعل) من حروف الشَّغَفِ و الواسط و الحلق و ذلك طاهر لا يحتاج الى البيان. مدرس افغانی

۳. قوله: هو لكونه على ثلاثة احرف، قال في شرح النظام: كون بناء الكلمة على ثلاثة احرف اعدل الاسباب، لاتقسامها على المراتب الثلاث المبدء و المنتهى و الوسط. انتهى بتغيير ما.

و قريب من ذلك ما قال المحشى في الفصل الاول من صرف مير و هذا نصه. اگر گویند: چرا اسم سیدلمی و ثنائی نشد؟ جواب گوئیم که در ثنائی از قدر صالح کمتر می شد و قدر صالح سه حرفی بودن کلمه است که به یکی ابتدا کرده شود و بر یکی وقف شود و یکی فاصله شود میان آنها، انتهى محل الحاجة من كلامه. مدرس افغانی

۴. قوله: و في بعض النسخ: (السالم)، اي بعد قوله: المجرد. مدرس افغانی

۵. قوله: و يتأقبه، اي يتأقبي ما في بعض النسخ (التثنية بسأل يسأل، فالضمبر البارز مفعول مقدم لقوله:

فَعِل مفتوح العين او فَعِلَ مكسور العين او فَعَلَ مضموماً، لأنَّ الفاء لا يكون إلا مفتوحاً؛ لرفضهم الابتداء بالسكان وكون الفتحة أخفَّ واللام مفتوح لما سذكروه و العين لا يكون إلا متحرّكاً؛ لئلا يلزم التقاء الساكنين في نحو: ضَرَبْتُ وَ ضَرَبْتُنِ، والحركات منحصرة في الفتح والكسر والضّم، واما ما جاء^١ من نحو يَغْمُ وَيَهْذُ بفتح الفاء وكسرها مع سكون العين فمزال^٢ عن الاصل لضرب من الخفة، والاصل فَعِل بكسر العين، وفيه اربع لغات: كسر الفاء مع سكون العين وكسرها، وفتح الفاء مع سكون العين وكسرها، وهذه^٣ القاعدة جارية في كل اسم وفعل على وزن فَعِل

بنافي والتعجيل فاعله، اما وجه المناقاة فهو ان السالم على ما مرّ انما ما سلحت حروفه الاصلية التي تقابل بالفاء والعين واللام من حروف العلة والهمزة ومن التضعيف، فالتعجيل يسأل بسأل بنافي السالم الذي في بعض النسخ، لوجود الهمزة في ما مثل به.

١. قوله: «لأنَّ الفاء لا يكون الا مفتوحاً»، جواب عن اشكال مقدّر وهو: لم تنحصر اوزان الماضي الثلاثي في هذه الصور الثلاث والقسمة العقلية تقتضي ان تكون الصور اثنا عشر صورة، فاجاب بذلك. وقرب من هذا الجواب بل عينه ما ذكره في التصريح وهذا نصه: اوزان الثلاثي المجرّد ثلاثة مفتوح العين ومكسورها ومضمومها كضَرَبَ و غَلِمَ وَ ظَرَفَ، لأن الفاء لا تكون الا مفتوحة، لرفضهم الابتداء بالسكان وكون الفتحة واللام مفتوح ايضا دائماً للخفة، والعين لا يكون الا متحرّكاً، لئلا يلزم التقاء الساكنين في نحو: ضَرَبْتُ، والحركات منحصرة في الفتح والكسر والضّم. واما ما جاء من نحو: نعم وشبهه بفتح الفاء وكسرها مع سكون العين مزال عن الاصل لضرب من الخفة، والاصل فيها فَعِل بكسر العين. واما نحو: ضَرَبَ بضم الاول وكسر الثاني ففيه قولان: احدهما: انه اصل براسه و اليه ذهب المبرد وابن الطراوة والكوفيون ونقله في شرح الكافية عن سيبويه والمازني. والثاني: انه فرع عن فعل الفاعل و اليه ذهب جمهور البصريين.

والى اجمال ما ذكر اشار السيوطي في شرح قول الناظم:

وافتح وضم واكسر الثاني من فعل ثلاثي ورد نحو ضمن

فراجع ان شئت مدرس افغاني

٢. قوله: «اما ما جاء من نحو: نعم وشهد بفتح الفاء وكسرها مع سكون العين»، جواب عن اشكال وارد على قوله: والعين لا يكون الا متحرّكاً. مدرس افغاني

٣. قوله: «ومزال عن الاصل لضرب من الخفة»، اي اللغة الحاصلة من تسكين عينهما اما بحذف كسرة عينهما مع إبقاء فتح فائهما واما بنقل كسرة عينهما الى الفاء بعد سلب حركة فائهما. مدرس افغاني

٤. قوله: «وهذه القاعدة»، اعني اللغات الاربع جارية في كل اسم وفعل على فعل مكسور العين و عينه

مكسور العين وعينه حرف حلق.

حرف حلق.

قال في شرح النظام بعد ذكر اوزان العشرة للاسم الثلاثي المحرود ما هذا نصه: وقد يرد بعض من هذه الاوزان الى بعض على سبيل الفرعية لا الاصلية، ففعل مما ثابه حرف حلق كلفخذ (بكرس الخاء) يجوز فيه ثلاثة اوزان اخر فرعية: فمُخذ باطال حركة العين للتخفيف، فيخذ بنقل كسرة العين الى الفاء لذلك ايضا، فيخذ باتباع الفاء العين لتحصيل المشاكلة. والفرق بين هذه الاوزان الثلاثة وبين فلس وحرير وابل ان هذه فروع في الاوزان المردودة اليها وتلك اصول. وكذلك الفعل ان كان عينه حرف حلق كشهد يجوز فيه الفروع الثلاثة باعيانها ونحو: كتف مما هو على فعل (بكرس العين) وليس ثابه حرف الحلق يجوز فيه فروع فقط: كتف باطال حركة العين وكتف بالنقل ولايجوز الاتباع.

(فائدة: قال في شرح النظام في بحث التفاء الساكنين: وقراءة حفص في قوله عز من قائل: (و من يطع الله ورسوله و يخش الله و يتق الله فاولئك هم القاتلون) يسكون القاف. زعم بعضهم انه من باب ماحرك الثاني لالتقاء الساكنين خطأ منه ان اصل الكلام: ويتق، زيد فيه هاء السكت فصار تقه مثل: كتف وبعد اسكان القاف التي ساكنان القاف و هاء السكت فحرك الثاني كما في انطلق. فهذا وجه كون هذه القراءة من هذا الباب و هي ليست منه على الاصح، لان هاء السكت لايجوز اتاها وصلها ولا تحريكها اصلا ولو جوز تحريكها هيها لكان اللاتق بها الفتح كما في انطلق بل الوجه في تصحيح هذه القراءة ان الهاء تجعل ضميرا عائدا الى الله تعالى واسكان القاف في تقه يكون للتخفيف على متوال كتف، فلا التفاء الساكنين ولا تحريك لا حله. انتهى. واما قوله: «كما في انطلق»، يظهر وجه التشبيه به بمراجعة كلامه قبل ماقلنا، فراجع ان شئت.

قال في اتحاف فضلاء البشر في القراءات الاربعة عشر: وقرء (يتقه) بكسر الهاء بلا اشباع، قالون وحفص ويعقوب وقرء ابو عمرو و ابو بكر و هشام في اوجهه الثلاث، باسكانها و الثاني لهشام الاشباع و الثالث الاختلاس. وقرء ابن ذكوان و ابن جمار بالاشباع و الاختلاس و قرء اخلاص و ابن وردان بالاسكان و الاشباع والباقون و هم ورش و ابن كثير و خلف عن حمزة و عن نفسه و الكسائي بالاشباع بلا اخلاف. و قرء حفص يسكون القاف مع اختلاس الهاء كما مر.

وانما اُطِبت الكلام في المقام، لانه كثير ما يقع سكون القاف من (يتقه) في كلام الله المعجيد مورد التسؤال للطلاب المعنيين بفهم الفاظ القرآن الكريم، طبقا للقواعد النحوية بالمعنى الاعم الشامل لعلم التصريف. صرح بذلك نجم الائمه عند قول ابن الحاجب في الشافية: «التصريف علم باصول تعرف بها احوال ابناء الكلم التي ليست باعراب». فقال نجم الائمه: اعلم ان التصريف جزء من اجزاء النحو بلاخلاف من اهل الصناعة، فقال بعض ارباب الحواشي: قال الشارح المحقق: «واعلم ان التصريف جزء من اجزاء النحو بلاخلاف من اهل الصناعة»، هذا على طريقة المتقدمين من النحاة، فانهم يطلقون النحو على ما يشمل التصريف.

فان كان^١ ماضيه على وزن فعل مفتوح العين فمضارعهُ يَفْعَلُ بضمّ العين او يَفْعِلُ بكسرها نحو: نَصَرَ يَنْصُرُ مثال لضمّ العين؛ يقال: نَصَرَهُ اى اعانه وَ نَصَرَ الْغَيْثُ الْأَرْضَ اى اعانها.

قال ابو عبيدة فى قوله تعالى: «مَنْ كَانَ يَظُنُّ أَنْ لَنْ يَنْصُرَهُ اللَّهُ اِى اَنْ لَنْ يَنْزُقَهُ اللَّهُ، اَوْ ضَرَبَ يَضْرِبُ» مثال لكسر العين يقال: ضربته بالسُّوطِ^٢ اَوْ غَيْرِهِ وَ ضَرَبَ^٣ فى الارض اى سار وَ ضَرَبَ مثلاً كذا اى يَتِيَن اَوْ قد يجيء مضارع فعل مفتوح العين اعلى وزن يَفْعَلُ بفتح العين اذا كان عين فعله اَوْ لامه اى لام فعله بحرفاً من حروف الحلق نحو: سأل يسأل؛ و انما^٤ اشترط هذا ليقاوم ثقل حروف الحلق فتحة العين؛ فان حروف^٥ الحلق اثقل

١. قوله: فان كان ماضيه على وزن فعل مفتوح العين، هذا الى قوله: هو اما الرباعي المجزوء ببيان لما ذكر فى الفصل الخامس من صرف مير، فنذكر حتى تعرف ما يقال هنا، فانه هو هو مع بعض نكات رائدة. مدرس افغانى

٢. قوله: «اى لَنْ يَرْزُقَهُ اللَّهُ»، هذا المعنى للنصر قريب مما قال فى اللسان من ان النصر العطاء، و مثله ما قال فى معجم مقاييس اللغة، لانه ايضا قال: النصر العطاء. ويحتمل قويا ان يكون هذا المعنى مجازيا للاعانة و كذلك ما ذكر فى الكتابين، لان باب العجاز واسع فتدبر جيدا. و مما يجب ان يعلم ان هذا الباب اى ما كان ماضيه بفتح العين و مضارعه بضمها يكون متعديا غالبا، نحو قوله تعالى: (ان نصروا الله بنصركم) و قد يكون لازما، نحو: قوله تعالى: (يخرج منهما اللؤلؤ والمرجان)، مدرس افغانى

٣. قوله: «و غيره»، اى بغير السوط من آلات الضرب، مدرس افغانى

٤. قوله: «هو ضرب فى الارض»، اى سار، قال الله تعالى: (و اخرون يضربون فى الارض يبتغون من فضل الله)، قال فى المنتهى: ضرب فى الارض ضربا و ضربانا بالتحريك، برآمد برائى بازگاني يا برائى جنگ يا كفار و تيز شتاب كرد و رفت، و ضرب بنفسه الارض: اقامت نمود در جاى، الر لغات اضداد است و ضرب له مثلاً مثل آورد برائى او و بيان نمود انتهى باختصار.

و قال فى اللسان: ضرب فى الارض يضرب ضربا و ضربانا و مضربا بالفتح: خرج فيها تاجرا او غزايه و قيل: اسرع و قيل: ذهب فيها، و قيل: سار فى ابتغاء الرزق.

و هذا الباب اى ما كان ماضيه بفتح العين و مضارعه بكسرها، ايضا يكون متعديا غالبا، نحو قوله تعالى: (فكيف اذا توفتهم الملائكة يضربون وجوههم و ادبارهم) و قد يكون لازما، نحو قوله تعالى: (ان لهم

كتاب تحرى من تحتها الانهار)، مدرس افغانى

٥. قوله: و انما اشترط هذا اى كون العين اَوْ اللام احد حروف الحلق، مدرس افغانى

٦. قوله: فان حروف الحلق اثقل الحروف، و ذلك لكن مخرجها بعد بالنسبة الى سائر الحروف.

الحروف. ولا يشكل ما ذكرناه^١ بمثل^٢ دَخَلَ يَدْخُلُ وَنَجَتْ^٣ يَنْجُتُ وجاء يجيء وما شبه ذلك ممّا عينه أو لامه حرف من حروف الحلق ولا يجيء على يَفْعَلْ بالفتح، لأنّا نقول: أنّه لا يجيء على يَفْعَلْ بالفتح إلا إذا وجد^٤ هذا الشرط، فمضى انتفى الشرط لا يكون على يَفْعَلْ بالفتح لأنّه اذا وجد^٥ هذا الشرط يجب أن يكون على يفعل بالفتح؛ اذا لا يلزم^٦ من وجود الشرط وجود المشروط.

أو هي اى حروف^٧ الحلق ستة: الهمزة و الهاء و العين و الحاء المهملتان أو الغين و

١. قولن: ولاشكل ما ذكرناه، المراد مما ذكره قوله: يجيء مضارع وفعل مفتوح العين، اذا كان عين فعله الخ. مدرس افغانى
٢. قوله: ويمثل داخل يدخل، هذه المادة تستعمل في الكلام من بابين: احدهما من باب نصر ينصرون والثاني من باب سمع يسمعون. والاشكال المتوهم انما هو فيما جاء على الباب الاول دون الثاني. وهذه المادة تستعمل في الكلام في معاني مختلفة، منها بالفارسي: (درآمدن، ضد خارج شدن)، ومن هذا المعنى قوله تعالى: (و رايت الناس يدخلون في دين الله افواجا)، فراجع كتب اللغة ان شئت، مدرس افغانى
٣. قوله: وتحت ينحت، هذه المادة تستعمل في الكلام من باب نصر ينصرون من باب ضرب يضرب ومن باب سمع يسمعون. والاشكال المتوهم انما هو فيما جاء على الباب الاولين دون الثالث. وهذه المادة ايضا تستعمل في معاني مختلفة منها بالفارسي: (تراشیدن)، ومن هذا المعنى قوله تعالى: (تنتحتون من الجبال بيوتا)، مدرس افغانى
٤. قوله: وجاء يجيء، هذه المادة تستعمل من باب ضرب فقط. وهذه المادة ايضا تستعمل في معاني مختلفة، منها بالفارسي: (آمدن)، ومن هذا المعنى قوله تعالى: (لكل امة اجل اذا جاء اجلهم فلا يستأخرون ساعة ولا يستأخرون)، مدرس افغانى
٥. قوله: والا اذا وجد هذا الشرط، أي كون عين فعله اولام حرفا من حروف الحلق، مدرس افغانى
٦. قوله: فاذا لا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط، حاصل الكلام في المقام ان المراد من الشرط ههنا ليس اللفظ التامة حتى يرد الاشكال المتوهم، بل المراد منه ههنا ما هو المصطلح عند الاصوليين وهو ما يستلزم انتفاء المشروط به، صرح بذلك في القوانين في حجية مفهوم الشرط وقال من مضاديقه الوضوء شرط الصلوة.
- فتحصل من ذلك ان حاصل الجواب عن الاشكال المتوهم: ان حرف الحلق بالنسبة الى فتح العين في المضارع مثل الوضوء بالنسبة الى صحة الصلوة، فكما لا يلزم من وجود الوضوء صحة الصلوة، لامكان بطلان صلوة مع وجود الوضوء، ككون المكان مقصوباً أو غير ذلك ممّا بين في الفقه، كذلك لا يلزم من وجود حرف الحلق وجود فتح العين في المضارع، فالاستلزام انما هو من طرف الانتفاء لامن طرف الوجود، فتدبر، فانه دقيق و بالتدبر حقيق. مدرس افغانى
٧. قوله: حروف الحلق ستة كما قال الشاعر بالفارسي

الخاء) المعجمتان (نحو: سأل يسأل و مَنَعَ يَمْنَعُ) قَدَّمَ الهمزة لَأَنَّ مخرجها من أقصى الحلق ثُمَّ الهاء لَأَنَّ مخرجها أعلى من مخرج الهمزة و البواقي على هذا الترتيب، ثُمَّ استشعر اعتراضاً بأنَّ آيِي يَأْيِي جاء على فَعَلٍ يَفْعَلُ بالفتح مع انتفاء الشرط، فاجاب عنه بقوله: (و آيِي يَأْيِي شاذٌّ) أي مخالف للقياس فلا يعتد به فلا يرد نقضاً.

فان قيل: كيف يكون شاذّاً و هو وارد في افصح الكلام! قال الله تعالى: (و يَأْيِي الله) ^١ أن يَمِمْ نُورَةً. ^٢

قلت: كونه شاذّاً لا ينافي وقوعه في الكلام الفصيح، فإنهم قالوا: الشاذُّ ^٣ على ثلاثة

حرف حلقى شش بود ای نور عین هاء و همزة جاء و عین و عین

مدرس الفعائى

١. قوله: ولأن مخرجها من أقصى الحلق، سيجيء بيان ذلك و بيان أن حروف الحلق سبعة لاسنة، على ما هو المشهور. و اشرنا بالشعر الفارسي الى ذلك.

٢. النوبة (٩) / ٣٢

٣. قوله: وفانه مقالوك الشاذ على ثلاثة اقسام، الخ قال الطريحي ما هو ادق من هذا و هذا تصدق: والشاذ في كلام العرب ثلثة اقسام: الأول ما شذ في القياس دون الاستعمال، فهذا قوي في نفسه يصح الاستدلال به. الثاني: ما شذ في الاستعمال دون القياس، فهذا لا يحتج به في تمهيد الأصول (أي القواعد)، لانه كالمفروض (أي كالمثروك). و الثالث: ما شذ فيهما، فهذا لا يعول عليه، كذا ذكره في المصباح المنير. انتهى. ولا يذهب عليك ان الطريحي نقل كلام المصباح مع اختصار لا يحل بالمقصود.

ولوضح من ذلك واجمع للصور، ما قاله بعض ارباب الحوائش في حاشية كتاب البناء: اشتراط حريف الحلق دون غيره، الان هذا الباب (أي باب كون العين مفتوحاً في الماضي و المضارع) اخف الايواب و هذا الحرف الثقل الحروف فتقاوما و لا يتقص بمثل: دخل يدخل، لانه لا يجيء فعل يفعل بفتح العين فيهما فیهما الا اذا وجد هذا الشرط متى التقي ذلك. و لا يلزم من ذلك انه اذا وجد هذا الشرط وجد المشروط، لان وجود الشرط لا يستلزم وجود المشروط، مثلاً وجود الوضوء لا يستلزم وجود الصلوة و اما ای یایی من غير حرف الحلق مع كونه من الثالث (أي من الباب الذي عين فعله مفتوح في الماضي و المضارع) فشاذ. فان قلت: كيف يكون شاذاً مع وروده في الكلام الافصح كقوله تعالى: (و یایی الله) الا ان يتم نوره، قلنا: كونه شاذاً لا ينافي وقوعه في التنزيل، لان الشاذ على ثلاثة اقسام: قسم مخالف للقياس دون الاستعمال، نحو: القود و غور و اعتور و قسم مخالف للاستعمال دون القياس، نحو: القاد و عار و قسم مخالف لهما نحو: ابتضع. والاوان مقولان و الثالث هو العرود و ای یایی من قبيل الاول.

والی اجمال ما ذکرنا اشار في المطول عند قول الخطيب: وفي الفصاحة في المفرد خلوصه من تنافر

اقسام: قسم مخالف للقياس دون الاستعمال، وقسم مخالف للاستعمال دون القياس، وكلاهما مقبولان، وقسم مخالف للقياس والاستعمال وهو مردود. لا يقال: إن أبي يأتى لامة حرف الحلق؛ إذ الألف^١ من حروف الحلق، فلماذا فتح عينه.

لأننا نقول: لا نسلم^٢ أنها من حروف الحلق ولئن^٣ سلمنا أنها من حروف الحلق لكن^٤ لا يجوز أن يكون الفتح لاجلها للزوم^٥ الدور؛ لأن وجود الألف موقوف على

الحروف والغرامة ومخالفة القياس؛ فقال التتائزي: وأما نحو: أبي يأتى وعوز واستحوذ وقسط شعره وآل وماء وما أشبه ذلك من الشواذ الثابتة في اللغة، فليست من المخالفة في شيء. لأنها كذلك ليست من الواضع، فهي في حكم المستثناء، فكانه قال: القياس كذا وكذا إلا في هذه الصور بل المخالفة ما لا يكون على وفق ما ثبت من الواضع. انتهى.

وإن شئت أن تعرف وجه خلاف القياس المنوهم في الأمثلة المذكورة، فراجع الجزء الأول من المدرس الأفضل عند كلام الخطيب في الموضوع المذكور.

١. قوله: إذ الألف من حروف الحلق قال في شرح النظام في باب الادغام: مخارج الحروف ستة عشر تقريباً فالهمزة والهاء والألف من أقصى الحلق، أبعدها عن القم الهمزة ثم الهاء ثم الألف، وعند بعضهم الهمزة ثم الألف ثم الهاء. وقد يقال: الألف والهاء مخرجهما واحد، وللعين والحاء المهملتين وسطه على الترتيب وللعين والحاء ادناه كذلك وهذه الحروف السبعة حلقية. انتهى.

وقال الرضى على قول ابن الحاجب: وفللهزمة والهاء والألف أقصى الحلق وللعين والحاء ادناه، فقال الرضى: أي ادناه إلى القم وهو رأس الحلق، هذا ترتيب سيويه إثنته من حروف المعجم بما يكون من أقصى الحلق وتدرج إلى أن ختم بما مخرجه الشف. انتهى.

ومما ذكرنا يظهر الوجه في تعيين الفقهاء كما في العروة الوثقى: حد الحلق أنه مخرج الخاء، لأنه أول الحلق. مدرس الفغانى

٢. قوله: لا نسلم أنها من حروف الحلق؛ هذا ناظر إلى ما قاله الخليل، قال الرضى: كان الخليل يقول: الألف اللينة والواو والياء والهمزة هوائية أي أنها من هواء القم، لا تقع على مدرجة من مدارج الحلق ولا مدارج اللسان انتهى.

ولكن لا يذهب عليك أنه على قول الخليل تكون حروف الحلق خمسة لاسبعة، بل ولا ستة فلا تغفل. مدرس الفغانى

٣. قوله: هو لئن سلمناه، أي سلمنا رأي سيويه وهو كون الألف من حروف الحلق. مدرس الفغانى

٤. قوله: ولكن لا يجوز أن يكون الفتح لاجلها، أي لا يجوز أن يكون فتح العين من بابى لاجل الألف. مدرس الفغانى

٥. قوله: وللزوم الدور، أي بين فتح العين والألف أي بين وجود الفتح في العين ووجود الألف. قال في

الفتح، لأنه في الأصل ياء قلبت ألفاً لتحزكها وافتتاح ما قبلها فلو كان الفتح بسببها لزم الدور لتوقف^١ الفتح عليها وتوقفها^٢ عليه فهو^٣ مفتوح العين في الأصل، فلهذا لم يذكر المصنف الألف من حروف الحلق، إذ هي لا تكون ههنا إلا متقلبة من الواو أو الياء، و غرضه بيان حروف يفتح العين لاجلها.

و أما قلبي^٤ يقلى بالفتح فلغة بين عامر و الفصح الكسر في المضارع، و أما يقى^٥ يبقى فلغة طي و الأصل كسر العين في الماضي فقلبوها فتحة و الكلام ألفاً تخفيفاً و هذا

•

شرح الباب الحادي عشر في بحث الياء الصانع جل و علا، أما الدور فهو عبارة عن توقف الشيء على ما يتوقف عليه، كما يتوقف الألف على الياء و الياء على الألف و هو باطل بالضرورة، إذ يلزم منه أن يكون الشيء الواحد موجوداً و معدوماً معاً و هو محال. و ذلك لأنه إذا توقف الألف على الياء كان الألف متوقفاً على الياء و على جميع ما يتوقف عليه الياء و من جملة ما يتوقف عليه الياء هو الألف نفسه، فيلزم توقفه (أي توقف الألف) على نفسه و الموقوف عليه متقدم على الموقوف، فيلزم تقدمه (أي الألف) على نفسه، و المتقدم من حيث أنه متقدم يكون موجوداً قبل المتأخر فيكون الألف حيثما موجوداً قبل نفسه فيكون موجوداً و معدوماً معاً و هو محال. انتهى. مدرس افغانى

١. قوله: «توقف الفتح عليها، أي على وجود الألف، إذ لو لا الألف لما جاز فتح العين، لأن وجود فتح العين مشروط بوجود حرف الحلق أعني الألف. مدرس افغانى
٢. قوله: «و توقفها عليه، أي توقف وجود الألف على الفتح، لأن انقلاب لام الفعل من يائي أعني الياء مشروط بكون ما قبل الياء مفتوحاً كما في يحسى و يحيى و نحوهما، فحيثما جاء الدور و هو باطل بالضرورة. مدرس افغانى

٣. قوله: «فهو مفتوح العين في الأصل، أي فالعين من يائي مفتوح في أصل الوضع أي هكذا كانت من الوضع، فلا يكون الفتح بسبب الألف، لأن ذلك يستلزم الدور و الدور محال و مستلزم المحال محال بالضرورة. مدرس افغانى

٤. قوله: «و أما قلبي يقلى، قال في شرح النظام: فعامة و ليس بفصح، و أما الفصح الكسر في مضارعه. و ذلك لعدم كون عينه أو لأمه من حروف الحلق.

و قال الرضى: و أما قلبي يقلى فلغة ضعيفة عامرية؛ والمشهور كسر مضارعه و حكى بعضهم: قلبي يقلى كتعب تبع، فيمكن أن يكون متداخلاً و أن يكون طائفاً، لأنهم يجوزون قلب الياء ألفاً في كل ما آخره ياء مفتوحة غير اعرابية مكسورة ما قبلها، نحو: بقى (يفتح القاف بعدها الألف) في بقى (بكسر القاف بعدها الياء) ودعى (بضم الدال و فتح العين بعدها الألف) في دعى (بضم الدال و كسر العين بعدها الياء) و فى ناصية في قوله تعالى: (ناصية كاذبة)؛ ناصية. مدرس افغانى

٥. قوله: «و أما بقى يقلى، قد تقدم بيانه في كلام الرضى، فلانعمده.

قياس مطّرد عندهم.

وَأَمَّا رَكْنٌ يَزْكُرُ فَمَنْ تَدَاخَلَ اللَّغَتَيْنِ اعْنِي أَنَّهُ جَاءَ مِنْ بَابِ نَصَرَ يَنْصُرُ وَعَلِمَ يَعْلَمُ
فَاخَذَ الْمَاضِي مِنَ الْأَوَّلِ وَالْمَضَارِعَ مِنَ الثَّانِي.

أَوْ إِنْ كَانَ مَاضِيهِ عَلَى أَوَّلِ الْفِعْلِ مَكْسُورَ الْعَيْنِ فَمَضَارِعُهُ يَفْعَلُ بَفَتْحِ الْعَيْنِ نَحْوُ: عَلِمَ
يَعْلَمُ إِلَّا مَا شَذَّ مِنْ نَحْوِ: ^٢ حَبِيبٌ يَحْبِيبُ وَأَخَوَاتُهُ فَإِنَّهَا ^٣ جَاءَتْ بِكسرِ الْعَيْنِ فِيهِمَا، وَقُلْ
ذَلِكَ فِي الصَّحِيحِ نَحْوُ: حَبِيبٌ يَحْبِيبُ وَنَعِمٌ يَنْعِمُ وَكَثُرَ فِي ^٥ الْمَعْتَلِّ نَحْوُ:

وَرِثَ بَرِثٌ وَوَرَعَ بَرَعٌ وَوَرِمَ بَرِمٌ وَوَمِقَ بَمِقٌ وَيَسَّ بَيَسٌ وَوَسِعَ بَسِعٌ وَلِأَخَوَاتِهَا ^٦
وَأَمَّا فَضِيلٌ يَفْضُلُ وَنَعِمٌ يَنْعُمُ وَمَيْتٌ ^٧ يَمُوتُ بِكسرِ الْعَيْنِ فِي الْمَاضِي

١. قوله: «وَأَمَّا رَكْنٌ يَزْكُرُ فَمَنْ تَدَاخَلَ» قَالَ الرُّسِيُّ: وَرَكْنٌ يَرْكُنُ كَمَا حَكَاهُ أَبُو عَمْرٍو مِنَ التَّدَاخُلِ، وَذَلِكَ
لِأَنَّ رَكْنَ يَرْكُنُ بِالْفَتْحِ فِي الْمَاضِي وَالْقِسْمِ فِي الْمَضَارِعِ لُغَةً مَشْهُورَةً. وَقَدْ نَقَلَ أَبُو زَيْدٍ عَنْ قَوْمٍ: رَكْنٌ
بِالْكَسْرِ يَرْكُنُ بِالْفَتْحِ، فَرَكَّبَ مِنَ اللَّفْظَيْنِ رَكْنَ يَرْكُنُ بِفَتْحِهِمَا. مَدْرَسُ الْفُغَانِيِّ

٢. قوله: «وَأَنَّ كَانَ مَاضِيهِ عَلَى أَوَّلِ الْفِعْلِ مَكْسُورَ الْعَيْنِ فَمَضَارِعُهُ يَفْعَلُ بِفَتْحِ الْعَيْنِ»، هَذَا أَيْضًا يَكُونُ مُتَعَدِّيًا
عَالِيًا كَقَوْلِهِ تَعَالَى: (قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مِشْرَبَهُمْ)، وَقَدْ يَكُونُ لَازِمًا كَقَوْلِهِ تَعَالَى: (أَلَمَّا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا
ذَكَرُوا وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ). مَدْرَسُ الْفُغَانِيِّ

٣. قوله: «وَمِنْ نَحْوِ: حَسْبٌ بِحَسَبٍ وَأَخَوَاتُهُ»، الْمُرَادُ مِنْ أَخَوَاتِهِ قَوْلُ التَّنْزَاتِيِّ: نَعِمٌ يَنْعَمُ إِلَى قَوْلِهِ وَمَعَ بَسَعٍ
قَتَبَهُ.

٤. قوله: «فَإِنَّهَا جَاءَتْ بِكسرِ الْعَيْنِ فِيهِمَا»، أَيْ فِي الْمَاضِي وَالْمَضَارِعِ، كَمَا أَنَّهَا جَاءَتْ أَيْضًا بِكسرِ الْعَيْنِ فِي
الْمَاضِي وَبَفَتْحِ الْعَيْنِ فِي الْمَضَارِعِ. مَدْرَسُ الْفُغَانِيِّ

٥. قوله: «وَكَثُرَ فِي الْمَعْتَلِّ»، أَيْ سِوَاهُ كَانَ مِثْلًا كَمَا مِثْلُ التَّنْزَاتِيِّ أَوْ لِقِيْفًا مَعْرُوفًا كَمَا مِثْلُنَا وَنَحْوُ: وَفِي يَفِي
كَمَا يَجِيءُ فِي التَّنْوِيعِ الْخَامِسِ مِنَ الْمَعْتَلِّ. مَدْرَسُ الْفُغَانِيِّ

٦. قوله: «وَأَخَوَاتِهَا»، أَيْ كُلُّ فِعْلٍ كَانَ مِنَ الْمِثَالِ الْوَاوِي، نَحْوُ: وَتَنَى وَتَنَقَّ وَفَقَّ وَفَقَّ وَوَلَّى بَلَى وَنَحْوَهَا مِمَّا
كَانَ مِثْلًا وَأَوْبًا.

وَلْيَعْلَمْ أَنَّ فِي جَمِيعِ هَذِهِ الْأَمْثَلَةِ نَحْذِفُ الْوَاوَ مِنَ الْفِعْلِ الْمَضَارِعِ، لِأَنَّهُ لَمَّا وَقَعَ بَيْنَ الْيَاءِ الْمَفْتُوحَةِ وَ
الْكَسْرِ الْإِلَازِمَةِ تَقَلُّ كَالْفِصَّةِ الْوَاقِعَةِ بَيْنَ الْكَسْرِ تَيْنِ. هَذَا فِيمَا كَانَ أَوَّلُ الْمَضَارِعِ يَاءً، ثُمَّ تَحْمِلُ عَلَيْهِ أَخَوَاتُهُ
اعْنِي التَّاءَ وَالتَّوْنَ وَهَمْزَةَ وَسَبِيحِي. لِذَلِكَ تَوْضِيحٌ أَزِيدُ فِي الْبَابِ الْأَوَّلِ اعْنِي الْمَعْتَلِّ لِقَاءَ انْتِسَابِهِ
تَعَالَى. مَدْرَسُ الْفُغَانِيِّ

٧. قوله: «وَمَيْتٌ يَمُوتُ»، أَصْلُ مَيْتٌ مَوْتٌ بِفَتْحِ الْمِيمِ وَكسرِ الْوَاوِ ثُمَّ تَقَلَّتْ كسرة الْوَاوِ إِلَى الْعِمِّمِ فَالْتَقَى سَاكِنَانِ
وَهُمَا الْوَاوُ وَالتَّاءُ الْمَذْمُومَةُ فِي تَاءِ الْمُتَكَلِّمِ أَوْ الْمُخَاطَبِ أَوْ الْمُخَاطَبَةِ، فَحُذِفَ الْوَاوُ لَانْتِقَاءِ السَّاكِنَيْنِ، فَصَارَ
مَيْتٌ بِكسرِ الْمِيمِ، كَمَا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى حِكَايَةً عَنْ مَرْيَمَ عَلَيْهَا السَّلَامُ: (قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مَتَّ قُلْتُ هَذَا وَكُنْتُ

و ضمها^١ في المضارع فمن تداخل اللغتين، لأنها جاءت من باب عَلِمَ يَعْلَمُ وَ نَسَرَ يَنْسَرُ، فاخذ الماضي من الاول والمضارع من الثاني.

او ان كان ماضيه على وزن افعل مضموم العين فمضارعه على وزن يفعل بضم العين نحو: حَسَنَ يَحْسُنُ و اخواته نحو كَرَّمَ يَكْرُمُ؛ لَانَّ هذا الباب موضوع للمصقات اللازمة، فاختر للماضي والمضارع حركة لا تحصل الا بانضمام الشفتين رعاية^٢ للتناسب بين الالفاظ ومعانيها، ويكون^٣ من افعال الطبايع كالخسن والكرم والقبح ونحوها، ولا

نسبا منسيا. قال في انحاف فضلاء البشر في القراءات الاثني عشر: وجه الكسر في يَمْشٍ و يَمْشَوْنَ و يَمْشٍ الماضي المتصل بالضمير اي التاء. انه من لغة من يقول مات يمات يمات كخاف يخاف والاصل موت بكسر الواو كخوف فمضارعه يفتح العين، فاذا اسد الى التاء قبل بكسر الميم ليس الا وهو اننا نقلنا كسرة الواو الى الميم بعد سلب حركتها للدلالة على الاصل، ثم حذف الواو لانقضاء الساكنين و اما وجه الضم فهو على انه كفال يفتح العين وذلك ظاهرا انتهى. مدرس افغانى

١. قوله: ووضعا في المضارع، اي في مضارع هذه الافعال الثلاثة مدرس افغانى
٢. قوله: رعاية للتناسب بين الالفاظ ومعانيها: قال في تدريج الاداسي: يعنى ان الابنية والحروف لها خواص، فالعالم بالخواص اذا ركب بناء من الحروف ليضعه بازاء معنى ينبغي ان يراعى الخواص ولا يهملها و يراعى المناسبة بين اللفظ والمعنى، ليكون ذلك اللفظ ادل على معناه بواسطة المناسبة، وذلك كوضعهم القسم بالقاف الذي هو حرف شديد للكسر الشديد والقسم بالقاف الذي هو حرف رخوا للكسر الضعيف، وكوضعهم الفعلان بالتحريك لما فيه حركة كالحَيَوَان (بحركة التاء) والتَزَوَان (بحركة الزاي) معناه بالفارسي: جهيدن تر بر مائه وله معان اخر ذكرت في المتن. فراجع ان شئت.

و اظن قويا ان ما قاله في تدريج الاداسي ما غرر معا قاله في المطول في بحث الحقيقة والمجاز عند قول الخطيب: والقول بدلالة اللفظ لذاته ظاهره قاسد. وقد تاوله اي القول بدلالة اللفظ لذاته السكاكي. اي صرفه عن ظاهره و قال: انه تنبيه على ما عليه ائمة علمى الاشتقاق والتصريف. من ان للحروف في نفسها خواص بها تختلف كالجهر والشدة والرخاء التوسط بينهما وغير ذلك، وتلك الخواص تقتضى ان يكون العالم بها اذا اخذ في تعيين شيء مركب منها لمعنى لا يهمل التناسب بينهما قضاء لحق الحكمة، كالقسم بالقاف الذي هو حرف رخوا لكسر شيء من غير ان يبين والقسم بالقاف الذي هو شديد لكسر الشيء حتى يبين. و ان لنبات تركب الحروف ايضا خواص كالفعلان والفعلى بالتحريك (اي بتحريك العين) كالزَوَان والحيدي لما في مسماهما من الحركة (اما الزوان فقد تقدم ان معناه ملازم للحركة و اما الحيدي فهو صفة مشبهة من حاداي مال يقال: حمار حيدى اي مائل عن طلة نشاطه و مثله الحيوان و الخفطان والجولان) وكذا باب فعل بضم العين مثل: شرف وكرم للافعال الطبيعية اللازمة فس على هذا انتهى.

٣. قوله: ولا يكون الا لازما قال النظام. لعدم توقف الذهن على متعلق بعد العلم بان تلك الطبيعة حاصلة

يكون^١ إلا لازماً نحو: رَحَبْتُكَ الدار والاصل^٢ رَحَبْتُ بك الدار، فحذف الباء اختصاراً لكثرة الاستعمال.

و اما الرباعي المجرد فهو قَلَّلَ يفتح الفاء واللامين و سكون العين اكدَخَرَجَ يَخْلانُ الشَّيْءَ اى^٣ دَوَّرَهُ يَذْخَرَجَةً و يَخْرُجاً لأن فعل الماضى لا يكون اَوَّلَهُ و آخره الا مفتوحين و لا يمكن سكون اللام الاولى لانتهاء الساكنين فى نحو: دَخَرَجْتُ و دَخَرَجْتُ فحراً كوها بالفتحة لخفتها و سكون العين لانه ليس^٤ فى الكلام أربع حركات متوالية فى كلمة واحدة؛ و يلحق به نحو: جَوَزَبَ و جَلَبَبَ و بَطَطَرَ و بَيَغَزَ و هَزَوَلَ و شَرَيْفَ، و دليل اللاحق اتحاد المصدرين.

و اما الثلاثى المزيد فيه فهو على ثلاثة اقسام؛ لأن الزائد فيه إما حرف واحد او اثنان او ثلاثة لثلاث يلزم^٥ مزية القرع على الاصل. و اعلم ان الحروف التى تزداد لا يكون الا من حروف^٦ سألتمونها الا فى اللاحق و التضعيف فانه تزداد فيهما اى حرف كان. القسم

لصاحبها. مدرس افغانى

١. قوله: هو يكون من افعال الطابع، الطابع جمع طابع كصاحب معناه بالفارسي كما فى المتن: (اخلاقى كه در مردم پیدا و ترکیب یافته باشد از مطعم و مشرب و غیر آن) و فيه ايضا: (طبع بالفتح سرشت كه مردم بر آن آفریده شده اند.) مدرس افغانى

٢. قوله هو الاصل رحبت بك الدار، اى ان مجرور الباء اى ضمير المخاطب منصوب بفتح الخافض، و قد بين ذلك فى النحو فهو من قبيل (نمزون الديار) بناء على ما قاله السيوطى فى باب تعدى الفعل و لزومه. و قال الرضى فى نفس المثال: اى رحبتك الدار؛ والاولى ان يقال: اسما عدها لتضعته معنى وسع اى وبعككم الدار. و قول المصنف اى رحبت بك فيه نعتف لامعنى له اى هنا كان الكلام فيما ذكر فى الفصل الخامس من صرف مير فتذكر ما هناك فانه يفيدك. مدرس افغانى

٣. قوله: اى دَوَّرَهُ، فى المتن: دحرجه ودرجة و دحراجا: (گرد گردانيد آن را) تدحرج (گرد گرديد). مدرس افغانى

٤. قوله: ولانه ليس فى الكلام أربع حركات متوالية فى كلمة واحدة، قد مر بيان ذلك فى شرح الامثلة فى ضربين، فراجع ان شئت. مدرس افغانى

٥. قوله: لثلاث يلزم مزية القرع على الاصل، اى لثلاث يلزم كثرة الحروف المزیدة على الحروف الاصلية و الكثرة قد تكون موجبا للمزىة اى الفضيلة فتأمل. مدرس افغانى

٦. قوله: ومن حروف سألتمونها، قال فى شرح النظام فى بحث حروف الزيادة: ان حروفها عشرة يجمعها

الاول من الاقسام الثلاثة: إما كان ماضيه على اربعة احرف او هو ما يكون الزائد فيه حرفاً واحداً، و هو ثلاثة ابواب: (كأنقل) بزيادة الهمزة نحو **أَكْرَمَ يُكْرِمُ أَكْرَمًا** و هو للتعدية^١ غالباً نحو: **أكرمته**. و لصيرورة^٢ الشيء منسوباً الى^٣ ما اشتق منه الفعل نحو: **أَغْدَى البعير**



قولك: اليوم تساء و سئلتموها على ما يحكى ان تلميذا سئل شيخه عن حروف الزيادة، فقال لاشيخ سئلتموها، فظن التلميذ انه احاله على ما اجابه من قبل فقال: ما سئلتك الا هذه الكثرة، فقال الشيخ: اليوم تساء، فقال: والله ما تساء، فقال: يا احب قد اجبتك مرتين او الثمان هويت على ما يحكى ان المبرد سئل المارني عنها فقال:

هويت الثمان فشيئتي و قد كنت قدما قويت الثمان

فقال: أنا سئلتك عن حروف الزيادة تشدني الشعر؟ فقال: اجبتك مرتين. و احسن مما قيل فيه لفظاً و معنى قوله:

سئلت حروف الزائدات عن اسمها فسئلت ولم يسئل امان و تسهيل

و قد ركب منها كلمات اخر، نحو: يا اوس هل نمت لوم ياأنا سهو و هم يتسائلون و ما سئلت يهون التمسنا هو الى غير ذلك مما يطول ذكره انتهى، مدرس الفغاني

١. قوله: و هو ثلاثة ابواب، الباب الاول: باب الافعال. مدرس الفغاني

٢. قوله: و هو للتعدية غالباً، قال في شرح النظام: و معنى التعدية ان يجعل الفعل بحيث يتوقف فهمه على متعلق بعد ان لم يكن كذلك.

و قال الرضي: ان المعنى الغالب في الفعل تعدية ما كان ثلاثياً، فان كان الفعل الثلاثي غير متعد صار بالهمزة متعدياً لواحد و ان كان متعدياً الى واحد صار بالهمزة متعدياً الى اثنين و ان كان الثلاثي متعدياً الى اثنين صار بالهمزة متعدياً الى ثلاثة. انتهى باختصار.

و ينبغي لك ان تحفظ ما قلته الرضي لانه يفيك في السبوطي عند قول الناظم:

الى ثلاثة راي و علماً عداوا اذا صار اري و اعلماً

و ان تعدياً لواحد بلا همز فلاتين به تسوئلا

و اما مثال كونه لازماً فهو ما يأتي من قوله: صبحنا. مدرس الفغاني

٣. قوله: و لصيرورة الشيء الى لصيرورة الفاعل. مدرس الفغاني

٤. قوله: و منسوباً الى ما اشتق منه الفعل، اي بصير فاعل الفعل منسوباً الى لفظ كالفدة في المثال، اشتق منه اي من الفدة الفعل اي اغد. مدرس الفغاني

٥. قوله: و نحو اغد البعير اذا صار ذاغدة، فسوب البعير و هو فاعل لاغذ الى الغدة و هي ما اشتق منه الفعل اعني اغد. قال في المعنوي: اغداد: طاعون زده كره يدن شتران. و قال بعضهم على قول ابن الحاجب في الشافية: اغد البعير: الغدة بضم اوله و تشديد الدال مفتوحة، كل عقدة يطيف بها شحم في جسد الانسان و هي ايضا طاعون الابل. مدرس الفغاني

أَي صَار ذَاغَةً. وَ مِنْهُ ^۱ أَصَحَّحْنَا أَي دَخَلْنَا فِي الصَّحِيحِ، لِأَنَّهُ بِمَنْزِلَةِ صَبْرُنَا ذَوِي صَبَاحٍ. وَ لَوْ جُودَ ^۲ الشَّيْءُ عَلَى صِفَةِ نَحْوِ أَخَذَتْهُ أَي وَجَدْتُهُ مَحْمُوداً. وَ لِلْسَّلْبِ ^۳ نَحْوُ: أَعْبَجَمْتُ الْكِتَابَ أَي أَزَلْتُ عَجَمَتَهُ. وَ لِلزِّيَادَةِ فِي الْمَعْنَى نَحْوُ: شَغَلْتَهُ وَ اشْغَلْتَهُ. وَ لِلتَّعْرِيفِ ^۴ لِلأَمْرِ نَحْوُ: أَنْبَأَ الْجَارِيَةَ أَي عَرَّضَهَا لِلْبَيْعِ.

وَ اعْلَمْ أَنَّهُ قَدْ يَنْقَلُ الشَّيْءُ إِلَى أَفْعَلٍ فَيَصِيرُ ^۵ لَازِماً وَ ذَلِكَ ^۶ نَحْوُ أَكْبَ وَ اعْرَضَ، يُقَالُ: كَتَبَ أَي الْغَاءَ عَلَى وَجْهِه فَاكْبَ، وَ عَرَّضَهُ أَي ^۷ أَظْهَرَهُ فَأَعْرَضَ؛ قَالَ الزَّوْزَنِيُّ: وَ لَا ثَالِثَ ^۸ لِهَمَا فِيمَا سَمِعْنَا. وَفَعَّلَ بِتَكَرُّرِ الْعَيْنِ، نَحْوُ: اقْرَأْ يُقْرَأُ تَفْرِيحاً وَ اخْتَلَفَ فِي أَنَّ الزَّائِدَ

۱. قوله: «و منه» أي من قبل أفصح ليعبر. مدرس افغانی

۲. قوله: «و لو جود الشيء على صفة نحو أحمدته»، أي وجدته محموداً. و كذا قال في شرح النظام. و قال في اللسان: حمده (يفتح الميم) و حمده (يكسر الميم) و أحمدته: و جده محموداً. يقال: أتينا فلاناً فأحمدناه و أأمنناه أي وجدناه محموداً أو مذهباً. مدرس افغانی

۳. قوله: «و للسلب نحو: أعجمت الكتاب أي أزلت عجمته» المراد من السلب أن يسلب الفاعل مصدر الفعل عن الفعل. مدرس افغانی

۴. قوله: «و للتعريف للامرء، أي الشيء». قال في المنتهى: أبعته أي: عرضه كردم آن را برای بیع. قال في اللسان في مادة قتل: قال مالك ابن نويرة لأمرأته يوم قتله خالد بن الوليد: أقتليني أي عرّضتني بحسن وجهك للقتل بوجوب الدفاع عنك و المحاماة عليك و كانت حيلة قتله خالد و نزوحها بعد مقتله، فانكر ذلك عبدالله بن عمر. و مثله بعث الثوب إذا عرضه للبيع. مدرس افغانی

۵. قوله: «و فيصير لازماً»، أي بعد أن كان قبل النقل متعدباً فصار بسبب النقل إلى باب الأفعال لازماً. مدرس افغانی

۶. قوله: «و ذلك نحو: اكب و اعرض»، قال في المنتهى: كه كتاباً بالفتح: بر روی در افكند او را. ثم قال: اكاب بر روی افكندن و تكون و بر روی در افتادن لازم و متعد. يقال: اكب على الامر و منه قاله تعالى (افمن يمشي مكباً على وجهه عذى) انتهى. فيظهر من كلام المنتهى ان كلام الثقات اني لا يخلو من نظر. فتأمل جيداً. مدرس افغانی

۷. قوله: «و عرّضه، أي أظهره فأعرض». عرّض الشيء فأعرض، مثل كبينه فأكب، و هو من النوادر.

وجه كونه من النوادر انه على خلاف ما هو المشهور من ان النقل إلى باب الأفعال يصير سبباً لصيرورة اللازم متعدباً، لا صيرورة المتعدي لازماً. مدرس افغانی

۸. قوله: «و لا ثالث لهما»، أي لكب و عرض. مدرس افغانی

۹. قوله: «و فعل بتكرير العين»، هذا هو القسم الثاني من الأقسام الثلاثة للقسم الأول من الثلاثي المزيد فيه. مدرس افغانی

هو الاولی أم الثانية، فقبل: الاولی لأن الحكم^١ بزيادة الساكن أولى من المتحرك، وذلك عند الخليل، وقبل: الثانية لأن الزيادة^٢ بالآخر اولی، والوجهان جائزان عند سيبويه، وهو للتكثير^٣ غالباً في الفعل، نحو: طَوَّفْتُ وَجَوَّلْتُ أو في الفاعل نحو: مَوَّتَ الآبَال، أو في المفعول نحو: غَلَّقْتُ الأبواب، ولسبب المفعول الى اصل الفعل، نحو: فسَّقته ای نسبته^٤ الى الفسق، وللتعذية^٥ نحو: فَرَّحته، وللسلب^٦ نحو: جَلَدْتُ البعير ای أزلت جلده، و لغير^٧ ذلك نحو: قَدَّم بمعنى تقدَّم.

و فاعل^٨ بزيادة الالف ينحو قاتل يقايل مُقاتلة و قتالاً و قِتالاً، و من قال: كَذَّبَ كِذَاباً قال: قاتل قِتالاً، و روى: مَارِئُتُهُ مِرَاءً و قاتلته قِتالاً، و ناسبه^٩ على^{١٠} أن يكون بين اثنين

١. قوله: «لأن الحكم بزيادة الساكن اولی»، وجه الأولیة كون الزائد شيئاً واحداً و هو الحرف وحده، ففيه تقليل الزائد. مدرس افغانی

٢. قوله: «لأن الزيادة بالآخر اولی»، وجه اولیة هذا القول ان الآخر صار موجبا لدعوى الزيادة. مدرس افغانی

٣. قوله: «هو هو للتكثير غالباً في الفعل»، ای في المصدر فمعنى طَوَّفْتُ: اكثرت الطواف و معنى جَوَّلْتُ: اكثرت الجولان. و اما التكثير في الفاعل فنحو: مَوَّتَ الآبَال و معناه: مات آبال كثيرة. و اما التكثير في المفعول، فمعناه ان المفعول الذي وقع عليه الفعل كثير في نفسه و تلزمه كثرة الفعل الواقع لا الفاعل، فنحو قوله تعالى: (غَلَّقْتُ الأبواب) معناه كثرة الأبواب و كثرة الاغلاقات. قال في نوادر اللغة: فان قلت: غَلَّقْتُ الباب لم يجر الا ان تكون اكثرث اغلاقه. مدرس افغانی

٤. قوله: «ای نسبته الى الفسق»، ای سبَّته فاسقاً، و كذلك قرَّنه ای سبَّته كفراً، كما قال الرضي. مدرس افغانی

٥. قوله: «هو للتعذية قد مر معنى التعذية في معاني باب الافعال، فتذكر. مدرس افغانی

٦. قوله: «هو للسلب»، قال في اللسان: جلد الجور: نزع عنها جلدها كما تسلب الشاة، وخص بعضهم به البعير. و في التهذيب: التجليد للابل بمنزلة السِّلْع للشاة.

٧. قوله: «و لغير ذلك نحو: قَدَّم بمعنى تقدم»، قال في اللسان: قال ليد في قَدَّم بمعنى تقدَّم: قَدَّمُوا اذ قيل قيس قَدَّمُوا و ارفعوا المجد بالطراف لاسل

و قال ايضا: و في كتاب معاوية الى ملك الروم: لا كوئن مدمته اليك ای الجماعة التي تقدَّم الجيش من قَدَّم بمعنى تقدَّم انتهى باختصار. مدرس افغانی

٨. قوله: «و فاعل بزيادة الالف»، هذا هو القسم الثالث من الاقسام الثلاثة للقسم الاول من الثلاثي المزيد فيه. مدرس افغانی

٩. قوله: «هو ناسبه» ای وضعه في اللغة. مدرس افغانی

١٠. قوله: «على أن يكون بين اثنين فصاعداً» ای بين امرين سواء كان هذان الامران شخصين كالمثال الذي

فصاعداً بفعل^۱ احدهما بصاحبه ما فعل الصاحب به نحو: ضارب زيد عمراً؛ وقد^۲ يكون بمعنى فَعَلَ اى للتكثير نحو: ضاعفته^۳ و ضغفته؛ و بمعنى أَفْعَلَ نحو: عافاك^۴ الله أي عفاك الله، و بمعنى^۵ فَعَلَ نحو: واقع بمعنى وَقَعَ و دافع بمعنى دَفَعَ و سافر بمعنى سَفَرَ.

او القسم الثاني من الاقسام الثلاثة إما كان ماضيه على خمسة احرف؛ و هو ما يكون الزائد فيه حرفين و هو نوعان^۶ و المجموع^۷ خمسة ابواب: إما اَوَّلُهُ التاء مثل تَفَعَّلَ ا بزيادة التاء و تكرار العين (نحو: تَكَثَّرَ) يَتَكَثَّرُ (تَكَثَّرَ) اَوْ هُوَ^۸ لمطاوعة فَعَلَ نحو: كَثَرَتْهُ فَتَكَثَّرَ، و المطاوعة^۹ حصول الاثر عند تعلق الفعل المتعدي بمفعوله فانك اذا قلت:

ذكره التفتازاني، او جماعتين نحو: حارب المسلمون الكفار، او احدهما شخصاً و الاخر جماعة نحو: باحث المعلم المتعلمين او بالعكس نحو: باحث المعلمون المعلم. مدرس افغانى
۱. قوله: بفعل احدهما بصاحبه ما فعل الصاحب به، و قد تقدم هذا المعنى فى صرف مير حيث يقول: (اى ابن باب آن است که در میان دو کس باشد يعنى هر يكى به ديگرى آن کند که ديگر باوى چنين کند، لکن يکى در لفظ فاعل و ديگرى مفعول باشد چون: ضارب زيد عمراً). انتهى. مدرس افغانى
۲. قوله: و هو قد يكون بمعنى فعل (بشديد العين)، اى للتكثير اى كما تقدم ان باب التعميل قد يكون للتكثير باقسامه الثلاثة المذكورة هناك.

۳. قوله: (نحو: ضاعفته و ضغفته، قال الرضى على قول ابن الحاجب: جميع فَعَلَ اى يكون للتكثير، نحو: ضاعفت الشيء، اى كثرت اضعافه كضعفته و ناعمة الله كنعمه اى كثر نعمه، فقال المعلق على قول الرضى: النعمة: المسرة و الفرح و الترفه. مدرس افغانى

۴. قوله: (نحو عافاك الله و عفاك، اى اعطاك الله العافية بمعنى القوة الكثير، من عفى الشيء اى كثر، و منه قوله تعالى: (حتى عفوا). قال فى مجمع البحرين: قوله: حتى عفوا اى كثروا عدداً فى انفسهم و اموالهم مدرس افغانى

۵. قوله: و هو بمعنى فعل، اى بمعنى الثلاثى المجرد، نحو: واقع بمعنى وقع. قال فى اللسان: الوقاع: مراقعة الرجل امرئته، اذا باضعها و خالطها و واقع المرأة و وقع عليها: جامعها. و دافع بمعنى دفع و سافر بمعنى سافر، و ليس فى هذه الامثلة مشاركة. قال فى مجمع البحرين: دفعت عنه الاذى: ازلته، ثم قال: دافع عنه و دفع بمعنى. مدرس افغانى

۶. قوله: و هو نوعان: النوع الاول ما اَوَّلُهُ التاء، و النوع الثانى ما اَوَّلُهُ الهمزة مدرس افغانى

۷. قوله: و المجموع، اى مجموع النوعين. مدرس افغانى

۸. قوله: و هو لمطاوعة فعل، اى لمطاوعة الثلاثى المجرد، مدرس افغانى

۹. قوله: و لمطاوعة حصول الاثر عند تعلق الفعل المتعدي بمفعوله، قال فى المستهمى: مطاوعة: فرمان

كَسْرَتُهُ، فالحاصل له التَّكْسِرُ.

وللتَّكْلِفُ^۱ نحو: تَحْلُمُ اى^۲ تَكْلَفُ الحَلْمَ. و لاَتُخَاذُ^۳ الفاعل أو المفعول اصل الفعل نحو: تَوْسُدُتُهُ اى اخذتُهُ وسادة.

وللدلالة^۵ على اَنْ الفاعل جانب الفعل، نحو: تَهْجُدُ اى^۶ جانب الهجود.

→

بردارى کردن سازوارى نمودن بديگرى، و نزد تحات: آمدن فعلى، پس فعلى، جهت دلالت بر پذيرفتن مفعول كه فاعل فعل ثانى است، اثر فاعل فعل اول را، مدرس افغانى

۱. قوله: «وللتكليف»: قال في المعنى: تكلف: بخود گرفتن كارى را، بى فرمودن كسى و رنج بر خود نهادن.

و قال في اللسان: تكلف الشيء: تحشمته على مشقة و على خلاف عادتك. مدرس افغانى

۲. قوله: «اى تكلف الحلم»، قال في اللسان: الحلم بالكسر: الاناة و العفل. ثم قال: تحلم: تكلف الحلم. و قال في المعنى: نحلم الحلم. به تكلف بردبارى نمود و قال ايضا: حلم جلفا بالكسر: بردبار گرديد. مدرس افغانى

۳. قوله: «ولا تُخَاذُ الفاعل المفعول اصل الفعل»، اى لجعل الفاعل ما اشتق منه الفعل مفعولا، مدرس افغانى

۴. قوله: «نحو تَوْسُدُتُهُ اى اخذته و سادته اى جعلت الشيء القلاني و سادة كما قال الشاعر الفارسي:

گسر نباشد بالشي آكندهر دست خود بتوان نهادن زير سر

قال في المعنى: و ساد ككتاب: بالين و نكيه جاي و تاز بالش. تَوْسُدُ: گردانيدن چيزى را بالش. انتهى باختصار.

و قال في اللسان: الوسادة: العثكأ و قد تَوْسَدَ و وسده اياه فتوسد اذا جعله تحت راسه. يقال: تَوْسَدَ فلان ذراعه اذا نام عليه انتهى باختصار. مدرس افغانى

۵. قوله: «و للدلالة على ان الفاعل جانب الفعل»، اى جانب الفاعل المصدر الذى اشتق منه الفعل. فحاصل المعنى ان الفاعل يبعد عن مصدر الفعل.

۶. قوله: «وتهجد اى جانب الهجود اى تَهْجُدُ عن الهجود» قال في اللسان: تهجد اى نام ليلاً و قَجْدُ و تَهْجُدُ اى سهر (يعنى شب را بيدار ماند) و هو من الاضداد، و منه قيل لصلاة الليل التهجّد و قال ايضا: هجد الرجل اذا صلى بالليل و هَجَّدَ اذا نام بالليل.

فتمحصل من جميع ما ذكرنا ان لقولنا: تهجد معنيان: احدهما: بالفارسي (دور شد و كناره گيري كرد از خواب) و ثانيهما: بالفارسي: (دور شد و كناره گيري كرد از بيدارى)، و العلم بان المراد ابهما يحتاج الى القرينة، فتأمل جيداً، قال في شرح نظام في معاني باب التفعّل: و للتجسّب، نحو: نَأْتَمُ و تحرّج اى تحسّب الام (اى المعصية) و تجسّب الحرج (اى المعصية)، و قال في اللسان: الحرج (يكسر الراء) و الحرج (يفتح الراء) الاثم و الحرج في الاصل اتسّق و يقع على الاثم و الحرام.

مدرس افغانى

وللذلالة على حصول اصل الفعل مرة بعد مرة نحو: تَجَرَّعْتُهُ اى شربته جرعة بعد جرعة. و للطلب^٢ نحو: تَكْتَبِرُ اى طلب ان يكون كبيراً.

او تفاعل بزيادة التاء و الالف، نحو: (تباعد) يتباعد (تباعداً) و هو لما يصدر من اثنين فصاعداً؛ فان كان من فاعل المتعدي الى مفعولين يكون متعدياً الى مفعول واحد نحو: نازعته^٣ الحديث فتنازعناه، و على هذا القياس؛ و ذلك لَانَّ وُضِعَ فاعِلٌ لنسبة الفعل الى الفاعل المتعلق بغيره مع ان الغير ايضاً فعل ذلك، و تفاعل^٤ وُضِعَ لنسبة الفعل الى

١. قوله: «تَجَرَّعْتُهُ اى شربته جرعة بعد جرعة. قال فى شرح نظام: وللمعمل المكرر فى مهلة، نحو: شَجَرْتُهُ اى شربته جرعة بعد جرعة، و منه تفهم المسئلة اى فهمها بالتدرج. مدرس افعالى

٢. قوله: «و للطلب نحو: تَكْتَبِرُ، اى طلب ان يكون كبيراً قال فى تدرج الادبى: و الفرق بين ما كان للطلب و ما كان للتكلف، هو حصول اصل الفعل فى التكلف دون الطلب. مدرس افعالى

٣. قوله: «نحو: نازعته الحديث فتنازعناه، فتنازع متعدي الى مفعولين، اولهما الضمير البارز الغائب و ثانيهما الحديث، و اما تنازع فهو متعد الى مفعول واحد اخص الضمير البارز الغائب، فثبت ان تفاعل ان كان ماخوفاً من فاعل المتعدي الى مفعولين يكون متعدياً الى واحد.

قال فى اللسان: يقال للرجل اذا استنبط معنى آية من كتاب الله عز و جل: قد انتزع معنى جيداً و نزعه مثله اى استخرجه و منازعة الكاس معاطاتها قال الله عز و جل: «يتنازعون فيها كاساً لا لغو فيها و لا تأثيم» اى يتعاطون، و الاصل فيه يتجادون، ثم قال يتجادون، ثم قال: و المنازعة المجاذبة فى الاعيان و المعانى، و منه الحديث، انتهى باختصار و من ذلك.

يظهر معنى نازعته الحديث فتنازعنا نازعنا فى استنباط معنى الحديث القلانى فاستنبط معناه. قوله: «و على هذا القياس»، اى ان كان تفاعل ماخوفاً من فاعل المتعدي الى واحد فيكون تفاعل حيثئذ غير متعد، لان تفاعل يقتض من فاعل بمفعول واحد.

قوله: «و ذلك اى كون تفاعل ناقصاً من فاعل بمفعول واحد. قوله: «لان و وضع فاعل (اى باب المفاعلة) لنسبة الفعل (اى المصدر) الى الفاعل المتعلق (اى الفاعل الذى تعلق فعلة) بغيره (اى بغير الفاعل)، كحمر و فى قولك: ضارب زيد عمرواً و معنى الغير اى عمرواً ايضاً فعل يزيد الذى هو الفاعل مثل ذلك المصدر.

حاصل هذا الكلام ما ذكر فى صرف مير حيث يقول بالفارسي: اصل اين باب (يعنى باب مفاعلة) آن است كه در ميان دو كس باشد يعنى هر يك به ديگرى آن كند كه ديگرى با وى چنين كند لكن يكى فاعل و ديگرى مفعول باشد، چون ضارب زيد عمرواً.

مدرس افعالى

٤. قوله: «و تفاعل وضعه لنسبة الى المشتركين فيه (اى فى المصدر) من غير فصل الى ما تعلق به الفعل»، هذا الكلام اشارة الى ما قال بالفارسي فى صرف مير: باب تفاعل، اصل اين باب آن است كه در ميان دو كس

المشترکین فيه من غير قصد الى ما تعلّق به الفعل. و لمطاوعة^۱ فاعل نحو: باعدنه فتباعد.

وللتكلف^۲ نحو: تجاهل ای أظهر الجهل من نفسه و الحال انه متنف عنه. و الفرق بين التكلف في هذا الباب و بينه في باب تفعل ان المتكلم يريد^۳ وجود الحلم من نفسه بخلاف^۴ المتجاهل.

او بما اوله^۵ الهمزة مثل: انفعول بزيادة الهمزة و النون نحو:

(انقطع ينقطع انقطاعاً) و هو لمطاوعة^۶ فعل نحو:



باشد همچنان که در باب مفاعله، لكن اینجا مجموع به حسب صورة فاعل باشند، چون: تضارب زيد و عمرو، و در مفاعله به حسب صورة یکنی فاعل باشند و دیگری مفعول.

قال بعض ارباب الحواشي ما حاصله: ان الفرق بين اليايين ای باب فاعل و باب تفاعل، ان تفاعل انقص من فاعل بمفعول و ذلك لان الذي هو مفعول في باب فاعل يكون فاعلاً في باب تفاعل، و بهذا يعلم فرق اخر و هو ان البادي في فاعل معلوم دون تفاعل، و ذلك لانه اذا قلنا: ضارب زيد، علم ان زيد بادي و اذا قلنا ضارب عمرو زيداً، يعلم ان عمرو بادي. و هذا بخلاف باب تفاعل، لانه اذا قلنا: تضارب زيد و عمرو لا يعلم ايها بادي و كذلك اذا قلنا تضارب عمرو و زيد فقی کلثا الصورتین لا يعلم البادي.

قال في شرح النظام: تفاعل لمشاركة امرين فصاعداً في اصله (ای في مصدره) صريحا، نحو: تشاركا و تضاربا و تشاركوا و تضاربوا، و من ثم، نقص مفعولاً عن فاعل: اذ لا يقصد ههنا تعلق احد الامرین بالآخر من حيث وقوع الفعل الصادر عنه عليه بل يقصد مجرد تشاركهما في اصل الفعل (ای في مصدره)، و لهذا فان البادي في فاعل يسبق الى الفهم انه هو الذي نسب اليه الفعل صريحا، بخلاف تفاعل، فان البادي لا يفهم منه اصلا.

۱. قوله: و لمطاوعة فاعل نحو: باعدنه فتباعد، قال في شرح النظام: معنى المطاوعة انه قبل الفعل (ای المصدر) ولم يمتنع مدرس افغانی

۲. قوله: و لتكلف نحو: تجاهل ای أظهر الجهل من نفسه و الحال انه متنف عنه، قال في شرح النظام: و يجيء تفاعل ليدل على ان الفاعل اظهر ان اصله (ای مصدره) حاصل له و هو متنف عنه، نحو: تجاهلت و تعافلت مدرس افغانی

۳. قوله: يريد و وجود الحلم من نفسه، و ذلك لان الحلم من الصفات الحميدة و العاقل طالب لتلك الصفات، مدرس افغانی

۴. قوله: بخلاف المتجاهل و ذلك لان الجهل نقص و العاقل لا يطلب النقص، مدرس افغانی

۵. قوله: و اما اوله الهمزة، كلمة اما ههنا و فيما قبله بكسر الهمزة، مدرس افغانی

۶. قوله: و هو لمطاوعة فعل، تقدم معنى المطاوعة آنفاً فتذكر، مدرس افغانی

قطعتہ فانقطع، فلہذا^۱ لا یكون الا لازماً.

ومجیوہ^۲ لمطاوعة^۳ أفعل^۴ نحو: أسفقت^۴ الباب أي ردذته فأسفقت، وأزعجته^۵ أي
أبعذته فأنزعج من الشواء^۶. ولا یبني^۷ إلا مافیه علاج و تأثیر؛ فلا^۸ یقال: أنکرّم و

۱. قوله: «فلہذا» ای لكون ما یولہ الهمزة ای الفعل لمطاوعة فعل. مدرس افغانی

۲. قوله: «ومجیوہ»، هذا مبتدء غیرہ ما یأتی بعید هذا اعنی قوله: «من الشواء» فتنبہ مدرس افغانی

۳. قوله: «لمطاوعة افعل»، ای باب الافعال.

۴. قوله: «فتح: أسفقت الباب»، ای ردذته فأسفقت. قال فی اللسان: سفق الباب سقفاً وأسفقه فأسفقت ای أغلقه
ثم قال: سفقت الباب وأسفقتہ اذا ردذته.

قال فی المتنی: سفق الباب سقفاً بالفتح: باز کرد در را و سفق وجهہ: طیانجہ زد روی آن را و سفق الباب
أسفاً: باز کرد در را و أسفاً: باز شدن در. مدرس افغانی

۵. قوله: «أزعجته» ای ابعذته فأنزعج. قال فی المتنی: أزعج محرکة: بی آرامی، مزعاج بالکسر زنی کہ بر یک
جای قرار نگیرد؛ ثم قال: أزعجه: بی آرام و از جای برکنند آن را و راند و بانک بر زند و أزعجه من یبذو:
بر آورد آن را از دست او. و أزعجه: از جای برکنند آن را و بی آرام ساخت، انزعاج: بی آرام و از جای
برکنده شدن.

قال الرضی: و قد یجیوہ انفعال مطاوعاً لا فعل، نحو: أزعجته فانزعج و هو قليل و اما أسفقت فیجوز أن
یکون مطاوع سفت الباب أي ردذته، لأن سفت و أسفقت بمعنى واحد.
مدرس افغانی

۶. قوله: «من الشواء» ای مجیوہ انفعال ای أسفقت و انزعج لمطاوعة افعل، من الشواء التي هی من القسم
الاول من الاقسام الثلاثة التي تقدم عند البحث فی ایی بابی فتذکر. مدرس افغانی

۷. قوله: «ولا یبني إلا مافیه علاج و تأثیر» ای لا یشتق باب الافعال الا من المصدر الذي فیہ عمل بأحد
الاعضاء، ای یوجد بواسطہ من الاعضاء کالید و العین و اللسان و نحوها. و وجود ذلك العمل بحيث یظهر
اثره للعین بحيث یراه کل احد کالکسر و القطع و الحذب و نحوها. و بعبارة اخرى لا یستنی انفعال الا من
مصدر فیہ علاج و هو ايجاد العمل بالاعضاء الظاهرة بحيث یمکن اثر العمل ظاهراً کالقطع، فانه لا یوجد
الا بتحریک الید و کالتقول فانه لا یوجد الا بتحریک اللسان و کالتزویة فانه لا یوجد الا بتوجه العین الی
الشیء المعترف. و الی بعض ما ذکرنا اشار فی صرف میر حيث یقول بالفارسی فی بحث باب الافعال: بنا
نمی شود این باب مگر از چیزی کہ در آن علاج و تأثیری باشد. و در حاشیہ در همان بحث گفته شده کہ
علاج چیزی را می گویند کہ به استعمال اعضاء و جوارح باشد مثل: قطع (یعنی بریدن) کہ واقع نمی شود
مگر به تحریک یک دست و قول کہ واقع نمی شود مگر به تحریک زبان.

۸. قوله: «فلا یقال أنکرّم و انعم»، قال جابر بردی: خصوا هذا الساء (ای باب انفعال) بالمعانی الواضحة
للحس دون المختصة بالعلم، کانهم لما خصوه بالمطاوعة، انزمو ان یمکن جلیّاً واضحاً، فلا یقال: علّمته
فانعلم، و قال فی شرح المفصل: انعم لیس بجید. و قال فی المتنی: اعلّمه الله اعلماً: نیست گر داند او

انعدم ونحوهما لأنهم لما خضوه بالمطاوعة التزموا أن يكون أمره مما يظهر اثره وهو علاج تقوية للمعنى الذى ذكر من أن المطاوعة هى حصول الاثر.

أو اقلل^١ بزيادة الهمزة و التاء نحو: إجتمع اجتماعاً وهو لمطوعة^٢ فقل نحو: جمعته فاجتمع.

وللأخذ^١ نحو: اختبر^٥ أي اخذ الخبر.

ولزيادة^٦ المبالغة في المعنى نحو: اكتسب^٧ اى بالغ واضطرب في الكسب، و

افغانی را خدای و قول متکلمان یعنی: علمای علم کلام، وجد فایز عدم غلط است. استثنای باختصار، مدرس

١. قوله: «لأنهم لما خصوه بالمطوعة التزموا أن يكون أمره مما يظهر أثره» هو علاج تقوية للمعنى الذي ذكر من أن المطوعة هي حصول الأثر.

و هذا هو المراد من قول صاحب صرف مير حيث يقول بالقارسی: صرفیوں چون مختص ساختند این باب را به مطاوعه، پس التزام نمودند که نتانهاده شود این باب از چیزهایی (یعنی از مصدرهایی) که اثرش ظاهر باشد از جهت تقویت این معنی که ذکر شد، و معنای مطاوعه ظاهراً بودن حصول اثر است. له: و المختار: هذا الباب ايضا مع اوله الهمزة. مدرّس افعالی

۳. قوله: «و هو لمطاوعة فعل» اي لمطاوعة الثلاثي المجرد. مدرس افغانی

۲. قوله: «والتَّخَذُوا» قال في المستهمل: اتَّخَذُوا: گرفت او را و اصل آن اتَّخَذُوا: هَمَزَ: رَایا و یارابه تا بدل کرده ادغام نمودند بر خلاف قیاس، و همچنین است حال دیگر متصرفات آن. و نَزَدَ بعضی تا اصلی است و مجرد آن تَخَذَ: یَشْخُذُ و مصدرش تَخَذَ (بفتح تا و سکون خاء)، و از اینجا است که بعضی در آیه «وَلَا تَخْذُوا» را «والتَّخَذُوا» خوانده‌اند.

۵. قوله: «نحو اعتبر» أي اعتد الخيز. قال في اللسان: الخيز: الذي يؤكل. ثم قال: الاختيار اتحاد الخيز، و قال أيضا: اعتبر فلان إذا عالج دقيقا يعجنه ثم خيزه، و إلى هذا المعنى الأخير أشار في المنتهى حيث يقول: اعتبر الخيز: نان بخت برای خوش.

٦ قوله: «ولزيادة المبالغة في المعنى»: إضافة إلى المبالغة، أما بزيادة كإضافة حاتم إلى القصة أي الزيادة التي هي المبالغة، وأما من قبيل إضافة المصدر إلى مفعوله أي لزادة التكلم المبالغة.

٧. قوله: نحو: اكتب اى بالغ واضطرب فى الكتب، قال فى المتهمى اضطرب اضطراباً: حركت نمود و حنيد. وقال الرضى فى قوله تعالى: (لها ما كسبت): اى اجتهدت فى الخبر اولاً، فانه لا يضيع، (و عليها ما اكتسبت) اى لا تؤاخذ الامما اجتهدت فى تحصيله وبالغت فيه من المعاصى، و غير سبويه لم يفرق بين كتب واكتسب، قال فى شرح نظام الفرق بين اكتسب و بين كتب ان ذلك تحصيل شئ، على اى وجه كان بخلاف الاكساب و لهذا قال عز من قائل: (لها ما كسبت و عليها ما اكتسبت، تنبها على ان الثواب لما

يكون^١ بمعنى فعل نحو: جَذَبَ و اجْتَذَبَ. و بمعنى تَفَاعَلَ نحو: اختصموا اى
تخاصموا. او افعَلَ بزيادة الهمزة و اللام الاولى أو الثانية نحو احمرَّ^٢ يَحْمَرُّ احمراراً و
هو للمبالغة و لا يكون الا لازماً و اختصَّ^٣ بالالوان و العيوب.

(و القسم الثالث من الاقسام الثلاثة إما كان ماضيه على ستة أحرف و هو ما كان الزائد
فيه على ثلاثة أحرف.

مثل: استفعَلَ بزيادة الهمزة و السين و التاء (نحو: استخرج) يستخرج (استخراجاً) و هو
لطلب الفعل نحو: استخرجته أي طلبت^٤ خروجه. و لأصابة الشيء على صفة نحو:
استعظمت أي وجدته عظيماً. و للتحوّل نحو: استحجر الطين أي تحوّل الى الحجرية.
و يكون^٥ بمعنى فعل نحو: قَرَّ قَامَتْقَرَّ، و قيل انه للطلب كانه يطلب القرار من نفسه.

او افعَلَ بزيادة الهمزة و الالف و الكلام نحو: احمازَ احميراراً و حكمه^٦ كحكم احمرَّ
الأَنَّ المبالغة فيه زائدة.

او اِفْعَوْعَلَ بزيادة الهمزة و الواو و احدى العينين (نحو: اعشوشب)^٧ الارض

يرجى على اى فعل حسن كان و ان صدر عنه على سبيل الاتفاق، و العقاب لا يكون الا على منتهى بلوغ فى
ارتكابه و اسد طريق الاعتذار عنه.

الاية فى آخر سورة البقرة و ثابت الضمير باعتبار النفس فراجع ان شئت.

١. قوله: هو يكون بمعنى فعل، اى بمعنى الثلاثى المجرد، قال فى المتن: جذبه جذبا كشيد أن و اشم قال
اجتذبه: كشيد أن را، فظهر من كلامه ان الثلاثى المجرد و المزيد فيه بمعنى واحد، مدرس افغانى
٢. قوله: فاحمره، قال فى المتن: احمر احمراراً سرخ گردید، و قال ايضا احمازَ احميراراً، كادهاهم سرخ
شد، مدرس افغانى

٣. قوله: وواختص بالالوان و العيوب، انما مثال الالوان فقد ذكر، و انما مثال العيوب فهو اعور بتشديد الراء.
قال فى المتن: اعورار: يك چشم شدن و مثله اعورار.

٤. قوله: و هو لطلب الفعل، اى لطلب المصدر الثلاثى المجرد، كما قال: اى طلبت خروجه مدرس افغانى
٥. قوله: و يكون بمعنى فعل، اى بمعنى الثلاثى المجرد، نحو: قَرَّ و استقر، قال فى المتن: استقرار
آرامیدن و قرار و ثبات و زبیدن به جائى گرفتن، مدرس افغانى

٦. قوله: و حكمه كحكم احمرَّ الا ان المبالغة فيه زائدة، و ذلك بناء ان كثرة المعنى تدل على زيادة المعنى.
مدرس افغانى

٧. قوله: و اعشوشب الارض، قال فى المتن: عُشِبَ بالضم: گیاهتر، ثم قال اعشوشبت الارض: نیک گیاهتر

اعشيشاباً اي كثر عشبها و هو للمبالغة و في بعض النسخ:

او افعول نحو: اجلوز^١ اجلوزاً و هو بزيادة الهمزة و الواوين.

و افعئل بزيادة الهمزة و النون و احدى اللاتين نحو: افعنسن^٢ افعنساساً اي خلف و رجع، قال ابو عمرو: سألت الاصمعي عنه: فقال: هكذا فقدم بطنه و آخر صدره.

او افعئل بزيادة الهمزة و النون و الألف نحو: اسلقى^٣ اسلقاً اي نام على ظهره و وقع على القفا، و البابان^٤ الاخيران من الملحقات باحر نجم، فلا^٥ وجه لذكرهما في

روايد و هو للمبالغة، اعشوشب القوم به كياه تر رسيدند مدرس افغانى

١. قوله: فنحو اجلوز، هذا اللفظ انا بالذال المعجمة و اما بالزاي المعجمة، فعلى الاول معناه كما في المتنى: تيز رفتن و رفتن باران، يقال: اجلوز المطر اذا امتد وقت تاحره و انقطاعه، و على الثانى معناه كما

في المتنى ايضا ذلك: قال فيه: يلز في الارض جلزاً و جليز: تيز رفتن مدرس افغانى

٢. قوله: فنحو: افعنسن، قال في المتنى: فمس محركة: سبه بيرون آمدن و درآمدن پشت، ضد حذب. و قال في اللسان: القعس نقيض الحذب و هو خروج الصدر و دخول الظهر، فحاصل ما يظهر من الاقوال: ان معنى افعنساس بالفارسي: سبه سهر كردن مي باشد. يدل على ما قلنا ما نقله ابو عمرو عن الاصمعي. فتدبر جيداً. مدرس افغانى

٣. قوله: اسلقى اسلقاه، قال في المتنى في مادة سلق: اسلقاه، بر قفا عفتن. يقال: اسلقى فلان اذا نام على ظهره، و ابن بر وزن افعئل است.

و قال في اللسان في مادة سلق ايضا: اسلقى: نام على ظهره، عن السيرافي و هو افعئل. و في حديث فاذا رجل سلق اي على قفا، يقال: اسلقى يسلقى اسلقاه و النون رائدة. و سلق الحرمة و سلقها اذا بسطها ثم جامعها و يقال: سلق فلان جاريته اذا تقاهها على قفاها ليبياعها. مدرس افغانى

٤. قوله: هو البابان الاخيران من الملحقات باحر نجم، قال في كتاب بناء في تعداد ابواب الثاني المزيد فيه: اثنان منها ملحقات باحر نجم: الاول: افعئل افعئل افعئل، موزونه العنسن يفعنسن افعنساساً، و علامته ان يكون ماضيه على ستة احرف بزيادة الهمزة في اوله و النون بين العين و اللام و حرف آخر من جنس لام فعله في اخره و بناءه لمبالغة اللازم، لانه يقال فقص الرجل: اذا دخل ظهره و خرج صدره في الجملة، و يقال: القعس الرجل اذا كثر خروجه.

ثم قال في البناء الباب: الثاني: افعئل يفعئل افعئل موزونه اسلقى يسلقى اسلقاه، و علامته ان يكون على ستة احرف بزيادة الهمزة في اوله و النون بين العين و اللام و الياء في اخره و بناءه لللازم، نحو: اسلقى الرجل اذابات على قفا.

و الغرض من نقل ما في كتاب البناء ان يتبين مراد التفارسي من قوله: هو البابان الاخيران من الملحقات باحر نجم.

٥. فلا وجه لذكرهما في سلك ما تقدم، اي لوجه لذكر البابين الاخيرين و ادخالهما في الابواب

سلك ما تقدم، وكذا تفعل^١ و تفاعل من الملحقات بتدخرج، والمصنّف^٢ لم يفرق بين ذلك.

و اما الزباعي المريد فيه فاملته أي أبينته بحكم الاستقراء ثلاثة:
 (تفعل) بزيادة التاء (تدحرج تدحرجاً) ويلحق به نحو: تجلبب^٣ أي ليس الجلباب و
 تجوزب^٤ أي ليس الجوزب، وتفتيق^٥ أي أكثر في كلامه وتزهوك

اللاثي المريد فيه؛ بل الوجه الصحيح أن يذكرهما في سلك ملحقات الرباعي المجرد، لانهما من الملحقات باحر نجم.

١. قوله: هو كذا تفعل و تفاعل من الملحقات بتدحرج، فلاحظه لذكرهما في سلك الأبواب الثلاثي المريد فيه. هذا، ولكن اللاحق في هذين البابين ليس باجماع، لأن القائل بذلك إنما هو ابن الحاجب؛ في متن شرح النظام فاستشكل عليه النظام و هذا نص كلامهما قال ابن الحاجب: وللمريد فيه من الثلاثي خمسة و عشرون بناء بعضها ملحق بدحرج، نحو: شعلل وحوقل و يطر و جهورو قلنس و قلنس، وبعضها ملحق بتدحرج، نحو: تجلبب و تجوزب و تشبطن و تزهوك و تمسكن و تفاعل و تكلم، فقال نظام في شرحه: والتاء في أوائل هذه الآلية ليس لللاحق، لأن اللاحق لا يكون في أول الكلمة، وإنما هي لتحقيق معنى المطاوعة في الملحق به. ثم قال: وفي عدد البنائين الآخرين اعني تفاعل و تكلم من الملحقات مناقشة لبعضهم، قالوا: أن الألف لا يكون لللاحق إلا بدلا من الياء في الطرف كما في اسلطن و إذا كان كذلك لم يكن تفاعل ملحقا بفعل، وكذا تفعل لا يكون ملحقا بتدحرج، لأن تفعل مطاوع فقل و فقل غير ملحق بدحرج، لاختلافهما في المصدر فكذا مطاوعة.

٢. قوله: والمصنّف لم يفرق بين ذلك أي لم يفرق بين كون البابين الآخرين من الملحقات أو من المريد فيه الثلاثي، لأن البابين الآخرين أيضاً من المريد فيه، فلا يضر كونها من الملحقات فتدبر جيداً.
 ٣. قوله: تجلبب، أي، ليس الجلباب، قال الرضي ينبغي أن يعلم أن تحقق اللاحق في جلبب إنما هو بتكرير الياء، والتاء إنما دخلت لمعنى المطاوعة، كما كانت كذلك في تدحرج، لأن اللاحق لا يكون في أول الكلمة.

قال في مجمع البحرين: قوله تعالى: (يدين عليهم من جنابيهن) الجناب جمع جلباب و هو ثوب واسع أوسع من الثمار و دون الرداء تلويه المرأة على رأسها و تبقى منه ما ترسله على صدرها، و قيل: الجلباب الملحقة و كل ما يستر به من كساء أو غيره، و في القاموس: الجلباب كسر دال القميص، و معنى يدين عليهم من جنابيهن أي يرخينها عليهم و يغطي به وجوههم و اكتافهم.

٤. تجوزب، زيدت الواو فيه لللاحق واما التاء فبما ان زبادة للمطاوعة.

٥. تفتيق، زيدت الياء فيه لللاحق والتاكامر. قال في المنتهى: تفتيق في الكلام: فرأى كبره در سخن و بر گردانید سخن را به سخن.

أي ^١ تَبَحَّرَ فِي الْمَشْيِ، وَتَمَشَّكَ ^٢ أَي أَظْهَرَ الدَّلَّ وَ الْمَسْكَةَ.
 او افعلتل بزيادة الهمزة وَ التَّوْنُ إِكَاخَرْتَجَم أَي ازدهم اخرجتجماً^٣ و يقال: ^٤ خَرَجْتُ
 الْإِبِلَ فَاحْرَجْتُ أَي زَدَدْتُ بَغْضًا إِلَى بَغْضٍ فَارْتَدَّتْ،
 وَ يَلْحَقُ بِهِ تَحَوَّ أَقْنَسَ وَ اسْلَقَى،
 وَ لَا يَجُوزُ ^٥ الْإِدْغَامُ وَ الْإِعْلَالُ فِي الْمَلْحَقِ، لِأَنَّهُ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ الْمَلْحَقُ مِثْلَ الْمَلْحَقِ
 بِهِ لَفْظًا وَ ^٦ الْفَرْقُ بَيْنَ بَابِي أَقْنَسَ وَ اَحْرَجَم أَنَّهُ ^٧ يَجِبُ فِي الْأَوَّلِ تَكْرِيرُ اللَّامِ دُونَ
 الثَّانِي.
 او افعلل بزيادة الهمزة وَ اللَّامُ وَ هُوَ يَسْكُونُ الْفَاءُ وَ فَتَحَ الْعَيْنُ وَ فَتَحَ اللَّامُ الْأَوَّلَى
 مُخَفَّفَةً وَ الثَّانِيَةَ مَشْدُودَةً إِكَاخَشَرَا^٨

١. قوله: تَبَحَّرَ فِي الْمَشْيِ، زيدت الواو فيه للإلحاق وَ التاء كعامز:

قال في المتن: تَرَهْوَكُ: جناب رَفَتَن، يقال: مَرَّ فُلَانٌ بِتَرَهْوَكٍ أَي كَانَهُ يَمْوِجُ فِي مَشْيِهِ.

٢. قوله: وَ تَمَشَّكَ، اخْتَلَفُوا فِيهِ عَلَى أَنَّهُ هَلْ هُوَ مِنَ الزِّيَاعِ الْمَزِيدِ فِيهِ بِنَاءٌ عَلَى أَنْ أَسْلَمَ مَسْكَنٌ أَمْ هُوَ مِنَ
 الثَّلَاثِي الْمَزِيدِ فِيهِ بِنَاءٌ عَلَى أَنْ أَسْلَمَ سَكَنٌ؟ قَالَ الرُّضِيُّ فِي بَحْثِ ذَوِ الْإِزْدَادِ مَا حَاصِلُهُ: أَنَّهُ مَا خُوِذَ مِنْ
 مَسْكَنٍ بِدَلِيلٍ أَنَّهُ لَوْلَمْ يَكُنِ الْمِيمُ أَصْلِيًّا لَكَانَ وَزْنُهُ تَمَفْعَلٌ، وَلَمْ يَجِيءْ فِي كَلَامِ الْعَرَبِ وَزْنُ تَمَفْعَلٍ، ثُمَّ
 قَالَ الرُّضِيُّ: أَنْ قَوْلَ سَيَرِيَّةٍ: أَنَّهُ لَمْ يَجِيءْ فِي كَلَامِهِمْ تَمَفْعَلٌ مَعْرُوعٌ، لِقَوْلِهِمْ: تَمَسْكَنُ وَ تَمَعْدَلُ وَ تَمَدْرَعُ
 وَ تَمَغْفَرُ وَ هَذِهِ كُلُّهَا تَمَفْعَلٌ فَالْمِيمُ أَصْلِيَّةٌ.

و قال في اللسان: قال الجوهري: الْمَسْكِيُّ الْفَقِيرُ وَ قَدْ يَكُونُ يَعْنِي الدَّلَّةُ يُقَالُ: تَسْكَنُ الرَّجُلُ وَ تَمَسْكَنُ
 كَمَا قَالُوا تَمَدْرَعُ وَ تَمَعْدَلُ مِنَ الْمَدْرَعَةِ وَ الْمَدْبَلِ عِبْلُ تَمَفْعَلٍ قَالَ وَ هُوَ شَادٌّ وَ قِيَاسُهُ تَسْكَنُ وَ تَدْرَعُ مِثْلُ:
 تَشْجَعُ وَ تَحْلُمُ وَ تَمَسْكَنُ إِذَا صَارَ مَسْكِبًا، الْبُتَا الْمِيمُ الْزَائِدَةُ كَمَا قَالُوا: تَمَدْرَعُ فِي الْمَدْرَعَةِ. أَسْهَى
 بِإِخْتِصَارٍ وَ تَغْيِيرٍ مَا لِلتَّهْلِيلِ.

٣. قوله: وَ يُقَالُ حَرَجْتُ الْإِبِلَ قَالَ فِي الْمَتْنِ حَرَمَ الْإِبِلَ حَرْجَةً بِرِ يَكْدِيكَرُ افْتَادَنَ بِأَزْ كَرَاتِيْدَ شَتْرَانِ وَ
 اَحْرَجَمْتُ الْإِبِلَ بِرِ يَكْدِيكَرُ افْتَادَنَ شَتْرَانِ دَوَّ بِأَزْ كَشْتَنَ وَ كَذَلِكَ اَحْرَجَمَ الْقَوْمَ.

٤. قوله: وَ لَا يَجُوزُ الْإِدْغَامُ وَ الْإِعْلَالُ فِي الْمَلْحَقِ، لِأَنَّ الْإِدْغَامَ أَوْ الْإِعْلَالَ يَبْطُلُ الْعَثَلِيَّةُ وَلَكِنْ يَجِبُ أَنْ يَعْلَمَ
 أَنَّ الْإِعْلَالَ فِي آخِرِ الْمَلْحَقِ جَائِزٌ، فَلِذَا جَازَ الْإِعْلَالُ فِي آخِرِ اسْلَقَى مَعَ كَوْنِهِ مَلْحَقًا بِاَحْرَجَمَ.

٥. قوله: وَ لَفْظًا، أَي وَزْنًا.

٦. قوله: وَ أَنَّهُ يَجِبُ فِي الْأَوَّلِ، هَذَا تَنْبِيهُ عَلَى أَنَّ أَقْنَسَ ثَلَاثِي مَزِيدٌ فِيهِ وَ أَنَّ كَانَ وَزْنُهُ مُتَحَفِّدًا مَعَ اَحْرَجَمَ
 وَ هُوَ رِبَاعِيٌّ مَزِيدٌ فِيهِ، لِلْإِلْحَاقِ. فَبِهِ يَأْنُ الْفَرْقُ بَيْنَ الْبَابَيْنِ أَنَّ فِي أَقْنَسَ يَجِبُ تَكْرِيرُ اللَّامِ أَيِ السِّبِينِ
 دُونَ اَحْرَجَمَ وَ أَنَّ كَانَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا عَلَى وَزْنِ افْعَلَّلٍ، فَتَدْبِرُ جَيِّدًا.

٧. قوله: وَ كَاخَشَرَا، أَسْلَمَ: فَشَرَّ كَحَرْجَمَ، ثُمَّ زَادُوا فِيهِ الْهَمْزَةَ وَاحِدَتِي الرَّاثِينَ، ثُمَّ نَقَلُوا إِلَى الْعَيْنِ فَفَتْحَ الرَّاءُ،

جلده اقشعراوا^١ اي أخذته قشعيرة.

تنبيه^٢

الفعل^٣ إما متعّد و هو الفعل الذي يتعدّى بنفسه بمن الفاعل أي يتجاوز إلى المفعول به كقولك: ضربت زيداً فإن الفعل الذي هو الضرب قد جاوز من الفاعل إلى زيد، فالدور^٤ مدفوع؛ فإن المراد^٥ بقوله: يتعدّى معناه اللغوي. وأما قيد المفعول بقوله: «به» لأن المتعدّي^٦ وغيره متساويان في نصب

←

الاولى، توصلا إلى ادغامها في الثانية. فوزنه على هذا القول في الاصل لسكون اللام الاولى المدغمة في الثانية.

١. قوله: «اي اخذته قشعيرة»، قال في كتاب البناء، و بناءه لمبالغة اللازم، لأنه يقال: قشعر جلد الرجل اذا انتشر شعر جلده في الجملة و يقال: اقشعر جلد الرجل اذا انتشر (شعر جلده) مبالغة (اي كثيرا).
٢. قوله: «تنبيه»، التنبيه في الاصطلاح عبارة عن عنوان البحث بما يدل عليه الابحاث السابقة على طريق الاحتمال، بحيث لو لم يذكر لعلم من الابحاث السابقة بادننى تأمل.
٣. قوله: «الفعل اما متعده»، هذا الكلام من الزنجاني، عبارة اخرى عما ذكر في صرف مير، حيث يقول بالفارسي: مجموع افعال بر دو نوع است: لازم و متعدي. لازم أن است كه فعل لا فاعل تجاوز نكند و به مفعول به نرسد چون: ذهب زيد وقعد عمرو، و متعدي أن است كه فعل لا فاعل تجاوز نكند و به برسد چون: ضرب زيد عمرا.
٤. قوله: «والدور مدفوع»، الدور المتوهم في كلام الزنجاني شبيه بالاشكال الذي ورد على كلام صاحب صرف مير حيث يقول بالفارسي: «هو تصريف در حرف نياشد زیرا كه در حرف تصرف نیست»، فاستشكل عليه بما ذكر في الحاشية بالفارسي حيث يقول المحشي: اگر کسی بحث کند كه قول مصنف، «زیرا كه در حرف تصرف نیست الخ»، ثم احاب المحشي بما ذكر في تلك الحاشية، فأرجع هناك فإنه يفيدك ههنا. اذا عرفت ذلك فاستمع لما يتلى عليك: اما الدور المتوهم من كلام الزنجاني فهو انه عزف المتعدّي بقوله: الفعل الذي يتعدّي فاتحد المعزّف بفتح الراء و المتعزّف بكسر الراء، فتوقف العلم بالمعزّف بفتح الراء على العلم بالمعزّف بكسر الراء، و من اليدهي ان العلم بالمعزّف بكسر الراء ايضا متوقف على العلم بالمعزّف بفتح الراء، و هذا هو الدور. فاجاب التفاتاني بأنه لا اتحاد بين المعزّف بفتح الراء و المعزّف بكسر الراء، لأن المراد بالمعزّف بالفتح المعنى الاصطلاحي و المراد بالمعزّف بالكسر المعنى اللغوي، فلا اتحاد، فلا دور.

٥. قوله: «فان المراد بقوله يتعدّى معناه اللغوي»، هذا هو المعرف بالكسر، فيعلم بالمقاييس ان المراد بقوله: اما متعده معناه الاصطلاحي، فالدور مدفوع حسبا ببناء اتفاق فندير جيلا.
٦. قوله: «لأن المتعدّي وغيره»، المراد من غير الفعل اللازم و الضمير عائد إلى المتعدّي.

ما عدى^١ المفعول به نحو: اجتمع^٢ القوم والامير في السوق يوم الجمعة اجتماعاً تأديباً لزيد ونحو ذلك،^٣ ولا يعترض^٤ بنحو ما ضربت^٥ زيدا، لأن الفعل^٦ الذي هو ضربت قد يتعدى الى المفعول به في نحو: ضربت زيدا، وان اريد^٧ به لفظ الفاعل والمفعول به

١. قوله: وما عدى المفعول به، يعنى المقاييل الاربعة الباقية وغيرها من المفعولات.

٢. قوله: نحو: واجتمع القوم، مثال للفعل اللازم، لان باب الافتعال لازم غالبا والقوم فاعل مرفوع، (والامير) مفعول معه منصوب باجتماع، (في السوق) مفعول بالواسطة منصوب محلا باجتماع، (يوم الجمعة) يوم مفعول فيه منصوب لفظا والجمعة مضاف اليه، (اجتماعا) مفعول مطلق منصوب لفظا، (تأديبا) مفعول له منصوب لفظا، و (زيد) مفعول بالواسطة منصوب محلا.

٣. قوله: هو نحو ذلك، اى كالحال والتمييز وبعض اقسام المستثنى.

٤. قوله: هو لا يعترض بنحو ما ضربت زيدا، حاصل الاعتراض: ان تعدى الفعل من الفاعل الى المفعول به في ضربت زيدا يعنى الموجبة ظاهرا اما في نحو: ما ضربت زيدا يعنى في السالبة غير ظاهرا، لانه لم يصدر من الفاعل في السالبة فعل اى الضرب، فكيف يصح ان يقال تعدى الفعل من الفاعل الى المفعول به؟ وقال بعض المحققين في توضيح الاعتراض: ان لا يعترض اشارة الى استحكال ذكره ابن الحاجب و تقريره ان قولنا: ما ضربت ولا تضرب قد ينصب المفعول به بلا خلاف كما في قولك: ما ضربت ولا تضرب زيدا، مع ان الفعل لم يقع على زيد بل نعى عنه (اونهى) فلا يطرد ما ذكره من معنى التعدية.

٥. قوله: ولأن الفعل الذي هو ضربت قد يتعدى الى المفعول به في نحو: ضربت زيدا، (اى الموجبة)، وهذا جواب للاعتراض المذكور، وحاصل الجواب: ان النفى في نحو: ما ضربت زيدا عراض وقبل النفى كان ضربت متعديا الى زيد، فضربت في قولك: ما ضربت زيدا اى في السالبة عين ضربت في قولك: ضربت زيدا اى في الموجبة.

٦. قوله: هو ان اريد به لفظ الفاعل والمفعول به، قال بعض المحشين في توضيح هذه العبارة: انه ان اردت بالمعتدى الذى يذكر فيه الفاعل والمفعول به فذا ايضا كذلك، لانه يصدق على نحو (قولك: ما ضربت زيدا) انه ذكر فيه الفاعل كائنا والمفعول كزيد. وقال بعض اخر في توضيح هذه العبارة: وان اريد اى بالفاعل والمفعول اللذان لا يتعلق معنى هذا الفعل الا بهما فالاعتراض بنحو: ما ضربت زيدا مدفوع بلا خفاء، لان لفظ الفعل جاوز لفظ الفاعل وعمل في لفظ المفعول النصب سواء كان مع الفعل حرف نعى او لا. فالتعدى على هذا التوضيح التعلق اللفظي وظاهر ان الاعتراض على هذا التقرير مدفوع بلا خفاء، وذلك بناء على جعل التعدى بمعنى التعلق والتعلق موجود بين الفعل والمفعول سواء كان الفعل مثبتا او متنيا. وقال بعض اخر في جواب الاعتراض: ان الضرب يتعدى من الفاعل الى المفعول به في صورة الاثبات فيكون متعديا في صورة النفى ايضا حملا للنفى على الاثبات، او نقول: ان التعلق اسم من ان يكون بطريق الاجاب كما في ضربت زيدا او السلب كما في ما ضربت زيدا. ولكن انا اقول بعد التبا والتى: ان اصل العبارة من قوله: ولا يعترض الى قوله: بلاخفاء ليس موافقا لما في تدريح الاداني فان العبارة فيه. ولا يعترض بنحو ما ضربت زيدا، لان الفعل ان اريد به لفظ الذى هو ضربت فهو قد يتعدى الى المفعول به

فهذا مدفوع بلا خفاء. أو يسمى أيضاً المتعدي واقعاً لوقوعه^١ على المفعول به أو مجاوزاً لمجاوزه الفاعل بخلاف^٢ اللازم.

أو إما غير^٣ متعد وهو الفعل^٤ الذي لم يتجاوز الفاعل كقولك: حَسَنَ زَيْدٌ فَإِنَّ الفعل الذي هو حَسَنَ لم يتجاوز الفاعل الذي هو زيد بل ثبت فيه وِثْقَى غير المتعدي أيضاً لازماً للزومه على الفاعل وعدم انفكاكه عنه أو غير واقع لعدم وقوعه على المفعول به.

وفعل^٥ واحد قد يتعدي بنفسه فيسمى متعدياً وقد يتعدي بالحرف فيسمى لازماً؛ وذلك عند تساوي الاستعمالين نحو: شكرته وشكرت له ونصحته ونصحت له، والحق أنه متعد واللام زائدة مطردة؛ لأن معناه مع اللام هو المعنى بدونها؛ والمتعدي واللام يحسب المعنى.

في نحو: ضربت زيدا، وإن أريد لفعل الفاعل والمفعول فهذا مدفوع بلا خفاء. انتهى؛ وإن افتأملت فيما نقلناه أنفاً من أرباب الحواشي تعرف أن الحق ما نقلناه من تدريج الأداني، لأن كلامهم ناظر إلى عبارة تدريج الأداني، فتأمل جيداً.

١. قوله: ولو وقوعه على المفعول به، قال في تدريج الأداني: المراد من الوقوع التعلق المعنوي وهو تعلق فعل الفاعل بشيء لا يعقل الفعل بدون تعلق ذلك الشيء. لا الأمر الحسي. فلا يرد ما قيل: من أن نحو قولنا: ذكرت الله وعرفت الله لا يتصور فيه الوقوع، لأنه يلزم أن يكون سبحانه وتعالى محلاً للوقائع وأنه لا يصدق على الأفعال التي ليست بواقعة على مفاعليها، نحو: علمت زيدا أو أردته ولا على ما ضربت زيدا.

٢. قوله: وبخلاف اللازم، فإنه لم يقع على المفعول به فلا يسمى مجاوزاً.

٣. قوله: أو أما غير متعد، عطف على قوله في أول التنية: أما متعد.

٤. قوله: وهو الفعل الذي لم يتجاوز الفاعل، هذا فيما له فاعل، وأما الفعل الذي ليس له فاعل كإفعال الناقصة، فقد صرح ابن هشام في كتاب التوضيح بأنها لا يسمى لازماً ولا متعدية فتأمل.

٥. قوله: هو فعل واحد قد يتعدي بنفسه فيسمى متعدياً، هذا الكلام مأخوذ من الرضي، فإنه قال في شرح الكافية في بحث تعدي الفعل ولزومه وهذا نصه. وأعلم أنه قيل في بعض الأفعال أنه متعد بنفسه مرة مرة أنه لازم متعد بحرف الجر وذلك إذا تساوى الاستعمالان وكان كل منها نحو: نصحتك ونصحت لك وشكرتك وشكرت لك والذي أرى، الحكم بتعدي مثل هذا الفعل مطلقاً، إذ معناه مع اللام هو معناه من دون اللام والتعدي واللازم بحسب المعنى وهو بلام متعد اجماعاً فكذلك مع اللام؛ فهي إذن زائدة كما في ردف لكم، ألا أنها مطردة الزيادة في نحو: نصحت وشكرت دون ردف.

او تعدیته^۱ ای تعدی^۲ انت الفعل لازم، و فی بعض^۳ النسخ: او تعدیته^۴ فی الثلاثی المجزئ^۵ خاصة بشین: یشعیف العین ای ینقله الی باب التفعیل^۶ أو بالهمزة^۷ أي ینقله الی باب الافعال^۸ اقولک: فرحت زیداً^۹.

فان قولک: فرح زید لازم، فلما قلت: فرحته صار متعدیاً^{۱۰} او اجلسته^{۱۱} فان قولک^{۱۲} جلس زید لازم، فلما قلت: اجلسته صار متعدیاً^{۱۳} او تعدیته^{۱۴} یحرف الجر فی الكل ای من الثلاثی و الرباعی المجزئ و المزیّد فیہ؛ لان حروف الجر وضعت لتجرّ معنی الافعال الی الاسماء نحو: ذهب یزید و انطلقت به^{۱۵} فان قولک ذهب و انطلق لازمان فلما قلت ذلك صاراً^{۱۶} متعدیین.

او لا یغیر شیء من حروف الجر معنی الفعل الالباء فی بعض المواضع، نحو: ذهب^{۱۷}

۱. قوله: «ای تعدی انت»، التفسیر اشارة الی ان تعدی مفرد مذكر مخاطب من باب التفعیل. مدرس افغانی

۲. قوله: «و فی بعض النسخ: و تعدیته» معنی ان تعدی یحتمل ان یكون مصدرًا من باب المذكور کالتزکیة و التیسرة. مدرس افغانی

۳. قوله: «فی الثلاثی المجزئ خاصة»، ای التعدیة یتضعیف العین أو بالهمزة من اسباب تعدیة الثلاثی المجزئ فقط، فلیسا من اسباب تعدیة غیر الثلاثی المجزئ، بخلاف التعدیة بسبب حرف الجر، فان التعدیة بسبب حرف الجر کما یأتی تجری فی الكل. مدرس افغانی

۴. قوله: «فان قولک: فرح زید لازم»، و معناه بالفارسی: خوشحال شد زید. مدرس افغانی

۵. قوله: «فلما قلت: فرحته صار متعدیاً» فیصیر معناه بالفارسی: خوشحال کردم او را. مدرس افغانی

۶. قوله: «فان قولک: جلس زید لازم»، لان معناه بالفارسی: نشست زید. مدرس افغانی

۷. قوله: «فلما قلت: اجلسته صار متعدیاً»، لان معناه حیث: نشاندیم او را، تجر معنی الافعال الی الاسماء کما فی مررت بیزید، فان الباء جر معنی الفعل اعنی الحرور الی زید و کذا ذهب بیزید، لان الباء جر معنی الفعل اعنی الذهاب الی زید.

تشیه: المراد من الجر هیئتها معناه اللغوی و ذلك بالفارسی: کشیدن لا الاصطلاحی الذی قسم من الاغراب فتنیه. مدرس افغانی

۸. قوله: «فان قولک: ذهب و انطلق لازمان»، لان معناه بالفارسی: رونده شد. مدرس افغانی

۹. قوله: «فلما قلت ذلك ای ذهب بیزید و انطلقت به». مدرس افغانی

۱۰. قوله: «صاراً متعدیین»، لان معناه حیث: (رونده کردم زید را یا بر دم زید را). مدرس افغانی

۱۱. قوله: «نحو ذهب به»، هذا مثال للموضع الذی غیر الباء معنی الفعل قد تقدم أنفا معناه قبل تعدیته بالباء و بعده. مدرس افغانی

به؛ بخلاف^١ مررت به.

والذي يغير الياء معناه يجب فيه عند المبرّد مصاحبة الفاعل للمفعول به، لأنّ الياء^٢ التي للتعدية عنده بمعنى مع، وقال سيويه: الياء في مثله كالهزمة^٣ والتضعيف؛ فمعنى ذهب^٤ به أذهبته، ويجوز المصاحبة وعدمها، وأما في^٥ الهزمة والتضعيف فلا بدّ فيه من التغير.

ولا حصر^٥ لتعدية حروف الجرّ فعلاً واحداً بل يجوز أن يجتمع على فعل واحد حروف كثيرة إلا إذا^٦ كانت بمعنى واحد نحو مررت بزيد وعمرو؛

١. قوله: بخلاف مررت به، فإن مررت وإن صار متعدّياً بسبب الياء إلى زيد، لكنه لم يتغير معناه الذي كان قبل تعديته بالياء. قال في المتن: مرّ مرّاً بالفتح و مروراً: رقت و گذشت و مرّة و به و عليه: گذشت بر وی. فعلى هذا يمكن أن يقال: إن التعدّي على قسمين: قسم خاص وقسم عام، أما القسم الأول: فهو أن يصير فاعل الفعل بسبب التعدية مفعولاً كما في ذهب زيد، فإن زيد الذي هو الفاعل يصير بعد التعدية مفعولاً، فيقال حينئذ: ذهب بزيد، وأما القسم الثاني: فهو أن لا يزال الفاعل عن فاعليته كما في مرّ زيد، فإن زيد الذي هو الفاعل باقٍ على فاعليته في مرّ زيد وعمرو فتنبّه فانه دقيق. قال ابن هاشم في تعداد معاني الياء: الثاني: التعدية وتسمى بآء النقل وهي المعاينة للهزمة في نصير الفاعل مفعولاً، فقال المحشي: هذا المعنى مختص بالياء وأما التعدية بمعنى اتصال معنى الفعل إلى الاسم فمشارك بين حروف الجرّ ولا يغير شيء منها معنى الفعل إلا الياء بهذا المعنى. مدرس افغانى

٢. قوله: لأنّ الياء التي للتعدية عنده بمعنى مع، فيصير معنى ذهب بزيد بالفارسي: (رفتم با زيد). قال الرضى: ولا يغير شيء من حروف الجرّ معنى الفعل إلا الياء وذلك أيضاً في بعض المواضع نحو ذهب بزيد، بخلاف نحو مررت به، والذي يغير الياء معناه يجب فيه عند المبرّد مصاحبة الفاعل للمفعول به، لأنّ الياء التعدية عنده بمعنى مع وقال سيويه: الياء في مثله كالهزمة والتضعيف فمعنى ذهب به: أذهبته يجوز فيه المصاحبة وضدها.

٣. قوله: كالهزمة والتضعيف، فلا ينحصر معناه فيما قاله المبرّد فحبست قد يكون معنى ذهب بزيد بالفارسي: (رفتم با زيد) وقد يكون معناه بالفارسي: (فرستادم زيد را). مدرس افغانى

٤. قوله: وأما في الهزمة والتضعيف فلا بدّ فيه من التغير، أي لا بدّ في التعدية بهما أن يصير الفاعل بعد التعدية بهما مفعولاً، كما يقال في فرح زيد: فرحت زيدا وكذلك فرحت زيدا. قال الرضى: قوله تعالى: (لذهب بسمعهم) الياء فيه عند المبرّد للتاكيد، كأنّ الله سبحانه ذهب معه وأما الهزمة والتضعيف المعطيان فلا بدّ فيهما من معنى التغير. مدرس افغانى

٥. قوله: ولا حصر لتعدية حروف الجرّ فعلاً واحداً، أي لا يجب في فعل واحد أن يتعدى بحرف جر واحد. مدرس افغانى

٦. قوله: إلا إذا كانت بمعنى واحد، أي إلا إذا كانت الحروف الجارة الكثيرة بمعنى واحد (نحو: مررت بزيد

فإنه لا يجوز بخلاف^١ مررت يزيد بالبرية أي في البرية.
ولا يتعدى كل فعل بالهمزة والتضعيف، فإن النقل^٢ من المجرد إلى بعض الأبواب
المتشعبة موكول إلى السماع فلا نقول: أنصرت زيدا عمرواً ولا ذعبت خالدأً ونحو
ذلك، كذا قال^٣ بعض المحققين.
والحق^٤ أنه لا بد في الفعل المتعدى الذي نبحت عنه ونجعله مقابلاً لل لازم من تغيير

بعمرو) فإن الباء في يزيد وعمرو بمعنى واحد، لأن كليهما بمعنى التعدية. مدرس افغانى
١. قوله: «بخلاف مررت يزيد بالبرية، فإنه يجوز، فإن الباء في يزيد للتعدية وفي بالبرية للطرفية، كما قال:
أي في البرية، فمعنى المثال بالفارسي: (برخورد كردم به زيد در پيايان)، (تنبیه): في بعض النسخ ذكر
مكان بالبرية في المثال المذكور بالبادية ومعناها البادية أيضاً: پيايان مدرس افغانى
٢. قوله: «والنقل من المجرد إلى بعض الأبواب المتشعبة موكول إلى السماع»، هذا جزء من كلام طويل
للرضى ونحن نقل بعضاً منه لتوضيح هذه العبارة. ندخل الهمزة على فعلين من افعال المقاربة هما رأى
و علم المتعديين إلى مفعولين، فزيد بسبب الهمزة مفعول ثالث موضعه الطبيعي قبل المفعولين ولم
يتفق إذ: ينقل إلى ثلاثة من التعدية إلى التثنية بالتضعيف. عند الأخفش ينقل بالهمزة إلى ثلاثة باقي افعال
القلوب أيضاً قياساً لاسماعاً، فيقول: احسبت زيدا قائماً وكذا سائر افعال القلوب. فقال الرضى: «و جاز
القياس في هذا لجاز أيضاً في غير افعال القلوب و لجاز بالتضعيف أيضاً في افعال القلوب وغيرها و لم
يجز اتفاقاً و لجاز نقل جميع الأفعال الثلاثة بالهمزة و التضعيف، نحو: انصرت زيدا عمراً ثبت أن هذا
موكول إلى السماع اعنى النقل من الثلاثي إلى بعض ابواب المتشعبة انتهى كلامه مع اختصار، و تغيير ما
للتسهيل. و ليعلم أن العواد من المتشعبة ابواب المزيد فيه ثلاثاً كان أو رباعياً.

٣. قوله: «وكذا قال بعض المحققين»، أي الرضى، فإن أكثر ما تقدم مما قاله الرضى كما اشرنا إلى بعض ذلك.
قال ابن هشام في الباب الرابع من المعنى: قيل: النقل بالهمزة كله سماعي وقيل: قياسي في القاصر و
المتعدى إلى واحد، الحق أنه قياسي في القاصر سماعي في غيره، وهو ظاهر مذعوب سيويه
٤. قوله: «والحق أنه لا بد»، هذا اعتراض على الرضى، حيث قال: «لا يغير شيء من حروف الجبر معنى
الفعل الالباء و ذلك إما في بعض المواضع، فاعتراض التفتازاني على قوله أي قول الرضى: «و ذلك في
بعض المواضع، بقوله: (والحق أنه) أي الشأن (لا بد في المتعدى الذي نبحت عنه ونجعله مقابلاً لل لازم) و
هو أي المتعدى المبحوث عنه ما تجاوز معناه (الفاعل إلى مفعول به من تغيير الحرف معناه)، كتحريك
معنى الفعل بسبب الهمزة و التضعيف (لما مر من أنه) أي التعدى (بحسب المعنى).

صرح بذلك الرضى في نحو: شكرت و شكرت له و نصحت و نصحت له و قد مر ذلك اتفاق كلام
التفتازاني (فلا بد من معنى التغيير كما في ذهبت به بخلاف مررت به) فكيف يصح قول الرضى: في
بعض المواضع؟ فحاصل الاعتراض: أنه لا بد من أن يغير الحرف معنى الفعل الذي عدى بالحرف كما

الحرف معناه لما مرّ من أنّه بحسب المعنى، فلا بدّ من معنى التّغيير كما في ذهبت به، بخلاف مررت به.

نعم^١ يصحّ أن يقال في كل جازّ و مجرور:

أنّ الفعل متعدّد اليه، كما يقال: يتعدّى الى الطرف و غيره لكن لا باعتبار هذا التّعدّي الذي نحن فيه؛ على^٢ أنّ في قوله:

«و لا يغيّر شيء من حروف الجرّ معنى الفعل إلاّ الباء» نظراً.

→

في: ذهبت به، فهو متعدّد بالياء، لتغير الياء معناه، بخلاف مررت به، لأن الياء لم يغير معناه وقد تقدّم ذلك. انفاً فتحصل من جميع ما ذكرنا أنّ الحرف أن يغيّر معنى الفعل بحيث جاوز الفعل عن الفاعل و وصل الى المفعول به كما في ذهبت بزيد فهو متعدّد والافهه لازم في مررت بزيد، فإن الحروف لم يصل الى زيد بل وصل الى مكان قريب من زيد، صريح بذلك ابن هشام في تعداد معاني الياء حيث يقول: الياء المفردة حرف جرّ لاربعة عشر معنى: أوّلها.

الاصطاق قبل: هو معنى لا يفارقها فلهاذا اقتصر عليه سبويه. ثم الاصطاق حقيقة: كما سكّت بزيد اذا قبضت على شيء من جسمه أو على ما يحسبه من يد أو ثوب و نحوه و لو قلت: امسكته احتمل ذلك و أن يكون منته من التصرف و مجازي: نحو: مررت بزيد أي الضقت مرور بمكان بقرب من زيد.

١. قوله: «نعم يصحّ أن يقال» هذا استدراك و توضيح لكان التعدية على قسمين: الأول ما يغيّر معنى الفعل بحيث جاوز الفعل عن الفاعل و وصل الى المفعول به و قد تقدّم مفصلاً، و الثاني: ما يبيّن بقوله: (يصحّ أن في كل جازّ و مجرور أن الفعل متعدّد اليه) أي الى الجازّ و المجرور (كما يقال: يتعدّى الى الطرف نحو: صمت يوم الخميس و غيره) كالعالم، نحو: ذهبت الى النجف الاشرف ماشياً (لكن لا باعتبار هذا التّعدّي الذي نحن فيه) أي القسم الأول، مدرّس افغاني.

٢. قوله: «على أن في قوله و لا يغيّر شيء» من حروف الجرّ معنى الفعل الاّ الياء نظراً، هذا ايضاً اعتراض على الرضى. حاصل هذا الاعتراض: انه كيف يصحّ قوله: «و لا يغيّر شيء» من حروف الجرّ معنى الفعل؟ و الحال أن معنى الفعل بدون حرف الجرّ هو الحدث مستداً الى فاعله و مع حرف الجرّ هو الحدث مستداً الى فاعله متعلقاً بالمجرور و اذا كان كذلك فقد غير الحرف معناه. فلا يصح قول الرضى: «و لا يغيّر شيء» الى اخره. و قد اجاب عن هذا الاعتراض بعض المحققين: أن مراد الرضى من التغيير هو تبديل معنى الفعل بمعنى آخر، كما في ذهبت بزيد و لا يحصل هذا القسم من التبديل إلاّ بالياء. مدرّس افغاني.

[فصل: في امثلة تصريف هذه الأفعال]

المذكورة من الثلاثي والرابعي المجرد والمزيد فيه، يعني اذا صرفت هذه الافعال حصلت امثلة كالماضي والمضارع والامر وغيرها، فهذا الفصل في بيانها. وقدم الماضي لأن الزمان الماضي قبل زمان الحال والمستقبل، ولأنه اصل بالنسبة الى المضارع لأنه يحصل بالزيادة على الماضي، ولا شك في فرعته ما حصل بالزيادة وأصالة ما حصل هو منه واشتق منه؛ فقال:

أما الماضي فهو الفعل الذي دل على معنى هذا^١ بمنزلة الجنس لشموله جميع الافعال، وخرج بقوله (وجد) هذا المعنى في الزمان الماضي ما سوى الماضي وأراد بالماضي في قوله: «في الزمان الماضي» اللغوي وبالأول^٢ الصناعي، فلا يلزم تعريف

١. قوله: «هذا فصل»، ليس في بعض النسخ لفظة هذا واما على النسخة التي فيها هذه اللفظة فهي مبتدأ وفصل خبره، ولفصل معنيان، كما قال في حاشية صرف مير بالفارسي: بدان كه فصل دو معنى است: از روى لغت و از روى اصطلاح، اما از روى لغت به معنى بریدن و جدا ساختن است و اما از روى اصطلاح هو الحاجز بين الكلامين المتغايرين، يعنى در اصطلاح پردهاى است آويخته ميان دو كلام متغاير كه كلام اول غير از كلام ثنى باشد. مدرس افغانى

٢. قوله: «في امثلة تصريف هذه الافعال»، الامثلة جمع مثال و هو مصدر من باب المفاعلة نحو: ضارباً، و هو هنا بمعنى اسم المفعول. فان قلت: الامثلة جمع فلة و هو يستعمل فيما دون العشرة و المذكور في الكتاب زائد على العشرة قلت: كل واحد من الجمعين اعني الفلة والكثرة يستعمل بمعنى الآخر، صرح بذلك ابن مالك في قوله:

ثمة افعال جموع فلة	افعلة افعال ثمة فعلة
كارجل والعكس جاء كالصفي	وبعض ذي بكثره وضماً يلى

مدرس افغانى

٣. قوله: «هذا بمنزلة الجنس»، ان قيل: لم قال التفناتى: بمنزلة الجنس و لم يقل: جنس والحال ان قول الزنجاني: «الفعل الذي دل على معنى» جنس، لان الجنس كما بين في علم النطق ماله افراد كثيرة مختلفة و الفعل كذلك له افراد كثيرة مختلفة من الماضي والمضارع ونحوهما قلنا: سلماً ان الفعل افراده كثيرة مختلفة لكن لانسلم انه جنس، لان افراده ليس حسياً و افراد الجنس حسي و لذا قال التفناتى: الفعل بمنزلة الجنس. هكذا اجاب المحشى في نظير ما نحن فيه، حيث قال النظام في شرحه على قول ابن الحاجب: «التصريف علم باصول» فقال النظام: فالعلم كالجنس، فراجع ان شئت. مدرس افغانى

٤. قوله: «وبالأول الصناعي»، اي الاصطلاحي. مدرس افغانى

٥. قوله: «فلا يلزم تعريف الشيء» بنفسه، و بعبارة اخرى فلا يلزم الدور. و قد تقدم في اول التنبيه في

الشيء بنفسه. فان قيل: هذا الحد غير مانع؛ اذ يصدق على المضارع المجزوم به ولم نحو
لَمْ يَضْرِبْ فان^١ ولم قد تنقل معناه الى الماضي، وغير جامع^٢؛ اذ لا يصدق على نِعَمَ و
يَنْتَسِ وَيَنْتَسِ و عَسَى و ما أشبه^٣ ذلك. فالجواب^٤ عن الأول: ان دلالة على الماضي
عارضاً نشأ من «لَمْ» و الاعتبار لأصل الوضع؛ و عن^٥ الثاني: انه من الجوامد و المراد^٦

→

توضيح قول التفتازاني: «فالدور مدفوع»، ما يفيدك هنا فتذكر. مدرس افغانى

١. قوله: «فان لم قد نقل معناه الى الماضي». كما قال فى شرح الامثلة بالفارسي فى لم يضرب: لم حازمه يور سرش در آورديم دو عمل كرد: لفظاً و معنى، لفظاً حركت آخر را به جزمى ساقط كرد، و معنى نقل نمود معنى مضارع را به سوى ماضى و نعى در ماضى كرد لم يضرب شد. مدرس افغانى
٢. قوله: «و غير جامع اذ لا يصدق على نعم و ينس و ليس و عسى». فان الاولين لانشاء المدح و الذم و الانشاء يوجد فى الحال اى فى حال التكلم باللفظ الدال على الانشاء، فلا دلالة للفظ على زمان الماضى و اما «ليس» فانه لى الخبر عن اسمه فى زمان التكلم، لا فى زمان الماضى. و اما عسى فانه لاظهار الرجاء فى حال التكلم و ان كان حصول المرجى فيما بعد. مدرس افغانى
٣. قوله: «و ما أشبه ذلك». من الانشادات كفعلى التعجب الذين اشار اليهما الناظم بقوله:

بِأَقْعَلٍ اسْقَطْ بَعْدَ مَا تَعَجِبَا أَوْ حَى - بِأَفْعَلٍ قَبْلَ مَجْرُورِ بَيَا

و قال بعض ارباب الحواشى على قوله: «و ما أشبه ذلك»: ككاد، فان معنى عسى انشاء الترجى، فاذا قلت: عسى زيد ان يقوم، فمعناه ان ترجى قيام زيد غير مفيد بزمان من الازمة. و معنى كاد انشاء لما غُزِبَ، فاذا قال: كاد زيد يقوم، فمعناه ان انشاء قرب قيام غير مفيد ايضا بزمان لكنها فى الاصل مقترنة بزمان، فان كاد مثلا القرب الواقع فى زمان الماضى. و عسى للترجى الواقع فيه، فاذا قلت: عسى، فمعناه ترجى فى ذلك الزمان هكذا قيل. و على هذا لا يكون الحد غير الجامع، لكون مثل هذه الافعال فعلا ماضيا فى اصل الوضع كما ان لم يضرب فعل مضارع فى اصل الوضع، فثبت كون الحد جامعاً و مانعاً كما هو شأن الحد لانسبة الى المحدود. مدرس افغانى

٤. قوله: «فالجواب عن الأول». قد تقدم بيانه تفصيلاً عن شرح امثلة، فلا تعيد. مدرس افغانى

٥. قوله: «و عن الثاني». انها من الجوامد، اذ لم ينسب لها مصادر اشتق هذه الافعال منها و لذلك اختلف فى نعم و بش هل هما اسمان او فعلان؟ صرح بهذا الاختلاف السيوطى فى اول باب نعم و بش، و كذلك اختلف فى ليس هل هو حرف او فعل؟ صرح لذلك الاختلاف ابن هشام فى حروف اللام. و الظاهر من كلام السيوطى انه حرف، لانه ذكرها فى حروف المعطف. و الظاهر من ابن هشام انه من حروف الاستثناء و اما عسى فاختلف فيها فى انه هل لها مصدر ام ليس لها مصدر؟ و هذا الاختلاف مبنى على ان افعال المقاربة مثل كان و اخوانها فى كونها من الافعال الناقصة ام من الافعال التامة، صرح بالاول الرضى فى شرح الكافية، فراجع ان شئت. مدرس افغانى

٦. قوله: «و المراد هيئتها الماضى الذى هو احد الامثلة الحاصلة من تصريف هذه الافعال». يعنى الافعال التى

ههنا الماضي الذي هو أحد الأمثلة الحاصلة من تصريف هذه الأفعال. وإن أريد^١ بالماضي، المطلق؛ فالجواب^٢ عنه أن تجردها عن الزمان الماضي عارض فلا اعتداد به وكذا^٣ الكلام في صيغ العقود نحو بعث و أمثاله. ثم أعلم^٤ أن الماضي إما مبني للفاعل

اشتق من المصدر و الأفعال المذكورة كما قلنا لا مصدر لها، فليست هذه الأفعال من اقسام الماضي الذي نبحت عنه، فلا يرد ان التعريف غير جامع، إذ ليس المراد دخول هذه الأفعال مدرس افغاني^١. قوله: وإن أريد بالماضي المطلق، أي اعم من الجامد و الشصرف مدرس افغاني^٢. قوله: فالجواب ان تجردها عن الزمان الماضي عارض فلا اعتداد به، حاصل الجواب: ان وضع هذه الأفعال في الأصل للدلالة على الزمان، لكن لما نقلت الى الأثناء وجب قطعها عن الزمان و الشيء الخارج عن أصله لعارض لا يخرج عن التعريف. مدرس افغاني^٣. قوله: وكذا الكلام في صيغ العقود، نحو: بعث و أمثاله، نحو: انكحت و زوجت و اشترت و أمثاله. و حاصل المرام في المقام ما قال الشارح الفخازني في المطول في الباب الأول في احوال الأستاذ الحبري و هذا نصه: و إنما ابتدء بأبحاث الخبر، لكونه أصلاً في الكلام، لأن الأثناء إنما يحصل منه باشفاق كالامر و النهي أو نقل كعمس و نعم و بعث و اشترت أو زيادة أداة كالأستفهام و التمني و ما أشبه ذلك. و قد ذكرنا في الجزء الخامس من المدرس الأفضل في الباب السادس في بحث الأثناء ما يفيدك في المقام؛ فراجع أن شئت معرفة روح الكلام و التوفيق من الملك العلام. و ههنا كلام يعجبني ذكره و ان كان موجباً لتطويل الكلام: قال الدماميني على كلام ابن هشام قبيل اللام غير العاملة: ان المحققين على ان أفعال الأثناء مجردة عن الزمان كبعث و اقست و قبلت، و اجابوا عن كونها مع ذلك ايضاً أفعالا، بأن تجردها عن الزمان عارض لها عند نقلها عن الخبر، فقال الدماميني: اقول: لا اشكال، فان أفعال الأثناء إنما قلنا بتجردها عن الزمان من حيث هي أثناء و الامر لا دلالة له على الزمان بحسب الوضع من حيث انشائه و ليست هذه الحيثية هي جهة كونه فعلاً بل فعلية باعتبار دلالة على الحدث المطلوب من المخاطب و على زمان ذلك الحدث و هو مستقبل، فقد ثبت كونه فعلاً لدلالته بحسب الوضع على الحدث و زمانه و ان كان لا دلالة له على الزمان من حيث كونه أثناء و كذا اذا قلنا ان الأثناء لا بد له من زمان حالي كما ذهب اليه بعضهم في سائر الأثناءات لم بشكل الامر، لانا نقول له زمان: زمن ايقاعه من التكلم و هذا زمنه من حيث هو أثناء و هو الحال و زمن حدثه مسند الى المخاطب و هذا زمنه من حيث هو فعل، و حينئذ فالأثناء نوعان: أثناء حدثه مسند الى غير المخاطب كبعث و هذا حالي فقط و ليست الحال من دلالة، بل من ضرورة و وقوعه و أثناء حدثه مسند الى المخاطب و هو الامر المتداول عليه بالصيغة و هذا واقع في الحال من حيث هو أثناء، و اما من حيث اسناد حدثه الى المخاطب المأمور فهو مستقبل و لا شك انه فعل بهذا الاعتبار و الله اعلم انتهى.

و إنما اطينا الكلام في المقام، لانه من عويصات المسائل للمبتدئين، فعلى المدرسين ان يتاملوا في المقام حق التأمل، حتى يؤدوا المطلوب بطريق يفهمه المتدري و الله الهادي الى التفهيم و الافهام مدرس افغاني^٢. قوله: ثم أعلم ان الماضي إما مبني للفاعل، و هو الذي يسمى في الاصطلاح للفعل المعلوم، لكون فاعله

أو مبني^١ للمفعول.

فالمبني للفاعل منه أي من الماضي إما أي الفعل الماضي الذي (كان أوله مفتوحاً) نحو: نَصَرَ أو كان أول متحرك منه مفتوحاً نحو: اجْتَمَعَ فَإِنَّ أول متحرك من اجتماع هو الثاء لأن الفاء ساكنة والهمزة غير معتد بها لسقوطها في الدَّرج وهو مفتوح.

و لو قال: ^٢ وما كان أول متحرك منه مفتوحاً، لاندرج فيه القسمان؛ لأن أول متحرك من نَصَرَ هو التَّوْن كالثاء من اجْتَمَعَ، وأنما ذكر ذلك لزيادة التوضيح، وليس ^٣ أو في قوله: «أو كان» مما يُفسد الحد؛ لأن المراد بها التقسيم في المحدود أي ما كان على أحد هذين الوجهين، وأنما يفسد إذا كان المراد بها الشك وأنما فتح أول متحرك منه لرفضهم^٤ الابتداء بالسكن في نحو: نَصَرَ ولئلا يلزم^٥ التفاء الساكنين في مثل: اقْتَعَلَ و

→

معلوم أي مذكوراً حقيقة (وحكماً) نحو: لا يشرب الخمر حين يشربها، ذكر ذلك السيوطي في باب الفاعل فراجع إن شئت. مدرس افغانى

١. قوله: «أو مبني للمفعول» وهو الذى يسمى فى الاصطلاح الفعل المجهول، لتكون فاعله مجهولاً أى غير مذكور لأحقيقة ولا حكماً. مدرس افغانى
٢. قوله: «و لو قال: ما كان أول متحرك منه مفتوحاً لاندرج فيه القسمان»، أى نحو: نصر، ونحو: اجتمع، فلا يحتاج إلى قوله: ما كان أوله مفتوحاً. مدرس افغانى

٣. قوله: «و ليس أو فى قوله أو كان مما يفسد الحد»، هذا إشارة إلى اشكال أورد على تعريف المبني للفاعل، دفعه بقوله: لأن المراد بها التقسيم، أى المراد بكلمة أو التقسيم، لا الأبهام والشك حتى يرد الاشكال. و المقام نظير الاشكال الوارد على تعريف الفاعل الذى نقله السيوطى فى أول باب الفاعل، ثم دفعه بقوله: «و أو» فيه للتويع، لا للترديد. و قد أوضحناه فى المكررات فراجع إن شئت. مدرس افغانى

٤. قوله: «لرفضهم الابتداء بالسكن فى نحو: نصر»، قال السيوطى: «و أنما رفضوا الابتداء بالسكن، إذ لا يتعد بالسكن أما تعدوا مطلقاً كما قال المجهور، أو تعدوا فى غير الألف كما اختاره السيد الجرجاني وشيخنا العلامة الكافجى.

و قد أوضحنا ذلك بالفارسي فى المكررات سنوفى عند الكلام فى قول الناظم.

كأين أمس حبت والسكن كم

و منه ذو فتح و ذو كسر و ضم

فراجع إن شئت فإنه يفيدك. مدرس افغانى

٥. قوله: «و لئلا يلزم التفاء الساكنين فى مثل اقْتَعَلَ و استعمل»، و ذلك كما تقدم أن الفاء ساكنة والهمزة غير معتد بها فلولم تتحرك الثاء فى نحو: اجتمع و استجمع، للزم التفاء الساكنين على غير حده. مدرس افغانى

اِسْتَفْعَلَ، وكون^١ الفتح اخف الحركات كما بنى آخر الماضي على الفتح سواء كان مبتدأ للفاعل او مبتدأ للمفعول، أما البناء^٢ فلاته الاصل^٣ في الافعال و أما الحركة^٤ فلعشابهة الاسم مشابهة ما في وقوعه موقعه نحو: ^٥زَيْدٌ ضَرَبَ مَوْقِعَ زَيْدٍ ضَارِبٌ و أما الفتح فلخفته الا اذا^٦ اعتل^٧ آخره نحو: غزا و رمى أو اتصل^٨ به الضمير المرفوع المنحزك نحو: ضَرَبْتُ و ضَرَبْتَنِ أو واو^٩ الضمير نحو: ضَرَبُوا امثاله اى مثال المبني للفاعل، و لم يقتصر^{١٠} بذكر الكلبي^{١١} لأنه قد يراد ايضا حه و ابعاله الى فهم المبني المستفيد، فيذكر

١. قوله: هو كون الفتح اخف الحركات، هذا علة لاختيار الفتح عند اختيار الحركة، لدفع التقاء الساكنين.

مدرس افغانى

٢. قوله: واما البناء، اى بناء آخر الماضي سواء كان مبنا للفاعل او مبنا للمفعول، مدرس افغانى

٣. قوله: فلاته الاصل في الافعال، قال الأشعري: بناء الماضي مجمع عليه، لكن بعيد ذلك قال: ان الكوفيين

ذهبوا الى ان الاعراب اصل في الافعال كما هو اصل في الاسماء فتأمل مدرس افغانى

٤. قوله: هو اما الحركة، فلعشابهة الاسم، مشابهة ما في وقوعه اى وقوع العاضى موقع الاسم، مدرس افغانى

٥. قوله: ضارب: زيد ضرب موضع زيد ضارب، محط التشبيه، وقوع ضرب خبرا، كوقوع ضارب خبرا، و

لكن هذا مخالف لما قال سيوطى في شرح قال الناطم:

و منه ذو فتح و ذو كسر و ضم كابين امس حيث و الساكن كم

فانه قال: ان الماضى حرك، لعشابهة المضارع فى وقوعه صفة وصله و حالا و خبرا، تقول: رجل ركب

جائتى، هذا الذى ركب، غررت بزيد و قد ركب، زيد ركب، كما تقول: رجل يركب الى آخر الامثلة، لكنه

عين عبارة الرضى فى شرح قول ابن الحاجب: الفعل مادل على معنى فى نفسه مقترن باحد الأزمته.

مدرس افغانى

٦. قوله: الا اذا اعتل آخره، اى اذا كان آخره معطلا بالالف. يدل على هذا التفسير تشبيهه بنحو غزاو رمى

فحيث مبني على السكون او الفتح المقدر على الالف و اما اذا كان آخره معطلا بالواو كسروا او بالياء

كروى، فانه مبني على الفتح لفظا، مدرس افغانى

٧. قوله: «او اتصل به الضمير المرفوع المنحزك» نحو: ضربت و ضربين. فحيث مبني على السكون و

يحتمل ان يكون حيث مبني على الفتح المقدر و السكون، لدفع توالى اربع حركات فيما هو كالكلمة

الواحدة، مدرس افغانى

٨. قوله: «او واو الضمير» نحو: ضربوا، فحيث يكون مبني على الضم و يحتمل ان يكون حيث مبني على

الفتح المقدر و الضم جاء بمناسبة الواو، مدرس افغانى

٩. قوله: «و لم يقتصر بذكر الكلبي» اى لم يكتب الزجاجى بقوله: فالبنى للفاعل منه ما كان اوله مفتوحا او

كان اول متحرك منه مفتوحا، فان قوله هذا قاعدة كلية يعرف منه افراد الماضى من اى مادة كانت تلك

الافراد، فتشمل القاعدة نحو: ضرب و نصر و قتل و امثالها.

جزئتي من جزئياته و يقال له: أنه مثاله **نَضَرَ** للغائب المفرد **نَضِرَا** لمثنائه **نَضَرُوا** لجمعهم **نَضَرْتُ** للغائبة المفردة **نَضَرْتَا** لمثنائها **نَضَرْنَا** لجمعها **نَضَرْتَ** للمخاطبة الواحدة **نَضَرْتُمَا** لمثنائها **نَضَرْتُمْ** لجمعها **نَضَرْتَ** للواحدة المخاطبة **نَضَرْتُمَا** لمثنائها **نَضَرْتُمْ** لجمعها **نَضَرْتُ** للمتكلم الواحد **نَضَرْنَا** له ^٢ مع غيره ^١.
و زادوا ^٥ ناء في **نَضَرْتُ** للدلالة على التانيث كما في الاسم نحو: ناهضة، واختصوا المتحركة بالاسم والساكنة بالفعل تعادلاً بينهما إذ ^٦ الفعل **أَنْقَلَ** كما تقدم؛ و حرّكوها ^٧ في التثنية لالتقاء الساكنين ^٨، و زادوا ^٩ الفأ و أوأ علامة للفاعل في الانثين والجماعة و قد ^{١٠} يحذف الواو في النكرة كقوله:

- ولكن الرجائي لم يكتب بذلك القاعدة الكلية الشاملة لجميع افراد الماضي لانه قد يراد ابضاحه الخ ما قاله الفخاراني. مدرس افغانى
١. مرجع الضمير اللاحق والتضعيف.
 ٢. مرجع الضمير اللاحق والتضعيف.
 ٣. مرجع الضمير للمتكلم الواحد.
 ٤. قوله: «له مع غيره»، اى للمتكلم الواحد حالكونه مع غيره. مدرس افغانى
 ٥. قوله: «وزادوا ناء»، فى نصرت للدلالة على التانيث، اى على تانيث الفاعل المستتر او الظاهر. مدرس افغانى
 ٦. قوله: «هذا الفعل انقل كما تقدم»، اى تقدم فى اول الكتاب عند قول الرجائي: ثم الفعل اما ثلاثى و اما رباعى فتذكر. مدرس افغانى
 ٧. قوله: «و حرّكوها فى التثنية»، اى حركوا ناء التانيث الساكنة.
 ٨. قوله: «الالتقاء الساكنين»، اى لدفع الساكنين بين الناء و الف التثنية. مدرس افغانى
 ٩. قوله: «وزادوا الفأ و اوأ علامة للفاعل»، اى مع كونهما فاعلين، كما صرح بذلك فى: ضربا و ضربتا و ضربوا فتذكر. مدرس افغانى
 ١٠. قوله: «و قد يحذف الواو فى النكرة»، ولكن عبارة الرضى فى بحث الضمائر: «و قد يستغنى بالضممة عن الواو فى الضرورة قال الشاعر:

فسلو ان الاطباء كان حولى و كان مع الاطباء الأمانة

قال فى جامع الشواهد: لم يسم فائله، الاطباء جمع طبيب و هو المعالج. قوله كان فى الموضعين بضم التوت، اصله كانوا و حولى بمعنى اطرافى و الاساءة بضم الالف و السين المهملة و المنة بجمع اسى و هو المزاج. يعنى: پس اگر بدرستی که طبیبها بودند در اطراف من و بودند با طبیبان جماعت جز احان. شاهد

فلو أن الأتباء كان حولي^١ وكان مع الأطباء الشفاء

وزادوا تاءً للمخاطب و تاءً للمخاطبة و تاء للمتكلم، و حركوها في الجميع خوفاً
للبس بناء التانيث، و ضموها^٢ للمتكلم لأن الضم أقوى و المتكلم مقدم في الرتبة لأنه
اعرف فأخذه، و فتحوها^٣ للمخاطب إذ لم يكن الضم للاتباس بالمتكلم و الفتح
راجح لخفته و المذكر مقدم فأخذه فبقيت الكسرة للمخاطبة فأعطيتهما^٤ لتلا يابس^٥
بالمتكلم و المخاطب، و لأن الياء يقع ضميرها في نحو:
إصربي و الكسرة أخت الياء، فتناسب إعطاؤها المخاطبة، و لم^٦ يفرقوا بينهما في

✱

در حذف و او است از كان در دو موضع كه در اصل كانوا بوده است و باقى گذاردن ضمة ما قبل و او تا آن
كه دلائل كند بر و او محذوفه، اى كانوا حولي و كانوا الاساء مع الاطباء.
و لا يذهب عليك ان ما فى جامع الشواهد من ان كان فى الموضعين بضم التون اصله كانوا من سقطات
القلم لان كان فى الموضوع الثانى اسمه الاساء، فلوجه للقول بان اصله كانوا، اللهم الا ان يقال: انه ورد
على لغة اشار اليها ابن مالك بقوله:

و قد يقال سعدا و سعدوا و الفعل للظاهر بعد مست

مدرس افغانى

١. و الشاهد فى قوله كان حولي، فان الشاعر حذف و او للجمع من كان للضرورة و الاصل كانوا، لأن مرجع
ضمير الفاعل جمع و هو الأطباء جمع طيب بمعنى المعالج و لكن هذا الحذف نادر. عبدالرحيم.
٢. قوله: هو ضموها للمتكلم، لان الضم اقوى الحركات الثلاثة المتكلم مقدم فى الرتبة لانه اعرف الضمائر
فأخذه. و قال الرضى: انما ضموا التاء فى المتكلم، لمناسبة الضمة لحركة الفاعل و خصوصاً المتكلم بها، لان
القياس وضع المتكلم لولاتم المخاطب ثم الغائب. مدرس افغانى
٣. قوله: و فتحوها للمخاطب إذ لم يمكن الضم للاتباس بالمتكلم و الفتح راجح لخفته و المذكر مقدم
فأخذه، و قال الرضى: و فتحوا للمخاطب، فرقابين المتكلم و بينه و تخفيفاً. مدرس افغانى
٤. قوله: و فاعطيتهما، الضمير المؤنث المستمر عائد الى الكسرة و الضمير المؤنث البارز عائد الى المخاطبة.
مدرس افغانى

٥. قوله: لتلا يابس بالمتكلم و المخاطب، قال الرضى: و كسر و للمخاطبة فرقاً و لم يعكسوا الأمر بكسرها
(أي التاء) للمخاطب و فتحها للمخاطبة، لأن خطاب المذكر أكثر، فالتخفيف به اولي و ايضاً هو مقدم على
المؤنث. (قال بعض ارباب الحواشى: لان الخلائق قد خلق آدم ﷺ أولاً ثم خلق حواء ﷺ فحصر للفرق
بالتخفيف: فلم يبق للمؤنث الا الكسر. مدرس افغانى

٦. قوله: و لم يفرقوا بينهما فى المتى، اى لم يفرقوا بين تنبئة المخاطب و المخاطبة، فيقال فى كليهما:
ضربته مدرس افغانى

المثنى لكن زادوا^١ ميماً فرقاً بين المخاطبين وبين المغايبين، وضمّوا ما قبلها لأن الميم شفوية كالواو فيناسبها الضم، ووضعوا للمتكلم مع غيره ضميراً آخر وهو «ناه» كما في المنفصلات نحو: نَحْنُ فقالوا: فَعَلْنَا، وَفَرَّقُوا بين الجمع المذكّر الغائب وبين الجمع المؤنث الغائبة باختصاص^٢ المذكّر بالواو والمؤنث^٣ بالتّون دون العكس؛ لأنّ الواو^٤ هنا أقوى من التّون؛ لأنّها من حروف المدّ واللين وهي بالزيادة أولى والمذكّر مقدّم على المؤنث فأخذوه، وكذا فرّقوا بين^٥ الجمع المخاطب والمخاطبة باختصاص المذكّر بالميم لمناسبتها الواو التي هي علامة له في الغيبة واختصاص^٦ المؤنث بالتّون كما في جمع الغائبة وشدّدوا التّون لأنهم قالوا: نَصَرْتُنَّ أصله نَصَرْتُنَّ، فأدغمت الميم في التّون ادغاماً واجباً وكذا ضمّوا ما قبل التّون أعني التاء لمناسبة الضمّ الميم. وهذه

١. قوله: لكن زادوا ميماً فرقاً بين المخاطبين وبين المغايبين، أي زادوا ميماً قبل الف تشبیه المخاطب والمخاطبة، للفرق بين تشبيهما وتشبه الغائب والغائبة، فإنه يقال فيهما: ضرباً و ضربتاً بدون الميم.

قال الرضي: زادوا الميم قبل الف المثنى في تما وقبل واو الجمع في نمو، ثلاثاً ينسب المثنى بالمخاطب إذا شيعت فتحته للاطلاق والجمع بالمتكلم المشعّ ضمته. وكان أولى الحروف بالزيادة الميم. لأن حروف العلة مستقلة قبل الالف والواو والميم اقرب الحروف الصحيحة إلى حروف العلة لغتها و لكونها من مخرج الواو أي شفوية ولذلك ضم ما قبلها كما يضم ما قبل الواو.

ولا يخفى عليك أن كلام شرح الامثلة مخالف لكلام الرضي، لأن موضع زيادة الميم على كلام شرح الامثلة بعد الواو وعلى كلام الرضي قبل الواو، وعلى كلامه يخرج نحو: علمتموهن ورايتنوه، فإنه قال: وحذف واو الجمع مع اسكان الميم أن لم يلبها ضمير اشهر من اثبات الواو مضموماً ما قبلها، ثم قال: وأما أن ولي ميم الجمع ضمير نحو: ضربتموه وجب في الاعرف وجوع الضم والواو، لأن الضمير لاتصاله صار كبحس حروف الكلمة، فكان الواو لم يقع طرفاً انتهى باختصار. مدرس افغانى

٢. قوله: باختصاص المذكّر بالواو، أي فقالوا: ضربوا.

٣. قوله: والمؤنث بالتّون، فقالوا: ضربن. مدرس افغانى

٤. قوله: ولأن الواو هنا أقوى من التّون لأنّها من حروف المدّ واللين وهي بالزيادة أولى والمذكّر مقدّم على المؤنث فأخذوه، قال الرضي: وزيدت للمؤنث تون مشدّدة، لتكون بإزاء الميم والواو في المذكّر والسما اختاروا التّون لمسابتها بسبب الغنة للميم والواو معاً كون الثلاثة من حروف الزيادة.

قال في مجمع البحرين: الغنة صوت في الحيشوم، قالوا: والتّون أشدّ الحروف غنةً وإن شئت أن تعرف المراد من الغنة لزيد من ذلك فعليك مراجعة كتب تجويد القراءان مدرس افغانى

٥. قوله: وكذا فرّقوا بين الجمع المخاطب باختصاص المذكّر بالميم، فقالوا: ضربتم. مدرس افغانى

٦. قوله: واختصاص المؤنث بالتّون، فقالوا: ضربن. مدرس افغانى

مناسبات ذكرها بعد الوقوع، وال^١ فالحاكم بذلك الواضع لا غيره.

او قس على هذا المذكور من تصريف نَصَرَ أَفْعَلَ^٢ و فاعِلٌ وَفَعَلَ و فَعْلٌ و تَفَعَّلَ و افْتَعَلَ و انْفَعَلَ و اسْتَفْعَلَ و افْعَلْ نحو اِفْتَعَرُوا اِفْتَعَرُوا الخ او اِفْعَوْعَلْ نحو: اِعْشَوْسَبْ الخ او كذلك^٣ البواقي.

فتركه لانه لما^٤ ذكر واحد فالبواقي على نهجه؛ فلا وجه الى تكثير الامثلة اذ ليس الأدراك بكثرة النظائر فالفهم^٥ الذكي يدرك بالتظير الواحد مالا يدركه البليد بألف شاهد.

او لا تعتبر انت وفي بعض النسخ: ولا تعتبر مبيئاً للمفعول بحركات الالفات اى الهمزات وانما^٦ عبر عنها بها؛ لان الهمزة^٧ اذا كانت اولا تكتب على صورة الالف و

١. قوله: قوله: «والا»، اى وان لم يذكرها (فالحاكم بذلك الواضع لا غيره)، لان الواضع حكيم لا يهمل المناسبات.

قال الشارح في المطول: ان للحروف في انفسها خواص بها يختلف كالجهر والهمس والشدّة والرخاء، والتوسط بينهما وغير ذلك. وتلك الخواص تقتضى ان يكون الواضع العالم بها اذا اخذ في تعيين شيء مركب منها لمعنى، لا يهمل التناسب بينهما، قضاء لحق الحكمة، كالقسم بالقاء الذى هو حرف رخو لكسر الشيء من غير ان يبين، والقسم بالقاف الذى هو شديد لكسر الشيء حتى يبين، وان لهيئات تركيب الحروف ايضا خواص كالفعلان والفعلى بالتحريك كالزوان والحيدى لما فى مستأه من الحركة، وكذا باب فعل بضم العين، مثل: شرف وكرم للافعال الطبيعية اللازمة و قس على هذا. مدرس افغانى

٢. قوله: «افعل نحو»، اكرم اكرم ما اكرموا الخ و قس عليه سائر الابواب. مدرس افغانى

٣. قوله: «وكذلك البواقي»، من الابواب الغير المذكورة من نحو: افعلنى و افعلنى و افعلنى و افعلنى و افعلنى مدرس افغانى

٤. قوله: «لان»، لما ذكر واحدا فالباقي على نهجه، اى على طريقه، فلا وجه الى تكثير الامثلة، لان المقام من قبيل ما يقال بالفارسي: (مشتى نمونه خروار). وانما ذكر التثنية مثال افعلنى نحو: افشعز و مثال افعز على نحو: اعشوشب دون غيرهما، لغرامة امتنتهما. مدرس افغانى

٥. قوله: «وفالفهم»، بفتح الفاء و كسر الهاء على وزن فُعِلَ، صفة مشبهة.

٦. قوله: «وانما عبر عنها بها»، اى عبر عن الهمزة بالالف. مدرس افغانى

٧. قوله: «قوله: «لان الهمزة اذا كانت اولا تكتب على صورة الالف»، قال فى شرح النظام فى باب الخط: الهمزة اول و وسط و آخر، الاول: همزة الف فى الكتابة مطلقا اى مفتوحة كانت او مضمومة او مكسورة

يقال لها: «الالف».

قال في الصحاح: الالف على ضربين: لينة ومتحركة، فاللينة تسمى أَلْفًا والمتحركة تسمى همزة في الأوائل أي في أوائل إِنْقَعَلَ وإِثْقَلَ وإِسْتَقْعَلَ وما اشبهها منافي أو له همزة زائدة سوى أَقْعَلَ فَإِنَّ همزة^١ للقطع لأنها لا تسقط في الدّرج، ولهذا فتحت. يعني لا يقال: إن أوائل هذه الأفعال ليست مفتوحة بل مكسورة فلا يكون مبنياً للفاعل لأنها أي لأن هذه الألفات الزائدة لدفع الابتداء بالسّاكن اتّبت في الابتداء للاحتياج إليها أو تسقط في الدّرج أي في حشو الكلام لعدم الاحتياج^٢ إليها نحو: وإِثْقَلَ وإِسْتَقْعَلَ وانفعل بحذف الهمزة بأنّصال الواو بالكلمة.

أو المبنى للمفعول منه أي من الماضي أراد^٣ أن يذكر تعريفاً له باعتبار اللفظ فذكر^٤ على سبيل الاستطراد، وتعريفاً لمطلق الفعل المبني للمفعول باعتبار المعنى فقال: أو

نحو: أحد وأوئل وأخذ وأهل وهكذا إن كانت همزة وصل، نحو: انصر واعلم وذلك، لأن الهمزة تقارب الالف مخرجاً وهي أخف بحروف اللين فابدلوا بها إياها خطأ للتخفيف. مدرس افغانی
١. قوله: «فإن همزته للقطع لأنها لا تسقط في الدّرج»، قال في حاشية صرف مير بالفارسی: بدان که در مصدر باب افعال مکسور می شود و حال آن که در ماضی مفتوح است تا اینکه مشبه نشود به جمع قلة در مثل اقوال و احوال و عکس نکردند به جهت آن که جمع ثقیل است و فتحه خفیف، تا تعادل به عمل آید و همزة قطع چند همزه است: اول همزة باب افعال و همزة متکلم و حده است و همزة جمع قلة است و همزة فعل تعجب است و همزة افعال و صغی است و همزة افعال تفضیل است و همچنین همزة اصلية است، خواه مفتوح باشد (مثل همزة اَبَ) و خواه مضوم باشد (مثل همزة اُمَ) و خواه مکسور باشد (مثل همزة اَناء).

و اما تعدا همزة الوصل فقد بين في شرح قول ابن مالك:

للموصل حمز سابق لا يست

الا اذا استدى به كاستثنوا

فراجع ان شئت قوله: ولهذا فتحت أي لكونها همزة قطع فتحت، للتمييز عن همزة الوصل. مدرس افغانی

٢. قوله: «للاحتياج إليها»، لدفع الابتداء بالسّاكن. مدرس افغانی

٣. قوله: «فإن ذكر تعريفاً باعتبار اللفظ»، وذلك التعريف قوله: ما كان اوله مضموماً، فإن ضم اول الفعل أو اول متحرك منه راجع إلى اللفظ. مدرس افغانی

٤. قوله: «فذكر على سبيل الاستطراد و تعريفاً لمطلق الفعل المبني للمفعول باعتبار المعنى»، وهذا التعريف قوله: «و هو الفعل الذي لم يسم فاعله، لأن عدم ذكر الفاعل راجع إلى المعنى».

هو اى المبني للمفعول مطلقا سواء كان من الماضي أو المضارع ^١ الفعل الذي لم يسم فاعله كما تقول: ضربت زيدا؛ فترفع زيدا لقيامه مقام الفاعل، ولا يذكر الفاعل إما لتعظيمه ^٢ فتصونه عن لسانك، او لتحقيره ^٣ فتصون لسانك عنه، او لعدم العلم به، او لقصد صدور الفعل عن أي فاعل كان ولا غرض في الفاعل كقتل الخارجي؛ فان الغرض المهم قتله لا قاتله، او لغير ذلك مما ^٤ تفرز في علم المعاني، ويتنقض ^٥ بالمعنى للفاعل عند من يجوز حذف الفاعل إما كان ^٦ خبر العيب، أي المبني للمفعول من الفعل الماضي الذي كان اوله مضموما كقُتل وقُتلَ وقُتلَ وقُتلَ وقُتلَ ^٧ بالقلب

١. قوله: والفعل الذي لم يسم فاعله، أي لم يذكر فاعله. مدرس افغانى

٢. قوله: وإما لتعظيمه فتصونه عن لسانك، كقولنا: نطلب ذم المظلوم يد من يمد الله به الأرض قسطا وعدلا، نريد به المهدي الموعود - عجل الله تعالى فرجه - فحذفنا تعظيما له ^٨ وإغماضا، كما هو مقتضى بعض الروايات، فلا بد من أن يقره بطلب مينا للمفعول مدرس افغانى

٣. قوله: فلو لتحقيره فتصون لسانك عنه، وذلك اذا كان من الذين أشار اليهم الشاعر بقوله:

ولقد علمت بانهم نجس
وإذا ذكرتهم غسلت فمي

والعقل يكتبه الاشارة مدرس افغانى

٤. قوله: فلو لعدم العلم به، نحو: سرق الكتاب، انما لم يعلم من سرقه. مدرس افغانى

٥. قوله: فلو لقصد صدور الفعل عن أي فاعل كان ولا غرض في الفاعل كقتل الخارجي، فان الغرض المهم قتله لا قاتله. قال في المطول: وقد يكون المسند اليه المحذوف هو الفاعل وحيث يجب اسناد الفعل الى المفعول، ولا يخفى هذا الى القرينة الدالة على تعيين المحذوف، بل الى مجرد الغرض الى الحذف، مثل قتل الخارجي، لعدم الاعتناء بسان قاتله وانما المقصود ان يقتل ليومن من شره. مدرس افغانى

٦. قوله: ومما تفرغ في علم المعاني، هذا الكلام من التفاتى عبيد لأننا تتبعنا ذلك ما وجدنا حذف الفاعل الا الصورة التي تاب عنه المفعول واما بقية الصور التي تذكر في ذلك العلم، كلها مثال لحذف العيب لا لحذف الفاعل. مدرس افغانى

٧. قوله: هو يتنقض بالمعنى للفاعل عند من يجوز حذف الفاعل، يعنى يتنقض تعريف الفعل المبني للمفعول، لانه يصدق على الفعل المبني للفاعل على القول بجواز حذف الفاعل وقاتل بذلك الكسائي في باب التنازع على تفصيل بين في ذلك الباب، فراجع ان شئت.

٨. قوله: وما كان خبر المبتدأ، أي قوله: وما كان خبر المبني للمفعول منه. مدرس افغانى

٩. قوله: هو فاعل بقلب الالف واو لا انضمام ما قبلها. چنان که در صرف مير گفته که: در باب مفاعله فاء الفعل را مضموم کنند و عين الفعل را مکسور، لكن چون فاء مضموم شود الف متقلب گردد به واو، چون: ضارب ضورا ضور بوا تا آخر.

الالف^١ واواً لانضمام ما قبلها او تُفَعِّلُ بضم التاء و الفاء ايضاً، لَأَنْكَ^٢ لو قلت: تُفَعِّلُ بضم التاء فقط لانتبس بمضارع فَعَّلَ او كذلك قالوا في تفاعل: تُفَعِّلُ بضم التاء و الفاء؛ اذ لو اقتصر على ضَمِّ التاء لانتبس بمضارع فاعَلْ، و قلب الالف واواً لانضمام ما قبلها (او) كان اَوَّلَ متحرّك منه مضموماً نحو: أَفَعِّلُ بضم التاء، لانه اَوَّلَ متحرّك منه كما ذكرنا في المبني للمفاعل او اسْتَفْعِلَ بضم التاء. وكذا قياس كل ما كان اَوَّلَ همزة وصل. ولم يذكر اِنْفَعَلَ و اَفْعَلَ و اَفْعُوْ و اَفْعَالٌ و اَفْعُوْعِل و اَفْعَلْ ونحو^٣ ذلك؛ لانها من اللوازم، وبناء^٤ المفعول منها لا يكاد يوجد.

او همزة الوصل في ما اَوَّلَ متحرّك منه مضموم اتّبع هذا المضموم؛ الذي هو اَوَّلَ متحرّك منه (في الضم) يعني تكون مضمومة عند الابتداء كقولك مبتدئاً: «أُسْتَخْرِجُ المال» مثلاً بضمّ الهمزة لمتابعة التاء او ما قبل آخره؛ اي آخر المبني للمفعول (يكون مكسوراً ايّداً نحو: نُصِرَ زَيْدٌ واستخرج المال) وفي^٥ نحو أَفَعِّلُ وَاَفْعُوْ^٦ يقدر الاصل و

١. يعني ان اصله فاعل فليما ببناء للمفعول ضمّ اَوَّلَ وكسر ما قبل آخره و هو العين، فانقلبت الالف، لمناسبة ضمة الفاء واواً فصار فوْعِلَ. عبدالرحيم.
٢. قوله: «لَأَنْكَ لو قلت تُفَعِّلُ بضم التاء فقط لانتبس بمضارع فَعَّلَ»، فان قلت: كيف يلتبس الماضي بالمضارع مع ان الماضي آخره مفتوح و المضارع آخره مضموم؟ قلنا: التما يلتبس في حالة الوقف او في حالة دخول الناصب على المضارع. مدرس افغانى.
٣. قوله: «و نحو ذلك» كالفعلنى. مدرس افغانى.
٤. قوله: «ولانها من اللوازم و بناء المفعول منها لا يكاد يوجد»، و ذلك، لان هذه الاسباب التى لم يذكرها المصنف من الأبواب المختصة بالزوم. مدرس افغانى.
٥. قوله: «و بناء المفعول منها لا يكاد يوجد»، اي بناء المجهول منها لا يمكن ان يوجد لان بناء المجهول يشترط فيه ان يحذف فاعله و اليب عنه المفعول به، و هذه الاعمال لكونها لازمة لا يوجد لها مفعول به، فلا يمكن بناؤها للمفعول فتأمل. مدرس افغانى.
٦. قوله: «و في نحو: اَفْعَلَ و اَفْعُوْعِل اى في نحو: احمرّ و احموز يقدر الاصل. هذا جواب عن اشكال يرد على قول الزنجاني: «و ما قبل آخره مكسوراً ايّداً». و حاصل الاشكال ان ما قبل الآخر في احمرّ و احموز ساكن، فاجاب بقوله: يقدر الاصل اى يفرض كسر ما قبل الآخر قبل الادغام. قوله: «و هو اى الاصل في احمرّ و احموز قبل الادغام احمر بكسر الراء الاولى و احموز بكسر الراء الاولى ايضاً، فصح ان ما قبل آخره مكسوراً ايّداً، فلا اشكال. مدرس افغانى.
٧. كأحقر و افعول كاحموز. و هو جواب عن سؤال مقدّر تقدّره: انتم قلتم: يكون ما قبل الآخر مكسوراً و

هو أَفْعَلٌ وَأَفْعُولٌ. وفي نحو أَفْعَلٌ كَأَفْعَلٍ الاصل أَفْعَلِلْ فنقلت كسرة اللام الثانية الى الأولى وأدغمت الثانية في الثالثة فلي تأمل.^١

ولو قال: ما كان أول متحرك منه مضموماً لكان كافياً كما تقدم^٢ و السرفى ضمّ الأول وكسر ما قبل الآخر أنه لابد من تغيير ليفصل^٣ من المبني للفاعل والاصل^٤ فَعَل فغَبِروهُ^٥ الى فَعِلْ بضمّ الأول وكسر الثاني دون سائر الأوزان ليبعد^٦ عن أوزان الاسم. ولو كسر^٧ الأول و ضمّ الثاني لحصل هذا الغرض لكن الخروج من الضمة الى الكسرة أولى من العكس، لأنه^٨ طلب الخفة بعد الثقل، ثم حمل غير الثلاثي المجزء عليه في

هو في الفعل واخوانه ساكن؟ فاجاب بقوله: يقدر الاصل. ولا ينوعم التدافع بين كلامه، لأن قوله: «لا يكاد يوجد مجهول على ما نقلناه. سعد الله.

١. قوله: «فلي تأمل» أي في معرفة كون العدار في كون ما قبل الآخر هو الاصل أي قبل الادغام، لا بعده. مدرس افغانى

٢. قوله: «كما تقدم في شرح قول الزنجاني في المبني للفاعل، حيث قال التغلثاني: ولو قال ما كان أول متحرك منه مفتوحاً لاندرج فيه القسمان، مدرس افغانى

٣. قوله: «ليفصل من المبني للفاعل»، أي ليميز ماضى المجهول من الماضى المعلوم. مدرس افغانى

٤. قوله: «والاصل فعل»، أي اصل ماضى المعلوم بفتح الفاء والعين. مدرس افغانى

٥. قوله: «فغَبِروهُ بضم الأول وكسر الثاني»، ولم يكتف بمجرد ضم الأول والاكتفى بالنسب لمجهول الماضى بمجهول المضارع في باب الافعال في حال الوقف او الغفلة او دخول الناصب، نحو: اكرم بضم الهجمة فقط ولا بمجرد كسر ما قبل الآخر والاكتفى بالنسب بالمعلوم في نحو علم. مدرس افغانى

٦. قوله: «ليبعد عن اوزان الاسم أي الأوزان العشرة التي ذكرت في الفصل الثالث من صرف مير ومعلوم انه لو ضم أوله وفتح ما قبل اخره لاشبه وزن الاسم بكسره. مدرس افغانى

٧. قوله: «ولو كسر الأول و ضم الثاني لحصل هذا الغرض»، يعني ما تقدم من البعد عن اوزان الاسم العشرة المذكورة. مدرس افغانى

٨. قوله: «لأنه طلب الخفة بعد الثقل»، أي لأن الخروج من الضمة الى الكسرة طلب الخفة أي طلب الكسرة بعد الثقل أي بعد الضمة. قال جابر بن ردي في بحث اوزان الاسم الثلاثي المجزء: ان وزن فَعِلْ وفَعْل بضم الفاء وكسر العين وبالعكس ساقطان، استغناءً للثقل فيهما من الضمة الى الكسرة وبالعكس لانهما حركتان قبلتان متباينتان في المخرج، لكن الأول اخف، لأن فيه انتقالاً من الانتقال وهو الضم الى مادونه في الثقل وهو الكسر وعلم منه ان الفتح اخف منهما ولذا وضعوا البناء الأول في الفعل عند الاحتياج. و اما نحو: يغرب و ان كان فيه انتقالاً من كسرة الراء الى ضمة الياء فلم يعبوا به، لأن الضم في البناء في

ضَمَّ الْأَوَّلَ وَكَسَرَ مَا قَبْلَ الْآخِرِ. وَ مَا يُقَالُ: ^١ أَنْ ضَمَّ الْأَوَّلَ عَوِضَ عَنِ الْمَرْفُوعِ
المَحذُوفِ فَلَيْسَ ^٢ بِشَيْءٍ؛ لِأَنَّ الْمَفْعُولَ الْمَرْفُوعَ عَوِضَ عَنْهُ وَهُوَ كَافٍ.

وَجَاءَ فَرْدُهُ ^٣ بِسُكُونِ الرَّاءِ وَالْأَصْلُ فَصْدُهُ أَشْجَيْنَ الصَّادَ وَتُبدِلُ بِالرَّاءِ، وَخَكَيَّ ^٤
قَطْرَبَ: ضَرْبٌ زَيْدٌ يُنْقَلُ كَسْرَةُ الرَّاءِ إِلَى الصَّادِ، وَجَاءَ عَصْرُ بِسُكُونِ مَا قَبْلَ الْآخِرِ، وَ
قَرَأَ ^٥ قَوْلُهُ: (رِدَّتْ الْبِنَاءُ) بِكَسْرِ الرَّاءِ، وَكُلُّ ذَلِكَ مِمَّا لَا يَعْتَدُّ بِهِ نَقْضًا،

•

معرض الزوال بالناسب والحازم انتهى باختصار ونغير ما.

وَقَالَ الرُّصِيُّ فِي الْبَحْثِ الْمَذْكُورِ: أَنَّ الْخُرُوجَ مِنَ الْكَسْرِ إِلَى الْقِسْمَةِ الثَّقَلِ مِنَ الْعَكْسِ لِأَنَّهُ خُرُوجٌ مِنْ
ثِقَلٍ إِلَى ثِقَلٍ مِنْهُ، فَلِذَلِكَ لَمْ يَأْتِ يَقُولُ لَا فِي الْأَسْمَاءِ وَلَا فِي الْأَفْعَالِ، إِلَّا فِي الْجَيْثِ أَنْ ثَبَتَ وَبِجُوزِ ذَلِكَ
لِأَنَّهُ كَانَ أَحَدِي الْحَرَكَتَيْنِ غَيْرَ لِأَزْمَةٍ، نَحْوُ: يُضْرَبُ وَيُقْتَلُ (بِكَسْرِ اللَّامِ وَضَمِّ الْيَاءِ وَسُكُونِ الْقَافِ وَفَتْحِ
النَّاءِ)، وَآمَّا فَعَلٌ فَلَمَّا كَانَ ثَقُلَ أَهْوَنُ قَلِيلًا جَاءَ فِي الْفِعْلِ الْمَعْنَى لِلْمَفْعُولِ وَجُوزَ ذَلِكَ لِعَرْوَضِهِ، لَكُونُهُ فِرْعَ
الْمَعْنَى لِلْفَاعِلِ وَجَاءَ فِي الْأَسْمَاءِ الدُّنْثَلُ أَنْتَهَى بِاخْتِصَارٍ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

١. قَوْلُهُ: «وَمَا يُقَالُ أَنْ ضَمَّ الْأَوَّلَ عَوِضَ عَنِ الْمَرْفُوعِ الْمَحذُوفِ»، أَيْ عَنِ الْفَاعِلِ الْمَحذُوفِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي
٢. قَوْلُهُ: «فَلَيْسَ شَيْءٌ»، أَيْ الْقَوْلُ يَكُونُ ضَمَّ الْأَوَّلِ عَوِضَ عَنِ الْمَرْفُوعِ الْمَحذُوفِ لَيْسَ بِشَيْءٍ. يَعْنِيهِ،
مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٣. قَوْلُهُ: «وَجَاءَ فَرْدُهُ بِسُكُونِ الرَّاءِ وَالْأَصْلُ فَصْدُهُ (بِضَمِّ الْقَافِ وَكَسْرِ الصَّادِ وَفَتْحِ الدَّالِ)»، هَذَا الْكَلَامُ، وَ مَا
بَعْدَهُ إِلَى قَوْلِهِ: «لَا يَعْتَدُّ بِهِ نَقْضًا» إِشَارَةٌ إِلَى أَنَّهُ مَا جَاءَ عَلَى خِلَافِ مَا ذَكَرَ مِنْ كَوْنِ الْمَاضِي الْمَحْجُولِ مَضْمُونًا
أَوَّلُهُ وَمَكْسُورًا مَا قَبْلَ آخِرِهِ لَا يَرُدُّ بِهِ، نَقْضًا عَلَى مَا ذَكَرَ.

وَأَمَّا الْمُرَادُ مِنْ قَوْلِ التَّنَازُلِيِّ: «جَاءَ فَرْدُهُ»، فَقَالَ الرُّصِيُّ فِي بَحْثِ أَوْزَانِ الْأَسْمِ الثَّلَاثِي الْمَجْرُوزِ: أَمَّا
قَوْلُهُمْ فِي الْمَعْنَى لِلْمَفْعُولِ فَعَلٌ (بِضَمِّ الْقَافِ وَسُكُونِ الْعَيْنِ) كَمَا فِي الْمُثَلِّ (لَمْ يَحْرَمَ مِنْ فَصْدِهِ)، فَقَالَ
الْمُعَلِّقُ عَلَى كَلَامِ الرُّصِيِّ: قَالَ فِي اللِّسَانِ: الْفَصْدُ: شِقُّ الْعِرْقِ وَفَصْدُ النَّاقَةِ شِقُّ عِرْفِهَا لِيُشْرَحَ دَمُهُ فَيُشْرَ
بِهِ. وَ مِنْ أَمْثَالِهِمْ فِي الَّذِي يَقْضَى لَهُ بَعْضُ حَاجَتِهِ دُونَ ثَمَانِيهَا: لَمْ يَحْرَمَ مِنْ فَصْدِهِ بِأَسْكَانِ الصَّادِ مَا أَخُوذُ
مِنَ الْفَصِيدِ الَّذِي كَانَ يَصْنَعُ فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَيُكَلَّلُ بِقَوْلِهِ: كَمَا يَتَبَلَّغُ الْمُضْطَرُّ بِالْقَصِيدِ فَاقْنَعَتْ أَنْتَ بِمَا ارْتَفَعَ مِنْ
قَضَاءِ حَاجَتِكَ وَأَنْ لَمْ تَقْضِ كُلَّهَا.

قَالَ فِي اللِّسَانِ: وَ الْقَصِيدُ: دَمٌ كَانَ يَوْضَعُ فِي الْجَاهِلِيَّةِ فِي مَعْنَى مِنْ فَصْدِ عِرْقِ الْبَعِيرِ وَ يَشْوَى وَكَانَ أَهْلُ
الْجَاهِلِيَّةِ يَأْكُلُونَهُ وَ يَطْعَمُونَهُ الْغَنِيِّ فِي الْأَزْمَةِ.

٤. قَوْلُهُ: «وَحَكِي قَطْرَبَ: ضَرْبٌ زَيْدٌ يُنْقَلُ كَسْرَةُ الرَّاءِ إِلَى الصَّادِ»، يَعْنِي أَصْلُهُ ضَرْبٌ بِضَمِّ الصَّادِ وَكَسْرِ الرَّاءِ،
فَفَعَلَ بِهِ مَا ذَكَرَ. وَكَذَلِكَ عَصْرُ بِسُكُونِ مَا قَبْلَ الْآخِرِ أَصْلُهُ عَصْرٌ بِضَمِّ الْعَيْنِ وَكَسْرِ الرَّاءِ، فَفَعَلَ بِهِ مَا ذَكَرَ.
مَدْرَسُ أَفْغَانِي

ثُمَّ قَوْلُهُ: «وَرَدَتْ الْبِنَاءُ بِكَسْرِ الرَّاءِ»، صَرَحَ بِذَلِكَ السُّبُوطِيُّ فِي شَرْحِ قَوْلِ النَّاطِقِ:

وجاء نحو: جُنَّ و سَلَّ و زَكَمَ و حَمَّ و قُنِذَ و وُعِكَ مبنية للمفعول ابداً للعلم بفاعلهما في غالب العادة أنه هو الله تعالى.

و عَقَّبَ الماضي بالمضارع؛ لأنَّ الامر فرغ عليه، وكذا اسم الفاعل و المفعول لاستثاقهما منه فقال:

او أمَّا الفعل المضارع فهو ما كان أي الفعل^۱ الذي يكون في أوّله إحدى الزوائد الأربع و هي: أي الزوائد الأربع الهمزة و النون و التاء و الباء يجمعها أي يجمع تلك الزوائد الأربع قولك: أنيت أو آتيت أو أنيتي و انما زادوها فرقاً بينه و بين الماضي و اختصوا^۲

وما لباع قد يرى لنحو حب

وان بشكل خيف لبس بجنب

مدرس افغانی

۱. قوله: وجاء جن بضم الجيم و تشديده، قال في المتنهي: و جنَّ عنك مجهولاً: پوشیده و پنهان شد از تو، جُنَّ جَنّاً و جنوناً: دیوانه گردید.

قوله: «و سَلَّ»، قال في المتنهي: سَلَّ بالكسر و الضم: فرحه است که در شش حادث شود پس ذات‌الریة یا ذات‌الجنب: ما بعد زکام و نزله یا بعد سرفه کهنه و آن را تب و فی لازم است.

قوله: «و زَكَمَ»، قال في المتنهي: زَكَمَ كغراب: بیماری سر و دماغ و هو تَحَلُّبُ فضول رطبة من بطن الدماغ المتقدمين الى المنخرين، ثم قال: و زَكَمَ الرجل مجهولاً: زکام زده گردید.

قوله: «و حَمَّ»، قال في المتنهي: حَمَّ الامر مجهولاً: فضا کرده شد و حم له الامر: تقدیر و اندازہ کرده شد برای وی کار و قال ایضاً و حم مجهولاً: تب کرد او.

قوله: «و قُنِذَ بضم القاء و كسر الهمزة»، قال في المتنهي: قُنِذَ: مجهولاً: بیمار دل گردید یا در عساک دل گشت.

قوله: «و وُعِكَ»، قال في اللسان: ورد في الحديث ذكر الوُعَك و هو الحمى، و قيل: فد وعكه المرض و عكا و وُعِكَ فهو موعوك و الوُعَك مفعل المرض و قيل: انذى الحمى و وجعها في البدن: مدرس افغانی

۲. قوله: «ای الفعل الذي يكون في اوله إحدى الزوائد الأربع»، و هذا عبارة اخرى عما في صرف مير حيث يقول بالفارسی: فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند به زیادتی یک حرف از حروف اتین که در اول وی درآورند و آخرش را مضموم نمایند و این حروف را زوائد اربعة خوانند مدرس افغانی

۳. قوله: «و اختصاصاً الزيادة به ای بالمضارع». قوله و فاحذه المقدمة ای اخذ الاصل الذي هو عدم الزيادة الماضي الذي هو المتقدم: قوله لان المعنى بها الهمزة التي تكون للمتكلمة هذا ماخوذ من كلام الرضى عند قول ابن الحاجب: فالهمزة للمتكلم و هذا نص كلام الرضى: «ينيب لمعاني حروف المضارعة ليعلم انها لا تكون للمضارعة الا باعتبار معانيها و الاقصى اول اكرمت ايضاً همزة و ليست للمتكلم، لتبوتها مع الغائب و المخاطب، فلا يكون الفعل بسببها مضارعاً».

الزيادة به لانه مؤخر بالزمان عن الماضي و الاصل عدم الزيادة فأخذ المقدم و لقائل أن يقول: هذا التعريف شامل لنحو أكثرهم و تكسر و تباعد فإن أوله احدى الزوائد الأربع و ليس بمضارع. و يمكن أن يجاب عنه يائنا لا نسلم أن أوله احدى الزوائد الأربع؛ لانا نعني بها الهمزة التي تكون للمتكلم وحده و التون التي تكون له مع غيره و كذا التاء و الياء كما اشار اليه بقوله: (فالهمزة للمتكلم وحده) نحو: أَنَا نَقُصِّرُ أو التون له أي للمتكلم (إذا كان معه غيره) مذكراً كان أو مؤنثاً نحو: نحن نَقُصِّرُ، و يستعمل^١ في المتكلم وحده في موضع التعظيم و التفضيم نحو: قوله تعالى: (نحن نقص) .

أو التاء للمخاطب مفرداً (نحو: أَنتَ تَقُصِّرُ أو متى) (نحو: انتما تنصران) أو مجموعاً (كانتم تَقُصِّرُونَ) (مذكراً كان المخاطب) في هذه الثلاثة (أو مؤنثاً و للغائب المفردة) (نحو: هي تنصر أو لمثاها) (نحو: هما تنصران أو الياء للغائب المذكر مفرداً) (كان نحو: هو ينصر أو متى) (نحو: هما ينصران) (أو مجموعاً) (نحو: هُمُ يَقُصِّرُونَ. أو لجمع المؤنث الغائبة) (نحو: هُنَّ يَقُصِّرْنَ. و اعترض^٢ عليه بأنه يستعمل في الله تعالى (نحو: (يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ) و

١. قوله: هو يستعمل في المتكلم وحده في موضع التعظيم و التفضيم، قال في المطول في بحث الالتفات في قوله تعالى: (انا اعطيتك الكوثر فصل لربك)؛ و قد كثر في الواحد من المتكلم لفظ الجمع تعظيماً له، لعظم المعظم كالجماعة و لم نحى ذلك للغائب و المخاطب في الكلام القديم و انما هو استعمال المؤلفين كقوله:

بأي نواحي الأرض ابني وصالكم و انتم ملوك ما المقصد كم تحو

تعظيماً للمخاطب و تواضعاً من المتكلم

ولا يخفى عليك ان قوله: ولم يجيء ذلك للغائب فيه ما فيه و ذلك لما قال ابو علي عليه الرحمة في قوله تعالى: (واتموا إليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة و يؤتون الزكاة و هم راكعون) قال جاز الله انما جيء به على لفظ الجمع و ان كان السبب فيه رجلاً واحداً ليرغب الناس في مثل فعله، الى ان قال و اقول، قد اشتهر في اللغة العبارة عن الواحد بلفظ الجمع للتعظيم فلا يحتاج الى الاستدلال عليه، فهذه الآية من اوضح الدلائل على صحة امامة علي عليه الصلوة و السلام - بعد النبي - صلى الله عليه و آله - بلا فصل انتهى محل الحاجة من كلامه رفع مقالده و انا اقول: فكلام التفاضل في المطول لا يخلو من ان يكون على سبيل العناد او على سبيل التقية بناء على ما نقل بعضهم من انه كان شيعياً اظهر ذلك في اخر حياته. مدرس افغاني

٢. قوله: و اعترض عليه بأنه يستعمل في الله تعالى، اي اعترض على قول الزنجاني، ان الياء للغائب المذكر: بان الياء يستعمل في الله عز وجل و ليس الله غائباً و لا مذكراً. مدرس افغاني

(يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ) و ليس بغائب ولا مذكر ولا مؤنث تعالى الله عن ذلك، فالأولى^١ أن يقال: والياء لما علما ما ذكرناه، وأجيب عنه بأن المراد بالغائب اللفظ، فإذا قلت: الله تعالى علواً كبيراً - يحكم بكذا فالله لفظ^٢ مذكر غائب لأنه ليس بمتكلم ولا مخاطب وهو المراد بالغائب.

فإن قلت: لم زادوا هذه الحروف دون غيرها ولم اختصوا كلاً منها بما اختصوا؟ قلت: لأن الزيادة مستلزمة للثقل، وهم احتاجوا إلى حروف تزداد لنصب العلامة، فوجدوا أولى الحروف بذلك حروف المد واللين لكثرة دورانها في كلامهم أما^٣ بأنفسها أو بأعضائها^٤ أعني الحركات الثلاث فزادوها وقلبوها^٥ الألف همزة لرفضهم الابتداء بالساكين؛ ومخرج الهمزة قريب من مخرجها، وأعطوها للمتكلم، لأنه^٦ مقدم،

١. قوله: وقالوا في ان يقال: والياء لماعدا ما ذكرناه، يعني يقول بدل قوله والياء للغائب المذكر: والياء لماعدا ما ذكرناه، حتى لا يرد الاعتراض بأنه نستعمل في الله تعالى الخ. مدرس افغانى
٢. قوله: فالله لفظ مذكر غائب، صرح بذلك في المطول في بحث الالتفات عند قول الخطيب: بل كل من التكلم والمخاطب والغية مطلقاً ينقل إلى الآخر.

و قال الرضى في اول بحث الضعائر: ان لفظ زيد وان اطلق على المتكلم والمخاطب والغائب الا انه ليس موضوعاً للمتكلم ولا للمخاطب ولا للغائب المتقدم الذكر، بل الاسماء الظاهرة كلها موضوعاً للغية مطلقاً، لا باعتبار تقدم الذكر. مدرس افغانى

٣. قوله: فاما بنفسها أو بأعضائها، أعني الحركات الثلاث. قال الشيخ عبدالحق في تدرج الاداس: والسما كانت الحركات اعضاءاً لحروف المد واللين، لأن الواو ضمة ومدة ومدة الضمة ضمة، فالواو اذن حاصلة من ضمتين والألف فتحة ومدة مدة الفتحة فتحة، فتكون الألف حاصلة من فتحين والياء كسرة ومدة ومدة الكسرة كسرة فحصلوا من كسرتين.

٤. يريد أن كل لفظ ينلفظ به اللفظ لا يخلوا اما أن يلفظ بأعضائها أى الحركات نحو: نُصْرَ اَوْسِها وبأعضائها، نحو: الألف في ضربا والياء في اضربى، فإن كلاً منهما ضمير و لفظ عليحده. سعدا.

٥. قوله: فقلبوها الألف همزة، يعني قلبوا الألف التي من حروف لين همزة في نحو: اضرب، اذ لو لا ذلك القلب، لزم الابتداء بالساكين، لأن الألف ساكن دائماً. مدرس افغانى

٦. قوله: ولأنه مقدم، أى لأن المتكلم مقدم على المخاطب والغائب، لأن المتكلم مفيد والمخاطب مستفيد والغائب دائر بينهما والمفيد مقدم على المستفيد وعلى الدائر بينهما.

و قال في مراح الارواح: عيّنت الألف للمتكلم، لأن الألف من أقصى الحلق وهو مبدء المخارج والمتكلم هو الذي يبدء الكلام، وقيل: للموافقة بينه وبين أنا. مدرس افغانى

و الهمزة ايضاً مخرجها مقدّم على مخرجها لكونها^١ من اقصى الحلق، ثم قلبوا الواو تاء؛^٢ لانه^٣ تؤدّي زيادتها الى الثقل لا سيما^٤ فى مثل و وجل بالعطف، و قلبها تاء كثير فى كلامهم نحو تراث و تجاه، و الاصل وراث و وجّاه فقلبوها ههنا ايضاً تاء و اعطوها المخاطب؛ لانه مؤخر عنهما بمعنى ان الكلام انما ينتهي اليه و الواو منتهى مخرج الهمزة^٥ و الياء لكونها شفوية، و اتبعوه^٦ الغائبة و الغائبتين لئلا يلتبس^٧ بالغائب و الغائبين و حيث^٨ و ان التباسا بالمخاطب و المخاطبين لكن^٩ هذا اسهل.^{١٠} و يوجد

- ١ قوله: ولكونها من اقصى الحلق، أى لكون الهمزة من اقصى الحلق. قال فى شرح النظام فى بحث الادغام: الهمزة و الهاء و الألف من اقصى الحلق، ابعدها عن الفم الهمزة ثم الهاء ثم الألف و عند بعضهم الهمزة ثم الألف ثم الهاء و قد يقال: الألف و الهاء مخرجهما واحد، مدرس افغانى
- ٢ قوله: ثم قلبوا الواو تاء، يعنى ان اثناء التى فى نحو: تضرب للمخاطب المذكّر كانت فى الاصل الواو التى هى من حروف المدواللين، مدرس افغانى
- ٣ قوله: و لانه تؤدّي زيادتها الى الثقل أى تؤدّي ابقائها، أى الواو على حالها من دون ان تقلب تاء الى الثقل، مدرس افغانى
- ٤ قوله: و لا سيما فى مثل و وجل بالعطف، أى خصوصاً فى مثل تضرب من المثال الواوى، فان مثل تضرب للمخاطب المذكّر من المثال الواوى بدون قلب الواو تاء يصير و وجل بواوين و اذا دخل عليه واو العطف يصير بثلاث و اوات، فقلّدت قلبوا الواو الزائدة للمضارعة تاء فصار توجل.
- ٥ قال فى مراح الأرواح: و غيّبت الواو للمخاطب، لكونه من منتهى المخارج و المخاطب هو الذى ينتهى الكلام به، ثم قلبت الواو تاء، حتى لا يجتمع الواوات فى مثل ووجل فى العطف. مدرس افغانى
- ٦ لا يظهر لهذا الكلام وجه، اللهم الا ان يراد بان المخارج يتبدل من مخرج الهمزة و بعد الى الشفتين و هما مخرج الواو، و كذلك ان كلّ جزء من اجزاء الامتداد مخرج لحرف آخر و لا يستقيم ان يراد ان نفس مخرج الهمزة يتبدل فى الشفتين. سعد الله.
- ٧ قوله: و اتبعوه الغائبة و الغائبتين، أى اتبعوا المخاطب المذكّر الغائبة يعنى تضرب للمعنوت الغائبة و الغائبتين أى تضربان للمؤنّتين الغائبتين. حاصله انهم قلبوا الواو فى الصيغ الثلاث تاء لما ذكر، مدرس افغانى
- ٨ قوله: و لئلا يلتبس بالغائب و الغائبين، أى لئلا يلتبس تضرب و تضربان يضرب و يضربان. مدرس افغانى
- ٩ قوله: و حيث، أى و حين اذ اندفع التباس الصيغتين المؤنّتين بالصيغتين المذكّرتين. مدرس افغانى
- ١٠ قوله: لكن هذا اسهل، أى الاتّياس بالمخاطب و المخاطبين اسهل من الاتّياس بالغائب و الغائبين، لوجود قرينة الخطاب، فانه لما كان الفاعل للمخاطب مشاهد او بمنزلة المشاهد، تبين ان تاء الصيغتين للخطاب و الا فهما للغيبة. مدرس افغانى
- ١٠ من التباسها بالغائب و الغائبين. و وجه الاسهولة ان المخاطب يكون شاهداً او منزلة شاهد بخلاف الغائب

الفرق بين جمع المذكر و جمع المؤنث في الغائب بالواو و التّون، نحو: يَضْرِبُونَ و يَضْرِبْنَ،

ولم يجعل الجمع بالناء كما في واحدة و المثنى بل بالياء كما هو مناسب للغائب؛ لكون مخرج الياء متوسطاً بين مخرج الهمزة و الواو، و كون ذكر الغائب دائراً بين المتكلم و المخاطب.

ولما كان في الماضي فرق بين المتكلم وحده، و مع غيره أرادوا أن يفرّقوا بينهما في المضارع أيضاً فزادوا التّون لمشابتها حرف المدّ و اللَّين من جهة الخفاء و الغنة.

فان قلت: لم سمي هذا القسم مضارعاً؟ قلت: لأنّ مضارعة في اللّغة المشابهة من الضّرْع كانّ كلا الشّبهين ارتضعا من ضرع واحد فهما اخوان رضاعاً، و هو مشابه لاسم الفاعل في الحركات و السكتات^١،

ولمطلق الاسم في وقوعه مشتركاً بين الاستقبال و الحال و تخصّصه^٢ بالّتين أو سوف او اللّام؛

كما أنّ رجلاً يحتمل ان يكون زيداً و عمرواً و خالدأ و غيرهم، فاذا عرّفته باللام و قلت: «الرّجل» اختصّ بواحد، و بهذه المشابهة^٣ الثّالثة أغرب من بين سائر الافعال.

و الغاية، فانه لا يكون شاهداً ولا بمنزلة شاهد، فمعاً مهما كشيئين قراينا هما فبما يبران بقربة المقام تمايزاً ظاهراً، بخلاف مقامى الغائب و الغاية، سعداه.

١. لقاتل ان يقول: ان قوله: و هو مشابهة الاسم للفاعل في الحركات و السكتات يقتضى ان يكون في ضارب ثلاث سواكن، لأنّ السكتات جمع و اقله ثلاث، مع انه ليس كذلك. فالجواب: ان الالف و اللام اذا دخلتا على الجمع يتناول ذلك الواحد أيضاً كما اذا احلف رجل لا يشتري العبد يحثّ بشراء واحد. شرح مراجع.

٢. قوله: و تخصّصه بالسين او سوف او اللام، سياتى توضيح ذلك بعيد هذا. مدرس افغانى

٣. لا يخفى ما فيه، بل وجه الاعراب نوارد المعانى المختلفة عليه بدخول التّواصب و الجوارم عليه، كما ان وجه اعراب الاسم أيضاً اعوار المعانى المختلفة عليه، لكنّ المعانى المعنوية على الاسم غير المعنوية على الفعل، فالاصل الاولى في الاسم أيضاً البناء، لأنّ الاصل في كلّ حادث عدم الاصل و عدم التعبير و الكلام طويل الذّيل حزنه في مباحثنا. محمدرضا.

أو هذا أي المضارع يصلح للحال أو المراد^١ بها أجزاء من طرفي الماضي^٢ والمستقبل يعقب بعضها بعضاً من غير قرط مهلة و تراخ؛ والحاكم^٣ في ذلك هو العرف لا غير.

أو الاستقبال والمراد به ما يترقب^٤ وجوده بعد زمانك الذي أنت فيه تقول: يفعل الآن و يسمى حالاً وحاضراً أو بفعل غداً و يسمى مستقبلاً

والمشهور أن المستقبل يفتح الباء اسم مفعول، والقياس يقتضي كسرهما^٥ ليكون اسم فاعل؛ لأنه^٦ يستقبل كما يقال الماضي، ولعل وجه^٧ الأول أن الزمان^٨ يستقبل فهو مستقبل اسم مفعول، لكن الأولى أن يقال: المستقبل بكسر الباء، فإنه الصحيح

١. قوله: والمراد بها أجزاء من طرفي الماضي والمستقبل، قال المحشي: يعني أن الحال مركب من أجزاء بعضها آخر الماضي وبعضها أوائل المستقبل واما الماضي والاستقبال فلا تركيب فيهما ولا اختلاط لأجزائهما، لحيلولة الحال بينهما. مدرس افعالي

٢. يعني أن الحال مركب من أجزاء، بعضها آخر الماضي وبعضها أوائل المستقبل؛ اما الماضي والاستقبال فلا تركيب فيها ولا اختلاط لأجزائهما لحيلولة الحال بينهما. قوله: هو العرف لا غير يعني أن تعيين مقدار الحال مفوض إلى العرف بحسب الأفعال، فلا يتعين له مقدار مخصوص يقال: يأكل ويمشي ويحج و يكتب القرآن ويجاهد الكفار، وبعد كل ذلك حالاً. ولا شك في اختلاف مقادير أزمنتها، كذا حققه الشريف المرتضى في شرح المفتاح. سعد الله.

٣. قوله: والحاكم في ذلك هو العرف لا غير، قال المحشي يعني أن تعيين مقدار الحال مفوض إلى العرف بحسب الأفعال، فلا يتعين له مقدار مخصوص يقال: يأكل ويمشي ويحج و يكتب القرآن ويجاهد الكفار وبعد كل ذلك حالاً، ولا شك في اختلاف مقادير أزمنتها، كذا حققه الشريف المرتضى في شرح المفتاح. مدرس افعالي

٤. قوله: وما يترقب وجوده أي، ما ينتظر وجوده. مدرس افعالي

٥. لأن زمان الاستقبال يستقبل أي يتوجه إلى جانب الحال والاستقبال التوجه، فإذا كان متوجهاً موصوفاً بالتوجه مستقبل بكسر الباء. لا مستقبل يفتح الباء. والألزم أن يكون متوجهاً إليه وليس كذلك، لأن التوجه إليه هو الحال سعد الله.

٦. قوله: ولأنه يستقبل، يفتح الباء والتاء و يكون القاف وكسر الباء.

٧. قوله: ولعل وجه الأول، يعني كون المستقبل يفتح الباء اسم مفعول. مدرس افعالي

٨. قوله: فإن الزمان يستقبل، بضم الباء وفتح و الباء. مدرس افعالي

و توجيه الاول لا يخلو^١ من حرازة^٢.

قبل: إن المضارع موصوع للحال والاستعمال في الاستقبال مجازاً، وقبل بالعكس؛
والصحيح انه مشترك بينهما؛ لانه يطلق عليهما اطلاقاً^٣ كل مشترك على افرادهما؛
هذا،^٤ ولكن تبادر الفهم الى الحال عند الاطلاق من غير قرينة ينشئ عن كونه اصلاً
في الحال، وايضاً من المناسب^٥ أن تكون لها صيغة خاصة كما للماضي^٦ و
المستقبل.

او اذا دخلت عليه اي على المضارع السين أو سوف فقلت: «سيفعل» أو «سوف يفعل»
إختص بزمان الاستقبال لأنهما حرفا استقبال وضعاً وسبباً حرفي تنفيس؛ ومعناه تأخير

١. قوله: لا يخلو من حرازة، بفتح الحاء المهملة والواو السنية المعجمتين. قال في المسته: حرازة بفتح
سوزش دل از حشم و جز آن.

و در نسخها: حرازة بفتح حاء مهملة وزاي وراء نوشته شده. قال في المسته: حزر اللين: ترش و زبان
گر گردید شیر. و بهر يك از دو نسخه مراد آن است كه توجيه اول ضعيف است و از درجه اعتبار ساقط
است. مدرس افغانى

٢. الحرز محركة، كسر العين بصرها خلقاً اوضيقها او النظر كأنه في احد الشقين، او ان يفتح عينه و
يغمضها او حول احدى العينين. فاعوس.

٣. قوله: «اطلاق كل مشترك على افراد»، اي كاطلاق كل مشترك على افراد و ذلك كاطلاق لفظ القراء على كل
واحد من الحيز و الطهر منه. مدرس افغانى

٤. قوله: وهذا ولكن تبادر الفهم، و ليعلم ان لفظة هذا في امثال المقام تسمى فصل الخطاب. قال في خاتمة
علم اليديع: قوله تعالى: «هذا ذكر و ان للمعتين لحسن مآب». قال ابن الاثير: لفظ هذا في هذا المقام من
الفصل الذي هو احسن من الوصل و هي علاقة و كيدة بين الخروج من كلام الى كلام اخر، ثم قال: و ذلك
من فصل الخطاب الذي هو احسن موقعاً من التخلص. مدرس افغانى

٥. قوله: «و لكن تبادر الفهم الى الحال عند الاطلاق من غير قرينة، ينشئ عن كونه اصلاً في الحال و ذلك لما
بين في علم الاصول ان التبادر من امارات الحقيقة. مدرس افغانى

٦. قوله: «من المناسب ان يكون لها صيغة خاصة»، اي ان يكون للحال صيغة خاصة و تلك الصيغة الخاصة
المضارع كما تقدم آنفاً بقلا عن المحشى. مدرس افغانى

٧. قوله: «كما للماضى و المستقبل»، فالصيغة الخاصة للماضى ضرب و نحوه و الصيغة الخاصة للمستقبل
اضرب و نحوه، و قد بين ذلك في علم الاصول في بحث دلالة صيغة الامر على القور. و يظهر ذلك من
كلام صاحب المعالم حيث في ذيل الجواب عن دليل الخامس للقائلين بالقور و هذا نصه: ان الامر
لا يمكن توجيهه الى الحال، اذا الحال لا يطلب، بل الاستقبال اما مطلقاً و اما الاقرب الى الحال الذي هو
عبارة عن القور و كلاهما محتمل، فلا يصار الى الحمل على الثانى الابدليل. مدرس افغانى

الفعل في الزمان المستقبل وعدم التضييق في الحال؛ يقال: نَفَسْتُه اى وَسَعْتُهُ، و سوف^١ أكثر تنبيهاً، وقد يخفّف^٢ بحذف الفاء فيقال: سَوّ وقد يقال: سى بقلب الواو ياءً، وقد يحذف الواو فتسكن^٣ الفاء الذى كان متحرّكاً لأجل الساكنين و يقال: سَفّ افعل، وقيل: إنّ السين مقوص من سوف دلالة بتقليل الحرف على تقريب الفعل قيل. او اذا أدخلت^٤ عليه لام الابتداء اختصّ بزمان الحال نحو قولك: «لَيَفْعَلُ» و في التنزيل: «إِنِّي لَبَاحِزٌ»^٥، أما في قوله تعالى: «وَلَسَوْفَ يَغْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى» و

١. قوله: «و سوف أكثر تنبيهاً» قال في المعنى: سوف مرادفة السين او اوسع منها على الخلاف و كانّ القائل بذلك نظر الى أنّ كثرة الحروف تدل على كثرة المعنى وليس بمطرد. مدرس افغانى
 ٢. قوله: «و قد يخفّف» قال في المعنى: يقال فيها: سفّ، بحذف الوسط و سَوّ، بحذف الاخير و سى، بحذفه و قلب الوسط ياء مبالغة في التخفيف، حكاهما صاحب المحكم. مدرس افغانى
 ٣. قوله: «و تسكن الفاء الذى كان متحرّكاً لأجل الساكنين» المراد من الساكنين الواو و الفاء التي كانت ساكنة، لان الأصل في المبني ان يسكن. مدرس افغانى
 ٤. قوله: «و اذا أدخلت عليه لام الابتداء» اى اذا أدخلت على المضارع. قال في المعنى: و اما اللام غير العاملة فليس: احديها لام الابتداء، و فائدتها امران: تركيز مضمون الجملة و لهذا دخلوها في باب ان من صدر الجملة، كراهية ابتداء الكلام بمؤكدتين و تخليص المضارع للحال. مدرس افغانى
 ٥. قوله: «و في التنزيل: اى لباحزى» قال ابن هشام في بحث اللام غير العاملة ما حاصله: ان ابن مالك اعترض على تخليص اللام المضارع للحال بقوله تعالى حكاية عن يعقوب عليه السلام: «اى لباحزنى ان تذهبوا به» فان الذهاب كان مستقبلاً، فلو كان يحزن حالا لزم تقدم الفعل (اى الحزن) على فاعله (اى الذهاب)، مع انه الفعل اعنى الحزن) اثره (اى أثر الفاعل اغنى الذهاب).
- فاجاب ابن هشام عن الاعتراض بان التقدير: فصد ان تذهبوا به و القصد حال، ثم قال و تقدير ابنى حيان: فصدكم ان تذهبوا مردود، بانه يقتضى حذف الفاعل، لان ان تذهبوا على تقديره منصوب. و اعلم انه لما استشكل على قولى الزنجاني: و اذا أدخلت عليه لام الابتداء اختص بزمان الحال، بالابتنين الاتيين، فان الاعطاء في الآية الآتية الاولى و الاخراج من القصر في الآية الثانية الآتية كلاهما في المستقبل، اى في القيمة فاجاب التفازاتى بقوله: و اما في قوله تعالى: «و لسوف يغطيكَ ربك فتَرْضَى» و لسوف اخرج حياء، فقد تحققت (اى خلصت) لتأكيد فيها مضمحل (اى متسلخاً و اثالاً) عنها معنى الحالية، لأنّها (اى لام الابتداء) اما تفيد ذلك (اى التخصيص بزمان الحال)، اذا دخلت على المضارع المحتمل لهما (اى الحال و الاستقبال) لا (اذا دخلت على) المستقبل العرف.
- جواب عن دخل مقدّر كأنه قيل: اذا كانت اللام قرينة الحال يجب ان لاتجامع قرينة الاستقبال و قد جاء معهما في الاتيين، فاجاب بقوله: اما في قوله تعالى سعداه.

(لَسَوْفَ أَخْرَجُ خَبْرًا)^١ فقد تمخضت اللام للتوكيد فيهما مُضَمَّجًا عنها معنى الحاليت؛ لأنها إنما تفيد ذلك إذا دخلت على المضارع المحتمل لهما لا المستقبل الضرف.^٢ وفي قوله: (إِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ)^٣ ينزل منزلة الحال؛ إذ لا شك في وقوعه، و أمثال ذلك في كلام الله كثيرة.

وعند البصريين^٤ اللام للتأكيد فقط، و اعلم أن المضارعة أيضاً إما مبني للفاعل أو مبني للمفعول وإالمبني للفاعل منه أي من الفعل المضارع إما أي الفعل المضارع الذي إكان حرف المضارعة منه مفتوحاً إلا ما كان ماضيه على أربعة أحرف نحو: دَخَرَجَ وَأَكْرَمَ وَفَرَّجَ وَقَاتَلَ فإن حرف المضارعة منه أي ما كان ماضيه على أربعة أحرف يكون مضموماً ابتداءً نحو: يَدْخَرُجُ وَيَكْرِمُ وَيَفْرُجُ وَيُقَاتِلُ.

أما الفتح^٥ فلكونه الأصل لحقته وكسر^٦ غير الباء فيما كان ماضيه مكسور العين

١. مريم (١٩) / ٢٣.

٢. وهي في المستقبل الضرف للتأكيد. سعد الله.

٣. قوله: هو في قوله تعالى: «إِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ» ينزل منزلة الحال؛ إذ لا شك في وقوعه. قال ابن هشام في بحث اللام غير العاملة: إن الحكم في ذلك اليوم واقع لاحتمال، فنزل منزلة الحاضر المشاهد. مدرس افغانى

٤. أي حكم الله تعالى يوم القيامة، نزل منزلة الحكم الواقع في الحال. سعد الله.

٥. قوله: «و أمثال ذلك في كلام الله كثيرة»، منها قوله تعالى: «و تَفْجُ فِي الصُّورِ فَصْعَمَ مِنَ السَّمَوَاتِ وَمِنْ فِي الْأَرْضِ» وقوله تعالى: «فَفَرَّجَ مِنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمِنْ فِي الْأَرْضِ» وقوله تعالى: «وَأَنَّ الدِّينَ لَوَاقِعٌ» وقوله تعالى: «وذلك يوم مجموع له الناس» كل ذلك للتنبيه على تحقق الوقوع و إن كان زمان الوقوع يوم القيامة. مدرس افغانى

٦. قوله: «و عند البصريين اللام للتأكيد»، فقط، قال الرضى: عند الكوفيين لام الابتداء مخصصة للمضارع بالحال، فلذلك لا يجوزون أن زيداً لسوف يخرج، للتناقص والبصريون يجوزون ذلك، لأنها عندهم باقية على إفادة التوكيد فقط، كما كانت تفيد لما دخلت على المبتدأ، فلا تعيد تخصيص المضارع بالحال، فلا تناقص في نحو: إن زيداً لسوف يخرج. مدرس افغانى

٧. قوله: «و أما الفتح»، أي في غير الذي ماضيه على أربعة أحرف. مدرس افغانى

٨. قوله: «وكسر غير الباء»، هذا مبتدأ، يعنى غير الباء من حروف «ثابتة»، يعنى الهمزة في المتكلم وحده و التون في المتكلم مع الغير و التاء. مدرس افغانى

٩. قوله: «وإن كان ماضيه مكسور العين»، نحو: اعلم و تعلم و تعلم، و إنما يكسرون هذه الحروف الثلاثة، ليدل ذلك على كسر العين في الماضي. مدرس افغانى

ثم يحمل يكرم عليها، وحمل الأقل^١ على الأكثر أولي؟ قلت: لأنه لو حمل الأقل على الأكثر لزم الالتباس ولو في صورة^٢ واحدة بخلاف العكس^٣ فإنه لا التباس فيه أصلاً. فان قلت: لم اختص^٤ الضم بهذه الأمثلة الأربعة والفتح^٥ بما عداها دون العكس؟^٦ قلت: لأنها أقل مما عداها والضم أنقل من الفتح فاختص الضم بالأقل والفتح بالأكثر تعادلاً بينهما؛ هذا^٧ وقد عرفت^٨ جواب ذلك مما مر.

ولقائل أن يقول: لا يدخل في هذا التعريف إهراق يهريق واسطاع يستطيع بضم

١. قوله: «و حمل الأقل»، أي حمل يكرم أي باب الأفعال، على الأكثر أولي، أي على يدرج و بفتح و بقتل و بفتح أولي، مدرس افغانى

٢. قوله: «و لو في صورة واحدة»، أي ولو في باب واحد وهو باب الأفعال. مدرس افغانى

٣. قوله: «بخلاف العكس»، أي حمل الأكثر على الأقل، أي حمل سائر الابواب على باب الأفعال. مدرس افغانى

٤. قوله: «لم اختص الضم بهذه الأمثلة الأربعة»، يعنى يدرج و يكرم و بفتح و بقتل. مدرس افغانى

٥. قوله: «والفتح بما عداها»، أي الثلاثي المجرد و المزيد فيه من الثلاثي و الرباعي غير الأمثلة الأربعة. مدرس افغانى

٦. قوله: «ودون العكس»، يعنى اختصاص الفتح بالأمثلة الأربعة و الضم بما عداها. مدرس افغانى

٧. قوله: «قلت: لأنها أقل مما عداها»، يعنى الأمثلة الأربعة أقل مما عداها. مدرس افغانى

٨. قوله: «وهذا»، قد تقدم ان لفظ «هذا» فى امثال المقام يسمى فصل الخطاب فتذكر. مدرس افغانى

٩. قوله: «و قد عرفت جواب ذلك مما مر»، قال الشيخ حسن العازن قد راسى رده: أي قد عرفت جواب هذا السؤال اعنى قوله: فان قلت: لم اختص الخ معاصر من قوله: فلانه لو فتح فى يكرم مثلاً و يقال: يكرم لم يعلم انه مضارع المجرد أو المزيد فيه، ثم حمل عليه كل ما كان ماضيه على أربعة أو قوله، لأنه لو حمل الأقل على الأكثر لزم الالتباس ولو في صورة واحدة، بخلاف العكس، فإنه لا التباس فيه.

و قال فى تدريج الأداني: أي معاصر فى قوله: اما الفتح فهو الاصل، لحقته و لا يعدل عنه الى غيره الضرورة و لا ضرورة فيما عدا الأربعة لاحقيقة و لا حكماً الا فى باب الأفعال. و قال الأفعال و قال بعضهم: الإشارة لما الى ما قدمه فى الكلام على بيان المعنى للفاعل من الماضى، حيث قال، و هذه مناسبات الى آخره. و لما الى قوله: لأنه لو فتح فى يكرم الى آخره.

و قال بعض المحققين على السعدية: ان قول التفتازانى، و قد عرفت ذلك معاصرة هذا جواب ثان من هذا الاعتراض و هو قول الشارح: «و هذه مناسبات ذكروها و الاما لحاكم فى ذلك هو الواضع لا غير. مدرس افغانى

١٠. قوله: «و لقائل ان يقول»، أي يجوز لقائل ان يعترض على تعريف المعنى للفاعل من المضارع، و حاصل الاعتراض ما ذكره التفتازانى: من انه لا يدخل فى هذا التعريف إهراق يهريق و اسطاع يستطيع (والهمزة

حرف المضارعة و الاصل اراق و اطاع زيدت الهاء و السين،^١ فأنهما مبيتان للفاعل و ليس حرف المضارعة منهما مفتوحاً، و ليساً ايضاً ممّا كان ماضيه على أربعة أحرف. و يمكن^٢ الجواب عنه بأن الهاء و السين زائدتان على خلاف القياس فكأنهما على أربعة أحرف تقديرًا؛ أو بأنهما من الشّواذ، و لا يجب ان يدخل في الحدّ، الشّواذ و نحو: ^٣ يخضم و قتل بالتشديد و الاصل اختصم و اقتتل ادغمت التاء فيما بعدها و حذفت الهمزة لعدم الاحتياج فيكون على خمسة احرف تقديرًا، فلهذا بفتح حرف المضارعة و يقال: يخضم و يقتل. و ههنا موضع بحث^٥ و لما ضمّ حرف المضارعة من هذه الاربعة كما في المبني

في كلا الفعلين للقطع) يضم حرف المضارعة، فأنهما مبيتان للفاعل و ليس حرف المضارعة منهما مفتوحاً بل مضموماً و لا ماضيهما على أربعة احرف، و الاصل اريق و اطوع، نقلت حركة العين الى الفاء ثم قلبت العين الفاء، لتحركها في الاصل و الافتتاح ما قبلها فصار اراق و اطاع، مدرّس افغاني

١. على خلاف القياس للتخفيف، إذا لاصل اطوع و اريق، نقلت الحركة من العين الى الفاء و قلبت الفاء فصار اراق و اطاع، و القصد الى أنهما ليسا خارجين من الابواب لا الى الجواب و ان يمكن اخذا الجواب منه تأقلاً، سعد الله.

٢. قوله: و يمكن الجواب عنه بان الهاء و السين زائدتان، اي الهاء في اوراق و السين في اسطاع.

قال في اللسان: و اما لغة من قال: أهرقت الماء فهي بعيدة. قال أبو زيد: الهاء منها زائدة، و قال ايضاً: و منهم من يقول: اسطاعوا بالف مقطوعة المعنى، فما اسطاعوا فرادوا السين. مدرّس افغاني

٣. قوله: و نحو: خضم و قتل بالتشديد، هذا اشارة الى ما ذكر في اخر صرف مير بالفارسي و هذا نص: يدان كه عين الفعل در باب افتعال چون یکی از این پازده حرف باشد روا بود كه تاء افتعال را ساكن سازند و در عين ادغام كنند، پس دو ساكن جمع شوند فاء و تاء، بعضی حرکت تاء را بر فاء دهند و در اختصم بختصم اختصاما چنین گویند: خضم بختصم خضاماً فهو مخصم و ذلك مخصم، امر حاضر خضم و بعضی فاء را حرکت به كسرة می دهند گویند: خضم بختصم خضاماً. و باید حاشیه صرف مير در همین خضم دیده شود. مدرّس افغاني

٤. هذا جواب عن سؤال مقدّر تقديره: و ينبغي ان يضع حرف المضارعة في هذين المثالين، لأن ماضيها على اربعة احرف، فاجاب بقوله: انها على خمسة احرف تقديرًا و يجوز في الحاء و القاف الفتح مستقل حركة الصاد و التاء الاولين الى الحاء و القاف و الكسر، بحذف الحركة من التاء و الصاد و تحريك الحاء و القاف بالكسر، لأن الساكن بالكسر، و هذا الوجه اولي من الاول، لان في الاول التباساً بماضى تفعيل، سعد الله.

٥. اي في نحو: خضم باعتبار الادغام موضع بحث اي نزاع و اطالة قال بعضهم: لا يجوز الادغام في نحو:

للمفعول أراد أن يذكر علامة كون هذه الاربعة مبنياً للفاعل؛ فقال:

او علامة بناء هذه الاربعة يعنى يكرم و يدحرج و يقال و يفرح للفاعل كون الحرف
التي قبل الآخر منه أي آخر كل واحد من هذه الاربعة حال كونه مبنياً للفاعل بمكسوراً
ابداً بخلاف المبنى للمفعول؛ فإنه فيه مفتوح ابداً كما سنذكره في بحثه مثاله أي مثال
المبنى للفاعل **إِنْ يَفْعَلْ يَضُمَّ الْعَيْنُ يَنْصُرُ يَنْصُرَانِ يَنْصُرُونَ الْخ**؛ وقد يستعمل لفظ
الاثنتين في بعض المواضع للواحد، كقول الشاعر:

فَإِنْ تَرْجُرَانِي يَأْتِنِ عَفَانٌ فَأَنْزِجُرُ و ان ترعاني أحم عرساً مُنْعَمًا
و كقوله:

نسقت للمساحي لاتحسانا يترع أصوله و اجذر شبحاً^٢

اختصم أنه لو ادغم بدل الحركة، لتلازم التقاء الساكتين وحذف الهمزة لحصول الاستغناء عنها،
فإنسب بعضى التعليل وبعضهم يدغم ولا يفل الحركة، لتلا يونس بل يحاك التاء بالكسر من خارج، و
بعضهم يدغم بالقل ولا يحذف الهمزة حذراً عن اللبس والعروض للحركة، سعد الله.

١. قوله: «و قد يستعمل لفظ الاثنتين في بعض المواضع للواحدة» قال ابوالقاء في املاء ما من به الرحمن في
قوله تعالى في سورة (ن): «الْقِيَا فِي جَهَنَّمَ» في لفظ التنبيه هنا الوجه: احدها: انه خطاب لمملكين. والثاني:
هو لواحد والالف عوض من تكرير الفعل، أي القاتل. والثالث: هو لواحد ولكن خرج على لفظ التنبيه
على عادتهم، كقولهم: خليلي عوجا و خليلي مزاني. وذلك ان الغالب من حال الواحد منهم ان يصحبه في
السفر اثنان. والرابع: ان من العرب من يخاطب الواحد بخطاب الاثنتين كقول الشاعر:

فان ترعاني يا ابن عفان انزجر وان ترعاني أحم عرساً مُنْعَمًا

والخامس: ان الالف بدل من التون الخفيفة و اجري الوصل مجرى الوقف.

و قال في مجمع البيان: روى ابوالقاسم الحسكاني بالاسناد عن الاعمش انه قال: حدثنا ابوالمتوكل الناجي
عن ابي سعيد الخدري قال: قال رسول الله ﷺ انا كان يوم القيمة يقول الله تعالى لي و لعلي: القيا في النار
من ابغضكما و ادخلا الجنة من احبكما و ذلك قوله تعالى: «الْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلٌ كِفَافٌ عَلَيْهِ»
(تنبيه) اعلم ان نظير قوله تعالى القيا في جهنم قوله تعالى حكاية: «وَرَبُّ ارْجَمُونَهُ» فراجع كتب التفسير
مدرس افغانى

٢. لم يسم قائله. ترعاني: مخاطب من الزجر و هو بالزاء المعجمة والجيم و الزاء المهملة به معنى المنع و
منه انزجر بصيغة المتكلم من باب الانفعال. و عفان: بالعين المهملة و الفاء و التون كرقان اسم رجل. و
ترعاني بالعين و الراء المهملتين و الياء: مخاطب من رعا أي ترحم عليه و أشم بفتح الهمزة و سكون

او قس على هذا المذكور من التصريف انضرب و يعلم و يذخرج و يقابل و يكرم و يفرح و يتكسر و يتباعد و ينقطع و يجتمع و يحمار و يستخرج و يتخوئ و يخلو و يقشش و ينقش و يخرنجم و يقشع و نحن لا نستغل بتفصيلها؛ فإنه لا يخفى على من له أدنى تأمل و تمييز، ولو اشكل^١ شيء من نحو يقشع و يلقى^٢ يعرف^٣ في المضاعف و الناقص.

أو المبني للمفعول منه أي من المضارع إما أي الفعل المضارع الذي إكان حرف المضارعة منه مضموماً حملاً على الماضي أو كان ما قبل الآخر منه مفتوحاً^٥ إفان^٥ كان

الهاء وكسر الميم: متكلم من الحماية بمعنى الحفظ. والعرض: بالعين والزاء المهملتين والقضاد كـ خبر جانب الزل الذي يصونه من نفسه وحبه ان يتفصص. والمعص تشديد النون والعين المهملة. اسم فاعل من منعه أي كلفه. يعني پس اگر منع می کنی مرا ای پسر عفان، قبول منع می کنم، و اگر مراعات می کنی مرا محافظت می کنم عرض بازار ندهی را، شاهد در استعمال شدن صیغه تشبیه است که تزجرایی و ترعایی بوده باشد در مفرد بحسب معنی، نظریه آنکه خطاب به یک نفر است، پس گویا گفته است: تزجر من و ترعای، جامع الشواهد.

فوله: لانجسانا بصیغه الشیة للضرورة، اريد به المفرد ای نجس و هو مضارع من الحیس بمعنى المنع، اراد لانتمنا عن شئ اللحم سبب نزع اصول النبت و اجذر اصله احتجز و هو ام من الاجتزال بالحجم و المثانة و الزائس المعجمین بمعنى القطع، و الشح بکسر الشین المعجمة و سکون الیاء و بقاء المهملة: بئ معروف، یعنی پس گفتیم به رفیق خود که متع ممکن ما را از بریان کردن گوشت بزرگترن ریشه های آن گیاه، و قطع کن گیاه شیع را که آسانتر است کندن آن. جامع الشواهد. شاهد در استعمال شدن لانجسانا است به صیغه شیه در جای مفرد، که بایست لانجس بگوید، زیرا که شضاف در قول او، «فقلت لصاحبی» مفرد است عبدالرحیم.

۱. قولہ: ہولو اشکل شیء، میں نحو بقشعرہ، ای من حیث الادغام، مدرس الفغانی

٦. قوله: هو يسلطني، أي من حيث الاعلال.

٣. قوله: ويعرف في المضاعف والناقص: أي يعرف في المضاعف وجوب فلك الإدغام في يفتح ونحوه إذا أسند إلى ضمير الأناث ويعرف في الناقص وجوب حذف اللام، إذا أسند إلى ضمير الجمع. مدرس أفعالي

٩. واما ضم حرف المضارعة وفتح ما قبل آخره، لينمايز ببناء المفعول عن بناء الفاعل ولم يحجز الاكتفاء على احدهما، لان الاكتفاء على ضم حرف المضارعة لم يقد الامتناع في مثل يكرم و يقرع و يخرج و على فتح ما قبل آخره لم يقد في نحو: يعلم، فتبين لك فائدة الضم و الفتح جلياً.

١٠ قوله: فان كان مفتوحاً في الاصل، و ذلك كيندرج و يتعلم، مدرس افغانى

مفتوحاً في الأصل بقي^١ عليه و الأ يفتح ليعذل^٢ الضم بالفتح في المضارع الذي هو
 أنقل من الماضي نحو يُنْقَضُ و يَدْخَرُ و يُخْرَمُ و يُعَالَلُ و يُفْرَحُ و يُسْتَحْرَجُ
 و نصر يفها على قياس المبني للفاعل. و في نحو^٣ يُفْعَلُ و يُفْعَالُ و يُفْعَلُ بتقدير^٤
 الأصل و هو^٥ يُفْعَلُ و يُفْعَالُ و يُفْعَلُ بفتح ما قبل الآخر، و لم يذكر المصنف^٦ غير
 المتعدي لأنه قل ما يوجد منه.

و اعلم أنه الضمير للشأن يدخل على الفعل المضارع ما و لا التائبان للفعل
 المضارع فلا تغيران صيغته أي صيغة فعل المضارع، و قد^٧ مر تفسير الصيغة في صدر
 الكلام؛ يعني لا يعملان فيه لفظاً، و قد شمع من العرب الجزم بلاء التائبة إذا صلح ما
 قبلها كني نحو: جنته^٨ كي لا يَكُنْ له عُلَى حجة أو تقول لا يَنْقُضُ، لا يَنْقُضَانِ لا ينصرون
 الخ كما تقدم في ينصر بعينه أو كذلك ما يَنْقُضُ ما يَنْقُضَانِ ما يَنْقُضُونَ الخ.
 و اعلم أنه يدخل على الفعل المضارع (الجازم) و هو: لَمْ و لَمَّا و لاء في النهى و اللام
 في أمر الغائب.

١. قوله: بقي عليه، أي على فتحه. مدرس الفعاني
٢. قوله: و ليعذل الضم بالفتح، أي ليعذل ضم حرف المضارعة بفتح ما قبل الآخر. مدرس الفعاني
٣. قوله: و في يُفْعَلُ، (كيحمر) و يفعال (كيحماز) و يفعَل (كيقتصر)، مدرس الفعاني
٤. قوله: بتقدير الأصل، أي بتقدير فك الادغام يعرف بفتح ما قبل الآخر.
٥. قوله: و هو أي الأصل، أي فك الادغام يفعَل و يفعال و يفعَلَل. مدرس الفعاني
٦. قوله: و لم يذكر المصنف غير المتعدي، أي لم يذكر المصنف في أمثلة الفعل المجهول من الفعل اللازم
 مثلاً كما ذكر في أمثلة الفعل المعلوم من الفعل اللازم أمثلة متعددة. فذكر التنازلي وجه ذلك بقوله: لأنه
 قل ما يوجد منه، أي لأن الفعل المجهول من الفعل اللازم قليل الوجود. مدرس الفعاني
٧. قوله: و قد مر تفسير الصيغة في صدر الكلام، أي في صدر الكتاب من أن الصيغة عبارة عن هيئة الكلمة
 باعتبار الحركات و السكتات و تقديم بعض الحروف على البعض و تأخيرها عنه فتذكر. مدرس الفعاني
٨. قوله: و نحو جنته كي لا يَكُنْ له على حجة، في بعض النسخ المصححة لفظه كي غير مذكورة في المثال و
 هو الصحيح بقرينة قوله: إذا صلح قبلها كي. فقال في تدريج الآداني: أي صلح تقديره و كيف كان فقد و جه
 بعضهم في حاشية السعدية الجزم بأن كلمة لا إنما لا تجزم إذا لم يكن ما قبلها صالحاً لسببية ما بعده و اما
 كان صالحاً فتعمل عمل الجزم، لأنه حيث متضمن لمعنى الشرط.
- و قال في تدريج الآداني: قال الرضي: لا منع من أن يجعل اللفظ لا في مثله ناهية. مدرس الفعاني

وإنَّ للشرط والجزاء والأسماء^١ التي تَصُمَّنَتْ معناها^٢. والغرض في هذا الفن^٣ بيان آخر الفعل عند دخول الجازم عليه فيحذف حركة الواحد^٤ نحو: لم يَنْصُرْ يسكون الزاء أو يحذف إنون التثنية نحو: لم يَنْصُرُوا أو يحذف إنون الجمع المذكور نحو: لم يَنْصُرُوا أو يحذف إنون الواحدة المخاطبة نحو: لَمْ تَنْصُرِي؛ لأنَّ التَّوْن في هذه الامثلة علامة الرَّفْع كالْقَسْمَةِ في الواحد، فكما يحذف حركة الواحد كذا يحذف التَّوْن.

وإنَّما جعلت هذه التَّوْن علامة الاعراب كالحركة لآله لَمَّا وجب أن تكون هذه الأفعال معربة، والاعراب أنَّما يكون في آخر الكلمة وكان أواخر هذه الأفعال ساكنة وهي^٥ الضمائر، لأنَّها لَمَّا اتصلت بالأفعال صارت كأجزاء منها ولم يكن^٦ أجزاء الاعراب عليها فوجب زيادة حرف الاعراب ولم يمكن زيادة حرف المدِّ واللين، فزادوا التَّوْن لعلامة الاعراب لمناسبتها^٧ أيَّها كما سبق.

أو لا يحذف الجازم إنون جماعة المؤنث فلا يقال: لَمْ يَنْصُرْ في يَنْصُرْنَ لِغائِهِ أَيَّ لَأَنَّ

١. قوله: هو أسماء التي تَصُمَّنَتْ معناها أي، معنى أن الشرطية وبيان تلك الأسماء وتعدادها وطبقة علم النحو. مدرس الفغانى

٢. أي معنى أن الشرطية لغرض الإيجاب. س.

٣. أي لا يطلب ههنا تفاصيل معاني الجوازم وتفاصيل أحكامها اللفظية، فإنَّها من وظائف علم اللُّغة والنحو؛ والغرض في هذا الفن بيان آخر المضارع عند دخول الجوازم أي بيان حركته ونونه يحذفان به بدون ملاحظة أنَّ ثبوتهما إعراب حال الرفع وسقوطهما إعراب حال الجر، إذ البحث بهذه الحيثية بحث نحوي وبدون ملاحظة أن أسماء الجوازم بعضها ظرف زمان وبعضها ظرف مكان وبعضها غير ظرف وغير الظرف، بعضها لدوى العلم وبعضها لغير ذوى العلم، إذ البحث بهذه الحيثية بحث لغوي. سعد الله.

٤. والمراد بالواحد، الواحد المصطلح يعنى به الواحد الضورى وهو المجرد من علامة المثني والمجموع و نون الواحد المخاطبة، لا الواحد الحقيقى والأ لا تنقض بجمع المتكلم. شرح.

٥. قوله: وهى الضمائر، والضمائر عبارة عن الألف فى التثنية والواو فى الجمع المذكور والياء فى الواحدة المخاطبة. مدرس الفغانى

٦. قوله: هو لم يمكن زيادة حرف المد واللين، لتأدية زيادة حرف المد واللين إلى التفاه الساكنين أن زيد ساكناً، والمراد من الساكنين أحد الضمائر وحرف المد واللين واجتماع حرفى علة أن زيد متحركاً والمراد من حرفى علة أحد الضمائر وحرف المد واللين. مدرس الفغانى

٧. قوله: والمناسبتها أيَّها كما سبق، أي لمناسبة التَّوْن حرف المد واللين كما سبق فى حروف «تثنية» من مشابهتها حروف المد واللين من الخفاء والغنة، فإنَّ التَّوْن مدة فى الخيشوم، كما أن حروف العلة مدة فى الحلق. مدرس الفغانى

نون جماعة المونث ضمير كالواو في جمع المذكر او هو فاعل فلا يحذف افتتبت على كل حال! بخلاف التونات الأخر؛ فانها علامات للاعراب وهذه ضمير الفاعل لا علامة للاعراب؛ لانها^١ اذا اتصلت بالفعل المضارع صار مبتدأ؛ لانه انما أعرب^٢ لمشابهة الاسم، ولما اتصل به النون التي لا يتصل الا بالفعل، فرجع جانب الفعلية، قصارت النون من الفعل بمنزلة الجزء من الكلمة كما في^٣ تعليك، وتغذر الاعراب بالحروف والحركة على ما لا يخفى ردة الى ما هو الاصل في الفعل اعني البناء و اشار الى الامثلة بقوله: تقول: لم يتضر لم يتضرا لم يتضروا! وجاء لم في^٤ الضرورة غير جازمة كقول الشاعر:

هجوت زيان ثم جئت معتذراً من هجو زيان كان لم تهجو^٥ ولم تدع
وجاء^٦ ايضاً مفصلاً بينها وبين المجزوم كقول الشاعر.

١. قوله: لانها اذا اتصلت بالفعل المضارع صار مبتدأ كما قال ابن مالك:

وفعل امر ومضى بنا
من نون توكيد مباشر ومن
واضربوا مضارعاً إن عربياً
نون انات كبير عن من قس

مدرس افغانى

٢. قوله: وانما اعرب لمشابهته الاسم، قد تقدم بيان المشابهة في وجه تسمية هذا الفعل مضارعاً، فتذكر.
مدرس افغانى

٣. قوله: كما تعليك قال في تدريج الاداني: حيث اتصل بعل بك وصار كالجزء منه، ويسمى هذا القسم من التركيب تركيباً مرجحاً وهو كما قال السيوطي: ان اخذ اسمان وجعل اسماً واحداً ونزل ثانيهما من الاول بمنزلة تاء التثنية من الكلمة. مدرس افغانى

٤. قوله: وجاء لم في الضرورة كقول الشاعر:

هجوت زيان ثم جئت معتذراً من هجو زيان كان لم تهجو ولم تدع

الشاهد: في لم تهجو، حيث لم تحذف منه الواو. مدرس افغانى

٥. حيث لم تحذف الواو في لم تهجو، يعنى: اعتذرت اعتذاراً بحيث صرت مع ذلك الاعتذار كأنك لم تهجو أصلاً والحال أنك لم تدع من هجرو. وكقوله: ألم باتيك والابناء تسمى وكقوله: كان لم ترى و سيجي. معنى الآيات تمامها. سعد الله

٦. قوله: وجاء ايضاً مفصلاً بينها وبين المجزوم كقول الشاعر:

فاضحت مغانيها قفاراً وسومها كان لم سوى اهل من الوحش توهل

الشاهد: في انه فصل بين لم ومجزومها وهو توهل. مدرس افغانى

فأضحت مغانيها فقاراً رسوماً كأن لم سوى أهل من الوحش توهم^١
و جاء^٢ حذف المجزوم بعده كقوله:

وَ أَحْفَظْ وَ دِيْعَتَكَ الَّتِي اسْتَوْدَعْتَهَا بِسُومِ الْإِغَارَةِ إِنْ وَصَلَتْ وَ إِنْ لَمْ
وَ اعلم أنه يدخل على الفعل المضارع الناصب أو هو: أَنْ وَلَنْ وَ كَيْ وَ إِذَنْ، وَ الأصل^٣
أَنْ وَ البواقي فرع عليه، وَ أُنْما عمل النصب لكونه مثابها لأنَّ المشددة وَ هو ينصب
الاسماء فهذا ينصب الافعال (فتبدل من الضمة فتحة) كما هو مفتضى الناصب فإنَّ
النصب يكون بالفتحة كما أَنَّ الرفع يكون بالضمة وَ الجزم بالسكون.
فإنَّ^٤ قيل: كان من الواجب أن يقول: «من الرفع نصباً» لأنه معرب، وَ الفتح وَ الضم
أُنْما يستعملان في المبنيات.

فالجواب: أنَّ الغرض ههنا بيان الحركة دون التعرض للاعراب وَ البناء؛ وَ الحركة
من حيث هي حركة هي الضم وَ الفتح وَ الكسر لا الرفع وَ النصب وَ الجرَّ فإنَّ هذا امر

١. فصل بين لم وَ مجزومها وَ هو توهم. المعنى أنه صارت منازل تلك العشيقة خالية لانبات بها ولاماء، وَ
اثرها مدرسة كان لم تسكن سوى أهل من الوحش. قوله: «رسوما» بدل من المغاني بدل الاشتمال وَ
يجوز أن يكون فقاراً حالاً من مغانيها وَ رسوماً فاعل فقاراً أي مدرسة وَ كان لم خير أضحت، وَ على هذا
يكون البيت جملة واحدة. حلى.

قوله: «والمغاني»، من المعنى وَ هو المنزل وَ فقاراً من الفقر وَ هو المكان الخالي من الماء وَ النبات وَ
الزسوم: جمع رسم وَ هو الأثر. حاشية.
قوله: فأضحت بمعنى صارت، وَ المغاني بالعين المعجمة وَ النون وَ الياء: جمع مغنى وَ هو بالفتح منزل
الذى غنى به أهله، وَ الضمير فيه يرجع الى صاحبه، مبنية وَ الفقار بالقاف وَ الغاء وَ الزاء المهملة ككتاب:
جمع فقر وَ هو كغلى: الأرض الخالية من الماء وَ العشب. شرح.

٢. قوله: وَ جاء حذف المجزوم بعده كقوله:

وَ أَحْفَظْ وَ دِيْعَتَكَ الَّتِي اسْتَوْدَعْتَهَا بِسُومِ الْإِغَارَةِ إِنْ وَصَلَتْ وَ إِنْ لَمْ
أي وإن لم تصل. مدرس لغاني.

٣. قوله: «و الأصل أَنْ وَ البواقي فرع»، وَ أُنْما كان: أصلاً، لعمله ظاهراً وَ مقدراً وَ لأنه يدخل على الماضى وَ
المضارع وَ الأمر على قول مدرس لغاني.

٤. قوله: «إفان قيل: كان من الواجب أن يقول «من الرفع نصباً» هذا إشارة الى ما ذكره الجاسى فى شرح قول
ابن الحاجب: أنواع اعراب الاسم ثلاثة: رفع وَ نصب وَ جر، فقال الجاسى: هذه الاسماء الثلاثة مختصة
بالحركات والحروف الاعرابية وَ لا تنطق على الحركات البائية أصلاً، بخلاف الضمة وَ الفتحة وَ الكسرة،
فإنها مستعملة فى الحركات البائية غالباً وَ فى الحركات الاعرابية على قلة. مدرس لغاني.

زائد فليتامل.^١

او تسقط النونات) لأنها علامة الرفع (سوى نون جماعة المؤنث) لما ذكرنا من أنه صغير لا علامة الاعراب. و إنما اسقط الناصب هذه النونات حملاً له على الجازم، لأن الجزم في الأفعال بمنزلة الجز في الأسماء^٢ فكما^٣ حمل النصب على الجز في الأسماء في التثنية والجمع، فكذا ههنا حمل النصب على الجزم وحذفت النونات المحذوفة في حال الجزم يقولون: **لن يَنْصُرَ لَنْ يَنْصُرَا لَنْ يَنْصُرُوا** الخ

ومعنى^٤ لَنْ، نفي الفعل مع التأكيد. أو من^٥ الجوازم لَام الامر لأن المضارع لما دخله لَام الامر شابه^٦ امر المخاطب وهو^٧ مبتني، ولم يمكن بناء ذلك لوجود حرف

١. قوله: «فليتامل» قال في تدريج الأداسي أي فليتامل على أن هذا الأمر الزائد فيه ملاحظة للفاعلية والمفعولية ولا شك أن تلك الملاحظة زائدة على الحركة من حيث هي، فامر بالتأمل لملاحظة هذه الملاحظة. وقيل: وجه التأمل أن هذا الاعراب يحصل بعد دخول العامل بخلاف الفتح والضم والكسر، فاتها قبل دخول العامل. مدرس افغانى

٢. أي لأن عملها الجزم والجزم بمنزلة الجز والجاز مكسورة، فكسرت هذه أيضاً. س.

٣. قوله: «فكما حمل النصب على الجز في الأسماء في التثنية والجمع»، فكذا ههنا حمل النصب على الجزم، صرح بذلك السيوطي في شرح قول الناظم:

واجعل لنحو يفعلان النونا	رفسعا وتدعين وتسلونا
وحذفها للجزم والنصب سعة	كلم تكونى لترومى مظلمة

مدرس افغانى

٤. قوله: «هو معنى لَنْ نفي الفعل مع التأكيد»، قال ابن هشام: لا يبعد لَنْ توكيد النفي، خلافاً للزمخشري في كشافه ولا تاييده، خلافاً له في التمرجه وكلاهما دعوى بلا دليل. مدرس افغانى

٥. قيل أصلها «ولأن»، فحذفت الهمزة، قصار «ولأن»، ثم حذفت الألف لانتفاء الساكنين قصار لَنْ، وقيل: أصلها «ولاء» فابدل من الألف نون، والأصح أنها كلمة برأسها. سعدالله.

٦. قوله: «هو من الجوازم لَام الامر»، أي لَام امر الغائب. مدرس افغانى

٧. قوله: «شابه امر المخاطب»، أي شابه امر الغائب، المخاطب. مدرس افغانى

٨. قوله: «هو هو مبتني»، أي امر المخاطب، مبتني عند بعضهم، صرح بذلك السيوطي، حيث يقول عند قول الناظم:

سواءما الحرف كهل وفى ولم	فعل مضارع يسلم لم كيشم
--------------------------	------------------------

والفعل ينقسم إلى ثلاثة أقسام: مضارع وماضٍ وامر، ذكر المصنف علاماتاً مقدماً المضارع والمعاضى على الامر، للاتفاق على اعراب الأول وبناء الثاني والاختلاف في الثالث. مدرس افغانى

المضارعة مع عدم تعدد الاعراب، فأغربت يا عراب يشبه البناء وهو السكون؛ لأنه الأصل في البناء، فاللأم لكون المشابهة مستفادة منه يعمل عمل الجزم وتكون مكسورة تشبيهاً باللأم الجارة؛ لأن الجزم بمنزلة الجرّ وفتحها لغة، لكن إذا دخل عليها الواو أو الفاء أو ثم جاز سكونها،^١ قال الله تعالى: (فَلْيُبْذِكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْذِكُوا كَثِيرًا) وقال أيضاً: (ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلْيُوفُوا) وقرئ^٢ بسكون اللأم وكسرها.

وقوله: (فَلْيُقْضُوا تَفَثَهُمْ) إشارة^٣ إلى أنه لا يؤمر به المخاطب لأن المخاطب له صيغة مختصة؛ وقرئ^٤ (فَلْيُقْضُوا تَفَثَهُمْ) بالثاء خطاباً وهو شاذ وجائز في المجهول^٥ نحو:

١. قوله: هو يكون مكسورة تشبيهاً باللأم الجارة، قال ابن هشام: أما اللام العاملة للجزم فهي اللام الموضوعة للقلب وحركتها الكسر وتليها بفتحها واسكانها بعد الواو والفاء أكثر من تحريكها نحو فليستجيبوا لي وليؤمنوا بي وقد سكن بعد ثم، نحو: ثم ليفضوا في قراءة الكوفيين وفالون والبيز في ذلك رد على من قال: إنه خاص بالشعر.

٢. تشبيهاً لها بعد أحد هؤلاء بالثاني كتف، فكما جاز سكونها تخفيفاً، سكن اللأم بعد أحد هؤلاء، لكن الاسكان بعد الفاء اقوى، لأنها حرف واحد التصق بالكلمة لفظاً وكتابةً ومعنى، والاسكان بعد الواو وإن كان حرفاً واحداً، لكنه لا اتصال له بالكلمة في الكتابة، فيضعف أمر المشابهة في الجملة وبعد ثم اضعف، لأن ثم كلمة مرققة من الحروف ولا اتصال لها بالكلمة، فيضعف أمر المشابهة غاية الضعف، سعد الله.

٣. قوله: وقرئ بسكون اللأم وكسرها، قال في كتاب التيسير في القراءات السبع: قرئ قتل وأبو عمرو وابن عامر: ثم ليفضوا بسكر اللأم وابن ذكوان هو ليوفوا وليطوفوا بسكر اللأم فيهما والياقون ياسكان اللأم مدرس افغانى.

٤. قوله: وإشارة إلى أنه لا يؤمر به المخاطب، أى لا يؤمر بالامر باللأم المخاطب. مدرس افغانى
٥. قوله: وقرئ: فلنقرحوا بالثاء خطاباً وهو شاذ، أى قراءة فلنقرحوا مع كونه جمع أمر الحاضر مع اللام شاذ. قال ابن هشام ما حاصله: أن دخول لام الأمر في فعل الفاعل المخاطب كقراءة جماعة؛ وبذلك فلنقرحوا هو في الحديث: ولناخذوا مصافقكم شاذ.

وقال في أملاء ما من به الرحمن في قوله تعالى: وبذلك فلينقرحوا ما حاصله: أن الجمهور على قراءة: فلينقرحوا بالياء وهو حيث أمر للعائب ويقرأ بالثاء على الخطاب انتهى ملخصاً.

وقال في احتاف فضلاء البشر في القراءات الأربع عشر: واختلف في فلينقرحوا فرويس بناء الخطاب، وافقه الحسن والمعطوي وهي قراءة ابن عباس رضي الله عنهما ورفعها في النشر إلى النبي (ص) وهي لغة فلباء لأن الامر باللأم إنما يكثر في العائب كقراءة الباقيين والمخاطب المسمى للمفعول، نحو: لشعن بحاجتي يا زيد ويضعف الامر باللأم للمتكلم، نحو: لا تم، ومنه قوله (ص): قوموا فلاصل لكم، والياقون بالغيب وكلهم سكن اللأم إلا الحسن فكسرها.

ثم قوله: وجاز في المجهول لتضرب انت، والأصل فيه ليضربك زيد، فحذف زيد الفاعل وغير الفعل إلى

لَتَضْرِبَ انت الخ لَأنَّ هذا الامر ليس للفاعل المخاطب؛ لان الفاعل محذوف فيه وكذا لأضرب أَنَا وَلِتَضْرِبَ نَحْنُ ونحو ذلك؛ لَأنَّ الامر^١ بالصيغة يختص بالمخاطب فلا بد من استعمال اللام في هذه المواضع؛ لَأنَّها غير المخاطب، فكان الواجب على المصنف ان يقول: في أمر غير المخاطب، ويمثل بالمتكلم والمخاطب المجهول وفي الحديث^٢: «قُومُوا فِلأَصْلِ مَعَكُمْ» وفي التنزيل: (وَلَنُحْمِلَ خُطَايَاكُمْ).

و إذا كان المأمور جماعة^٣ بعضهم حاضر وبعضهم غائب، فالقياس تغليب الحاضر على الغائب نحو: اِفْعَلُوا و اَفْعَلُوا و يجوز على قلة ادخال اللام في المضارع المخاطب لتنفيذ التاء الخطاب، واللام الغيبة مع التنصيص على كون بعضهم حاضراً وبعضهم غائباً كقوله: صَلَّى الله عليه وآله وَاَتَاخَذُوا مَصَافِيكُمْ^٤ وقد جاء في الشذوذ حذفها و جزم الفعل كقوله:

١. صيغة المجهول وقام المفعول الذي هو كلف الخطاب مقامه وصار مرفوعاً واستكن في الفعل لمحذوف الياء التي هي علامة الغيبة و اتى بيده التاء القائمة مقام الفاعل المخاطب، فصار لتضرب انت تاكيذا للمستكن، وقس عليه لا ضرب انا و لتضرب نحن معلوماً او مجهولاً. مدرس افغانى
٢. قوله: ولان الامر بالصيغة يختص بالمخاطب، قال: قس المعنى؛ و اذا كان مرفوع فعل الطلب مخاطباً استغنى عن اللام بصيغة الفعل غالباً، نحو: قم واقعد و تحب اللام ان انتفت القاعلية، نحو: لنعم بحاجتى، او الخطاب، نحو: ليقيم زيد او كلاهما، نحو: ليعن زيد بحاجتى و دخول اللام على الفعل المتكلم قليل سواء كان المتكلم مفرداً نحو قوله: (ص): قوموا فلاصل بكم ام معه غيره كقوله تعالى: وقال الذين كفروا للذين آمنوا ائبوا سيئنا ولنحمل خطاياكم» و قل منه دخولها في فعل الفاعل المخاطب كقراءة جماعة: فاذلكن فلتنصروا» وفي الحديث: وَاَتَاخَذُوا مَصَافِيكُمْ. مدرس افغانى
٣. قدم الحديث على التنزيل لكونه دليلاً على دخول اللام في المتكلم وحده. س.
٤. جواب دخل مقدر كأنه قيل أثبت الغائب يؤمر باللام والمخاطب بصيغة مخصصة؛ إذا كان المأمور جماعة بعضهم حاضر وبعضهم غائب فما تصنع فقال إذا كان ا.هـ. سعدالله.
٥. أى موافقتكم فى القتال، امر النبى صلى الله عليه وآله وسلم بذلك الحاضرين عنده والغائبين عن محله جميعاً، فاتى بالياء تنصيهاً على كون البعض حاضراً وباللام، لكون البعض غائباً. سعدالله.
- قوله: وَاَتَاخَذُوا مَصَافِيكُمْ المصافى بفتح الميم وتشديد اللام: جمع المصاف وهو الموقف فى الحرب. سعدالله.
٥. قوله: و قد جاء فى الشذوذ حذفها و جزم الفعل، قال فى المعنى: و قد تحذف اللام فى الشعر و يبقى

مُحَمَّدٌ تَغْدِ نَفْسُكَ كُلُّ نَفْسٍ إِذَا مَا خِفْتُ مِنْ أَمْرِ ثَبَالاً^١
 أَيْ لَتَغْدِ نَفْسُكَ. وَاجْزَأ^٢ الْقَرَأَ حَذْفُهَا فِي النَّثْرِ كَقَوْلِكَ: «قُلْ لَهُ يَفْعَلْ» وَفِي^٣

عملها كقولها:

فَلَا تَسْتَظِلْ سَتَى بَقَائِي وَمَدَنِي وَلَكِنْ يَكُنْ لِلْخَيْرِ مِنْكَ نَصِيبٌ
 وَفَوَلَهُ:

مُحَمَّدٌ تَغْدِ لِنَفْسِكَ كُلِّ نَفْسٍ إِذَا خِفْتُ مِنْ شَيْءٍ ثَبَالاً

أَيْ لِيَكُنْ وَلِنَفْسِي، وَالثَّبَالُ: الْوَبَالُ، ابْدَلْتُ الْوَاوَ الْمُفْتُوحَةَ تَاءً مِثْلَ: تَقْوَى. وَالشَّاهِدُ فِي الْبَيْتِ الْأَوَّلِ: قَوْلُهُ: يَكُنْ، لِأَنَّهُ حَذَفَ مِنَ اللَّامِ وَبَقِيَ الْجَزْمُ، وَفِي الْبَيْتِ الثَّانِي: قَوْلُهُ: تَغْدِ، لِأَنَّهُ حَذَفَ مِنَ اللَّامِ وَبَقِيَ الْجَزْمُ فَتَنْبِرُ. مَدْرَسُ الْفَاعِلِي
 ١. مُحَمَّدٌ مَنَادِي مُفْرَدٌ مَعْرِفَةٌ مَتْنٌ عَلَى الظَّمِّ حَذَفَ حَرْفُ التَّاءِ مِنْهُ. وَتَغْدِ أَمْرٌ لِلْمَعْرُودَةِ الْمُؤَنَّثَةِ الْغَائِبَةِ وَكُلُّ نَفْسٍ فَاعِلُهُ وَنَفْسُكَ مَفْعُولٌ بِهِ وَإِذَا مَنصُوبٌ بِتَقْدِيرِ الْجُمْلَةِ فِي مَوْضِعِ الْجَزْمِ بِإِضَافَةِ إِذَا إِلَيْهِ. وَمَا زَايِدَةٌ لِلتَّكْثِيرِ وَفِي مَنصُوبٍ خَفْتُ أَوْصَفَ ثَبَالاً قَدْ قَامَ عَلَيْهِ فَصَارَ حَالاً أَوْ مُتَعَلِّقَةً بِمَا فِي ثَبَالاً مِنْ بَيَانِ مَعْنَى الْفَعْلِ، لَكِنَّهُ لَمَّا قَدْ قَامَ أَضْمَرُ عَامِلَةٌ، لِأَنَّ مَعْمُولَ الْمَصْدَرِ لَا يَتَقَدَّمُ عَلَيْهِ وَيَرِيدُونَ بِالْقَاءِ مَعْنَى الدَّعَاءِ لَهُ. وَثَبَالاً يَفْتَحُ التَّاءَ: مَفْعُولٌ خَفْتُ، يُقَالُ: تَبَّاهُ الْحَبُّ بِالْكَسْرِ أَيْ اسْقَمَهُ وَافْسَدَهُ. يَعْنِي: يَا مُحَمَّدُ كُلُّ الْفُوسِ فَدَاهُ لِنَفْسِكَ وَفِي خَوْفِكَ مِنْ أَمْرِ مَهْلِكٍ حَلِيبٍ.

قَوْلُهُ: «كَفَوَلَهُ» (ص) أَيْ لَمْ يَسْمُ فَاتْلَاهُ. قَوْلُهُ: مُحَمَّدٌ مَنَادِيٌّ بِحَذْفِ حَرْفِ التَّاءِ لِلضَّرُورَةِ: أَيْ يَا مُحَمَّدُ! وَتَغْدِ يَفْتَحُ حَرْفَ الْمُضَارَعَةِ وَسُكُونُ الْقَاءِ وَكَسْرُ الذَّالِ الْمُهْمَلَةِ أَصْلُهُ لَتَغْدِ حَذَفَتْ مِنَ اللَّامِ لِلضَّرُورَةِ وَهُوَ مُضَارِعٌ فَدَبَّتْهُ أَيْ صَبَّرَتْ فَدَاهُ، وَنَفْسُكَ مَفْعُولُهُ وَكُلُّ نَفْسٍ فَاعِلُهُ وَكَلِمَةٌ مَا بَعْدَ إِذَا زَائِدَةٌ. وَخَفْتُ مُخَاطَبٌ مِنَ الْخَوْفِ وَهُوَ الثَّبَالُ بِالْمَثَنَةِ وَالْمَوْحِدَةُ كَسَحَابِ الْقَسَادِ: وَقِيلَ: هُوَ بِمَعْنَى الْحَقْدِ وَالْعِدْوَةِ وَأَصْلُهُ بِالِ، ابْدَلْتُ التَّاءَ بِالْوَاوِ كَالثَّرَاثِ وَكَالتَّقْوَى. يَعْنِي: أَيْ مُحَمَّدُ يَا بَايِدَ فَدَاهِ تَوْ كَرَّدَ نَفْسُ تَوْ رَا هَرِ نَفْسٍ هَرِ كَاهِ يَتَرَسَّى أَوْ جِزِي فِسَادٌ وَبَا شَمْعِي رَا شَاهِدُ: دَرِ حَذَفَ لَمْ جَازِمُهُ اسْتِ أَوْ سِرِ أَمْرٌ غَائِبٌ كَمَا تَغْدِ يُوَدُّ بِأَشَدِّهِ جِهَتِ ضَرُورَتِ، أَيْ لَتَغْدِ جَامِعُ الشَّوَاهِدِ.

٢. قَوْلُهُ: «وَاجْزَأ الْقَرَأَ حَذْفُهَا فِي النَّثْرِ كَقَوْلِكَ قُلْ لَهُ يَفْعَلْ»، فَحَذَفَ اللَّامَ وَبَقِيَ عَمَلُهَا أَعْنَى الْجَزْمِ.

٣. قَوْلُهُ: «فِي التَّنْزِيلِ: «قُلْ لِعِبَادِي الَّذِينَ آمَنُوا يَقِيمُوا الصَّلَاةَ» قَالَ ابْنُ هِشَامٍ فِي بَحْثِ اللَّامِ الْعَامِلَةِ: وَمَنْعَ الْعَبِيدِ حَذْفَ اللَّامِ وَبَقَاءَ عَمَلِهَا حَتَّى فِي الشَّعْرِ، ثُمَّ قَالَ: وَهَذَا الَّذِي مَنَعَهُ الْمِرْدُ فِي الشَّعْرِ اجْزَأَهُ الْكَسَائِيُّ فِي الْكَلَامِ، لَكِنْ يَشْرَطُ تَقَدُّمُ قُلْ وَجَعَلَ مِنْهُ: قُلْ لِعِبَادِي الَّذِينَ آمَنُوا يَقِيمُوا الصَّلَاةَ أَيْ لِيَقِيمُوهَا وَوَاقَعَهُ ابْنُ مَالِكٍ فِي شَرْحِ الْكَافِيَةِ ثُمَّ قَالَ: إِنْ جَزَمَ يَقِيمُوا بِشَرْطِ مُفْرَدٍ بَعْدَ الطَّلَبِ. انْتَهَى مِلْخَصًا.

فَامْتَشَكَلَ عَلَى كَوْنِ الْجَزْمِ بِالشَّرْطِ الْمَقْدُورِ، بِأَنَّهُ لَوْ كَانَ الْجَزْمُ بِالشَّرْطِ الْمَقْدُورِ يَصِيرُ التَّقْدِيرُ إِنْ تَقَلَّ لِعِبَادِي الَّذِينَ آمَنُوا يَقِيمُوا الصَّلَاةَ بِمَعْنَى الصَّلَاةِ، فَحِينَئِذٍ يَسْتَلْزِمُ أَنْ لَا يَتَخَلَّفَ أَحَدٌ مِنَ الْمُقُولِ لَهُ ذَلِكَ عَنْ الْإِمْتِثَالِ وَلَكِنْ التَّخَلُّفُ وَاقِعٌ، إِذَا مِنَ الْمَعْلُومِ إِنْ كَثُرَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ لَا يَصِلُونَ، فَاجَابَ التَّفَاتُرَاسِي

التنزيل: «قل لعبادى الذين آمنوا يقيموا الصوة». والحق أنه جواب الامر والشرط^١ لا يلزم ان يكون علة ناقة للجزاء. واما^٢ اختص هذا الامر باللام والمخاطب^٣ بغيرها، لأن امر المخاطب اكثر استعمالاً فكان بالتخفيف أولى. و أمثله **يَنْصُرْ يَنْصُرْ يَنْصُرْ** لأن امر المجبور لا ينصرف في المتكلم لا ينصرف لتنصر وفي المجبور لا ينصرف لتنصروا الخ او قس على هذا **يَضْرِبْ** و **يَنْتَفِعْ** و **يَذْخِرْ** و غيرها من نحو: **يُكْرِمْ** و **يُغَايِلْ** و **يَتَكَسَّرْ** و **يَتَبَاغَذْ** و **يَتَفَطِّعْ** و **يَتَجَمِّعْ** و **يُفَرِّخْ** الى آخر الامثلة على^٤ قياس المعجوز.

او منها أي من الجوازم (الانهاية) وهي التي يطلب بها ترك الفعل؛ واسناد^٥ النهي اليها مجاز؛ لأن الناهي هو المتكلم بواسطتها، واما عملت الجزم لكونها نظيرة لام

→

بقوله: والحق انه جواب الامر والشرط لا يلزم ان يكون علة للجزاء.

و ادق من الكل و اوضح لشكالا وجوابا، ما نقله ابن هشام عن ابن مالك وانه وهذا نصه: وابطل ابن مالك بالاية ان يكون الجزم في جواب شرط محذوف مقدر، لأن تقديره يستلزم ان لا يتخلف احد من المقول له ذلك عن الامثال ولكن التخلف واقع و اجاب ابنه بان الحكم مستد اليهم على سبيل الاجمال لا الى كل فرد و بانه يحتمل ان الاصل: يقيم اكثرهم، ثم حذف المضاف و انيب عنه المضاف اليه، فارتفع و اتصل بالفعل. و باحتمال انه ليس المراد بالعباد الموصوفين بالايمان مطلقا بل المخلصين منهم و كل مؤمن مخلص قال له الرسول (ص): اقم الصلوة اقامها.

١. اي المضارع المجزوم في المثال المذكور و في الاية جواب الامر، اي هو المجزوم بانضمام ان الشرطية بعد اللام. و المعنى قل له يفعل، فانك ان نقل له افعل بفعل، و قل لعبادى الذين يقيمون الصلوة، فانك ان نقل لهم القيموا الصلوة يقيموا. سعد الله.

كانه قيل: اما كان هو جواب الامر مجزوماً بان الشرطية يلزم ان لا يتخلف الجزء من الشرط، لكون الشرط علة له و الامر هنا ليس كذلك، لجواز ان يقع الامر و لا يقع الامثال، فيوجد الشرط بدون المستروط، فيلزم الكذب في خبر الله تعالى على تقدير عدم الامثال. فاجاب بقوله: هو الشرط لا له محضه: ان الشرط علة ناقصة للجزاء يحتاج الى انضمام امر اخر، و المعنى ان نقل له افعل وانضم الامر الاخر اليه يفعل و امتناع التخلف و لزوم الكذب في خبر الله تعالى على تقدير عدم الامثال، اما ثبت اذا كان الشرط علة ناقة للجزاء و ليس كذلك. سعد الله.

٢. قوله: و اما اختص هذا الامر باللام، اي اما اختص الامر الغالب باللام الجازمة. مدرس الفغاني

٣. قوله: و المخاطب بغيرها، اي اختص امر المخاطب بغير اللام اي بالصيغة. مدرس الفغاني

٤. قوله: و على قياس المجزوم، اي في حذف الحركة والنونات و حذف حرف العلة. مدرس الفغاني

٥. قوله: و اسناد النهي اليها، اي جعل لانهاية مجاز. مدرس الفغاني

الامر من جهة اتهمها للطلب أو نقيضها^١ من جهة أن لام الامر لطلب الفعل وهي لطلب تركه؛ بخلاف لا النافية؛ اذ لا طلب فيها اصلاً فنقول في نهى الغائب: لا يَنْصُرُ لا يَنْصُرُوا لا يَنْصُرُوا الخ، وفي نهى الحاضر: لا تَنْصُرُ لا تَنْصُرُوا الخ وهكذا قياس سائر الامثلة من نحو: لا يَنْصُرُ ولا يَغْلَمُ ولا يُدْخِرُ الخ الى غير ذلك كما مر في المجزوم، وقد جاء في المتكلم قليلاً كلام الأمر.

وأما الأمر بالصيغة يسمى بذلك لأن حصوله بالصيغة المخصوصة دون اللام وهو امر الحاضر أي المخاطب فهو جارٍ على لفظ المضارع المجزوم في حذف الحركات والنونات التي تحذف في المضارع المجزوم، وكون حركاته وسكناته مثل حركات المضارع وسكناته أي لا تخالف صيغة الأمر صيغة المضارع إلا بان تحذف حرف المضارعة منه وتُعْطَى آخره حكم المجزوم وأما قال: «جارٍ على لفظ المضارع المجزوم» لئلا يتوهم أنه ايضاً مجزوم معرب كما هو مذهب الكوفيين؛

١. قوله: «من جهة اتهمها للطلب»، أي لام الامر ولام الناهية، كل واحد منهما للطلب مع قطع النظر عن خصوصية الطلب، مدرس الفعاني
٢. قوله: «أو نقيضها»، أي أو من جهة كون لام الامر نقيض لاء الناهية. فالمقام نظير ما قاله ميرزا ابو طالب في بحث لا التي لقي الجنس على قول السيوطي: «حملها عليها لآنها لتوكيد النفي» وثلث لتوكيد الانثبات، فإن المقام يحتمل ان يكون من باب حمل النفي على النفي وذلك اذا كان من جهة كون لاء الناهية مثل لام الامر للطلب، ويحتمل ان يكون من باب حمل النفي على التقيض وذلك اذا كان من جهة ماصرح به من ان لام الامر لطلب الفعل وهي لطلب تركه، فتدبر جيداً، مدرس الفعاني
٣. قوله: «و قد جاء في المتكلم قليلاً كلام الامر»، قال ابن هشام: الثاني من اوجه لا ان تكون موضوعاً لطلب الترك، وتختص بالدخول على المضارع وتقتضي جزمه واستقباله سواء كان المطلوب منه مخاطباً، نحو: لا تَنْصُرُوا عدوي وعدوكم اولياء) او غائباً، نحو: (لا يتخذ المؤمنون الكافرين اولياء) او متكلماً، نحو: لا اربك ههنا وقوله: لا امر من حورا مذامعها وهذا النوع مما اقيم فيه السبب مقام السبب والاصل: لا تكن ههنا فاراك ومثله في الامر (وليجدوا فيكم غفلة) اي واغلظوا عليهم.
- و اما محي. لام الامر في المتكلم، فقد تقدم آنفاً في الحديث: قوموا فلاحل معكم وفي التنزيل: «و لحمل خطاياكم»، مدرس الفعاني
٤. قوله: «كما هو مذهب الكوفيين»، قد اوضحنا ذلك في الجزء الاول من المكررات في شرح باب الكلام في شرح كلام الناطم:

و اعربوا مضارعاً ان عرياً

و فعل امر و مضى بنياً

مدرس الفعاني

فأنه ليس^١ بمجزوم بل هو مبني مجزى المضارع المجزوم.^٢
 أما البناء^٣ فلأنه الأصل في الفعل، وإنما أعرب^٤ منه فللمشابهة^٥ الاسم، وهذا لم
 يشبه^٦ الاسم فلم يعرب. وأما الكوفيون^٧ فعلى أنه مجزوم وأصل^٨ إِفْعَل لِتَفْعَل.

١. قوله: فإنه ليس بمجزوم، أي فإن فعل الأمر ليس بمجزوم، حتى يكون معرباً.
٢. أي في حذف الحركات والتونات، ليكون ذلك الحذف علامة الأمر ولما لأن الأمر مبني والحركة والتون علامة الأعراب، فلم تجتمع مع البناء. وأما نون جماعة النساء فإنه ضمير لا محالة فلا تحذف، سعد الله.
٣. قوله: هو أما البناء فلأنه الأصل في الفعل، قد قلنا عنهم في المكررات في الموضع المذكور أنفان الأصل في الأسماء البناء والأصل في الأفعال الأعراب. وقيل: الأصل في كليهما الأعراب والحق عكس الأول، كما عليه المشهور. مدرس افغانى.
٤. قوله: هو ما أعرب منه، أي الذي أعرب من الفعل يعنى المضارع، مدرس افغانى.
٥. قوله: وللمشابهة الاسم، قد ذكرنا في المكررات في أول الجزء الرابع ما يفيد هذا، فراجع إن شئت. مدرس افغانى.
٦. قوله: هو هذا لم يشبه الاسم فلم يعرب، يعنى الأمر بالصفة لم يشبه الاسم، فلم يعرب وبقي على أصله الذي هو البناء، مدرس افغانى.
٧. أي امر المخاطبة، كانه قيل: فلم أعرب المضارع والأمر مبني؟ فقال: وهذا لم يشبهه، ومحصل الجواب أن المضارع أعرب بسبب المشابهة بينه وبين الاسم وهذا أي امر المخاطبة لم يشبه الاسم فلم يعرب. سعد الله.

٨. قوله: هو أما الكوفيون فعلى أنه مجزوم، أي معرب، مدرس افغانى.
٩. قوله: هو أصل الفعل لتفعل، قال ابن هشام في أواخر بحث اللام العامة للجزم: وزعم الكوفيون وأبو الحسن أن لام الطلب حذفت حذفاً مستمراً أي نحو: قم واقعد وإن الأصل لتقم ولتقعد، فحذفت اللام للتخفيف وتبعها حرف المضارعة وبقولهم أقول، لأن الأمر معنى ففقه أن يودى بالحرف ولأنه اختار النهي ولم يبدل عليه إلا بالحرف ولأن الفعل إنما وضع لتقييد الحدث بالزمان المحصل وكونه أمراً أو خيراً خارجاً عن مقصوده ولأنهم قد نطقوا بذلك الأصل كقوله:

لتقم أنت يا بن خير فريش كي لتقضى حوائج المسلمين

وكفرانة جماعة (فذلك فلنفرحوا) وفي الحديث: لتأخذوا مصافكم ولأنك تقول: أغر وأغش وأرم وأضرى وأضربوا وأضربى كما تقول في الجزم ولأن البناء لم يعد كونه بالحذف ولأن المحققين على أن الأفعال الأتشاء مجردة عن الزمان كيبت واقتسمت وقبلت. وأجابوا عن كونها مع ذلك أيضاً أنها أفعال بان تجردها عن الزمان عارض لها عند نقلها عن الخبر ولا يمكنهم ادعاء ذلك في نحو: قم، لانه ليس له حالة غير هذه وحيتند فيشكل فعليته، فإذا ادعى أن أصله لتقم، كان الدال على الأتشاء اللام لا الفعل انتهى. وإنما قلنا كلامه بطله، لكونه موضعاً لكثير من المباحث المذكورة في المقام، مدرس افغانى.

فحذفت اللام لكثرة الاستعمال، ثم^١ حذف حرف المضارعة خوف^٢ الالتباس بالمضارعة ليس بالوجه؛^٣ لأنَّ اضممار^٤ الجازم ضعيف كاضمار الجازم وما ذكروه^٥ خلاف الاصل فلا يرتكب عليه.

وامَّا الإجزاء^٦ مُجْزَى المجزوم فلأنَّ الحركات و التونات علامة الاعراب، فينافي^٧ البناء فلهذا^٨ لم يحذف تون جماعة المؤنث و اذا أُجْزِيَ على المضارع المجزوم فإن كان ما بعد حرف المضارعة متحرِّكاً كَنَزَخْرُجْ

انْتَسَقَطَ انت منه أي من المضارع احرف المضارعة اليفزق من المضارع او ثاني انت (بصورة الباقي) بعد حذف حرف المضارعة (مجزوماً).

١. قوله: ثم حذف حرف المضارعة، أي التاء التي هي من حروف اتين. مدرس افغانى
٢. قوله: وخوف الالتباس بالمضارع، أي خوف الالتباس الامر بالصيغة، ان لم تحذف حرف المضارعة بفعل المضارع عند الوقف. مدرس افغانى
٣. قوله: وليس بالوجه هذا خير لمبتدء محذوف، أي قول الكوفيين ليس بالوجه المقبول عنده وقد نقلنا آنفاً انه وجه مقبول عند ابن هشام. مدرس افغانى
٤. قوله: ولأن اضممار الجازم ضعيف كاضمار الجازم، اما ضعف اضممار الجازم، فانما هو في غير ما اشار اليه الناظم في بحث اعراب الفعل بقوله:

وبعد غير التني جزماً اعتمد
وانما ضعف اضممار الجازم، فانما هو في غير ما اشار اليه الناظم في بحث الفعل ولزومه بقوله:
تسفلوا في ان وان يسطر د
مع أمن ليس كعجبت ان يبدو ا

مدرس افغانى

٥. قوله: هو ما ذكروه، أي الكوفيون من حذف الجازم. قوله: خلاف الاصل، لأن الاصل في كل لفظ عدم الحذف، بناء على ما بين في علم المعاني مكرراً.
٦. قوله: واما الاجزاء مجرى المجزوم عطف على قوله اما البناء، أي اجزاء الامر بالصيغة مجرى المضارع المجزوم بحذف الحركات و التونات. مدرس افغانى
٧. قوله: وينافي البناء، أي ينافي بقاء الحركات و التونات التي هي علامة الاعراب البناء الذي هو في الامر بالصيغة، فلا يجتمعان. مدرس افغانى
٨. قوله: فلهذا لم يحذف تون جماعة المؤنث، أي ولكون حذف الحركة والتون اسماً هو لمساواة البناء لم يحذف تون جماعة المؤنث، لعدم منافاتها البناء، لأن هذه التون ليست علامة للاعراب. مدرس افغانى

وفي هذا اللفظ^١ حزازة^٢ لأن صورت^٣ الباقي ليست بمجزومة بل مثل المجزوم.
فالتوجيه^٤ أن يقال:

حذف المضاف و هو أداة التشبيه^٥ تنبيهاً^٦ على المبالغة و الاصل^٧ مثل المجزوم، و
مثل^٨ هذا كثير في الكلام أو يقال: المجزوم بمعنى المعامل^٩ معاملة المجزوم مجازاً،^{١٠}

١. قوله: هو في هذا اللفظ، أي في قول الرنجانى: وتأتى بصورة الباقي مجزوماً. مدرس الفغانى

٢. قوله: حزازة، أي ركاقة. مدرس الفغانى

٣. قوله: ولأن صورة الباقي ليست بمجزومة، أي ليست بسمعية، لأن صورة الباقي بعد حذف الحركة أو التونات مبنية. مدرس الفغانى

٤. قوله: والتوجيه، أي التوجيه الذى يرفع به تلك الحزازة. مدرس الفغانى

٥. قوله: وتنبيهاً على المبالغة، قال فى المطول قيل الخاتمة للتشبيه: ولما فرغ عن تقسيم التشبيه باعتبار الطرفين والوجه اشار الى تقسيمه باعتبار الاداة بقوله: هو باعتبار أي التشبيه باعتبار ادائه، اما مؤكداً وهو ما حذف ادائه مثل قوله تعالى: هو نمز من السحاب أي مثل من السحاب.

و قال فى الخاتمة، و اعلى مراتب التشبيه فى قوة المبالغة حذف وجهه وادائه فقط، نحو: زيد اسد. مدرس الفغانى

٦. قوله: والاصل مثل المجزوم، يعنى اصل كلام الرنجانى فى المقام و تاتى بصورة الباقي مثل المجزوم، فحذف لفظ المثل الذى هو أداة التشبيه و اقيم المضاف اليه اعنى لفظ المجزوم مقام المضاف اعنى لفظ المثل. مدرس الفغانى

٧. قوله: هو مثل هذا كثير في الكلام، أي حذف المضاف واقامة المضاف اليه مقامه كثير في الكلام، كما صرح بذلك الناظم فى باب الاضافة بقوله:

وما يلى المضاف يأتى خلفاً عنه فى الاعراب اذا ما حذف

فراجع هناك يفيدك كثير! مدرس الفغانى

٨. قوله: و هو يقال المجزوم بمعنى المعامل معاملة المجزوم مجازاً، و حاصل هذا التوجيه ان يقال، ان لفظ المجزوم معناه ما عومل معه معاملة لفظ المجزوم، بان حذف من الامر بالصيغة الحركات والتونات، كما يحذف ذلك من المجزوم الذى هو معرب ولكن الامر بالصيغة مع ذلك ليس معرباً بل مبنى. والمقام نظير زيد عدل من حيث المجاز فى الكلمة، اذ ليس المراد من المجزوم معناه الحقيقى الاصطلاحي يعنى المعرب بالجزم، بل المراد منه ما كان بصورة الجزم ولو كان فى الحقيقة مبنياً اصطلاحاً، فيصير المقام من باب تسمية الشيئ باسمه مشاكلاً، كما يقال بصورة القرس المقفوش على الحداد: انه قرس، لشبهه صورة بالحيوان المعروف. و اما سمي لفظ مجزوماً مجازاً لانه جار مكانه الاصلى اعنى المعنى الاصطلاحي الحقيقى الى غير، حسبما اشرنا. مدرس الفغانى

٩. أي و لفظ المعامل يستعمل فيها حقيقة بخلاف المجزوم فإنه لا يستعمل إلا المضارع حقيقة.

١٠. أي مجازاً لغوياً بخلاف المضاف واقامة المضاف اليه مقامه فإنه مجاز فى الاعراب من.

و يجعل^١ مجزوماً مفعول تأتّى و الباء^٢ لغير التعدية أي تأتّى مجزوماً يكون بصورة الباقي، فيكون^٣ من باب القلب، والمعنى تأتّى الباقي بصورة المجزوم.
ولم يقل: «مجزومة»؛^٤ لانه حال من الباقي أو لانه^٥ وصف الفعل مقدّراً أي حال كونها فعلاً مجزوماً^٦ على احد^٧ التأويلين، فاذا حذفت حرف المضارعة وعاملت^٨ آخره معاملة المجزوم فتقول^٩ في الامرا الحاضر من تخرج: «تخرج ذخرجا ذخرجوا ذخرجي ذخرجا ذخرجن» أو قد يستعمل لفظ الجمع للواحد في موضع^{١٠} التعظيم و التعظيم كقول الشاعر:

الاقصار خموني يا إله محمد فإن لم أكن أهلاً فأتت له أهلاً^{١١}

١. قوله: «و يجعل مجزوماً مفعول تأتّى» أي يجعل لفظ مجزوماً في كلام الزنجاني، مفعول تأتّى في كلامه مدرس افغانى
٢. قوله: «والباء لغير التعدية» أي يجعل الباء الداخلة في بصورة الباقي لغير التعدية بأن يجعل للملابسة، من قيل دخلت عليه شباب السفر، مدرس افغانى
٣. قوله: «فيكون من باب القلب» لأن اصل الكلام حينئذ تأتّى الباقي بصورة المجزوم، فكان الباء داخلة على صورة المجزوم، فنقل من مكانها و دخلت على صورة الباقي.
٤. قوله: «ولم يقل مجزومة» أي لم يقل الزنجاني، لفظ مجزوماً مع تاء التانيث، لانه حال من الباقي لامن لفظ الصورة، مدرس افغانى
٥. قوله: «أو لانه وصف للفعل مقدّراً» أي لم يقل: مجزومة بناء التانيث، لانه أي مجزوماً وصف للفظ الفعل المقدّر، مدرس افغانى
٦. بمعنى أنه وإن كان حالاً من الصورة بحسب اللفظ ومن حيث الظاهر، لكنه في المعنى والحقيقة صفة للموصوف المقدّر وهو أي الموصوف المقدّر حال في الحقيقة، سعد الله.
٧. قوله: «على احد التأويلين»؛ أزيلهما: قول الشفارانسي، أن يقال: حذف المضاف الى قوله: «والاصل مثل المجزوم» وتأتيهما: قوله: «أو يقال، المجزوم بمعنى المعامل معاملة المجزوم مجازاً، مدرس افغانى
٨. قوله: «وعاملت آخره معاملة المجزوم»؛ أي طيفا للتأويل الثاني، مدرس افغانى
٩. قوله: «فتقول في الامر الحاضر»؛ أي الذي ما بعد حرف المضارعة فيه متحركاً، مدرس افغانى
١٠. قوله: «في موضع التعظيم والتعظيم»؛ قيل: يمكن أن يراد في البيت من قوله: «ارحموني» تكرير الفعل، كأنه قال: «ارحم في ثلاث مرات» وقيل من هذا القبيل، قوله تعالى، «قال رب ارحموني» وكذلك قوله تعالى: «الباقي جهنم كل كفار عنده» مدرس افغانى
١١. عدل القائل عن الأصل و هو «فارحمني» بلفظ المفرد، بقرينة قوله: «يا إله محمد (ص)» الى خلاف الاصل و هو «فارحمني» بلفظ الجمع للتعظيم، بنزول الواحد منزلة الجمع و بقصد تكرير الفعل، كأنه قال:

او هكذا تقول في كل ما يكون بعد حرف المضارعة منه متحركاً (نحو: قاتل وفزع و تكسر و ثباعد و تخرج).

و أمّا اشتق من المضارع لأن الماضي لا يؤمر به فلا مناسبة بينهما.

او إن كان ما بعد حرف المضارعة إسكاناً كما في تنصّر فتحذف منه حرف المضارعة و تأتي بصورة الباقي مجزوماً حال كون هذا الباقي (مزيداً في أوله همزة وصل مكسورة) أمّا زيادتها فلدفع الابتداء بالسكان، و أمّا تخصيبها بالزيادة دون^٢ غيرها من الحروف فلأنها أقوى الحروف، و الابتداء بالاقوى أولى، و أمّا كسرها فلأنها زيدت ساكنة عند الجمهور لما فيها^٣ من تقليل الزيادة ثمّ لما احتيج الى تحريكها حرّكت بالكسرة كما^٤

→

ارحمنى ارحمنى يا اله محمد. معذاته.

قوله: «وقول الشاعر الاخار حمونى يا اله محمد»، اه لم يسم قائله. قوله: ارحمونى: امر من الرحم واتيائه بصيغة الجمع للتعظيم. قوله: «لم اكن اهلاً اى للترحم. والضمير في «له» يرجع اليه. يعنى: دعا مى كنم پس رحم كن مرا اى اخذى محمد (ص) پس اگر نمى باشم اهل از براى رحم كردن تو، پس تو از براى آن رحم كردن اهل هستى. شاهد: در آوردن لفظ جمع است به جاي مفرد به جهت تعظيم، اى: فارحمنى يا اله محمد صلى الله عليه و آله جامع الشواهد.

١. قوله: «وأمّا اشتق من المضارع»، قال في حاشية المراح ما حاصله: ان الأمر مشتق من المضارع، لأن بينهما مناسبة من حيث انهما يفيدان الاستقبال، اما المضارع فظاهر و اما الأمر، فلان الانسان انما يؤمر بعالم يفعل له بفعله، و تقول: ان الأمر لا يجوز ان يؤخذ من الماضى، لانه يؤدى الى تحصيل الحاصل و الى تكليف ما لا يطاق، لان ايجاد الموجود محال. مدرس افغانى

٢. قوله: «دون غيرها من الحروف»، اى من حروف مثلثونها: «مدرس افغانى

٣. قوله: «فلأنها أقوى الحروف»، قيل في وجه الاقوائية: لأنها من اقصى الحلق. مدرس افغانى

٤. قوله: «ولما فيها من تقليل الزيادة»، بخلاف زيادتها متحركة، فانها تستلزم زيادة شينين الهمزة والحركة. مدرس افغانى

٥. قوله: «كما هو الاصل»، اى كما ان الكسر اصل في همزات الوصل. قال في حاشية المراح: لان الكسر ابعد حركات الاعراب عن الاعراب، لامتناع دخوله في قبيلتين من المعربات و هما المضارع و ما لا ينصرف و دخول اخويه كلها في المعربات كلها، فلما احتيج الى التحريك حرك بها هو اقل وجوداً في الاعراب و اكثر تشبيهاً بالسكون الذى وجد في بعض من المعربات دون بعض، ولان السكون والجزم عوض فى الفعل من الكسرة فى الاسم، فعوض الكسرة من السكون ايضا ولان وقوع اجتماع الساكنين كثير فى الكلام بشهادة الاستفراء وللأفعال منه القدر المعلى وناهيك نوعاً الاوامر من الأفعال المشددة والاخر.

هو الاصل، و ظاهر مذهب سيبويه أنها زيدت متحركة بالكسرة^١ التي هي أغذَل الحركات، لأننا نحتاج الى متحرك لسكون أول الكلمة فزيادتها^٢ ساكنة ليست بوجه.^٣ و إنما سميت همزة وصل، لأنها للتوصل بها الى النطق بالساكن، و يسبقها^٤ الخليل سلم اللسان لذلك اى لدفع الابتداء بالساكن؛ فتكون مكسورة في جميع الاحوال إلا في حال ان يكون عين المضارع منه أى من الباقي أو من المضارع مضموماً فنقصها اى تلك الهمزة لمناسبة حركة العين؛ لأنها^٥ لو كسرت لثقل الخروج من الكسر الى الضم، و لو فتحت^٦ لالتبس بالمضارع اذا كان للمتكلم يقول: أَتَصْرُ أَتَصْرُ أَتَصْرُوا الخ و كذا اغْلَم و اضْرِب و انقطع و اجنُج و استخرج

ثم استشعر اعتراضاً بأن أكثرهم يفتح الهمزة امر من تكريم و ما بعد حرف المضارعة ساكن و عينه مكسور فلم تزد في أوله همزة الوصل مكسورة فاجاب بقوله: او فتحو همزة أكثرهم بناء على الاصل المرفوض اى الاصل المتروك فإن اصل تكريم تكريم لأن حروف المضارعة هي حروف الماضي مع زيادة حرف المضارعة، فحذفوا الهمزة

١. قوله: بالكسرة التي هي اعدل الحركات، وجه الاعتدالية ان الكسرة معتدلة بين الضمة التي هي اثقل الحركات و الفتحة التي هي اخفها، مدرّس افغانى
٢. قوله: فزيادتها ساكنة ليست بوجهه، وذلك لعدم دفع ما زادناها بسببه من دفع الابتداء بالساكن الانحرىكها، مدرّس افغانى
٣. اى فى مرتبة المتوسط بين الثقل والخفة، فإن الضمة اثقل الحركات و الفتحة اخفها والكسرة بين بين وهم يجعلون الاعتدال مرشحاً فى المواضع الكثيرة، سعداذه
- اذا لا يقتضى الحاجة مع ذلك يستلزم تكرار العمل و يؤذى القول الاخر الى زيادة شينين الحرف والحركة، سعداذه
٤. قوله: وسماعها الخليل سلم اللسان لذلك، اى للتوصل المذكور، كما يتوصل بالسلم الى الصعود على السطح مثلاً والاتحاد من مدرّس افغانى
٥. قوله: ولأنها لو كسرت لثقل الخروج من الكسر الى الضم، فيلزم وزن حيك و ذلك ثقل، كما بين ذلك فى اوزان الاسم الثلاثى المجرد
- قال فى مراح الارواح: ولم تكسر الهمزة فى مثل اكتب، لأن بتقدير الكسرة يلزم الخروج من الكسرة الى الضمة ولا اعتبار للكاف الساكن، لأن الحرف الساكن لا يكون حاجزاً حصياً عندهم، مدرّس افغانى
٦. قوله: ولو فتحت لالتبس بالمضارع اذا كان للمتكلم، و ذلك فى نحو: تصر و اخرج و شبههما، لكن عند الرفض او عند غلبة السامع عن حركة لام الفعل، فتأمل جيداً، مدرّس افغانى

لاجتماع الهمزتين في نحو: أَكْرِمَ ثُمَّ حَمَلُوا يَأْكُرِمَ وَ تَأْكُرِمَ عليه وقد استعمل
الاصل المرقوض من قال شعراً:

شَيْخاً عَلَى كُرْسِيِّهِ مَعْتَمِلاً^١ فَإِنَّهُ أَفْضَلُ لِأَنَّهُ يَأْكُرِمُنَا^٢

فَلَمَّا^٣ رَأَوْا أَنَّهُ تَزُولُ عِلَّةُ الْحَذْفِ عِنْدَ اسْتِثْقَاءِ الْأَمْرِ بِحَذْفِ^٤ حَرْفِ الْمُضَارَعَةِ
رَدُّوهُ^٥ لِأَنَّ هَمْزَهُ^٦ الْوَصْلَ أَيْ عِنْدَ الْاضْطِرَارِ؛ فَقَالُوا مِنْ تَأْكُرِمَ: أَكْرِمَ كَمَا قَالُوا مِنْ
تَذْخِرْجُ: ذَخِرْجُ، فَلَا يَكُونُ^٧ مِنَ الْقِسْمِ الثَّانِي بَلْ مِنَ الْقِسْمِ الْأَوَّلِ.

وقوله^٨: بِنَاءُ نَصَبٍ عَلَى الْمَصْدَرِيَّةِ لِفِعْلِ مُحذُوفٍ أَوْ فِي مَوْضِعِ الْحَالِ أَوْ عَلَى

١. البيت كذا بخطه الجاهل مالم يقلنا. شيخاً على كرسيه معتماً. قوله: يتخيه بمعنى يظنه والضمير فيه
للجبل. والجاهل: خلاف العالم. وما مصدرية ظرفية ويعلمنا، اصله: يعلمن بمعنى يعرفن و شيخاً مفعول
ثانٍ ليجسه، و على كرسيه صفة له و هو متعلق بمحذوف أي استقرّ و معتماً صفة بعد صفة له، و قيل: حال
عنه بصيغة اسم المفعول من كان في راسه عمامة، يعني: كمان مي كئيد أن كوه و امرؤ نادان ما دام كه نشاند
أن و امرؤ بزرگي، كه اين صفة داشته باشد كه فرار گرفته باشد بر كرسی خود و این صفة داشته باشد كه بر
سر او عمامه باشد، شاهد: در مؤكّد شدن فعل مضارع است به نون خفيه بعد از لم حازمه كه تعلماً بوده
باشد، چون در اصل يعلمن بوده است یا قلب شدن نون او به الف به جهت ضرورت: جامع الشواهد.

٢. قول الشاعر: «لأن ياكرما»، قال في لسان العرب: أكرمته أصله أكرمه مثل أخرجته، فاستقلوا اجتماع
الهمزتين، فحذفوا الثانية ثم اتبعوا باقي حروف المضارعة الهمزة و كذلك يفعلون الاتراهم حذفوا الواو
من بعد استقلالاً، لوقوعها بين ياء و كسرة، ثم اسقطوا مع الألف و التاء و النون، فإن اضطر الشاعر جازاله أن
يرده إلى أصله، كما قال: (فإنه أهل لأن يؤكرما)، فأخرجه على الأصل. مدرس افغانی

٣. قوله: «فلما رأوا أنه تزول علة الحذف المراد من علة الحذف الثقل اللازم من اجتماع الهمزتين في
المتكلم وحده، فيحذف بسبب ذلك الثقل إحدى الهمزتين. مدرس افغانی

٤. قوله: «ويحذف حرف المضارعة»، أي تزول علة الحذف بسبب حذف حرف المضارعة عند اشتقاق الأمر.
مدرس افغانی

٥. قوله: «وردوها»، أي ردوا همزة أكرم المحذوفة فكذلك ردوا همزة يكرم و تكرم و تكرم، سواء كان معلوماً
أو مجهولاً، كما في البيت. مدرس افغانی

٦. قوله: «ولأن همزة الوصل إنما هي عند الاضطرار»، أي لأن همزة الوصل إنما يوتى بها لغرض ضرورة الابتداء
بالساكن ولا ابتداء بالساكن عندرة همزة الياء. مدرس افغانی

٧. قوله: «فلا يكون من القسم الثاني»، أي فلا يكون الأمر من باب الأفعال من القسم الذي يكون ما بعد حرف
المضارعة ساكناً حتى يقتضى زيادة همزة الوصل، فإن همزة هذا الباب قطع متحرك لا واصل. مدرس

افغانی

٨. قوله: «وقوله بنائه»، أي قول الزنجاني بناء نصب على المصدرية لفعل محذوف، تقديره: يبني بناءً فبناءً

المفعول له وهذا أولى.

او اعلم انه الضمير للشأن اذا اجتمع^١ ثاء ان في أول مضارع تفعل و تفاعل و تفعلل وذلك حال كونه^٢ فعل المخاطب أو المخاطبة مطلقاً أو الغاية^٣ المفردة أو المثناة إحداهما^٤ حرف المضارعة و الثانية ثاء التي كانت في أول الماضي فيجوز اثباتهما أي اثبات التائين لأن الاثبات هو الاصل انحو تَحْبِبُ و تَدْخِرُجُ و تَقَاتِلُ و يجوز حذف إحداهما أي احدى^٥ التائين تخفيفاً^٦ لأنه لما اجتمع مثلاًن و لم يمكن الادغام - لرفضهم^٧ الابتداء بالساكن - حذفوا احدى التائين ليحصل التخفيف، كما تقول: انت تَحْبِبُ و تَقَاتِلُ و تَدْخِرُجُ كما ورد او في التنزيل: (فانت له تَصَدَّى) و الاصل تنصدى أي تعترض، و لو كان ماضياً لوجب ان يقال: تَصَدَيْتَ لأنه خطاب و «ناراً تَلْطَفُ» أي

→

على هذا التقدير مفعول مطلق اوفى موضع الحال، يعنى بناء حال عن فاعل فتحوا او يكون بناء منصوب على المفعول له لقوله: فتحوا و هذا الاخير اولى، لافادته التعليل صريحا. واما على الوجه الاول، فيلزم ان يكون الفعل العامل في بناء محذوفاً و الاصل عدم الحذف، واما الوجه الثانى اعنى كون بناء حالا، فيلزم منه وقوع المصدر حالا و ذلك لا يجوز الا على تاويله باسم الفاعل و الاصل عدم التاويل. مدرس افغانى ١. قوله: فاذا اجتمع ثاء ان في أول مضارع تفعل و تفاعل و تفعلل، أي مضارع باب التفعّل و التفاعل و التفعّل، لاماضى هذه الابواب. مدرس افغانى

٢. قوله: «حال كونه فعل المخاطب أو المخاطبة مطلقاً، أي مفردا كان او غير» مدرس افغانى

٣. قوله: «أو الغاية أو المثناة، بخلاف المجموعه، فإنها مبذوة بالياء» مدرس افغانى

٤. قوله: «واحداهما حرف المضارعة أي احدى التائين حرف المضارعة أي من حروف اتين، و من ذلك يعلم ان حرف المضارعة هي ثاء الاولى، لان حروف اتين لاتزيد الا في الاول» مدرس افغانى

٥. قوله: «احدى التائين»، أما الاولى او الثانية، على اختلاف باتى بعيد هذا. مدرس افغانى

٦. قوله: «تخفيفاً»، أي للفظ. مدرس افغانى

٧. قوله: «لرفضهم الابتداء بالساكن»، قال في حاشية عزى: اذلو ادغم لا بد من اسكان الاولى واجتلاب همزة الاصل، ليمكن النطق بالساكن و هي لا تدخل، لانه بمعنى في معنى اسم الفاعل، فكما لا يدخله ايضا و اذا لم يمكن ذلك واستقلوا اجتماع التائين في أول الكلمة و هما متفتتا الحركة، تعين حذف احدهما.

و قال في تدرّيج الادانى: لا يمكن الاتيان بهمزة الوصل، لانها لا تكون في المضارع، قال ابن هشام: لم يخلق الله همزة وصل في أول المضارع. مدرس افغانى

٨. «انت تحب»، قدم انت على تحب، ليصح حذف ثاء و يتقطع احتمال الغير من الماضى. سعد الله.

تَنْلَهَبُ^١ و الاصل تَنْلَهَبُ، و لو كان فعل الماضي^٢ لوجب^٣ ان يقال: تَلَفْتُ؛ لانه^٤ مؤنث^٥ او (تَنْزَلُ السَّلَاطَةَ) و الاصل تَنْزَلُ و اختلف في المحذوف؛ فذهب البصريون الى انه^٦ هو الثانية لان^٧ الأولى حرف المضارعة و حذفها^٨ محل، و قيل: الأولى لان^٩ الثانية للمطاوعة و حذفها^{١٠} محل، و الوجه^{١١} هو الأول؛ لان^{١٢} رعاية كونه مضارعاً أولى،^{١٣} و لان^{١٤} النقل انما يحصل عند الثانية،

وانما قال: مضارع تفعل و تفاعل و تفعلل بلفظ المبني للمفاعل للتشبيه على ان

١. قوله: فاي تنلهب، قال في المصباح: تلظي: زبانه وذن أنش و قال ايضا: لهبت النار لها بالفتح و بالتحريك و لهيبا كالمبر و لهيبا كغراب و لهيبا محركا: زبانه وذن أنش بي دود. مدرس افغانى
٢. كانه جواب عما قيل، لم لا يجوز ان يكون فعلاً ماضياً؟ فاجاب بقوله، و لو كان اء لانه خطاب بقرينة تقدم انت... سعد الله.
٣. قوله: و لوجب ان يقال تلظت، لانه مؤنث، بسبب اسناد الفعل الى ضمير المؤنث صرح بذلك الناظم بقوله:

وانما نلزم فعل مضمر مستصل او مفهم ذات حصر

مدرس افغانى

٤. قوله: ولانه خلاف الاصل، اى لان الحذف خلاف الاصل.
٥. قوله: و لوجب ان يقال تلظت، لانه مؤنث، سماعي بقرينة اسناده الى ضمير النكرة، يعنى ان الماضى تلحقه التاء الساكنة عند اسناده الى ضمير المؤنث، نحو: الشمس طلعت، فلو كان ماضياً لوجب ان يقال: وتلظت و بالاسناد الى الضمير المؤنث.
٦. قوله: فاي انه هو الثانية، اى الى ان المحذوف التاء الثانية. مدرس افغانى
٧. قوله: و وحذفها محل، اى محل بالشعار يكون الفعل مضارعاً، فالثانية احق بالحذف. مدرس افغانى
٨. قوله: و قيل الأولى، يعنى ان المحذوف التاء الأولى لالثانية. مدرس افغانى
٩. قوله: و حذفها محل، اى محل بالشعار يكون الفعل للمطاوعة، فحذف الأولى أولى. مدرس افغانى
١٠. قوله: و الوجه هو الأول، اى الوجه الاحسن هو قول الأول اى قول البصريين. مدرس افغانى
١١. بل الوجه هو الثاني لان الحذف بالزائد أولى و هو حرف المضارعة و النقل انما يحصل بزيادة التاء الأولى للمضارعة. عبدالرحيم.
١٢. قوله: لان رعاية كونه مضارعاً أولى من رعاية كونه، اى الفعل للمطاوعة، لان التاء الأولى تحقق ذات المضارع و توضحها، بخلاف الثانية، فانها تحقق العارض و توضحه و هو المطاوعة، و رعاية ما يحقق الذات أولى من رعاية ما يحقق العارض. مدرس افغانى
١٣. قوله مضارعاً أولى من رعاية المطاوعة يعنى ان الأولى تحقق ذات المضارع بخلاف الثانية، فانها تحقق العارض و توضحه و هو المطاوعة و رعاية تحقق الذات أولى من رعاية تحقق العارض. سعد الله.

الحذف لا يجوز في المبني للمفعول أصلاً؛ لأنه خلاف الأصل؛ فلا يرتكب إلا في الأقوى وهو المبني للفاعل، ولأنه^١ من هذه الأبواب^٢ أكثر استعمالاً من المبني للمفعول، فالتخفيف^٣ به^٤ أولى، ولأنه لو^٥ حذفت التاء الأولى المضمومة لالتبس بالمبني للفاعل المحذوف عنه التاء،^٦ لأن^٧ الفارق هو التاء المضمومة، ولو حذفت^٨ الثانية لالتبس^٩ بالمبني للمفعول من مضارع فقل و فاعل و فعل.

أو اعلم أنه متى كان فاء افتعل صاداً أو ضاداً أو طاءً أو ظاءً قلبت تاءه أي تاء افتعل طاءً لتعسر النطق بالتاء بعد هذه الحروف واختير الطاء لقربها من التاء مخرجاً، و الحاصل^{١١} عندنا يرجع إلى السماع وعند العرب إلى التخفيف فيقولون في افتعل من الضلع: اصطلح أو الاصطلح أو في افتعل من الضرب: اضطرب أو الاضطرب، و الاضطراب: الحركة و الموج، يقال: البحر يضطرب أي يموج بعضها بعضاً أو في

١. قوله: ولأنه من هذه الأبواب، أي ولأن المبني للفاعل، مدرّس افغانى

٢. أي المبني للفاعل أكثر استعمالاً وذلك لكون لزوم هذه الأبواب أكثر من نعتيها، سعدالله.

٣. فيه نظر لأن بناء المعلوم مطلقاً سواء كان من هذه الأبواب أو لم يكن أكثر من بناء المفعول، لأن بناء المفعول خلاف الأصل منه، سعدالله.

٤. قوله: والتخفيف به أولى، أي فالتخفيف بالحذف بالمبني للفاعل أولى، مدرّس افغانى
٥. به أولى.

٦. قوله: ولأنه لو حذفت التاء المضمومة، أي لانه لو حذفت التاء المضمومة أي التاء الأولى فيما بنى للمفعول من نحو: تحب، قوله: ولالتبس بالمبني للفاعل المحذوف عنه التاء، حاصله أنه يلتبس المجهول المضارع من باب التفعّل بالمعلوم المضارع من ذلك الباب.

٧. يعني لو قيل في تحب يحذف التاء الأولى لالتبس تحب الذي هو بناء المعلوم المحذوف عنه إحدى التائين، سعدالله.

٨. قوله: ولأن الفارق هو التاء المضمومة، أي الفارق بين المجهول والمعلوم من المضارع من ذلك الباب هو التاء المضمومة.

٩. قوله: ولو حذفت الثانية، أي تاء الباب، مدرّس افغانى

١٠. قوله: ولالتبس بالمبني للمفعول من مضارع فعل و فاعل و فعل، أي يلتبس مجهول المضارع باب التفعّل بالمجهول المضارع من باب التفعّل، و يلتبس مجهول المضارع باب التفاعل بالمجهول المضارع من باب المقابلة، و يلتبس مجهول المضارع باب التعلّل بالمجهول المضارع من باب فاعل، مدرّس افغانى

١١. قوله: والحاصل عندنا يرجع إلى السماع وعند العرب إلى التخفيف، أي ليس علة قلبنا تاء افتعل في الصور الأربع إلا السماع عن العرب و ليس علة قلب العرب إلا التخفيف، مدرّس افغانى

افتعل بمن العَرْد: إِطْرَدَ) و الأصل اَطْتَرَدَ (أو) في افتعل بمن الظلم: اضْطَلَمَ) و الأصل اُظْلِمَ. و اعلم^١ أن الوجه في نحو اضطلح و اضطرب عدم الادغام؛ لأن^٢ حروف الصغیر و هي الزاء المعجمة و السین و الصاد المهملتان لا تدغم في غيرها و حروف ضوی مشفر بالضاد و الشین المعجمتین و الزاء المهملة لا تدغم فیما یقاربها، و قلیلاً^٣ ما جاء اصْلَحَ و اضْرَبَ یقلب^٤ الثانی الى الاول ثم^٥ الادغام، و هذا^٦ عکس قیاس الادغام و انما فعلوه^٨ رعاية لصغیر الضاد و استطالة الضاد و ضعف^٩ اطَّجَعَ في ضُطْجِعَ اي نام علی

١. قوله: «واعلم ان الوجه، ای الوجه الاحسن، مدرس افغانی

٢. قوله: «ولأن حروف الصغیر، هذا تعلیل لعدم الادغام فی اضطلح، قال فی شرح النظام: و حروف الصغیر ما یصغیرها، لانها تخرج من بین التنايا و طرف اللسان، فینحصر الصوت هناك و یتأی كالصغیر، ثم قال: ولا یدغم الحروف الصغیر فی غیرها بقاء علی فضیلة الصغیر. مدرس افغانی

٣. قوله: «و حروف ضوی مشفرة، هذا تعلیل لعدم الادغام فی اضطرب، قال فی شرح النظام: و لا تدغم حروف ضوی مشفر فیما یقاربها ولكن تدغم فیما یماتلها و انما لم تدغم فیما یقاربها، لزیادة صفتها، ففی الضاد استطالة حتی انه ادرك مخرج اللام و فی الواو والیاة لین و فی المیم غنة و فی الشین النفسی و هو الاستتار و ذلك زیادة رخاوتها و فی الفاء نقش مع تأخیر و هو صوت یدخل من الفم مع النطق بالفاء و فی الزاء تکرر و الضوی الهزال و قد ضوی بالكسر (ای بکسر الواو) یضوی ضویً و المشفر من البعیر كالجمجمة من الفرس.

و اما مجموع حروف ضوی مشفر، فهي كما فی حاشیة سعديه: «طبع اسلامبوله، السبعة التي تركب منها قوله: ضوی مشفر و هي الضاد والواو و الیاة و المیم و الشین و الفاء و الراء.

و ضوی، فعل ماضی معناه هزل و مشفر فاعله و هو لبعیر كالشفة للسان. مدرس افغانی
٤. قوله: «و قلیلاً ما جاء اصْلَحَ و اضْرَبَ، ای جاء مجتبی قلیلاً و لفظة ما زائدة لتأكيد القلة و یظهر من التنازلی فی المطول قبیل الفن الاول، لقوله قلیلاً ما جاء معنی اخر فراجع ان شئت مدرس افغانی
٥. قوله: «یقلب الثانی الى الاول ای یقلب الطاء المغلیة عن تاء الافتعال الى الضاد فی اصْلَحَ و الى الضاد فی اضْرَبَ. مدرس افغانی

٦. قوله: «ثم الادغام ای ادغام الضاد فی الضاد و ادغام الضاد فی الضاد. مدرس افغانی
٧. قوله: «و هذا عکس قیاس الادغام» لان قیاس الادغام قلب الاول الى الثانی، لان الساکن اولی بالتغیر کذا نقل عن جابریدی. مدرس افغانی

٨. قوله: «وانما فعلوه ای» فعلوا خلاف القیاس. مدرس افغانی

٩. قوله: «و وضع اطَّجَعَ فی اضْطَجَعَ» هذا جواب سوال و هو انه تقدم ان حروف ضوی مشفر لا تدغم فی غیرها لهذا متعوض بالْطَّجَعَ فی اضْطَجَعَ، فاجاب بان اطَّجَعَ ضعيف والمراد من الضعیف علی ما قاله السید علیخان فی شرح الصمدیة مالم یثبت من الفصحاء. مدرس افغانی

الجنب و قرى،^١ في (لِغَضٍ شَأْنِهِمْ) و (نَحِيفٌ بِهِمْ) و (يَغْفِرُ لَكُمْ) و (ذِي الْعَرْشِ سَيْلًا) بالأدغام.

و أما^٢ في نحو اطرّد فلا يجوز إلا الادغام لأجتمع^٣ المثليين مع^٤ عدم المانع من الادغام، و أما في نحو اظطلم^٥ فثلاثة^٦ أوجه:

الاول اظطلم^٧ بلا ادغام والثاني اظلم^٨ بالطاء المهمله بقلب المعجمة اليها كما هو القياس والثالث اظلم^٩ بالطاء المعجمة بقلب المهمله اليها ورويت^٨ الوجوه الثلاثة في

١. قوله: «وقرء في البعض شأنهم» و «نخسف بهم» و «يفغر لكم» و «ذو العرش سيبلا بالأدغام» اما في الاول فادغام الضاد في الشين واما في الثاني فادغام الفاء في الباء واما في الثالث فادغام الراء في اللام واما في الرابع فادغام الشين في السين قال في تدرّج الاقاني: كل ذلك شاذ على خلاف القياس، لان كلاما من المدغمات من حروف ضوى مشفر و هي لا تدغم بعضها في بعض فضلا عن غيرها. مدرس افغاني

٢. قوله: «و اما في نحو اطرّده عطف على في نحو اظطلم و اضطرّب مدرس افغاني

٣. قوله: «لاجتمع المثليين» اي لاجتمع الطائفتين. مدرس افغاني

٤. قوله: «مع عدم المانع من الادغام» والمراد من المانع قووات الصغير و زيادة الصفات و قد تقدم ذلك نقلا عن شرح النظام في وجه عدم ادغام حروف ضوى مشفر. مدرس افغاني

٥. اعلم: أنه وقع الغلط في كتابة لفظ اظطلم من النسخ في بعض النسخ التي رايناها متن نسخ التصريف و شرحه هذا، حيث كتبوه اظطلم، بالضاد المعجمة مع أنه غلط فاحش، لأن ما ذته من الظلم بالطاء المعجمة و يشهد له قول المصنف و من الظلم اظطلم و هكذا قول الشارح و الثاني اظلم بالطاء المهمله بقلب المعجمة اليها اي بقلب الظاء المعجمة الى الطاء المهمله فتأمل. و ايضا

قال في القاموس في فصل الظاء المعجمة من باب الميم: الظلم بالضم وضع الشيء في غير موضعه ولم اجد لفظ ضلم بالضاد المعجمة في فصل الضاد منه، فما هذا الغلط الا من النسخ غير العارفين بمعادة الالفاظ و معانيها و الجاهلين بعلم العربية و رسم الكتابة. عبدالرحيم.

٦. قوله: «ثلاثة أوجه» لان طاء المهمله و الظاء المعجمة يدغم بعضها في بعض.

٧. اعلم: أنه وقع الغلط في كتابة لفظ اظطلم من النسخ التي رايناها متن نسخ التصريف و شرحه هذا، حيث كتبوه اظطلم، بالضاد المعجمة مع أنه غلط فاحش، لأن ما ذته من الظلم بالطاء المعجمة و يشهد له قول المصنف و من الظلم اظطلم و هكذا قول الشارح و الثاني اظلم بالطاء المهمله بقلب المعجمة اليها اي بقلب الظاء المعجمة الى الطاء المهمله فتأمل و ايضا قال في القاموس في فصل الظاء المعجمة من باب الميم: الظلم بالضم وضع الشيء في غير موضعه و لم اجد لفظ ضلم بالضاد المعجمة في فصل الضاد منه، فما هذا الغلط الا من النسخ غير العارفين بمعادة الالفاظ و معانيها و الجاهلين بعلم العربية و رسم الكتابة. عبدالرحيم.

٨. قوله: «ورويت الوجوه الثلاثة في قول زهير» اي في قوله آخر البيت: اي قبطلم و هو احد الوجوه الثلاثة

قول زهير.

هو الْجَوَادُ الَّذِي يُمِطُّكَ نَائِلُهُ^١ عَفْوَاً وَيُظْلِمُ احِبَاناً فَيَنْظِلُّمُ
او كذلك جميع متصرفاته اي متصرفات كل واحد منها فانها يجري فيها ذلك نحو:
اِضْطَلَعَ يَضْطَلِعُ فهو مُضْطَلِعٌ وَاك مُضْطَلِعٌ عليه والامر: اِضْطَلِعْ والنهاي: (لا يَضْطَلِعْ)

و الثاني: فيظلم بالطاء المهملة المشددة، بقلب المعجمة بالطاء المهملة، ثم الادغام، والثالث فيظلم بالطاء المعجمة المشددة، بقلب المهملة بالمعجمة ثم الادغام.

١. و هو من قصيدة لزهير بن ابي سلمى، يمدح بها هرم بن سنان، الضمير يرجع الى هرم بن سنان المذكور فيما قبله والجوادة السخى، والثالث بالنون والهمزة العطاء، و عفواً: نصب على المصدر و يظلم: مجهول من الظلم والاحيان: جمع حين بمعنى الوقت، و يظلم: اصله يضظلم و هو مضارع من الاضطلاع بمعنى تحلل الظلم اراد ان الشائئين يظلمون عليه لطلب المال في وقت لا يطلب فيه المال سائل عادة، فيحتمل ذلك الظلم و يعطيهم ما سئلوا منه. يعنى أن هرم يهرس سنان، صاحب بخشش أن يجاني است كه عطا مي كند تو را بخشش خود را از روى عفو و گذشتى كه دارد و ظلم كرده مى شود در اوقاى چند به واسطه سؤال بدون موقع، پس منحمل مى شود ظلم سؤال كننده را و عطا مى كند به او مال را، شاهد: در فيظلم است كه در اصل فيضظلم بوده است، طاء را به طاء قلب كردند و طاء را در طاء ادغام كردند، و بظلم و يظلم هم دو قرائت شده است در اين بيت، جامع الشواهد.

قوله: «رويت الوجوه الثلاثة في قول زهير هو الجواد الذي الخ» اي في قوله آخر البيت: فيظلم و هو احد الوجوه الثلاثة و الثاني: فيظلم بالطاء المهملة، بقلب المعجمة اليها و الثالث: فيظلم بالطاء المعجمة، بقلب المهملة اليها، فالوجه الاول بدون الادغام والاخيرين بالادغام. عبدالرحيم ر.

٢. قوله: فهو مضطلع وذاك مضطلع عليه، قال في شرح امثله سرورى: فان قيل: لم اوتى بكلمة هو في اسم الفاعل و كلمة ذاك في اسم المفعول، مع انها لا مدخل لهما في المثالية قلنا: لتلايق اسم الفاعل باسم المفعول في المزيادات في الصورة، فان قيل، لا التباس في الثلاثي المجرد، لان صيغتهما متغايران فان فيه، قلنا: حملا على المزيادات، فان قيل ان الثلاثي المجرد اصل و المزيادات فرع والاصل لا يختمل على الفرع، قلنا: ان الحال كذلك لكن المزيادات كثيرة و الثلاثي قليل و القليل تابع للكثير، فان قيل: لم لم يعكس الامر؟ قلنا: ان يوتى بكلمة هو الى اسم الفاعل الاولى من المفعول، لان بين الفاعل و كلمة هو مناسبة، لان كلمة هو ضمير مرفوع و الفاعل ايضا مرفوع، بخلاف المفعول، فاذا اعطى هو للفاعل تحين ذاك للمفعول و لان بين ذاك و المفعول مناسبة في الجملة، فسي ان ذاك مشابه لكاف ادعوك و هو منصوب، فحيث وجد المناسبة في الجملة، وسمعت عن بعض اساتيدهم انهم قالوا: انما اوتى بكلمة هو و ذاك لتلايق اسم الفاعل باسم المفعول، مع انه في الثلاثي و لتلايق اسم به في الصيغة المشتركة نحو: فعيل و فعول، مثل: قتيل و صبور، فانها تشترك بين المفعول و المصدر. و بهذا الجواب يتدفع ما يقال: من

وكذلك اُسْطَرَبْتُ يَسْطَرِبُ فهو مُسْطَرِبٌ و ذاك مُسْطَرِبٌ و يَطْرِدُ فهو مُطْرِدٌ و يَطْطَلِمُ فهو مُطْطَلِمٌ وكذا باقي الامثلة بأسرها.

وا اعلم انه متى كان فاء افتعل دالا أو ذالا أو زاء معجمتين اقلبت تاؤه اى تاء افتعل (دالا) مهملة تخفيفاً فتقول في افتعل من الدَّاء^١ هو الدفع^٢ أو الذِّكر^٣ هو خلاف النِّسيان^٤ أو الزِّجر^٥ و هو المنع^٦ والنهي: **إِذْرَأْ^٧**

والاصل **إِذْتَرَأَ**، ولا يجوز فيه إلا الادغام أو اذْكَرَأ^٨ والاصل **إِذْتَكَّرَ** وفيه ثلاثة أوجه: **إِذْكَرَ** بلا ادغام و اذْكَرَ بالذال المعجمة يقلب المهملة^٩ اليها و اذْكَرَ بالذال المهملة يقلب المعجمة اليها قال الشاعر:

ان كلمة هو تكفى للفرق بينهما، فلا حاجة لكلمة ذاك. فان قيل: ما الغاء في فهو ناصر^{١٠} اجيب: انه تفرعية، لان الماضى والمضارع اصل له و هو فرع لهما، لان اسم الفاعل مشتق من المضارع والمضارع من الماضى والماضى من المصدر، فيكون الكل اصلا له بعضه بالذات وبعضه بالواسطة، فان لغاء اشعاراً للفرعية. وسعت عن استاذنا، علامة العصر و زمانه سلمه الله، انه قال: اتعا انى بكلمة هو، لتلا يلزم عطف على الجملة وكذلك ذاك في قوله: و ذاك منصور و اتعا عطف بالغاء دون غيره اشعاراً للفرعية والتبعية و هذا الجواب اولي مما ذكر اولاً.

وليعلم ان لغيرنا ابو طالب في حاشية السيوطى في المقام في فصل اينية اسماء الفاعلين كلاماً يليق بك، فراجع ان شئت.

١. قوله: **من الدَّاء** و هو الدفع، منه الحديث المشهور في السنة الفقهاء **ادروا الحدود بالشبهات**، مدرس الفغانى

٢. قوله: **والذكر**، اى فتقول في افتعل من الذكر. مدرس افغانى

٣. قوله: **والزجر**، اى فتقول في افتعل من الزجر. مدرس افغانى

٤. قوله: **والنسيان** والاصل **ادترأ**، فادغمت الذال في التاء بعد قلبها دالا، فلما ادغمت سكنت الذال فاجتلب لها همزة الوصل للابتداء، كما في قوله تعالى: **(و اذقنتم نفساً فادأروا تم فيها)**، قال الطريحي: و كذلك اذاركو^{١١} و اتأقنتم. مدرس الفغانى

٥. قوله: **والذكر والاصل اذنكر**، قال في اللسان: قال ابن سيدة: اما اذكر واذكر، فاببدال وادغام، و قال ايضا: **والذكر بعدامة اى ذكر بعد نسيان واصله اذنكر فادغم.**

٦. يقلب المهملة والادغام اليها.

تَحْنِ عَلَى الشُّوكِ جَرَّازاً مَغْضَباً^١ وَاللَّهْزَمُ تَلْذِيهِ إِذْرَاءٌ عَجَباً
وفي التنزيل: (وَأَذْكُرُ بَعْدَ أُمَّةٍ) يوازده جز^٢ و الاصل اَزْتَجَرَ، وفيه وجهان: البيان وهو
إِزْدَجَرَ وفي التنزيل: (قَالُوا مَجْثُونٌ وَأِدْجَرَ) و الاصل اَزْتَجَرَ، و الادغام بقلب الدال
زاة نحو: اَزْجَرَ دون العكس لفوات صغير الزاء، و أمّا^٣ قلب تاء افتعل مع الجيم دالاً كما
في قوله:

قُلْتُ لِصَاحِبِي لَا تَحْسَبَنَّا
بِتَرْجِ اَصُولِهِ وَاجْدَرْ شَيْعاً^٤
والاصل اجتز أي افتنع فساد لا يقاس عليه غيره،^٥

١. قوله: وتحن على الشوك جرراً مغضباً، لم يسم فاعله. فوله تحنى بفتح المضارعة والتون الساكنة
والحاء المهملة المفتوحة والالف، مضارع تحامى فصد، والمستتر فيه يرجع الى الشاقة. والشوك بالشين
المعجمة والواو ككلس: معروف، والجرار بالجيم والزاء المهملة والزاء المعجمة ككتاب الاكل والقطع،
والمغضب: اسم فاعل من اغضب. والهزم بالراء المهملة ككلس، بت و هو بقلة الحمقاء، وتلذيه بفتح
المضارعة وسكون الدال المعجمة وكسر الزاء المهملة: من الرزو وبمعنى الشفوط و معه، الازدراء
مصدر باب الافتعال منه. يعني، فقد مي كند أن شر بر خار خوردني در حالي كه غضب دارنده است و
علف خرفه را می افكند او را الهكندن عجبي، شاهد: در ازدراء است كه دال او مغلوب است از تاء افتعال
و در او سه قسم جایز است كه از دره و اذره و اذره بوده باشد. جامع الشواهد.

٢. مغضب (ح)

٣. قوله: ووازده جز، قال في اللسان: الزجر: المنع والنهي والانتهاز زجره يزجره زجراً وازده جزه فلان زجر
وازدجر، قال الله تعالى، ووازدهر فدعاه اتي مغلوب فانتصره قال: يوضع الازدجار موضع الانزجار،
فيكون لازماً وازدجر كان في الاصل از تجر، فقلبت التاء دالاً، لقرب مخرجهما واختبرت، لانها اليق
بالزاي من التاء. مدرس افغانی

٤. قوله: و اما قلب تاء افتعل مع الجيم دالاً، هذا جواب عن اشكال يرد على قول الزنجاني: متى كان فاء
افتعل دالاً او ذالاً او زاء، فان المفهوم منه ان فاء افتعال لا تقلب الامع احد هذه الحروف، مع انه جاء في
قول الشاعر، فاجاب: انه شاذ لا يقاس عليه غيره. مدرس افغانی

٥. شرح ابن بيت سابقاً گذشت و شاهد اینجا در اجدر است كه در اصل اجتز بوده است، بدل شده است تاء
افتعال او به دال، هم چنان كه قياس در تاء افتعال است كه قلب شود به دال در مثل چنین مثالی. جامع
الشواهد

٦. تنمة الجواب: اي قلب التاء بعد الجيم والأشاذ على خلاف القياس و هو مع شذوذه جائز لا واجب، في
مادة مخصوصة لا في جميع المواد بخلاف القليلين المتقدمين الذين احد بهما قلبها طاء بعد احد
الحروف المستقبلة والاخر قلبها دالاً بعد الدال و الدال والزاء، فانهما واجبان قياساً بجران في جميع
المواد. سعدالله.

والقلب^١ المتقدمان على سبيل الوجوب.

او يلحق^٢ الفعل احوال كون ذلك الفعل اغير الماضي والحال نونان للتأكيد ولا تلحقان الماضي والحال لاستدعائهما الطَلَب اذ الطَلَب اَنما يطلب في العادة ما هو المراد له فكان ذلك مقتضياً للتأكيد لأنَّ غرضه في تحصيله،^٣ والطَلَب اَنما يتوجّه الى المستقبل الغير الموجود.

وقيل: لأنَّ الحاصل في زمان الماضي لا يحتمل التأكيد، واما الحاصل في زمان الحال فهو وان كان محتملاً للتأكيد؛ بان يخبر المتكلم بأنَّ الحاصل في الحال متَّصف بالمبالغة والتأكيد، لكنّه لما كان موجوداً وامكَّن للمخاطب في الاغلب الاطلاع على ضعفه وقوّته اختصَّ نون التأكيد بغير الموجود، فهو اولى بالتأكيد اي الاستقبال. ولا يتوهم جواز الحاقهما بالمستقبل الصُّرف نحو: سَيَصْرَبَنَّ وسوف يَصْرَبَنَّ فأنهما لا تلحقان بالمستقبل الصُّرف في السّعة الأيّما فيه معنى الطلب أو ما أشبهه، و

١. قوله: والقلب المتقدمان على سبيل الوجوب، أحدهما قلب التاء طاء بعد الصاد والضاد والطاء والظاء. وثانيهما قلب التاء دالاً بعد الدال والذال والراء. مدرس الغناني

٢. قوله: ويلحق الفعل حالكون ذلك تقع غير الماضي والحال نونان للتأكيد، والمراد من الحال المضارع الدال على زمان الحال، فلا يلحقه حيثئذ النونان نحو: «لا أقسم بيوم القيمة»، قال ابن هشام: واما المضارع فإن كان حالاً لم يؤكد بهما وان كان مستقبلاً اكدهما وجوباً في نحو: «وأنالله لا يكدن أصنامكم». وقال الرضي: ودخولهما في الأغلب المشهور في مستقبل فيه معنى الطلب كالامر والنهي والاستفهام والتعني والعرض، واما في المستقبل الذي هو خبر محض فلا يدخل الا بعد ان يدخل على اول الفعل ما يدل على التأكيد ايضاً، كلام القسم، نحو: والله لأضربن و مثل «هاه الزائدة، نحو: «أما بفعلن»، فيكون ذلك في توطئة لدخول نون التأكيد وايداته به والمراد به جواب القسم المفترن باللام، نحو: «أنالله لثقلن» بخلاف ما لم يدخل فيه اللام، لانه لا يؤكد اما امثلة هذه الامور فمثال الامر نحو: اضربن، ومثال النهي: لا تضربن، ومثال الاستفهام: هل تضربن، ومثال التمني: ليتك تظلين العلم، ومثال العرض نحو: ألا تكر من خالدا. وفي المقام اباحت تعرف من مراجعة سبوطي في باب نوني التأكيد.

فعماً نقلنا يظهر ما في قول الفخر الرازي: ويشبه بالقسم نحوأما تفعلن، في ان ما لتأكيد كلام القسم، لانه قد علم من كلام الرضي ان السموغ لدخول النون ما الزائدة لا للشياعة فعل القسم، فتدبر. مدرس الغناني

٣. يعني ان كون غرض الطَلَب تحصيل مراده، يقتضي تأكيد الطَلَب المتعلق بالمراد لأنَّ التأكيد من جملة محصلاته. المراد قال ابن الحاجب في ايضاح المغفل: يلزم ان يكون مستقبلاً، لأنَّ الطَلَب اَنما يتعلق بغير الموجود، فلا يكون الا في المستقبل. واما اختصت بالطَلَب، لأنَّ الطَلَب يطلب في العادة ما هو المراد له، فكان ذلك مقتضياً لتأكيد، لأنَّ الغرض في تحصيله، بخلاف الخير، فإنَّ هذا المعنى مفقود فيه سعد الله.

عليه جميع المحققين؛ حيث قالوا: ولا تلحقان الاستقبالاً فيه معنى الطلب كالأمر والنهي والاستفهام والتمني والعرض والقسم؛ لكونه^١ غالباً على ما هو المطلوب ويشبه بالقسم نحو: إِنَّمَا تَقَعَلْنَ فِي أَنْ مَاءٍ لَتَأْكِيدَ كَلَامَ الْقِسْمِ. ولأنه لما أكد حرف الشرط وماء كان تأكيد الشرط أولى.

وقد تلحق بالنفي تشبيهاً له بالنهي وهو قليل ومنه قول الشاعر:

يَحْتَبُهُ الْجَاهِلُ مَا لَمْ يَحْفَلْنَا شيخاً على كُربِهِ مُعْتَمِئاً
أَيُّ مَا لَمْ يَحْفَلْنَ قَلْبُ التَّوْنِ الْغَا لِلْوَقْفِ؛ قال الله تعالى: (لَتَشْفَعَا) اصله لَتَشْفَعَنَّ.
فإن قلت: ^٢لِمَ الْحَقُّ بِالْمُسْتَقْبَلِ الصَّرْفِ فِي قَوْلِهِ:

رُبْنَا أَوْفَيْتُ فِي عِلْمٍ تَرْفَعُنْ تَوْبِي شِمَالَاتٍ^٣

١. مرجع الضمير القسم.

٢. قوله: أَيُّ مَا لَمْ يَحْفَلْنَ، قلبت التَّوْنَ الْغَا لِلْوَقْفِ، صرح بذلك ابن مالك، حيث يقول مشيراً إلى التَّوْنَ الخفيفة:

وابدئ لها بعد فتح الفاء وقفا كما تقول في قفن قفا
وكذلك يقول الشاعر الفارسي:

أَيُّ كَهْ دَر عِلْمِ صَرَفِ بَرْدِي بَوِي اضرباي بدون تشبيه گوی

قال في شرح النظام في بحث رسم الخط. واضربها خطاباً للمفرد المذكور مؤكداً بالتَّوْنَ الخفيفة، يكتب بالالف على الأكثر، لأن الوقف عليه بالالف بلا خلاف. مدرس الفغانى

٣. قوله: وفان قلت. لم الحق بالمستقبل الصَّرف، أي لم الحق تون التأكيد الخفيفة في قول الشاعر: ترفعن، مع أن ترفعن مستقبل صرف، أي ليس فيه طلب، مع أنه قد تقدم انهما لا تلحقان بالمستقبل الصَّرف في السعة إلا بما فيه معنى الطلب لوما شبهه مدرس الفغانى

٤. هو من أبيات الخديمتين الأبرش وهو ابن مالك بن قهر ملك الغرب وهو صاحب الزيادة. وقيل: هو انتابت شراً. قوله: ربما بالتخفيف للضرورة. وأوفيت بالواو والقاف: متكلم بمعنى اشرفت. والعلم بالعين المهملة كقرس: الجبل. وأراد به هنا الأمور العظيمة الشاقة. وترفعن: مضارع من الزفعة، والشِمَالَات: بفتح الشين المعجمة: جمع شمال. وهي الزَّيْعُ التي تهب من ناحية القطب. يعني: چه بسیار که مشرف شدم و بالا شدم بر کوهی که بالا می برد جامه های مرا بادهای شمال، شاهد: در موکد شدن فعل مضارع است که ترفعن بوده باشد به تون تاکید خفيفة، بعد از تقدّم رب بر او. جامع الشواهد: البيت لعمر بن هند. وقيل: الخديمة بن الأبرش. يقال: وفي أوفى على الشيء أي اشرفت. والعلم: الجبل العالي. وشِمَالَات: جمع شمال. وهي الزَّيْعُ التي تهب من ناحية القطب. ومعناه: ربما اشرفت على جبل ترفع توبي ریح الشمال.

قلت: لأنه مشبه بالنقي من حيث^١ أن ربما للقلّة، و القلّة تناسب النقي، و العدم و النقي مشبه بالنهي و هو مع ذلك خلاف الاصل، و القياس لا يعتد به. و قال سيويوه: يجوز في الضرورة «أنت تفعلن».

و هاتان التونان إحداهما بخفيفة ساكنة (كقولك أدقبن أو) الأخرى (ثقيلة مفتوحة) نحو إذهبن، و في^٢ بعض النسخ بالنصب أي حال كون إحداهما خفيفة ساكنة و الأخرى ثقيلة مفتوحة في جميع الاحوال (الأيما)^٣ أي في الفعل الذي تختص التون (الثقيلة به)^٤

→

يريد أنه يحفظ أصحابه في رأس الجبل إذا خافوا من عدو، فيكون رفع نوبس طليعة لهم والعرب تفتخر بهذا، لأنه دال على سلامة النفس وحقّة النظر و إنما حصى الزبح الشمالي، لأنها تهبت بشدة في أكثر احوالها حلي.

١. قوله: «من حيث أن ربما للقلّة»، قال في شرح الرصى: أن ربّ للقليل ولها صدر الكلام. و قال أيضاً: و التزم ابن السراج وأبو علي في الإصحاح كون الفعل ماضياً، لأن وضع رب للقليل في الماضي كما ذكرنا، والعذر عندهما في نحو قوله تعالى «ربما يورد الدين» أن مثل هذا المستقبل أي الأمور الأخرى غالب عليها في القرآن ذكرها بلفظ الماضي، نحو: «وسيق الذين» و نحو قوله تعالى: «فنادى أصحاب الجنة». فتحصل مما ذكرنا أن حاصل الجواب: أن ترفعن في حيز ربّ و ربّ للقلّة والقلّة شبيهة للنقي والنهي شبه للنهي و مشابه المشابه مشابه، فالقلّة مشابهة للنهي، فدخل تون التاكيد على ترفعن، لأنه شبه للنهي، لأن فيه الطلب. مدرس افغانى

٢. قوله: «و في بعض النسخ بالنصب»، يعنى أن لفظ خفيفة ساكنة و ثقيلة مفتوحة في هذه النسخة النسي بايدىما، يقرأان بالرفع، ليكونا صفتين للتونين في كلام المصنف و اما في بعض النسخ فهما بالنصب، يعنى صرح المصنف في ذلك البعض باتهما بالنصب، ليكونا حالين للتونين، كما اشار اليه الشارح أي التنازلى. مدرس افغانى

٣. قوله: «والأيما»، أي في الفعل الذي تختص التون الثقيلة به. هذا استثناء من قوله: مفتوحة في جميع الاحوال، بناء على ما في بعض النسخ من النصب. مدرس افغانى

٤. قول المصنف: الأيما تختص الثقيلة به أقول، هذا استثناء من قوله: «و ثقيلة مفتوحة»، أي التون التاكيد الثقيلة مفتوحة في جميع الأمثلة الأي المثلثين الذين حقا بالتون بمثله و هما فعل الاثنين سواء كان مذكراً أو مؤنثاً، و فعل جماعة النساء، فإنها مكسورة فيهما نحو: اذهبان و اذهبان فان قيل: لم كانت التون الثقيلة مكسورة فيهما، مع أن أصلها أن تكون مفتوحة؟ قلنا: لكونها حيزاً شبيهة بتون التنية في وقوعها بعد الألف مثل تون التنية كما في (يدان و يضريان، ولما كانت تون التنية مكسورة فكذلك تون الثقيلة تكون مكسورة إذا وقعت بعد الألف الراضة أي إذا دخلت على التنية والجمع المؤنث، مع أنها لو فتحت لزم نوالى أربع فتحات تقديراً لأن الألف بمنزلة فتحين و ما قبلها مفتوح و ما بعدها و هو التون الثقيلة تكون أيضاً مفتوحاً و حيزت يلزم نوالى أربع فتحات و هو فيح سمد الله رة

أي بذلك الفعل يعني من بين التَّوْنين يختصَّ الثَّقِيلَة به أي بذلك الفعل أي تتفرد^١ بلحق هذا الفعل كما يقال: نُحْصِصُكَ بالعبادة أي لاتعبد غيرك، وبهذا ظهر فساد ما قيل أنه كان من حقَّ العبارة ان يقول:

الآ في الفعل الَّذي يختصُّ بالثَّقِيلَة أي لا يعمُّ الثَّقِيلَة والخَفِيفَة لأنَّ الثَّقِيلَة لا تختصُّ بفعل الاثنين وجماعة النساء بل يعمُّ الجميع أو هو أي^٢ ما يختصُّ به فعل الاثنين وإِفعال جماعة النساء فهي أي التَّوْن الثَّقِيلَة إمكسورة فيه إبدأ أي في فعل الاثنين وجماعة النساء فالضمير عائذ إلى الفعل^٣ ويجوز^٤ أن يكون عائذاً إلى ما^٥ فتقول: إذْهَبَانِ لِلاتْنين و إذْهَبَانِ لِلنِّسوة بكسر النون فبهما تشبيهاً لها بنون النسبة؛ لأنها واقعة بعد الالف مثل نون النسبة.

وأما اجازة يونس والكوفيون من دخول الخفيفة في فعل الاثنين وجماعة النساء باقية على السكون عند يونس ومتحركة بالكسر عند بعض، وقد^٦ حمل عليه قوله تعالى: (وَلَا تَتَّبِعَانَّ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ) بتحقيق التَّوْن فلا^٧ يصلح للتحويل لمخالفة القياس واستعمال الفصحاء، وهي^٨ ليست في تنبَّهٍ للتأكيد

١. قوله: «أي تتفرد بلحق هذا الفعل»، إشارة إلى أن تختص ضمن معنى الأتفراد. مدرس الفغانى

٢. قوله: «هو هو أي ما يختص به فعل الاثنين وفعل جماعة النساء» أي لا يدخل نون الخفيفة على فعل الاثنين أهم من أن يكون مذكراً أو مؤنثاً ولا على فعل جماعة النساء، وسيصرح الرنجانى بذلك عن قريب. مدرس الفغانى

٣. لا إلى الاثنين وجماعة النساء. وإنما احتاج إلى باين مرجع، لتلا بورر بأن الراجع غير مطابق للمرجع، لأن الراجع مفرد والمرجع اثنان. وإذا بين أن المرجع لفظ الفعل لم يتجه الإيراد لتأمل سعد الله.

٤. قوله: «و يجوز أن يكون عائذاً إلى ما»، أي لفظ ما فمضى قول الرنجانى أى قى قوله: «الأ فيما تختص الثقبلة به». مدرس الفغانى

٥. أى يجوز أن يكون ضمير فيه فى قوله: «مكسورة فيه» عائذاً إلى لفظ ما فى قوله: «الأ فيما تختص به». عبد الرحيم

٦. قوله: «و قد حمل عليه قوله تعالى: «و لا تتبعان سبيل المفسدين»، الآية، ليس فيها لفظ المفسدين والاية فى سورة يونس، فراجع تعرف. مدرس الفغانى

٧. قوله: «فلا يصلح للتحويل، أى لا يصلح ما اجازة يونس والكوفيون للاعتناء مدرس الفغانى

٨. قوله: «و هى ليست فى تنبَّهٍ للتأكيد»، على قول قال فى املاء ما من به الرحمن: يقرء بتشديد التَّوْن

ابتدغل^١ انت الفاء بعد نون جمع المؤنث كما تقول: اِذْغَيْنَانِيْ و الاصل اِذْغَيْنَتْنِ فادخلت الفاء بعد نون جمع المؤنث و قبل التَّوْنِ الثقيلة (التفصيل) تلك الالف بسين التَّوْنَاتِ^٢ الثلاث: تون جمع المؤنث و المدغمة و المدغم فيها.
و اختصوا الالف بإحقتها.

او لا تدخلها اي فعل الاثنين و جماعة النساء (التون الخفيفة) لا يقال: اِضْرَبَانِ و لا اِضْرَبَانِ بالسكون (لأنه يلزم) من دخولهما فيهما التثنية الساكنين على غير حذو^٣ و هما الالف^٤ و التَّوْنِ و حيث لو حرزتها لاخرجتها عن وضعها، و لأنها لا تقبل الحركة بدليل حذفها في نحو: اِضْرِبِ الْقَوْمَ^٥ و الاصل اِضْرَبَيْنِ دون تحريكها كقول الشاعر:

لَا تَهِنِ الْفَقِيرَ عِلَّكَ أَنْ تَرْكُغَ^٥ يَوْمًا وَ الدُّهْرُ قَدْ رَفَعَهُ

والتون للتوكيد والفعل مبني معها والتون التي تدخل الرفع لوجه لها ههنا، لأن الفعل هنا غير معرب. و يقرأ بتخفيف التون وكسرها وفيه وجهان. أحدهما: أنه نهى أيضاً وحذف التون الأولى من الثقيلة تخفيفاً ولم تحذف الثانية، لأنه لو حذفها، الحذف توناً محرّكة واحتاج إلى تحريك الساكنة وحذف الساكنة أقل تغيراً والوجه الثاني، أن الفعل معرب مرفوع وفيه وجهان: أحدهما: هو خبر في معنى النهي كما ذكرناه في قوله تعالى: «وَلَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ» والثاني، هو في موضع الحال والتقدير: فاستقيموا غير متعين مدرس افغانى

١. قوله: فتدخل انت، اتيان انت للإشارة إلى أن كلمة تدخل مفرد مذكر مخاطب، لا مفرد مؤنث مدرس افغانى

٢. قوله: فتدخل الفاء لتفصيل بين التونات اء، إشارة إلى جواب سؤال مقدّر، تقديره: وأنه يجب أن لا تدخل التون الثقيلة في الجمع المؤنث، لأنه يلزم نوالى ثلث تونات وهو مكروه، فاجاب المصنف بقوله: و تدخل الفاء بعد نون جماعة النساء، ليفصل بين التونات، فيدفع كراهة اجتماع ثلاث تونات، سعد الله ر.

٣. قوله: هو هما الالف والتون، أي أحد الساكنين الف التثنية أو الالف بعد نون جمع المؤنث والثاني نون التأكيد الخفيفة، وسيأتي توضيح على غير حذو، مدرس افغانى

٤. قوله: وفي نحو: اضرب القوم، لأن أصل الضرب كما قال: اضربن بنون تأكيد الخفيفة الساكنة واللام من القول أيضاً ساكنة، فالنوني ساكنان، فحذفت النون كما حذفت النون في لا تهين، لأن أصله كما قال: لا تهين بنونين الأولى لام الفعل والثانية نون التأكيد الخفيفة الساكنة. مدرس افغانى

٥. هو من أبيات للأصمطي بن قريع الشعمدي. قوله: «وَلَا تَهِنِ بِفَسْمِ الْمَضَارِعَةِ» من الأهانة بمعنى الإذلال والفقر: ضد الغنى، و تركع: مضارع من الر كركع وهو الانحناء، كناية عن الضعة وانحطاط القدر والحال. و يوماً:

اي لا تَهَيِّشُ والآلوجب ان يقال: لا تَهَيِّشُ لانه نهى، فحذفت^١ النون^٢ لالتقاء الساكنين ولم تتحرّك كما مرّ.

ولو^٣ حذفت الالف من فعل الاثنين لالتبس بفعل الواحدة، ولو حذفتها من فعل جماعة النساء لآدى^٤ الى حذف ما زيد لغرض. هكذا ذكروه، ولقائل أن يقول: لا نسلم أنه يلزم من دخولها في فعل جماعة النساء التقاء الساكنين وهو ظاهر؛ لأنك^٥ تقول: اضربن، فلو ادخلتها^٦ الخفيفة وقلت اضربنن لا يكون من التقاء الساكنين في شيء، و أشار ابن الحاجب الى جوابه بأن^٧ الثقيلة هي الاصل، والخفيفة فرعها، واذا دخلت

نصب على الظرف والواو للحال، والذهر: الزمان و رفعه كمنعه ضد وضعه والضمير المنصوب فيه يرجع الى الفقير وهو مفعوله و فاعله ضمير الدهر، يعنى: خوارى مرسا و يست مشاعر البتة فقير را، شايد كه نو پست شوى به حسب رتبه و قدر روزى و حال آن كه روزگار به تحقيق كه بلك سازد او را، شاهد: در حذف نون خفيفة است از لا تهين، كه در اصل لا تهيش بوده، به جهت دفع التقاء ساكنين كه نون خفيفة و لام الفقير بوده باشد بعد اسقاط همزة وصل قبل از لام در الف و لام او. جامع الشواهد.

١. قوله: فحذفت النون لالتقاء الساكنين، اى حذفت النون الثانية التى هي نون التاكيد الخفيفة الساكنة. و النما لم يفت الفتحة على الباء في اضرب القوم و على النون في لا تهين الفقير، للدلالة على النون الخفيفة المحذوفة والآلوجب ان يقال: اضرب يسكون الباء و ان يقال: لا تهين يسكون النون التى هي لام الفعل، و اتعا عادت الباء لزوال علة الحذف اعنى التقاء الساكنين بعد حركة الباء و النون، فتقدير جيدا. مدرّس افغانى

٢. اى نون التاكيد الخفيفة، لالتقاء الساكنين، هما نون الخفيفة و الالف و اللام في الفقير. فلو كانت الخفيفة تقبل الحركة، لكسرها الشاعر ولم يحذفها لاصل التقاء الساكنين، بل يقول: لا تهيش الفقير، بكسر النون الخفيفة فتأمل. عبدالرحيم.

٣. قوله: ولو حذفت الالف من فعل الاثنين، اى لدفع التقاء الساكنين. مدرّس افغانى

٤. قوله: ولا دى الى حذف ما زيد لغرض، والغرض كما مرّ أنّا ان تفصل بين التونات. مدرّس افغانى

٥. قوله: ولأنك تقول: اضربن، اى تقول بدون نون تاكيد الخفيفة: اضربن بنون واحدة مفتوحة. مدرّس افغانى

٦. فلو ادخلتها الخفيفة، اى فلو ادخلت نون تاكيد الخفيفة على نون جمع المؤنث من دون ان تاتى بالالف لعدم الاحتياج اليها، لانه ليس حيث ثلاث تونات، لاحتاج الى الف للفاصلة. مدرّس افغانى

٧. قوله: هان الثقيلة هي الاصل والخفيفة فرعها، فهما نظير مذومذ على قول ابن هشام فى المعنى حيث يقول: و اصل مذومذ بذليل رجوعهم الى ضم ذال مذ، عند ملاقات الساكن نحو: مذاليوم و لو لان الاصل

الالف مع الثقيلة فيلزم مع الخفيفة و ان لم يجتمع التونات لثلاً يلزم مزنة الفرع على الاصل، ألا ترى ان يونس اذا ادخلها في فعل الاثنين و جماعة النساء ادخل الف والالف قال: اضربان و اضربان دون اضربتن.

وفيه نظر؛ لأن اصاله الثقيلة انما هي^١ عند الكوفيين على ما نقل؛ مع ان الفرع لا يجب^٢ ان يجرى مجرى الأصل في جميع الاحكام؛ ثم المناسبة^٣ المعلومة من قوانينهم تقتضي بينهما اصاله الخفيفة، لأن التاكيد في الثقيلة اكثر منه في الخفيفة فالعناصير ان يقال: أنه يعدل من الخفيفة اليها.

ولما قال^٤: لأنه يلزم التفاء الساكنين على غير حده كانه^٥ قيل: ما حده و متى يجوز؟ فقال: فإن التفاء الساكنين انما يجوز اي لا يجوز^٦ الا إذا كان الاول من الساكنين بحرف مد و هو الواو و الالف و الباء السواكن او كان الثاني منهما بمدغماً فيه اي في حرف آخر نحو دابة فان الالف و الباء ساكنان و الالف حرف مد و الباء مدغم فجاز؛ لأن اللسان يرتفع عنهما^٧ دفعة واحدة من غير كلفة.

الضم لكسروا.

فصح ان يقال: يجب انيان الالف الفاصلة و لو لم يكن هناك تونات ثلاث، فيصح ان يقال حينئذ: لو حذفنا اي الالف من فعل جماعة النساء لادى الى حذف ما زيد لغرض فتأمل. مدرس افغانى

١. قوله: فلما هي عند الكوفيين، اي لاعتد البصريين، فليست اصاله الثقيلة مجمع عليها. مدرس افغانى
٢. قوله: ولا يجب ان يجرى مجرى الأصل في جميع الاحكام، اي فلا يجب زيادة الالف في الخفيفة، لزيادتها في الثقيلة. مدرس افغانى

٣. قوله: و ثم المناسبة المعلومة من قوانينهم تقتضي بينهما اصاله الخفيفة، يعنى ان القوانين المعلومة تحكم بين الثقيلة و الخفيفة ان الاصل الخفيفة و الفرع الثقيلة و المناسبة المعلومة من القوانين عبارة عما اشتهر بينهم من ان كل ما كان حروفا و معنى فهو فرع عن الاقل. لان الفرع ما يكون فيه ما في الاصل و زيادة كالفعل و المصدر. مدرس افغانى

٤. تمهيد من الشارح بقول المصنف.

٥. قوله: و كانه قبل ما حده، اي كانه قبل اي شيء حذفنا الساكنين؟ مدرس افغانى

٦. قوله: و لا يجوز الا اذا كان، اشارة الى ان كلمة «انما» تفيد القصر. و قد بين ذلك في باب القصر من المطول مستوفى، فراجع ان شئت. مدرس افغانى

٧. مرجع الضمير الالف و الباء.

والمدغم^١ فيه متحرك؛ فيصير الثاني من الساكنين كلا ساكن^٢، فلا يتحقق التقاء الساكنين الخالص السكون، وكان الأولى أن يقول: «حرف لين»^٣ ليدخل فيه نحو: حَوَيْصَة^٤ و دَوِيَّة؛ لأن حرف اللين اعم من حروف المد كما سنذكره؛ لكن المصنف لا يفرق بينهما. وفي عبارته نظر؛ لأن لفظة «إمّا» تغيب الحصر كما بيناه آنفا وهذا غير مستقيم على ما لا يخفى؛ فإن التقاء^٥ الساكنين جائز في الوقف مطلقا لأنه محل

*

١. قوله: «والمدغم فيه»، أي الباء الثاني من «دابة» مثلا. مدرس اصفهاني
٢. اعلم انه بين فائدة كون الثاني مدغما ولم يبين فائدة كونه حرف مدّ. و فائدته أنّ امتداد الأوّل يتزلّ منزلة الحركة، فلا يكون سكون الأوّل أيضاً خالصاً بل سكون يشوبه شيء من الحركة. سعد الله.
٣. بدل قوله: «حرف مدّ». س.
٤. أي هما تصغير خاصة و دابة و التقاء الساكنين فيهما، مع أنّ الأوّل ليس حرف مدّ، بل حرف لين فقط، فالشرط كون الأوّل حرف لين لا حرف مدّ. سعد الله.
٥. غويصة، يسكون الباء و تشديد الصاد و كذلك دويّة، يسكون الباء و تشديد الباء. رضا.
٥. قوله: «وكما سنذكره»، أي في الفصل الذي يبين فيه المعتل. و حاصل ما يذكره هناك ان حروف العلة ان كان حركات ما قبلها من جنسها، بان يكون ما قبل الواو مضموما (نحو: يقول) و ما قبل الالف مفتوحا (نحو: قال) و ما قبل الباء مكسورا (نحو: بيع)، والاى وان لم يكن حركات ما قبلها من جنسها، تسمى حروف اللين، لا المد و سباني لذلك توضيح ازيد هناك ان شاء الله تعالى.
- قال قوشجي في شرح التجريد: ان الحروف اما مصوت او صامتة المصوت هي التي تسمى حروف المد واللين و هي: الالف والواو والياء، اذ كانت ساكنة متولدة من اشباع ما قبلها من الحركات المجاسة لها، فان القسم مجانس للواو و الفتح للالف والكسر للياء، والصامتة و هي ماسوى الحروف المذكورة، و الصامتة قد تكون متحركة و قد تكون ساكنة، بخلاف المصوتة، فانها لا تكون الا ساكنة مع كون حركة ما قبلها من جنسها كما عرفت، فالالف لا يكون الا مصوتا، لامتناع كونه متحركا مع وجوب كون الحركة السابقة عليه فتحة و اطلاق اسم الالف على الهمزة بالاشتراك اللفظي. مدرس اصفهاني
٦. قوله: «وإن التقاء الساكنين جائز في الوقف مطلقا»، قال في شرح النظام: التقاء الساكنين يغتر في الوقف مطلقا.

سواء كان احدهما حرف مدولين (كالمؤمنون و المؤمنين و المؤمنات) اولا، زيد عمر، لأن الوقف محل تخفيف و قطع، و في غير الوقف يغتر في المدغم اذا كان قبله لين، سواء كان مدة اولا و هو و المدغم في كلمة واجدة نحو: خويصة في تصغير خاصة، فإن بقاء التصغير والصاد الاولى ساكتان، والضالين، فإن الالف واللام الاولى ساكتان، و نموذ الثوب في مجهول تعادنا الثوب، فإن الواو والذال الاولى ساكتان. و انما اغتر عهنا للين الساكن الاول و كون المدغم مع المدغم فيه بمنزلة حرف واحد، مع انهما في كلمة واحدة، فيعترج اللين بالمدغم، فكانه لم يجتمع ساكتان، بخلافهما لو كانا في كلمتين نحو: و اذ قالوا اللهم

التخفيف نحو: زيد و عمرو و بكر، سلّمنا انه اراد غير الوقف لكن يجوز في غير الوقف في الاسم المعرّف باللام الذاخلّة عليه همزة الاستفهام نحو: «ألحسن عندك؟» يسكون الالف واللام، وهذا قياس مطرّد لئلا يلتبس بالخير.^١
وفي التنزيل: (ةَأَلْتَن) يسكون اللام والالف. وفي بعض^٢ القرائات: (مِنْ نَعْدِ ذَلِكَ) وفي: (لِنَغْضِ شَأْنَهُمْ) و: (ذِي الْعَرْشِ سَيِّدًا) و: (الْأُمَى) و: (مَخْيَأَى وَمَقَاتِلَى) ونحو ذلك، فلا^٣ وجه للمحصر.

و يا ايها القارىء ما جعل عليكم في الدين من حرج، فهناك يجب حذف اللين. واغتر ايضا في نحو: ميم كاف عين زيد انسان ما بنى لعدم التركيب وقبل آخرها حرف لين وقفا لمامز و وصلا للفرق بين ما بنى لعدم المقضى للأعراب وهو التركيب وبين ما بنى لوجود المانع وهو مشابهة مبنى الاصل. ولم يفعل بالعكس، لقلة ما بنى لعدم المقضى وكثرة ما بنى لوجود المانع. ومنهم من زعم ان السكون فيها في حال الوصل ايضا على نية الوقف. واغتر ايضا في نحو: ألحسن عندك و آمين الله و آمين الله يمينك مما دخلت فيه همزة الاستفهام على حرف التعريف او على همزة الوصل المفتوحة. و اما اغتر للالتباس بالخير لو حذف همزة الوصل، انتهى. و اما قلنا ما في شرح النظام بطوله، لكثرة فوائده العجيبة لحل بعض المعضلات في كلام التتازانى فتدبر واغتنم.

١. اى لو حذف الالف المتقلبة عن همزة الوصل عند دخول همزة الاستفهام و قيل: الحسن عندك بدون المد، يلتبس الاستفهام بالاخبار، فلم يثبت همزة الوصل كالتاء. حذراً عن اجتماع الهمزتين و عن الخروج عن وضعها بالكلية، بل قلبت الفاء و قيل: ألحسن بالمد و حصل الفرق، ولم يلزم اثبات همزة الوصل بحاله، لاجتماع الهمزتين، سعد الله.

٢. قوله: هو في بعض القرائات من بعد ذلك، اى بادغام الدال الساكنة في الدال المعجمة. مدرس افغانى
٣. قوله: هو لبعض شأنهم، اى بادغام الضاد في الشين. قال في شرح التقاؤ: وقد جاء عن بعض القراء ادغام حروف ضوى مشفر فيها بقاربهما، نحو: لبعض شأنهم واغفرلى ونحسب بهم بادغام الضاد في الشين والراء في اللام والفاء في الباء. مدرس افغانى

٤. قوله: هو ذى العرش سيلا، اى بادغام الشين المعجمة في السين المهملة و في كل واحد من هذه الاسئلة شرط التقاء الساكنين على حده غير موجود، لان الساكن الاول ليس بحرف مد والساكن لسا في كلمة واحده و سياتى عن قريب ان ذلك اى كون الساكنين في كلمة واحدة شرط عند المحققين فتدبر جيدا.
و اما قوله: اللامى، فيه شرط واحد مفقود وهو كون الساكن الثانى مدغما.

و اما محياى و معاتى، ان قرء يفتح الياء للمتكلم فيهما، فلا التقاء ساكنين فيهما و ان قرء بالسكون، ففيهما التقاء ساكنين ولكن المفقود في كل واحد منها شرطان: احدهما ان الساكن الثانى ليس بمدغم والثانى ان الساكنين ليسا في كلمة واحدة. مدرس افغانى

٥. قوله: فلا وجه للمحصر، اى لوجه لقول الرنجانى أنفا: اما يجوز اذا كان الاول حرف مد والثانى مدغما

و يمكن^١ الجواب عنه بان كل ذلك من الشواذ و مراده غير الشاذ. فان قلت: فلم لا يجوز في عقبى الدار؟ و في الدار قالوا: اذارنا مع ان الاول حرف مذ و الثاني مدغم؟ قلت: جوازه مشروط بذلك، و لا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط كما تقدم^٢ في دخل يدخل.

او يحذف من الفعل معهما اي مع الحاق النونين بالنون^٣ التي في الامثلة الخمسة^٤ و هي: يفعلان و تفعلان و يفعلون و تفعلون و تفعلين لما سبق من ان النون في هذه الامثلة علامة الاعراب و الفعل^٥ مع نون التاكيد يصير مبتدأ^٦ كما ذكرنا في نون جماعة النساء.

- فيه نحو: فآية، و وجه عدم الوجه انه وجد النقاء الساكنين في الامثلة المتقدمة مع عدم اجتماع كون الاول حرف مد و الثاني مدغما فيه. مدرس افغانى
١. قوله: و يمكن الجواب عنه بان كل ذلك من الشواذ، و لكون الامثلة المتقدمة من الشواذ، قال في شرح النظام: حمل بعض تلك الامثلة على الاخفاء لاعلى الادغام التام و كيف لا، و لو كان ادغاما، لا لقي ساكتان لاعلى حده في وبعض شاتهم. مدرس افغانى
٢. قوله: و ان قلت: فلم لا يجوز النقاء الساكنين في عقبى الدار و في الدار و في: قالوا اذارنا، مع ان الاول حرف مد و الثاني مدغم؟ لا يخفى عليك ان مناط هذا السؤال كون النقاء الساكنين في هذه الامثلة الثلاثة واجدا للشرط و ليس كذلك بناء على ما تقدم اتفاقا و باتى عن قريب من اشتراط كون النقاء الساكنين في كلمة واحدة و في هذه الامثلة ليس النقاء الساكنين في كلمة واحدة، فلذا حذف في كل واحد من هذه الامثلة الساكن الاول اعنى الالف من عفى و الباء من فى و الواو من قالوا. مدرس افغانى
٣. قوله: و كما تقدم في دخل يدخل، و حاصل ما تقدم هناك ان الجواز مشروط بذلك، فيلزم انتفاء الجواز عند انتفاء الشرط و لا يلزم وجوده عند وجود الشرط. ولكن لا يخفى عليك ان هذا الجواب بناء على عدم اشتراط كون الساكنين في كلمة والا فلا يرد السؤال كما قلنا، حتى يحتاج الى هذا الجواب فتدبر جيدا، فانه دقيق و بالتدبر حقيق. مدرس افغانى
٤. قوله: «النون التي في الامثلة الخمسة»، اي التي هي علامة الاعراب في الامثلة الخمسة صورة و السبعة مصداقا، فان تفعلان ثلاث صيغ. مدرس افغانى
٥. اي نون الاعراب التابعة في الامثلة الخمسة، بخلاف نون جماعة النساء، فانه ضمير لا يحذف نون التاكيد. سعد الله.
٦. قوله: «و الفعل مع نون التاكيد يصير مبتدأ»، فيلزم من بقاء النون التي هي علامة الاعراب الجمع بين المتناهين و ذلك غير جائز فتأمل.
- و فساد يظهر يافى تأمل، اي يظهر فساد هذا الجواب. مدرس افغانى
٧. لا يخفى ان المشهور ان الشرط في بناء المضارع مع دخول نون التاكيد المباشرة، فمحذف النون لعل

و اعلم ان قوله: «معهما» هذا يوهم منه جواز دخول كل من التونين في الامثلة الخمسة والثان منها وهما: يفعلان و تفعلان قد تقرر ان الخفيفة لا تدخلهما. فاجاب بعضهم بأنه تنبيه على ان التون يحذف معهما على مذهب يونس حيث أجاز دخولها^١ في يفعلان و تفعلان، و فساد يظهر يادني تأمل؛ اذ لا اثر في الكتاب من مذهب يونس. لكن يمكن أن يجاب عنه بان يقال: ان التون في الامثلة الخمسة يحذف مع التون الثقيلة والخفيفة، وهذا إنما يكون عند ثبوت المعية و اما ما لا يثبت معه المعية كيفعلان و تفعلان فلا^٢ يكون الحذف ثمة، وقد تقدم انه لا معية بين الخفيفة و فعل الاثنين فلا يكون فيه ذلك، فافهم^٣ فإنه لطيف.

او يحذف مع حذف التون و او يُفَعَّلُونَ و تفعلون اي فعل جماعة المذكور الغائب و المخاطب و ياء تفعّلين اي فعل المخاطبة الواحدة لأن التقاء الساكنين و ان كان على حده على ما ذكره^٤ المصنف، لكنه نقلت الكلمة و استطالت و كانت الضمة و الكسرة تدلّان على الواو و الباء فحذفنا. هذا مع التثنية و اما مع^٥ الخفيفة فإن التقاء الساكنين على غير حده.

اخرى، كما قررناه في محله. محمد رضا.

١. مرجع الضمير الخفيفة.

٢. قوله: «فلا يكون الحذف ثمة»، ذلك لعدم وجود شرط الحذف اعني المعية. مدرس افغانى

٣. اعلم ان محصل الجواب هو: ان الشرط مضمرة والمعنى ان التون في الامثلة الخمسة هو يحذف المقارنة الخفيفة مثلاً، ان ثبت مقارنتها بالفعل و هي مقارنته للثلاثة من الخمسة، فيها اي في الخفيفة يحذف من الثلاثة فقط، لانها لا مقارنته لها الا بها، بخلاف الثقيلة، فانها مقارنته لكل من الخمسة تأمل وامره بالتأمل و اراد فيه الحكم، بانه لطيف تنظّر على هذا الاضمار. سعد الله.

٤. قوله: «على ما ذكره المصنف»، من انه لم بشرط كون الساكنين في كلمة واحدة و اكتفى باشتراط كون الساكن الاول حرف مدوكون الساكن الثاني مدغماً. مدرس افغانى

٥. قوله: «ولما مع الخفيفة»، فان التقاء الساكنين على غير حده و ذلك لان الشرط الثاني اعني كون الساكن الثاني مدغماً مفقود. مدرس افغانى

و لم يحذف الالف من يغفلان و تغفلان لئلا يلتبس^١ بالواحد^٢، و القياس يقتضي ان لا تحذف الواو و الياء ايضاً كما هو مذهب بعضهم؛ اذ كل منهما^٣ في هذه الأمثلة ضمير الفاعل و التقاء الساكنين على حدة؛ و لكن^٤ قد ذكرنا أنه لا يجب ان يحذف بل يجوز و ان كان على حدة، و قيل: حذف التقاء الساكنين ان يكون الأول حرف لين و الثاني مدغماً و يكونان في كلمة واحدة فهو^٥ ههنا ليس على حدة؛ لأنه في كلمتين: الفعل و نون التأكيد لكن^٦ اغتفر في الالف و ان لم يكن على حدة لدفع^٧ الالتباس و لكونها^٨ أخف. و لعلمه مراد المصنف و لم يصرح به اكتفاء بتمثيله بكلمة واحدة اعني دابة و كذا فعل^٩ جار الله العلامة، و هنا موضع تأمل^{١٠}.

١. قوله: لئلا يلتبس بالواحد، فان قلت: نون التأكيد مع فعل الواحد مفتوحة و مع فعل الاثنين مكسورة، فلا التباس. قلت: لا اعتداد بحركة النون، لانها تحذف في بعض الحالات اعني حالة الوقف و قد يدل على السامع عن الكسرة في فعل الاثنين. مدرس افغانى
٢. لعلم الامتداد بحركة النون، اذ يعود النون بعد حذف الالف الى اصله الذى هو الفتح، لأن كسر ها لو وقعها بعد الالف و قد حذفت، سعد الله.
٣. قوله: فاذا كل منهما في هذه الأمثلة ضمير الفاعل و التقاء الساكنين على حدة، و ذلك كما تقدم أننا بسأنا على ما ذكره المصنف من عدم اشتراط كون الساكنين في كلمة واحدة. مدرس افغانى
٤. قوله: و لكن قد ذكرنا أنه لا يجب ان يحذف بل يجوز و ان كان على حدة، حاصل الكلام فى المقام انه لا يجب ان يجب ان يحذف ضمير الفاعل، بل يجوز، فحذف الواو من فعل الجمع و الياء من فعل المؤنث المخاطبة، مع وجود ما يدل على المحذوف فيهما. مدرس افغانى
٥. قوله: فهو ههنا ليس على حدة، اى فالتقاء الساكنين في فعل الجمع و فعل المؤنث المخاطبة ليس على حدة. مدرس افغانى
٦. قوله: و لكن اغتفر في الالف، اى اغتفر التقاء الساكنين في فعل الاثنين. مدرس افغانى
٧. قوله: و لدفع الالتباس، اى لم يحذف الالف من فعل الاثنين، ادلو حذف الالف التباس فعل الاثنين بفعل الواحد المذكور. مدرس افغانى
٨. قوله: و لكونه أخف، اى لكون بقاء التقاء الساكنين أخف من الالتباس المذكور. مدرس افغانى
٩. اى لم يصرح بالقييد و مثل بكلمة واحدة و قال: و حدة ان يكون الأول حرف لين و الثاني مدغماً، نحو: دابة و خويصة و دويبة، سعد الله.
١٠. اى ارادة قيد فى الحد و عدم التصريح به بغيرية المثال محل سؤال، لان مثل هذا أخفى من دلالة الالتزام و دلالة الالتزام مجهول فى التعريف فضلاً عن مثله و يمكن ان يشار به الى مذهب من هرب عن التقاء الساكنين على حدة و قال: دابة بالهمزة و قرء: ولا الضالين. سعد الله.

ففي الامثلة الثلاثة يحذف الواو والياء ^١ إلا اذا انفتح ما قبلها؛ فأنهما لا يحذفان حينئذ لعدم ما يدل عليهما أعني الضم والكسر بل تحرك الواو بالضم والياء بالكسر لدفع التقاء الساكنين (بحو) لا نخشون (اصله نخشون)؛ حذفت ضمة الياء للنقل ثم الياء لالتقاء الساكنين.

وقيل: نخشون و ادخل لاء الناهية فحذفت التون ف قيل: لا نخشوا، فلما الحق تون التاكيد التقى الساكنان الواو والتون المدغمة ولم تحذف الواو لعدم ما يدل عليه، بل حرك بما يناسبه وهو الضمة لكونها ^٢ اخته، ف قيل لا نخشون وهي نهي المخاطب لجماعة الذكور.

او لا نخشين (اصله نخشين)؛ حذفت كسرة الياء ثم ^٣ الياء وأدخل ولاء وحذفت التون ف قيل: لا نخشي، فلما ^٤ الحق نون التاكيد التقى الساكنان الياء والتون فلم يحذف الياء لعمامة ^٥ بل حرك الياء بالكسر لكونه مناسباً له وهي نهي المخاطبة.

او لئبلون (اصله لئبلون) فأعلل اعلال نخشون ^٦ ف قيل: لئبلون، وأدخل نون التاكيد وحذفت نون الأعراب وصفت الواو كما في ^٧ لا نخشون وهو فعل جماعة الذكور المخاطبين مبتدأ للمفعول من البلاء وهو التجربة او اما ترين ^٨ اصله ترأين على وزن

١. في يفعلون و يفعلين عند دخول نون التاكيد، سواء كان التقاء على حذو أو لم يكن. سعادته.

٢. قوله: ولكونها اخته، أي لكون الضمة اخت الواو. مدرس افغانى.

٣. قوله: ثم الياء، أي ثم حذفت الياء الاولى، لالتقاء الساكنين بينها وبين الياء الثانية. مدرس افغانى.

٤. قوله: فلما الحق نون التاكيد التقى الساكنان، أي التقى ايضا الساكنان. مدرس افغانى.

٥. قوله: لعمامة، أي لعدم ما يدل على الياء. مدرس افغانى.

٦. أي فصار لئبلون، ففعل به ما فعل بنخشون، الا ان اللام هيها واو ثم ياء، ولهذا المعنى اورد المصنف هذا المثال ولم يكتب بمثال ما كان قبل واو الضمير مفتوحاً بنخشون. حلى.

٧. قوله: كما في لا نخشون، أي لعدم ما يدل على الواو. مدرس افغانى.

٨. وانما اورد المصنف هذا المثال لما كان قبل ياء الضمير مفتوحاً ولم يكتب بنخشين لئمال ما كان قبل ياء الضمير مفتوحاً لأمرين: احدهما ان سقوط التون التي هي علة الاعراب من نخشين بسبب دخول لا و سقوط نون الاعراب من اما ترين بسبب دخول كلمة اما التي هي حرف الشرط، والآخر: ان نخشين معتل اللام غير المهموز و ترين معتل اللام المهموز، فاورد لكل واحد منهما مثلاً لتنبه المبتدى على ان حكمهما واحد. حلى.

تَقْلِبِينَ حَذَفَتْ^١ هَمْزَتَهُ كَمَا سَجَىءَ فَقَبِلَ^٢ تَرْبِيْن تَمْ حَذَفَتْ كَسْرَةَ الْيَاءِ تَمْ^٣ الْيَاءِ
لِلتَّقَاءِ السَّاكِنَيْنِ. وَلِكَ^٤ اَنْ تَقُوْلَ فِي الْجَمِيعِ: قَلْبَتْ^٥ الْوَاوُ وَالْيَاءُ اَلْفَا؛ لِتَحْرُكَهُمَا وَ
اِنْفِتَاحِ مَا قَبْلَهُمَا تَمْ^٦ حَذَفَتْ اَلْفَافُ وَهَذَا اَوَّلِيْ.

وَاِيَّاكَ^٧ اَنْ تَنْظُرَ^٨ الْمَحْذُوْفَ وَاَوِ الضَّمِيْرَ وَيَأْوُهُ كَمَا ظَنَنْ صَاحِبَ الْكُوَاشِي فِي
تَقْسِيْرِهِ؛ فَانَّهُ مِنْ بَعْضِ الظَّنِّ؛ بَلِ الْمَحْذُوْفُ لَامُ الْفِعْلِ^٩ لِأَنَّهُ^{١٠} اَوَّلِيْ بِالْحَذْفِ مِنْ ضَمِيْرِ
الْفَاعِلِ وَهُوَ ظَاهِرٌ.

وَقِيلَ^{١١} تَرْبِيْنٌ فَادْخُلْ عَلَيْهِ اَمَّا وَهِيَ^{١٢} مِنْ حُرُوْفِ الشَّرْطِ، فَحَذَفَتْ^{١٣} التَّوْنُ عِلَامَةً

١. قوله: «حذفت هَمْزَتَهُ كَمَا سَجَىءَ»، اى فى بحث المهموز، حيث يقول: فى راي يراى ان العرب قد
اجتمعت على حذف الهمزة من مضارع راي، فانظر. مدرس افغانى

٢. قوله: «فَقَبِلَ تَرْبِيْن»، اى على وزن تَقْلِبِينَ بفتح التاء والفاء. مدرس افغانى

٣. قوله: «تَمْ الْيَاءِ»، وَاَمَّا الْيَاءُ لِتَقَاءِ السَّاكِنَيْنِ، اى تَمْ حَذَفَتْ الْيَاءَ الْاَوَّلِيَّ التِّىْ هِيَ لَامُ الْفِعْلِ بِسَبَبِ تَقَاءِ السَّاكِنَيْنِ اى
الْيَاتِيْنِ. مدرس افغانى

٤. قوله: «وَلِكَ اَنْ تَقُوْلَ فِي الْجَمِيعِ»، اى فى جميع الامثلة المذكورة اى تَحْشَوْنَ وَتُحْشِبْنَ وَلِتَبْلُوْنَ
وَاَمَّا تَرْبِيْن. مدرس افغانى

٥. قوله: «قَلْبَتْ الْوَاوُ وَالْيَاءُ اَلْفَا»، اى قَلْبَتْ الْوَاوُ التِّىْ هِيَ لَامُ الْفِعْلِ فِى تَبْلُوْنَ وَالْيَاءُ التِّىْ هِيَ لَامُ الْفِعْلِ فِى
الْيَوَاقِي. مدرس افغانى

٦. قوله: «وَمِنْ حَذَفَتْ اَلْفَافُ»، اى اَلْفَافُ الْمُتَقَلِّبَةُ عَنِ الْوَاوِ وَالْيَاءِ وَحَذَفَهَا لِاجْلِ تَقَاءِ السَّاكِنَيْنِ وَهِيَ اَلْفَافُ
الْمُتَقَلِّبَةُ وَاَوِ الْجَمْعِ وَيَاءُ الضَّمِيْرِ فِى «تَحْشِبْنَ وَتَرْبِيْن». مدرس افغانى

٧. قوله: «وَاِيَّاكَ اَنْ تَنْظُرَ الْمَحْذُوْفَ وَاَوِ الضَّمِيْرَ»، لَفْظُ اِيَّاكَ مِنْ اِدَاةِ التَّحْذِيْرِ عَلَى مَا قَالِ النَّاطِقُ:

«اِيَّاكَ وَالشَّرَّ وَنَحْوَهُ نَعْبَ مَحْذُوْرٌ بِمَا اسْتَتَارَهُ وَجِبْ

فَالْمُرَادُ اَنَّهُ لَا يَحْزُوْنَ اَنْ تَنْظُرَ اَنْ الْمَحْذُوْفَ وَاَوِ الضَّمِيْرَ وَيَأْتِ. مدرس افغانى

٨. تحذير مثل قولهم: «اِيَّاكَ اَنْ تَحْذَفَ». م.

٩. اى فى تَبْلُوْنَ، لِتَقَاءِ السَّاكِنَيْنِ وَكَذَا فِى «لَا تُحْشَوْنَ وَاما تَرْبِيْن. سعد الله.

١٠. قوله: «لَا اَوَّلِيْ بِالْحَذْفِ مِنْ ضَمِيْرِ الْفَاعِلِ»، اى لِأَنَ حَذْفَ لَامِ الْفِعْلِ اَوَّلِيْ مِنْ حَذْفِ ضَمِيْرِ الْفَاعِلِ وَذَلِكَ
لِأَنَّهُ قَدْ لَبِثَ فِى مَحَلِّهِ اَتَهُمْ قَالُوا: لَا يَحْذَفُ الْفَاعِلُ اَصْلًا. مدرس افغانى

١١. قوله: «وَقِيلَ تَرْبِيْن»، اى بَعْدَ حَذْفِ اَلْفَافِ الْمُتَقَلِّبَةِ قِيلَ: تَرْبِيْنُ بَفَتْحِ التَّاءِ وَالرَّاءِ وَسُكُونِ الْيَاءِ. مدرس
افغانى

١٢. قوله: «وَهِيَ مِنْ حُرُوْفِ الشَّرْطِ»، اى مِنْ حُرُوْفِ التِّىْ تَحْزُمُ الْمَضَارِعَ سِوَا قَلْبَاتِهَا مُرَكَّبَةً مِنْ اَنْ
الشَّرْطِيَّةِ وَمَا تَزِيدُهَا اَمْ لَا. مدرس افغانى

١٣. قوله: «فَحَذَفَتْ التَّوْنُ عِلَامَةً لِلْحِزْمِ»، اى فَحَذَفَتْ التَّوْنُ مِنْ تَرْبِيْنِ، عِلَامَةً لِلْحِزْمِ حَصَلَ بِسَبَبِ اَنَّهُ مَدْرُسُ

للجزم فالحق^١ نون التاكيد و كُيَز الياء و لم^٢ يحذف لما ذكر في لا تخشين فصار اِما ترين، و قد اخطأ من قال: حذفت التون لأجل نون التاكيد؛ لأنه لا يلحقه قبل دخول اِما لما تقدم^٣ في أول البحث و كذا^٤ لا تخشون و لا تخشين بخلاف^٥ لَتَبْلُونَ؛ فإنه لحقه لكونه جواب القسم^٦ و على^٧ هذا الخفيفة نحو لا تَحْشُونَ و لا تُخْشِينَ.

و لم يقلب الواو و الياء من هذه الامثلة القاء؛ لأن حركتهما عارضة لا اعتداد بهما، و هذا هو السر في عدم اعادة اللام المحذوفة حيث لم يقل لا تخشاون^٨.

و قال^٩ المالكي: حذف ياء الضمير بعد الفتحة لغة طائفة، نحو: اِزْصَنُ في اِزْصَى و

افغانى

١. قوله: فالحق نون التاكيد، اى فالحق نون التاكيد بعد دخول اما الحازمة و بعد حذف التون التى هى علامة الرفع بسبب الجزم مدرس افغانى

٢. قوله: و لم يحذف لما ذكر في لا تخشين، اى لم يحذف الياء بسبب التقاء الساكنين، لعدم ما يدل عليه. مدرس افغانى

٣. قوله: ولما تقدم في أول البحث، اى بحث نونى التاكيد من ان هذين التوين لا تدخلان الا على ما فيه طلب او على ما يشبهه، و ترين قبل دخول اما ليس بطلب و لا مشابه له و اما بعد دخول اما فهو شبهه بالقسم فى ان اما للتاكيد كما بين فى النحو. مدرس افغانى

٤. قوله: و كذا لا تخشون و لا تخشين، اى هذان الفعلان ايضا لم يحذف نون علامة الرفع منهما بسبب نون التاكيد، اما تقدم فى أول البحث. و بعبارة اخرى انهما ليسا قبل دخول لاء النهى عليهما طليين و لا مشيين بالطلب و اما بعد دخول لا النهى فهما طلب، كما بين فى الامثلة و شرحها، فحذف نون الاعراب بسبب لاء النهى، لانها من الحوازم. مدرس افغانى

٥. قوله: بخلاف تَبْلُونَ فإنه لحقه، لكونه جواب القسم، اى لحقه نون التاكيد، لكون تَبْلُونَ جواب القسم بقرينة اللام الداخلة عليه، و قد بين ذلك فى النحو و تسمى هذه اللام، لام جواب القسم فتحصل من ذلك ان حذف نون الاعراب بسبب دخول نون التاكيد، لانه من اداة البناء، فلا يجتمع مع علامة الاعراب. مدرس افغانى

٦. فان تون الاعراب فيه يحذف بسبب نون التاكيد، لتلا يلزم اجتماع الاعراب و البناء بالجارم، لعدم وجوده. سعد الله.

٧. قوله: و على هذا الخفيفة، اى على القياس المذكور من عدم حذف الواو و الياء و التحريك بالضم و الكسر عند افتتاح ما قبلهما، و بعبارة اخرى عند عدم ما يدل على الواو او على الياء. مدرس افغانى

٨. باعادة اللام التى هى الالف. س.

٩. قوله: و قال المالكي، هو ابن مالك، صاحب الالفة نحو: اِزْصَنُ فى اِزْصَى. حاصل الكلام أن أهل هذه

كذا لا تَحْشُرُ في لا تخشى.

او يفتح مع التَّوْنين آخر الفعل اذا كان الفعل بالفعل الواحد، والواحدة الغائبة؛ لانه اصل لُحْفَتِه، فالعدول عنه انما يكون^٢ لغرض او يضم آخر الفعل اذا كان الفعل بالفعل جماعة الذكور، ليدلّ الضم على الواو المحذوفة او يكسر آخر^٣ الفعل اذا كان الفعل بالفعل الواحدة المخاطبة ليدلّ الكسرة على الياء المحذوفة.

وقيل: كان الأولى ان يقول: «ما قبل التَّوْن» بدل آخر الفعل ليشمل نحو: لا نخشون ولا تخشين فان الواو والياء فيهما ليسا آخر الفعل، بل كل واحد منهما اسم برأيه لأن الفعل تخشى وهما ضمير الفاعل.

فالجواب أن هذا الضمير كجزء من الفعل، فكأنه آخر الفعل، وقيل: الغرض بيان آخر الفعل غير الناقص، لأن الناقص قد علم حكمه^٥ في لا تخشون ولا تخشين. فنقول في امر الغائب مؤكداً بالتَّوْن الثقيلة لِيَتَّصِرْنَ بالفتح لكونه فعل الواحد^٦ لِيَتَّصِرَنَّ لِيَتَّصِرَنَّ بالضم لكونه فعل جماعة الذكور اصله لِيَتَّصِرُونَ حذفت الواو لالتقاء الساكنين لِيَتَّصِرَنَّ بالفتح ايضاً لأنه فعل الواحدة الغائبة لِيَتَّصِرَنَّ لِيَتَّصِرَنَّ بالخفيفة لِيَتَّصِرَنَّ بالفتح لِيَتَّصِرَنَّ بالضم لِيَتَّصِرَنَّ بالفتح لما علم وترك^٧ البواقي لأن الخفيفة لا تدخلها. او نقول في امر الحاضر مؤكداً بالتَّوْن الثقيلة: اَتَّصِرَنَّ اَتَّصِرَنَّ اَتَّصِرَنَّ اَتَّصِرَنَّ بالكسر لأنه

→

اللغة يقولون: ارضي في ارضين بكسر الياء للمخاطبة. مدرس افغانى

١. قوله: وكذا لا تخش في لا تخشى. حاصل الكلام ان فعل هذه اللغة يقولون: لا تخش في لا تخشين،

بكسر الياء للمخاطبة. مدرس افغانى

٢. قوله: ولانه اصل لُحْفَتِه، أى لأن الفتح اصل، لانه اخف الحركات.

٣. قوله: «انما يكون لغرض»، أى فيكون العدول عن الاصل بلاغرض عتبا، لا يصدر من الحكماء. مدرس افغانى

٤. وفي قول المصنف: «و يفتح و يضم و يكسر» نظر، لأن آخر الفعل في فعل جماعة الذكور مضوم و في فعل الواحد مكسور، فكيف يصح ذلك؟ فيجوز ان يقال: او بقى على الكسر و الضم، فرائى.

٥. وهو ان المضوم والمكسور في الناقص بسبب التَّوْنين هو الضمير لا الآخر. سعد الله.

٦. وفعل الواحد يفتح آخره. ينون التأكيد.

٧. قوله: «ترك البواقي أى ترك الترجمان التثنيين وفعل جمع المؤنث. مدرس افغانى

فعل الواحدة المخاطبة **أَنْصَرْنَا** **أَنْصَرْنَا** وبالعطفة **أَنْصَرْنَا** **أَنْصَرْنَا** **أَنْصَرْنَا** وقس على هذا نظائره أي نظائركل واحد من **لِيَنْصَرْنَا** و **أَنْصَرْنَا** الخ من نحو **أَصْرَبْنَا** و **أَغْلَمْنَا** و **لِيَنْصَرَبْنَا** و **لِيَغْلَمْنَا** وغير ذلك إلى سائر الأفعال والامثلة.

أو أما اسم الفاعل والمفعول من الثلاثي المجزء فلاكثر أن يجيء اسم الفاعل منه من الثلاثي المجزء على وزن فاعل نقول: ناصرا للواحد، ناصران للثنتين حال الرفع، ناصرين حال النصب والجزء **نَاصِرُونَ** لجماعة المذكور في الرفع و **نَاصِرِينَ** في النصب والجزء، وذلك لأنهم لما جعلوا أعرابهما بالحروف، وكانت الحروف ثلاثة أعني الواو والياء والالف جعلوا رفع المثنى بالالف لخفتها، والمثنى مقدم، فأخذها ورفع الجمع بالواو لمناسبة الضمة، ثم جعلوا جزء المثنى والمجموع بالياء، وفتحوا ما قبل الياء في المثنى وكسروه في الجمع فرقا بينهما.

ولما رأوا أنه يفتح في بعض الصور في الجمع أيضاً نحو **مُصْطَفِينَ** فتحوا **النون** في الجمع وكسروه في المثنى ثم جعلوا النصب فيهما تابعا للجزء؛ **نَاصِرَةً** للواحدة **نَاصِرَتَانِ** للمثنى **نَاصِرَات** لجماعة الاناث أو **نَاصِرٍ** أيضاً لها^١ و الأكثر أن يجيء اسم المفعول منه على مفعول؛ نقول: **مَنْصُورٌ** **مَنْصُورَانِ** **مَنْصُورُونَ** إلى

١. أي الوجه في اختصاص الالف برفع التثنية واختصاص الواو برفع الجمع واشتركت نصبهما وجزءهما في الياء بكسر النون وفتح ما قبل الياء في التثنية وبالعكس في الجمع. سعد الله.

٢. قوله: **فولما رأوا أنه يفتح**، أي رأوا أن ما قبل الياء يفتح في بعض الصور في الجمع أيضاً. مدرس افغانى.

٣. جواب سؤال مقدر، كأنه قيل: لم كسروا **النون** في التثنية وفتحوها في الجمع ولم يحرزوها بحركة واحدة في الموضعين مع حصول الفرق بينهما بحركة ما قبل الياء. فأجاب بقوله: ولما رأوا أنه سعد الله.

٤. قوله: **نحو مصطفين الواقع في قوله تعالى في سورة (ص):** وإنيهم عندنا لمن المصطفين الاختيار: أصله مصطفين، قلبت الياء الأولى ألفا لتحركها وانفتاح ما قبلها، فصار مصطفائين، فحذفوا الالف لالتقاء الساكنين فصار مصطفين. مدرس افغانى.

٥. أصله مصطفين، قلبت الياء ألفا لتحركها وانفتاح ما قبلها فصار مصطفائين، فحذفوا الالف لالتقاء الساكنين فصار مصطفين. سعد الله.

٦. وجاء جمع التكسير للمذكر على نصرته، نحو: **فَقَرَّةٌ** و **نُصَابٌ**، نحو: **جَهَالٌ** و **نُصِيٌّ**، نحو: **شَهْدٌ** و **نُصِيٌّ**، نحو: **نَزَلٌ** و **نُصْرَاءٌ**، نحو: **شُعْرَاءٌ** و **نُصْرَانِ**، نحو: **شُحْيَانٌ** جمع صاحب و **نُصَارٌ**، نحو: **تَخَارٌ** جمع تاجر و **نُصُورٌ**، نحو: **فُعُودٌ** جمع قاعده و **فُعَاةٌ** نحو: **فُعَاةٌ** و **فُعَاةٌ**، نحو: **بُؤَاصِرٌ** فساد و **بُؤَاصِرٌ** جمع المذكر شاذ: **فُؤَاصِرٌ**.

آخره.

و انما قال: «فلاكثر» لانهما قد يكونان على غير فاعل و مفعول نحو: ضُرِبَتْ و ضُرِبَتْ و مضْرَبٌ و عَلِيمٌ و خَيْرٌ في اسم الفاعل،
 ونحو: قَتِيلٌ و خُلُوبٌ في اسم المفعول، و هذه الصفة^١ المشتبهة اسم فاعل عند^٢
 اهل هذه الصناعة، او تقول رجلٌ (ممرور به) و رجلان (ممرور بهما) و رجال (ممرور بهم) و
 امرأة (ممرور بها) و امرأتان (ممرور بهما) و نساء (ممرور بهن) أي لا يبنى اسم المفعول من
 اللازم الا بعد^٣ ان تُغذيه؛ اذ^٤ ليس له مفعول (فتشئ انت) او تجمع و تذكر و تؤنث الضمير
 بهما اي في اسم المفعول الذي ينمى بحرف الجر لا اسم المفعول؛ فلا تقول: ممروران
 بهما و لا ممرورون بهم و لا ممرورة بها و نحو ذلك؛ لان القائم مقام الفاعل لفظاً أعني
 الجار و المجرور من حيث هو هولىس بمؤنث و لا مشئى و لا مجموع^٥، فلا وجه
 لتأنيث العامل و تثنيته و جمعه. و ظاهر^٦ كلام صاحب الكشف ان مثل هذا الفاعل

١. قوله: هو كذا الصفة المشبهة اسم فاعل، اي يقال للصفة المشبهة ايضاً اسم الفاعل كما يقال لضرب و نحوه
 اسم الفاعل.

و لا يذهب عليك ان قوله: «متصورون الى اخره» ليس مطابقاً لكلام الزنجاني، لان كلام الزنجاني بعد
 منصورون هكذا: متصورة منصورتان متصورات و مناصر. اذا عرفت هذا فاعلم انه يظهر من كلام النظام
 والرصى انه لا يجمع متصورة على مناصر فراجع كلامهما. مدرس افغانى

٢. قوله: وعند اهل هذه الصناعة، اي الصرفيين (تنبيه) الى هنا كان الكلام في اسم المفعول المشتق من الفعل
 المتعدي، فاخذ الزنجاني في اسم المفعول المشتق من الفعل اللازم فقال: و تقول رجل ممرور به الى
 قوله: ممرور بهن. مدرس افغانى

٣. قوله: «الا بعد» ان تغذيه، اي بحرف الجر حتى يقوم الجار مع مجروره مقام الفاعل. مدرس افغانى

٤. قوله: «اذا ليس له مفعول» اي ليس لاسم المفعول المشتق من الفعل اللازم مفعول بلا واسطة حرف الجر
 و الحال ان اسم المفعول كالفعل المحصور لا يد به من نائب الفاعل. مدرس افغانى

٥. اي لان مجموع الجار و المجرور من حيث هو مجموع مركب، و المركب لا يكون مفرداً و لا مشئى و لا
 مجموعاً بها مثلاً شكل مركب من الياه و الموت، و المركب من الموت و غيره لا يكون مؤنثاً و لا مذكراً
 و على هذا القياس. سعدالله.

٦. قوله: و ظاهر كلام صاحب الكشف ان مثل هذا الفاعل يجوز ان يقدّم، نسبة نائب الفاعل فاعلاً خلاف
 الاصطلاح المشهور. قال الجاني عند قول ابن الحاجب في تعريف الفاعل: «هو ما اسند اليه الفعل او
 شبهه على جهة قيامه به» فقال الجاني: احتراز بهذا القيد يعنى (على جهة قيامه به) عن مفعول مالم يسم

يجوز ان يقدم فيقال: زَيْدٌ بِهِ مَمْرُورٌ؛ لانه ذكر في قوله تعالى: (اُولَئِكَ كَانَتْ عَلَيْهِمْ مَسْئُورَةٌ) انَّ عنه^١ فاعل مسئولاً فَمَ مَعْلُومٌ عَلَيْهِ. او فَعِيلٌ قَدْ جِيءَ بِمَعْنَى الْفَاعِلِ كَالرَّحِيمِ بِمَعْنَى الرَّاحِمِ مع المبالغة او بمعنى المفعول كالْقَتِيلِ بِمَعْنَى الْمَقْتُولِ او امثلهما في التثنية والجمع والتذكير والتأنيث كَامْثَلَةُ اسم الفاعل والمفعول الاَّ أَنَّهُ يَسْتَوِي لَفْظُ الْمَذْكَرِ وَالْمَوْثُوتِ فِي الْفَعِيلِ الَّذِي بِمَعْنَى الْمَفْعُولِ إِذَا ذَكَرَ الْمَوْصُوفَ نَحْوَ رَجُلٍ قَتِيلٍ وَامْرَأَةٍ قَتِيلَةٍ، بخلاف مررت بقتيل فلان وقنبلة فلانة؛ فأنهما لا يستويان لخوف اللبس. هذا في الثلاثي المجزء.

او اما ما زاد على الثَلَاثَةِ ثَلَاثِيًّا كَانَ أَوْ رِبَاعِيًّا بِفَالضَّابِطِ فِيهِ أَي فِي بِنَاءِ اسْمِ الْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ مِنْهُ، وَالْمُرَادُ بِالضَّابِطِ الْأَمْرُ الْكُلِّيُّ الَّذِي يَنْطَبِقُ عَلَى جَمِيعِ الْجَزْئِيَّاتِ إِنْ تَضَعُ فِي مُضَارَعَةِ الْمِيمِ الْمَضْمُومَةِ مَوْضِعَ حَرْفِ الْمُضَارَعَةِ وَتَكْسِرُ مَا قَبْلَ آخِرِهِ أَي آخِرَ الْمُضَارَعَةِ فِي الْفَاعِلِ أَي فِي اسْمِ الْفَاعِلِ كَمَا فَعَلْتَ فِي أَكْثَرِ فَعْلِهِ وَهُوَ الْمَبْنِيُّ لِلْفَاعِلِ او تَفْتَحُ مَا قَبْلَ الْآخِرِ فِي اسْمِ الْمَفْعُولِ كَمَا فَتَحْتَ فَعْلَهُ اعْنِي الْمَبْنِيُّ لِلْمَفْعُولِ (نَحْوَ^٢ مَكْرَمٍ) بِالْكَسْرِ، اسْمُ الْفَاعِلِ أَوْ مَكْرَمٌ^٣ بِالْفَتْحِ، اسْمُ الْمَفْعُولِ أَوْ مَذْخَرَجٌ وَنَحْوُ مَذْخَرَجٍ وَمُتَذَخَرَجٍ وَمُتَذَخَرَجٍ.

وكذا قياس بواقى الامثلة الا^٤ ما شذ من نحو:

أَشْهَبَ أَي أَطْنَبَ وَكَثُرَ فِي الْكَلَامِ فَهُوَ مُشْهَبٌ وَأَحْصَنَ فَهُوَ مُخْصَنٌ^٥ وَالْفُجَّ أَي

فاعله كزيد في ضرب ريد على صيغة المجهول والاحتياج الى هذا القيد إنما هو على مذهب من لم يجعله داخل في الفاعل كالمصنف واما على مذهب من جعله داخل فيه كصاحب المفصل فلا حاجة الى هذا القيد، بل يجب ان لا يقيد به. مدرس افغانى

١. قوله: انَّ عنه فاعل مسئولاً فَمَ مَعْلُومٌ عَلَيْهِ، اى الجار والمجرور يعنى عنه فاعل، فجعل نائب الفاعل فاعلاً. مدرس افغانى

٢. قوله: (نَحْوَ مَكْرَمٍ بِالْكَسْرِ، اى يكسر ما قبل الآخر.

٣. قوله: مَكْرَمٌ بِالْفَتْحِ، اى يفتح ما قبل الآخر. مدرس افغانى

٤. قوله: والا ما شذ، استثناء من كون ما قبل الآخر فى اسم الفاعل مكسوراً. مدرس افغانى

٥. يريد ان ما قبل الآخر فى محض مفتوح مع كونه اسم فاعل، لكنه شاذٌ وخلاف القياس. قال كذا فى

أَفْلَسَ فهو مُفْلَجٌ بفتح^١ ما قبل الآخر في الثلاثة اسم^٢ فاعل؛ وكذا أَغْشَبَ^٣ المكان فهو عاشب^٤ وأورس^٥ فهو^٦ وأرس^٧ وأبغع^٨ الغلام^٩ أي ارتفع فهو يافع.

→

القاموس: وامرأة خصان كسحاب: عفيفة أو متزوجة جمع شُصْن بضمين وحصانة مكرامات وقد حُصِنَتْ كد كُرُنَتْ حصناً مثلاً، فهي حاصِنٌ وحصانة وحصاء جمع حواصِن وحصانات واحصنها البعل وحصنها وأحصنت هي، فهي محبسة مُحصنة عِفْتُ وتَزَوَّجَتْ وخِفْتُ ورجل مُحصِن كد مكرمٌ وقد احصنة الزوج واحصن تزوج وهو مُحَصِّن كُشِّهَب انتهى عبدالرحيم.

١. قوله: بفتح ما قبل آخر في الثلاثة، أي: في سَهَبٍ ومَحَصَّنٍ ومُفْلَجٍ مع كونها اسم فاعل والدليل على أنها اسم فاعل أنه يقال: ورجل سَهَبٍ، يراد أنه مكثَر في كلامه، فلو أريد معنى اسم المفعول لاختل ذلك المعنى. قال في منتهى الأرباب: سَهَبَ بفتح الهاء وكسرها: مره يسير كقوله: وسَهَبَ الرجل: يسير كسر سَحَنَ رَأً.

و يقال: ورجل محصن يراد أنه عاصم نفسه عن الزنا بمباشرة النكاح، فلو أريد معنى اسم المفعول لاختل المعنى. قال في لسان العرب: روى الأزهري عن ابن الأعرابي أنه قال: كلام العرب كله على الفعل فهو مفعول (يكسر العين) الثلاثة أحرف: احصن فهو محصن (بفتح الصاد) وأفغع فهو مفلج (بفتح الفاء) وسهب في كلامه فهو سهب (بفتح الهاء).

(فائدة): نقل بعض أرباب الحواشي عن الصحاح أنه قال: أفغع الرجل أي أفلس فهو مفلج بفتح الفاء، مثل احصن فهو محصن. مدرس أفغاني

٢. قوله: هو كذا، أي: اسم الفاعل من الثلاثي المزيد فيه على وزن فاعل يكون شاذاً. مدرس أفغاني

٣. قوله: عاشب المكان فهو عاشب، أي كثر حبش ذلك المكان وهو للمبالغة في كثرة الحبش. مدرس أفغاني

٤. قال في القاموس في مادة الورس: وورسات كالتسمسم ليس إلا باليمن، يزرع فيبغ عشرون سنة وأورس الزمت وأرس وورس قليل جداً وإن كان القياس. وهم الجوهرى أَصْفَرُ ورقة فصار عليه مثل الغلاء الصفر والشجر لورق انتهى. يعني إن أورس الزمت بمعنى أصفر ورقة واسم الفاعل وأرس، لا مورس لأنه قليل جداً ومن أوهام الجوهرى. لمحرره.

٥. قوله: هو أورس فهو وأرس، الورس بت أصغر يكون باليمن وهو من مراعى الأبل. مدرس أفغاني

٦. قوله: فوايغع الغلام، أي ارتفع وقوى فهو يافع.

٧. يقع الحبل كُضْن: صعدته والغلام رافقَ العشرين كايغع وهو يافع لأموقع، ويافع بن عامر محدث، ومبرع بن شهاب اليافعى صحابى، واليافعيون من المحدثين جماعة واليغع محرّكة وكسحاب التلّ ويغفع صعدته، وأمكة يفع بالضم مرتفعة، وغلام يافع جمع يَفْعَة كطلبة وكشعان، وغلام يفع محرّكة ولا يثنى ولا يجمع، كل ذلك في القاموس. ونقل هذا التفصيل من القاموس في لفظ يافع بالفاء والعين المهملة، ثلاثاً يشبه على الناظرين أنه بالفاء من مادة وقع يفع، كما في بعض نسخ الشرح حيث كتبوا قول الشارح ويافع فهو يافع ولا يقال: موقع بالفاء فتأمل. عبدالرحيم.

ولا يقال: معشب ولا مورس ولا موقع.

او قد يستوي لفظ اسم الفاعل واسم المفعول في بعض المواضع كمحباب^۲ و متحاب^۱ و مختار و معتد^۳ و مضطر^۴ و منصّب^۵ في: اسم الفاعل او منصّب فيه في اسم المفعول او منجاب^۶ اي منقطع و منكشف في اسم الفاعل او متّجّاب عنه في المفعول فان لفظي اسم الفاعل و اسم المفعول في هذه الامثلة مستويان لسكون ما قبل الآخر بالادغام^۷ في بعض و بالقلب^۸ في بعض. و الفرق انما كان بحركته، فلما ازال الحركة استويا و يختلف في التقدير لانه يقدر كسر ما قبل الآخر في اسم الفاعل و فتحه في الاسم المفعول، و يفرق في الآخرين بانّه يلزم مع اسم المفعول ذكر الجار و المجرور

۱. قوله: «ولا يقال: معشب ولا مورس ولا موقع»، اي لا يقال في اسم الفاعل هذه الاتعمال الثلاثة على وزن مضارعها كما هو الضابط في اسم الفاعل فيما زاد على الثلاثة. مدرس افغانی
۲. قوله: «و متحاب»، بتشديد الباء من باب المفاعلة من حبّ وحب و كذلك متحاب، لكنه من باب التفاعل.
۳. قوله: «و معتد»، هذا ايضا من باب الاتعمال قال في المتن: اعتداه به شمار آمدن و اعتناء کردن به چیزی. مدرس افغانی
۴. قوله: «مضطّر»، هو من باب الاتعمال، من الضرر. قال في المتن: اضطرار: بچاره و حاجتمند کردن کسی را، يقال: اضطرّ اليه فاضطر اليه مجهولا. احتياجه به چیزی و نیاز. مدرس افغانی
۵. قوله: «و منصّب في اسم الفاعل»، يعني اشتقاق اسم الفاعل من الفعل اللازم لا يتوقف على تعدى الفعل اولا بحرف الجر، بخلاف اشتقاق اسم المفعول من الفعل اللازم، فانه يتوقف على ذلك حسبما اشير اليه في قول المصنف في معرّو به، و الى ذلك اشار هنا بقوله: و منصّب فيه في اسم المفعول. و لا يذهب عليك انه قد تقدم ان باب الاتعمال لا يكون الا لازما فتذكر.
- (توضيح): قال في المتن: صب الماء و نحوه صبّا بالفتح: ريخت آب و جز آن را، و صبّ هو: ريخته شد آن. لازم متعدّم قال: انصباب: ريخته شدن.
- فاشار بذلك الى ان باب الاتعمال لازم و ان كان ثلاثيه المجرد متعديا، فتنه. مدرس افغانی
۶. قوله: «و منجاب»، اي منقطع و منكشف في اسم الفاعل و منجاب عنه في المفعول. اعلم ان قوله: «اي منقطع و منكشف»، اشاره الى ان منجاب مأخوذ من جوب و هو يجيء بمعنيين القطع و الكشف. قال في المتن: جاب جوبا و تجوبا: مسافت برید، و جاب الليل: قطعه سير و جاب القصيص: گریبان کرد پیراهن را و نیز جوب: دریدن و بریدن. و منه قوله تعالى: «جاءوا الصخر بالواد»، و قال ايضا: انجابت السحابة: منكشف گردید ابرو و كذلك انجابت الظلمة. مدرس افغانی
۷. قوله: «بالادغام في بعض»، و هو غير مختار و منجاب. مدرس افغانی
۸. قوله: «و بالقلب في بعض اخرى»، و هو مختار و منجاب. مدرس افغانی

لكونهما لازمين بخلاف اسم الفاعل. لا يقال: ^١ لا نسلم استواءهما في الآخرين لأننا نقول: ^٢ اسم الفاعل والمفعول فيهما لفظاً مُنْصَبٌ و مُنْجَابٌ والجار والمجرور شرط لا شرط. وإذا قد فرغنا من السالم فقد ^٣ حان أن نشرع في غيره فنقول: قد تبين ^٤ من تعريف السالم أن غير السالم ثلاثة وهي المضاعف والمعتل والمهوز. والمصنف يذكرها في ثلاثة فصول مقدماً المضاعف؛ فإنه ^٥ وإن كان ملحقاً بالمعتلات فناسب ^٦ أن يذكر عقبيها، لكن ^٧ قدّمه لمساواة السالم في قلة التغيير وكون حروفه حروف الصّحيح ^٨

١. قوله: ولا يقال: لا نسلم استواءهما في الآخرين. هذا اعتراض على قول المصنف: قد يستوى لفظ الفاعل والمفعول في بعض المواضع. وحاصل الاعتراض أنا لا نسلم استواء اسم الفاعل واسم المفعول في الآخرين أي في منصّب و منجَاب، لأنه يلزم مع اسم المفعول منهما ذكر الجار والمجرور لكونهما لازمين. بخلاف اسم الفاعل، فإنه لا يلزم معه ذكر الجار والمجرور. مدرس افغانى

٢. قوله: ولأننا نقول، هذا جواب عن الاعتراض المذكور وحاصله: إن لفظ اسم الفاعل واسم المفعول إنما هو منصّب و منجَاب مع قطع النظر عن الجار والمجرور، لأن الجار والمجرور شرط في اسم المفعول والشرط خارج عن حقيقة اسم المفعول لا شرط أي لأجزء في اسم المفعول حتى يفترق بذلك عن اسم الفاعل. ثبت أنه يستوى لفظ اسم الفاعل واسم المفعول فيهما أي في منصّب و منجَاب أيضاً. مدرس افغانى

٣. قوله: وقد حان، أي قرب. قال في المتن: حان حيناً بالكسر: نزدیک گشت و رسید. مدرس افغانى
٤. قوله: وقد تبين من تعريف السالم، أي تبين في قول المصنف في أوائل الكتاب: هو نعتي بالسالم ما سلعت حروفه الأصلية التي تقابل بالقاء والعين واللام من حروف العلة والهمزة والتضعيف. مدرس افغانى
٥. قوله: فإنه وإن كان ملحقاً بالمعتلات، قال في كتاب عزى: إنما الحق المضاعف بالمعتلات، لأن حرف التضعيف يلحقه الابدال، كقولهم: امليت بمعنى املتت والحذف، كما قالوا: مسّت و ظلت بفتح القاء و كسرها و احسّت أي مسّت و ظلت و احسّت. و سبأني بيان اوضح لذلك عن قريب، فانتظر. مدرس افغانى

٦. قوله: وناسب أن يذكر عقبيها، أي لكون المضاعف ملحقاً بالمعتلات ناسب أن يذكر عقيب المعتلات وذلك لكون الملحق فرعاً والملحق به اصلاً. مدرس افغانى

٧. قوله: ولكن قدّمه، أي المضاعف. مدرس افغانى

٨. اعلم أن لفظ اسم الفاعل والمفعول يستويان في أبواب متعددة غير الثلاثي المجرد والزباني، من المضاعف والأحرف كمحبات بالحاء المهملة وتشديد الباء من باب مفاعلة و منجَاب من باب التفاعل ومعانها و احد، يقال: حاتّاً و منجَاباً إذا حبّ كلّ واحد منها الآخر و مضطّر و متعد و هما من باب الاعتعال ومعنى الاضطراب ظاهر، والاعتدال كون الشيء معدوداً و محسوباً و منصّب هو من باب الانفعال و الاعتعال: نحو: منجَاب من الواوى و مختار من البائى، يقال: انجَاب انجابه بالميم و الباء المحففة إذا انكشف حبل.

[فصل: المضاعف]

و هو اسم^۴ مفعول من ضاعف قال الخليل: التضعيف أن يزداد على الشيء مثله^۳ فيجعل^۵ اثنين أو أكثر^۶، وكذلك^۷ الأضعاف والمضاعفة أو يقال له اى للمضاعف: الأصم^۸ لتحقق الشدة فيه بواسطة الادغام يقال: حَجَزَ اصمً أي صلب، وكان اهل الجاهلية يسمون رجلاً بشهر الله الاصم، قال الخليل: انما سُمي بذلك لأنه لا يُسمع فيه صوت مستغيث لأنه من الأشهر الحُرْم،^۹ ولا يسمع فيه ايضاً حركة قتال ولا قعقة^{۱۰} سلاح. ولما كان المضاعف في الثلاثي غيره في الرباعي لم يجمعهما^{۱۱} في تعريف واحد بل ذكر أولاً مضاعف الثلاثي.

وقال: (هو أي المضاعف من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس

۱. قوله: وقائلاً، حال من الضمير المستتر في قلعه، مدرس افغانی

۲. قوله: و هو اسم مفعول من ضاعف، ای من باب المفاعلة، مدرس افغانی

۳. قوله: مثله، ای من جنسه.

۴. قوله: و فيجعل اثنين، ای ذلك الشيء مع المزيد عليه اثنين، مدرس افغانی

۵. قوله: أو أكثر، ای او يزداد على الشيء أكثر من مثله، مدرس افغانی

۶. قوله: وكذلك الأضعاف والمضاعفة، ای و مثل التضعيف الأضعاف والمضاعفة، فی ان المعنى: ان يزداد على الشيء، مثله أو أكثر، مدرس افغانی

۷. والأصم من به صمم وقد يقال: رجل اصم اذا فقد سمعه ولا يسمع الصوت الخفى، و انما سُمي المضاعف بالأصم، لأن المضاعف لا يتحقق الا بتكرير الحرف الواحد، كما ان الأصم ومن به و قر يسمع الا بتكرير الصوت.

۸. الأشهر الحرم عتدهم أربعة، ثلاثة مرد و واحدة فرد، س. يقال: سرد الصوم ای تابعه و قيل لأعرابي: انعرف الأشهر الحرم؟ فقال: ثلاثة سرد و واحدة فرد، فالسرد ذو القعدة وذو الحجة والمحرم والفرد رجب، صحاح

۹. قوله: فولا قعقة سلاح، قال فی المتن: حجر اصم: سنگ سخت و شهر الله الاصم ما، رجب، بدان جهت که از ماههای حرام است، فرياد مستغيث و جنبش جنگ و بانگ سلاح شنیده نمی شود.

۱۰. قوله: فلم يجمعهما في تعريف واحد، وذلك لان لكل واحد منهما احكاماً خاصة، لا يمكن اجرائها عليه الا بعد معرفته، مدرس افغانی

واحد^١ يعني إن كان العين ياء كان اللام أيضاً ياء وإن كان دالاً كان أيضاً دالاً وهكذا (كَرَدًا) في الثلاثي المجزء أو أَقَدَّ الشَّيْءُ أي هَبَّاهُ في المزيد فيه فيبين كون عينهما ولامهما من جنس واحد بقوله: فَإِنَّ أَصْلَهُمَا رَدَّ وَأَقَدَّ فَالْعَيْنُ وَاللَّامُ دَالَانِ كَمَا تَرَى، فاستكت الأولى وادغمت في الثانية، فقوله:^٢ المضاعف مبتدأ وهو مبتدأ ثان خبره ما كان، و الجملة خبر المبتدأ الأول، وقوله من الثلاثي حال، ويقال له الاصم جملة معترضة.

و يجوز^٣ أن يكون «فصل المضاعف» بالإضافة أو هو اعني المضاعف من الرباعي مجزءاً كان أو مزيداً فيه بما كان فاؤه و لامه الأولى من جنس واحد وكذلك عينه و لامه الثانية أيضاً من جنس واحد أو يقال له أي للمضاعف من الرباعي: (المطابق أيضاً) بالفتح اسم مفعول من المطابقة أي الموافقة تقول: طابقت بين الشيئين إذا جعلتهما على حدٍّ واحد وقد طوبق فيه الفاء و اللام الأولى و العين و اللام الثانية (نحو: زُلْزَلَتِ الشَّيْءُ زُلْزَلَةً وَ زُلْزَلَتِ أَي حَزَكَةً وَ يجوز^٤ في مصدره فتح^٥ الفاء و كسرهما بخلاف الصحيح؛ فإنه بالكسر لا غير، نحو: دَخَرَخَ دَحْرَجاً).

وقوله:^٦ «أيضاً» إشارة إلى أنه يسمى الاصم أيضاً؛ لأنه وإن لم يكن فيه ادغام ليتحقق

١. مراده بقوله: «ما كان عينه و لامه جنس واحد»، مقطعة بسيطة من حروف الهجاء و لأن التجانس بين الحرفين قد يكون في مخرجهما قد يكون في صفتها من الأطلاق و الجهر و الهنس و الاستعلاء و غيرها؛ و المتجانسان اعم من المتماثلين، فكل من مماثلين في الصورة متجانسان و ليس كل متجانسين مماثلين. حلي.

٢. قوله: «وقوله أي: قول الزنجاني في المتن»

٣. قوله: «و يجوز أن يكون فصل المضاعف بالإضافة، أي بإضافة فصل إلى المضاعف، فيثبت يكون الفصل مبتدأ و هو خبره على سبيل الاستخدام و يجوز في المقام وجوه آخر ليس هنا مقتضى لذكرها. مدرس افغانى

٤. حذف.

٥. قوله: «و يجوز في مصدره، أي في مصدره الثاني. مدرس افغانى

٦. قوله: «فتح الفاء و كسرها»، أما الفتح، فلجبرما اشتمل عليه من النقل الحاصل بواسطة تقارب الامثال و أما الكسر، فلأنه الأصل و هو الاقصح و به جاء كلام الله المحيد، قال عز من قائل: (إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زُلْزَالَهَا). مدرس افغانى

٧. قوله: «وقوله أيضاً إشارة إلى أنه يسمى الاصم أيضاً»، أي كما أن الرباعي مثل الثلاثي يسمى مضاعفاً، كذلك

شدته لكنه^١ حمل على الثلاثي، ولأن علة الادغام اجتماع المثليين، فإذا كان مرتين كان^٢ أذعى الى الادغام؛ لكن لم بدغم لمائع وهو^٣ وقوع الفاصلة بين المثليين؛ فكان مثل ما امتنع فيه الادغام من الثلاثي نحو: مَذْدُون؛ فإنه يسمى بذلك حملاً على الاصل.

ولما كان ههنا مظنة السؤال وهو أنه لم ألحق المضاعف بالمعتلات وجعل من غير السالم مثلها مع أن حروفه حروف الصحيح؟ أشار الى جوابه بقوله: أو إنما ألحق المضاعف بالمعتلات؛ لأن حروف التضعيف يلحقه الابدال^٤ أو هو أن تجعل حرفاً موضع حرف آخر والحروف التي تجعلها موضع آخر حروف انصت^٥ يؤم جَد طاء زل^٦، وكل واحد منها يبدل من عدة حروف لا يليق^٧ ببيان ذلك ههنا وذلك الابدال^٨ اقولهم:

- يسمى الرباعي مطابقاً ايضاً والحاصل ان للرباعي اسمين: احدهما المضاعف والثاني المطابق. مدرس افغانى
١. قوله: ولكنه حمل على الثلاثي، اى حمل المضاعف الرباعي على المضاعف الثلاثي فى اطلاق الاصم. مدرس افغانى
٢. قوله: كان ادعى الى الاجتماع، اى كان اسوج واشد طلباً الى الادغام.
٣. قوله: هو الفاصلة بين المثليين، الفاصلة اللام بين الرائيين والراي بين اللامين. مدرس افغانى
٤. واعلم أن الابدال هنا يجرى فى كل موضع يجرى فيه الحذف بدون العكس او ان الحذف لا يجرى فى كل موضع يمتنع فيه الادغام او يجوز فيه الفك والادغام. كما سيأتى. بخلاف الابدال، وهما لا يجرىان فى موضع يجب فيه الادغام. شيخ
٥. قوله: انصت يوم جد طاء زل، عدتها اربعة عشر حرفاً وجعل بعضهم حروف الابدال: واستنجد يوم طاء، بزيادة السين ونقص الصاد والراي كما فى شرح النظام. وجعل ابن مالك حروف الابدال ما ذكره بقوله:

احرف الابدال هذات موطيا فابدل الهمزة من واو و يا

مدرس افغانى

٦. انصت، امر من الانصات، و يوم: ظرف، وجد مبتدأ مضاف الى طاء وهو علم شخص، وزلة من الزلزال وهو خبر المبتدأ والظرف مضاف الى الجملة اى وانصت فى هذا اليوم. صلى.
٧. قوله: ولا يلىق بيان ذلك ههنا، من اراد الاطلاع على بيان ذلك، فعليه مراجعة شرح النظام. مدرس افغانى
٨. قوله: هو ذلك الابدال اقولهم: املت بمعنى املت، قال فى لسان العرب: قال القراء: املت لغة اهل الحجاز و بنى اسد و املت لغة بنى تميم و قيس، يقال: امل على شئاً يكتبه و امل على و نزل القراءان باللغتين معاً، يقال: املت على الكتاب و املته و فى حديث زيد انه امل على: ولا يستوى القاعدون من المؤمنين، يقال: املت الكتاب و املته اذا لقت على الكاتب ليكتبه. مدرس افغانى

أَمَلَيْتُ^١ بمعنى أَمَلْتُ، يعني أن أصله أَمَلْتُ قَلْبَ اللَّامِ الْآخِرَةِ ياءً لثقل اجتماع المثلين مع^٢ تَعَذَّرَ الْأَدْغَامَ بِسُكُونِ^٣ الثَّانِي.
وَأَمْثَالُ^٤ ذَلِكَ كَثِيرَةٌ فِي الْكَلَامِ نَحْوُ: تَقَطَّيْتُ الْبَارِي^٥ أَيِ تَقَطَّضْتُ^٦، وَحَسَيْتُ^٧ بِالْخَيْرِ أَيِ حَسَسْتُ بِهِ، وَتَلَقَّيْتُ^٨ بِهِ أَيِ تَلَعَّعْتُ.
وَكَذَا الرَّبَاعِي نَحْوُ: ^٩

١. أَمَلَيْتُ الْكِتَابَ وَأَمَلْتُ لَعْنَتَانِ جِدَّتَانِ، جَاءَ بِهِمَا الْقُرْآنُ وَاسْتَمَلَيْتُ الْكِتَابَ أَيِ سَأَلْتُهُ أَنْ يَمْلِكَنِي عَلَى سَعْدِ اللَّهِ.

٢. قَوْلُهُ: «مَعَ تَعَذَّرَ الْأَدْغَامَ»، أَيِ الْأَدْغَامَ أَحَدُهُمَا فِي الْآخَرَى. مَدْرَسُ الْفَعْلَى

٣. قَوْلُهُ: «وَسُكُونُ الثَّانِي»، أَيِ لَوْجُوبِ سُكُونِ الثَّانِي، لِاتِّصَالِهِ بِضَمِيرِ الرَّقْعِ الْمُتَحَرِّكِ، كَمَا بَيَّنَّ فِي شَرْحِ الْأَمْثَلَةِ مَدْرَسُ الْفَعْلَى

٤. قَوْلُهُ: «هُوَ أَمْثَالُ ذَلِكَ كَثِيرٌ فِي الْكَلَامِ»، أَيِ أَمْثَالُ أَمَلَيْتُ فِي الْإِبْدَالِ كَثِيرٌ فِي كَلَامِ الْعَرَبِ. مَدْرَسُ الْفَعْلَى

٥. قَوْلُهُ: «نَحْوُ: تَقَطَّيْتُ الْبَارِي»، أَيِ تَقَطَّضْتُ أَيِ نَزَلَ مِنَ الْعُلُوِّ إِلَى السُّفْلِ.

قَالَ فِي لِسَانِ الْعَرَبِ: اتَّقَضَ الطَّائِرُ وَتَقَطَّضَ وَتَقَشَّى عَلَى التَّحْوِيلِ: اخْتَلَتْ وَهَوَى فِي طَيْرَانِهِ، بِرِيدِ الْوُفُوحِ، وَقَبْلَ هُوَ إِذَا هَوَى مِنْ طَيْرَانِهِ لِيَسْقُطَ عَلَى شَيْءٍ، وَيُقَالُ: انْقَضَ الْبَارِي عَلَى الْعَبْدِ وَتَقَطَّضَ إِذَا اسْرَعَ فِي طَيْرَانِهِ مُتَكَدِّرًا عَلَى الْعَبْدِ. قَالَ وَرَبَّمَا قَالُوا: تَقَشَّى يَتَقَشَّى وَكَانَ فِي الْأَصْلِ تَقَطَّضَ وَلَمَّا اجْتَمَعَتْ ثَلَاثُ ضَادَاتٍ قَلْبَ أَحَدَاهُنَّ يَاءً، كَمَا قَالُوا تَمَطَّيْتُ وَأَصْلُهُ تَمَطَّطُ أَيِ تَعَدَّدَ وَفِي التَّنْزِيلِ الْعَزِيزُ: وَهَمَّ ذَهَبَ إِلَى أَعْلَى يَتَمَطَّيُّ، وَفِيهِ: «هُوَ قَدْ خَابَ مِنْ شَأْنِهِ» وَقَالَ الْعَجَّاجُ:

إِذَا الْكِرَامُ ابْتَدَرُوا بِالسَّاعِ وَبَدَرُوا
تَقَشَّى الْبَارِي إِذَا الْبَارِي كَسَرَ

أَيِ كَسَرَ جَنَاحِيهِ لَشِدَّةِ طَيْرَانِهِ. مَدْرَسُ الْفَعْلَى

٦. هُوَ الْحِزْمَةُ الْأُولَى مِنَ الْمَصْرَاعِ الثَّانِي وَالْيَتِ هَكَذَا: أَبْعَزُ خَرْيَانِ فُضَاءً فَاتَكْوِي تَقَشَّى الْبَارِي إِذَا الْبَارِي كَسَرَ، وَالتَّقَطَّضُ: التَّرْوَلُ. قَالَ الْجَوْهَرِيُّ: لَمْ يَسْتَعْمَلُوا مِنْ تَقَطَّضَ تَفْعَلُ الْأَمْثَلًا، قَالُوا أَصْلُ تَقَشَّى تَقَطَّضَ فَابْدَلُ مِنْ أَحَدِيهِمْ يَاءً، كَمَا قَالُوا: تَقَشَّى مِنَ الظَّنِّ. سَعْدُ اللَّهِ.

٧. أَيِ نَزَلَ مِنَ الْعُلُوِّ إِلَى السُّفْلِ.

٨. قَوْلُهُ: «وَحَسَيْتُ بِالْخَيْرِ»، أَيِ حَسَسْتُ بِهِ. قَالَ فِي الْمَتْنِ: حَسَّ بِالْخَيْرِ: بَقِيَ دَانَسْتُ أَنْ رَأَى وَبَيَّغَمَانَ شَدَّ وَرَبَّمَا قَالُوا: وَحَسَيْتُ بِالْخَيْرِ عَلَى الْإِبْدَالِ. مَدْرَسُ الْفَعْلَى

٩. قَوْلُهُ: «وَتَلَقَّيْتُ بِهِ (بِشَدِيدِ الْعَيْنِ)»، أَيِ تَلَقَّعْتُ (بِعَيْنِي). قَالَ فِي لِسَانِ الْعَرَبِ: اللَّعَاعَةُ الْهِنْدُ يَاءً وَاللَّعَاعُ أَوَّلُ النَّبْتِ ثُمَّ قَالَ: وَالْعَتُّ الْأَرْضُ تَلْعُ الْعَاعَةُ أَتَيْتُ اللَّعَاعَ وَتَلْعَى وَاللَّعَاعُ: أَكَلُهُ، وَهُوَ مِنْ مُحْوَلِ التَّضْعِيفِ، يُقَالُ خَرَجْنَا نَلْعَى أَيِ نَأْكُلُ اللَّعَاعَ، كَانَ فِي الْأَصْلِ تَلْعَعُ مَكْرَرُ الْعَيْنَاتِ، فَقَلْبْتُ أَحَدَاهَا يَاءً، كَمَا قَالُوا: تَقَشَّيْتُ مِنَ الظَّنِّ أَنْتَهَى بِاخْتِصَارِ مَدْرَسِ الْفَعْلَى

١٠. قَوْلُهُ: «فَنَحْوُ: مَهَسَتْ أَيِ مَعَمَتْ. هَذَا الْمَثَلُ لَيْسَ فِي النُّسخِ الْمَصْحُوحَةِ وَرَأَيْتُ فِي مَتْنِهِ الْأَرْبَ يَقُولُ:

مهمته اي معمعت، و دَهَذَيْتُ^١ اي دَهَذَعْتُ، و صَهَصَيْتُ^٢ اي صَهَصَعْتُ و امثال ذلك^٣ او لانه^٤ يلحقه الحذف كقولهم: مَسْتُ و ظَلْتُ اِفتح الفاء و كسرها و اُخَسْتُ اي مَسْتُ و ظَلْتُ و اُخَسْتُ يعني ان اصل مس مَسَيْت بالكسر فحذفت السين الاولى لتعذر الادغام مع اجتماع المثليين و التخفيف مطلوب، و اختص الاولى بالحذف لانها تدغم، و قبل حذفت الثانية لان الثقل انما يحصل عندها، و اما فتح الفاء فلانه حذفت السين مع حركتها، فبقي الباقي مفتوحة بحالها، و اما الكسر فلانه نقل حركة السين الى الميم بعد إسكانها و حذفت السين ففعل: مَسْتُ بكسر الميم و كذلك ظلت بلا فرق، و اصل اُخَسْتُ؛ اخَسْتُ نقلت فتحة السين الى الحاء و حذفت احدى السينين فقيل: اخست و انشد^٥ الاخفش:

مَسَا السَّمَاءَ^٦ فَيَلَنَاهَا و دَامَ لَنَا حَتَّى نَرَى أَحَدًا يَمْشِي وَ كَهَلَانَا.

مهمته: معمه گفت او را يعني باز ايست، و مهممه عن السفر: باز داشت او را از سفر. فتأمل. مدرس الفغانى

١. قوله: و دَهَذَيْتُ، اي دَهَذَعْتُ و صَهَصَيْتُ اي صَهَصَعْتُ. قال فى اللسان: صه القوم و صحه بهم: زجرهم و قد قالوا: صهصيت، فابدلوا الياء من الهاء، كما قالوا: دَهَذَيْتُ في دَهَذَعْتُ و صه كلمة زجر للسكون. قال فى المنتهى: صهصه صهصعة بهم خاموش كرد ايشان را و گفت: صه صه. و قال ايضا: دعدة الحجر دعدة: غلطاييد سنگ را و قد تبدل من الهاء ياء فيقال ندهدى الحجر و غيره، انتهى باختصار. مدرس افغانى

٢. يقال: و دَهَذَعْتُ الحجر اي: دخرته. (ع).

٣. اي: قلت له صة اي: اسكت. ص.

٤. قوله: و امثال ذلك، قو قوت من قو قى الديك اذا صاح. مدرس افغانى

٥. قوله: و لانه يلحقه الحذف، اي و لان المضاعف يلحقه الحذف. مدرس افغانى

٦. قوله: و انشد الاخفش، اي شاهدا على حذف احدى السينين مع كسر الفاء: مَسَا السَّمَاءَ الى اخر البيت. والشاهد فى مساء حيث كان اصله مساء بكسر السين الاولى، نقلت حركة السين الاولى الى الميم بعد سلب حركة الميم، ثم حذفت و صارت كسرة الميم دليلا على ان عين الفعل كانت مكسورة، كما فى يعث و يجوز ان تقول حذفت مع حركتها بدليل مس بالفتح، ثم ابدلت الفتحة كسرة، لتدل على ذلك، لكن الاول اولى و ليس المحذوف السين الثانية، لانها لما كانت خفيفة بالسكون و الاولى ثقيلة بالحركة كان المناسب حذف ما كان ثقيل و اما معنى يعرف بمراجعة جامع الشواهد. مدرس افغانى

٧. قوله: مَسَا السَّمَاءَ الخ، لم يسم قائله. قوله: فمَسَا، اصله مَسَا و هو متكلم مع الغير من المس و هو

و فی التَّنْزِيلِ: (فَطَلَّمْ تَفْكَهَوْنَ) و روى ابو عبيدة قول ابی زبيد:
 خَلَا اِنَّ الْعِنَاقَ مِنَ الْمَطَايَا^۲ أَحْسَنَ بِهِ فَهَنْ اِلَيْهِ شَوْشُ
 و هذا من^۳ الشَّوَاذِ لِلتَّخْفِيفِ؛ قال^۴ في الصحاح: مِثْتُ الشَّيْءِ بِالْكَسْرِ اَنَّهُ بِالْفَتْحِ
 مَثًّا فَهذه اللُّغَةُ الفَصِيحَةُ.

بفتح الميم و تشديد الشين المهملة بمعنى التُّمَسُّ و المراد الادراك و اراد بالسماء الرفعة و علق القدر و
 نلتا بالتون متكلّم من التبل بمعنى الوصول و جملة دام لنا: دعائية اى التلى الله لنا تلك الرفعة و نرى:
 مخاطب من الزّوْية و احدى مفعوله و يمشى: مضارع من المشى. قوله: و شهلانا: عطف على احدى اى
 حتى ترى احدى يمشى على الارض و حتى ترى شهلانا و هو بالثقله و التّون كسكران جبل و هو كناية
 عن مدّة بقاء الدنيا. يعنى: باقتم رفعت و بلندى شان را پس رسيديم آن را و خدا كند كه هميشه باقى
 بماند از براى ما تا آنكه مى بينى تو كسى را كه راه مى رود در روى زمين تا آنكه مى بينى كوه شهلان را،
 يعنى تا دنيا بر پاست ما هميشه عزيز باشيم و درجه ما بلند باشد شاهد: در قضا است كه در اصل قضا
 بوده است، نقل كرده اند حركت سين را به ميم بعد از ساكن كردن او و حذف كرده اند سين را به جهت
 تخفيف و ميم را كسر داده اند، مَثًّا شده است، جامع الشواهد.

۱. قوله: و فى التَّنْزِيلِ: «فَطَلَّمْ تَفْكَهَوْنَ» اصله: ظَلَّمْتُمْ، حذف اللام مع حركتها، فصار ظَلَمْتُمْ. مدرّس افغانى
 ۲. قوله: و روى ابو عبيدة قول ابى زبيد: «و خَلَا اِنَّ الْعِنَاقَ مِنَ الْمَطَايَا الْبَيْتَ الشَّاهِدَ فِى احْسَنَ، كَانَ اصله
 احسن، حذف احدى السينين و الهزّه ايضا للشعر، فراجع جامع الشواهد. مدرّس افغانى
 ۳. هو من ابيات لابي زيد الطائى و اسمه حرملة بن المنذر بن المعدى كزب، يصف بها اسداً اراد ان يعيد
 بعضاً من العناق. روى كلمة «سوى» ببدل و خلاه و العناق بالعناق بالعين المهملة و المثانة و القاف
 بكتاب النحيب من الابلى. و المطايا بالغاء المهملة و الياء كسحيا: جمع مطيّة كسحجة و هى الذّابة
 السريعة. و أَحْسَنَ: اصله أَحْسَنَ بالحاء المهملة و الشين المهملة، ما ض من الاحساس و هو
 الادراك بالعين و المستقر به و الضمير فى فَهَنْ يرجع الى العناق و فى به و اليه يرجع الى الاسد
 الموصوف بقوله فيما قبله: يصير بالذّجى و التّوس، بالشين المعجمة و الواو و الشين المهملة كقفل:
 جمع شوساء، مؤنث اشوس و هو الذّئب ينظر بموخر عينه. يعنى: به جز آنكه شتران نجيب از ميان شتران
 و اعداد ديده اند آن شير را پس آن شتران نجيب به سوى آن شير به گوشه چشم نگاه مى كردند. شاهد: در
 حذف يكسين است از أَحْسَنَ كه در اصل أَحْسَنَ بوده است و بعضى ختئين خوانده اند او را به بدل
 آوردن ياء از يك سين او. جامع الشواهد.

۴. قوله: و هذا من الشَّوَاذِ لِلتَّخْفِيفِ، و فى بعض النسخ: و هذه من شواذ التّخفيف، و الاشارة الى الأمللة
 المذكورة فتنه. مدرّس افغانى

۵. قوله: و قال فى الصحاح: مِثْتُ الشَّيْءِ بِالْكَسْرِ، اى بكسر السين الاولى. مدرّس افغانى

۶. قوله: «مَثًّا» اشارة الى ان ميم من باب علم يعلم. مدرّس افغانى

وحكى^١ ابو عبيدة: مَنَتُ الشَّيْءَ بِالْفَتْحِ أَمَّهٗ^٢ بِالْقَسَمِ أَيْسَهُ^٣ بِالْكَسْرِ وَيُقَالُ: ظَلَمْتُ أَفْعَلُ كَذَا بِالْكَسْرِ ظَلَمُوا إِذَا عَمِلَتْهُ بِالنَّهَارِ دُونَ اللَّيْلِ وَأَخَسْتُ بِالْخَيْرِ^٤ وَأَخَسَنْتُ^٥ أَيِ ابْتَقَيْتُ^٦ بِهِ وَرَبَّمَا^٧ قَالُوا:

أَخَسَنْتُ بِالْخَيْرِ وَحَبِثَ يَبْذُلُونَ مِنَ السِّينِ يَاءُ قَالَ أَبُو زَيْدٍ: حَسَيْنَ بِهِ فَهِنَّ إِلَيْهِ شَوْشٌ فَلَمَّا لَحِقَ الْإِبْدَالُ وَالْحَذْفُ حُرِفَ التَّضْعِيفُ كَمَا يُلْحَقَانِ حُرِفَ الْعِلَّةُ كَمَا سَنَذْكُرُهُ^٨ فِي بَابِهِ الْحَقُّ الْمُضَاعَفُ بِالْمَعْتَلَّاتِ وَجَعَلَ مِنْ غَيْرِ السَّالِمِ مِثْلَهَا. وَفِيهِ نَظَرٌ لِأَنَّ الْإِبْدَالَ وَالْحَذْفَ كَمَا يُلْحَقَانِ الْمُضَاعَفَ يُلْحَقَانِ الصَّحِيحَ أَيْضًا؛ أَمَّا الْحَذْفُ^٩ فَمِثْلِي نَحْوُ:

تَجَنَّبَ وَتَغَانَلَ وَتَدَحَّرَجَ كَمَا^{١٠} مَرَّ وَأَمَّا^{١١} الْإِبْدَالُ فَأَكْثَرُ مِنْ أَنْ يَحْصَى. وَيُمْكِنُ أَنْ

١. قوله: «وحكى أبو عبيدة: مَنَتُ الشَّيْءَ بِالْفَتْحِ»، أي يفتح السين الأولى. مدرس افغانى

٢. قوله: «وَأَمَّهٗ بِالْقَسَمِ»، إشارة إلى أن مس يمس جاء أيضا من باب نصر ينصر كَرَدَ يَرُدُّ. مدرس افغانى

٣. قوله: «وَأَيْسَهُ بِالْكَسْرِ»، أي يكرس السين الأولى وهذا إشارة إلى أن مس يمس جاء أيضا من باب ضرب يَضْرِبُ. لكنه بعيد كل البعد، إذ ليس في الكتب اللغوية عندى إشارة إلى ذلك. مدرس افغانى

٤. قوله: «وَأَخَسْتُ بِالْخَيْرِ»، أي بحذف إحدى السينين. مدرس افغانى

٥. قوله: «وَأَخَسَنْتُ»، أي بإبقاء السينين. مدرس افغانى

٦. قوله: «وَأَبْتَقَيْتُ بِهِ»، مراد من التفسير أن المعنى في الصورتين أي صورة حذف إحدى السينين وعدم الحذف. واحد مدرس افغانى

٧. قوله: «وَرَبَّمَا قَالُوا» أحسب بالخير يبدلون من السين الثانية ياءه، هذا هو الصحيح وفي بعض النسخ مكتوب: «وَرَبَّمَا قَالُوا» أحسب بالخير وحسبته وهذه العبارة غير صحيحة.

قال أبو زيد: «حسين به فهن إليه شَوْشٌ»، هذه الفقرة إشارة إلى البيت السابق والمرادان الشاعر قال في أحسن: «حسين بحذف إحدى السينين وحذف الهمزة وقد أشرنا إلى ذلك آنفاً». وقال في جامع الشواهد: «وبعض حسين غواتده اند أو ربه دليل آوردن ياء از يك سين». مدرس افغانى

٨. قوله: «وكما سنذكره في باب»، أي باب المعتل.

٩. قوله: «وأما الحذف»، أي أما حقوق الحذف الصحيح.

١٠. قوله: «وكما مر»، من أن الأصل في هذه الأفعال كونها بالتائين، فحذفت إحدى هاتين للتخفيف. مدرس افغانى

١١. قوله: «وَأَمَّا الْإِبْدَالُ فَأَكْثَرُ مِنْ أَنْ يَحْصَى»، من ذلك إبدال السين من سفر الزاى، وإبدال الهاء بالهمزة في ماء، إذ أصله همزة وإبدال نون إنسان بالياء في جمعه، فإنه يقال في جمعه: «وَأَناسِي» وكذلك الضغادى في جمع ضغذغ ونعالى في جمع نعلب والسادى في جمع سادس ونالى في جمع ثالث ومن أراد الاصطلاح على أزيد من ذلك فعليه مراجعة شرح النظام باب الإبدال. مدرس افغانى

يجاب بأنهما يلحقان المضاعف في الحروف الأصلية كالمعتل بخلاف الصحيح؛
فأنهما لا يلحقان الحروف الأصلية بل الأبدال يلحقهما دون الحذف، وقوله: ^١كقولهم:
أَمَلَيْتُ رمز خفي إلى ذلك، وكان ^٢الأولى أن يقول: لأن حرف التضعيف يصير حرف
علة كما في أمليت وأخسيت.

أو المضاعف يلحقه الادغام أو هو في ^٣اللغة الاخفاء والادخال يقال: أَدْعَمْتُ اللَّجَامَ
في فم القرس أي ادخلت ^٤في فيه وادغمت الثوب في الوعاء، ^٥والادغام ^٦إفعال من
عبارات الكوفيين والادغام افتعال من عبارات البصريين. وقد ظن أن الادغام
بالتشديد افتعال غير متعده وهو ^٧سهو لما ^٨قال في صحاح اللغة: يقال: ادغمت الحرف

١. قوله: هو قوله: كقولهم: أمليت رمز خفي إلى ذلك أي: إلى كون الأبدال والحذف يلحقان الحروف الأصلية
في المضاعف، حيث مثل بما وقع الأبدال والحذف في حروفه الأصلية من امثلة المضاعف، فإشار
بالمثال إلى ما هو المقصود من حصر المراد على الحروف الأصلية، كما هو شأن المصنفين في بعض
الموارد من اعطاء الحكم بالمثال. ومن هنا قال السيوطي في شرح قول الناظم:

كسلا ما لفظ مفيد كاستقم واسم وفعل ثم حرف الكلم

فقال: وإشار إلى اشتراط كونه موضوعاً أي مقصوداً، ليخرج ما ينطبق به النائم والسامع ونحوهما بقوله:
كاستقم، إذ من عادته اعطاء الحكم بالمثال. مدرس افغانى

٢. قوله: هو كان الأولى أن يقول: لأن حرف التضعيف يصير حرف علة، حاصله أن قول المصنف: ولأن
حروف التضعيف يلحقه الأبدال غير صريح وغير واف للمقصود. وأما وجه أولوية ما ذكر أن انقلاب
أحد حرفي التضعيف حرف علة اصرح وأوفى بوجه الإلحاق أي إلحاق المضاعف بالمعتلات. مدرس
افغانى

٣. قوله: هو هو في اللغة الاخفاء والادخال، قال في المتهنى: ادغم القرس: اللجام: درآورد لگام را در دهن
اسب و ادغم الحرف في الحرف: درآورد حرف را در حرف. مدرس افغانى

٤. قوله: وادخلت في فيه، أي في فمه. مدرس افغانى

٥. قوله: والوعاء، على وزن كساء، معناه: الطرف. مدرس افغانى

٦. قوله: والادغام إفعال من عبارات الكوفيين، قال السيوطي: الادغام بسكون الدال، عزية إشاراً للتخفيف و
قال ابن يعيش: إنه عبارة الكوفيين و أن الادغام بالتشديد (أي بتشديد الدال)، كما اعتبره سيبويه عبارة
البصريين وهو ادخال حرف ساكن في مثله متحرك، كما يؤخذ من كلامهم. مدرس افغانى

٧. قوله: هو هو سهو، أي القول بأن الادغام بتشديد الدال، لكونه من باب الافتعال غير متعده سهو. مدرس
افغانى

٨. قوله: ولما قال في صحاح اللغة: لأنه نصب الحرف بادغمت واتصل ضمير المنصوب بادغمت بتشديد

و ادغمته على افتعلته.

او هو أي الادغام في الاصطلاح أن تسكن الحرف الأول من المتجانسين او تدرج في الثاني أي في الحرف الثاني نحو مد؛ فإن أصله مدّة اسكت الذال الأولى و ادرجتها في الثانية، وأما سكن الأول ليتصل بالثاني؛ اذ لو^١ حرك لم يتصل به لحصول^٢ الفاصل وهو الحركة؛ و الثاني لا يكون الأ متحرّكاً لأن الساكن كالميت لا يظهر نفسه^٣ فكيف^٤ يظهر غيره.

او يسمّى الحرف الأول من المتجانسين اذا ادغمته مدغماً اسم مفعول لادغام آياه او يسمّى الحرف الثاني مدغماً فيه لادغامك الأول فيه، والغرض من الادغام التخفيف، فإن التلغظ بالمثلين في غاية الثقل حساً. لا يقال: ان قوله: ان تسكن الأول غير شامل لنحو مد مصدراً، لأن^٥ الأول ساكن فلا يسكن؛

لأننا^٦ نقول: أنه لما ذكر أن المتحرّك يسكن عند ادغامه علم منه أن بقاء الساكن بحاله بالطريق الأولى.

•

الذال وكلاهما من باب الافتعال. ومثله كلام صاحب منتهى الأرب، لأنه قال: دغم الحرف في الحرف كافتعل: درآورد حرفي را در حرفي، يعني: دو حرف را در يك بار به تلفظ درآورد. مدرس افغانى

١. قوله: واذ لو حرك لم يتصل به، أي لو حرك الأول لم يتصل بالثاني. مدرس افغانى

٢. قوله: ولحصول الفاصل وهو الحركة، هذا بناء على ما هو الحق من أن الحركة بعد الحرف لامعة. مدرس افغانى

٣. لابد أن يكون الثاني متحرّكاً لأنه ميتن للأول والحرف الساكن كالميت لا يبين نفسه، فكيف يبين غيره؟ والذي يدل على أن الحرف المدغم فيه لابد أن يكون متحرّكاً لأن الألف لا يدغم فيه، لأن الحرف أتما يدغم في مثله المتحرّك وليس مثل الألف متحرّكاً، حتى يدغم فيه، لأن الألف أ ساكناً. حبلّى.

٤. قوله: فكيف يظهر غيره، أي اذا كان الحرف الثاني ساكناً لا يظهر نفسه، فكيف يظهر الحرف الأول. مدرس افغانى

٥. قوله: ولأن الأول ساكن فلا يسكن، أي لأن الحرف الأول أي الذال الأول من المصدر أي مد ساكن في الأصل فلا يمكن أسكانه، لأنه تحصيل و طلب للحاصل وذلك محال. مدرس افغانى

٦. قوله: ولأننا نقول، جواب و تعليل لقوله: لا يقال. مدرس افغانى

او ذلك أي الادغام واجب في الماضي والمضارع من الثلاثي المجزء مطلقاً،^٢ و
من^٣ المزيد فيه من الابواب التي يذكرها ما لم^٤ يتصل بها الضمائر البارزة^٥ المرفوعة
المتحركة فان^٦ اتصلت ففيه^٧ تفصيل يذكر فعتبر^٨ عما ذكرنا بقوله: نحو مَدَّ يَمُدُّ وَاَعَدَّ
يُعِدُّ وَاِنْتَقَدَّ يَنْتَقِدُّ وَاِغْتَدَّ يَغْتَدُّ وَاِنْمَا كَانَ ههنا أفعال يجب فيها الادغام مثل المضاعف وان
لم^٩ تكن مضاعفاً ذكرها^{١٠} استطراداً بين ذلك لكنه^{١١} خلطها وكان الأولى ان يميزها.
فقال: او اسوة يشوذة من باب الإفعال او اسواة يشوذة من باب الافعال ولباس من

١. قوله: ومن الثلاثي المجزء مطلقاً، أي سواء كان مفتوح العين او مكسورها او مضمومها و سواء كان معلوماً او مجهولاً و سواء كان مجزءاً عن الف الضمير و واوّه و يائه او مقروناً. مدرس افغانى
٢. أي مفتوح العين او مكسورها او مضمومها و سواء كان معلوماً او مجهولاً مجزءاً عن الف الضمير او واوّه او يائه او مقروناً باحدها. من.
٣. قوله: هو من المزيد فيه من الابواب التي يذكرها، أي وكذلك في فعلى الماضي والمضارع من الثلاثي المزيد فيه لكن لا مطلقاً، بل من الابواب التي يذكرها المصنف و هي باب الافعال و الافعال و الاستفعال و الافعال و الضاعف. و سيأتي امثلة هذه الابواب عن قريب. مدرس افغانى
٤. قوله: فما لم يتصل بها الضمائر البارزة المرفوعة المتحركة، والصحيح التي اتصل بها تلك الضمائر، نحو: مَدَدْتُ و مَدَدْتَا و مَدَدْتُ إِلَى مَدَدْتَن و مَدَدْن و يَمَدَدْن و تَمَدَدْن و اَمَدَدْن و لِيَمَدَدْن و لَا تَمَدَدْن. و سيصرح الزنجاني بهذه الصيغ. مدرس افغانى
٥. قيد الضمائر البارزة، لأن المستكن لا يطل الادغام، نحو: و زيد مَدَّ و قَيْد البارزة بالمرفوعة، لأن اتصال البارز المنصوب لا يطل الادغام ايضاً. نحو: مَدَّكَ زيد و قيد المرفوعة بالمتحرك لان اتصال البارز المرفوع الساكن لا يطل الادغام ايضاً. نحو: مَدَّاً مَدَّوْا مَدَّي. سعد الله.
٦. قوله: فان اتصلت، أي فان اتصلت تلك الضمائر بها كالصحيح المذكورة. مدرس افغانى
٧. قوله: وفيه تفصيل يذكر، أي يذكره المصنف بعد ذكر الصيغ التي اتصلت بها الضمائر البارزة المرفوعة المتحركة. مدرس افغانى
٨. قوله: فعتبر عما ذكرنا بقوله، أي الثلاثي المجزء و المزيد فيه مطلقاً من الابواب التي يذكره. مدرس افغانى
٩. قوله: هو ان لم تكن مضاعفاً، و تلك الافعال عبارة من الافعال الآتية الا استعد يستعد و تحاد يتماد، كما يصرح بذلك الشارح. مدرس افغانى
١٠. قوله: وذكرها استطراداً بين ذلك، أي ذكر غير المضاعف بين امثلة المضاعف طرد الباب و ذلك لأن في الامثلة التي ليست مضاعفاً ادغاماً فتنبه. مدرس افغانى
١١. قوله: ولكنه خلطها و كان الأولى ان يميزها، أي لكن المصنف خلط المضاعف بغير المضاعف و كان الأولى للمصنف ان يميز غير المضاعف عن المضاعف، حتى لا يشوش ذهن الطلبة.

المضاعف، وبعضه^١ جاء ولكن ليس للإدغام اليه سبيل نحو:

مَدَّدَ يُمَدُّ^٢ في التفعيل، وَتَمَدَّدَ يَتَمَدَّدُ في التفعّل، وذلك^٣ لأنّ العين^٤ وهو^٥ الذي يدغم متحرك ابداً للإدغام^٦ حرف آخر فيه، فهو^٧ لا يدغم في حرف آخر لامتناع اسكانه. أو في نحو مَدَّ^٨ أعني مصدرأ^٩ أي وكذلك الإدغام واجب في كلّ مصدر مضاعف لم يقع بين حرفي التضعيف حرف فاضل ويكون الثاني متحرّكاً وعقب نحو مَدَّ بقوله: مصدرأ دفعاً لتوقّع أنّه ماضٍ أو امر.

أو كذلك الإدغام واجب إذا انفصل بالفعل المضاعف أو ما^{١٠} شاكله ممّا مرّ الف^{١١} ضمير أو واوه^{١٢} أو ياقوه^{١٣} سواء كان ماضياً أو مضارعاً أو امراً مجرداً أو مزيداً فيه مجهولاً

١. قوله: وبعضه جاء، أي جاء منه المضاعف. مدرس افغانى

٢. قوله: ونحو: مَدَّدَ يُمَدُّ في التفعيل وَتَمَدَّدَ يَتَمَدَّدُ، مثلاً لأنّ ليس للإدغام اليه سبيل. مدرس افغانى

٣. قوله: هو ذلك، أي كون الإدغام في مَدَّدَ يُمَدُّ وفي تَمَدَّدَ يَتَمَدَّدُ ممّا لا سبيل اليه فيها.

٤. قوله: ولأنّ العين، أي الدال الثانية وهذا بناء على كون الرائد في باب التفعيل هو مقدم على عين الفعل، فالدال الأولى زائدة والدال الثانية لام الفعل. قال في حاشية العزى: اعلم انهم اختلفوا في الرائد في التضعيف نحو: فَرَحَ، فقال الاكثرون: الرائد هو الثاني وقال الخليل: هو الأول وجوز سيبويه الأمرين. مدرس افغانى

٥. قوله: هو الذي يدغم متحرك ابداً، يعنى الدال الثانية ان جاز ادغامه يدغم في الدال الثالثة و الادغام للدال الثانية لا يجوز، لانها متحركة دائماً. مدرس افغانى

٦. قوله: ولادغام حرف آخر فيه، أي لادغام الدال الأولى فيه.

٧. قوله: وهو لا يدغم في حرف آخر، لامتناع اسكانه، أي فهو أي الدال الثانية لا تدغم في الدال الثالثة، لامتناع اسكانه، لوجوب كون المدغم فيه متحرّكاً. مدرس افغانى

٨. في بعض النسخ: وفي نحو: المَدَّ إشارة إلى ان المصدر من المضاعف الثلاثي المجرد يجب فيه الإدغام. و أمّا قلنا أنّه إشارة إلى المصدر الثلاثي المجرد، لأن مصادر المزيّدة المذكورة ممّا يجب الفك فيها، لأنّ مصدر اعتدّ مثلاً: اعتداد و مصدر أخذ: اعداد، سعداد.

٩. قوله: أو ما شاكله مرّ، أي اسوة بسوة و اسواً بسواً و اطمئنّ يطمئنّ فهذه الأفعال ممّا يشاكل المضاعف وليست ممّا هو مضاعف في الاصطلاح. وقد تقدّم بيان ذلك، فنذكر. مدرس افغانى

١٠. قوله: الف ضمير، أي الضمير في فعل الاثنين مذكرين أو مؤنّثين.

١١. قوله: أو واوه، أي الضمير في فعل الجمع المذكور. مدرس افغانى

١٢. قوله: أو ياقوه، أي الضمير في فعل الواحدة المخاطبة. مدرس افغانى

او معلوماً؛ ولذا^١ قال: بالفعل ولم يقل: بهذه الافعال؛ وذلك لأن ما قبل هذه الضمائر هو الثاني من المتجانسين يجب أن يكون متحرراً كالثلاثاء يلزم التقاء الساكنين، وحيث^٢ الأول أن كان ساكناً يدرج والاه^٣ يسكن، ويدرّج في الثاني، فالالف^٤ نحو: مَدًا بفتح الميم او ضمه فعل الاثنين من الماضي او الامر^٥ والواو^٦ نحو: مَدُوا بفتح الميم اوضمه فعل جماعة الذكور من الماضي او الامر والياء نحو: مَدَي بضم الميم، وهو فعل الامر من المؤنث من تعذبن، فان المحققين على أن هذا الياء باء الضمير كالف بفعالان وواو يفعلون، وخالفهم الاخفش.

وقس على هذا البواقي من المزيد فيه والمضارع وغير ذلك. والضابط أنه يجب في كل فعل اجتمع فيه متجانسان ولم يقع بينهما فاصل ويكون الثاني متحرراً. واما^٧ نحو قولهم: قطط شعرة اذا اشتدت جعوده و ضبب البلد اذا كثرت ضبابها بفكّ

١. قوله: هو لذا قال: بالفعل ولم يقل: بهذه الافعال، اي لاجل هذا التعميم الذي ذكره التفاتاني بقوله: سواء كان ماضياً الى او معلوماً، قال: بالفعل، حتى يشمل جميع ما ذكره المصنف وجميع ما ذكره الشارح و يشمل ايضا الامر، بل انتهى والجحد. والمقام نظير ما ذكر في المعطول في بحث الاسناد الخبري في شرح قول الخطيب: وهم الاسناد منه حقيقة عقلية، فقال: فالاسناد مطلقا سواء كان خبريا او انشائيا ولذا (اي لاجل ان المراد الاسناد مطلقا) ذكره بالاسم الظاهر دون الضمير، لئلا يعود الى الاسناد الخبري. مدرّس افغانى

٢. قوله: ويجب ان يكون متحرراً، لان هذه الضمائر مبنى على السكون، فلو لم يكن ما قبلها متحرراً للزم التقاء الساكنين على غير حده. مدرّس افغانى

٣. قوله: هو حيث، اي حين اذ يجب ان يكون ثلثي المتجانسين متحرراً. مدرّس افغانى

٤. قوله: والاول ان كان ساكناً يدرّج، اي يدرّج في الثاني. مدرّس افغانى

٥. قوله: والاولا يسكن، اي وان لم يكن اول المتجانسين ساكناً يسكن. مدرّس افغانى

٦. قوله: وقالالف نحو: مَدًا بفتح الميم اوضمه فعل الاثنين من الماضي، اي الماضي المعلوم ان كان الميم مفتوحاً ومن الماضي المجهول ان كان الميم مضموماً. مدرّس افغانى

٧. قوله: والواو الامر، اذا كان بضم الميم. مدرّس افغانى

٨. قوله: والواو نحو: مَدُوا، والكلام فيه هو الكلام في فعل الاثنين.

و خالفهم الاخفش، فانه قال: هذه الياء ليست من الضمائر بل هي علامة التانيث والفاعل ضمير مستتر، فالياء في مَدَي كالياء في هَذِي امة الله.

مدرّس افغانى

٩. قوله: هو اما نحو قولهم: قطط شعرة اذا اشتدت جعوده و ضبب البلد اذا كثرت ضبابها، بفكّ الادغام فشاذة.

الادغام فساداً جي به لبيان الاصل، وَصَبُّوا^۱ في قوله:

مَهْلًا اَعَادِلْ قَدْ جَرَبْتَ مِنْ خُلُقِي^۲ اِنْسِي اَجُودَ لَاقُومًا وَ اِنْضَبْتُوا

محمول على الضرورة، وَ الشَّاعِبُ^۳ الكثير ضَبُّوا أي بخلوا.

[و] الادغام [ممتنع في] كُلِّ فعل اتصل به الضمير البارز المرفوع المنحرك كثناء الخطاب و تاء المتكلم و نونه في الماضي و نون جماعة النساء مطلقاً ماضياً كان او غيره مجرداً او مزيداً فيه مبنياً للفاعل او المفعول؛ لَانَّ^۴ هذه الضمائر تقتضي أَنْ يكون ما

ای من قبل الشاذ الذي تقدم في اوائل الكتاب في ابي بابي. و قد صرح بذلك في المطول في بحث الفصاحة في المفرد حيث يقول: و اما نحو ابي بابي، و عور و استحوذ و قطط شعره و آل و ماء و ما شبه ذلك من التوارد الثانية في اللغة، فليست من المخالفة في شيء، لانها كذلك ثبتت من الواضع فهي في حكم المستثناة، فكانه قال: القياس كذا و كذا الا في هذه الصور بل المخالفة ما لا يكون على وفق ما ثبت من الواضع

و من اراد الاطلاع على ازيد من ذلك، فعليه مراجعة ما كتبناه في المقام في المدرس الافضل.

قال في المنتهى: شعر جعد بالفتح: موی مرغول یا موی کوناه و رجل جعد: مرد بیجان موی.

و قال ايضاً: ضب بالفتح: سوسمار، الي ان قال: ضببت الارض: سوسمار ناک گردید و کذا ضب البلد بالقلک و الادغام، مدرس افغانی

۱. قوله: وَ ضَبُّوا في قوله:

مَهْلًا اَعَادِلْ قَدْ جَرَبْتَ مِنْ خُلُقِي اِنْسِي اَجُودَ لَاقُومًا وَ اِنْضَبْتُوا

محمول على الضرورة، اي فلك الادغام ضرورة شعرية مدرس افغانی

۲. لم يسم فائله. قوله: مَهْلًا: نصب على المصدر اي امهل. و الهزجة للشاء و عادل مرخم عاذلة و هي بالعين المهملة و الذال المعجمة: فاعلة من العذل، بمعنى اللوم، و جرئت: و مخاطبة من التجربة و الخلق: بالخاء المعجمة و القاف كعت جمع خليقة و هي كسقية الطبيعة و اجود بالميم و الذال المهملة: و متكلم من الجود بمعنى العطاء. و الاقوام: جمع قوم. و ضَبُّوا بالضاد المعجمة و التوئين: ماض من الضنن بمعنى البهل. يعني: و اكذار و اكذارني سرزنش كردن و اای زن سرزنش كنده و به تحقيق كه تجربه كردن و آزموده آن طبیعت های من تا اینکه به درستی كه می بخشم مال خود را به اقوام و جماعتی چند و اگر چه بخل كنند ایشان به بخشیدن مال خود به فقراء، شاهد: در عدم ادغام نون است در ضَبُّوا به جهت ضرورت و حال آنكه قياس ضَبُّوا به طريق ادغام است. جامع الشواهد.

۳. قوله: وَ الشَّاعِبُ الكثير ضَبُّوا اي الشائع الكثير الادغام، مدرس افغانی

۴. قوله: لَانَّ هذه الضمائر تقتضي ان يكون ما قبلها ساكناً، و ذلك لشدة اتصال هذه الضمائر بالفاعل، كما صرح بذلك في بعضها في شرح الاثلة. و وجه شدة اتصال هذه الضمائر، ان هذه الضمائر كجزء من الكلمة، كما باتي عن قريب، مدرس افغانی

قبلها ساکتا و هو^۱ الثاني من المتجانسين فلا^۲ يمكن الادغام.

و غیر عن جميع ذلك بقوله: [نحو: مَدَدْتُ مَدَدَنَا و مَدَدَن اِلَى مَدَدْتَن] بِعَنِي مَدَدْتُ مَدَدُنَا مَدَدْتُمْ مَدَدْتِ مَدَدْتُمَا مَدَدْتَن [و يَمْدُدْنَ و تَمْدُدْنَ و اَمْدُدْنَ و لَا تَمْدُدْنَ] فهذه امثلة ثون جماعة النساء.

[و] الادغام^۳ [جائز اذا دخل الجازم على فعل الواحد] أي^۴ جازم كان، فيجوز عدم الادغام نظراً الى ان شرط الادغام تحرك الحرف الثاني و هو ساكن هنا؛ فلا يدغم و يقال لم يَمْدُدْ و هو لغة الحجازيين قال الشاعر:

وَمَنْ يَكْ ذَا فَضْلٍ فَيُخَلِّ بِفَضْلِهِ^۵ عَلَى قَوْمِهِ يُسْتَفَن عَتَهُ و يُذَمُّ

فان قوله: «و يذمم» مجزوم لكونه عطفاً على قوله: يستفن و هو جواب الشرط أعني مَنْ يَكْ.

و يجوز الادغام نظراً الى ان السكون عارض لا اعتداد به فيحرك الساكن الثاني و

۱. قوله: «و هو الثاني من المتجانسين»، اي الساكن هو الثاني من المتجانسين.

۲. قوله: «فلا يمكن الادغام»، لان الادغام يستلزم ان يكون ثاني المتجانسين متحركاً لا ساكناً. مدرس افغانى
۳. قوله: «و الادغام جائز اذا دخل الجازم على فعل الواحد»، اي على المضارع الذى لم يتصل به ضمير بارز، غالباً كان الواحد نحو: لم يمد، او مخاطباً، نحو: لم تمد، او متكلماً، نحو: لم امد و لم تمد و سيأتي التصريح بذلك عن قريب. مدرس افغانى

۴. قوله: «اي جازم كان»، اي سواء كان اسماً او حرفاً و سواء كان جازماً فعلاً واحداً نحو: ولم و لما و نحوهما، او فعلين نحو: «اداة الشرط»:

مَنْ يَكْ ذَا فَضْلٍ فَيُخَلِّ بِفَضْلِهِ عَلَى قَوْمِهِ يُسْتَفَن عَتَهُ و يُذَمُّ

فان قوله: «و يذمم» مجزوم، لكونه عطفاً على قوله: يستفن و هو جواب الشرط، اعني مَنْ يَكْ. مدرس افغانى

۵. هو من قصيدة لرهير بن ابي سلمى الحرئى و هو احدى المعلمات السبعة. كلمة من: شرطية و الفضل فى الموضوعين الاحسان و يخلل: مضارع من يخلل و هو ضد السخام و يستفن: مجهول من الاستفهام بمعنى طلب الغناء. و يُذَمُّ بالذال المعجمة: مجهول من الذم و هو خلاف المدح. يعنى: هر كس كه بوده باشد صاحب مال و نعمت پس بخل كند به مال و نعمت و نيكي خود بر قوم خود پس نيازى جسته مى شود از او و مذمت کرده مى شود. شاهد: در يذمم است كه در اینجا به فك ادغام آمده است و در او ادغام هم جايز است، اما نه در اینجا. جامع الشواهد.

يدغم فيه الاول فيقال: لَمْ يَمْدُ بِضَمِّ الدَّالِ او الكسر او الفتح لما^١ سباني و هو لغة بني نعيم و الاول هو الاقرب الى القياس، و في التنزيل: (و لَانْتَفَشْتُمْ تُنْفِكُنَّ).

فان قلت: ان السكون في مددت و نحوه ايضاً عارض؛ فلم لا يجوز فيه الادغام؟ قلت: لان هذه الضمائر كجزء من الكلمة و يسكن ما قبلها دلالة على ذلك، فلو حرك لزال ذلك الغرض؛ و لان الادغام موقوف على تحريك الثاني و هو موقوف على الادغام لئلا يتوالى الحركات الاربع فيلزم^٢ الدور.

و في هذا نظر؛ اذ تحرك الثاني لا يتوقف على الادغام؛ بل على اسكان الاول و هو جزء الادغام لا نفسه. و انما قال: على فعل الواحد؛ لان الادغام واجب في فعل الاثنين و فعل جماعة الذكور و فعل الواحدة المخاطبة كما مر، و ممتنع في فعل جماعة النساء، فالجائز في فعل الواحد غائباً كان أو مخاطباً أو متكلماً و كذا في الواحدة الغائبة، و لفظ المصنف لا يشعر بذلك؛ اذ^٣ لا يندرج في فعل الواحد الواحدة، و لا يصح ان يقال: المراد فعل الشخص الواحد مذكراً كان ام مؤنثاً؛ لانه يندرج فيه حيث فعل الواحدة المخاطبة، و الادغام فيه واجب لا جائز؛ اللهم الا أن يقال: قد^٤ علم حكمه من قبل فهو في حكم المثني، و لا يخلو عن تعسف.

فهذا المضارع المجزوم لا يخلو من أن يكون مكسور العين او مفتوحه او مضمومه [فان كان مكسور العين كثيراً] اى يهرب [او مفتوحه كثيراً]^٥ الشيء و بعض عليه أي

١. قوله: ولما سباني؛ اى في قول المصنف بعيد هذا؛ هو ان كان العين منه مضمومة؛ فيجوز الحركات الثلاث مع الادغام مدرس افغانى

٢. قوله: ويلزم الدور؛ اى تقدم الشيء على نفسه. و ان شئت فقل: توقف الادغام على الادغام. و من اراد الاطلاع على توضيح الدور، فعليه مراجعة شرح الباب الحادى عشر. مدرس افغانى

٣. قوله: لا يندرج في فعل الواحد الواحدة، و ذلك لان لفظ الواحد يدل على المذكر فقط و لا يدل على المؤنث. مدرس افغانى

٤. قوله: وقد علم حكمه من قبل؛ اى قد علم حكم فعل الواحدة المخاطبة من قبل، اى في قول المصنف: اذا اتصل بالفعل الف ضمير او واؤه او يائه؛ فنذكر. مدرس افغانى

٥. قوله: و بعض الشيء؛ و بعض عليه، نه باتيان حرف الجر و عدم اتيانه انه يتعدى و لا يتعدي؛ فتنبه. مدرس افغانى

احواوى^{٢٠١} يحواوى يدل^{٢٠٢} عليه.

[و ان كان العين منه] أي من المضارع [مضموماً فيجوز] عند دخول الجازم عليه [الحركات الثلاث] الضم و الفتح و الكسر [مع الادغام. و] يجوز [فكّه] أي فكّ الادغام [تقول: لم يَمْضِ بحركات الدال] الفتح للخمسة و الكسر لانه الاصل في حركة الساكن و الضم لأتباع العين [و] تقول: [لم يَمْضَ بفكّ الادغام] لما تقدّم.

[و هكذا^{٢٠٣} حكم الامر^{٢٠٤} يعني امر المخاطب، و الآخر^{٢٠٥} الغائب قد دخل تحت

→

فانقلب لانه ياء، لوقوعها خاصة في اعرى فصاعداً في احواوى في الماضي، و لانكسار ما قبلها في المضارع، فزال مقتضى الادغام، فلم يدغم. حلي.

١. و هو من الحوة و هي حمرة تضرب الى السواد و اصل احواوى: احواو و كما أنّ اصل اعروى: ارعوو و نظرت الواو و ما قبلها غير المضموم و انقلبت ياء، ثم قلبت الياء الفتحاً تحريكها و انفتاح ما قبلها، و حاز الادغام و الاظهار في مصدر احواوى؛ فمن قال: ^{٢٠٦}احواويّاه و لم يدغم، فتنسب فعله و من قال: ^{٢٠٧}احويّاه، فلانه اجتمعت الواو و الياء و سبقت احدهما بالشكون، فقياسه الادغام. حلي.

٢. قوله: ^{٢٠٨}احواويّ، من الحوة و هي لون الحمرة مائلاً الى السواد. اصل احواوى احواو و يواو و ين، اعلت اعلال ارعوو و لم يدغم لما مرّ في ارعوو. مدرس افغانى

٣. قوله: ^{٢٠٩}يدل عليه، اى قولهم: اعروى برعوى و احواوى يحواوى يدل على تقدير فتح ما قبل الآخر في الماضي و كسر ما قبل الآخر في المضارع في الافعال المذكورة من يفتح و الافعال المذكورة معه، فان الفتح في الواو من اعروى ظاهر يدل على فتح الراء الاولى في احمر و نحوه و الكسر في الواو من برعوى ظاهر يدل على كسر الراء الاولى في يحرر و الفتح في الواو قبل الياء ظاهر يدل على الفتح في الراء الاولى في: ^{٢١٠}احماز و اقشعر و الكسر في الواو قبل الياء في يحواوى ظاهر يدل على الكسر في الراء الاولى في ^{٢١١}يحماز و يقشعر. مدرس افغانى

٤. قوله: ^{٢١٢}هو هكذا حكم الامر يعني امر المخاطب، فيجوز فيه ايضاً الحركات الثلاث مع الادغام و يجوز فكّ الادغام. مدرس افغانى

٥. اى كحكم المضارع المجزوم من ان شرط الادغام هو تحريك الثاني و هنا ساكن، فلا يدغم و قوله: ^{٢١٣}يعني امر المخاطب اه، اى وان لم يكن المراد امر المخاطب، بل كان كلّ مطلق الامر يلزم استدراك ذكر امر الغائب، لان امر الغائب قد دخل تحت المجزوم؛ لانه مضارع مجزوم، فلا حاجة الى ذكره بعد ذكر المضارع المجزوم. سعدا.

٦. قوله: ^{٢١٤}والا فامر الغائب قد دخل تحت المجزوم، اى ان لم يكن المراد من الامر امر الحاضر لزم التنكير في كلام المصنف، لان امر الغائب مضارع مجزوم بلام الامر، فلا حاجة الى ذكره بعد دخوله في المضارع المجزوم. مدرس افغانى

المجزوم؛ يعني يجوز في امر المخاطب إذا كان فعل الواحد ما يجوز^١ في المضارع المجزوم فلا تنس ما تقدم من أنه يجب الادغام إذا اتصل^٢ بالفعل الف الضمير أو واوه^٣ أو ياؤه^٤، و يمنع^٥ إذا اتصل به نون جماعة النساء، فإن كان مكسور العين أو مفتوحه (فتقول: قرّ و غصّ بكسر اللام و فتحها) كما تقدم (و إفرز و إغضض) بفك الادغام. (و) إن كان مضموم العين فتقول: (مُدَّ بحركات الدال) الضم و الفتح و الكسر (و انمُدَّ) بفك الادغام لما ذكر في المضارع؛ وقد^٦ رويت الحركات الثلاث في قول جرير:

ذَمُّ الْمَنَازِلِ يَمُدُّ مَنَزِلَةَ اللَّوَى^٧ وَالْمَيْشُ يَمُدُّ أَوَّلَكَ الْإِيَّامِ

و الاعرف الافصح الكسر^٨ في هذه الصورة أعني^٩ النقاء الساكنين. و مما جاء بفك

١. قوله: فما يجوز في المضارع المجزوم، أي يجوز الحركات الثلاث و الفك إن كان مضموم العين و الحركتين الكسر و الفتح مع الفك إن لم يكن مضموم العين. مدرس افغانى
 ٢. قوله: وإذا اتصل بالفعل الف الضمير، نحو: مدّا في امر الحاضر. مدرس افغانى
 ٣. قوله: أو واؤه، نحو: مدّوا كذلك.
 ٤. قوله: أو ياؤه، نحو: مدّى كذلك. مدرس افغانى
 ٥. قوله: و يمنع إذا اتصل به نون جماعة النساء، نحو: مددن و قد سبق بيانه مستوفى. مدرس افغانى
 ٦. قوله: و قد رويت الحركات الثلاث مع الادغام في قول جرير،
- ذَمُّ الْمَنَازِلِ يَمُدُّ مَنَزِلَةَ اللَّوَى
والميش يمد أولك الأيام
- قال في جامع الشواهد: شاهد در ذم است که امر است از مضاعف و در میم او ضم و فتح و کسر هر سه روایت شده. مدرس افغانى
٧. هو من قصيدة لجرير بن عطية بن الخطمي بهجوبها الفرزدق الشاعر، قوله: ودم امر من الذم خلاف المدح. و المنازل، جمع منزل و بمعناه المنزلة و التاء فيه للاسيمه، لالتوحده كما قيل، و بعد فمى الموضوعين حال عما بعدها و المضاف مقدّر أي بعد مفارقة منزل اللوى و بعد مضى أولك الايام. و اللوى بكسر اللام و فتح الواو مقصورة. اسم موضع. قوله: و الميش و بالنصب: عطف على المنازل و هو بمعنى الحيوه يعنى، مدّت بكن منزلها را در حالى كه بعد از مفارقت كردن منزل لوى است و مدّت بكن زندگانی را در حالى كه بعد از گذشتن آن روزگار هائی است كه در آن منزل لوى بودند. شاهد: در ذم است كه امر است از مضاعف و در میم او ضم و فتح و کسر هر سه روایت شده است. جامع الشواهد.
 ٨. لأنه اذا فكّ الادغام و قبل: امدد، يتعين الكسر عند ملاقات الساكن، فالاعرف عند الادغام هو الكسر، اجراء للادغام مجرى الفك، سعد الله.

٩. قوله: أعني النقاء الساكنين، الساكن الاول الميم المدغم و الساكن الثانى الميم المدغم فيه، لان جرمة بالسكون. و كون الافصح الكسر، لما هو المشهور من انه اذا التقى الساكنان، ان حرك حرك بالسكون و ذلك لما تقدم لغا من ان بين السكون و الكسر التاني. مدرس افغانى

الادغام قوله:

وَأَعِدُّ مِنَ الرُّحْمَنِ قَسْلًا وَبَعْمَةً^١ عَلَيْكَ إِذَا مَا جَاءَ لِلتَّخِيرِ طَائِبٌ

والمراد^٢ جواز الادغام وفكّه عندنا،^٣ والأ فالادغام واجب عند بني تميم وممتنع عند الحجازيين. قالوا: ^٤ إذا اتصل^٥ بالمجزوم في حال الادغام هاء^٦ الضمير لزم^٧ وجه واحد نحو: ^٨ ردّها بالفتح ورده^٩ بالضم على الافصح، وروى^{١٠} رده بالكسر وهو ضعيف.

١. لم يسمّ قائله. قوله: وَأَعِدُّهُ بَيُوتِ هِمزة التوسل فيه للضرورة: امر من أعَدَّ بمعنى هَيَّأ. والفعل: الاحسان. وكلمة «هه» بعد اذا زائدة واراد بالخير العطاء والبذل. يعني: مهيناً يشو از جانب خداوند نيكي و نعمتي را بر خود، هر گاه نيابد بزد تو کسی که طلب كند است مر خير و بخشش تو را. شاهد: در وارد شدن اعداد بصيغه امر از اعدّ مضاعف است به فك ادغام. جامع الشواهد.

٢. قوله: والمراد جواز الادغام وفكّه عندنا، يعني يجوز لنا الادغام ان اخذنا بلغة بني تميم. وقد تقدم بيان لغتهم عند قول المصنف: ان الادغام جائز اذا دخل الجازم على فعل الواحد فتذكر. ويمتنع الادغام بل يجب الفك ان اخذنا بلغة الحجازيين وقد بين ذلك ايضا في الموضوع المذكور. مدرس افغانى
٣. قوله: هو الاء. وان لم يكن الجواز بالنسبة اليها، فلا يصح القول بجواز قوله: الادغام نظراً الى لغة العرب، لان الادغام كما يصرح الشارح واجب في لغة بني تميم وممتنع عند الحجازيين، فظهر من ذلك ان القول بجواز الادغام انما هو بالنسبة اليها و«هه» لابلانسة الى لغة العرب وعنده، فتدبر جيداً فانه دقيق وبالتدبر حقيق. مدرس افغانى

٤. قوله: وقالوا، اى الصريفيون. مدرس افغانى

٥. قوله: «وإذا اتصل بالمجزوم»، اى بفعل الامر الحاضر الذى صورته صورة المجزوم. مدرس افغانى

٦. قوله: «هه» الضمير، اى ضمير المقرد المذكور او المقرد المؤنث. مدرس افغانى

٧. قوله: ولزم وجه واحد، اى وجه واحد من الوجوه الثلاثة اما الكسر او الفتح او الضم. مدرس افغانى

٨. قوله: «نحو: ردّها بالفتح»، اى فقط وذلك لان الهاء لخفائه كانه معلوم، فكان الالف وقع بعد الدال وما قبل الالف يجب ان يكون مفتوحاً. مدرس افغانى

٩. قوله: «ورده بالضم على الافصح»، انما كان افصح، لكثرة الاستعمال مع الضم. اما الضم فقط فقال فى حاشية السعدية: اى بضم الدال و«انما» وجب ضم الدال، لان الهاء حرف غنى، فكانه معلومة، و اذا جعلت كالمعدومة صارت الدال كانه متصلة بالواو الحاصلة من اشباع ضم الهاء و اذا جعلت الدال كالمتصلة بالواو لزم ضمها، لان اخت الواو الضمة. مدرس افغانى

١٠. قوله: «وروى: رده بالكسر وهو ضعيف»، وجه كون الكسر اى كسر الدال ضعيفاً، ان واو الاشباع المتولد من ضم الهاء بسبب الكسرة اى كسر الدال يغلب الى الياء وهو خلاف الاصل، لان الاصل ابقاء كل شيء على اصله الا ان يعرض موجب لخلاف الاصل. مدرس افغانى

و اعلم أنَّ حكم الثلاثي المزيد فيه في جميع ما ذكر حكم المجزء و ان لم يذكره المصنف اكتفاء^١ بالاصل، فليعتبره^٢ الناظر؛ اذ لا يخفى^٣ شيء منه على من^٤ اطلع على ما ذكرناه.

[و نقول في اسم الفاعل: ماد] بالادغام وجوباً لأجتماع المثليين مع^٥ عدم المانع و انتفاء الساكنين على حده، و الاصل مادِد [مادانٍ مادُون مادّة مادّان مادّات و مواد] [و] نقول في اسم [المفعول: متَدَوّد كمنصور] من غير ادغام لحصول الفاصل بين حرفي التضعيف و هو الواو فهو كالصحيح^٦ بعينه. و اما المزيد فيه فاسم الفاعل و اسم المفعول منه تابع للمضارع؛ فان كان^٧ من الابواب المذكورة يجب و الا^٨ يمتنع، و انما^٩ الرباعي المجزء فلا^{١٠} مجال للادغام فيه اصلاً. فهذا^{١١} أو ان^{١٢} نشر الذيل لتحقيق

١. قوله: «اكتفاء بالاصل»: أي اكتفاء بحكم الثلاثي المجزء. مدرس افغانى

٢. قوله: «فليعتبره الناظر»: فليعتبر المزيد فيه الناظر، أي فليقس الناظر حكم المزيد فيه على حكم المجزء. مدرس افغانى

٣. قوله: «اذ لا يخفى شيء منه»: أي من حكم المزيد فيه. مدرس افغانى

٤. قوله: «على من اطلع على ما ذكرناه»: أي ما ذكرناه في الثلاثي المجزء. مدرس افغانى

٥. قوله: «مع عدم المانع»: أي الفاصل أو سكون ثاني المثليين، فوجب الادغام لوجود المقتضى و عدم المانع. فان قلت: ان المانع موجود و هو ان الادغام موجب لانتفاء الساكنين؛ قلنا: ذلك ليس بمانع، لان انتفاء الساكنين ههنا على حده. مدرس افغانى

٦. قوله: «كالصحيح بعينه»: أي كالصحيح في عدم الادغام. مدرس افغانى

٧. قوله: «فان كان من الابواب المذكورة»: أي في كلام المصنف أي مدالى قوله: «تصاد بتمامه يجب الادغام». مدرس افغانى

٨. قوله: «والا»: أي و ان لم يكن من الابواب المذكورة، بل من الابواب التي جاء فيها التضعيف، و لا سبيل الى الادغام فيه كما في يتعدّد فهو متعدّد يمتنع الادغام. و قد بين في السابق وجه عدم الادغام فيه فتذكر. مدرس افغانى

٩. قوله: «و اما الرباعي المجزء»: أي المضاعف منه. مدرس افغانى

١٠. قوله: «فلا مجال للادغام فيه»: أي في المضاعف المذكور اصلاً، لبحول الفاصل بين المثليين، كالرأى في زلزل الفاصل بين اللامين و كاللام في الفاصل بين الزائتين. مدرس افغانى

١١. قوله: «فهذا وان»: لفظ وان كالرمان و زناً و معنى. مدرس افغانى

١٢. قوله: «ان نشر الذيل»: معناه بالفارسي: «داسن بكمرب بزيتم و هذا كناية عن التهيؤ لتحقيق المعنى والمهموز. مدرس افغانى

المعتلّ والمهموز مقدّما للمعتلّ لما له من الاقسام و الابحاث ليس للمهموز، فكأنّه تحرّك نفس السامع في طلبه لكونه اكثر بحثاً.

[فصل: المعتلّ]^١

و [هو] اسم فاعل من اعتلّ أي مرض، و يسمّى هذا القسم معتلاً لما فيه^٢ من الاعلال، و انا في الاصطلاح فهو [ما كان احد اصوله] أي أخذ حروفه الاصلية [حرف علة] و احترز بالاصليّة عن نحو:

اعشوشب و قاتل و بقتق و امثالها، و دخل^٣ فيه^٤ نحو قتل و بئق و امثالها، و لا يتوهم^٥ خروج اللّيف من هذا التعريف، فإنّ اثنين من اصوله حرفا علة لأنّه اذا كان اثنان منها^٦ حرفي علة تصدق عليه انّ احدها حرف علة ضرورة.

[و هي] اي حروف العلة [الواو و الالف و الياء] سمّيت بذلك لأن^٧ من شأنها ان يقلب بعضها الى بعض. و حقيقة العلة تغيير الشيء عن حاله.

١. قوله: والمعتلّ و هو اسم فاعل من اعتلّ، اي يريد انه من باب الاعتعال قال في المستهى. اعتلال: بيمار مكرهين. مدرس افغانى

٢. قوله: ولما فيه من الاعلال، اي تغيير حروف العلة للتخفيف. هذا نظر الى معنى المعتل من حيث اللغة. و اما في الاصطلاح اي اما معناه من حيث الاصطلاح قوله: و احترز بالاصلية عن نحو اعشوشب و قاتل و بقتق، لان الواو في الاول و الالف في الثانى و الياء في الثالث ليست اصلية، لان اصل الاول عشب و اصل الثانى قتل و اصل الثالث قهن و معناه الإمتلاء و التوسع فى الكلام. مدرس افغانى

٣. قوله: و دخل فيه نحو: قتل و بئق و امثالهما و بع و امثالهما، لان دخلت ظاهراً من حرف العلة لكن احدا اصوله حرف علة و هو ظاهر لاحتياج الى التوضيح. مدرس افغانى

٤. قوله: و دخل فيه عطف على الاصلية، اي خرج بقيد الاصلية عن حدّ المعتلّ نحو: اعشوشب و دخل بذلك القيد نحو: قتل و بع، لأنّ ظاهره. و ان خلا عن حروف العلة، لكن احدا اصوله حرف علة، لأنّ اصله قول. س.

٥. قوله: ولا يتوهم خروج اللّيف من هذا التعريف، منشأ التوهم قوله: «حرف علة» بالافراد فتنبه. مدرس افغانى

٦. علة للمثنى اي يتوهم من قيد «الاحد» خروج اللّيف عن هذا التعريف، لأنّ اثنين من اصوله حرفا علة و المعتل على ما عرف ما كان أخذ اصوله حرف علة سبحانه.

٧. قوله: ولان من شأنها ان يقلب بعضها الى بعض، كاتقلاب الواو ياء فى ميزان و كاتقلاب الياء واو فى يوسر و نحو ذلك، كما بين فى محله. مدرس افغانى

وعند^١ بعضهم أن الهمزة من حروف العلة والجمهور على خلافه؛ إذ لا يجرى فيها ما يجرى في الواو والالف والياء في كثير من الإيواب. وبذلك^٢ خرج المهموز عن حد المعتل.

[أو يسمى] حروف العلة في اصطلاحهم [حروف المد واللين] أطلق^٣ المصنف هذا الكلام إلا أن فيه تفصيلاً؛ فلا^٤ بأس علينا أن نشير إليه وهو أن حرف العلة أن كانت متحركة لا تسمى حرف المد واللين لانتفاءهما^٥ فيها، وهذا^٦ غير الالف.^٧ وإن كانت^٨ ساكنة تسمى حرف اللين لما فيها من اللين لانتساع مخرجها ولأنها تخرج في لين^٩ من غير خشونة عن اللسان.

وحينئذ^{١٠} أن كانت حركات ما قبلها من جنسها بأن يكون ما قبل الواو مضموماً والالف مفتوحاً والياء مكسوراً تسمى حروف المد أيضاً لما فيها^{١١} من اللين مع

١. قوله: هو عند بعضهم أن الهمزة من حروف العلة، لوفوق التغيرات فيها أيضاً كقلب الهمزة الثانية الفاء في امن وواو في يومين على وجه. مدرس افغانى

٢. قوله: هو بذلك خرج المهموز عن حد المعتل، أى بعدم جريان ما يجرى في الأحرف الثلاثة في الهمزة خرج المهموز عن تعريف المعتل أو بناء على مذهب الجمهور خرج المهموز عن تعريف المعتل. مدرس افغانى

٣. قوله: فاطلق المصنف هذا الكلام، أى قوله: هو تسمى حروف المد واللين. مدرس افغانى

٤. قوله: فلا بأس علينا أن نشير إليه، أى إلى التفصيل. مدرس افغانى

٥. قوله: ولانتفاءهما فيها، أى لانتفاء المد واللين في حروف العلة المتحركة. مدرس افغانى

٦. قوله: وهذا، أى كون حروف تارة متحركة وتارة غير متحركة مدرس افغانى

٧. قوله: وفي غير الالف، أى الالف لا يأتي فيها هذا التفصيل. لأنها لا تقبل الحركة، فهي دائماً حرف مدولين. مدرس افغانى

٨. قوله: وإن كانت ساكنة، أى أن كانت حروف العلة ساكنة. قوله: وتسمى حروف اللين، أى مطلقاً، أى سواء كان حركة ما قبلها من جنسها أم لا.

٩. لافتادة في ذكره، لأن محصوره قد حصل من قوله: ولما فيها من اللين لانتساع مخرجها، لأن في الأول ملاحظة الانتساع دون الثاني. سبحانه.

١٠. قوله: هو حينئذ، أى حين أن كانت حروف العلة ساكنة. مدرس افغانى

١١. قوله: ولما فيها من اللين، أى لما في حروف العلة الساكنة من اللين أى قول شطوبيل الصوت. مدرس افغانى

الامتداد نحو: قال و بقول و باع و يبيع، و الأتسمى حروف اللين لا المد لانفتاحه^١ فيها، هذا في الواو و الياء.

واما^٢ الالف فتكون حرف مد ابدأ، و هما^٣ تارة^٤ يكونان حرفي علة فقط، و تارة حرفي^٥ لين ايضاً، و تارة حرفي^٦ مد ايضاً فحروف العلة اعم^٧ منهما، و حروف^٨ اللين اعم^٩ من حروف المد هذا،^{١٠} ولكنهم^{١١} يطلقون على هذه الحروف حروف المد و اللين مطلقاً و المصنف جرى على ذلك و نقل عن المصنف^{١٢} في تسميتها حرف المد و اللين أنها تخرج في لين من غير كلفة على اللسان، و ذلك لانساع مخرجها؛ فان^{١٣} المخرج اذا اتسع انتشر الصوت و امتد و لأن^{١٤} و اذا ضاق انضغط^{١٥} فيه الصوت و ضلّب.

١. قوله: و لانفتاحه فيها، اي لانفتاح المد في حروف العلة الساكنة التي لم يجانسها ما قبلها، مدرس افغانى

٢. قوله: و اما الالف فتكون حرف مذابداً، لانقل الحركة لذاتها، كما اشير الى ذلك انفا، مدرس افغانى

٣. قوله: و هما، اي الواو و الياء.

٤. قوله: و تارة تكونان حرفي علة فقط، و ذلك اذا كانتا متحركتين، مدرس افغانى

٥. قوله: و تارة تكونان حرفي لين ايضاً، اي كما تكونان حرفي علة و ذلك اذا كانتا ساكنتين، مدرس افغانى

٦. قوله: و تارة حرفي مد ايضاً، اي كما تكونان حرفي لين و ذلك بشرط السكون مع مجانسة ما قبلها،

مدرس افغانى

٧. قوله: و حروف اللين اعم من حروف المد لانشراط المجانسة في حروف المددون حروف اللين، و

قد ثبت في محله ان المطلق اعم من المقيد، مدرس افغانى

٨. قوله: و هذا، لفظة هذا في امثال المقام تسمى فصل الخطاب، صرح بذلك في اخر علم اليديع في الخاتمة

حيث يقول: و من الانقضاب الذي يقرب من التخلص ما يكون بلفظ هذا كقوله تعالى بعد ذكر اهل الجنة: و هذا ذكر و ان للطاغين لحسن مأب، فهو انقضاب، لكن فيه نوع ارتباط، لان الواو بعده للحال، و

لفظ هذا لما خبر مبتدأ محذوف اي الامر هذا او مبتدأ محذوف الخبر اي هذا كما ذكر، و قد يكون الخبر

مذكوراً مثل قوله تعالى حيث ذكر جمعا من الانبياء و اراد ان يذكر عقبه الجنة و اهلها، و هذا ذكر و ان

للمتقين لحسن مأب، قال ابن الاثير، لفظ هذا في هذا المقام من الفصل الذي هو احسن من الوصل و هي

علاقة و كيدة بين الخروج من كلام الى كلام اخر، و ذلك من فصل الخطاب الذي احسن موقعاً من

التخلص، مدرس افغانى

٩. قوله: و لكنهم يطلقون على هذه الحروف حروف المد مطلقاً، اي من غير التخصيل المتعّم.

١٠. يريد ان هذا الكل عن المصنف يدل على ان كلامه محمول على التخصيل، اي يستحق حروف اللين اذا

سكنت، سواء جانسها حركة ما قبلها ام لم يجانسها، و حروف المد اذا سكنت و جانسها حركة ما قبلها،

سعد الله.

١١. اي احبى.

[أو الألف حيثئذ] أي حين إذ كان أحد حروف الأصول من المعتل [تكون متقلبة عن واو أو ياء] نحو: قال و باع، لأن حروف الأصول هي حروف الماضي من المجزّء.

وهي من الثلاثي متحركة أبدأ في الأصل و الألف ساكنة فلا يكون أصلاً. وأما الرباعي فلأن حروفه الأصول تكون متحركة^١ الأ^٢ الثاني فلا^٣ يجوز أن يكون الثاني الفا لالتباسه بفاعل من الثلاثي المزيد فيه و لأنه امتنع كونه أصلاً في الثلاثي فحمل عليه الرباعي،

واحترز^٤ بقوله: «حيثئذ» عن الألف في نحو قاتل و أحمز و تباغذ ممّا ليس من حروفه الأصول فإنها ليست متقلبة بل هي زائدة.

واعلم أن الألف في الأفعال كلّها و في الاسماء المتمكنة إما أن تكون زائدة أو متقلبة بخلاف الاسماء الغير المتمكنة و الحروف نحو: متى و مهما و بلى و على و ما أشبه ذلك؛ فإنها فيها أصلية.

واعلم أن المعتل جنس تحته أنواع مختلفة الحقائق كمعتل الفاء والعين و اللام و غير ذلك فإشار إلى انحصار أنواعه بقوله:

[و أنواعه سبعة] لأن حرف العلة فيه إما أن تكون متعدّدة أولاً؛ فإن لم تكن متعدّدة فإما أن تكون فاءً أو عيناً أو لاماً،

فهذه^٥ ثلاثة أقسام، و إن كانت متعدّدة فإما أن يكون اثنين أو أكثر، فالثاني^٦ قسم واحد

١. يعني أن الألف لو كان أحد الأصول في الرباعي، بأن يكون لامة الأولى أو الثانية، إذ لا يجوز أن يكون الألف فائه لتعدّد الابتداء بالسّاكن أو عينه، لدفع الالتباس، يجب أن يكون متقلبة، س.

٢. قوله: «والا الثاني»، أي الأ الحروف الثاني من الرباعي، فانه يكون ساكنة. مدرس افغانى

٣. قوله: «فلا يجوز أن يكون الثاني الفا لالتباسه بفاعل»، أي لا يجوز أن يكون الحرف الثاني من الرباعي الفا لالتباسه بباب المفاعلة، فالألف لا يقع أصلاً مطلقاً لا في الثلاثي و لا في الرباعي، فلا بد أن يكون الألف متقلباً إما من الواو أو من الياء. مدرس افغانى

٤. قوله: «واحترز بقوله و الألف حيثئذ»، أي بقوله: حيثئذ المفسر أننا بحين إذا كان أحد حروف الأصول من المعتل. مدرس افغانى

٥. قوله: «فهذه ثلاثة أقسام»، أي المعتل الفاء و المعتل العين و المعتل اللام. مدرس افغانى

٦. قوله: «فالثاني قسم واحد»، أي كون حرف العلة أكثر من اثنين قسم واحد و هو النوع السابع. و سيأتى بيانه مفصلاً إن شاء الله. مدرس افغانى

والاول^١ إما أن يفترقا^٢ أو يقتربا، فإن اختلفا فهذا قسم آخر وإن اقترنا فالأما^٣ أن يكون فاء وعينا^٤ أو عينا^٥ ولأما^٥ فهذان قسمان آخران، فالمجموع سبعة أبواب.

[المعتل الفاء]

[الاول] من الانواع السبعة [المعتل الفاء] باضافة المعتل الى الفاء اضافة لفظية أي^٦ الذي اعتل فاءه، وقدم ما يكون حرف العلة فيه غير متعدة لكثرة^٧ ابجائه واستعماله، ثم قدم معتل الفاء لتقدم^٨ الفاء على العين واللام وهو ما يكون فاءه فقط حرف علة [و] يقال له: المثال؛ لمثاليته [أي لمساويته] [الصحيح في احتمال الحركات] في الماضي تقول: وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوا كما تقول: ضَرَبَ، ضَرَبَا، ضَرَبُوا؛ بخلاف^٩ الاجوف والناقص^{١٠}. و الفاء إما يكون واو أو ياء إذ الالف^{١١} ليس بأصلي ولا يمكن^{١٢} أن يكون فاءه الفاء

١. قوله: [والاول]، أي ما يكون حرف العلة فيه اثنين. مدرس افغانى

٢. قوله: [فإن اختلفا فهذا قسم آخر]، وهو القسم الخامس. مدرس افغانى

٣. قوله: [فأما أن يكون فاء وعينا]، أي يكون أحد حرفي العلة فاء والآخر عين الفعل. مدرس افغانى

٤. قوله: [أو عينا ولأما]، أي يكون أحد حرفي العلة عين الفعل والآخر لام الفعل. مدرس افغانى

٥. قوله: [فهذان قسمان آخران]، والاول منهما: القسم السادس والثاني منهما: القسم الرابع. مدرس افغانى

٦. قوله: [الذي اعتل فاءه]، أي الذي اعتل فاءه، فيكون من اضافة الصفة الى الفاعل ويجوز في الاضافة اللفظية كون المضاف معرفا باللام، صرح بذلك الناظم في قوله:

و وصل ال بذي هذا المضاف مخفّر
ان وصلت سائلي كالجعد الشعر

٧. قوله: [لكثرة ابجائه واستعماله]، هذا دليل على تقديم ما يكون حرف العلة فيه غير متعدة. مدرس افغانى

٨. قوله: [وتقدم الفاء على العين واللام]، هذا دليل على تقديم معتل الفاء. مدرس افغانى

٩. قوله: [وبخلاف الاجوف]، كياء وقال: فإن عينه لا يَحتمل الحركة، لأن تحرك حرف العلة مع افتتاح ما قبلها يوجب ثقلها، فلذا نقلب الفاء. مدرس افغانى

١٠. قوله: [هو الناقص]، كرمي، فإن لامة لا يَحتمل الحركة، لما ذكرى الاجوف وإنما احتملها مع الف الثانية، لأن ثقلها يوجب حذفها لانتفاء الساكنين على غير حدة، فيحصل اللبس بالمفردة. مدرس افغانى

١١. قوله: [إذ الالف ليس بأصلي]، وذلك لما تقدم من أنه إما متقلب عن الواو أو من الياء، وتقدم وجه ذلك أيضا فتذكر. مدرس افغانى

١٢. قوله: [ولا يمكن أن يكون فاءه الفاء لسكونه]، أي لا يمكن أن يكون فاء الفعل معتل الفاء لسكون الالف، فيلزم من كون الفاء الفاء الابتداء بالساكن وذلك متعذر أو متعسر. وقد بينا في أول المكررات الاجماع على تعدد الابتداء بالساكن. مدرس افغانى

لسكونه، وقَدْ بحث الواو لأن^١ له احكاماً ليست للياء؛ فقال:

[أما الواو^٢ فتحذف من] الفعل [المضارع الذي يكون على] وزن [يفعل بكسر العين] لأنه^٣ لما وقع بين الياء والكسرة ثقل كالضمة بين الكسرتين، فحذف ثم^٤ حملت عليه اخواته أعني التاء والنون والهمزة [و] يحذف ايضاً [من مصدره] أي مصدر المعتل الغاء [الذي] يكون [على] وزن [فعله] بكسر الغاء [و] تسلم [الواو] في سائر تصاريفه أي في سائر تصاريف المعتل الغاء من الماضي واسم الفاعل واسم المفعول [تقول: وَغَدَ] بسلامة الواو [و] يعد^٥ بحذفها لما مر [عِدَّةً]^٦ بحذفها لأنها على وزن فَعْلَةٌ والاصل^٧ وَغَدَةٌ فتقلت^٨ كسرة الواو الى العين لثقلها عليه مع اعتلال فعلها، وحذفت الواو فقبل:

١. قوله: ولأن له احكاماً ليست للياء، فإن الواو تحذف اذا وقعت بين ياء مفتوحة وكسرة لازمه كما في بعد، و تغلب ياء اذا وقعت رابعة فصاعداً كما في اعطيت، وهو في الاصل اعطوت و مواضع اخر مذكورة في حاشية صرف مير بالفارسي، و اول تلك الحاشية قاعدة: بدان كه در ده جا واجب است قلب كردن واو به يا. فراجع تلك الحاشية تفهك. مدرس افغانى

٢. قوله: فاما الواو فتحذف من المضارع الذي يكون على يفعل بكسر العين، و ذلك نحو: يعد مدرس افغانى

٣. قوله: ولأنه لما وقع بين الياء والكسرة ثقل، قال في مرايح الارواح: اصل يعد يوعد، فحذفت الواو، لانه يلزم الخروج من الكسرة للتدوير به (أي الياء) الى الضمة للتدوير به (أي الواو) و من الضمة للتدوير به الى الكسرة التحقيقية (أي كسرة العين) و مثل هذا ثقل، و من ثمة لا يجيء لغة على وزن فَعْلٌ وفَعِلٌ الا حبت ودتل، فحذفت في تعد ايضاً للمشاكلة وحذف الواو في مثل يضع، لان اصله يوضع (بكسر عين الفعل) فحذف الواو، ثم جعل يضع (يفتح عين الفعل) نظراً الى حرف الحلق.

و قد ذكر خلاصة ما نقلناه من مرايح الارواح في صرف مير، في بحث المثال الواوي من باب فعل يفعل، كوعد بعد فراجع. مدرس افغانى

٤. قوله: ثم حملت عليه اخواته أعني التاء والنون والهمزة، أي حملت على الياء اخواته يعنى التاء في تعد والنون في نعد والهمزة في اعد. مدرس افغانى

٥. قوله: هو يعد بحذفها لعلامة، أي يحذف الواو لعلامة من ان الواو لما وقع بين الياء والكسرة ثقل، و قد نقلنا وجه ذلك من مرايح الارواح. مدرس افغانى

٦. قوله: وعدة بحذفها هذا مثال للمصدرى الذي يكون وزن فعلة بكسر الغاء وسكون العين. مدرس افغانى

٧. قوله: والاصل وعدة، مع التاء الدالة على الوحدة. مدرس افغانى

٨. قوله: فتقلت كسرة الواو الى العين لثقلها عليه، أي لثقل الكسرة على الواو. مدرس افغانى

عِدَّةً على وزن عِلَّة و قبل: ^١ الاصل و غُذ حذفت الواو كما مرَّ ثم زيدت التاء عوضاً منها. و اعلم ان مراد المصنف بقوله: هو من مصدره الذي على فِغْلَة أن يكون ممّا حذفت الواو من مضارعه لأن مصدر المعتلّ التاء اذا ^٢ لم يكن للحالة ليس على فِغْلَة الأ فيما يكون المضارع منه على يَفْعَل بكسر العين بحكم ^٣ الاستفراء و الوجهة ^٤ اسم المصدر ^٥. و يجوز ^٦ أن يكون الضمير في مصدره راجعاً الى المضارع المذكور؛

١. قوله: هو قبل الاصل وعده، اي مجرداً عن التاء، فالتاء على هذا ليست للوحدة، كما كانت لها على القول الاول فتدبر جيداً. مدرس الفغانى

٢. قوله: «اذا لم يكن للحالة» اي للوزن و الهيئة. و يأتى التصريح بذلك فى آخر الكتاب حيث يقول: و الفعله بالكسر للوزن من الفعل، تقول: حسن الطعمة و الجلسة، فكذلك الناطم يصرح بقوله:
و فِغْلَة لمسة كخِلْتِ و فِغْلَة لهينة كجِلْتِ

مدرس الفغانى

٣. قوله: «بحكم الاستفراء» حاصل الكلام فى المقام ان قول المصنف: هو من مصدره الذى على فعلة يوعم ان مصدر المعتلّ الفاء الواوى اذا كان على وزن فعلة يحذف منه الواو البتة، سواء كان الواو حذفت من فعله او لم يحذف، و ليس كذلك، فانه اتما حذف الواو من المصدر اذا كان على وزن فعلة و قد حذفت الواو فعله، فمراد المصنف انه يحذف الواو من مصدره الذى على وزن فعلة بشرط ان يكون فعل ذلك المصدر على وزن يفعل بكسر العين، حتى يحذف الواو من الفعل و يتبعه المصدر، و لم يصرح المصنف بهذا الشرط بناء على معلومية هذا الشرط. مدرس الفغانى

٤. قوله: «والوجهة اسم المصدر» اي ليس بمصدر حتى يقال: ان الاستفراء غير تام. و قال فى لسان العرب: فالوجه و الجهة بمعنى و الهاء (يعنى التاء) عوض من الواو و الاسم الوجه و الوجهة بكسر الواو وضمها و الواو تثبت فى الاسماء، كما قالوا: ولدة و اتما لا تجتمع مع الهاء فى المصادر. مدرس الفغانى

٥. الوجهة بالضم و الكسر: الجانب و الناحية و وجهه كوزنه ضرب و وجهه فهو موجود ق.

٦. قوله: «و يجوز ان يكون الضمير فى مصدره راجعاً الى المضارع المذكور» اي المضارع الذى يكون على وزن يفعل بكسر العين، يقول المصنف: «من مصدره» يعنى مصدر المضارع الذى على وزن يفعل بكسر العين، فلا يرد النقص على الاستفراء بالوجهة، لكون مضارعه ليس على يفعل بكسر العين. فتحصل مما تقدم: ان المصدر الذى يحذف منه الواو يجب ان يكون مكسور الفاء و الاصله حكم ذكره التفتازانى بقوله: فالمصدر ان لم يكن مكسور الفاء لم يحذف الواو منه، لعدم النقل كما مثّل له و اشار اليه بقوله: و وعداً فوعداً مثلاً للمصدر الذى ليس مكسور الفاء و لهذا لم يحذف الواو منه. قال فى لسان العرب: الوعد مصدر حقيقى و العدة اسم يوضع موضع المصدر. قال الجوهري: العدة الوعد و الهاء عوض من الواو. انتهى بانتصار.

فعلم مما تقدم ان لحذف الواو من المصدر شرطين: فأحدهما: كون المصدر مكسور الفاء و ثانيهما: كون

فالمصدر إن لم يكن مكسور الغاء لم يحذف الواو منه لعدم الثقل كما مثل له وأشار إليه بقوله: [و وعداً] ^١ وإن كان مكسور الغاء لكن لم يحذف الغاء من فعله لا يحذف منه أيضاً نحو: الإرسال مما هو مصدر وأصل يواصل [فهو واعد] في اسم الفاعل [و ذاك مؤخوة] في اسم المفعول بسلامة الواو [عِد] في امر المخاطب بحذف الواو. فان ^٢ قلت: كان عليه ذكر حذفها في الامر أيضاً؛

قلت: ^٣ أنه فرع لمضارعه وقد علمت الحذف في الاصل فكذا في الفرع فلا حاجة الى ذكره. أو نقول: ^٤ أن الامر ليست فيه واو فيحذف لأن المضارع هو تبع بلا واو فحذفت حرف المضارعة واسكنت آخره فقبل: عد. وأنا الجحد والامر باللأم والتثني والتثني فهي مضارع نحو ليعد ولا يعذ ولا يبعذ ولا يبعذ ولم يبعذ [وكذلك ومق] أي أحب [يمق] مفعلة بسلامتها في الماضي وحذفها في المضارع والمصدر، وهذا من باب حبيب يخيب والاصل يؤمق ومفعلة.

و اذا كان الحذف بسبب الياء والكسرة [فاذا أزيلت كسرة ما بعدها] اي ما بعد الواو

→

الغاء محذوفاً من فعله، فان انتفى الشرط الأول كما في وعد و قد تقدم بيانه او انتفى الشرط الثاني لم يحذف الواو من المصدر ايضاً. والى ذلك اشار التفتازاني بقوله: هو ان كان (المصدر) مكسور الغاء، لكن لم يحذف الغاء من فعله لا يحذف منه (اي من المصدر) ايضاً، نحو: والواصل (بكسر الواو) مما هو مصدر وأصل يواصل. مدرس افغانى

١. هذا ابتداء كلام وليس ان وصلبه والحاصل ان شرط حذف الواو امران: احدهما: كونه مكسوراً والثاني: كونه محذوفاً من مضارعه، لان يكون مثل الوصال من يواصل. محمدرضا.

٢. قوله: وقال قلت، كان عليه ذكر حذفها في الامر ايضاً، اي كان على المصنف ذكر حذف الواو في الامر الحاضر ايضاً، كما ذكر حذف الواو في المضارع والامر. مدرس افغانى

٣. قوله: وقلت، انه فرع لمضارعه اي ان امر الحاضر مشتق من المضارع، مدرس افغانى

٤. قوله: واو نقول، اي نقول في الجواب. مدرس افغانى

٥. قال في القاموس ومفعلة كوزنة ومفعلة كوزنة ومفعلة كوزنة، وهو وامق وثوئق تؤد انتهي. والواو: ولقب شاعر وهو اسم فاعل من هذا الباب بمعنى المحب وضؤمق يوق في المعنى نقت نقت، يقال نقتة نقتة ومقنة: أبقتة كمقته، فهو مقيت ومقوت. عبدالرحيم.

٦. قوله: والاصل يؤمق ومفعلة، فحذف من كل واحد منهما الواو على قياس بعد عدة. مدرس افغانى

[اعيدت الواو المحذوفة] لزوال علّة حذفها [نحو: لَمْ يُوعَدْ] في المبني للمفعول، لأنّ ما قبل آخره وهو ما بعد الواو مفتوح ابدأ، وفيه نظير؛ لأنّه يَنْقُضُ بنحو يَطَأُ وَيَسْعُ وَيَضَعُ و امثال ذلك كما سيحيي، و بنحو قولهم: لَمْ يَلْذَهِ بِسُكُونِ اللَّامِ و فتح الدال و الاصل لم يَلْذَهِ بنحو: لم يَلْذَهِ و الواو محذوفة أسكنت اللام تشبيهاً له بكتف، فإنّ اصله كَيْفَ يَكْسِرُ التاء فاجتمع الساكتان و هما اللام و الدال ففتحوا الدال لالتقاء الساكتين؛ اذ لو حُرِّكَ الأوّل لزال الغرض فقد زال كسرة ما بعد الواو في الصّورتين و لم تعد قال الشاعر:

عَجِبْتُ لِمَوْلُودٍ وَ تَيْسَ لَهُ أَبٌ وَ ذِي وَلَدٍ لَمْ يَلْذَهِ ابْوَانٌ^٧

١. قوله: «لأنّ ما قبل آخره وهو ما بعد الواو مفتوح ابدأ، و حذف الواو مشروط بكسر ما بعد الواو. مدرس افغانى

٢. قوله: «لأنّه يَنْقُضُ، اى الملازمة المذكورة في قول المصنف: «فإذا أزيلت كسرة ما بعدها أعيدت الواو المحذوفة، وجه النقص ان امثلة المذكورة اعنى يَطَأُ و الامثلة الاخر كيعف و يدع، كانت في الاصل مكسورة العين محذوفة الواو فازيلت الكسرة فيها و لم تعد الواو فيها كما سيأتى ذلك عن قريب. مدرس افغانى

٣. قوله: «و بنحو قولهم لم يَلْذَهِ، اى و يَنْقُضُ ايضاً بنحو قولهم: «لم يَلْذَهِ، مدرس افغانى

٤. قوله: «فاجتمع الساكتان»، اى فالتقى الساكتان على غير حدة. مدرس افغانى

٥. قوله: «فإذا لو حرك الأوّل لزال الغرض»، اى لو حرك اللام لزال الغرض اى التشبيه بكتف او التخفيف الحاصل بسكون اللام. مدرس افغانى

٦. قوله: «قد زال كسرة ما بعد الواو في الصّورتين و لم تعد»، والمراد من الصّورتين يَطَأُ و بقیة الامثلة المذكورة معه و لم يَلْذَهِ مدرس افغانى

٧. الْأَثَرُ مَوْلُودٌ و ليس له أَبٌ. و ذِي وَلَدٍ لَمْ يَلْذَهِ ابْوَانٌ. و ذى شامة سُرْدَاءٌ فى حُرٍّ وَجْهٍ. مُخْلَدَةٌ لا تنجلي لزمان، الايات لرجل من ازيد السراة و قيل لعمر و الخبيى الأوّل اصح كلمة الا للتنبيه و ربّ للتفليل و روى مكانها «عجبت» و اراد بقوله: «مَوْلُودٌ عيسى (ع)» و بقوله: «ذِي وَلَدٍ، آدم، (ع)» و «ذى شامة»، القمر. و شامة بالشين المعجمة و السم المفتوحة: «الكتة في الجسم مخالفاً للونه و السواد»، مؤنث اسود ضدّ الابيض، و روى مكانه غزاة و هى مؤنث اغز بمعنى الابيض. و الخبر بضمّ الحاء و تشديد الزاء المهملتين، ما ارتفع و بدا من الوجه. و مخلدة بالخاء المعجمة و الدال المهملة: اسم مفعول من باب التفعيل من المخلد و هو كغفل البقاء و الذوام. و تنجلي بالنون و الجيم بمعنى تنكشف و الزمان كسحاب: «اسم قليل الوقت و كثير» و «التشابه» كسحاب: «الغنى» و يهرم بفتح الراء المهملة: مضارع بمعنى ينقص و هو من الهرم كغرس القصى الكبر. يعنى: آگاه باش بسا زايده شديكى كه نيست از برائى او پدى و مراد

و يمكن^۱ ان يدفع بالعناية.

(و تثبت) عطف على قوله: فتحذف اي الواو تثبت [هي يَفْعَلُ^۲ بالفتح] لعدم^۳ ما يقتضي حذفها؛ اذ الفتحة خفيفة [كَوَجَلْ^۴] بالكسر اي خاف [يُؤَجِّلُ^۵] بالفتح وفيه أربع لغات:

الاولى: يوجِّل وهو الاصل،

والثانية: يَتَجَلَّل بقلب الواو ياء؛ لأنها اخف من الواو،

والثالثة: ياجل بقلب الواو الفأ لأنها اخف والرابعة: يَتَجَلَّل بكسر حرف المضارعة و قلب الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها؛ لأنهم يرون الواو بعد الياء ثقيلًا كالضمة بعد الكسرة فقلبوها الفتحة كسرة ليتقلب الواو ياء، وليست هذه من لغة بني أسد^۵ لأنهم وان كانوا يكسرون حرف المضارعة إلا أنه مختص بغير الياء، فلا يكسرون الياء ولا يقولون: هو يَغْلَمُ لثقل الكسرة على الياء، و اهل هذه اللغة يكسرون جميع حروف

→

حضرت عيسى (ع) است و بسا صاحب فرزندی که نژاده اند او را پدر و نه مادری و مراد حضرت آدم (ع) است و بسا صاحب نقطه و علامت سیاهی که در صفحه روی او است در حالتی که همیشه اوقات باقی است آن نقطه بر آن صفحه روی و بر طرف نمی شود از او مر زمانی و گاهی می شود جوانی و نور او در نه روز و پنج روز که عبارت از چهارده روز بوده باشد و کم می آید و بر طرف می شود نور او در هفت روز و هشت روز که عبارت از پانزده روز بوده باشد و مراد ماه است.

۱. قوله: هو يمكن ان يدفع بالعناية؛ اي يمكن ان يدفع التقص بالعناية، بان يقال: ان المراد بزوال الكسرة الزوال الحقيقي كما في بوعده المبنى للمفعول و في صورتين لم يحصل زوال حقيقي، بل تقديرى مؤقت او يقال: فان حذف الواو استمر ليدل على ان الفتحة اصلها الكسرة و لو اعيدت الواو لزال هذا الغرض. و قال بعض اخر من الشراح كما في لتدريج الاداتي في معنى قوله بالعناية: اي بارادة ان الفتحة في نحو: يبطا و السكون في نحو: لم يلبده عارضان، والمراد ازالة كسرة ما بعد الواو بحركة او سكون اصليين لا عارضيين. مدرس افغانى

۲. قوله: وفي يفعل، اي يفتح عين الفعل. مدرس افغانى

۳. قوله: لعدم ما يقتضي حذفها؛ اي لعدم كسر ما بعد الواو. مدرس افغانى

۴. قوله: كوجل بالكسرة، اي خاف اي بكسر الجيم. مدرس افغانى

۵. فيه نظره لان بني اسد ايضاً يكسرون الياء، فهي على لغة بني اسد و لا يكسرون في يعلم، لاستقلالهم الكسر على الياء و انما يكسرونها في يجبل، لتقوى احدى اليائين بالآخرى. حاشيه.

المضارعة يقولون: هو يَجْلُ و أَنْتَ يَجْلُ و انا يَجْلُ و نحن يَجْلُ كقول الشاعر:
 قَمِيدُكَ أَلَا تُسْمِعُنِي مَلَامَةً^١ و لَا تَنْكَأِي^٢ قَرْحَ الْفَوَادِ فَيَجْعَا
 بكسر الياء و الاصل^٣ يَوْجَعُ.

[يَجْلُ] امر من تَوَجَّل و الاصل [وَجَّل] بكسر الهمزة [قَلَبْتُ الْوَاوَ يَاءَ لِسُكُونِهَا وَ انْكَسَارِ مَا قَبْلَهَا] و هذا قَبَاسٌ مَطْرَدٌ؛ لَتَعَسَّرَ النُّطْقُ بِالْوَاوِ الْمَكْسُورِ مَا قَبْلَهَا [فَإِنْ^٤ انْضَمَّ مَا قَبْلَهَا] أَيْ مَا قَبْلَ الْيَاءِ مُنْقَلِبَةً^٥ عَنِ الْوَاوِ فِي نَحْوِ اِيَجْلُ [عَادَتْ الْوَاوُ] لِرَوَالِ عِلَّةِ الْقَلْبِ أَعْنِي كَسْرَ مَا قَبْلَ الْوَاوِ [و نَقُولُ: يَا زَيْدُ اِيَجْلُ تَلْفِظُ بِالْوَاوِ] لِرَوَالِ عِلَّةِ الْقَلْبِ وَ هِيَ الْكَسْرَةُ بِسُقُوطِ الْهَمْزَةِ فِي الدَّرَجِ [و تَكْتُبُ بِالْيَاءِ] لِأَنَّ الْأَصْلَ فِي كُلِّ كَلِمَةٍ أَنْ يَكْتُبَ بِصُورَةٍ لِفِظْهَا بِتَقْدِيرِ الْإِبْتِدَاءِ بِهَا وَ الْوَقْفِ عَلَيْهَا وَ الْإِبْتِدَاءُ فِيهِ بِالْيَاءِ نَحْوُ: اِيَجْلُ، فَتَكْتُبُ بِالْيَاءِ، وَ لَوْ كُتِبَ فِي الْكُتُبِ التَّلْعِيمِيَّةِ بِالْوَاوِ فَلَا بُدَّ مِنْ تَوْضِيحِهِ وَ تَفْهِيمِهِ لِلْمُسْتَفِيدِينَ.

١. هو من فصيلة لمنضم بن ثويرة البربري، يرثى بها اخاه مالكا، قد قتل في الزردة خالد بن وليد بالبطاء من خلافة ابي بكر. الخطاب في قعيدك و فيما بعد للمرأة و هو مفعول مطلق لعل محذوف، اي فعدك الله قعيدك، اي في مكان تقعد فيه. و تسمعين بضم المضارعة: مضارع اسمع اي اسلعه بسمعه. و نكأى بالنون و الهمزة: مضارع نكأ القرحة كنع اي قشرها قبل ان تبرد، و القرح بالقاف و المهملتين كغلس: الحرح. و الفواد: القلب. و يجعا، اصله يوجع و هو مضارع من الوجع بمعنى المرض و الداء. يعني: يشاند و ثابت قدم يدارد خداوند به جاي خود به شرط اينكه يشواني سرزنش كردني را و نخرانش جراحت دل را، پس دردناك شود آن دل. شاهد: در فيجمع است كه به كسر آمده است و در اصل يوجع بوده است. جامع الشواهد.

٢. قوله: «و لا نكأى»، اي لا تفسري حاجة الفواد، من نكأت القرحة انكاهها اذا قشرتها و قوله: «ف ييجعا الفاء» جواب لما قبله، و ييجعا بكسر الياء، مضارع جمع بمعنى المرض و يقال: اوجعه آلمه و توجع: تضايع او تشكى. و اصل يجمع يوجع، فقلبت الواو ياء، لكسرة ما قبله، لأن هذا على لغة من بكسر حرف المضارعة و جاء ياجع و يوجع و يجمع بكسر اذله، كما في الشعر. عبدالرحيم.

٣. قوله: «و الاصل يوجع قلب الواو ياء بعد كسرة حرف المضارعة لسكونها و انكسار ما قبلها، مدرس افغانى

٤. قوله: «فان انضم ما قبلها اى»، بان وقع قبل ايجل كلمة اخرها مضموم، كما مثل: يازيد ايجل، فان الدال من زيد مضموم و الهمزة من ايجل تسقط في الدرج و حينئذ يكون ما قبل الياء اعنى الدال من زيد مضموما، فحينئذ تصير الياء من ايجل في التلظظ و او، مدرس افغانى

و المنقلبة.

أو تثبت^١ الواو (في يَفْعُلُ بِالضَّمِّ) أيضاً لاستثناء^٢ مقتضى الحذف (كَوَجْه) أي صار شريفاً [يَوَجْه، أَوْجَه لا تَوَجْه] نحو: حَسَنَ يَحْسُنُ أَحْسَنُ لَا يَحْسُنُ وكذا بواقى الامثلة. ثم^٣ استشعر اعتراضاً على قوله: «و تثبت في يَفْعُلُ بالفتح» بأن يبطأ ويسع الخ بالفتح وقد حذف الواو؛ فاجاب بقوله: (و حذف الواو من يَطَأُ و يَسَعُ و يَبْقَعُ و يَدْعُ) أي يترك [لأنها في الاصل يَفْعُلُ بكسر العين ففتح العين] بعد حذف الواو (لحرف الحلق) فيكون الحذف من يفعل بالكسر، لكن^٤ يرد على المصنف أنه قال: اذا ازيلت كسرة ما بعد الواو أعيدت الواو.

فان قلت: كسرة العين مع حرف الحلق كثير في الكلام فليَم فتح؟ قلت: حاصل الكلام أنه قد وقعت هذه الافعال محذوفة الواو مفتوحة العين فذكروا^٥ ذلك التأويل لئلا يلزم^٦ خرق قاعدتهم والآ^٧ فمن^٨ ابن لهم بهذا، وكذا^٩ جميع العلل؛ فانها مناسبات تذكر بعد الوقوع، والآ^{١٠} فعلى^{١١} تقدير تسليم ذلك في

١. قوله: «و تثبت الواو يفعل بالضم» أي يضم العين. مدرس افغانى
٢. قوله: «لاستثناء مقتضى الحذف» أي الكسر. مدرس افغانى
٣. قوله: «ثم استشعر اعتراضاً على قوله: «و تثبت في يفعل بالفتح» أي كوجل يوجل. مدرس افغانى
٤. قوله: «لكن يرد على المصنف أنه قال: «اذا ازيلت كسرة ما بعد الواو أعيدت الواو»» وقد اجيب عن الاعتراض بقول الثعالفى: «و يمكن ان يدفع بالعناية» وقد شرحنا المراد من العناية مستوفى، فتذكر.
٥. فان قلت: كسرة العين مع حرف الحلق كثير في الكلام، نحو: باع يبيع و نعم ينعم. مدرس افغانى
٦. قوله: «فذكروا ذلك التأويل» أي ذكر الصرفيون ان يبطأ، و بقية الافعال التي ذكرت معها كانت في الاصل بكسر العين و بعد حذف الواو منها، فتحت العين، لتأكل حرف الحلق. مدرس افغانى
٧. قوله: «ولئلا يلزم خرق قاعدتهم» أي القاعدة التي ذكروها لحذف الواو من انها لا تحذف من مفتوح العين. مدرس افغانى
٨. قوله: «والآ» أي وان لم يكن ما ذكر و لعدم خرق القاعدة. مدرس افغانى
٩. قوله: «ومن ابن هذا» أي من ابن علموا بان يبطأ و ما ذكر معه كانت في الاصل مكسور العين، ثم بعد حذف الواو فتحت العين؟ مدرس افغانى
١٠. قوله: «وكذا جميع العلل» أي العلل التي تذكر في علم التصريف، فانها تذكر لئلا يلزم خرق القواعد التي تذكر في علم التصريف.
١١. قوله: «والآ» أي وان لم تكن مناسبات تذكر بعد الوقوع. مدرس افغانى
١٢. قوله: «فعلى تقدير تسليم ذلك» أي تسليم ان التأويل المذكور ليس لعدم لزوم خرق قاعدتهم، بل كان التأويل مبنياً على الواقع في يبطأ و يفسح. مدرس افغانى

بطأً و يضع يشكل^١ في مثل يَسْعُ فَإِنَّ ماضيه وَسِعَ بكسر العين كَسِيلِمَ فَلِمَ حُكِمَ بَأَنَّهُ فِي الاصل يُفْعِلُ مكسور العين و هو^٢ شاذٌ.

[و حذف أيضاً من يَذَرُ] مع أَنَّهُ ليس مكسور العين و ليس فتحه لاجل حرف الحلق لكن حذف [لكونه في معنى يَذَعُ] فكما حذف من يدع حذف من يذر. [و أماتوا ماضِي يَذَعُ و يَذَرُ^٣ يعني لم يسمع من العرب وَذَعَ^٤ و لا وَذَرُ و شِعِيَ يَذَعُ و يَذَرُ فعلم أَنَّهُم أماتوا هُما أي تركوا استعمالهما، قال في الصَّحاح: قولهم ذَعُوْهُ أَي أتركه و اصله ودع يَذَعُ و قد أُميت ماضيه: لا يقال: و ذَعُوْهُ و إِنَّمَا يقال: تركه و لا وادع و لكن يقال: تارك و ربما جاء في الضرورة في الشعر وَذَعَ فهو مودوع قال:

لَيْتَ شِعْرِي عَنْ خَلِيلِي مَا الَّذِي عَالَهُ فِي الْحَبِّ حَتَّى وَذَعُهُ^٥

١. قوله: «يشكل في مثل يسع فإن ماضيه وسع بكسر العين كسلم، فلم يحكم بانه في الاصل بفعل مكسور العين»، أي بأي شيء. وائي سب يحكم بأن يسع في الاصل مكسور العين؟ مدرّس افغانى
٢. قوله: «هو هو شاذ»، أي يسع بكسر العين شاذ و ذلك لان قياس فعل مكسور العين أن يجرء مضارعه على يفعل يفتح العين كعلم يعلم الا ماشد من نحو: حسب بحسب، لكن حكم بالشذوذ لتلا يلزم خرق القاعدة. لكن قد يجاب عن الشذوذ بانه قد حكم بأن يسع في الاصل مكسور العين لاجل حذف الواو الذي علم انه لا يكون غالباً الا مع كسر العين في المضارع، و كسر عين الماضى لا ينافيه، لورود ذلك في المعتل الغاء كثيرا، كورث يورث و دم يرم و لى يلى و وثق يثق، على ما مر في اول الكتاب، والشذوذ هنا كالشذوذ في ابي يابى بمعنى انه خارج عن القياس، لكنه مطابق للاستعمال، فلا يقدح وقوعه في الكلام. مدرّس افغانى

٣. أي و لم يستعمل العرب ماضى يدع و يذر، بل اكتفوا باستعمال ماضى مرادفهما مكان ماضيهما، فلا يقال: و ذَعُوْهُ و لا واذَعُوْهُ و لا و ذَرُوْهُ و لا واذَرُوْهُ، بل يقال: «تركه و تاركه»، حلى

٤. قال في القاموس: «و ذَعُوْهُ أي أتركه، اصله و ذَعَ كوضع و قد أميت ماضيه و أمّا يقال في ماضيه: تركه. و جاء في الشعر ودعه و هو مودوع و قرء شاذاً: «ما وَذَعَكَ رَبُّكَ» انتهى، أي بالتخفيف، فقال فيه أيضاً في فصل الواو من باب الزاء. و ذَرُوْهُ أي ذَعُوْهُ يذر تركاً و لا نقل: وَذَرُوا و اصله و ذَرُوْهُ كزبيفه يَسْعُهُ، لكن ما نطقوا بماضيه و لا بمصدره و لا باسم الفاعل و قيل: «و ذَرُوْهُ شاذاً» انتهى. عبدالرحيم.

٥. لم يسمّ قائله قوله: «ليت شعري»، أي علمى حاصل عن حال خليلي. و غاله بالعين المعجمة: ماضى بمعنى اهلكه. و الحبّ بالضمّ: اللؤ، ودعه بالواو و المهملتين: ماضى بمعنى تركه و الضمير فيه الى الحب. يعنى: كاش فانا بودم از حال دوست خود كه چه چیز است آن چنان چیزی هلاک کرده است او را در دوستی دوستان تا آن كه و اگذارده است او دوستی را. شاهدا در استعمال شدن فعل ماضى يدع است در بيت كه ودع بوده باشد در ودعه به جهت ضرورة جامع الشواهد.

و قال ايضاً:

اذا مَا اسْتَحْتَتْ اَرْزُفَةً مِنْ سَمَائِهِ^۱ جَرَى وَهُوَ مُؤَدَّوْعٌ وَوَادِعٌ مُضْبِقٌ
و ذَرَهُ اَي دَعَهُ وَهُوَ يَذَرُهُ اَي يَذَعُهُ اَصْلُهُ وَذَرٌ يَذَرُ اَمِيَتْ مَاضِيَهُ لَا يَقَالُ: وَذَرٌ وَلَا وَاذِرٌ
و لَكِنْ يَقَالُ: تَرَكَ وَهُوَ تَارَكَ اَنْتَهَى كَلَامُهُ. وَفِي جَعَلِ مُؤَدَّوْعٍ مِنْ ضَرُورَةِ الشَّعْرِ بِحَثِّ
لَاَنَّهُ جَاءَ فِي غَيْرِ الضَّرُورَةِ.

و لَمَّا كَانَ هُنَا مِثْلُهُ سَوَالٌ وَهُوَ اَنَّهُ اِذَا لَمْ يَكُنْ مَاضِيَهُمَا وَلَا فَاعِلُهُمَا وَلَا مَصْدَرُهُمَا
مُسْتَعْمَلَةً فَمَا الدَّلِيلُ عَلَى اَنَّ فَاءَهُمَا وَاوٌ؟ فَأَجَابَ بِقَوْلِهِ: [و حَذَفَ الْفَاءَ دَلِيلٌ عَلَى اَنَّهُ اَي
الْفَاءَ [وَاو] اِذْ لَوْ كَانَ يَاءٌ لَمْ يَحْذَفْ كَمَا سَيَجِيءُ.

[و اَمَّا الْيَاءُ^۲ فَتَثَبَّتْ عَلَى كُلِّ حَالٍ] سِوَاءِ وَقَعَتْ فِي الْمَاضِي اَوْ فِي الْمَضَارِعِ اَوْ فِي الْأَمْرِ
اَوْ غَيْرِهَا وَ سِوَاءِ ضَمٍّ مَا بَعْدَهُ اَوْ فَتْحٍ اَوْ كَسْرٍ فَإِنَّهَا اخْفَتْ مِنَ الْوَاوِ [تَحُو يَمَعْنُ يَتَمَعْنُ]
كَحَسَنِ يَخْشَنُ مِنَ الْيَتَمَنِ وَهُوَ الْبِرْكَةُ يَقَالُ: يَتَمَنُ الرَّجُلُ اِذَا صَارَ يَتِيمًا [و يَسَرَّ يَتِيمًا]
كَضَرْبٍ يَضْرِبُ مِنَ الْمَيْسَرِ وَهُوَ^۳ قِمَارُ الْعَرَبِ بِالْأَرْلَامِ.

و جَاءَ^۴ يَسَرَّ يَتَسَرَّ بِالضَّمِّ فِيهِمَا، وَ لَكِنْ^۵ يَنْبَغِي أَنْ يَقْتَدَ لَفْظُ الْكِتَابِ عَلَى الْأَوَّلِ

۱. لَمْ يَسْمُ قَائِلُهُ. يَصِفُ بِهِ الشَّاعِرُ فَرَساً وَكَلِمَةً مَا بَعْدَ اِذَا زَالَتْ. وَاسْتَحْتَتْ: مَاضٍ مِنَ الْاسْتِحْمَامِ وَهُوَ
الْاِسْتِغْسَالُ بِالْحَمِيمِ وَهُوَ بِالْحَاءِ الْمَهْمَلَةِ الْمَاءُ الْحَارُّ وَارَادَ بِهِ الْعَرَقَ. وَارْعَهُ: فَاعِلٌ اسْتَحْتَمَ وَ هِيَ كِتَابَةٌ
عَنْ قَوَائِمِ الْفَرَسِ، كَمَا أَنَّ سَمَائَهُ كِتَابَةٌ عَنْ بَدَنِهِ. وَجَرَى بِالْجِيمِ وَ الزَّاءِ الْمَهْمَلَةِ: مَاضٍ مِنَ الْجَرَى بِمَعْنَى
التَّسَرُّعِ وَارَادَ بِهِ هُنَا الْعَقْلَ الشَّدِيدَ. وَالمُؤَدَّوْعُ: مَفْعُولٌ مِنْ يَدْعُ بِمَعْنَى يَتَرَكَ. وَوَادِعٌ: فَاعِلٌ مِنَ الْوَعْدِ وَكَلَامُهُ
مُصَدِّقٌ اسْمٌ فَاعِلٌ مِنَ الْأَصْدَاقِ، وَاصْدَاقٌ وَعْدُهُ كِتَابَةٌ عَنْ اِبْصَالِهِ صَاحِبِهِ اِلَى الْمَقْصُودِ اَوْ الْمَنْزِلِ. بِمَعْنَى:
هَرَّكَاهُ عَرَقٌ مَرَّكَهُ وَتَرَّكَهُ دَسْتُ وَهِيَ اَنْ اَسْبَغَ اِزْ عَرَقٍ بَدَنًا اَوْ شَدَّتْ مَسِي دَوِيْدَ وَحَالَ اَنْ يَكُنْهُ اَوْ
وَاكْثَارُ شَدَّةٍ بُوْدَ بِهِ خَالَ خُودِهِ بِمَعْنَى دَهْنِهِ اَوْ رَاسَهُ فَادَّةٌ شَدَّةٍ وَرَاحَةً اِزْ دَسْتُ وَوَعْدُهُ رَاسْتُ كَتَنَدَةُ بُوْدَ،
بِهِ مَنَزَلٌ وَ مَقْصُودٌ رَسَانَتَنَدَةُ بُوْدَ صَاحِبُ خُودِهِ شَاهِدٌ: دَرَّ وَارَدَ شَدْدَنَ اسْمٌ مَفْعُولٌ اسْتِ اِزْ يَدْعُ كَمَا مَوْدُوعٌ
بُوْدَ اسْتِ بِهِ جِهَتُ ضَرُورَتِ جَامِعِ الشَّرَاهِدِ.

۲. قَوْلُهُ: هُوَ اَمَّا الْيَاءُ فَتَثَبَّتْ عَلَى كُلِّ حَالٍ، اَي اِمَّا اِذَا كَانَ فَاءَ الْفِعْلِ فِي الْمَثَالِ يَاءً، فَتَثَبَّتْ عَلَى كُلِّ حَالٍ. مَدْرَسِ
اَفْغَانِي

۳. قَوْلُهُ: هُوَ قِمَارُ الْعَرَبِ بِالْأَرْلَامِ، قَالَ فِي الْمَتْنِ: زَلَمَ تَبْرِيبِي بِرَوْتِيرِ قِمَارِ، اِزْ لَامُ جَمْعٍ. مَدْرَسِ اَفْغَانِي

۴. قَوْلُهُ: هُوَ جَاءَ بِسَرِّ بِسَرِّ بِالضَّمِّ فِيهَا، اَي بِضَمِّ عَيْنِ الْفِعْلِ فِي الْمَاضِي وَ الْمَضَارِعِ. مَدْرَسِ اَفْغَانِي

۵. قَوْلُهُ: «لَكِنْ يَنْبَغِي أَنْ يَقْتَدَ لَفْظُ الْكِتَابِ عَلَى الْأَوَّلِ»، اَي عَلَى يَسَرِّ بِسَرِّ كَضَرْبٍ يَضْرِبُ وَ بِعِبَارَةِ أُخْرَى

لأن^١ مثال الضم مذكور.

[و يَنْسُ يَأْس] كعلم يعلم أي قنط، و قد جاء^٢ يَنْسُ بالكسر؛ لكن^٣ ينبغي أن يقيد لفظ الكتاب على الأول، و قد^٤ جاء يَأْس بحذف الياء، و يأس بقلب الياء الفاء تخفيفاً،^٥ و هما من الشواذ.

[و تقول^٦ في أَفْعَل من الياء] أي مقافؤه ياء: [أَيْسَرَ] في الماضي [يوسر] في المضارع [إيساراً] بقلب الواو ياء، و لما كانت الواو واقعة بين الياء و الكسرة في يُوسِرُ مثل^٧ يُوعد و لم تحذف اجاب بأنه لم تحذف من يوسر مع مقتضى الحذف بقوله: [و لا يقال يُيسِرُ لأن حذف الواو مع حذف الهزمة] إذ^٨ الأصل يَأْيِسِرُ كما تقدم.^٩ [اجحاف] أي اضرار

ينبغي أن يقال: «جاء يسر يسر بفتح العين في الماضي و كسر العين في المضارع كضرب بضرب»
مدرس افغانى

١. قوله: «لأن مثال الضم مذكور»، و هو يعنى بيمين، فذكره ثانياً بقوله: و جاء يسر يسر بالضم، فيهما تكرار بلا موجب مدرس افغانى

٢. قوله: «و قد جاء يَنْسُ بالكسر» أي بكسر عين الفعل في المضارع و فتح العين في الماضي على قياس ضرب بضرب. مدرس افغانى

٣. قوله: «لكن ينبغي أن يقيد لفظ الكتاب على الأول لأن مثال الثانى مذكور»، أي ينبغي أن يقال: قد جاء بفتح العين في المضارع و كسر العين في الماضي نحو: يَنْسُ كعلم يعلم، لأن مثال الثانى اعنى كسر العين في المضارع و فتح العين في الماضي كضرب بضرب مذكور و هو قوله: و يسر يسر كضرب بضرب. مدرس افغانى

٤. قوله: «و قد جاء يَنْسُ بحذف الياء»، أي و قد جاء المضارع يَنْسُ بحذف احدى اليائين، و وجه ذلك باستئصال اليائين مع الهزمة مدرس افغانى

٥. قوله: «وتخفيفاً، هذا تعليل لكل من حذف احدى اليائين و قلب الياء الفاء لا للاخير فقط، كما قد يتوهم» مدرس افغانى

٦. قوله: «و تقول في أَفْعَل»، أي في باب الافعال. مدرس افغانى

٧. قوله: «مثل يُوعد»، بفتح الياء و سكون الواو و كسر العين، لانه من الثلاثى المجرد، لا من باب الافعال. مدرس افغانى

٨. قوله: «إذ الأصل يَأْيِسِرُ»، كما تقدم «أي في باكرم»، ثم حذف الهزمة لاجتماع الهزتين في المتكلم وحده و في البقية طرداً للباب. مدرس افغانى

٩. أي في اكرم يكرم، من أن اصل يكرم يَأْكُرِمُ فحذفت الهزمة لما مر، فكذا في يُوسِرُ يَأْيِسِرُ، فحذفت

[بالكلمة] لتأذيه الى حذف حرفين ثابتين في الكلمة؛ وهذا^١ في بعض النسخ، والحق أنه حاشية ألحقت بالمتن. ويمكن^٢ الجواب عنه ايضاً بأن الواو ليست واقعة بين الياء والكسرة بل بين الهمزة والكسرة في الحقيقة؛ لأن^٣ المحذوف في حكم الثابت، ولأن الثقل ههنا متبلي لانضمام ما قبل الواو [فهو مؤبر] في اسم^٤ الفاعل [تقلب الياء منهما] اي من المضارع واسم الفاعل [واو] إذ الاصل يَبْرُؤُ ويَبْرُؤُ لأنه^٥ ياتِي وانما قلبت [سكونها] اي لسكون الياء [وانضمام ما قبلها] وذلك قياس مطرد لتعسر النطق بالياء الساكنة المضمومة ما قبلها بشهادة الذوق والوجدان.

[و تقول في افعل منها] اي من اليائي والواوي: [اتَعَدَّ] أي قبل الزَعْدَ هذا في الواوي اصله [وَتَعَدَّ] قلبت الواو تاء و ادغمت التاء في التاء؛ إذ الادغام يدفع الثقل ولم تقلب^٦ ياء على ما هو^٧ مقتضاه لأنها إن قلبت ياء أو لم تقلب لزم قلبها تاء في هذه اللغة، فالأولى الاكتفاء باعلال واحد كذا ذكره ابن الحاجب وفيه نظر لأنه لو قلبت الواو ياء لا يجوز قلب الياء تاء ليدغم كما في الياء المنقلبة عن الهمزة كما سنذكره في المهموز، وفي بعض النسخ:

[و في افعل منها تغليان] اي الواو والياء [تاء و تدغمان] اي التاء ان المنقلبتان عنهما

الهمزة. ولو حذف الواو ايضاً لكان اضراراً بالكلمة، بحذف حرفين ثابتين. واصل يَلْؤَبِرُ يَبْرُؤُ لأنه يائي، ثم قلبت الياء واواً لانضمام ما قبلها بعد حذف الهمزة، فصار يُوْبِرُ، فنقل عبدالحليم

١. قوله: وهذا في بعض النسخ. أي قوله: «لأن حذف الواو الى قوله اجحاف بالكلمة في بعض نسخ المتن. مدرس افغانى

٢. قوله: «و يمكن الجواب عنه ايضاً» أي يمكن الجواب عن عدم حذف الواو مع وقعة بين الياء والكسرة في يوسر مثل يوعد الثلاثي المجرد. مدرس افغانى

٣. قوله: «لأن المحذوف في حكم الثابت» أي لأن المحذوف لعله في حكم الثابت. مدرس افغانى

٤. قوله: «في اسم الفاعل» أي من باب الأفعال. مدرس افغانى

٥. قوله: «لأنه ياتِي» أي مثال ياتِي. مدرس افغانى

٦. قوله: «و لم تقلب ياء» أي لم تقلب الواو ياء.

٧. قوله: «على ما هو مقتضاه» أي مقتضى سكون الواو بعد الكسرة. مدرس افغانى

[في التاء] أي في تاء افتعل [تحو: اِنْعَدَّ] والاول^١ اصح رواية و دراية^٢ [يُنْعَدُّ] اصله يُوْنَعِدُ [فهو مُنْعَدٌّ] اصله مَوْنَعِدُ قلبت الواو فيهما تاء و ادغمت في تاء افتعل حملاً لهما على الماضي [و اِئْتَرَّ يَتَرَّ] اِنْسَاراً [فهو مُتَرَّرٌ] هذا في البائي والاصل اِئْتَرَّ يَتَرَّ فهو مُتَتَرَّرٌ قلبت الياء تاء و ادغمت لاهتمامهم بالادغام لانه يصير حرفين كحرف واحد، ولما جاء في افتعل منهما لغة اخرى من غير ادغام اشار اليها بقوله:

[و يقال اِنْعَدَّ] بقلب الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها، فان زالت كسرة ما قبلها لم يجز قلب الواو ياء نحو: او نعد،^٣ -^٤ و لهذا^٥ حمل جاراؤه العلامة قول الشاعر:

١. قوله: «والاول اصح رواية»، وذلك لان النسخ المصححة ليس فيها تقلبان و تدغمان. مدرس افغانى
٢. قوله: «و دراية»، أى واضح معنى، لان الاول و هو: «و تقول في افتعل منهما انعد، يؤدى ما يؤديه بعض النسخ، فالثانى أى ما فى بعض النسخ تطويل بلاطائل و تكرار بلا موجب. مدرس افغانى
٣. قوله: «و انعد»، وجه زوال كسر ما قبل الواو ان همزة الوصل من انعد سقطت، لوقوعها فى الدرج اى بين واو العطف و التاء المبذولة من الواو، فازيلت الكسرة بزوال الهمزة، فما اعيدت الواو بل بقي تاء و ادغمت فى تاء الباب قبل: و انعد بفتح واو العطف و تشديد التاء. فحاصل الكلام فى المقام ان الكسر كان فى همزة الوصل، فلما حذف الهمزة فى الدرج مع كسرتها لاوجه لقلب الواو ياء، اذ زالت كسرة ما قبل الواو اعنى كسرة همزة الوصل، لان الهمزة سقطت فى الدرج بسبب واو العطف.
- (تنبيه): اعلم ان فى بعض النسخ مكتوب بدل و انعد: «و انعد» و بناء على هذه يلزم ان يقال: ان او نعد مبنى للمفعول و ليس قبلها واو العطف، فزوال الكسر حيث سبب ضم الهمزة لاسبب سقوط الهمزة، لا بما قدمناه من ان زوال الكسر بسبب سقوط الهمزة فى الدرج، فزال الكسرة بسقوط الهمزة، و بعد الثبوت و التى لم ندر اى العبارتين اعنى «و انعد» بتقديم الواو على الهمزة «و او نعد» بتأخير الواو عن الهمزة صحيحة، لان المقام كالحكاية التى نقلوها: انه مثل من احدى العرفاء من شعر الحافظ هـى الصحيح «كشنى شستگانیم» «و الصحيح» كشنى شستگانیم؟ فاجاب ذلك العارف:

بعضى نشسته خوانند بعضى شسته دارند چون نیست خواجه حاضر معذور دار مارا

مدرس افغانى

٤. الا التاء نحو: و اِنْعَدَّ، اى يرد الياء الى الواو، لزوال علّة القلب، ثم يقلب الواو تاء و يقال: و انعد كما يقال فى ابتداء تلك اللغة. سعد الله.

٥. قوله: «و لهذا»، اى و لتكون الكسرة اذا زالت لم يجز قلب الواو ياء، حمل جاراؤه العلامة قول الشاعر:

قامت بها تشدد كل المنشد وابتصلت بعثل ضوء القرقد

على ان الياء بدل من التاء (الثنى هو بدل الواو) و لم يجعله بدلاً من الواو.

والحاصل: فان نقل كلام جاراؤه جواب سؤال مقدر و هو انه لا تسلم انه اذا زالت كسرة ما قبل الياء اصبحت

فَامَتْ بِهَا تَنْشُدُ كُلَّ الْمُنْشِدِ و ابْتَصَلَتْ بِمِثْلِ ضَوْءِ الْفَرْقَدِ^١

على ان الياء بدل من التاء في اتصلت و لم يجعله بدلاً من الواو لكن^٢ يلزم على اهل هذه اللغة ان يقولوا: اوْتَعَدَّ و اوْتَصَلَّ باثبات الواو اذ لا علة للقلب^٣ اللهم^٤ الا ان يقال لكرهاتهم اجتماع الواوين، و حيثن^٥ يمكن حمل البيت عليه، لكن ذلك موقوف على النقل منهم.

→

الواو، لانه مفروض بقول الشاعر: هو ابتصلت النخ فان ما قبل الياء و هو الواو العاطفة مفتوحة، مع انه لم يعد الواو، فاجاب بما قال جاره من ان الياء في ابتصلت ليست بدلاً من الواو، حتى يقال ان الواو اعيدت عند زوال كسرة ما قبلها، بل الياء بدل من التاء المدغمة في اتصلت، لان اصله اوصلت من الوصل، ثم ابدلت الواو تاء و ادخمت قلندر جيداً مدرس افغانى

١. لم يسم قائله، يصف بقرة و حشبة في طلب ولدها، المستر في قامت و في ابتصلت للبقرة الوحشية، و التسمير في بها لمبقة، و تنشد بالثون و الشين المعجمة و الذال المهملة مضارع نشد، الضالة اى طلبها و عرفها، و المنشد بصيغة المفعول مصدر ميمي منه، و المفعول من نشد و ابتصلت محذوف اى ولدها، و الفرقد بالغاء و الزاء و الذال المهملتين بينهما كاف كجعفر: فواحد الفرقدين و هما جمان معروفان، اى بمثل اتصال ضوء الفرقدين، يعنى ايتاد ان كاو و حشى كه طلب مى كرد بجه خود را همه طلب كردن را و متصل شد بجه خود را مثل متصل شدن روشنائى دو ستاره فرقدین. شاهد: در «ابتصلت» مى باشد كه علامت ياء او را بدل گرفته است از تاء در «اتصلت» و بدل از واو نگرفته است، بنا بر اينكه در اصل اوصلت بوده است. جامع الشواهد

٢. قوله: هو لكن يلزم على اهل هذه اللغة ان يقولوا: اوْتَعَدَّ و اوْتَصَلَّ باثبات الواو اذ لا علة للقلب، اى قلب الواو ياء او تاء، اما الاول اى قلب الواو ياء، فلمعدم انكسار ما قبل الواو و اما الثانى، فلان علة انقلاب الواو تاء لو كان وقوع الواو قبل التاء لوجب ان يقلب فى الابتداء ايضا، لوجود تلك العلة فيه ايضا. مدرس افغانى

٣. اى قلب الواو تاء، اما الاول فلمعدم انكسار ما قبلها، و اما الثانى فلان علة الانقلاب تاء لو كان وقوعها قبل التاء لوجب ان يقلب فى الابتداء ايضا لوجود تلك العلة فيه ايضا سعدالله.

٤. قوله: اللهم الا ان يقال، التعبير بلفظ «اللهم» اشارة الى ضعف هذا الجواب، و وجه ضعفه ما اشار اليه بقوله: لكن ذلك موقوف على النقل منهم اى من اهل هذه اللغة، لان اللغة لا تثبت بالرأى بل بالنقل عن اهل اللغة الموثوقين فى العربية. و كيف كان قوله: اللهم الا ان يقال اعتذار عن عدم ردالباء ووافى ابصلت، مع ازالة الكسرة بدخول واو العطف، مدرس افغانى

٥. اى حين اذ سكن و ان كان ما قبله متحرراً كاحملاً على ماضيه، اذ الاعلال ثابت فى الماضى و ان كان اعلاله على خلاف اعلال المضارع. حاشيه.

[يأتبعُ] بقلب الواو الفاء؛ لأنه^١ وجب قلبه كما في الماضي و لم يمكن القلب بالياء
لثقلها^٢ فقلبت الفاء لثقلها [فهو مَوْتَعِدٌ] على الاصل ان كان من يوتعد، وان كان من يأتعدُ
قلبت الالف واواً لانضمام ما قبلها وذلك قياس مطرد [او ايسر] على الاصل [يسائر]
بقلب الياء الفاء تخفيفاً لثقل اجتماع اليائين [فهو موتر] بقلب الياء واواً ان كان من يبتسر
على الاصل، و قلب الالف واواً ان كان من يأسر [و هذا مكان مَوْتَسَرٍ فيه] اي في اسم
المفعول كما في اسم الفاعل، و عَبرَ^٣ عنه بهذه العبارة لأن الايسار لازم فيجب تعديته
بحرف الجر ليبنى منه اسم المفعول فعذاه به في^٤ و قال^٥ ذلك أي هذا مكان يلعب فيه
بالقمار.

[و حكم وَدَّ يَوَدُّ كحكم عَضَّ يَعْضُّ] يعني^٥ ان المعتل الفاء من المضاعف حكمه
كحكم المضاعف من غير المعتل في وجوب الادغام و امتناعه^٦ و جوازه^٧ و سائر^٨
الاحكام^٩ من الاعلال [و تقول] في الامر: [ايذُّ كايغضض] و الاصل يؤذد و بجوز وَدَّ
بافتح و الكسر كعَضَّ، و ذكر^{١٠} ايذد لما فيه من الاعلال.

١. قوله: ولأنه وجب قلبه كما في الماضي، اي وجب قلب الواو في المضارع كما في الماضي. مدرس افغانى
٢. مرجع الضمير الياء.
٣. قوله: و عبر عنه بهذه العبارة، اي عبر عن اسم المفعول بالعبارة المفيدة بلفظ فيه. مدرس افغانى
٤. قوله: و قال ذلك اي، قال المصنف: و هذا مكان موتر فيه. مدرس افغانى
٥. قوله: و يعنى ان المعتل الفاء من المضاعف حكمه كحكم المضاعف من غير المعتل في وجوب الادغام،
اي في نحو: وودَّ يودُّ كعَضَّ يعضُّ. مدرس افغانى
٦. قوله: و امتناعه، اي الادغام في نحو: وودد كعَضَض. مدرس افغانى
٧. قوله: و جوازه، اي الادغام في لم يود كلم يعض. مدرس افغانى
٨. قوله: و سائر الاحكام من الاعلال، اي باقي الاحكام من جواز الأوجه الثلاثة في الامر والمضارع
المجزوم و تغيير حرف العلة كما يأتى في قوله: و تقول ايذد كايغضض، و في اختيار الكسر عند
ملاقات الساكن نحو: وودَّ القوم و من وجه واحد عند اتصال هاء الضمير نحو: وذهاه ووقه، كل ذلك على
حسب ما مر فتذكر.
٩. اي من احوال الأوجه الثلاثة في الامر والمضارع المجزوم و في اختيار الكسر عند ملاقات الساكن، نحو:
ودَّ القوم و من وجه واحد عند اتصال هاء الضمير، نحو: وذهاه، سعداه.
١٠. قوله: و ذكر ايذد لما فيه من الاعلال، اي ذكر المصنف في الامر: ايذد مع جواز ودفنح و الكسر ايضاً،
لما في ايذد من الاعلال اي تغيير حرف العلة بالقلب، فيكون ذكره نسب. مدرس افغانى

و اعلم أنَّ المضاعف المعتل الفاء الواوي لا يكون مضارعه^١ إلا مفتوح العين لكون ماضيه^٢ على فعل مكسور العين نحو:

وَدَّ اذ لم^٣ بين منه مفتوح؛ لأنه^٤ لو بني منه ذلك لكان عين المضارع إمّا مضمومة أو مكسورة، وكلاهما لا يجوزان، أمّا^٥ الضم فلائه منتفٍ من المثال الواوي قطعاً إلا ما جاء في لغة بني عامر من وَجَدَ يَجِدُ بالضم وهو^٦ ضعيف والصحيح^٧ الكسر.

و أمّا^٨ الكسر فلائه لو بني مكسور العين يجب حذف الواو والادغام لئلا تنخرم القاعدة، و حيثن^٩ يلزم تغييران وتغيير الكلمة عن وضعها جداً.

النوع الثاني من الانواع السبعة [المعتل العين]

وهو ما يكون عين فعله حرف علة، وقدمه لتقدم العين على الكلام [و يقال له: الأجوف] لخلو^{١١} ما هو كالجوف^{١٢} له من الصحة [و يقال له: ذو الثلاثة ايضاً] لكون ماضيه على ثلاثة أحرف اذا أخبرت^{١٣} أنت^{١٤} [عن نفسك] نحو:

١. مرجع الضمير، المضاعف المعتل الفاء الواوي.

٢. مرجع الضمير ماضيه.

٣. قوله: واذ لم بين منه مفتوح، أي لم بين من ماضي معتل الفاء الواوي مفتوح العين. مدرس الفغانى

٤. قوله: لأنه لو بني منه ذلك، أي لو بني من ماضى معتل الفاء الواوي مفتوح العين. مدرس الفغانى

٥. قوله: واما الضم فانه منتفٍ من المثال الواوي، الذي هو اعم من المضاعف من المثال والانتفاء من الاعم

يستلزم الانتفاء من الاخص قطعاً، على ما بين في المنطق. مدرس الفغانى

٦. قوله: فالأما جاء في لغة بني عامر من وجد يجد بالضم، أي بضم العين في المضارع وفتح العين في

الماضى. مدرس الفغانى

٧. قوله: وهو ضعيف، قال في شرح النظام: ولم يضموا المضارع في المثال استقلاً لذلك ووجد يجد

(بالفتح في الماضي) وبالضم في المضارع ضعيف، لتفرد بني عامر به. مدرس الفغانى

٨. قوله: والصحيح الكسر، أي كسر العين في المضارع. مدرس الفغانى

٩. قوله: واما الكسر، أي اما انتفاء الكسر من المضاعف المعتل الفاء الواوي. مدرس الفغانى

١٠. قوله: وحيثن يلزم تغييران، أي تغيير بالحذف وتغيير بالادغام. مدرس الفغانى

١١. قوله: واخلو ما هو كالجوف له من الصحة، اما قال كالجوف، لان الجوف يكون في الاجسام والمعتل

العين ليس من الاجسام، كذا قال المحشى. مدرس الفغانى

١٢. اما قال: وكالجوف، لان الجوف يكون في الاجسام والمعتل العين ليس من الاجسام، بل من الاعراض.

سعد الله.

١٣. لانهم جعلوا الضمير بمنزلة حرف من حروف الكلمة، لئلا اتصاله بها. حلى.

قُلْتُ وَبَعَثَ^١ لِمَا نَذَكَرَ^٢ فَأَنَّهُ وَإِنْ كَانَ جُمْلَةً لَكِنْ^٣ يَسْمِيهِ أَهْلُ التَّصْرِيفِ فِعْلَ
الْمَاضِي لِلْمُتَكَلِّمِ.

[فَالْمَجْرُودُ] الثَّلَاثِي [تَقْلِبُ عِنْدَ فِي الْمَاضِي] الْمَبْنِي لِلْفَاعِلِ [أَلِفًا سِوَاةَ كَانَ وَآوًا أَوْ يَاءَ
تَحَرَّكَهُمَا وَانْفِثَاحَ مَا قَبْلَهُمَا نَحْوَ صَادٍّ وَبَاعٍ] وَالْأَصْلُ صَوْنٌ وَبَيَّعَ قَلْبَتِ الْوَائِ وَالْيَاءُ أَلِفًا
لِأَنَّ^٤ كَلَامَهُمَا كَحَرَكَتَيْنِ؛ لِأَنَّ^٥ الْحَرَكَاتِ أِبْعَاضَ هَذِهِ الْحُرُوفِ وَلَمَّا كَانَا مُتَحَرِّكَتَيْنِ وَ
كَانَ مَا قَبْلَهُمَا مَفْتُوحًا كَانَ^٦ ذَلِكَ مِثْلَ أَرْبَعِ حَرَكَاتٍ مُتَوَالِيَةٍ وَهُوَ^٧ تَقْيِيلُ قَلْبِيهِمَا بِأَخْفَ
الْحُرُوفِ وَهُوَ الْآلِفُ وَهَذَا قِيَاسٌ مُطَرَّدٌ؛ وَالْعِلَّةُ^٨ حَاصِلُهَا دَفْعُ الثَّقَلِ، وَعِلْمُنَا^٩ بِهِ
بِالِاسْتِقْرَاءِ^{١٠}، وَنَحْوُ^{١١} صَبَدَ الْبَعِيرِ وَقُوْدٌ مِنَ الشَّوَادِ تَنْبِيْهَا عَلَى الْأَصْلِ، وَكَذَا مُصَدَّرُهُمَا

١. فَإِنْ قُلْتُ: التَّاءُ فِي قُلْتُ وَبَعَثَ ضَمِيرٌ لِاحْرَفٍ، فَالْجَوَابُ: أَنَّهُ حُرُوفٌ بِإِعْتِبَارِ اللَّغَةِ وَالْكِتَابَةِ. إِنْ قِيلَ:
الْمَخَاطِبُ وَالْمَخَاطَبَةُ وَالْغَالِبُ كَالْمُتَكَلِّمِ فِي الْكُونِ عَلَى ثَلَاثَةِ أَحْرَفٍ، فَمَا فَائِدَةُ قَوْلِهِ: فَإِذَا اخْبِرْتَ عَنْ
نَفْسِكَ؟ فَالْجَوَابُ: إِنْ الْمُتَكَلِّمُ وَهَذِهِ أَصْلٌ، فَيَنْبَغِي أَنْ يُلَاحَظَ فِي التَّسْمِيَةِ حَالُهُ، سَعْدًا لَهُ.

٢. قَوْلُهُ: «لَمَّا نَذَكَرَ»، أَيْ نَذَكَرَ عِنْدَ قَوْلِ الْمُصَنِّفِ: «حَدَّثْتُ الْعَيْنَ أَيْ الْيَاءَ وَالْوَائِ لِقِيَامِ السَّاكِنَيْنِ».
فَإِنْ قُلْتُ: التَّاءُ فِي قُلْتُ وَبَعَثَ ضَمِيرٌ، فَهُوَ اسْمٌ لِاحْرَفٍ. قُلْتُ: نَعَمْ، لَكِنْ يُسَمَّى حُرُوفًا بِإِعْتِبَارِ اللَّغَةِ وَ
الْكِتَابَةِ. فَإِنْ قُلْتُ: مَا فَائِدَةُ التَّفْيِيدِ بِاخْبِرْتَ عَنْ نَفْسِكَ لِيُخَصَّ بِالْمُتَكَلِّمِ مَعَ إِنْ الْمَخَاطِبُ كَذَلِكَ أَيْ عَلَى
ثَلَاثَةِ أَحْرَفٍ؟ قُلْتُ: نَعَمْ، لَكِنْ الْمُتَكَلِّمُ اشْرَفُ وَأَجَلُ مِنَ الْمَخَاطِبِ، لِأَنَّهُ مُقَيَّدٌ وَالْمَخَاطِبُ مُسْتَفِيدٌ وَرَبْنَةُ
الْمُعَيَّدِ اشْرَفُ، فَيَنْبَغِي أَنْ يُلَاحَظَ فِي التَّسْمِيَةِ مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٣. قَوْلُهُ: «لَكِنْ يُسَمَّى أَهْلُ التَّصْرِيفِ فِعْلَ الْمَاضِي لِلْمُتَكَلِّمِ»، أَيْ لِأَنَّ الصَّرْفَيْنِ جَعَلُوا الضَّمِيرَ بِمَنْزِلَةِ حُرُوفٍ
مِنْ حُرُوفِ الْكَلِمَةِ، لِشِدَّةِ اتِّصَالِهِ بِهَا. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٤. قَوْلُهُ: «وَلَا نَكَلَامَهُمَا كَحَرَكَتَيْنِ»، قَالَ فِي تَنْدْرِيجِ الْأَدْنَى: أَيْ فِي حُكْمِ حَرَكَتَيْنِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي
٥. قَوْلُهُ: «وَلَا نَحَرَكَاتِ أِبْعَاضَ هَذِهِ الْحُرُوفِ»، أَيْ الضَّمَّةُ بَعْضُ الْوَائِ وَالْكَسْرَةُ بَعْضُ الْيَاءِ وَالْفَتْحَةُ بَعْضُ
الْآلِفِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٦. قَوْلُهُ: «وَكَانَ ذَلِكَ مِثْلَ أَرْبَعِ حَرَكَاتٍ مُتَوَالِيَةٍ»، يَعْنِي اتِّتَانِ مِنْ حَرَكَتَيْنِ هَذِهِ الْحُرُوفِ، لَمَّا مَرَّ أَتَانِ مِنْ أَنْ كَلَامًا مِنْ
الْوَائِ وَالْيَاءِ فِي حُكْمِ حَرَكَتَيْنِ وَالثَّلَاثَةُ حَرَكَةُ هَذِهِ الْحُرُوفِ وَالرَّابِعَةُ حَرَكَةُ مَا قَبْلَهَا. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٧. قَوْلُهُ: «هُوَ هُوَ تَقْيِيلٌ»، أَيْ تَوَالِي أَرْبَعِ حَرَكَاتٍ تَقْيِيلٌ، فَكَذَا مِثْلُهُ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٨. قَوْلُهُ: «وَالْعِلَّةُ»، أَيْ عِلَّةُ الْقَلْبِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٩. قَوْلُهُ: «عِلْمُنَا بِهِ أَيْ»، يَكُونُ الْقِيَاسُ مُطَرَّدًا. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

١٠. قَوْلُهُ: «بِالِاسْتِقْرَاءِ»، أَيْ بِشَيْءٍ كَلَامِ الْعَرَبِ، فَإِنَّ الْأَحْكَامَ الْكَلِمَةَ أَيْ يَعْرِفُ مِنْ شَيْءٍ الْجَزَائِرَاتِ. مَدْرَسُ
أَفْغَانِي

١١. قَوْلُهُ: «وَنَحْوُ: صَبَدَ الْبَعِيرِ وَقُوْدٌ مِنَ الشَّوَادِ تَنْبِيْهَا عَلَى الْأَصْلِ»، قَالَ فِي شَرْحِ النَّظَامِ: وَنَحْوُ الْقُوْدِ لِلْقَصَاصِ

نحو القَوْد و هو القصاص و الصِيد يقال: صَيَّدَ إذا مال إلى جانب خلفه.

فان قلت: انْ لَيْسَ اصله لَيْسَ بالكسر فَلِمَ لَمْ يَقْلِبِ الياء الفاء؟

قلت: لأنه لما لم يكن من الافعال المتصرفَة التي يجيء لها الماضي و المضارع و غيرها و لم يجيء منه إلا أربعة عشر بناء للماضي و كان الكسر ثقیلاً نقلوها إلى حال لا يكون للافعال المتصرفَة و هو إسكان^١ العين ليكون على لفظ الحرف، نحو: لَيْسَ.

[فان اتصل به] أي بالماضي المجرد المبني للفاعل [ضمير^٢ المتكلم] مطلقاً [أو]^٣ ضمير [المخاطب] مطلقاً [أو] ضمير [جمع المؤنث الغائبة نقل^٤ فَعَلَ] مفتوح العين [من الواو] إلى [فَعَلَ] مضموم العين [و] نقل فَعَلَ مفتوح العين [من^٥ اليائي] إلى فَعِلَ مكسور العين [دلالة عليهما] أي^٦ ليدلّ الضم على الواو^٧ و الكسر على الياء لأنهما تحذفان كما سيقَرّر في الأمثلة.

[و لم يغيّر فَعَلَ] بضمّ العين [و لا فَعِلَ] بكسر العين [إذا كانا أصليّين] و في بعض

و الصيد مصدر الاحيد الذي لا يرفع راسه كبرا والذي لا يلتفت يمنة و شمالاً شاذ، لان الواو و الياء فيهما تحرّكا و ما قبلهما مفتوح و مع ذلك لم تقلبا الفاء. مدرس افغانى

١. قوله: هو هو اسكان العين، اى الحال الذى لا يكون للافعال المتصرفه اسكان العين. مدرس افغانى

٢. قوله: ضمير المتكلم مطلقاً، اى سواء كان وحده او مع الغير. مدرس افغانى

٣. قوله: أو ضمير المخاطب مطلقاً، اى سواء كان مذكراً أو مؤنثاً أو غير مفرد.

٤. قوله: «نقل»، جواب فان اتصل. مدرس افغانى

٥. قوله: «الى فعل مضموم العين»، و يأتى ان الغرض من النقل للدلالة على ان عين الفعل الواو. مدرس افغانى

٦. قوله: هو من اليائي فعل مكسور العين، و هذا النقل للدلالة على ان عين الفعل الياء. مدرس افغانى

٧. قوله: «اى ليدل الضم على الواو و الكسر على الياء»، هذا كما قال بعضهم مذهب المتقدمين من الصرفيين و ذهب المتأخرين منهم كما فى صرف مير الى ان ضم الفاء فى الواوى و كسرها فى اليائي، لبيان بنات الواو و الياء اى لبيان ان الكلمة اجوف واوى او اجوف يائى. و يأتى بعيد هذا توضيح ازيد نقلان شرح نظام. مدرس افغانى

٨. هذا مذهب المتقدمين و ذهب المتأخرون الى ان ضم الفاء فى الواو و كسرها فى الياء لبيان بنات الواو و الياء، اى لبيان ان الكلمة واوثة او يائثة. و قد ذكرت ترجيح مذهب المتأخرين على مذهب المتقدمين فى الشرح الكبير. حلى.

٩. قلوه: «اذا كانا أصليّين»، اى اذا كان فعل بضم العين فى اصل الوضع و فعل بكسر العين فى اصل الوضع.

النسخ: اذا كانا اصلين، يعني: ان نحو طَوَّل بضم العين و هَيَّبَ و خَوَّفَ بكسر العين لم ينقل الى باب آخر لانك^١ تنقل مفتوح العين اليهما فيلزمك^٢ ابقاؤهما بطريق أولى للذلالة على الواو والياء. فعلى هذا لا فائدة في قوله: اذا كانا اصلين لان^٣ فَعَلَ و فَعِلَ منقولين ههنا كالاصليين فلم يغيرا عن حالهما لأنه ان اراد بعدم التغيير عدم النقل الى باب آخر فهما كذلك و ان اراد أنهما لم يغيرا عن حالهما اصلا فهو ممنوع لأنه يستقل الضمة والكسرة و يحذف العين كما اشار اليه بقوله: [و نقلت الضمة] من الواو [و

كما في طول و هيب و خوف، فان طول بضم العين في اصل الوصل، وهيب و خوف بكسر العين في اصل الوضع.

قال في شرح النظام: واما باب سدته معا فيحيل الى الناظر فيه انه مضموم العين مع انه متعذر لانتك تقول: «ساد القوم يسودهم»، فليست الضمة فيه لاصلية و إنما هي عارضة. و اختلف في سبب عروضها على قولين: صحيح و غير صحيح، فالصحيح هو ان الضم لبيان بنات الواو، لالتقل و كذلك باب بعته الكسرة فيه لبيان بنات الياء، لالتقل و ذلك ان اصلهما سودت و بيعت بفتح الواو و الياء قبلتا لهما لتحركهما و انفتاح ما قبلهما و حذفت الالف، لالتقاء الساكنين، فبقى سدت و بعث بفتح الفاء فهما، فضمت الفاء في الأول ليكون دليلا على انه واوى و كسرت في الثاني ليدل على انه يائي و راعوا في باب خفت و هبت بيان البنية لبيان الواوى و اليائي، حيث لم يضموا الفاء في خفت ليدل على انه واوى و لم يكسروها في هبت ليدل على انه يائي، لان بيان البنية اهم من بيان الواو و الياء، لتعلق الأول بالمعنى و الثاني باللفظ. و حيث ان الكسر في خفت و هبت كان يدل على انهما مكسور العين و ان الكسرة مقولة عنها، إذ لاماضى مكسور الفاء، كان ابقاء خفت على حاله لولى بخلاف الفتح في سدت و بعث، فانه لما لم يكن يدل على حركة العين، لجواز كونه اصليا و كونه متقولا صير الى التغيير المذكور لغيره بيان الواو و الياء، حتى لا يغتور المهم و الاهم جميعا. و غير الصحيح من القولين، هو ان اصل سدت سودت بفتح العين، نقلت الى فعلت بضمها، ثم نقلت الضمة الى الفاء و حذفت لالتقاء الساكنين و كذلك بعث اصله بيعت بفتح العين، فنقلت الى فعلت بكسرها، بعد نقل الكسرة الى الفاء حذفتم الياء لالتقاء الساكنين. و إنما قلنا: ان هذا القول غير صحيح، لانه يلزمهم نقل وزن أصلى الى وزن يخالفه لفظا و ذلك ظاهر و معنى ايضا، لان الأوزان التي للفعل الثلاثي مختلفة في المقصود من وضعها. مدرس افغانى.

١. قوله: «لانتك تنقل مفتوح العين اليهما»، أى الى فعل بضم العين و فعل بكسر العين. مدرس افغانى.

٢. قوله: «وفيلزمك ابقاؤهما بطريق أولى»، أى ابقاء ما كان في اصل الوضع مضموم العين و مكسور العين.

مدرس افغانى

٣. قوله: «لان فَعَلَ و فَعِلَ منقولين ههنا كالاصليين»، أى لا فرق بين ما كان ضم العين و كسرها سبب النقل او

كان كذلك في اصل الوضع. مدرس افغانى.

تقول: ^١ خِفْتُ والاصل، خَوْفْتُ وَهَيْتُ والاصل، هَيْبْتُ وَطَلْتُ والاصل، طَوَّلْتُ فَأَعْلَيْتُ بنقل حركة العين ثُمَّ حَذَفْتُ؛

و اعلم ^٢ أَنَّ مذهب حديث النقل هو مذهب الاكثرين و لبعض المتأخرين ^٣ ههنا كلام آخر يطلب من كتبهم.

(و اذا بينه) أي الماضي من المجزء للمفعول كسرت الفاء من الجميع (أي من مفتوح

الى الخاء المتقلبين، ثُمَّ قُلْتُ الواو بآء بعد نقل حركتها، لسكونها وانكسار ما قبلها، ثُمَّ حَذَفْتُ الياء، لالتقاء الساكنين. شرح.

١. قوله: «تقول خفت والاصل خوفت»، قال في لسان العرب: اصل خفت خوفت، فنقلت حركة الواو وهى الكسرة الى الخاء وحذفت الواو لالتقاء الساكنين، فاما قلت، فاما صحت القاف ايضا، الحركة الواو وهى الضمة وكان الاصل فيها قولت، نقلت الى قولت، ثُمَّ نقلت الضمة الى القاف وحذفت الواو لالتقاء الساكنين. مدرس افغانى

٢. قوله: «و اعلم ان مذهب حديث النقل هو مذهب الاكثرين»، اى القول بنقل الضمة او الكسرة من العين الى فاء الفعل مذهب الاكثرين، فالضمة والكسرة داخلتان لآخر جيتان.

و لبعض المتأخرين ههنا كلام آخر، و محض كلامهم ان الضم او الكسر انما هو لبيان الواوى و اليائى. و تقدير كلامهم ان يقال: فى نحو صون و طول و بيع تحركت الواو و الياء و اتفتح ما قبلهما، فقلنا الفاء، فالتقى ساكنان عند اتصال الضمائر لسكون اللام حيثئذ، فحذفت الالف، فحركت الفاء بعد سلب الحركة بضمة فى الاولين، لتدل على انهما واو بيان و بكسرة فى الاخير اى بيع، لتدل على انه يائى. و ذلك لانهم يرون النقل من باب الى باب آخر مستبعد جداً، لاختلاف معانى الابواب، كما اشار الى بعض ذلك فى شرح نظام فى شرح نظام حيث يقول: و فعل بكسر العين فى الماضى يكثر فيه العلل و الاحزان و ازداد هما كسقم و مرض و حزن و فرح و قد يكون لغيرها مثل شرب و علم و نحوهما، و تحيىء الالوان و العيوب و الحلى ايضا عليه. و قد جاء من الالوان ادم و سمر و من العيوب عجب من العجب و هو الهزال و هو عيوب البدن و حلق و غرق اذا لم يكن دقيقاً و عجم. و من الحليى رعن اذا كان مسترخياً، جميع ذلك بالكسر و الضم. و فعل يضم العين لأفعال الطبايع و نحوها، مما جئلت عليها الانسان او صارت ملكة له بالتكرار، كحسن و قبح و صغر و كبر. مدرس افغانى

٣. و هو ابن الحاجب و من تبعه، فانهم قالوا: فالضمة فى باب صنت و الكسرة فى باب بعث، اتى بهما من الخارج بعد حذف العين، للدلالة على الواو و الياء التا، فحذفت الالف لالتقاء الساكنين، فصار صنت و بعث بفتح الفاء، ثُمَّ ضمَّ الفاء فى احدهما و كسر فى الاخر، للدلالة على الواو و الياء، فصارت صنت و بعث بالضم و الكسر، و ذلك لانهم يرون النقل من باب الى باب آخر بعيداً جداً، لاختلاف معانى الابواب و الفاظها. سعدا.

العين ومضمومه ومكسوره واوياً كان او يائياً [قلبت: صين] في الواوِي [و اعتلاله^١ بالفتل والقلب] لأن اصله صُون فنتقل حركة الواو الى ما قبله بعد اسكانه ثم قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها وانما^٢ لم يذكر حذف حركة الفاء لانه لازم لنقل الحركة اليه فعلم بالالتزام.

[و بيع] هذا في اليائي [و اعتلاله بالفتل] لأن اصله^٣ بُيع نقلت كسرة الياء الى ما قبله بعد حذف ضمته فهذه هي اللغة المشهورة؛ وفيه^٤ لغتان أيضاً أحريان إحداهما صُون و بُوع بالواو بحذف حركة العين و قلب الياء واواً لسكونها وانضمام ما قبلها، وهذه عكس اللغة الأولى، والأخرى الأشمام لدلالته على أن الأصل في هذا الباب الضم، و حقيقة الأشمام أن تنحو بكسرة فاء الفعل نحو الضمة فتميل الياء الساكنة بعدها نحو الواو قليلاً؛ إذ هي تابعة لحركة ما قبلها، وهذا مراد النحاة والقراء لا ضم^٥ الشفتين فقط

١. قوله: [و اعتلاله بالقل والقلب]، أي ينقل حركة عين الفعل الى فاء الفعل و بعد ذلك قلب الواو ياءاً، كما صرح التفارسي بذلك.

٢. قوله: [و إنما لم يذكر حذف حركة الفاء لانه لازم لنقل الحركة اليه]، وجه اللزوم عدم إمكان اجتماع الحركتين في حرف واحد. مدرس افغانى

٣. اعلم أن الأصل أن يته على حذف العين و الحركة معاً، نحو: ظنن، فان الضمة فيه يته على حركة العين والواو معاً ولا يمكن ذلك. فان امكن اليته على حركة، فالواجب أن تنه عليها ولا يته على الواو، فإن التنبيه عليه يخلل التنبيه على حركة نحو: خفت بالكسر، ليدل على حركة العين مع أن دلالة على حركة العين بالفتل، لانه لو نقلت حركة العين الى الفاء وحذفت العين و قيل: «قلبت» بفتح الفاء، لم يعلم أن فتح الفاء منقولة من العين او فتحته الأصلية تنبيه عليها فيه، فيوجب أن يته على الواو و يقال: «قلبت» بالضمة، مثلاً بقوت العرض. سعد الله.

٤. قوله: [و فيه لغتان أخريان، و اليهما اشار الناظم بقوله:

واكسر او اشمم فاء ثلاثى اعلّ
عيناً و ضم جاء كبوع فاحتمل

مدرس افغانى

٥. قوله: [و لا ضم الشفتين فقط مع كسرة الفاء كسراً خالصاً كما فى الوقف]، وإلى هذا الأشمام اشار الناظم فى باب الوقف بقوله:

او اشمم الضمة اوقف مضعفاً
ما ليس همزاً او عليلان قفا

و حقيقة الأشمام فى الوقف أن تضم الشفتين بعد اسكان الحرف من غير صوت. مثلاً اذا اردت أن تشم فى وقف تستعين تسكن النون و تضم شفتيك بعد اسكانها و تدخ بينهما بعض الانفراج، ليخرج النفس

مَعَ كسرة الفاء كسراً خالصاً كما في الوقف، ولا^١ الأتيان بضمة خالصة بعدها ياء ساكنة كما قبل، لأنه ههنا حركة بين حركتين الضم والكسر بعدها حرف بين الواو والياء.
[أو تقول في المضارع: يَصُونُ] من الواوِي [أو يبيع] من اليائِي [أو اعتللهما بالنقل] أي ينقل ضمة الواو وكسرة الياء إلى ما قبلهما؛ إذ الأصل يَصُونُ وَيَبِيعُ كينَصُرُ^٢ وَيَضْرِبُ^٣
[أو يخاف] من الواوِي [أو يهاب] من اليائِي [أو اعتللهما بالنقل والقلب]؛ أمّا النقل فهو نقل حركتي الواو والياء إلى ما قبلهما فإن الأصل يَخَوْفُ وَيَهْبُ كيعلم؛ وأمّا القلب فهو قلب الواو والياء ألفاً لتحركهما في الأصل وانفتاح ما قبلهما حملاً للمضارع على الماضي^٤.

و أمّا مثل بأربعة أمثلة؛ لأنه إمّا واوِي أو يائِي، والواوِي إمّا مفتوح العين أو مضموم، واليائِي إمّا مفتوح العين أو مكسور، واعتلال المبنّي للمفعول من الجميع بالنقل والقلب نحو: يَصَانُ وَيُباعُ وَيُخافُ وَيُهابُ.

[أو يدخل الجازم] على الفعل المضارع [فيسقط العين] أي عين الفعل وهو الواو والياء والالف [إذا سكن ما بعده] أي ما بعد العين لالتقاء الساكنين كما تبين في الأمثلة [أو تثبت] العين [إذا تحرك] ما بعده بحركة أصلية أو مشابهة^٥ لها لعدم علة الحذف و [تقول] عند

فیراهما المخاطب مضمومين، فیکلم انک اردت بضمهما الحركة فهو شیء مختص بادراك العین دون الاذن، لانه ليس بصوت يسمع. مدرس افغانی

١. قوله: «ولا الأتيان بضمة خالصة»، عطف على قوله لا ضم الشئین فقط. مدرس افغانی

٢. قوله: «كينَصُر»، راجع إلى يَصُون. مدرس افغانی

٣. قوله: «ويَضْرِب»، راجع إلى يبيع.

٤. وهو مثل: «هاب» وخاف، فإنه كما تحرك الواو والياء فيهما وانفتح ما قبلهما، قلبتا التاكما هو القياس و أمّا يخاف ويهاب، فإن الواو والياء فيهما وإن كانتا متحركتين لكن ما قبلهما ساكن، فقلبتا فيهما أيضاً حملاً على الماضي. سعدالله.

٥. قوله: «أو مشابهة لها لعدم علة الحذف»، أي مشابهة للحركة الأصلية وهي الحركة التي لأجل الضمير المتصل بالفعل المضارع، لأنه إذا دخل الجازم على يَصُون اسقط الحركة من النون، فالتقى ساكنان، فحذف الواو، فصار لم يحن. ثم اتصل به الف الضمير، فالتقى أيضاً ساكنان، فحرك النون حركة تشبيه بالأصلية، فأعادت الواو المحذوفة بسببها، فثبت عودها مع الحركة الأصلية بطريق أولى. مدرس افغانی

دخوله في يَصُونُ: [لَمْ يَنْصُنْ] بحذف حركة الواو ثُمَّ حَذَفَ الواو لالتقاء الساكنين^١ [لَمْ يَصُونُوا لَمْ يَصُونُوا] بالانبات فيهما لتحرك ما بعده [لَمْ يَنْصُنْ] بالحذف [لَمْ تَصُونُوا] بالانبات [لَمْ يَنْصُنْ] كما نقول: يَنْصُنْ لَأَنَّ الْجَازِمَ لَا عَمَلَ لَهُ فِيهِ وَالْوَاوُ^٢ قَدْ حَذَفَتْ عِنْدَ اتِّصَالِ التَّوْنِ لالتقاء الساكنين [لَمْ تَنْصُنْ لَمْ تَصُونُوا لَمْ تَصُونِي لَمْ تَصُونَا لَمْ تَنْصُنْ لَمْ أَصْنُ لَمْ تَنْصُنْ وَكَذَا قِيَاسُ كُلِّ مَا كَانَ عَيْنُهُ يَاءً أَوْ الْفَاءُ نَحْوُ: [لَمْ يَنْصُنْ] بالحذف لسكون ما بعده [لَمْ يَنْصُنْ] بالانبات لتحركه [وَلَمْ يَنْصُنْ] بالحذف [لَمْ يَخَافْ] بالانبات، وَالضَّائِبُ: أَنَّ الْمَحذُوفَ إِنْ كَانَ التَّوْنُ فَلَا يَحذف العين وَالْأَيَّ يَحذف^٥.

[وَقَسَّ عَلَيْهِ] أَي عَلَى الْمَضَارِعِ الدَّاخِلِ عَلَيْهِ الْجَازِمُ [الامر] بِأَنْ يَحذف العين إِذَا سَكَنَ مَا بَعْدَهُ [نَحْوُ: ضُنْ] وَتَبَيَّنَ إِذَا تَحَرَّكَ مَا بَعْدَهُ نَحْوُ: [ضُونَا ضُونُوا ضُونِي ضُونَا] وَأَمَّا جَمْعُ الْمُؤَنَّثِ نَحْوُ: [أَصْنُ] فَقَدْ حَذَفَ عَيْنُهُ فِي الْمَضَارِعِ [وَالْأَمْرُ بِالتَّكْثِيرِ] أَي مَعَ تَوْنِ التَّكْثِيرِ [ضُونُ ضُونَانِ ضُونَيْنِ ضُونَانِ] بِإِعَادَةِ الْعَيْنِ الْمَحذُوفَةِ لِزَوَالِ عِلَّةِ الْحَذْفِ لِتَحَرُّكِ مَا بَعْدَهُ لِمَا تَقَدَّمَ مِنْ أَنَّهُ يَفْتَحُ آخِرَ الْقَعْلِ وَيَضْمُ وَيَكْسِرُ دَفْعاً لالتقاء الساكنين. وَأَمَّا جَمْعُ الْمُؤَنَّثِ نَحْوُ: [أَصْنَانِ] فَحَذَفَ عَيْنَهُ لِأَنَّهُ قَطْعاً [وَالْوَاوُ نَحْوُ: [يَعِ] بِحذف الباءِ] يَمَعُ يَمَعُوا يَمَعِي يَمَعِي بِالْأَنْبَاتِ [يَعْنُ] بِالْحذفِ كَمَا مَرَّ، وَنَحْوُ: [يَخَفُ] بِحذف الالف [يَخَافُ]

١. إِذَا دَخَلَ الْجَازِمُ عَلَى يَقُولُ، فَإِنَّهُ اسْقَطَ الْحَرَكَةَ، فَاتَّقَى السَّاكِنَانِ، فَحَذَفَ الْوَاوَ، فَصَارَ قَوْلُهُ يَمْ يَمْ، ثُمَّ أَتَمَّ الْعَمَلَ بِالضَّمِيرِ، فَاتَّقَى سَاكِنَانِ، فَحَرَّكَ اللَّامَ حَرَكَةَ شَبِيهَةٍ بِالْأَصْلِيَّةِ وَاعْبَدَتْ الْعَيْنُ الْمَحذُوفَةُ سَبِيحاً وَبَيَّنَتْ مَعَهَا تَوْنَهَا مَعَ الْحَرَكَةِ الْأَصْلِيَّةِ، سَعْدَالله.

٢. قَوْلُهُ: «لَا الْجَازِمَ لَا عَمَلَ لَهُ فِيهِ»، لِأَنَّ الْفِعْلَ مَعَ تَوْنِ جَمَاعَةِ الْأَنْثَاءِ مَبْنِيٌّ وَالتَّوْنُ ضَمِيرٌ لَيْسَ عَلَامَةً لِلْأَعْرَابِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي.

٣. قَوْلُهُ: «وَالْوَاوُ قَدْ حَذَفَتْ عِنْدَ اتِّصَالِ التَّوْنِ لالتقاء الساكنين» لِأَنَّ تَوْنَ السُّوَّةِ مُوجِبٌ تَسْكِينِ مَا قَبْلَهَا وَهُوَ هَا تَوْنُ الَّذِي هُوَ لَامُ الْفِعْلِ، فَاتَّقَى مَعَ الْوَاوِ سَاكِنَانِ، أَحَدُهُمَا الْوَاوُ وَثَانِيَهُمَا التَّوْنُ الَّذِي هُوَ لَامُ الْقَعْلِ، فَحَذَفَ الْوَاوَ لِأَنَّهُ حَرَفٌ عِلَّةٌ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي.

٤. قَوْلُهُ: «وَالضَّائِبُ أَنَّ الْمَحذُوفَ إِنْ كَانَ التَّوْنُ فَلَا يَحذف»، وَبِعَارِءٍ أُخْرَى إِنْ كَانَ الْمَحذُوفُ بِسَبَبِ الْجَازِمِ تَوْنُ الْأَعْرَابِ وَهُوَ الَّذِي فِي الْأَفْعَالِ الْخَمْسَةِ فَلَا تَحذف العين، لِأَنَّهُ حِينَئِذٍ لَا يَلْزَمُ التَّغَايُ لالتقاء الساكنين وَإِنْ لَمْ يَكُنِ الْمَحذُوفُ تَوْنًا، بَلْ كَانَ الْحَرَكَةُ، تَحذف العين، لالتقاء الساكنين وَذَلِكَ ظَاهِرٌ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي.

٥. أَي وَإِنْ لَمْ يَكُنِ الْمَحذُوفُ تَوْنًا، بَلْ كَانَ حَرَكَةُ الْوَاحِدِ، يَحذف عَيْنُ الْوَاحِدِ. شَرْحٌ.

٦. وَلَا يَحذف تَوْنُ جَمَاعَةِ الْمُؤَنَّثِ، لِأَنَّهُ ضَمِيرُ الْقَاعِلِ وَمِنْ الْمَحَالِّ أَنْ يَحذف الْقَاعِلُ وَكَذَلِكَ الْمُخَاطَبُ وَالتَّكْلُمُ مَفْرُوعاً وَتَشْبِيهاً وَجَمْعاً. حَلِي.

خافوا خافي خافاً [بالثبات {خَفَنَ} بالحذف، كما تقدّم.

[و بالتأكيد، يَمَنُّ و خَافَنُ] كَصَوْنُنُ بإعادة العين لزوال علة الحذف، وكذا تقول في الخفيفة: صَوْنُنُ و بِيَعْنُ و خَافَنُ الخ يلا فرق. ولم يَعد العين في نحو صَنِ الشَّيء و بِعِ الفَرَس و خَفِبَ القَوْمُ لَأَنَّ الحَرَكَاتِ عَارِضَةٌ لَا اعْتِدَادَ بِهَا فوجودها كعدمها بخلاف الحركة في نحو صَوْنَا و صَوْنُوا و صَوْنِي و صَوْنُنُ و امثالها؛ فأنها كالأصلية لاتصال ما بعدها بالكلمة اتصال الجزء بالكلِّ أمّا في نحو صَوْنَا فلان ضمير الفاعل^١ المتصل كالجزء و أمّا في نحو صَوْنُنُ فلان نون التأكيد مع ضمير المستتر كالمتصل.

و تحقيق هذا الكلام أنا نشبه ضمير الفاعل المتصل و نون التأكيد مع المستتر بجزء من الكلمة في امتناع وقوع الفاصل بينهما أصلاً؛ فنشبه الحركة الواقعة قبلهما بحركة اصل الكلمة حتى كأنَّ المجموع كلمة واحدة، ثم نستعير احكام الحركة الاصلية لهذه الحركة العارضة، فتثبت معها العين مثله مع الحركة الاصلية، وهذا انما يكون اذا لم يكن الحرف التي قبل ضمير الفاعل موضوعة على السكون كناء الثاني في الفعل نحو دَعَتْ^٢ دَعَتَا دون^٣ دَعَاتَا فليتنامل^٤.

فان قلت: فلم لم يَعد المحذوف في نحو لا تخشون و ارضون و امثال ذلك و لم يقل: لا تخشاون و ارضاون مع ان ههنا ايضاً نون التأكيد كجزء من الكلمة؟ قلت: لأن كون نون التأكيد كجزء من الكلمة انما هو مع غير الضمير البارز، والضمير في نحو: لا تخشون و ارضون بارز و هو الواو بخلاف نحو بِيَعْنُ و خَافَنُ، و السر في

١. اعلم ان الحركة في صونا اصلية، ان اخذ صونا من تصونان، و ان اخذ من تصون، ثم اتصل به الف الضمير و واوه و باؤه فصار صانا صونا صوني، كانت الحركة شبيهة بالأصلية سعدالله.

٢. اصله دعوت، قلبت الواو ألفا فصار دعات، ثم حذف الألف لالتقاء الساكنين فصارت دعت، ثم اتصلت الف الضمير و تحرك التاء بسببه و قبل دعت، و لم يقل دعاتنا بإعادة الألف، لان الحركة و ان حصلت بالألف، لكن التاء موضوعة على السكون في الأصل، فلا اعتداد بحركته و اهل اليمن يقولون دعاتا. سعدالله.

٣. قوله: دون دعاتا، يعني لا يقال: دعاتا بإعادة اللام، فان الحركة للتاء و ان حصلت بسبب الف التثنية، لكن التاء في الأصل موضوعة على السكون، فلا اعتداد بحركتها لانها عارضة. مدرس افغانى.

٤. قوله: فليتنامل، اى فافهم ان الاجوف و الناقص مشتركان في اكثر الاحكام المذكورة. مدرس افغانى.

ذلك أنَّ الأصل فيه أنَّ يكون كالجزء لأنه حرف التصق به لفظاً ومعنى فاشبهت ضمير الفاعل المتصل، وهذا إنما يتحقق في غير البارز؛ إذ لا فاصل بينهما يخلاف البارز؛ فإنه فاصل بين الفعل والتون، فلا يتحقق الاتحاد اللفظي ولا يشبه ضمير الفاعل المتصل. هذا ما اظنَّ وهما فائدة لا بدَّ من التنبيه عليها وهي: أنَّ المراد بالمتصل في هذا المقام الالف الذي هو ضمير الاثنين دون واو الضمير ويائه، وإلَّا يجب أن لا يجوز في أَغْرُوا أَغْرُنْ بدون إعادة اللام^١ لأنه لا يعاد عند المتصل الذي هو الواو، وكذا في نحو أَغْرِي بالكسر أَغْرِنْ بدون إعادة اللام وهو ظاهر.

[و مزيد الثلاثي لا يعتلَّ منه إلا أربعة ابنية] اعلم أنَّ «زيادة» جاءت متعدية وغيرها يقال: ^٢ زاد الشيء وزاد^٣ غيره،^٤ وما وقع في الاصطلاح غير متعدٍ لأنهم^٥ يقولون للحرف، الزائد دون المزيد، فالمزيد عندهم ان كان مع في فهو اسم المفعول والآ فيحتمل أن يكون اسم المفعول على تقدير حذف حرف الجزأي المزيد فيه، ويحتمل أن يكون اسم مكان على معنى موضع الزيادة، فمعنى مزيد الثلاثي المزيد فيه من الثلاثي أو محلُّ الزيادة منه، ويحتمل أن يكون الإضافة بمعنى اللام.

فالمراد أنَّ الثلاثي المزيد فيه المعتلَّ العين لا يعتلَّ منه إلا أربعة ابنية [و هي]: أَفْعَلْ نحو: [أَجَابَ يُجِيبُ] والأصل أَجَوَّبُ يُجَوِّبُ نقلت حركة الواو منهما إلى ما قبلهما و قلبت في الماضي الفاء لتحركها في الأصل و انفتاح ما قبلها وفي المضارع ياء لكونها و انكسار ما قبلها [أَجَابَ]^٦ أصلها إَجَوَّاباً نقلت حركة الواو و قلبت ألفاً كما في الفعل ثُمَّ

١. و ليس كذلك، لأنَّ المشبه يجب أن يكون مثل المشبه به و هنا ليس كذلك، لأنه لا يعاد عند المتصل الذي هو الواو و الياء وجوباً عند التأكيد مع الضمير المستمر وهذا ظاهر لاسترة فيه. فالمشبه به الف الضمير فقط، ليكون المشبه به والمشبه موافقاً في الوجوب ناقل. شرح.

٢. قوله: «يقال زاد الشيء» برفع الشيء، فهذا الاستعمال لازم مدرّس افغانى

٣. قوله: «وزاد غيره» بتعصب غيره، فهذا منعذ مدرّس افغانى

٤. أى زاد الشيء غيره و قد يقال: زاد على غيره.

٥. قوله: «لأنهم يقولون للحرف الزائد دون المزيد» أى لا يصفون الحرف بالمزيد بصيغة اسم المفعول، فيعلم من ذلك أن الواقع في الاصطلاح لازم مدرّس افغانى

٦. نقلت حركة الواو إلى ما قبلها و قلبت الفاء لتحركها و انفتاح ما قبلها الآن، حملاً على إجاب. إذ المصدر في

حذفت الألف لألتقاء الساكنين فعوّضت عنها تاء في الآخر.

وقد يحذف نحو قوله تعالى: (إِقَامَ الصَّلَاةِ) والمحذوف الف إفعال لا عين الفعل عند الخليل وسيبويه والوزن إفعلة، وعين الفعل عند الاخفش والوزن إفالة، ولكلّ مناسبات تطلّع^١ عليها في مَصُون ومَبِيع.

وكلام صاحب المفتاح وصاحب المفصل صريح في أنّ المحذوف العين. وأنما فعلوا هذا الاعلال حملاً له على المجزّد، ولذا لم يعلّوا نحو: أَعَوَّرَ وَأَسَوَّدَ^٢ من الالوان^٣ والعيوب^٤ كما لم^٥ يعلّوا نحو: اعورّ و اسودّ لأنهم^٦ يقولون: الاصل في الالوان والعيوب افعّل و افعالٌ يدلّ^٧ اختصاصهما بهما والبراقى^٨ محذوفات^٩ منهما فلا يعمل^{١٠} كما لا يعمل الاصل.

الاعلال وعدمه تابع للفعل، وقد ثبت الاعلال في الفعل، فلما انقلب الواو الى الألف التقى الساكنان، هما الألف المغلبية عن الواو والألف الزائدة للمصدر، حذفت إحدى الألفين لألتقاء الساكنين، ثم عوضوا عنها تاء الثانية، لتلازم الحذف بلا عوض. خلى.

١. قوله: وتطلّع عليها في مَصُون ومَبِيع، وسيأتي بيان ذلك عند كلام الرّجائي في اسم المفعول الثلاثي المجزّد مدرس افغانى.

٢. عور و سود (خ).

٣. قوله: «من الالوان»، راجع لاسود مدرس افغانى.

٤. قوله: «والعيوب»، راجع لاعور. قال في المنتهى: «اعور: مرد يك چشمه. مدرس افغانى».

٥. قوله: «كما لم يعلّوا نحو: عور و سود»، والحاصل ان الصّرفين لم يعلّوا نحو، اعور و اسود فعملين ماضيين من باب الافعال، مثل عدم اعلالهم نحو: عور و سود ثلاثين مجردين. مدرس افغانى

٦. قوله: «لأنهم يقولون الاصل في الالوان والعيوب افعّل و افعالٌ»، اى بتشديد اللام فيهما، اى باب افعلال و باب افعال.

باب افعال. مدرس افغانى

٧. قوله: «يدلّ اختصاصهما بهما»، اى يدلّ اختصاص هذين البابين بالعيوب والالوان ولا يستعملان في غير العيوب والالوان مدرس افغانى

٨. قوله: «والبراقى محذوفات منهما»، اى نحو: «سود و عور». مدرس افغانى

٩. قوله: «محذوفات منهما»، اى مختصرات من افعّل و افعال بتشديد اللام. مدرس افغانى

١٠. قوله: «فلا يعمل كما لا يعمل الاصل»، اى فلا يعمل نحو: «اعور و اسود» كما لا يعمل الاصل اى افعّل و افعال بتشديد اللام، ويمكن ان يرجع ضمير فلا يعمل الى عور و سود، ثم يحمل اعور و اسود عليهما. ومن هنا

وهذا عكس سائر الأبواب ومنهم^١ من لا يلمح الاصل فيعمل ويقول: اعار و اساء

اختلف نسخ الكتاب، ففي بعضها: هو لذالم يعلوا نحو اعور واسود وفي بعضها: فهو: عور وسود. قال في شرح نظام: وصح باب اعواز واسواة للقبس، لان اسواة كواعل تحركت السين وحذفت الف الوصل واجتمع الفان وبعد حذف احدهما يصير ساء، فلا بدري هل هو افعال او فاعل؟. وحيث لم يعمل باب اعواز واسواة لم يعمل باب عور وسود وان كانت العلة موجودة فيه صريحا، لانه بمعناه. والاصل في الالوان والعيوب هو باب افعال، فحمل ما ليس باصل على الاصل. وما تصرف مما صنع صحيح ايضا: كاعورته اي: جعلته اعور واستعورته ومور ومستعور، لان الكل متصرفات اعواز وهو غير معلى نحو: مفاول ومبايع، لان فاول ومبايع غير معلين، اذ لو كانا معلين لوجب افعال مفاول ومبايع بقلب الواو والياء همزة كما في نحو قائم وبائع على ما يحىء، وكذا نحو عاور حيث لم يعمل عور والواجب ان يقال: عائر بالهمزة وكذا نحو اسود، لانه مقوص اسواة ومن قال في الثلاثي عار بالاعلال مثل قام، قال في سائر تصاريفه اعار واستعار وعائر، مثل اقام واستقام وقائم.

قال في اللسان: عورت عينه واعوزت اذا ذهب بصرها. قال الجوهرى: انما صحت الواو في صورت عينه، لصحتها في اصله وهو اعوزت، لسكون ما قبلها ثم حذفت الزوائد، الالف والتشديد، فبقى عور يدل على ان ذلك اصله اخوانه على هذا: اسود سواد واحمر يحمر، ولا يقال في الالوان غيره. قال وكذلك قياسه في العيوب: اعرج واعمي في عرج وعمى وان لم يسمع، والعرب تصغر الاعور عويرا. مدرس افعلى

١. قوله: هو هذا عكس سائر الأبواب، اي حمل المجرد اي حمل عور وسود على المزيد فيماى على اعوز واسواة في عدم الاعلال عكس سائر الأبواب، فان في سائر الأبواب يحمل المزيد فيه على المجرد في الاعلال وعدمه. وبعبارة اخرى يكون باب الفعل و افعال عكس سائر الافعال المزيد فيه، فان سائر الأبواب المزيد فيه فروع المجردات، بخلاف هذين البابين، فانهما اصل والمجردات فرعهما. مدرس افعلى

٢. قوله: هو منهم من لا يلمح الاصل، اي من الصرفيين من لا ينظر الى الاصل، بل يجعل كل صيغة اصلا يراسه. فما وجد فيه سبب الاعلال، اعل والافلا. مدرس افعلى

٣. قوله فيقول: اعار واساء، بفتح الهمزة وتخفيف الراء والفاء واصلهما اعور واسود، وفي بعض النسخ: اصلهما عار وساء، اصلهما عور وسود. قوله: هو «هو قليل» اي الاعلال في الامثلة المذكورة قليل. قال الشاعر:

تسائل بابين احمر من راء اعسارت عينهما لم تعارا

قال في جامع الشواهد: شاهد در قلب شدن واو اعارت و تعار است به الف، چون كه در اصل اعورت عينها لم تعور است.

و هو قليل قال الشاعر:

أعارت غيثة أم لم تعارا^١

وتحو: اغيئت^٢ و اخيئت و اطيئت و احوش و اطولت و احول من

قال في لسان العرب: قال الجوهري: وقد عارت عنه تعار واورد هذا البيت:

وسائلة يظهر الغيب عني اعارث عيتام لم تعارا

قال: اراد: «تعارن»، فوقف بالالف. قال ابن بري: اورد هذا البيت على عارت اي عروت. قال: والبيت لعمر بن احمر الباهلي قال: والالف في اخر تعارا بدل من النون الحقيقة ابدل منها الفاعلا وقف عليها و لهذا سلمت الالف التي بعد العين، اذ لو لم يكن بعدها نون التوكيد لاتحدت. و كنت تقول: لم تعر كما تقول: لم تحفه. و اذا الحقت النون تبت الالف، فقلت: لم تخالني. لان الفعل مع نون التوكيد مبني فلا يلحقه الجزم. مدرس افغانى

١. اؤله: تسائل بالتي أحقر عن زاده، لم يسم قائلة. قوله: تسائل امر من باب التفاعل لكن هنا بمعنى اسئل والباء بمعنى عن و آخرم بالحاء و الزاء المهملتين اسم رجل و من موصولة، اي: اسئل من رأى ابن احمر عن حاله و الهمة للاستفهام و اعارت ماضى من العور و هو بالعين و الزاء المهملتين بينهما واو ذهاب حش احد العينين و منه تعار بصيغة المضارع. يعنى: يبرس از حال ابن احمر كسى را كه ديده است او را كه كور شده است چشم او يا آنكه كور نشده است شاهد در قلب شدن واو اعارت و تعار است به الف، چون كه در اصل اعورت عيتام لم تعور است. جامع الشواهد

٢. قوله: واخيئت، قال في المتنهي غيل بالفتح: شير كه زن جماع كرده بچه را دهد يا شير زن باردار است و آن به غايت مضر است و نيز جماع كردن مرد زن شيرده را و قال ايضا: اخالت المرنه ولدها: شير غيل خورانيد بچه را. اخيئت بالتمام مثله و اخال فلان ولده: گرد آمد يارن مريض.

قال في اللسان: والغيل اللبن الذي ترضعه المرنه ولدها و هي ثوتى عن ثعلب. قالت ام ثابط شر: نؤيته بعد موته و لا ارضعته غيلا. و قيل الغيل: ان ترضع المرنه ولدها على حبل. و اسم ذلك اللبن: الغيل ايضا. و اذا شربه الولد ضوى و احتل عنه و غالت المرنه ولدها، فهي مغيل و اخيئت فهي مغيل: سقته الغيل الذي هو لبن الماتية اولين الحبل و هي مغيل (يسكون الياء) و مغيل (يسكون العين و كسر الياء) والولد مغال و مغيل (يسكون الغين و فتح الياء) قال امرء القيس:

و مثلك حبلى قد طرقت و مرضع فاليهيتها عن ذى سمائم مغيل

قال في العاشية: و محول بدل مغيل. و قال في اللسان ايضا: اخال فلان ولده اذا غشى امه و هي ترضعه و استغيت هي نفسها، و الاسم الغيلة يقال: اخضت الغيلة يولد فلان اذا تبت امه و هي ترضعه و كذلك اذا احملت امه و هي ترضعه، و في الحديث: لقد هممت ان انهي عن الغيلة ثم انخبرت ان فارس و الروم تفعل ذلك فلا يغيرهم.

قوله: واخيئت، قال في المتنهي: اخيئت السماء: آمادة ياريدن شد و كذلك اخالت على الاعلال. و

الشَّوْاذُ جِيءَ^۱ بِهَا تَنْبِيهاً عَلَى الْأَصْلِ وَكَذَا^۲ سائر تصاريغها، و جاء في هذه الافعال الاعلال والاول^۳ هو الفصحیح و عليه^۴ قول امرئ القيس:

فَمِنْكَ حَبْلِي قَدْ طَرَقْتُ وَمَرَضِعُ فَالْتَهَيْتُهَا عَنْ ذِي تَعَانِمِ مَحْجُولِ^۵

احالت الناقة: خداوند شیر در پستان گردید ناقة واخلیل للناقة: نهاد خیل را برای بجة ناقة تا گرگ از آن بترسد.

قوله: «واغیمت»، قال فی المتهی: اغامت السماء و اغیمت بالنقص و التمام: ابرناک گردید هوا.

قوله: «طابت»، ای صارت ذا طیب: قال فی المتهی: اطیبان: اکل و جماع یا دهن و فرج یا پیر و جوانی طیب کسب: پاک و حلال، خلاف حیث.

قوله: «فواحوش»، قال فی المتهی: احاش الصيد احاشة: گرداگرد صید برآمد تا به دامگاه آید و كذلك احوش الصيد احواشاً علی التصحیح.

قوله: «اطولت»، قال فی المتهی: اطاله اطالة واطوالاً: دراز کرد او را و اطوله علی الاصل مثله، و اطالت الممرت: بچگان دراز بالا آورد زن یا رانید یک فرزند بلند بالا.

قوله: «فواحول»، قال فی المتهی: احول بالمكان علی الاصل و احال بالمكان: مقیم شد در آن یک سال.

قوله: «من الشواذ»، ای جمیع هذه الامثلة من الشواذ. مدرس افغانی

۱. قوله: «جیءَ» بها تنبیها علی الأصل، ای تنبیها علی أن عین الفعل فیها والواو الیاء.

ونحو: اخیلت الناقة اذا وضعت قرب ولدها خیالاً لیفرغ منه الذنب و اخیلت الممرتة اذا ارضعت علی الحبل و اغیمت السماء: صارت داغیم شاد ایضاً، لأن الیاء فیها متحركة و ما قبلها فی حکم المعنوح، فكان یجب قلبها الفاء مثله فی اباع و كانوا یخلفوا القیاس فی نحو هذه الالفاظ، تنبیهاً علی الاصل. مدرس افغانی

۲. قوله: «و کذا سائر تصاریغها»، ای و مثل اخیلت و ما بعدها فی عدم الاعلال سائر تصاریغها یعنی المضارع و اسم الفاعل و اسم المفعول و اسم الزمان و اسم المكان. مدرس افغانی

۳. قوله: «والاول هو الفصحیح»، ای عدم الاعلال فی الامثلة کما نقلنا هو الفصحیح. مدرس افغانی

۴. قوله: «و علیه قول امرئ القیس»، ای علی عدم الاعلال جاء قول امرئ القیس:

فَمِنْكَ حَبْلِي قَدْ طَرَقْتُ وَمَرَضِعُ فَالْتَهَيْتُهَا عَنْ ذِي تَعَانِمِ مَحْجُولِ

قال فی جامع الشواذ: الشاهد فی عدم اعلال واو «محول» فی البیت للضرورة. مدرس افغانی

۵. هو من قصيدة لامرئ القیس بن حجر الکنذلی، قالها فی غنیمة، ابنة عمة شرحبیل و هی إحدى المعقلقات السبعة و بعده: اذا ما بکی مِنْ خلفها تصرقت له بشق و نحني شقها لم نحول الخطاب فی فمک لتغیبة ابنة عمة شرحبیل. و طرقت: متکلم من الطروق و هو بضم الطاء و الزاء المهملتین و القاف: الاثنان لیلاً. و المرعص: التي ترضع ولدها. و الهیئة: متکلم بمعنى شغلت، یقال: الهیئة عن ای جعلته شاغلاً مغیلاً تحوی معرضاً عنه، و التعانیم بالمتانة و الهمة: جمع نمیسة و هی کسبنة العودة. و الحرز: التي یعلق علی

و روى^۱ الاصمعي: مغيل.

[و] استفعل^۲ نحو: [استقام يستقيم إستقامة] كأجاب^۳ يجيب إجابة بعينها نحو:^۴
استحوذ و استصوب^۵ و استجوب^۶ و اشتق^۷ الجمل من الشواذ تنبهاً على الاصل
قال ابوزيد: هذا^۸ الباب كله يجوز ان يتكلم به على الاصل كذا في الصحاح.
[و] إنفعل نحو: [انقاد ينقاد] و الاصل إنقود ينقود [انقياداً] و الاصل إنقوداً قلبت
الواو ياء لأنكسار ما قبلها مع اعلال الفعل، و كذا كل مصدر اعل فعله نحو: قام ينقوم

الاطفال و المحول بالحاء المهمة والواو كمحسن: الذي انى عليه حول من عمره و روى مكانه مغيل و
هو كمهمل: الموضع و امه حبلى، و انما اختص بها، لأنها ازهد النساء فى الزجال للمقاربة. يعنى: يسا مثل
نو اى عزيزه به تحقيق كه آدمم در شب زن آبستى را و زن شير دهدند اى را پس مشغول ساختم او را به
خود، كه روى گرداننده بود از طفل كه صاحب تعويدها و باز و بندها بود و متوجه شونده بود مر امورى را
كه متعلق به جماع است. شاهد: در عدم اعلال نمودن واو محول است در بيت به جهت ضرورت. جامع
الشواهد.

۱. قوله: و روى الاصمعي: «مغيل»، اى روى الاصمعي فى البيت «مغيل» على وزن مهمل بهذا محول و
المغيل: الموضع و امه حبلى. و المحول على وزن محسن: الطفل الذى انى عليه سنة من عمره، مدرس
افغانى
۲. قوله: «و استفعل»، اى الثانى من الابنية الاربعة التى تعل من المزيد فيه الثلاثى المعتل العين باب
الاستفعال مدرس افغانى
۳. قوله: «و كأجاب يجيب إجابة»، اى فى الاعلال، بنقل حركة عين الفعل و قلبها الفانى الماضى و ياءاً فى
المضارع.
۴. قوله: «و نحو استحوذ»، اى استولى و غلب مدرس افغانى
۵. قوله: «و استصوب»، اى وجد الشيء صواباً. قال فى المتن: استصاب فعله: راست يافت فعل او را،
استصوبه مثله مدرس افغانى
۶. قوله: «و استجوب»، اى طلب الجواب مدرس افغانى
۷. قوله: «و اشتق الجمل»، قال فى لسان العرب: «هذا المثل يضرب للرجل، يكون فى حديث لوصفة شيء،
ثم يخلطه بغيره و ينقل اليه. و قال فى متنه العرب: اشتق الجمل در حق شخصى گویند كه سخن خود
را در سخن ديگرى در آميزد. مدرس افغانى
۸. قوله: «و هذا الباب كله»، اى باب الاستفعال مدرس افغانى
۹. قوله: «و انفعل»، اى الثالث من الابنية الاربعه التى تعل من المزيد فيه الثلاثى المعتل العين باب
الانفعال مدرس افغانى

قياماً والاصل قياماً، وقولهم: ^١حَالَ يَحُولُ حَوْلًا شاذٌ، كذا ذكروه وفيه ^٢نظر؛ لأنه ^٣ اسم مصدر كما ^٤مر، ولم ^٥ينقل حركة الواو الى ما قبلها حتى تقلب الفاكما في اقامة؛ لأن ^٦ذلك فرع الفعل في الاعلال ولا نقل في فعله ولثلا يلتبس بمصدر أفعل. [و] إفتعل ^٨نحو: [اختار بختار] والاصل إختَبَر يَخْتَبِر [أخياراً] على الاصل ^٩ لعدم ^{١٠}موجب الاعلال.

وان كان واوياً تقلب الواو في المصدر ياءً كما ذكرنا في الانقياد، ولم ^{١١}يعلوا نحو اجتوروا واحتوشوا لأنهما بمعنى تفاعلوا فحمل عليه.

[و] اذا بنيتها للمفعول [اي هذه الاربعة] قلت: أجب بجواب [والاصل أجوب يُجَوِّبُ؛ نقلت حركة الواو الى ما قبلها وقلت في الماضي ياءً كما في يُجِيبُ وفي المضارع الفاعل كما في أجاب [وَأَسْتَقِيمُ يُسْتَقَامُ] والاصل أَسْتَقِيمُ يُسْتَقِيمُ فنقلت وقلت الواو ياءً في

١. قوله: وقولهم، اي العرب. مدرس الفغاني

٢. قوله: حال يحول حولاً، اي يكرس الحاء وفتح الواو بدون اعلال مع انكسار ما قبل الواو و اعلال فعله. مدرس الفغاني

٣. قوله: وفيه نظر، اي في كونه شاذاً نظر. مدرس الفغاني

٤. قوله: ولأنه اسم مصدر، لا مصدر.

٥. قوله: وكما مر في اول الكتاب في شرح قول الرنحاني: تحويل الاصل الواحد مستهدفاً بقوله تعالى: (لا يَخُولُ عَنْهَا حَوْلًا)، مدرس الفغاني

٦. قوله: ولم تنقل حركة الواو الى ما قبلها حتى تقلب الفاكما في اقامة، اي كما فعل ذلك في اقامة. مدرس الفغاني

٧. قوله: ولأن ذلك فرع الفعل في الاعلال ولا نقل في فعله، اي في فعل الانقياد، فلا يجري النقل في الانقياد، لانه تابع لفعله في نوع الاعلال وجونا وعدها. مدرس الفغاني

٨. قوله: وافتعل، اي الرابع من الابنية التي تعل من الثلاثي المزيد فيه المعتل العين، باب الافتعال. مدرس الفغاني

٩. قوله: «على الاصل»، اي بالثبت الياء وعدم قلبها ياءاً.

١٠. قوله: لعدم موجب الاعلال، اي لعدم افتتاح ما قبل الياء. مدرس الفغاني

١١. قوله: ولم يعلوا نحو: اجتوروا واحتوشوا لأنهما بمعنى تفاعلوا، اي بمعنى باب التفاعل. قال في شرح النظام: وصح باب ازهوجوا واجتوروا مع تحرك الواو و افتتاح ما قبلها، لانه بمعنى تفاعلوا، فانه اذا قلت: ازهوج القوم او اجتوروا فمعناه تزاهوجوا وتجاوزوا. ومن البين ان سبب الاعلال في الثاني غير موجود، لسكون ما قبل حرف العلة، فحمل عليه الاول. مدرس الفغاني

الماضي و في المضارع ألفاً و [انقبد] اصله انْقَوَدَ نقلت حركة الواو الى ما قبلها و قلبت ياء أكما في صين [يُنْقَادُ] اصله يَنْقَوَدَ قلبت الواو ألفاً.

[و أخْتِيزَ] اصله أَخْتِيزَ نقلت كسرة الياء الى ما قبلها كما في بَيْعَ [يُخْتَارُ] اصله يُخْتِيزُ و يجوز^١ فيهما الياء و الواو^٢ و الأشمام كما^٣ في صِين و بَيْع لأنهما مثلهما في ضم ما قبل حرف العلة في الاصل بخلاف^٤ أُجِيب و اسْتَقِيمَ فإنه ساكن؛ فلا وجه للواو و الأشمام. و الانقياد لازم فلا بد من تعديته بحرف الجر ليبنى منه المفعول نحو: انقيد له فهو^٥ محذوف، فهذه الأربعة مثل المجزء في الاعلال فأجري^٦ عليها احكامه من حذف العين عند^٧ اتصال الضمير المرفوعة المتحركة، و عند^٨ دخول الجازم اذا سكن ما بعده و نحو^٩ ذلك.

١. قوله: و يجوز الياء، فيقال: انقيد و اخير. مدرس الفغانى

٢. قوله: و الواو، فيقال: انقود بضم القاف و كسر الواو. قوله: و الاشمام، و قد تقدم بيانه فتذكر. و الى هذه الالوجه الثلاثة اشار في كتاب الهداية في النحو في بيان فعل ما لم يسم فاعله حيث يقول: و في الالجوف ما ضيه مكسورة الفاء نحو: بيع و قيل و الاشمام نحو: قيل و بيع و بالواو نحو: قول و بوع و كذلك باب اخير و انقيد دون استخير و قيم لفقدان فعل فيهما. مدرس الفغانى

٣. قوله: و كما في صين و بيع، و قد تقدم بيانه في شرح قول الزنجاني في مادة صان حيث يقول: و اذا ايسنته للمفعول الخ.

و قد بين الالوجه الثلاثة السيوطى بطريق اوضح في شرح قول الناطم:

واكسر او اشمم فاء ثلاثى اعل
عنا و ضم جاء كوع فاحتمل

مدرس الفغانى

٤. قوله: و بخلاف اجيب و استقيم فإنه ساكن، اى لا يجوز فيهما الواو و الاشمام، فان ما قبل حرف العلة فيهما ساكن، لان ما قبل حرف العلة في اجيب الجيم و في استقيم القاف و هما ساكنان في الاصل. مدرس الفغانى

٥. قوله: فهو محذوف، اى فحرف الجر محذوف في كلام الزنجاني.

٦. قوله: و فاجرى عليها احكامه، اى فاجرى على هذه الاربعة المزيد فيها احكام المجزء. مدرس الفغانى

٧. قوله: و عند اتصال الضمائر المرفوعة المتحركة، كما في احسن و استقم و التقدر و اختر و بجن و يستقم و يختر. مدرس الفغانى

٨. قوله: و عند دخول الجازم، نحو لم يجب و لم يستقم و لم يتقد و لم يختر. مدرس الفغانى

٩. قوله: و نحو ذلك، كاشيات عين الفعل اذا تحرك ما بعده حركة اصلية اى الحركة الاعرابية او حركة شبيهة

[و الامر^١ منها] اي من هذه الاربعة [أجب] من تجوب؛ و الاصل: أجوب؛ أعلّ اعلال تجيب، و قس على ذلك البواقي. و ان شئت قلت: أنه مشتق من تجيب بعد الاعلال و حذفت العين لسكون ما بعدها كما في يغ و اثبت^٢ في [أجيبا] كما في بيعا [و إستقيم إستقيما و إنقذ إنقاذاً و إختَر إختاراً] كذلك، و الضابط^٣ ما ذكرنا من أنه يحذف اذا سكن ما بعده و يسكن^٤ اذا تحرك بحركة اصلية او مشابهة^٥ لها نحو: أجيبا و أجيبين بخلاف^٦ نحو أجب القوم و إستقيم الأمر فتذكر^٧ لما تقدم؛ اذ لا حاجة الى اعادته؛ فمن لم يستضيء بمصباح^٨ لم يستضيء^٩ بأصباح [و يصح] اي لا يعمل جميع ما هو غير هذه

-
- بالحركة الاصلية و هي الحركة التي لاجل الضمائر المتصلة بالفعل المضارع. و قد تقدم بيان ذلك في لم يصونا فتذكر. مدرس افغانى
١. قوله: «و الامر منها اي من هذه الاربعة اجب من تجوب»، في هذه العبارة خلل لا يغفر، بل الصحيح والواجب ان يقال: اجب من ناحوب، كما صرح بذلك في بحث الامر الحاضر من انهم فتحوا همزة اكرم بناء على الاصل المعروف اي الاصل المتروك، فان اصل تكرم تاكرم الى اخر ما ذكر هناك. فراجع كلامه هناك، حتى تعرف المرام في المقام، فانه من عويصات العبارات في الكتاب، للمستفيد بل للمدرس.
- مدرس افغانى
٢. قوله: «و اثبت في اجيبا كما بيعا»، اي اثبت عين الفعل و ذلك لزوال علة الحذف لتحرك ما بعد عين الفعل بسبب الف الضمير. مدرس افغانى
٣. قوله: «و الضابط ما ذكرنا انه يحذف اذا سكن ما بعده»، كما في اخترت ونحوه. مدرس افغانى
٤. قوله: «و يسكن اذا تحرك بحركة اصلية»، اي بحركة اعرابية كما في يستقيم ونحوه. مدرس افغانى
٥. قوله: «و مشابهة لها»، اي بحركة مشابهة للحركة الاصلية كالحركة التي بسبب اتصال الضمائر نحو: اجيبا اجيبوا ونحوهما، فان حركة ما بعد العين كما قلنا شبيهة بالحركة الاصلية. مدرس افغانى
٦. قوله: «بخلاف نحو: اجب القوم و استقم الامر»، فان حركة ما بعد العين فيهما اي حركة الباء في اجب و حركة الميم في استقم، عارضة بسبب التقاء الساكنين على غير حده.
٧. قوله: «فتذكر لما تقدم»، في الاجوف الثلاثي المجرد. مدرس افغانى
٨. و من لم ينفعه ضوء المصباح لم يستضيء بأصباح، اي لم ينتفع بدخوله في وقت الصباح، يعنى ان ما سبق في المجزء بمعرفة الاحكام كالصباح يستنفع من له ادراك في الجملة و يعرف به احكام هذه الاربعة و اتا من ليس يستضيء بالمصباح، فلا يستضيء بالأصباح ايضاً، فليس له ادراك و احساس و لا يدرك الاحكام في المزيد بالاعادة مع ادائها الى الاطالة. سعد الله.
٩. قوله: «و من لم يستضيء بمصباح لم يستضيء بأصباح»، اي من لم يتذكر ما تقدم في الاجوف الثاني

الاربعة [تحو فَوَلَّوْا^١ و فَاوَلَّوْا و تَقَاوَلَّوْا و ذَيْنَ و قَرَّبَيْنَ و سَابِرَ و تَسَابَرَ و اِسْوَدَّ و اِسْوَادُ و اَبْيَضَ و اَبْيَاضٌ و كَذَا] يصح [سائر تصاريقها] أي جميع تصاريق هذه المذكورات من المضارع و الامر و اسم الفاعل و اسم المفعول و المصدر^٢ و غير ذلك فصرفت جميعها تصريف الصحيح بعينه لعدم^٣ علّة الاعلال و كون العين في هذه الأمثلة في غاية الخفة لسكون ما قبلها.

فان قلت: ما قبل العين في أَفْعَلْ و اِسْتَفْعَلْ أيضاً ساكن و قد أعلّ^٤ حملاً للمجزّد قَلِمَ^٥ لم يُغْلَ هذه أيضاً حملاً عليه؟ قلت: لأنّه^٦ لا مانع من الاعلال فيهما؛ لأنّ^٧ ما قبل العين يقبل نقل الحركة اليه بخلاف^٨ هذه لأنّه لا يقبله، أمّا^٩ الألف فظاهر و أمّا^{١٠} الواو

→

المجرد لا يفهم المراد من إعادة ذلك، و بعبارة أخرى من لم يستغنى بضوء المصباح أي الشمع مثلاً لم يستغنى بأصباح أي لم يستغنى بضوء الصباح أي طلوع الفجر، بمعنى ان ما سبق في الاجوف الثلاثي المجرد من الاحكام كمصباح يقع به من له ادنى درك و معرفة يعرف به احكام هذه الابواب الاربعة و اما من ليس بمستغنى بالمصباح و ليس له ذلك الدرك و المعرفة، فلا يستغنى بأصباح ايضاً، فلا يدرك الاحكام في المزيد بالاعادة، فلا موجب للاطالة بالاعادة. مدرس افغانى

١. يقال: قَوْلِي مَا لَمْ أَقُلْ اِى اَذْعَبْتَنِي و تَقُولُ عَلَيْهِ اِى كَذَّبَ عَلَيْهِ و اَقْتَالَ عَلَيْهِ اِى تَحَكَّمْ صحاح
٢. قوله: و المصدر و غير ذلك، كاسم الزمان و المكان و اسم الآلة. مدرس افغانى
٣. قوله: لعدم علّة الاعلال، و هي تحرك الواو و الياء في الاصل و افتتاح ما قبلها او انكساره بالعرض كما في يستقيم. مدرس افغانى
٤. مرجع التضمير افعال و استغفل.
٥. قوله: فلم لم يعمل هذه ايضاً حملاً عليه، اى لم يعمل هذه الابواب الاثني عشر حملاً لها على مجرد دعاء. كما اعلّ باب الافعال و الاستفعال حملاً لهما على مجرد دعاء. مدرس افغانى
٦. قوله: ولأنه لا مانع من الاعلال فيهما، اى في باب الافعال و الاستفعال بالحمل على المجرد. مدرس افغانى
٧. مرجع التضمير افعال و استغفل.
٨. قوله: ولأن ما قبل العين يقبل نقل الحركة اليه، و بعبارة أخرى ما قبل الواو في اجوف و ما قبل الواو في استغوم يقبل نقل الحركة اليه. مدرس افغانى
٩. قوله: بخلاف هذه لأنه لا يقبله، اى بخلاف هذه الابواب الاثني عشر، فان ما قبل العين فيها لا يقبل نقل الحركة اليه. مدرس افغانى
١٠. قوله: واما الألف فظاهر، لأن الألف لا تقبل الحركة. مدرس افغانى
١١. قوله: واما الواو و الياء، اى اما عدم قبولها نقل الحركة الى ما قبلها. مدرس افغانى

الياء فلائته^١ يؤذي الى الالتباس^٢ فتدبر.

واعلم أن المبنى للمفعول من^٣ فَاوَلَّ قَوْلَ و من^٤ تَفَاوَلَّ تَقَوَّلَ بلا ادغام لثلاثه يلتبس بالمبنى للمفعول من قَوْل و تَقَوَّل و كذا شَوِيْر و تَشَوِيْر بلا قلب الواو ياء لثلاثه يلتبس بنحو زَيْن و تَزَيْن.

١. قوله: وفلائته يؤذي الى الالتباس، لانك لو نقلت حركة الواو الثانية في قول مثلا الى الواو الاولى او حركة الياء الثانية في زين مثلا الى الياء الاولى لاستحق كلنا الواوين او اليائين الاعلال، فيحتاج الى قلبها الفين دفعا للترجيح بلا مرجح، فيحتج بمنع الفان ولايد من حذف احدهما، فتصير قول: قال و زين: زان و هذا هو الالتباس اي التباس المزيد في المجرد. وكذا نحو: تقول لو نقلت حركة الواو الثانية الى الاولى و قلبتها الفايصير تقول: تقوال بفتح القاف، فالتبس بمصدر هو التقوال كالتحوال. و اما اسوأة و اسوءة و ابيض و ابيضس فلا يشملها هذا الجواب لعدم ما قيل عين الفعل فيها احد الثلاثة اي الالف و الياء و الواو، لكنها لو اعلت لأدّى الى الالتباس بباب المفاعلة في اسوءة و ابيضس، فانهما لو اعلتا لتحركت الفاء منهما، فيستغنى عن همزة الوصل فيهما و يحذف احدي الالفين، فيصيران ساءة و باضس، فلا يدري انهما من باب افعال او من باب المفاعلة. مدرس الفغانى

٢. يعنى لو نقل الحركة في نحو: زين الى ما قبلها و قلبت الفاء و قيل زيان بالتخفيف، التبس بزيان بالتشديد مبالغة اسم الفاعل. وكذا في نحو: تقول، لو نقلت حركة الواو الثانية الى ما قبلها و قلبت الفاء و قيل: تقوال بفتح الفاء، التبس بتقوال مصدراً كتحوال. وكذا في اسوءة، لو نقلت حركة الواو الى ما قبلها و قلبت الفاء و قيل: اساءة التبس بماضى الافعال و لو قيل: ساءة يحذف الهمزة للحصول الاستغناء عنها التبس بساء. و لو قيل: في بعض المذكورات يحصل الفرق بالايجام، فالجواب: ان الاعجام يترك كثيراً فلا تعويل عليه و على هذا القياس. سعدالله

٣. قوله: ومن قال قول، اي المبنى للمفعول من باب المفاعلة قول. مدرس الفغانى

٤. قوله: و من تقاول تقوول بلا ادغام اي، المبنى للمفعول من باب تفاعل تقوول بلا ادغام فى البابين، اي فى باب المفاعلة و باب التفاعل. مدرس الفغانى

٥. قوله: هاتلا يلتبس بالمبنى للمفعول من قول و تقول، اي من باب التفعيل و باب التفاعل. و الى بعض ما تقدم اشار فى شرح التقاطع حيث يقول فى باب الادغام: و صغ باب اعواز و اسوأة للتبس، لان اسوأة لو اعلت تحركت السين و حذفت الف الوصل و اجتمع الفان و بعد حذف احدهما يصير ساءة، فلا يدري هل هو افعال او فاعل. و حيث لم يعمل باب اعواز و اسوأة لم يعمل باب عور و سوءة وان كانت اللمة موجودة فيها، لانه بمعناه و الاصل فى الاوان و العيوب هو باب افعال، فحمل ما ليس باصل على الاصل و ما تعزف مما صغ صحيح ايضا كاعور تعالى جعلته اعور و استعورته و معور و مستعور، لان الكل متصرفات اعواز و هو غير معل.

و قال جابر يردى: لو اعلت باب اعواز و اسوأة لتحركت الفاء و حذفت همزة الوصل، للاستغناء عنها واحد الالفين منهما و يقال: عاز و ساء فلم يدر افعالا او فاعلا^٥ و صغ عور و سوء، لانه بمعنى اعواز و اسوأة.

[و اسم الفاعل من الثلاثي المجرد يعثل عنه بالهمزة] سواء كان واوياً أو يائياً [كصانٍ و بائعٍ] و الاصل صاون و بايع قلبت الواو و الباء همزة لأن^١ الهمزة في هذا المقام أخف^٢ منهما هكذا^٣ قال بعضهم؛ والحق^٤ أنهما قلبتا الفأكما في الفعل ثم قلبت الالف المتقلبة همزة و لم^٥ يحذف لالتقاء الساكنين؛ اذ الحذف^٦ يؤدي الى الألتباس و إختص^٧ الهمزة لقربها^٨ من الالف، و إنما^٩ كان الحق هذا لأن^٩ الاعلال فيه إنما هو لحمله على الفعل، فالمناسب أن يعثل مثله و يشهد^{١٠} بذلك صحة عاوٍ و صايدٌ بدون القلب.

و رُجِحَ^{١١} الاول لقلة الاعلال، و وقع في المفصل في بحث الابدال أن الهمزة متقلبة عن الالف المتقلبة، و في بحث الاعلال أنها متقلبة عن الواو و الباء، فكأنه قصر المسافة في بحث الاعلال لما علم ذلك من بحث الابدال، و لفظ المصنف يصح أن يحمل على كل من الوجهين.

١. قوله: ولأن الهمزة في هذا المقام أخف منهما، أي لأن الهمزة إذا وقعت بعد ألف رائدة كما في كساء و رداء أخف من الواو و الباء. مدرس افغانى
٢. قوله: وهكذا قال بعضهم، قال بعض الشراح هو الشيخ عبدالقاهر الحرجاني. مدرس افغانى
٣. قوله: والحق أنهما قلبتا الفأكما في الفعل، أي الحق أن الواو و الباء قلبتا ألفاً ابتداءً، كما هما قلبتا ألفاً ابتداءً في الفعل أي في صان و بايع، فليس انقلاب الواو و الباء لأجل الاخفية، بل لأجل متابعة الفعل، فاجتمع الثقلان، الف اسم الفاعل و الف المتقلبة عن عين الفعل. مدرس افغانى
٤. قوله: و لم يحذف لالتقاء الساكنين، أي لم يحذف الالف المتقلبة عن عين الفعل، لأجل التقاء الساكنين بين الالفين. مدرس افغانى
٥. قوله: و اذ الحذف يؤدي الى الألتباس، أي بالفعل الماضي. مدرس افغانى
٦. قوله: و اخص الهمزة، أي اخص بالابدال عن عين الفعل، الهمزة. مدرس افغانى
٧. قوله: و اقربها من الالف، أي من حيث المخرج. مدرس افغانى
٨. قوله: و إنما كان الحق هذا، أي قلب الواو و الباء ألفاً ابتداءً، ثم قلب الالف همزة.
٩. قوله: ولأن الاعلال فيه إنما هو لحمله على الفعل، أي لأن الاعلال في اسم الفاعل إنما هو لحمل اسم الفاعل على فعل المضارع. مدرس افغانى
١٠. قوله: و يشهد بذلك صحة عاوٍ و صايد، اسم فاعل من عور و صيد، فيعلم من ذلك أن الاعلال و عدمه في اسم الفاعل تابع لفعله. مدرس افغانى
١١. قوله: و رجح الاول لقلة الاعلال، أي رجح قول الشيخ عبدالقاهر لقلة الاعلال، لأن القلب في قول الشيخ مرة واحدة. مدرس افغانى

ويكتب الهمزة بصورة الياء^١ لأن^٢ الهمزة المتحركة الساكن ما قبلها تكتب بحرف حركتها، وقد^٣ جاء في الشواذ حذف هذه الالف دون قلبها همزة كقولهم: شاك و الاصل شاوك قلبت الواو الفاء وحذفت الالف، و وزنه^٤ قال وليس المحذوف ألف فاعل لأن حروف العلة كثيراً ما تحذف بخلاف العلامة.

قال صاحب الكشف في قوله تعالى: (شَقَا جُرُفٌ هَارٍ) وزنه: فعل قصر^٥ عن فاعل ونظيره شاك في شاوك والفه ليست بالالف فاعل وأما هو عينه واصله هَوَزٌ وَ شَوَكٌ وَ قال في المفصل: وربما يحذف العين فيقال: شاك والصواب^٦ هذا. ومنهم من يقلب اي يضع العين موضع اللام واللام موضع العين ويقول: شاكٍ ثم^٧ يعله اعلال قاض و جاء^٨ كما يذكر، ويقول: ^٩

١. قال ابو الفتح بن جني: صاحبت شيخنا الامام ابا علي الفارسي في طلب العلم الى ديار العرب فدخلنا بلدة ذكر لنا ان فيها عالم له من الكتاب، فلما دخلنا عليه وهو في درس اصحابه فانما بين يديه جزء من كتابه، فنظر اليه ابو علي فوجد لفظ القتال وتحت نقطتان، فقال: هذا خط من؟ فاجاب شيخهم وقال: هذا خطي. فقال ابو علي في انفي: يا ابا الفتح لقد اضعتا خطواتنا، ثم عدنا الى ديارنا، فحري.

٢. قوله: ولان الهمزة المتحركة الساكن ما قبلها تكتب بحرف حركتها، اي حركة تلك الهمزة المتحركة، فيكتب نحو بسأل بالالف ونحو يلوم بالواو نحو يسلم من باب الاعمال بالياء، وان كانت ساكنة كتبت على وفق حركة ما قبلها كراس ولزم وكتب، وان كانت في الاول كتبت على صورة الالف مطلقا، مدرّس افغانى

٣. قوله: هو قد جاء في الشواذ حذف هذه الالف، اي الالف المقلبة عن الواو. مدرّس افغانى

٤. قوله: ووزنه قال، اي وزن هار فعل، يفتح الفاء وكسر العين. مدرّس افغانى

٥. قوله: وقصر عن فاعل، اي اختصر عن فاعل بحذف الالف منه.

قال في اللسان: الهاء: الساقط الضعيف، يقال: هو هار (مع الضمة والتنوين اي الرفع) و هار (مع الكسرة و التنوين اي البحر) و هائر، فاما هائر فهو الاصل من هار يهوار واما هار بالرفع، فعلى حذف الهمزة واما هار بالجر، فعلى نقل الهمزة الى بعد الراء، كما قالوا في شاك السلاح، شاك السلاح، ثم عمل به ما عمل بالسفوف من نحو قاض وناح. مدرّس افغانى

٦. قوله: والصواب هذا، اي قول المفصل، مدرّس افغانى

٧. قوله: ثم يعله اعلال قاض، اي بعد قلب الواو ياءه.

٨. قوله: هو جاء قد، قد ذكر اعلاله في حاشية صرف مير في بحث مهموز اللام الاجوف فراجع. مدرّس افغانى

٩. قوله: هو يقول شاكى، اي يقول من يقلب و يعلل اعلال قاض بعد قلب الواو ياء شاكى. مدرّس افغانى

الشَّكِي و وزنه^١ فاعل، فعلى^٢ هذا تقول: جاثني شاكٍ و مررت بشاكٍ بالكسر^٣ و حذف^٤ الياء فيهما و رأيت شاكياً بآثبات الياء لخفة الفتحة، و على^٥ الحذف تقول^٦ جاثني شاكٍ و رأيت شاكاً و مررت بشاكٍ بالكسر.

[و] اسم الفاعل [من] الثلاثي [المزيد فيه يعتلّ] بما اعتلّ به المضارع كمجيب^٧ و الاصل مجوب [و مستقيم] و الاصل مستقيم [و متقاد] و الاصل متقود [و مختار] و الاصل مختير.

وإن^٨ لم يكن من الابنية الاربعة لا يعتلّ كما تقدّم
[و اسم^٩ المفعول من الثلاثي المجزء يعتلّ بالنقل و الحذف كمصون و ميع و المحذوف
و او مفعول عند سيويه] لأنها زائدة و الزائد بالحذف أولى، و الاصل مضوون و متبوع

١. قوله: هو وزنه فاعل، و ذلك بسبب قلب المكنائي اى نقل الكاف من شوك الى مكان الواو منه و نقل الواو منه الى مكان الكاف منه. مدرس افغانى
٢. قوله: فعلى هذا، اى: بناء على قلب المكنائي و اعلال قاض. مدرس افغانى
٣. قوله: بالكسر، اى يكسر الكاف فى حالة الرفع و الجز. مدرس افغانى
٤. قوله: و وحذف الياء فيهما، اى فى الحالتين كما تقول: جاثني قاض و مررت بقاض و جاثني دافع و مررت بدافع. مدرس افغانى
٥. قوله: و على الحذف، اى بناء على ما جاء من الشواذ من انه حذف الالف المقابلة من الواو، لا انتقاء الساكنين بين الالفين اى الالف المقابلة عن الواو و الف اسم الفاعل. مدرس افغانى
٦. قوله: و تقول: و جاثني شاك، اى بالضم و رأيت شاكاً اى بالنصب و مررت بشاكٍ بالكسر اى بالجر. مدرس افغانى
٧. قوله: و يعتلّ بما اعتلّ به المضارع، كالنقل و القلب، كما تقدم فى اجاب بحب و استقام يستقيم او القلب فقط، كما تقدم فى اتقاد يتقاد و اختار يختار. مدرس افغانى
٨. قوله: و كمجيب و الاصل مجوب و مستقيم و الاصل مستقيم، نقلت حركة العين اى الواو فيهما الى ما قبلها، ثم قلبت الواو ياء لسكونها و انكسار ما قبلها، كما فى مضارعهما. مدرس افغانى
٩. قوله: و متقاد و الاصل متقود و مختار و الاصل مختير، قلبت العين اى الواو فى مقود و الياء فى مختير الفاء، لتحركهما و افتتاح ما قبلهما، كما فى مضارعهما. مدرس افغانى
١٠. قوله: و ان لم يكن من الابنية الاربعة لا يعتلّ كما تقدم، اى ان لم يكن اسم الفاعل من الثلاثي المزيد فيه من الابنية الاربعة المذكورة اى باب الاعمال و الاستعمال و الانتعال و الانتعال لا يعتلّ. و قد تقدم ذلك فى البحث عن الاجوف المزيد فيه. مدرس افغانى
١١. قوله: و اسم المفعول من الثلاثي المجزء، اى الاجوف منه. مدرس افغانى

نقلت^١ حَزَكَةُ العين الى ما قبلها فحذفت واو المفعول لالتقاء الساكنين ثم كسر ما قبل الياء في مبيع لثلاثا بتقلب الياء واواً فيلتبس^٢ بالواو في مفعون^٣ مَفْعُلٌ ومَبِيعٌ مَفْعِلٌ.
[و] المحذوف [عين الفعل عند أبي الحسن الأخفش] لَانَّ^٥ العين كثيراً ما يعرض له الحذف في غير هذا الموضع، فحذفه اولي.
فأصل مَبِيعٌ مَبِيعٌ نقلت ضَمَّةُ الياء الى ما قبلها وحذفت الياء ثم قلبت الضَمَّةُ كسرة ليقلب الواو ياءً لثلاثا يَلْتَبَسُ بالواو.
ومذهب سيويه أولي؛ لَانَّ^٦ التقاء الساكنين انما يحصل عند الثاني فحذفه اولي و لَانَّ^٧ قلب الضَمَّةُ الى الكسرة خلاف قياسهم^٨ ولا علة له.
ولو^٩ قيل: العلة دفع الالتباس.

١. قوله: ونقلت حركة العين:، اي عين الفعل و هي الواو الاولى في مصون والياء في مبيع الى ما قبلها. مدرس افغانى
٢. قوله: فيلتبس بالواو:، اي ثلاثا يَلْتَبَسُ مبيع وهو اجوف ياتى بالاجوف الواو. مدرس افغانى
٣. قوله: ومفعون مفعل:، بضم الفاء و سكون العين.
٤. قوله: ومبيع مفعل:، بكسر الفاء و سكون العين. مدرس افغانى
٥. قوله: ولان العين كثيراً ما يعرض له الحذف في غير هذا الموضع:، اي في غير اسم المفعول الاجوف، كما تقدم في شاك ان اصله شاوك، قلبت الواو الفاء وحذفت الالف لالتقاء الساكنين اي الالفين والمحذوف ليس الف اسم الفاعل، بل عين الفعل اي الالف المنقلبة عن الواو وكذلك نحو: قلت وبعث و خفت. مدرس افغانى
٦. قوله: ولان التقاء الساكنين انما يحصل عند الثاني:، اي عند الساكن الثاني وهو مفعول. مدرس افغانى
٧. قوله: ولان قلب الضمة الى الكسرة خلاف قياسهم ولا علة له:، فان قيل: لا فرق بين مذهب سيويه والاخفش في قلب الضمة الى الكسرة، فان خلاف قياسهم وارد على مذهب سيويه ايضا، فكيف اعترض الشارح هذا الاعتراض على الاخفش ولم يعترض هذا الاعتراض على سيويه؟ قلنا: ان قلب الضمة الى الكسرة في مذهب سيويه على وفق القياس. لان ما بعد الضمة في مبيع الياء و هي تفتضى قلب الضمة الى الكسرة و في مذهب الاخفش الواو و هو لا يقتضى قلب الضمة الى الكسرة، بل تفتضى ثبوت ضمة ما قبلها، فقلب الضمة الى الكسرة خلاف قياسهم، فلهذا اعترض الشارح على مذهب الاخفش ولم يعترض على مذهب سيويه.
٨. فيه نظير، لان هذا الالتزام مشترك بينهما. سعدالله
٩. قوله: ولو قيل العلة دفع الالتباس:، اي ولو قيل: ان العلة لارتكاب خلاف القياس دفع الالتباس بالاجوف الواو. مدرس افغانى

فالجواب^١ أنه لو قيل بما قال سيبويه لدفع الالتباس^٢ عنه أيضاً، فإن قيل: الواو علامة والعلامة لا تحذف، قلنا: لا نسلم أنها علامة؛ بل هي من إشباع الضمة لرفضهم مفعلاً في كلامهم الأمكزماً ومقوناً، والعلامة إنما هي الميم يدل على ذلك كونها علامة للمفعول في المزيد فيه من^٣ غير واو، فإن قيل: إذا اجتمع الزائد مع الأصلي فالمحذوف وهو الأصلي كالياء^٤ من غازي مع وجود التنوين.

وإذا^٥ التقى الساكنان والاول حرف مذيحذف الاول كما في قل وبغ وحف. قلنا: كل من ذلك إنما يكون إذا كان الثاني من الساكنين حرفاً صحيحاً، وإما^٦ ههنا فليس^٧ كذلك بل هما حرفا علّة وإما^٨ قولهم: شبيب في الواوي من الشوب وهو

١. قوله: وقالجواب انه لو قيل بما قال سيبويه لدفع الالتباس عنه ايضاً، وذلك لما تقدم انما من ان مذهب سيبويه انه نقلت حركة العين الى ما قبلها، فحذفت واو المفعول، لالتقاء الساكنين، ثم كسر ما قبل الياء في مبيع، ثلثا يقلب الياء واوا فينبس بالواوي. مدرس افغانى
٢. اجيب بأنه يقلب الضمة كسرة، ليقب الواو ياءاً وهو قليل وسيبويه يقلب الضمة كسرة، لسلامة الياء وهو كثير. شرح.

٣. قوله: قلنا: لا نسلم أنها علامة بل من إشباع الضمة، كما قال في شرح الامثلة في مضروب بالفارسي (مضروب شد بر وزن مفعول وآن در كلام عرب بدون واو و ناء يافت نمی شد، بنابر این ضمه و إشباع كردیم واو از إشباع ضمه تولد یافت، مضروب شد بر وزن مفعول). مدرس افغانى

٤. قوله: ومن غير واو، اي لو كانت الواو علامة لزبدت في المزيد فيه ايضاً مدرس افغانى

٥. قوله: كالياء من غازي، فانه، لما كان اصلياً حذف دون التنوين، لانه علامة التمكن، وبعبارة اخرى لما التقى الساكنان في غازي اي الياء والتنوين، حذف الساكن الأصلي اي الياء دون التنوين، لانه زيد، علامة للتمكن. مدرس افغانى

٦. قوله: وقوله: وإذا التقى الساكنان والاول حرف مذيحذف الاول كما في قل وبغ وحف، فكذا هنا، فان واو الاول في مضروبون بعد نقل ضمته الى ما قبلها حرف مد وكذلك الياء في مبيع بعد الياء ضمة ما قبل الياء كسرة. مدرس افغانى

٧. قوله: واما ههنا، اي في اسم المفعول اي في مبيع، مدرس افغانى

٨. قوله: فليس كذلك، اي ليس الثاني من الساكنين حرفاً صحيحاً. مدرس افغانى

٩. قوله: واما قولهم: شبيب في الواوي من الشوب وهو الخلط ومهوب في اليائي من الهبة فمن الشواذ، هذا جواب سؤال مقدّر، كانه قيل: انت قلت: ان اسم المفعول من الواوي يكون بالواو كعضون واسم المفعول من اليائي يكون بالياء كميع والحال ان شبيب من الواوي، مع انه يذكر بالياء ومهوب من اليائي، مع انه يذكر بالواو. فاجاب: ان ذلك من الشواذ ونحن نتكلم عن اللغة الفصحى. مدرس افغانى

الخلط و مَهْوَبٌ فِي الْيَانِي مِنَ الْهَيْبَةِ فَمِنْ الشَّوَاذِّ وَالْقِيَاسِ مَشُوبٌ وَ مَهِيْبٌ.

[او بنو تميم يبتون الياء] و في بعض النسخ يتعمون الياء دون الواو لأنها اخف من الواو [ليقولون: مَيَّوْعٌ] كما يقولون: مضروبٌ و ذلك القياس مطّرد عندهم و قال الشاعر:

حَتَّى تَذْكُرَ بِيضَاتٍ وَ هَبَّجَهُ^۱ يَوْمَ رَدَاذَ عَلَيْهِ الدُّجْنُ مَقْبُومٌ

و قال ايضاً:

قَدْ كَانَ قَوْمُكَ يَحْتَبُونَكَ سَبْدًا^۲ وَ إِخَالُ أَتَكَ سَبْدٌ مَسْبُومٌ

و لم^۳ يجيء ذلك في الواوي؛ قال سيويه: لَأَنَّ الْوَاوَاتِ أَثْقَلُ مِنَ الْيَاءَاتِ، وَ زُوِيَ ثَوْبٌ مَضُوءٌ وَ مِثْلُكَ مَبْدُوءٌ أَيْ مَبْلُولٌ وَ ضَعْفٌ قَوْلٌ مَقْوُولٌ وَ فَرَسٌ مَقْوُودٌ.

[و] اسم المفعول [من] الثلاثي [المزيد فيه يعتل بالقلب] أي قلب العين ألفاً كما في المبني للمفعول من المضارع [إِنْ اِعْتَلَّ فَعَلَهُ] أي فعل اسم المفعول و هو المبني للمفعول من المضارع بأن يكون الأبنية من الأربعة [كسجاب و مُسْتَقَامٌ وَ مُتَقَادٌ وَ مُخْتَارٌ] و الاصل سُجُوبٌ وَ مُسْتَقْوَمٌ وَ مُتَقَوِّدٌ وَ مُخْتَنَرٌ، و إنما قال ههنا: «بالقلب» و في اسم الفاعل:

۱. هو من قصيده لعلمقة بن عبيدة يصف فيها ظليماً قوله تذكّر بتشديد الكاف ماضٍ من التذكّر والمستتر فيه يرجع الى الظلم المذكور فيما قبله و هو ذكر التعامه و بيضات يسكون الياء جمع بيضة و هو للطير معروف و هيج بالياء المشددة و الجيم ماضٍ من التهيج من الهيجان بمعنى الاثارة و الزفاد بالراء المهملة و الذالين المعجمتين كسحاب المطر الخفيف و الذجن بالذال المهملة و الجيم و التون كفلس الياس الغيم السماء و المعيوم مفعول من الغيم و هو بالعين المعجمة و الياء كسحاب يعني تا آنكه بياد آورد آن شتر مرغ تخمهای خود را و به هيجان آورد او را روز صاحب بارائی که این صفت داشته که پهن شده بود بر او ابرو گرفته شده بود به ابرهای سفید شاهد در اینجا در معیوم است که قیاس در او معیوم بوده است و حال بر اصل او آمده است به جهت خفت و ضرورۀ جامع الشواهد.

۲. هو من قصيدة لعباس بن مرداس السلمی. قوله: «بحسبوك»، مضارع من الحساب، بمعنى الظن. و إخال بكسر الهمزة، كما هو الاصح في استعماله متكلم بمعنى اظن. و المعیوم بالعين المهملة او الياء و التون مفعول من عنت الزجل ای اصبت بالعين قهو معین: یعنی به تحقیق که بودند قوم تو که گمان می کردند تو را مرد بزرگواری و گمان می کنم من این که به درستی که تو بزرگواری هستی، چشم زخم رسیده شده و نظر خورده شده. شاهد در خارج شدن معیون است از اصل خود به جهت خفت و ضرورت. نظر به آن که قیاس در آن معین است. جامع الشواهد.

۳. قوله: «لم يجيء ذلك في الواوي»، ای لم يجيء اثبات العين و الانتماء في اسم المفعول الثلاثي المجرد الاجوف الواوي. مدرس الغفائی

«بما اعتلّ به المضارع»؛ لأنّ القلب ههنا لازم كفعله بخلاف اسم الفاعل فإنّه قد يكون فيه و قد لا يكون كمبيع من أباغ فإنّه لا قلب فيه.

النوع [الثالث] من الأنواع السبعة [المعتلّ اللام]

و هو ما يكون لامه حرف علّة [و يقال له: الناقص] لنقصان^١ آخره من بعض الحركات [و] يقال له: [ذو الاربعة] ايضاً [لكون ماضيه على أربعة أحرف إذا أخبرت عن نفسك نحو غَزَوْتُ و رَمَيْتُ].

فان^٢ قلت: هذه العلّة موجودة في كلّ ما هو غير الاجوف من المجزّات. قلت: هو في غير ذلك على الاصل بخلاف الناقص؛ فانّ كونه على ثلاثة أحرف ههنا أوّلَى منه في الاجوف لكون^٣ حروف العلّة ههنا في الآخر الَّذي هو محلّ التغيير فلمّا خالف ذلك و بقى على الاربعة سُمّي بذلك.^٥
و ايضاً^٦ تسمية الشيء بالشيء لا يقتضى اختصاصه به.

١. قوله: ولنقصان آخره من بعض الحركات» قال في حاشية المراح: كما في حالة الرقع، نحو: يرمى و يدعو أو لنقصان آخره من بعض الحروف، كما في حالة الجزم نحو: لم يرم و لم يدع. مدرّس افغانى

٢. قوله: وفان قلت: هذه العلّة موجودة في كلّ ما هو غير الاجوف من المجزّات» اى هذه العلّة، اى كون ماضيه على أربعة احرف موجودة في كلّ صحيح و معتل غير الاجوف كالمثال، نحو: هو عدو يسر، فانهما على أربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك و كذلك ضرب و قتل، فلم لا يقال لكل ذلك ذو الاربعة؟ مدرّس افغانى

٣. قوله: وقلت: هو في غير ذلك على الاصل» اى الكون على أربعة احرف في غير الناقص الذى هو غير الاجوف على الاصل. مدرّس افغانى

٤. قوله: ولكن حرف العلّة ههنا» اى في المتكلم وحده. مدرّس افغانى

٥. اى بذى الاربعة، نسيهاً بذلك الاسم على كونه خلاف القياس. سعدالله.

٦. قوله: و ايضاً تسمية الشيء بالشيء لا يقتضى اختصاصه به» اى تسمية الناقص بالاسم المذكور اى ذو الاربعة لا يقتضى اختصاص الناقص بالاسم المذكور، بل يجوز تسمية غير الناقص بالاسم المذكور و يجوز عدم تسمية غير الناقص بالاسم المذكور. و بعبارة اخرى رعاية المناسبة في الاسماء المتقولة أنّما هي لترجيح الاسم والاولوية، لا للصحّة الاطلاقى في كلّ ما يوجد فيه المناسبة. و انا يعجبني نقل كلام للشارح في المطول في اوائل بحث الحقيقة والمعجاز، لانه يكشف الغاب عن وجه المطلوب، قال: اعتبار التناسب في شيء باسم يعاير اعتبار المعنى في وصف شيء بشيء، كتسمية انسان له حمرة باحمر و وصفه باحمر، فان اعتبار التناسب في التسمية لترجيح الاسم على غيره حال وضعه للمعنى و بيان انه اولى

[فالمجرّد تغلب الواو والياء منه] اللتان هما لام الفعل من الناقص [ألفاً إذا تحرّكتا و
انفتح ما قبلهما كغزى ورمى] في الفعل والاصل غَزَوْا وَرَمَوْا [أو عَصَا وَرَحَى] في الاسم^١
والاصل غَصَوْا وَرَحَى قَلْبنا أَلْفاً وحذفت الالف لالتقاء الساكنين بين الالف والتّوين.
والالف المتقلبة من الياء تكتب بصورة الياء^٢ فرقاً^٣ بينها^٤ وبين المتقلبة من الواو.
وقوله: اذا تحرّكتا إحتراز عن نحو: غزوت ورميت وقوله:

وانفتح ما قبلهما، احتراز عن نحو الغزو والرمي ونحو لن يَغْزَوْا ولن يَرْمِي.
وكان عليه أن يقول: اذا تحرّكتا وانفتح ما قبلهما ولم يكن ما بعدهما ما يوجب فتح
ما قبله^٥ احترازاً عن نحو غَزَوْا وَرَمَوْا وَعَصَوْا وَرَحَيَا ونحوان^٦ يغزوان^٧
ويرميان مبيّنين للمفعول: ^٧-^٨ فإنّ الف التشبية يقتضي فتح ما قبلها

→

بذلك من غيره. وفي الوصف لصحة اطلاقه، ولهذا يشترط بقاء المعنى في الوصف دون التسمية، فعند
روال الحمرة لا يصح وصفه باحمر حقيقة ويصح تسمية بذلك، فلا يصح في اعتبار تناسب التسمية ان
يقض بوجود ذلك المعنى في غير المسمى انتهى باختصار غير محل. مدرّس افغانى

١. واما اورد المصنف اربعة امثلة، لأن اثنين منها للفعل واثنين للاسم، لكل واحد منهما اثنين، احدهما
واوئى والاخر يائى سعد الله.

٢. في الفعل والاسم الا في نحو: احيا وريّا فانها مثلهما تكتب بالالف، حذراً عن اجتماع اليائين في الكتابة الا
اذا كانا علمين، فانهما حيثل يكتان بالياء. فرقاً بينهما علمين وغير علمين. سعد الله.

٣. قوله: وفرقا بينها، اى بين الالف المتقلبة من الياء وبين المتقلبة من الواو. مدرّس افغانى
٤. ضمير التأنيث في بينها يرجع الى الالف المتقلبة من الياء عبدالرحيم.

٥. اذا لم يتصل به الضمير ولا يخفى على من تأمل في رسم الخط في المصاحف والكتب، و جواب التقييد
بما قبلناه، كقوله تعالى: هو قال الذى اشتراه، نائل شرح.

٦. قوله: يغزوان ويرميان مبينين للمفعول، انما قبلدهما بذلك الانفتح ما قبل الواو والياء في حال كونهما
مبينين للفاعل متصّ، اذ هو في يغزوان مضموم وفي يرميان مكسور، واما يرضيا فمضارع رضىا بكسر
العين في الماضى وفتحها في المضارع مطلقا سواء كان مبتدأ للفاعل ام مبنيا للمفعول.

٧. هذا سهو والصواب يغزيان، لأن كلّ واو وقعت رابعة فصاعداً لم يكن ما قبلها مضموماً قلبت ياءً وهنا
كذلك، فالواجب يغزيان. سعد الله. مدرّس افغانى

٨. اى في حالة النصب، يعنى لو قيل: يغزيان بالقلب والحذف، ثم ادخل الناصب واسقط التّون بقى ان يغزوا،
فلم يعلم أنّه من الواحد المبنى للمفعول او من التشبية في المبنى للمفعول منه في حالة النصب، كما
لا يخفى منه.

فلایقلب^١ اللام في هذه الامثلة ألفاً لثلاً تزول الفتحة و لو قلبنا ألفاً^٢ و تحذف الالف
لأدى^٣ الى الالتباس و لو في صورة^٤ فتدبر. و أنا نحو: ارضين و اخشين من الواحد
المؤكد بالتون فلم تقلب ياؤه ألفاً لأنه مثل ارضيا و اخشيا لما مر^٥ من ان التون مع
المستتر كالف التثنية، و المصنف^٦ ترك هذا القيد اعتماداً على الامثلة على ما سيأتي.
[و كذلك الفعل^٧ الذي زاد على ثلثة احرف] تقلب لامه الفاء عند وجود^٨ العلة
المذكورة [و كذلك^٩ اسم المفعول] من المزيد فيه؛ فان ما قبل لامه يكون مفتوحاً البتة ثم
اشار الى امثلة الفعل و اسم المفعول على طريق اللّف و النّسر بقوله: [كأعطى] و الاصل

١. قوله: و فلا يقلب اللام في هذه الامثلة، اي لا يقلب لام الفعل في هذه الامثلة الفاء. مدرس افغانى
٢. قوله: و لو قلبت الفاء و تحذف الالف، اي و لو قلبت لام الفعل الفاء، ثم تحذف الالف المقابلة عن لام الفعل لالتقاء الساكنين. مدرس افغانى
٣. قوله: و لادى الى الالتباس، اي لادى حذف الالف المقابلة عن اللام الى الالتباس بالمفرد. مدرس افغانى
٤. قوله: و لو في صورة، اي و لو صورة واحدة اما في غروا و رميا فالتباسهما بالمفرد مطلق و اما عصوان و رحيان، فعند الاضافة لسقوط التون و اما يرضيان و يغروان و يرميان، فعند دخول الناصب، لانه يقال حيث بعد القلب و الحذف: لن يرضى و لن يغرى و لن يرمى و هو ظاهر.
٥. نبيه: قال المحشى: قوله: و يغروان و يرميان مبنيان للمفعول هذا سهو، و الصواب: يغريان بالياء، لان كلى و او وقعت رابعة فصاعداً و لم يكن ما قبلها مضموماً قلبت ياء و هنا كذلك، فالواجب يغريان. مدرس افغانى
٦. قوله: و لما مر من ان التون مع المستتر كالف التثنية، اي مر في بحث الاحرف في ذيل قول الزنجاني: و بالتاكيد يعين و خافن، فقال التفازنى هناك: و تحقيق هذا الكلام انشأته ضمير الفاعل المتصل و تون التاكيد مع المستتر بجزء من الكلمة في امتناع وقوع الفاصل بينهما اصلاً الى آخر ما قال التفازنى، فراجع. مدرس افغانى
٧. قوله: و المصنف ترك هذا القيد اعتماداً على امثله، اي ترك المصنف ما قال الشارح: و لم يكن ما بعد هماً ما يوجب فتح ما قبله احترازاً عن نحو: عزاً و ما عطف عليه، اعتماداً على امثلة المجرد الناقص على ما سيجي. مدرس افغانى
٨. قوله: و كذلك الفعل الذي زاد على ثلاثة احرف، اي مثل الفعل الثلاثي الفعل الثلاثي المزيد فيه تقلب لامه الفاء. مدرس افغانى
٩. قوله: و عند وجود العلة المذكورة، اي في الثلاثي المجرد و العلة المذكورة عبارة عما ذكره الزنجاني بقوله: اذا تحركتا و انفتح ما قبلها. مدرس افغانى
٩. قوله: و كذلك اسم المفعول من المزيد فيه، اي كذلك اسم المفعول من الناقص المزيد فيه تقلب لامه الفاء، لان العلة المذكورة اعنى فتح ما قبل اللام موجودة فيه دائماً. مدرس افغانى

أَعْطَوْا [وَأَشْتَرَى] أَوِ الْأَصْلَ [إِشْتَرَى] أَوِ اسْتَنْصَى أَوِ الْأَصْلَ اسْتَنْصَوْ قَلْبَ الْوَاوِ مِنْ أَعْطَوْا
اسْتَنْصَوْ يَاءَ كَمَا سَجِيءٌ.^١

ثُمَّ قَلْبَ الْيَاءِ مِنَ الْجَمِيعِ أَلْفًا وَهَذَا^٢ هُوَ السَّرُّ فِي فَصْلِ ذَلِكَ وَمَا يَلِيهِ عَمَّا قَبْلَهُ بِقَوْلِهِ:
وَكَذَلِكَ فَافْهَمْ؛ فَاتَّهَ رَمَزُ خَفَى. فَالْوَاوُ أَمَّا يَنْقَلِبُ أَلْفًا بِمَرْتَبَتَيْنِ [وَالْمُعْطَى^٣ وَالْمُشْتَرَى وَ
الْمُسْتَنْصَى] أَيْضًا كَذَلِكَ. وَلِإِمَّا^٤ ذِكْرُنَا مِنْ أَنَّ الْأَلْفَ فِي الْجَمِيعِ مُنْقَلِبَةٌ عَنِ الْيَاءِ يَكْتُبُونَهَا
بِصُورَةِ الْيَاءِ. وَمِثْلُ ثَلَاثَةِ امثلةَ لِأَنَّ الزَّائِدَ^٥ إِمَّا وَاحِدًا أَوْ اثْنَانِ أَوْ ثَلَاثَةٌ وَذِكْرُ اسْمِ الْمَفْعُولِ
مَعَ الْكَلَامِ لِيَبْقَى الْأَلْفُ فَيُتَحَقَّقَ مَا ذُكِرَ نَاهُ؛ إِذْ لَوْ لَا الْكَلَامُ لَحُذِفَتِ الْأَلْفُ بِالتَّقَاءِ السَّاكِنِينَ
بَيْنَهَا وَبَيْنَ التَّنْوِينِ وَكَانَ^٦ الْأَوَّلَى فِيمَا تَقَدَّمَ أَنْ يَقُولَ كَالْعَصَى وَالرُّحَى.

١. مِنْ أَنَّ الْوَاوَ إِذَا وَقَعَتْ رَابِعَةً فَصَاعِدًا وَلَمْ يَكُنْ مَا قَبْلَهَا مَضْمُونًا قَلْبَ يَاءٍ. سَعْدُ اللَّهِ.

٢. قَوْلُهُ: هُوَ هَذَا هُوَ السَّرُّ فِي فَصْلِ ذَلِكَ وَمَا يَلِيهِ عَمَّا قَبْلَهُ بِقَوْلِهِ: وَكَذَلِكَ: هَذَا جَوَابُ سَوَالٍ مُقَدَّرٌ وَهُوَ أَنَّهُ لِمَا
كَانَ حُكْمُ الْمَجْرُودِ وَالْمَزِيدِ فِيهِ وَاحِدًا وَهُوَ قَلْبُ الْوَاوِ وَالْيَاءِ أَلْفًا فَلَمْ يَفْعَلِ الْمَزِيدُ فِيهِ بِلَفْظٍ كَذَلِكَ بَلَى
قَالَ: وَكَذَلِكَ الْفِعْلُ الزَّائِدُ عَلَى الثَّلَاثَةِ؟ وَحَاصِلُ الْجَوَابِ: أَمَّا فَصْلُهُ: لِأَنَّ حُكْمَ الْمَزِيدِ مُعَاثِرٌ فِي الْوَاوِ؛
لِأَنَّ الْوَاوَ فِي الْمَاضِي الْمَجْرُودِ يَنْقَلِبُ أَلْفًا ابْتِدَاءً وَفِي الْمَزِيدِ فِيهِ يَنْقَلِبُ الْوَاوُ أَوَّلًا يَاءً، ثُمَّ الْيَاءُ يَنْقَلِبُ أَلْفًا، كَمَا
صَرَّحَ بِذَلِكَ الشَّارِحَانِ بِقَوْلِهِ فِي اسْتَنْصَى: وَالْأَصْلَ اسْتَنْصَوْ، قَلْبَ الْوَاوِ مِنْ أَعْطَوْا وَاسْتَنْصَوْ يَاءً كَمَا
سَجِيءٌ، ثُمَّ قَلْبَ الْيَاءِ مِنَ الْجَمِيعِ أَلْفًا، فَاشَارَ بِقَوْلِهِ: هُوَ هَذَا هُوَ السَّرُّ إِلَى ذَلِكَ إِلَى أَنَّ هَذَا الْفَرْقَ أَيْ
انْقِلَابَ الْوَاوِ أَلْفًا بِمَرْتَبَتَيْنِ فِي الْمَزِيدِ فِيهِ وَسَبَّحَ بِذَلِكَ بَعْدَ هَذَا وَمَرْتَبَةً وَاحِدَةً سَرُّ الْفَصْلِ بِقَوْلِهِ:
كَذَلِكَ الْفِعْلُ الزَّائِدُ عَلَى الثَّلَاثَةِ. مَدْرَسُ الْفَغَانِي

٣. قَوْلُهُ: هُوَ الْمُعْطَى وَالْمُشْتَرَى وَالْمُسْتَنْصَى، ثَلَاثَتُهُنَّ بِالْأَلْفِ وَأَصْلُ الْمُعْطَى الْمَعْطُوفُ بِفَتْحِ الطَّاءِ وَأَصْلُ
الْمُشْتَرَى بِالْيَاءِ وَفَتْحُ الرَّاءِ وَأَصْلُ الْمُسْتَنْصَى الْمُسْتَنْصَوْ بِفَتْحِ الْعَصَادِ. مَدْرَسُ الْفَغَانِي

٤. أَصْلُهُ: مَعْطُوفٌ وَمُشْتَرَى وَمُسْتَنْصَوْ، قَلْبَ الْيَاءِ وَالْوَاوِ أَلْفًا لِتَحْرُكِهَا وَانْفِتَاحِ مَا قَبْلَهَا، ثُمَّ حُذِفَتِ الْأَلْفُ
لِلتَّقَاءِ السَّاكِنِينَ وَهِيَ الْأَلْفُ وَالتَّنْوِينُ، وَعِنْدَ دُخُولِ الْكَلَامِ عَادَتِ الْأَلْفُ لِرُوَالِ التَّنْوِينِ وَتَمَّا كَتَبَتْ أَلْفًا
بِالْيَاءِ لِمَا سَمِعَ الْفَرَزْدِي.

٥. قَوْلُهُ: هُوَ لِمَا ذُكِرْنَا مِنْ أَنَّ الْأَلْفَ فِي الْجَمِيعِ مُنْقَلِبَةٌ عَنِ الْيَاءِ يَكْتُبُونَهَا بِصُورَةِ الْيَاءِ، أَيْ جَمِيعِ الْأَمْثَلَةِ
الْمَذْكُورَةِ مِنَ الْوَاوِ وَالْيَاءِ غَيْرِ الْمُشْتَرَى، أَلْفًا مُنْقَلِبَةً عَنِ الْوَاوِ. مَدْرَسُ الْفَغَانِي

٦. قَوْلُهُ: لِأَنَّ الزَّائِدَ أَمَّا وَاحِدًا أَوْ اثْنَانِ أَوْ ثَلَاثَةٌ: الْأَوَّلُ مِنْ بَابِ الْأَفْعَالِ وَالثَّانِي مِنْ بَابِ الْافْتِعَالِ وَالثَّلَاثُ مِنْ
بَابِ الْأِسْتِفْعَالِ. مَدْرَسُ الْفَغَانِي

٧. قَوْلُهُ: هُوَ كَانَ الْأَوَّلَى فِيمَا تَقَدَّمَ أَنْ يَقُولَ: كَالْعَصَى وَالرُّحَى، وَجِهَ الْأَوَّلِيَّةُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ أَنَّهُ ذَكَرَ اسْمَ الْمَفْعُولِ
مَعَ الْكَلَامِ لِيَبْقَى الْأَلْفُ.

قال في اللسان: العصا: العود؛ اتى وفي التنزيل: (هي عصا اتوكا عليها)، قال ابن سيدة في المعتل بالياء

[أو كذلك] تغلبان الفأ و لو كان في الواو بعرتين [إذ لم يسم فاعله] أي في المبني للمفعول [من المضارع] مجرداً كان أو مزيداً فيه لأن ما قبل لامة مفتوح البتة [كقولك: يَغْطِي وَيَغْزِي] والاصل يُغَطُّو وَيُغْزَوُ قلبت الواو ياء [و يُرْمَى] اصله يَرْمِي قلبت الياء من الجميع الفأ، وكذلك يكتب بصورة الياء، وأما قال: «من المضارع» لأن المبني للمفعول من الماضي متذكر حكمه.

[و أما الماضي فيحذف اللام منه في مثال^١ فعلوا مطلقاً] أي إذا اتصل به واو ضمير جماعة الذكور سواء كان ما قبل اللام مفتوحاً أو مضموماً أو مكسوراً وواو كان اللام ياءً مجرداً كان الفعل أو مزيداً فيه: لأن اللام وما قبله متحرّكان في هذا المثال البتة و حركة اللام الضمة لاجل الواو كَنَصَرُوا وَصَرُّوا، فحركة ما قبلها إن كانت فتحة قلب اللام الفأ و يحذف^٢ الالف لالتقاء الساكنين. وإن كانت^٣ ضمة أو كسرة فتسقطان^٤ - أو

غضبتة بالعصا و غصبتة: ضربته، كلاهما لغة في عصوته. و إنما حكمنا على الف العصا في هذا الباب أنها ياء لقولهم: غَضِبْتُهُ بالفتح، فاما غَضِبْتُهُ فلا حجة فيه، لأنه قد يكون من باب شَفِيت و غيبت، فإذا كان كذلك فلامه واو والمعروف في كل ذلك عصوته.

قال أيضاً: الرجا معروفة و تثنيها رحوان و الياء اعلى و رحوث الرجا: عملتها و رحيث أكثر و قال في المعنل بالياء: الرحي الحجر العظيم قال ابن بري: الرجا عند الفراء يكتسها بالياء والالف، لأنه يقال: رحوث بالرجا و رحيث بها. ابن سيّدة الرحي: الحجر العظيم، اتسى و الرحي معروفة التي يطحن بها. مدرس افغانى

١. قوله: «في مثال فعلوا مطلقاً»، قد بين المراد من قوله: «مطلقاً»، بقوله: سواء كان ما قبل اللام مفتوحاً، كغزوا أو مضموماً، نحو: سرووا أو مكسوراً، نحو: رضىوا. مدرس افغانى

٢. قوله: «في هذا المثال البتة»، أي في مثال فعلوا

فحركة ما قبلها إن كانت فتحة، أي حركة ما قبل اللام إن كانت فتحة كغزوا و رضىوا تغلب اللام الفأ، لتحركها و التفتاح ما قبلها. مدرس افغانى

٣. قوله: «و يحذف الالف لالتقاء الساكنين»، بين الالف المتقلبة و واو الجمع، فيصير غزوا.

٤. قوله: «و إن كانت ضمة أو كسرة» أي إن كانت حركة ما قبل اللام ضمة، نحو: سرووا أو كسرة، نحو: رضىوا. مدرس افغانى

٥. أي الضمة التي قبلها ضمة و التي قبلها كسرة، فإذا اسقطت الضمة في رضىوا و حذف اللام بقى رضىوا، ثم قلبت الكسرة ضمة لتسلم الواو قصار رضىوا. سعد الله.

٦. قوله: «فتسقطان»، أي الضمة والكسرة. مدرس افغانى

تقلان^١ - ^٢ كما ستذكره^٣ مفصلاً لتقلهما على اللام فيسقط اللام لانتقاء الساكنين ففي الكل وجب حذف اللام.

[و] يحذف اللام (في مثال: فعلت وفعلنا) أي إذا اتصلت بالماضي تاء الثانیث [إذا انفتح ما قبلها أي ما قبل اللام كغزوت غزنا و زمت زمتا وأعطت أعطنا واشترت اشترتنا واشتقت اشتقتنا والأصل غزوت غزنا و زمت زمتا الخ قلبت الواو والياء ألفاً لتحركهما وانفتاح ما قبلهما، ثم حذفت الألف لانتقاء الساكنين وهو في فعل^٤ الاثنين تقديرية؛ لأن التاء ساكنة تقدیراً لأن المنحركة من خواص الاسم تعرضت للحركة ههنا لاجل الف الثانية فلا عبرة بحركته، ومنهم من لا يلمح^٥ هذا ويقول: غزاتا ورماتا و

١. تقلان إلى ما قبلهما بعد سلب حركة ما قبلهما يعنى في الاعلال مذهبان: أحدهما حذف الضمة ثم حذف اللام لانتقاء الساكنين والثاني تقلهما إلى ما قبلهما ثم حذف اللام لانتقاء الساكنين أيضاً سعد الله.

٢. قوله: «أو تقلان»، أي الضمة والكسرة تقلان إلى ما قبلها بعد سلب حركة ما قبل اللام. فحاصل العرام في العقام كما قال المحشى في الاعلال في مثال فعلوا إن كانت حركة ما قبل اللام ضمة أو كسرة مذهبان: أحدهما: حذف الضمة ثم حذف اللام لانتقاء الساكنين، والثاني: تقلهما إلى ما قبلهما ثم حذف اللام لانتقاء الساكنين. وبعبارة أخرى نقول: أصل سروا ورضوا: سرووا على وزن فعلوا بضم العين واللام ورضوا بكسر الصاد وضم الياء، استقلت الضمة على الواو والياء، فحذفت على الوجه الأول، فالتقى الساكنان أي الواوين في سرووا والياء، والواو في رضوا، فحذفت الواو الأول من سرووا والياء من رضوا، فضم الصاد بمناسبة الواو. هذا بناء على الوجه الأول، أما الوجه الثاني، فنقول: نقلت ضمة الواو الأول من سرووا وضمة الياء من رضوا إلى ما قبلهما بعد سلب حركة ما قبلهما، فالتقى ساكنان على الوجه المتقدم، فحذفت الواو والياء لدفع التقاء الساكنين. وإلى بعض ما ذكرنا أشار التفتازاني بقوله: لتقلهما على اللام فيسقط اللام لانتقاء الساكنين، ففي الكل وجب حذف اللام. (فائدة): في مراح الأرواح كلام يستعمل به بعض ما نحن فيه وهذا نص: وإنما فتحت ما قبل واو الضمير في غزوا ورموا وضمت في رضوا وسروا، لأن واو الضمير إذا اتصل بالفعل ناقص بعد حذف اللام، فإن انفتح ما قبلها بقي على الفتحة، وإن انضم أو كسر ضم. وأصل رضوا: رضوا، فحذفت الياء إلى الصاد وحذفت الياء لانتقاء الساكنين. مدرس افغانى

٣. قوله: «وكما ستذكره مفصلاً»، في شرح قول الزنجاني: «وإنما فتحت ما قبل واو الضمير في غزوا ورموا»، مدرس افغانى

٤. قوله: «هو هو في فعل الاثنين تقديرية»، وقد بين ذلك زائد على ما ذكرناه في صرف مير في بحث الناقص الواوى في مادة الدعاء والدعوة في دعت، فراجع مدرس افغانى

٥. قوله: «وهم من لا يلمح هذا»، أي من العرب من لا ينتظر إلى كون السكون تقديرية، بل ينتظر إلى الحركة

ليس بالوجه.

[او تثبت] اللام [في غيرها] اي في غير مثال فعلوا مطلقا وفي مثال فعلت وفعلنا مفتوحين ما قبل اللام وهو ما لا يكون على هذه الأمثلة أو يكون على فعلت وفعلنا لكن لا يكون مفتوح ما قبل الآخر نحو رَضِيتُ و رَضِيتَا و سَرَوْتُ و سَرَوْتَا لعدم موجب الحذف. و اذا تقرر هذا [فتقول] في فَعَلَ مفتوح العين وَاوِيَا [غَزَا غَزَوْا غَزَتْ غَزَتَا غَزَوْنَ الْغ] و فيه يأتيا [زَمِيَ زَمَيَا زَمَوْا الْغ] و في فَعَلَ مكسور العين [زَضِيَ زَضِيَا زَضَوْا الْغ] و هو سواء كان وَاوِيَا أو يأتيا لانه ياء لَأَنَّ الواو تغلب ياء لتطرفها وانكسار ما قبلها كزَضِيَ اصله زَضِوْ بدلِيلِ رضوان وبهذا صرح في الصحاح، و يأتيا كخَشِيَ ولذا لم يذكر المصنف الأمثالا واحدا.

[او كذلك] تقول: [سَرَا] اي صار سيّدا [سَرَوْا سَرَوْا سَرُوْتُ سَرَوْتَا سَرَوْنُ الْغ] و انما قال: ^٢ و كذلك لانه لم يذكر جميع تصاريفه؛ فأشار الى ان تصاريفه كالمذكور و ذكر ^٣ مثالا واحدا لانه لا يكون ياتيا [و انما فتحت] ^٤ انت [ما قبل واو الضمير في غَزَوْا و زَمَوْا] و هو الزاء و الميم [و ضمنت] ما قبلها [في زَضَوْا و سَرَوْا] و هو الضاد و الزاء [لأن واو

→

الموجودة في التاء و بقوله: وغزانا و زمانا يأتيا الف المنقلبة من لام الفعل، اذ ليس فيهما التفاء الساكنين مع حركة التاء. مدرس الحفاني

١. و انما لم تغلب الواو في غَزَوْا القاع تحرك ما قبلها، لانه لو قلت الواو منه القاء لادى الى التفاء الساكنين و هما الالفان: احدهما المنقلبة عن الواو و الاخرى الف التنبيه. فلا بد من حذف احدهما، فاذا حذف احدهما التيسر بالتنبيه بالمفرد و لم يميز احدهما عن الاخر. شرح.

٢. قوله: وولداه، اي و لكون اللام في مكسور العين ياء دائما سواء كان في الاصل و او كرضى او ياء كخشي، لم يذكر الزنجاني الامثالا واحدا و هو رضى.

٣. قوله: و انما قال: و كذلك، يعنى قال الزنجاني: و كذلك سرور الحاصل ان الزنجاني قال: و كذلك بالفصل عما قبله، لانه لم يذكر جميع تصاريفه، فأشار بقوله: و كذلك ان تصاريف سرور كتصاريف رضى. مدرس الحفاني

٤. قوله: و ذكر مثالا واحدا لانه لا يكون ياتيا، اي ذكر الزنجاني لمضموم العين مثالا واحدا هو والتاقيص الواوى، لان مضموم العين لا يكون التاقيص ياتيا.

٥. قوله: و انما فتحت انت ما قبل واو الضمير، هذا هو الموعود بقوله: انما: كما سنذكره مفصلا. مدرس الحفاني

الضمير اذا اتصلت بالفعل التافص بعد حذف اللام فان انفتح ما قبلها [اي ما قبل واو الضمير (أبقي) ما قبلها (على الفتح) اذ لا منع منها.

[وإن انضم] ما قبلها [أو غير، ضم] لمناسبة الواو الضمة ففتح في غزوا ورموا لأن ما قبل الواو بعد حذف اللام مفتوح لأنهما مفتوح العين فأبقي الفتح؛ وضم في سزوا لأنه مضموم العين، وكذا في رضوا لأنه مكسور العين بعد حذف اللام فقلبت الكسرة ضمة لتبقي الواو. وفي هذا الكلام نظر من وجوه:

١- الأول: أن قوله: وإن انضم أو كسر ضم لا يخلو^١ عن حذارة؛^٢ فإنه^٣ أن انضم فكيف يضم؟ فالعبارة الصحيحة أن يقال: أن انفتح أو انضم أبقي و أن كسر ضم.

الثاني: أن كلامه هذا^٤ يدل على أنه لم ينقل ضمة الياء الى الصاد بل حذفت ثم قلبت الكسرة ضمة حيث قال: وإن كسر ضم.

وقوله: [و أصل رَضُوا رَضِيُوا] يعني بعد قلب الواو ياءً إذ الأصل رَضُوا [نقلت حركة الياء الى الصاد وحذفت الياء لالتقاء الساكنين] وهما الواو والياء هو صريح في أن الضمة نقلت من الياء الى ما قبلها، فبين الكلامين تباين.

والثالث: أن قوله: بعد حذف اللام، الظاهر^٥ أنه متعلق بقوله: «اتصل»؛ إذ لا يجوز

١. قوله: ولا يخلو عن حذارة، قال بعض الشراح: الحذارة في الأصل أي في اللغة وجع في القلب من غبط و نحوه والمراد بها هنا ما يقلق القلب و يتنفر عنه الطبع. مدرس الفغانى

٢. قوله: حذارة، في اللسان: والحذارة والحزاز والحزاز: كله وجع في القلب من خوف. مدرس الفغانى

٣. قوله: فإنه أن انضم فكيف يضم؟، يعني أنه من قبيل تحصيل الحاصل وهو محال. فالمقام نظير ما استشكل على قول السيد مير شريف في صرف مير حيث يقول يقول بالفارسي: «اسم مفعول از ثلاثى عزيز فيه و رباعى مجرد و مزيد فيه چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد، چنان كه ميم مضمومة به جاي حرف استقبال نهاده شود و ما قبل حرف آخر مفتوح گردد اگر مفتوح نباشد، فاستشكل على الاخير من كلامه في الحاشية هناك فراجع ان شئت. مدرس الفغانى

٤. قوله: «الثاني» أي الثاني من الوجوه. قوله: «ان كلامه هذا» أي قوله: «و أن كسر ضم». مدرس الفغانى

٥. قوله: «كلامه هذا» مبتدأ، خبره قوله: «هو صريح». مدرس الفغانى

٦. قوله: «والثالث» أي ثالث الوجوه من النظر. مدرس الفغانى

٧. قوله: «الظاهر» أنه متعلق بقوله: اتصل (يقوله: إذا اتصلت). مدرس الفغانى

تعلقه بقوله: «ان انفتح»؛ لأن معمول^١ الشرط لا يتقدم عليه.

وكذا معمول^٢ ما بعد فاء الجزاء ولا يصح تعلقه بقوله: «اتصل»؛ لأن الاتصال ليس بعد حذف الكلام وإلا لم يبق لحذفها علة؛ فإن علة الحذف اجتماع الساكنين وأحدهما الواو فكيف يكون الاتصال بعد حذفها وهذا ظاهر، فالتوجيه ان يقال: تقديره اذا اتصل اتصالاً وباقيا بعد حذف اللام.

وهذا التوجيه لو صح لاندفع^٣ الاعتراض الثاني بأن يقال: المراد بقوله: ان انكسر ضم ان ينقل ضم الكلام اليه؛ اذ لا منافاة؛^٤ فإنه اذا نقلت الضمة اليه صدق أنه ضم، وكذا الاعتراض^٥ الاول بأن يقال: أنه لم يقل: وإن ضم أبقى تنبيهاً على ان هذا الضم ليس هو الضم الذي كان في الاصل؛ لأنه أشكّن ثم نقل ضم الكلام اليه كما ذكر في رؤوا، فنقول: اصل سُرُوا سَرُوا ونقلت ضمة الواو الى ما قبلها فصح أنه ضم فاندفع الاعتراضات الثلاث وهذا موضع تأمل.

[و أما المضارع^٦ فتسكن الواو والياء والالف] أي الكلام^٧ [منه في الرفع] نحو يَغْرُو و

١. قوله: «لأن معمول الشرط»، المراد من معمول الشرط قوله: «بعد حذف اللام».

٢. قوله: «و كذا معمول ما بعد فاء الجزاء»، أي الفاء التي في قوله: «ان انفتح فلتعلق بعد حذف اللام بقوله: فان انفتح، مانعان؛ أحدهما كون انفتح شرطاً لأن الشرطية و ثانيهما ان الفاء الداخلة على فان انفتح فاء الجزاء، لانه جزاء لقوله: «و اذا اتصلت بالفعل». مدرس افغانى

٣. قوله: «ولا تدفع الاعتراض الثاني وهو الذى ذكره بقوله: هذا يدل على انه لم ينقل ضم الياء الخ». مدرس افغانى

٤. قوله: «اذ لا منافاة»، أي بين قولنا: «ضم» و بين قولنا: «ان ينقل». مدرس افغانى

٥. قوله: «و كذا الاعتراض الاول»، أي وكذا يتدفع الاعتراض الاول وهو الذى ذكره بقوله: «فانه ان انضم». فكيف يضم. مدرس افغانى

٦. قوله: «و اما المضارع»، فتسكن الواو والياء والالف» و اعترض بان الالف ساكنة ابداً لا تقبل الحركة، فاسكانها تحصيل الحاصل. و اجيب بان الالف معطوف على مقدر و تقدير الكلام تسكن الواو والياء بطرح الحركة و الالف تسكن بقلبها اتفاقاً قلبها الفاً تسكن ايضاً كما ان بطرح الحركة فتأمل. مدرس افغانى

٧. قوله: «أي الكلام منه» أي هذه الحروف الثلاثة لام الفعل من المضارع، لأن الكلام في الناقص. مدرس افغانى

يَزِمِي وَيَخْشَى وَالْأَصْلُ يَغْزُو وَيَزِمِي وَيَخْشَى [وَيَحْذَفُ فِي الْجَزْمِ] لِأَنَّهَا قَائِمَةٌ^۱ مَقَامَ الْأَعْرَابِ كَالْحَرَكَةِ فَكَمَا يَحْذَفُ الْحَرَكَةُ فَكَذَا هَذِهِ الْحُرُوفُ، وَقَدْ شُدَّ قَوْلُهُ:

هَجَوْتُ زَبَانَ ثُمَّ جِئْتُ مُعْتَذِرًا^۲
مِنْ هَجْوِ زَبَانٍ لَمْ تَهْجُو وَلَمْ تَدَعْ
حَيْثُ اثْبَتَ الْوَاوُ، وَقَوْلُهُ:

أَلَمْ يَأْتِيكَ وَالْإِنَاءُ تَنْمِي^۳
بِسْمَا لَا تَلْتُ لَبُونُ بَنِي زَبَادٍ
حَيْثُ اثْبَتَ الْيَاءُ، وَقَوْلُهُ:

وَتَضْحَكُ بَنِي شَيْخَةِ عَشِيَّةٍ^۴
كَأَنَّ لَمْ تَرَى قَبْلِي أَسِيرًا يَمَانِيَا

۱. قوله: ولأنها قائمة مقام الأعراب، لأن الحروف الثلاثة قائمة مقام الأعراب. قال بعض المحشين: في العبارة تسامح إذ ظاهرها أن الأعراب بتلك الحروف وليس كذلك بل المراد أن المضارع المذكور لما لم يكن في آخره حركة وكان حرف العلة جارياً مجرى المحركات حذفه الجازم كما يحذف الحركة ولذلك قال كالحركة. مدرس الغفاني

۲. لم يَسْمُ قائله، والأفعال كلها بصيغة الخطاب. قوله: وهجرت ماضٍ من الهجو وهو التَّسْمُ بالشَّعر وزَبَانُ في الموضعين بالزَّاء المعجمة والموحدة والتَّوْنُ: كشَّداد اسم رجل. والمعتذر اسم فاعل من الاعتذار. وقوله: فلم تهجو ولم تدع: إنكار عليه بأنه لم يستمر على حالة واحدة، أي لم تهجو لأنك اعتذرت ولم تدع هجوه لأنك هجوت. يعني: هجو كردی زبان را پس آمدی در حالتی که عذر خواسته‌ای از هجو کردن زبان که گویا هجو نکردی او را و انگذارده‌ای او را. شاهد: در ثبوت واو تهجو است بعد از لم جازمه به جهت ضرورت و حال آنکه قیاس در او لم نهج است. جامع الشواهد.

۳. هو مطلع قصيدة لقيس بن زهير العنسي. وقصته: إن الربيع بن زياد أخذ من قيس بن زهير ذراعاً، ثم أخذ قيس بعد ذلك إبل الزبيع وساقها إلى مكة وباعها واشترى بها من عبدالله بن جعدان سلاحاً، فاشتد الأبيات وبغضها على انتقامه منه. الواو للحال والياء الموحدة جمع تأنيدي: بمعنى الخبر. وتسمى بفتح المضارعة وسكون التَّوْنِ وكسر الميم: أي تزويد وتغلب وهو من نميت الحديث إذا بلغته على وجه الضلالح له طلب الخبر. ولأنت بالفاء: ماضٍ من الملاقات بمعنى الإدراك والتَّيْبُونُ بالموحدة والتَّوْنُ كصبور: ذات اللَّيْنِ من الأبل. وبنو زياد وهو ربيع بن زياد وأخوته الذين اغار السَّاحِرَ على أبهيم. يعني: آیا نیامد تو را و تشنیدی و حال آن که خبرها فاش می‌شود و نقل کرده می‌شود و به همه کس می‌رسد آن چیزی که دریافتند آن چیز را اشتراک شیر دهنده پسران زياد. شاهد: در ثبوت ياء است از یاتیک بعد از لم جازمه و حال آن که می‌بایست ياء از به جزم ساقط شود و لم یاتیک بگوید. جامع الشواهد.

۴. الشَّيْخَةُ: المرأة الكبيرة والعشية: نسبة إلى عبد شمس وهو أبوقبيلة. وتَأَنَّيْ مخفَّفٌ كَأَنَّ و اليماني: أصله يعني أبدلت إحدى يائه الفاء و وضع قبل التَّوْنِ والالف الآخر للاطلاق و هو نسبة إلى يمعن. و هو بلاد معروفة. يعني: و می‌خندد از من زن پیر منسوب به قبیله عبد شمس و گویا که ندیده است پیش از من

حيث اثبت الالف.

[و تفتح الواو والياء في النصب] الخفة الفتحة [و تثبت الالف] في الواحد بحالها لانه لا تقبل الحركة ولا موجب للحذف، وقد جاء اثبات الواو والياء ساكنين في النصب مثلهما في الرفع كقوله:

فما سؤدتني عامر عن ورائته^١ أبسى لله أن أشموا بئام و لآب
و القياس أن أشموا بالفتح، ويحتمل أن يكون «أن» غير عاملة تشبيها لها بـ «ما»
المصدرية كما في قراءة مجاهد: (أَنْ يُشْمُ الرُّضَاعَةُ) بالرفع.
و منه قول الشاعر:

أَنْ تَفْرَمَ إِنِ عَلَى أَسْمَاءَ وَيَحْكَمَا^٢ مِسِي السَّلَامَ وَأَنْ لَا تُشْعِرَا أَحَدًا

اسير منسوب به يعن را شاهد: در ثبوت الف ثرى است بعد از لم جازمه به جهت ضرورت و حال آن كه قياس در اول لم نر است. جامع الشواهد.

١. هو من ابيات لعامر بن الطفيل سيد بنى عامر، قالها في مقام المفاخرة و قبله: «وإني وإن كنت ابن سيد عامر و فارسها المشهور في كل عركب فما سؤدتني الخ و يكفى أخفى جملها و اتقى أذاها و أزمى من رماها» بحكم، قوله: «فما سؤدتني» و تشديد الواو: أي فما جعلتني سيداً و أراد بقوله: «عامر» قبيلة لا نفسه بدليل تأييد الضمير في سؤدتني و لأن اسم الشاعر هو عامر سيد بنى عامر و هو ابو قبيلتهم. و الوراء بالفتح: الأثر. و أبى بالموحدة: «عاض بمعنى كره. و سمو: متكلم من التسمو بمعنى العلو، يقول: إن قبيلتي بنى عامر ما جعلوني سيداً لهم، لأجل و ارثى السيادة عن أحد و كره الله أن سمو و ارتفع بسبب انتسابي باب و أم، بل أنما سموت فيهم و جعلوني سيداً لهم، لأن أحمى حماهم و اتقى أذاهم و أزمى من رماهم بالمعنى. يعني: پس قرار ندادند مرا بزرگ قبیله خود بنی عامر از جهت اثر بردن من بزرگی را از کسی و ناخوش دارد خداوند از اینکه بلند مرتبه شوم من به سبب نسبت من به مادری و نه پدری، بلکه من فی نفسه بزرگ هستم و مرا بزرگ خود قرار داده اند به جهت آنکه حفظ می کنم عرض ایشان را و دفع می کنم اذیت را از ایشان شاهد: در سکون واو سمو است به جهت ضرورت و حال آن كه قياس در او فتح است به اعتبار آن كه منصوب است به ان ناصبة قبل از واو. جامع الشواهد.

٢. لم یسم قائله. ان: بفتح الهمزة: مصدرية و اسماء: اسم خبيبة الشاعر، و الواو للمعطف و بحكم: اصله بحكمكان، حذف النون، لانه منصوب بان مقدرة ای و اسألکما ان بحكم، ثم نقل سکون الحاء بالياء و فتحة الياء بالحاء للضرورة و هو مضارع من الحكم بمعنى القضا. و قال بعضهم: انه مركب من و يح بفتح الواو و سکون الياء و فتح الحاء المهملة و كما و يح كلمة رحمة و هم اسم فعل، كما ان و یل كلمة عذاب و

حيث اثبت النون في تقرأان، وكلاهما من الشواذ، وقوله:

فَأَلْبِثْ لَا أَرْسِي لَهَا مِنْ كِلَالَةٍ^١ وَلَا مِنْ حُلِيِّ حَتَّى نَلَاقِي مُحَمَّدًا

حيث لم^٢ يقل نلاقي بالفتح، أو يسقط الجازم والنائب الثنونات سوى ثون جمع الموءنث، وهذا لا طائل^٣ تحته.

→

يقال عند التعجب: و نشعر: مضارع من الأشعار بمعنى الاعلام والاحيار. يعني: أن حاجت اين است كه بخوانيد و عرض كنيد بر اسماء و بجا آوريد از جانب من سلام را و اينكه دانا و غير دار نگر دايد احدى را از اين حكايه شاهد: در رفع دادن ان مصدرية است تقرأان، تشبيه به عمامه مصدرية است در افعال او از عمل نصب و عطا كردن او حكم ما را به دليل ثون تقرأان، والا مي بایست كه نصب دهد او را به سقوط ثون او. جامع الشواهد. مدرس الفغانى

١. هو من قصبلة للاعشى واسمه ميمون بن قيس يمدح بهالتنى. صلى الله عليه و آله. انشدعا حين اتى بمكة حتى يسلم. فاعترضه بعض كفار قريش بكلمات شتى، قوله: «أَلْبِثْ بِالْمَدِّ وَالْيَاءِ: متكلم بمعنى حلفت. وَأَرْسِي بِالزَّاءِ المَهْمَلَةِ وَالمَثَلَةِ المَفْتُوحَةِ: متكلم من رسي له أى رحمه ورفق له، و التفسير فى الهاء للثاقفة والكلالة بالفتح: الاعياء. والحفى بالحاء المَهْمَلَةِ والقاء كفى: دقة القدم والخف. ونلاقي بالقاف: متكلم مع الغير من الملاقة بمعنى الادراك. يعنى: پس قسم خوردم كه نرمى و رحم نكنم از براى آن شتر از جهت خشنگى و ماندگى و نه از جهت نازك شدن كف پاى او تا آنكه ملاقات كنم محمد. صلى الله عليه وآله. را شاهد در سكون ياء نلاقي است شذوذاً به جهت ضرورت و حال آن كه قياس در او فتح است به اعتبار منصوب بودن او بعد از حَتَّى تَأْنٍ مقدرة اى حَتَّى ان نلاقي محمداً. صلى الله عليه وآله. جامع الشواهد.

٢. قوله: وحيث لم يقل نلاقي بالفتح، ولا يخفى عليك ان الياء الواو و الياء فى النصب و كذا قرأته مجاهد بالرفع وكذا الياء ثون فى تقرأان و كذا عدم الفتح فى نلاقي، كل ذلك من باب تقارض اللفظين على ما قال ابن هشام فى الباب الثامن فى القاعدة الحادية عشر، حيث يقول: من ملح كلامهم اعطاء ان المصدرية حكم ما المصدرية فى الاعمال كقوله:

ان تقرأ ان على اسماء و يحكما منى السلام وان لا تشعرا احدا

الشاهد: فى ان الاولى و ليست مخففة من الثقيلة يدلل ان المعطوفة عليها و اعمال ما حملا على ان، كما روى من قوله: (ص) كما تكونوا يولى عليكم. ذكره ابن الحاجب والمعروف فى الرواية وكما تكونون و قال ابن مالك مشيراً الى التقارض:

وبعضهم اعمل ان حملا على ما اختها حيث استحققت عملا

مدرس الفغانى

٣. قوله: هو هذا لا طائل تحته، اى لا فائدة، اى لا فائدة فيه و ذلك لانه قد علم فى الصحيح ان الجازم والنائب يوجبان سقوط النون التى فى الافعال الخمسة. مدرس الفغانى

اذا تَقَرَّرَ هذا [نقول: لم يَمْزُ] بحذف الواو و [لم يَمْزُوا] بحذف التَّوْنِ [و لم يَمْزِ] بحذف الياء [لم يَمْزِيا] بحذف التَّوْنِ [و لم يَمْزِ] بحذف الالف [لم يَمْزِيا] بحذف التَّوْنِ [و لن يَمْزُوا] يفتح الواو [و لن يَمْزِيا] يفتح الياء و [لن يَمْزِيا] بأثبت الالف [و تثبت لام الفعل] واو أكان أو ياء [في فعل الاثنين] متحركة مفتوحة نحو: يغزوان و يرميان و يرضيان بقلب الالف ياء.

أما في يغزوان و يرميان فلعدم موجب الحذف، و أما في يرضيان فلأن الالف يقتضي فتح ما قبله فلم تقلب الياء ألفاً؛ اذ لو قلبت^١ و حذف لأدَّى الى الالتباس حال النصب.

[و] تثبت لام الفعل في فعل [جماعة الاثنا] ايضاً ساكنة نحو: يَمْزُونَ و يَمْزِيْنَ و يَرْضِيْنَ لعدم مقتضى الحذف [و يحذف] لام الفعل [من فعل جماعة الذكور] مخاطبين كانوا أو غائبين نحو: يغزون و يرمون و يرضون و الاصل يَمْزُوون و يَرْضُوون و يَرْضِيُون، فحذفت^٢ حركات اللام ثم اللام^٣، و ان شئت^٤ قل في يغزون و يرمون: نقلت حركة اللام الى ما قبلها، و في يرضون قلبت اللام ألفاً ثم حذفت.

[و] يحذف ايضاً [من فعل الواحدة المخاطبة] نحو: تغزين و ترمين و ترضين و الاصل تَغْزُوين و تَرْمِيْنَ و تَرْضِيْنَ فأعلت^٥ كما مر آنفاً، و قد عرفت^٦ في بحث نون

١. قوله: «اذ لو قلبت و حذف لادى الى الالتباس حال النصب»، اى لو قلبت الياء من يرضيان ألفاً و حذف الالف لالتقاء الساكنين بين الالف المنغلبة و ألف التشبيه لالتبس بفعل المفرد المذكور في حالة النصب، لأن الناصب يسقط التَّوْنِ التى بها يحصل الفرق. مدرس افغانى

٢. قوله: «فحذفت حركة اللام»، و هى الضمة، لاستقلالها على الواو و الياء. مدرس افغانى

٣. قوله: «ثم اللام»، اى ثم حذفت لام الفعل لالتقاء الساكنين بين الواويين و بين الياء و الواو فى يرمون و يرضيون فتأمل. مدرس افغانى

٤. قوله: «و ان شئت قل في يغزون و يرمون. نقلت حركة اللام الى ما قبلها بعد سلب حركته و فى يرضون: قلبت لام الفعل ألفاً لتحركها و افتتاح ما قبلها، ثم حذفت لام الفعل لالتقاء الساكنين من الجمع و هذا الاعلال اسهل. مدرس افغانى

٥. قوله: «فأعلت كما مر آنفاً، قريبا من انه تحذف حركة اللام من الجميع. مدرس افغانى

٦. قوله: «و قد عرفت فى بحث نون التوكيد السرى ان المحذوف لام الفعل دون واو الضمير»، اى قد تقدم

التأكيد السري في أن المحذوف لام الفعل دون واو الضمير و يائه.

إذا تفرز ذلك فتقول في بفعل بالضم: [يَغْزُو يَغْزُونَ يَغْزُونُ الخ و يستوي فيه] أي في مضارع نحو غزا [الفظ جماعة الذكور و الاناث في الخطاب و الغيبة] جميعاً؛ أما في الخطاب فلأنك تقول: انتم تَغْزُونَ و انتن تَغْزُونَ بالناء الفوقانية فيهما؛ و أما في الغيبة فلأنك تقول: هم يَغْزُونَ و هن يَغْزُونَ بالياء التحتانية فيهما.

[لكن التقدير مختلف فوزن جمع المذكر بفتحون] في الغيبة [و تفتحون] في الخطاب بحذف اللام فيهما لما ذكرنا من أن الاصل يَغْزَوُونَ و تَغْزَوُونَ حذف اللام دون واو الضمير.

[و وزن] جمع [المؤنث بفتحون] في الغيبة [و تفتحون] في الخطاب لما تقدم من أن اللام تثبت في فعل جماعة الاناث.

[و نغول] في بفعل بالكسر: [يَزْمِي يَزْمِيان يَزْمُونَ قَرْمِي قَرْمِيان يَزْمِين قَرْمِي قَرْمِيان تَزْمُونَ تَزْمِين تَزْمِيان تَزْمِين أَرْمِي أَرْمِيان]

اصل يَزْمُونَ يَزْمِيُونَ ففعل به ما قيل بَرَضُوا يعني نقلت صفة الياء الى الميم وحذفت الياء لالتقاء الساكنين، و خصصه بالذكر^١ لأنه خالف^٢ يَغْزُونَ و يَزْمُونَ في عدم بقاء عينه على حركته الاصلية فتبه على كيفية ضم العين و انتفاء الكسر.

[و هكذا] أي مثل برمي [بحكم كل ما كان قبل لامة مكسوراً] في جميع ما مر^٣ [كبهندي و

في ذلك البحث ان نون التأكيد مع غير الضمير البارز تشبه الضمير المتصل في كونها كالجزء من الفعل لاتصالها به لفظاً و معنى، فلو كان المحذوف في يَغْزُونَ و اغزوا مثلاً واو الضمير، لزم عند اتصال نون التأكيد به ثبوت اللام، فقبل: اغزُونَ بثبوت اللام مضمومة، لان نون التأكيد حيثئذ شبيهة بالفاء الاثنيتين المتصلة بالفعل، فتثبت اللام مع النون، كما ثبتت مع الالف نحو: اغزوا لكن اللام غير جائز، لانه انما يقال: اغزوا بحذفها، فالمعزوم مثله، مدرس افغانى

١. قوله: و خصه بالذكر، أي خص يرمون بذكر اصله دون غيره، مدرس افغانى

٢. قوله: ولانه خالف يَغْزُونَ و برضون، أي لان يرمون خالف يَغْزُونَ و برضون في عدم بقاء عينه على عين يرمون بعد حذف اللام على حركته على العين الاصلية، فتبه المصنف بذكر اعلاله على كيفية ضم العين و هو الميم و انتفاء الكسر من العين.

٣. قوله: و في جميع ما مر، أي في الاعلال و عدمه و استواء لفظ الواحدة المخاطبة و جمع المخاطبة و

يَرْتَجِي وَبُنَاجِي^١ أَيْ يَعْتَرِضُ أَوْ يَسْتَنْدِعِي فَأَجَابَ عَلَيْهَا أَحْكَامُ يَرْمِي؛ فَصَرَّفَهَا
تَصْرِيفَهُ؛

فَإِنْ كُنْتَ ذَكِيًّا^٢ كَفَاكَ هَذَا

وَالْأَفَالِيدُ^٣ لَا يَفِيدُهُ التَّطْوِيلُ وَلَوْ تَلَيْتَ عَلَيْهِ التَّوَرَاةَ وَالْأَتَجِيلُ.

أَوْ يَرْغَوِي^٤ أَيَّ يَكْفُ يَرْغَوِيَانِ يَرْغَوُونَ يَرْغَوِيَانِ يَرْغَوِينَ يَرْغَوِيَانِ يَرْغَوِينَ
يَرْغَوِيَانِ يَرْغَوُونَ يَرْغَوِينَ يَرْغَوِيَانِ يَرْغَوِينَ أَرْغَوِي يَرْغَوِي هَذَا مِنْ بَابِ الْإِفْعَالِ وَالْأَصْلُ^٥
إِرْغَوْ، وَيَرْغَوْ، وَلَمْ يَدْغَمِ لِلثَّقَلِ وَلَا تَنْهَمُ^٦ أَمَّا يَدْغَمُونَ بَعْدَ اعْطَاءِ الْكَلِمَةِ مَا

اختلاف وزنهما وغير ذلك. مدرس افغانى

١. قوله: «وَبُنَاجِي»، مِنَ الْمُنَاجَاةِ وَهِيَ الْمَكَالَمَةُ بِطَرِيقِ الْخَفِيَّةِ. مَدْرَسُ افغانى

٢. قوله: «وَذَكِيًّا»، قَالَ فِي الْمَتْنِ: «أَبْرَى السَّهْمِ» تَرَاثِيْدَةً وَدَرَسْتُ شَدِيدًا وَتَسْرِي لَهُ: بِهَيْشِ أَمَدٍ أَوْ رَا.
مَدْرَسُ افغانى

٣. أَعْلَمُ أَنَّ اللَّفْظَ الذَّكِيَّ بِالذَّالِ الْمَعْجَمَةِ ضَدُّ الْبَلِيدِ وَالْعَيْنِ. قَالَ فِي قَامُوسٍ فِي بَابِ الْوَاوِ وَالْيَاءِ فِي فَصْلِ
الذَّالِ: ذَكَيْتَ النَّارَ ذَكَاوًا وَذَكَاوًا ذَكَاتٌ بِالضَّمِّ عَنْ الزَّمْحَرِيِّ وَاسْتَدْرَجَتْ: اسْتَدْرَجَتْ لَهَا بِهَا وَقَالَ ابْنُ الْأَثَرِ
سُرْعَةُ الْفَطْنَةِ ذَكِيٌّ كَزُرَيْسٍ وَسَعِيٍّ وَكَزَمَ فَهُوَ ذَكِيٌّ أَنْتَهَى. وَلَا يَخْفَى وَجْهُ الْمُنَاسَبَةِ بَيْنَ الْمَعْنَيْنِ وَلَا يَشْبَهُ
عَلَيْكَ أَنَّهُ بِالزَّاءِ الْمَعْجَمَةِ مِنْ زَكَاةِ الْمَالِ أَوْ الْفَطْرَةِ بِهَذَا الْمَعْنَى أَيْ بِمَعْنَى سُرْعَةِ الْفَهْمِ بِلِ الزُّكُوَّةِ بِالزَّاءِ
الْمَعْجَمَةِ بِمَعْنَى التَّمَادُّ وَصِفْوَةِ الشَّيْءِ كَمَا قَالَ فِي الْقَامُوسِ ابْنُ الْأَثَرِ فِي فَصْلِ الرَّاءِ زَكَى يَزْكُو زَكَاةً وَزَكَاوًا
نَمَى. وَقَالَ ابْنُ الْأَثَرِ: وَالزُّكُوَّةُ صِفْوَةُ الشَّيْءِ وَمَا أَخْرَجَتْهُ مِنْ مَالِكَ لَتَطْهَرَهُ أَنْتَهَى كَمَا اشْتَبَهَ عَلَى بَعْضِ
النَّاسِ خِيْنٍ فِي أَكْثَرِ الْكُتُبِ أَنَّهُمْ كَتَبُوا لَفْظَ زَكَى بِالرَّاءِ الْمَعْجَمَةِ دُونَ الذَّالِ كَمَا هُوَ الْحَقُّ. عِدَالِ الرَّحِيمِ

٤. قَالَ فِي قَامُوسٍ: التَّلْدُ: ضَدُّ التَّحْلُدِ تَلْدًا كَلَزَمَ وَفَرِخَ وَهُوَ بَلِيدٌ وَتَلْدٌ وَتَلْدٌ تَلْدًا لَمْ يَنْجُ لَشَيْءٍ وَبَحَلٌ وَلَمْ
يَنْجُدْ أَنْتَهَى. فَالْبَلِيدُ بِمَعْنَى الْعَيْنِ وَالْعَيْنُ ضَدُّ الذَّكْنِ كَمَا قَالَ فِي قَامُوسٍ غَيَا الشَّيْءِ. وَهِيَ غَيَا وَخَيَاةٌ لَمْ
يَفْطَنْ لَهُ وَهُوَ غَيٌّ وَالشَّيْءُ مِنْهُ غَفِيٌّ وَفِيهِ غَبُورَةٌ وَغُبُورَةٌ غَفْلَةٌ أَنْتَهَى. عِدَالِ الرَّحِيمِ

٥. قوله: «وَيَرْغَوِي»، أَيْ يَكْفُ. قَالَ فِي الْمَتْنِ: «أَرْغَوَاءُ: بَازٍ اسْتِئْذَانٌ أَوْ بَدَى وَنَادَى وَبَعْدَى بِمَعْنَى: يُقَالُ:
فَلَانٌ قَدَّ أَرْغَوَى عَنْ الْقَيْحِ وَبَشِيمَانٌ شَدَنَ بِرُتْرَكٍ جَبْرِيٍّ وَبَعْدَى بِعَلَى. مَدْرَسُ افغانى

٦. وَالْأَصْلُ أَرْغَوْ يَرْغَوُهُ يَنْكُرُ اللَّامَ فِيهِمَا، قَلِبْتَ الْوَاوَ الْآخِرَةَ لَوْ قَوَّعَهَا خَاسَةً مَعَ عَدَمِ التَّضَامِ مَا
قَبِلَهَا، ثُمَّ أَعْلَلَ رَمَى يَرْمِي. مَدْرَسُ افغانى

٧. قوله: «وَلَا تَنْهَمُ أَمَّا يَدْغَمُونَ بَعْدَ اعْطَاءِ الْكَلِمَةِ مَا نَسْتَحِقُّ مِنَ الْأَعْلَالِ»، أَيْ إِذَا اجْتَمَعَ فِي الْكَلِمَةِ مَا يَقْتَضِي
الْأَعْلَالَ وَمَا يَقْتَضِي الْأَدْغَامَ، فَلَا أَعْلَالَ مُقَدَّمٌ عَلَى الْأَدْغَامِ، وَوَجْهُهُ أَنَّ سَبَبَ الْأَعْلَالِ مُوَجِّبٌ وَسَبَبُ
الْأَدْغَامِ لَيْسَ بِمُوجِّبٍ وَيَدُلُّ عَلَى ذَلِكَ امْتِنَاعُ التَّصْحِيحِ فِي بَابِ رَضَى وَجَوَّازِ الْفَتْحِ فِي بَابِ حَبِيٍّ وَلَا نَ
الْأَعْلَالَ يَنْتَقِضُ بِالْحَرْفِ الْوَاحِدِ وَالْأَدْغَامُ لَا يَنْتَقِضُ إِلَّا بِالْحَرْفَيْنِ. مَدْرَسُ افغانى

تستحقّه من الأعلال كما يشهد^١ به كثير من اصولهم فلما^٢ اعلّوا فات اجتماع المتلين و لما يلزم^٣ في المضارع من يرفع مضموم الواو وهو مرفوض، ولم يقلّوا^٤ الواو الأولى ألفاً بل قلبوا الثانية ياءً لوقوعها خامسة منع عدم انضمام ما قبلها ثم قلبت الياء ألفاً لتحزّكها وافتتاح ما قبلها.

و انما يقال في فعل جماعة الذكور والواحدة المخاطبة: يَزْعَوُونَ^٥ و تَزْعَوِينَ^٦ و لم يحذف^٧ هذه الواو كما في يرضون^٨ و ترضين^٩ لانه قد حذف لام الفعل اذ الاصل

١. قوله: «كما يشهد به كثير من اصولهم» أي كما يشهد بان الاعلال مقدم على الادغام كثير من قواستينهم و قواعدهم، منها: التزامهم في باب قو قلب اللام ياءً و امتناعهم من الادغام. قال في شرح النظام: صح باب قو و هو ي للاعلايين، فان اصل قو قو و قلبت الواو الثانية ياءً، لانكسار ما قبلها و اعلّوا الاولى ايضاً قبلها الفاء على القياس المذكور اذ في الاعلايين. ثم قال: و كثر الادغام في باب حبي للمتلين بخلاف باب قو مما عتبه المكسور و لانه في الاصل واو، فان الادغام لا يجري فيه، لان الاعلال يجري فيه قبل الادغام، لان الاعلال فيه على سبيل الوجوب و الادغام على سبيل الامكان و الجواز و الاول يقدم على الثاني و بعد الاعلال لا يبقى المثالان، فلا يجري فيه الادغام. مدرس افغانى

٢. قوله: «فلما اعلّوا فات اجتماع المتلين»، أي فلما اعلّوا ارفعوا و يرفعوا، اعلل رضى كما مر آنفاً، لا يبقى الواو الثانية، فيفوت اجتماع المتلين. مدرس افغانى

٣. قوله: «و لما يلزم بكسر اللام»، هذا تعليل ثالث لعدم الادغام في ارفعوا و يرفعوا و التعليل الاول قوله: «و للثقل» و التعليل الثانى قوله: «ولأنهم إنما يقدمون بعد اعطاء الكلمة ما تستحقّه من الإعلال»، قال في شرح النظام: كثر الادغام في باب حبي مما عتبه مكسور و لانه ياء للمتلين فيقال: «حق» (بشد ياء)، و منهم من لا يقدم نظراً الى المضارع و لو ادغم ادى الى تحريك الياء بالضم، و سببى في النوع الرابع اعنى المعتل العين و لانه ان ذلك أي ضم الياء في المضارع مرفوض أي متروك.

و قال بعض ارباب الحواشي على قوله: «ويلزم» مانعة: لان الادغام في الماضى يستلزم الادغام في المضارع، لكونه فرعاً له، فيلزم وقوع الضمة على الواو بالضرورة. مدرس افغانى

٤. قوله: «و لم يقلّوا الواو الاولى الفاء»، هذا جواب عن سؤال مقدّر كأنه قائل يقول: سلّمنا ان الاعلال مقدم على الادغام فلم خصص الواو الثانية بالاعلال دون الاولى مع وجود المقضى في كل منهما؟ فاجاب بذلك أي بقوله: «و لم يقلّوا» الخ. مدرس افغانى

٥. قوله: «يرعّون»، بضم الواو الاولى التى هي عين الفعل. مدرس افغانى

٦. قوله: «ترعّوين»، بكسر الواو. مدرس افغانى

٧. قوله: «و لم تحذف هذه الواو»، أي من المثالين المذكورين مع ثقل الضمة على الواو في يرفعون و الكسرة على الواو في ترعّوين. مدرس افغانى

٨. قوله: «كما في يرضون و ترضين»، أي كما حذف الواو من يرضون و ترضين. والحاصل انه لم تحذف

يَرْعَوُونَ وَ تَرْعَوِينَ؛ فلو حذف هذه الواو أيضاً لكان اجحافاً بالكلمة والتباساً بالثلاثي المجزء ولم تقلب هذه الواو ياءً مع وقوعها رابعة.

و عدم انضمام ما قبلها لما سنذكره^١ في هذا البحث؛ وقيل:^٢

لئلا يلزم^٣ اجتماع الاعلالين أعني اعلال حرفين من كلمة واحدة بنوع واحد وهو مرفوض؛ وفيه نظر؛ لأنه ينتقض^٤ بنحو: يَتَوْنُ وَ تَقِينُ وَ نحو: ايقاء و الأصل إوقاياً و ما اشبه ذلك^٥ مما قلب أو حذف منه حرفان فافهم؛ فإن إمتناع اجتماع الاعلالين و ان اشتهر فيما بينهم لكنه كلام من غير روية اللهم إلا أن يختصص - على ما قيل: المراد باجتماع^٦ الاعلالين تقاربهما - بأن لا يكون بينهما فاصل و حيث لا يلزم الانتقاض بما

الواو من يرعون و ترعوين و حذف من يرصون و ترصين للفرق بينهما أي بين يرعون و ترعوين و بين يرصون و ترصين من وجهين؛ وقد بين الوجه الأول بقوله: ولأنه قد حذف إلى قوله لكان اجحافاً بالكلمة، و بين الوجه الثاني بقوله: والتباساً بالثلاثي المجزء؛ لأنه يصير الفعل بعد حذف الواو من الفعلين أي من يرعون و ترعوين و يرصون و ترصون، فلا يعلم حيث هو مضارع أفعول أو رعي، مدرس افغانى

١. قوله: ولما سنذكره في هذا البحث؛ أي في آخر هذا البحث فيقول النوع الرابع وهو قوله: هو في نحو الفعل و أفعال الخ، فراجع هناك. مدرس افغانى

٢. قوله: هو قيل، أي في تعليل عدم قلب هذه الواو ياءً. مدرس افغانى

٣. قوله: وقوله: ولئلا يلزم اجتماع اعلالين؛ أعني اعلال حرفين هما الواو التي لام الفعل و قد حذف و الثاني هذه الواو، فلو حذف هذه الواو يلزم اجتماع اعلالين و هو مرفوض. مدرس افغانى

٤. قوله: وينتقض بنحو: يَتَوْنُ، فإنه اعلالين؛ لأن أصله يوقون حذف الواو لوقوعها بين ياء و كسرة لازمة، ثم نقلت ضمة الياء إلى ما قبلها، فحذفت لالتقاء الساكنين. وكذلك تقيين اعلالين، فإن أصله: توقين حذف الواو لما ذكر، فنقلت كسرة الياء إلى ما قبلها ثم حذف لما ذكر. و اما ايقاء، فاصله كما قال: أوقاي، قلبت الواو ياء لسكونها بعد كسرة كما في ميزان و قلبت الياء الأخيرة همزة لوقوعها في الطرف بعد الف زائدة. مدرس افغانى

٥. قوله: هو ما اشبه ذلك مما قلب أو حذف منه حرفان، مثال ما قلب منه حرفان كلمة تقوى، أصله و قيا، قلب الواو من أوله تاءاً و الياء منه و الواو مثال ما حذف منه حرفان كلمة قى و نحوها من صيغ الأمر الحاضر من التلخيص المعروف فتبه. مدرس افغانى

٦. قوله: والمراد باجتماع الاعلالين تقاربهما بأن لا يكون بينهما فاصل؛ يعني المراد من إمتناع اجتماع الاعلالين إنما هو إذا كان الاعلالان متقاربين بأن لا يكون بينهما فاصل و فيما نحن فيه بين الاعلالين

ذكر. [و يَغْرُورِي] يَغْرُورِيانِ يَغْرُورُونَ يَغْرُورِي تَغْرُورِيانِ يَغْرُورِينَ تَغْرُورِي وَهُوَ إِفْعُولٌ
تَغْرُورِيانِ تَغْرُورُونَ تَغْرُورِينَ تَغْرُورِيانِ تَغْرُورِينَ أَغْرُورِي تَغْرُورِي وَهُوَ إِفْعُولٌ
مثل: إِغْرُورْتُ الْفَرَسَ أَي ركبته غُرِياناً وَالْأَصْلُ إِغْرُورُوْ يَغْرُورُوْ
قَلْبُ^١ الْوَاوِ يَاءٌ وَأَصْلُ^٢ يَغْرُورُونَ يَغْرُورِيُونَ وَأَصْلُ تَغْرُورِينَ تَغْرُورِيِينَ أَعْلُ^٣ أَعْلَالُ^٤
يَرْمُونَ وَنَرْمِيْنَ وَذَلِكَ^٥ بَعْدَ قَلْبِ الْوَاوِ يَاءً.

[و تقول]^٥ فِي يَفْعَلُ بِالْفَتْحِ. [يَرْضِي يَرْضِيانِ يَرْضُونَ يَرْضِي تَرْضِيانِ يَرْضِينَ] بِالْيَاءِ
دُونَ الْآلِفِ لِأَنَّ الْأَصْلَ^٦ الْيَاءَ وَالْآلِفَ مُتَقَلِّبَةً عَنْهُ وَهِيَئَا لَيْسَتْ مُتَحَرِّكَةً فَلَا تُقَلِّبُ
[تَرْضِي تَرْضِيانِ تَرْضُونَ تَرْضِينَ تَرْضِيانِ تَرْضِينَ] أَرْضِي أَرْضِي تَرْضِي وَهَكَذَا قِيَاسُ كُلِّ مَا كَانَ قَبْلَ
لَامِهِ مُفْتَوْحاً نَحْوُ: [يَشْمَطِي] وَالْأَصْلُ يَشْمَطُوْ مُصْدَرُهُ الشَّمَطِيُّ أَصْلُهُ التَّمَطُّوْ لِأَنَّهُ مِنَ الْمَطْوِ وَ
هُوَ الْمَذْقُوبُ الْوَاوِ يَاءً وَالضَّمَّةُ كَسْرٌ لِرَفْضِهِمْ^٨ الْوَاوِ الْمُتَطَرِّفَةُ الْمُضْمُومُ مَا قَبْلُهَا [و

-
- فاصل و الفاصل عين الفعل اعني القاف فاصل بين الواو التي هي فاء الفعل و الياء التي هي لام الفعل،
فلا يمتنع اجتماع الاعلاليين و حيث لا يلزم الانتقاض بما ذكر اى يكون و تحين و ابقاء و ما شبه ذلك، فلا
يكون قولهم: «اجتماع الاعلاليين متنع» كلاماً من غير روية بل كلام مع الروية. مدرس افغانى
١. قوله: «قلت الواو ياءاً» لوقوعها سادسة مع عدم انضمام ما قبلها، ثم قلبت الياء الفا فى الماضى لتحركها و
افتتاح ما قبلها و استقلت الضمة على الياء فى المضارع فحذفت. مدرس افغانى
٢. و اصل يعرورون بضم الراء الثانية، يعروريون واصل شعروين بكسر الراء الثانية شعرويين، بيائين
احداهما لام الفعل و الثانية ياء الضمير. مدرس افغانى
٣. قوله: «اعلا اعلال يرمون و ترمين»، اى نقلت حركة الياء الى ما قبلها، ثم حذفت الياء لالتقاء الساكنين
مدرس افغانى
٤. قوله: «و ذلك بعد قلب الواو ياءاً» هذا جواب سؤال مفقد و هو انه لا سلم ان اصل يعرورون يعروريون،
بل يعروريون، لانه واوى لا يائى. فاجاب: بان ذلك اى كون اصله يعروريون اتعاه بعد قلب الواو ياءاً.
مدرس افغانى

٥. قوله: «و تقول في يفعل بالفتح»، اى يفتح عين الفعل. مدرس افغانى
٦. قوله: «يرضين بالياء دون الالف»، حاصله ان جمع المؤنث الغالبة بياء ساكنة، لا بالالف. مدرس افغانى
٧. قوله: «لان الأصل الياء و الالف متقلبة عنه»، اى اصل الالف فى يرضى مثلاً الياء المتقلبة عن الواو و الالف
فى يرضى متقلبة عن الياء و هيئتا اى فى يرضين ليست الياء متحركة، فلا تقلب الفاء. مدرس افغانى
٨. قوله: «لرفضهم الواو المتطرفة المضموم ما قبلها»، و لذلك قال السيوطى: ليس فى الاسماء المعربة اسم

[و إذا أدخلت عليه نون التاكيد] أي على نحو: أَغَزُ وَإِزِمُ وَإِزُصْ خفيفة كان النون أو ثقيلة [أعيدت اللام المحذوفة فقلت أَغَزَوْنَ] باعادة الواو [و إِيْمِيْنَ] باعادة الياء [و إِيْضِيْنَ] باعادة الالف و ردها الى الاصل و هو الياء ضرورة تحرّكها، و ذلك لأنّ هذه الحروف أعني الياء و الواو و الالف في الامثلة الثلاثة بمنزلة الحركة في الصحيح، و انت تعيد^١ الحركة ثمة فكذا ههنا تعيد اللام و لا يعاد في فعل جماعة الذكور^٢ و الواحدة المخاطبة؛ أمّا من^٣ إِيْضُ^٤ فلأنّ التفاء الساكنين لم يرتفع حقيقة لعروض^٥ حركة الواو و الياء الضميرين،^٦ و أمّا من أَغَزُ و إِزِمُ فلأنّ سبب^٧ الحذف باقٍ أعني التفاء الساكنين لو أعيدت اللام، و لغة^٨ طي على ما حكى عنهم الفراء حذف الياء الذي هو لام الفعل في الواحد^٩

١. قوله: «و ارضين باعادة الالف و ردها الى الاصل و هو الياء»، اي المعلقة عن الواو.

٢. قوله: «و انت تعيد الحركة عند دخول نون التاكيد ثمة»، اي في الصحيح، فكذا هنا اي في اغزون و ارمين و ارضين تعيد اللام الشبهة بالحركة.

٣. اي فلا يقال في فعل جماعة الذكور من إِيْضُ: إِيْضَاوُنْ بل اَرْضُوْنَ كما مرّ و لا الواحدة: اَرْضَايْنِ، بل ارضيين هذا، سعد الله.

٤. قوله: «لما من ارض»، اي لما عدم اعادة لام، الفعل في فعل جماعة الذكور و في فعل الواحدة المخاطبة من مادة ارض. مدرس افغانى.

٥. اي لما عدم اعادة اللام في فعل جماعة الذكور و واحدة المخاطبة من ارض، فلان التفاء آه و قوله: «و لما من اغز و ارم»، عطف على من ارض اي و اما علّة عدم اعادة اللام في فعل جماعة الذكور و واحدة المخاطبة من اغز و ارم، فلان سبب آه، سعد الله.

٦. قوله: «و لعروض حركة الواو و الياء»، على تقدير اعادة اللام، مدرس افغانى.

٧. قوله: «و الضميرين»، صفة للواو و الياء و ذلك ظاهر، مدرس افغانى.

٨. قوله: «و فلان سبب الحذف باقٍ أعني التفاء الساكنين لو أعيدت اللام»، و ذلك لأن اللام في فعل جماعة الذكور و الواحدة المخاطبة من اغز و ارم و اياء مضمومتان أو مكسورتان، فلم أعيدت و جب تخفيفها بحذف حركتها، لنون التاكيد كما حذف الضمير، مدرس افغانى.

٩. قوله: «و لغة طي على ما حكى عنهم الفراء حذف الياء»، قال بعض المحشين: ان لغة طي «خير مقدم و وحذف الياء» مبتدأ مؤخر. حاصل الكلام في المقام: ان قبلة بني طي على ما نقل عنهم الفراء بحذفون الياء التي هي لام الفعل من امر الواحد المذكور بعد دخول نون التاكيد و بعد ابقاء الكسر و الفتح كما باتى مثال الكسر و الفتح. مدرس افغانى.

١٠. قوله: «في الواحد المذكور»، اي في امر الواحد المذكور غائباً كان أو مخاطباً.

المذكّر بعد الكسر^١ والفتح نحو: «والله^٢ ليس من^٣» و«ارمن^٤ يا زید» و«ارضن^٥» و«ليخشن^٦ زید» و«يا زید ليخشن^٧»^٨

[أو اسم الفاعل منها] أي من هذه الثلاثة^٩ المذكورة [غاز] أصله غازو [غازيان] أصله غازوان [غازون] أصله غازوون^{١٠} [غازية] أصله غازوة [غازيتان] أصله غازوتان [غازيات] أصله غازوات [و غوازي] أصله غوازيو [و كذلك رام] راميان رامون رامية راميتان راميات و زوام [و راض] راضيان راضون راضية راضيتان راضيات و زواض [و أصل غاز غازو] كناسر كما مر [قلت الواو بادئاً لتطرفها وانكسار ما قبلها].

و ذلك قياس مستمر وكذا راض أصله راضو جعل راضي، وأصل رام رامي فحذفت ضمة الياء من الجميع استقلاً فاجتمع ساكنان، الياء والتون فحذفت الياء لالتقاء الساكنين دون التون؛ لأنها حرف علة والتون حرف صحيح فحذفتها أولى. فإن زالت التون أعيدت الياء نحو: الغازي والرامي والراضي، وأما لم يذكر

١. قوله: «بعد الكسر والفتح»، هذان قيدان لحذف الياء. مدرس افغانى

٢. قوله: «نحو: والله ليس من زید»، هذا مثال لحذف الياء بعد دخول نون التاكيد في الامر الغائب بعد كسر العيم. مدرس افغانى

٣. قوله: «وارمن يا زید»، هذا مثال لحذف الياء بعد دخول نون التاكيد في الامر الحاضر بعد كسر العيم. مدرس افغانى

٤. قوله: «وليخشن زید»، هذا مثال لحذف الياء بعد دخول نون التاكيد في الامر الغائب بعد فتح الشين. مدرس افغانى

٥. قوله: «وارخشن يا زید»، هذا مثال لحذف الياء بعد دخول نون التاكيد في الامر الحاضر بعد فتح الشين. فتحصل مما ذكر انه حذف الياء الذي هو لام الفعل من الجميع بعد الكسر الاولين كما بينا و بعد الفتح في المثالين الاخيرين كما أوضحنا. مدرس افغانى

٦. قوله: «من هذه الثلاثة المذكورة»، أي بغز ويضم العين و يرمى بكسر العين و يرضى بفتح العين. مدرس افغانى

٧. قوله: «فأصله غازوون»، أي بواوين: احدهما لام الفعل والاخرى واو الجمع، قلت الواو التي هي لام الفعل من جميع الصيغ المذكورة لتطرفها وانكسار ما قبلها هذا في المفرد و لوقوعها رابعة فصاعداً مع عدم انضمام ما قبلها في غير المفرد و حذفت ضمة الياء في المفرد و جمع العكس لاستقلالها، ثم حذفت الياء لالتقاء الساكنين. مدرس افغانى

المصنف^١ هذا الاعلال لأنه قد^٢ تقدّم في كلامه مثله أعني حذف^٣ الضمة ثم الكلام بخلاف قلب^٤ الواو المتطرّفة المكسورة ما قبلها ياء [كما قلبت] الواو ياءاً [أي] المبني للمفعول من الماضي نحو [غُرِي] والاصل غُرُو^٥ وقبيلة طَيّ يَغْلِبُون الكسرة من المبني للمفعول من المعتلّ الكلام فتحة و الكلام الفأ و يقولون غُرَى و رُمَى و رُضِيَ ونحو ذلك؛ قال فائلمهم:

نَسْتَوْقِدُ^٦ النَّبْلَ بِالْحَضِيضِ وَ نَضْطَادُ نُسُفُوا بُسْنَتْ عَلَى الْكَرَمِ^٧
و الاصل: بُسْنَتْ، قلبت الكسرة فتحة و الباء ألفاً و حذفت الألف^٨ لالتقاء الساكنين

١. قوله: وإنما لم يذكر المصنف هذا الاعلال، أي حذف الضمة ثم الباء لالتقاء الساكنين. مدرس افغانى
٢. قوله: ولأنه قد تقدم في كلامه مثله أي قد تقدّم مثل هذا الاعلال عند التكلم على برموز، حيث قال: اصل برموز يرمون ففعل به ما فعل يرموا يعني نقلت ضمة الباء الى اليم و حذفت الباء لالتقاء الساكنين. فراجع ان شئت.

٣. قوله: فاعني حذف الضمة ثم اللام، أي افحص من مثله ذلك المذكور في برموز. مدرس افغانى
٤. قوله: وبخلاف قلب الواو المتطرّفة المكسورة ما قبلها ياءاً، أي فان هذا الاعلال لم يتقدم مثله في كلامه، فلذلك ذكره هنا مدرس افغانى

٥. وكذا كل واو يتطّرف و ما قبله مكسور نحو: شَيْعٍ وَ عُشٍّ وَ هُما من الشقاوة سعد الله
٦. الاستيفاد كتابة عن شدّة الزمى. يعني: يرمى النبل في الحضيض وإذا أسقط السهم و وقع على الحجر يؤدى النار و يوقدها سعد الله.

٧. و هو لرجل من طي و أوّل المصريح الثانی الطّاء من نضطادة. قوله نستوقد بالواو والفاء و الذال المهملة: متكلم مع الغير من الاستيفاد و هو بالفاء و الذال المهملة بمعنى الارسال و الارشاد، او هو بالثقف من الاستيفاد و هو طلب الوقود و هو بالفتح النار، كما يشعر اليه كلام المصنف في قوله: خارجاً لصدعة النار من الاحجار الخ، و النبل بالنون و الموحد كقلس: الشهاب العربيه و الحضيض بالحاء المهملة و الضاديين المعجمتين كاميير: القرار من الارض. و نضطاد بالمهملات: متكلم مع الغير من الاصطيد و هو اخذ الصيد، بُسْنَتْ بضمّ الموحدة و فتح التّون و سكّون الثاء: اصله بسيت و هو مجهول من الباء و الكرّم كغرمس: ضدّ اللّؤم، يعني ما با وجود ايّنه في مرتبه بلند هسيتم مي فرستيم تير هاي خود را از جانب بلند به سوى زمين پست و هموار و حيد مي گييم نغسهاي چند را كه بنا نهاده شده است بر كرامت و بزرگواري و عايل مي گييم آن نفوس را به سوى خود شاهدي: فر بُسْت بضمّ باء و فتح نون است كه در اصل بسيت بوده است، قلب شده است كسرة نون به فتحة و ياء او به الف، پس حذف شده است الف به التقاء ساكنين، بسنّ شده است و اين به طريقه اعلال بني طي است. جامع الشواهد.

٨. قوله: و حذف الألف لالتقاء الساكنين، أي الألف المتقلبة من الباء و تاء الثانیة. مدرس افغانى

[ثم قالوا غازیة] بقلب الواو ياء مع عدم نظرفها [لأن المونث فرع المذكر]^١ لكون المونث غالباً على زيادة لا سيما فيمن يقول: رجل ورجلة وعلام وغلامة ونحو ذلك، فلمّا قلبوها في الاصل قلبوها في الفرع فقالوا: غازیة وراضية، وفي التنزيل:^٢ (في عيشة راضية).

[والتاء طارئة]^٣ على اصل الكلمة وليست منها فكان الواو متطرّفة حقيقة. فان قلت: اتهم يقلبون الواو المكسور ما قبلها ياءاً طرفاً او غير طرف فقلت في غازیة كذلك كما ذكره العلامة في المفضل.

قلت: قول المصنّف اقرب الى الصواب؛ لأن قلب غير المتطرّفة بسبب حملها على الفعل كما في المصادر^{٤-٥} او على المفرد^٦ كما في المجموع، فمجرد كسر^٧ ما قبلها لا

١. هذا جواب عن سؤال مقدّر، وهو ان يقال: لم تقلب الواو ياءاً اذا وقعت طرفاً وانكسر ما قبلها وليست الواو في غازیة واقعة طرفاً، فلم تقلب الياء، فلم تقلب الياء؟ الجواب: ان التاء طارئة اعتداه بها، لأن غازیة فرع غاز، فقلت في الفرع ايضاً، ثلثاً يحصل للفرع مزية على الاصل، سلماس.

٢. قوله: (و في التنزيل)، في عيشة راضية، فقلت الواو من راضية ياء مع عدم التطرف، لانه فرع المذكر اعني الراضى. مدرس افغانى

٣. قوله: (والتاء طارئة)، اي عارضة. مدرس افغانى

٤. قوله: (كما في المصادر)، نحو: قياما اصله قواماً، قلبت الواو ياءاً حملاً على قام، قال شرح النظام: تقلب الواو المكسور ما قبلها في المصادر لافى غير هاء كعوض ياء، نحو: قام قياماً وعاد عياداً ومنه قوله تعالى: «وبنا قبيماً»، لكونه في الاصل مصدرًا. واما قلبت الواو حيث ياء، لاعلال فعلها بقلب الواو القاء و حال حولاً اذا تغير كالقود في الشوذة والقياس حبالاً والقاد وهذا بخلاف مصدر لود لواءاً و عاور عواراة فانه لا يعمل لعدم اعلال فعله، فانك قد عرفت فيما تقدم ان نحو قوام و قاول، لا تقلب الواو قبه القاء. مدرس افغانى

٥. نحو: قياماً، اصله قواماً قلبت الواو ياءاً حملاً على الفعل لأن قام اصله قوم بذليل قام قواماً، س.

٦. قوله: (او على المفرد كما في المجموع)، اي اولان قلب غير المتطرّفة بسبب حملها على المفرد كما في المجموع، قال في شرح النظام: تقلب الواو المكسور ما قبلها في نحو جيد: جمع جيد واصله جيود و ديار: جمع دار واصله دور و رياح: جمع ربح واصله روح و تاورته و الناس يتاورون اى يحينون مرتبة بعد مرتبة و بهم ديمة و الاصل دومة من دام بدوم، اما اعلّ لاعلال المفرد ولولا جريان الاعلال فى مفردها لم يجر الاعلال فى المجموع. مدرس افغانى

٧. قوله: (وعمجرد كسر ما قبلها لا يقتضى القلب)، بل يجب ان يكون تابعاً للفعل او المفرد والاوجب قياماً بالقلب فى مصدر قوام و لياذا فى مصدر لاوذو هو غير جائز فضلاً عن ان يجب مدرس افغانى

يقتضي القلب. فإن قلت: ^١ التاء معتبرة بدليل قولهم: قلنسوة وقمحدوة،^٢ فلو لم تعتبر التاء لوجب قلب الواو ياء والضمّة كسرة كما مرّ^٣ في التمثلي وحيتذ لا يكون^٤ الواو كالمتطرّفة. قلت: الاصل في قلنسوة وقمحدوة وهو المفرد على التاء، والحذف طارئة^٥ بخلاف ما نحن فيه؛ فإن الاصل بدون التاء نحو غازي والتاء طارئة ولا يبعد عندي أن يقال في مثل ذلك قلبت الواو ياءاً لكونها رابعة مع عدم انضمام ما قبلها. هذا كله ظاهر وأما الاشكال^٦ في اعلال نحو غوازي وروام ورواض وليس^٧ علينا إلا أن نقول: إن الاصل غوازي بالتثنية اعلل باعلال قاض ولا بحث^٨ لنا عن أنه متصرف أو غيره وأن

١. قوله: «فإن قلت: التاء معتبرة بدليل قولهم «قلنسوة» بضم السين وهي لباس الرأس وقمحدوة بفتحين ثم سكنون الحاء المهملة فضم ففتح» هي ما في خلف الرأس، جمعه قمحد بالقيظ المذكور بدون الواو والتاء. قال الرضي: تاء الوحدة في اسم العين كاللازمة، فلذلك جاز قلنسوة. مدرس افغانى
٢. وهو خلف الرأس.

٣. قوله: «كما مر التمثلي» من ان الاصل فيه التمثول بضم الطاء، قلبت الواو ياء والضمّة كسرة، لرؤسهم الواو المتطرّفة المضموم ما قبلها. مدرس افغانى

٤. قوله: «وحيث لا يكون الواو كالمتطرّفة» أي حين إذا اعتبرت التاء لا تكون الواو قلنسوة وقمحدوة وكذا الواو التي في غازية كالمتطرّفة، فلا تقلب. قلت: الاصل في قلنسوة وقمحدوة وهو المفرد على التاء. وعبارة اخرى القلنسوة والقمحدوة كالتثنية والتثنية بضمها مفردان بضمهما التاء كالتثنية. مدرس افغانى

٥. قوله: «والحذف طارئة» أي حذف التاء عارض عند ارادة الجمع وانما كان التاء عارضاً كان المفرد اصل للجمع. مدرس افغانى

٦. قوله: «بخلاف ما نحن فيه» أي بخلاف غازية، فإن الاصل أي المذكور بدون التاء، نحو: غازي والتاء عارض عند ارادة التثنية، فافهم وتذكر. مدرس افغانى

٧. قوله: «وهذا كله ظاهر» أي ما ذكر في مثل غازية من الاعلال وتوجيه، كله ظاهر لاشكال فيه. مدرس افغانى

٨. قوله: «وأما الاشكال في اعلال نحو غوازي وروام ورواض» من اراد الاطلاع على الاشكال، فعليه مراجعة جاس في شرح قول ابن حبيب في بحث غير المتصرف: «و نحو: جوار رقعا و جراكفاض». مدرس افغانى

٩. قوله: «وليس علينا إلا أن نقول: ان الاصل غوازي بالتثنية اعلل باعلال قاض» أي حكمه حكم قاض بحسب الصورة في حذف الياء عنه و ادغال التثنية عليه، فيقال: جاثني غوازي ومررت بغوازي واما في حالة النصب فالياء متحركة مفتوحة نحو: رايث غوازي. مدرس افغانى

١٠. قوله: «ولا بحث لنا عن أنه متصرف وغيره وان التثنية أي توبين» لأن ذلك من اباحت النحاة الباحثين

تنوينه أى تنوين.

واعلم أنّ هذا الاعلال إنّما هو حال الرفع والجر، وأما حال النصب فتقول: زَأَيْتَ غازياً ورامياً وغوازي وروامي كالصحيح.

[و تقول في المفعول من الواوي] أي في اسم المفعول من الثلاثي المجرد الواوي [مفعولاً] أصله مَعَزَوْ و أدغمت الواو بالواو [و من الثاني مَزَمِيّ بقلب الواو ياءً و يكسر ما قبلها] أي ما قبل الياء يعني أنّ أصله مَزَمُوِيّ قلبت الواو ياءً و ادغمت الياء في الياء و كسرت ما قبل الياء لتسلم الياء و أنّما قلبت الواو ياءً [لأنّ الواو و الياء إذا اجتمعتا في كلمة واحدة و الأولى منهما ساكنة] سواء كانت واواً أو ياءً [قلب الواو ياء و ادغمت الياء في الياء] و ذلك قياس مطرد عندهم طلباً للخفة، و اشترط سكون الأولى لتدغم و أخشبر الياء لخفتها.

و في كلام المصنّف نظر؛ لأنّه ترك شرائط لابدّ منها و هي: أنّه يجب في الواو إذا كانت الأولى أنّ لا يكون بدلاً ليتحرز^١ به من نحو سوير^٢ و تسوير كما تقدّم^٣، و إنّ

→

عن احوال الكلم اعراباً و بناءً. وكذلك لا بحث لنا في التنوين انه للعوض او للتتمكّن. لان ذلك ايضاً من اباحت النحاة. قال جامي: لا اشكال في حالة النصب. لان الاسم غير منصرف للجمعية مع صيغة متتهى الجمع، بخلاف حالتى الرفع و الجر فانه قد اختلف فيه، فذهب بعضهم الى ان الاسم منصرف و التنوين فيه تنوين الصرف، لان الاعلال المتعلق بجوهر الكلمة مقدم على منح الصرف الذى هو من احوال الكلمة بعد تمامها، فاصل جوار في فولك: «جائتنى جواره، جوارى» بالضم و التنوين، بناء على ان الاصل في الاسم: الصرف، فبنى كلام، فلم يبق على صيغة متتهى الجمع، فهو بعد الاعلال ايضاً منصرف و التنوين في للصرف، كما كان قبل الاعلال كذلك و للكلام تنمة، فراجع جامي بفيدك. مدرس افغانى

١. قوله: «ليتحرز به من نحو: سوير و تسوير كما تقدم»، في بحث الاجوف، حيث قال: و اعلم ان المبني للمفعول من قائل قوول و من تقاول تقوول بلا ادغام، لتلا بالمبنى للمفعول من قوّل و تقوّل و كذا سوير و تسوير بقلب الواو ياء، لتلا يلتبس بنحو رُئِن و نَزِن، و المراد من محو رُئِن و نَزِن سِر و تسير المبنيان للمفعول و انما قال: «بنحو» لانهما لا يلتبان بذا رُئِن و نَزِن لتغاير العادة، فلذلك قال:

«بنحو» دون بَزِن و نَزِن و هو ظاهر. مدرس افغانى

٢. اصله ساير.

٣. في الاجوف.

تكونا في الكلمة الواحدة أو ما هو^١ في حكمها كـمُسْلِمِيٍّ،^٢ والاصل مسلموي ليتحرز عما اذا كانتا في كلمتين مستقلتين نحو: يَغْزُو^٣ ويوماً وَيَقْضِي^٤ وَطَرَأَ، وفي بعض النسخ: واذا اجتمعتا في كلمة واحدة، وهو الضواب، وأن لا تكونا^٥ في صيغة أفعل نحو: أَيْتَمَ^٦ ولا في^٧ الأعلام نحو:

حياة^٨، وإن لا تكون^٩ الياء^{١٠} اذا كانت الاولى بدلاً من حرف آخر ليتحرز^{١١} من نحو:

١. قوله: «أو ما هو في حكمها كـمُسْلِمِيٍّ»، أما كان مسلمي في حكم الكلمة الواحدة، لكون المضاف والمضاف اليه كالكلمة الواحدة. مدرس افغانى

٢. فإنَّ مسلمون كلمة و الياء كلمة اخرى ولكلها في كلمة واحدة، لاتصال الياء الذى هو المضاف بالمضاف اتصال الجزء بالكل، فهما في كلمة واحدة. سعدالله.

٣. قوله: «نحو: يَغْزُو ويوماً»، مثال لكون الواو اولاً و الياء ثانياً. مدرس افغانى

٤. قوله: «و يقضى و طرأ»، مثال لعكس ذلك. مدرس افغانى

٥. قوله: «هو أن لا تكونا في صيغة الفعل نحو: يوم»، وهو صيغة الفعل تفضيل، تقع نعماً في قولهم: «يوم ايوم»، كما في قولهم: «ليل الليل قصد المبالغة في الليلة واليومية». قال في المعقول في بحث الاستدلال المجازي العقلي: «إن من شأن العرب أن يشتقوا من لفظ الشيء الذي يريدون المبالغة في وصفه ما يتبعونه به، تأكيداً وتنبهاً على تنابعه في معناه، من ذلك قولهم: ظل ظليل و داغية دغياء و شعر شاعر.

والسر في عدم اطلاق الفعل التفضيل أنه شبيه بالاسماء الجامدة. مدرس افغانى

٦. يقال: أَيْتَمَ أَيْتَمَ لا غيم فيها، كقولهم لَيْلُ اللَّيْلِ وسواد اسود، فإنه قلب وادغم و قيل أَيْتَمَ التيس بالفعل التفضيل. سعدالله.

٧. قوله: «ولا في الأعلام نحو: حيوة»، يسكون الياء و فتح الواو و هو علم لرجل فلا يعمل بالقلب و الادغام، لأن الأعلام كالأمثال لا تتغير. صرح بذلك السيوطي في باب نعم و بش في المثل المعروف في الصيغ ضيقت اللب، فراجع ان شئت مدرس افغانى

٨. وقوله «ولا في الأعلام نحو: حيوة»، فإنه اسم رجل لا قلب فيه و لا ادغام، لأنه علم و العلم يجوز فيه ما لا يجوز في غيره. سعدالله.

٩. قوله: «هو أن لا تكون الياء اذا كانت الاولى بدلاً من حرف آخر»، قال بعض ارباب الحواشي: التفتيد بالاولى للاحتراز عن نحو مرضى، لأن اصله مرضوى و اصل مرضوى مرضو و يواو، قلت الواو الثانية ياءاً، فصارت مرضوى، ثم قلبت الواو ياءاً و ادغمت مدرس افغانى

١٠. قوله: «هو أن تكون الياء اذا كانت الاولى بدلاً من آخر»، و بعبارة اخرى: اذا اجتمعت الياء و الواو في كلمة واحدة و يكون الياء مقدماً على الواو، فينبذ يجب ان لا يكون الياء بدلاً من حرف آخر. مدرس افغانى

١١. قوله: «ليحترز من نحو ديوان»، بكسر الدال و قد يفتح فإن اصله دو وان، فإن الواو لا تقلب في مثل هذه الصورة ياءً او ذلك لأنه اذا قلبت الواو ياءاً و ادغمت الياء في الياء في الياء التيس يديان.

ديوان^١ اصله ديوان؛ فَأَنَّ الواو لا تقلب في مثل هذه الصّور ياءاً، و ايضاً يجب ان لا تكون الياء للتصغير اذا لم تكن^٢ الواو طرفاً حتى لا يستغنى بنحو: أَسْبُودُ وَ جَذْبُولُ؛ فَإِنَّهُ لَا يَجِبُ الْقَلْبُ بِلِ يَجُوزُ.^{٣-٢}

←

فائدة: قال في اللسان: الديوان مجتمع الصلح. ابو عبيدة ابن سكين هو بالكسر لا غير، الكسائي: بالفتح لغة مولدة، و قد حكاهما سيويه و قال: «اتما صحت الواو في ديوان و ان كانت بعد الياء و لم تحتل كما اعتلت في سيد، لان الياء في ديوان غير لازمة و اتما هو فعال من دَوَّنَتْ والدليل على ذلك قولهم: دَوَّنِي ثِنْ فدل ذلك انه فعال و انت اتما ابدلت الواو بعد ذلك. قال: و من قال: دَيَّوَانُ فهو عنده بعزلة بيطار و اتما تقلب الواو في ديوان ياء و ان كانت قبلها ياء ساكنة من قَبْلِ ان الياء غير ملازمة و اتما ابدلت من الواو تخفيفاً، الا تراهم قالوا: دَوَّوْا لِمَا زَالَتِ الْكُسْرُ من قبل الواو، على ان بعضهم قد قال: دَيَّوْا، فاقتر الياء بحالها و ان كانت الكسرة قد زالت من قبلها و اجرى غير اللازم و قد كان سيئه اذا اجرعها مجرى الياء اللازمة ان يقول: دَيَّان، الا انه كره تضعيف الياء كما كره الواو في دَيَّوْا، قال:

عَدَسَاتِي اَنْزَارُوكْ اَمْ عَمْرُو دَيَّوْا بِن تَسْقُ بِالسَّعَادِ

الجوهري: الديوان اصله ديوان، فَعَوَّضَ من احدى الواوين ياء، لانه يجمع على دَوَّوْا و لو كانت الياء اصلية لقالوا: دَيَّوْا و قد دَوَّنَتْ الدَّوَّوْا، قال ابن بري و حكى ابن دريد و ابن جنى: انه يقال: دَيَّوْا، و في الحديث: «لَا يَجْمَعُهُمْ دَيَّوَانٌ حَافِظُهُ» قال ابن الاثير: هو الدفتر الذي يكتب فيه اسماء الجيش و اهل العطاء و اول من دَوَّنَ الديوان عمر - رضى الله عنه - و هو فارسي معرب ابن بري و ديوان اسم كلب قال الراجز:

اَعْدَدْتُ دَيَّوَانًا لِدَرِيَّاسِ الْخَيْتِ مَشِيَّ بَعَادِيْنَ شَخْصَةً لَا يَنْقَلِبُ

و درياس ايضاً كلب، اى اعددت كلبى لكلب جبرائى الذى في الخييت انتهى. و قال في المتنوى: ديوان و يفتح: فراهم آمدن گاه كتب و كتاب كه در آن لشكريان و اهل عطية مكتوب باشد و اول من وضعه في الاسلام عمر، اصله دَوَّوَان، فَعَوَّضَ عن احدى الواوين ياء او هو على الاصل، دَوَّوْا و دَيَّوْا يجمع.

١. فَانَّهُ لَا يَنْقَلِبُ فِيهِ الْوَاوُ يَاءً، لِلزُّومِ تَقَارُنِ الْاَعْلَالَيْنِ بِنَوْعِ وَاحِدٍ، سَعْدَالله.
٢. قَوْلُهُ: «اِذَا لَمْ تَكُنِ الْوَاوُ طَرَفًا، احْتَرِزْ بِهِ عَنِ الْيَاءِ فِي نَحْوِ غَزَى وَ جَرَى مُصْغَرِ غَزَوْ وَ جَرَوْ، فَانَّهُ يَجِبُ فِيهِ الْقَلْبُ وَ الْاِدْغَامُ، مَدْرَسُ افغانى
٣. قَوْلُهُ: «فَلِ يَجُوزُ»، اِى الْقَلْبُ وَ هُوَ الْاَكْثَرُ، نَظَرًا اِلَى مُجَرَّدِ الْاجْتِمَاعِ وَ جَازَ تَرْكُ الْقَلْبِ لِعَرُوضِ الْاجْتِمَاعِ، لِانَّهُ حَصَلَ بِسَبَبِ يَاءِ التَّصْغِيرِ وَ هِيَ غَيْرُ لَازِمَةٍ، مَعَ اَنْهَاهِىَ غَيْرَ مُحَلِّ التَّغْيِيرِ، مَعَ اَنْ الْوَاوُ قُوَّةٌ لِتَحْرُكِهَا قَبْلَ الْاجْتِمَاعِ، بِخِلَافِ نَحْوِ: عَجِزٍ فِى تَصْغِيرِ عَجُوزٍ، فَانَّهُ يَجِبُ الْقَلْبُ فِيهِ، لِانَّ الْاجْتِمَاعَ وَ انْ كَانَ عَارِضًا فِى غَيْرِ الطَّرَفِ اِلَّا اَنْ الْوَاوُ قَبْلَ الْاجْتِمَاعِ سَاكِنَةٌ خَفِيفَةٌ وَ بِخِلَافِ عَرَبِيَّةٍ فِى تَصْغِيرِ عَرُوقٍ، فَانَّ الْاجْتِمَاعَ وَ انْ كَانَ عَارِضًا اِلَا اَنْهُ فِى مُحَلِّ التَّغْيِيرِ، مَدْرَسُ افغانى
٤. فَانَّ بَعْضَهُمْ لَا يَجُوزُ الْقَلْبُ وَ الْاِدْغَامُ بِنَاءً عَلَى اَنَّ الْمَصْغَرَّ فِرْعَ الْمَكْتَبِ وَ يَقُولُ: اَسْبُودُ وَ جَذْبُولُ وَ بَعْضُهُمْ

لا يقال: ^۱ انّ قوله: «اذا اجتمعنا» مهمله و هي لا يجب ان تصدق كلّية.

لأنّا نقول: قواعد العلوم ^۲ يجب ان يكون على وجه تصدق كلّية، و اما قولهم: ^۳ هذا امر معصوّ عليه فشاذّ و القياس معصّي لآئه من اليانبي، و منهم من ^۴ يقول في الواوي ايضاً مغزّي و معدّي و مرضّي بقلب الواوين ياءاً لكرهه اجتماع الواوين ^۵ و عليه قول الشاعر: ^۶

لقد علّمت عرسي مليكةً أني ^۷ انا اللّيتُ معديّاً عليه و عاديّاً

بقلب و يدغم و يقول: استبد و جديل بالقلب و الادغام و لا يلتصق الي المكبر، فانّ في المكبر مانعاً من القلب و هو الالتباس و لا مانع عنه في المعصّر، فيقلب فيه و يدغم. سعد الله.

۱. قوله: «ولا يقال: ان قوله: «اذا اجتمعنا مهمله» قال بعضهم: لان كلمة اذا سور القضية و المهمله في قوة الجزئية. مدرس افغانى

۲. محض الجواب: أنّها يكون مهمله اذا لم يكن قاعدة، لكنّها قاعدة فهي ليست بمهمله. سعد الله.

۳. قوله: «و اما قولهم: «هذا امر معصوّ عليه فشاذه، هذا جواب سؤال مقدر و هو انه تقدم في قول الزنجاني ان اسم المفعول من الناقص اليانبي عرسي و كان اصله مرعوي. قلت الواو ياء و اذغمت الياء في الياء و كسرت و ما قبل الياء لتسلّم الياء، فكيف جاء اسم المفعول من معصّي يعصّي معصوّ؟ فاجاب بما ذكر.

مدرس افغانى

۴. قوله: «و منهم من يقول في الواوي ايضاً معزّي و معدّي و مرضّي» مع انه قد تقدم ان اسم المفعول من الثلاثي المجرد الواوي مغزوّ و ادغام الواو في الواو و ابتنائهما من دون القلب. مدرس افغانى

۵. قوله: «بقلب الواوين كراهه اجتماع الواوين» اي مع تبديل الغنة كسرة. مدرس افغانى

۶. قوله: «و عليه قول الشاعر» اي قلب الواوين ياء جاء قول الشاعر:

لقد علّمت عرسي مليكةً أني انا اللّيتُ معديّاً عليه و عاديّاً

قال في جامع الشواهد: شاهد در وارد شدن معدّي است به طريق اعلان، نظريّه آنكه او معدوّ به و او است. هم چنان كه قياس در استعمال اوست و در اینجا بر خلاف قياس آمده است و واو قلب شده است به ياء. مدرس افغانى

۷. عرسي الرجل بالمهملات كعبر: زوجته و مليكة كسيف: زوجة الشاعر و هو يدل من عرسي. واللّيت بالياء و المثناة كفلس: الأسد. و قوله: «معديّاً عليه و عاديّاً» حالان، اي تارة اكون مغلوباً و تارة اكون غالباً و هما مفعول و فاعل من عدا بمعنى جاوز عن الحدّ و الظلم. بقوله: «اي بمنزلة الأسد، فمن ظلمني فكانت ظلم الأسد، فلا بد لي ان اهلكه، كما يهلك الأسد من ظلمه» يعني: هر آينه به تحقيق كه دانست زوجة من مليكة اين كه به درستي كه ظلم كرد به باشد بر من: شاهد در وارد شدن معدّي است به طريق اعلان، نظريّه آن كه اصل او معدوّ به و او است همچنان كه قياس در استعمال اوست و در اینجا به خلاف قياس آمده است و واو قلب شده است به ياء. جامع الشواهد.

والقياس^١ الواو لكن الياء^٢ ايضاً كثير فصيح وان كان مخالفاً للقياس تشبيهاً بنحو
عجني و جني وفي مرضي^٣ امر آخر وهو إجراؤه مجرى فعله الاصلى أعني رضي فان
اصله رضو.

[او نقول في فعول من الواوي: عَدَّوْا و الاصل عَدَّوْا [و من اليائي بغيي] و اصله بَغَوِي
اجتمعت الواو و الياء و سبقت إحداهما الاخرى بالسكون قلبت الواو ياءً و ادغمت
الياء في الياء و كسر ما قبلها فقبل بَغِي و في التنزيل: (وَ مَا كَانَتْ أَُمَّكَ بَغِيًّا) (وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا)
اي فاجرة.

و قال ابن جني: هو فعيل و لو كان فعولاً لقليل: بَغَوٍ، كما قيل: فلان نَهَوٌ عن المعتكر.
كذا ذكر صاحب الكشف منه، و هذا عجيب من مثل الامام ابن جني و اظن أنه سهو
منه؛ لأنه لو كان فعيلاً لوجب ان يقال: بَغِيَّةٌ لَانْ فعيلاً^٤ بمعنى الفاعل لا يستوي فيه
المذكر و المؤنث؛

١. قوله: ووالقياس الواو، اي القياس ان يقال فيه: معدو عليه مدرس افغانى

٢. قوله: و لكن الياء ايضاً كثير فصيح و ان كان مخالفاً للقياس، تشبيهاً بنحو جنى و جني، يعنى ان الياء فى
مغزى و معدى و مرضى من باب تشبيه بنحو عتن و جتن، جمع عات بمعنى متعرد و جات بمعنى
جالس على الركبتين كما فى قوله تعالى: فوريك لنحشربهم و الشياطين ثم لنحشربهم حول جهنم جثا،
اصلهما عتو و بوابو بن و جثو، ايضاً بواوين على وزن فعود جمع قاعد، قلبت الواو الاخيرة ياءاً،
لوقوعها طرفاً بعد ضمة، فصار عتوى و جثوى، فابدلت الواو الاولى ياءاً، ثم ادغمت الياء فى الياء، فصار
عتنى و جتنى بضم العين و الحجم، فابدلت الضمة كسرة، هذا فى الجمع، اما فى المفرد فقال فى شرح نظام:
ففيه عدم القلب، كقوله تعالى: و عتوا عتوا كبيراً و ذلك لاستفقالهم الجمع المفرد. مدرس افغانى

٣. قوله: و فى مرضى امر آخر، يعنى ابدال الواو ياءاً فى مرضى لآخرين و احدهما التشبيه بنحو عتنى و جتنى
حسبما فصلناه و الثانى: اجرائه تجرى فعله الاصلى اي فعله المعنى للفاعل، لان قلب الواو فى رضو لازم
لما تقدم من ان اصل رضى رضو بدليل رضوان، و بهذا صرح فى الصحاح. فلذا يقال: مرضى لارضو و
اما فى نحو معدنى، فيه امر واحد و هو التشبيه بعتنى و جتنى، فلذا لم يقلب ياءاً معدنى بطريق اللزوم،
فيقال: معدنى و معدو. مدرس افغانى

٤. قوله: و لان فعيلاً بمعنى الفاعل لا يستوي فيه المذكر و المؤنث، صرح بذلك السيوطى عند قول الناظم:

و من فعيل كقتيل ان نفع و صوصفه غالباً التاء تمتنع

اللهم^۱ إلا أن يقال: شبه بما هو بمعنى المفعول كما في قوله تعالى: (إِنْ رِزْقَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ) وهو تكلف. ولأن قوله: لو كان فعولاً لقليل بَعَو غير مستقيم بلا خفاء لأنه يأتي،^۲ وأما نهو^۳ فشاذ والقياس نهى. فان قلت: ^۴الواو في عدو رابعة وما قبلها غير مضمومة فلم لم يقلب ^۵ياء؟ قلت: لأن المدة^۶ لا اعتداد بها فكان ما قبلها مضموماً ولأن الواو الساكنة كالضمة ولأن الغرض هو التخفيف وهو يحصل بالادغام.

وكذا الكلام^۷ في اسم المفعول الواوي نحو: مغزو. فان قلت: ما السر^۸ في جواز مدعي^۹ ومغزي^{۱۰} بقلبها ياء أمع الكسرة^{۱۱} والاطراد^{۱۲} ولا سيما^{۱۳} في مرضي^{۱۴} وامتناع ذلك

۱. قوله: اللهم إلا أن يقال شبه بما هو بمعنى المفعول، أي شبه فعليل بمعنى الفاعل بفعليل بمعنى المفعول وهو يستوي فيه المذكر والمؤنث. وقال في اللسان: قوله تعالى: (إِنْ رِزْقَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ) فأتينا ذكر على النسب (أي نظير قولهم: لآبن وتاسر وطاعم على ما ذكره السيوطي في ما آخر باب النسب). وقال أيضاً في اللسان: وقيل إنما ذلك لأنه تأنث غير حقيقي. وفي اللسان أيضاً في مادة قرب في قوله تعالى: (وَمَا يَدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ)، ذكر قريباً لأن تأنث الساعة غير حقيقي وقد يجوز أن يذكر، لأن الساعة في معنى البعث. وقال أيضاً: ويقال إن فعلاً قد يحمل على فعول، لأنه بمعنى مثل رحيم ورحوم وفعول لا تدخله الهاء نحو: امرأة صبور. انتهى باختصار. مدرس افغانی

۲. قوله: ولأنه يأتي، أي إنما يلزم أن يقال: مغزو لو كان واوياً، لكنه يأتي، فالقياس بغير ياء. مدرس افغانی
۳. قوله: هو إما نهو فشاذ، أي وإما نهو وإن كان يأتي، مع أنه جاء بالواو فشاذ والقياس نهى. مدرس افغانی
۴. قوله: فان قلت: «الواو في عدو رابعة»، أي الواو الثانية التي ادغمت فيها الواو الأولى. مدرس افغانی
۵. قوله: هو ما قبلها غير مضمومة أي ما قبل الواو الثانية أي الواو الأولى غير مضمومة لأنها ساكنة. مدرس افغانی

۶. قوله: فلم لم تقلب ياءاً، مع أن القاعدة أن الواو إذا وقعت في الطرف وكانت رابعة تقلب ياءاً. مدرس افغانی

۷. قوله: قلت: لأن المدة لا اعتداد بها، أي الواو الأولى لا اعتداد بها، لأنها زائدة، فكان ما قبل الواو الثانية مضموماً. مدرس افغانی

۸. قوله: هو كذا الكلام في اسم المفعول الواوي، أي لا تقلب الواو ياءاً لتكونها رابعة ولأن المدة أي الواو الأولى زائدة لا اعتداد بها، نحو: مغزو. مدرس افغانی

۹. قوله: وفان قلت: ما السر في جواز مدعي ومغزي بقلبها ياءاً، أي بقلب الواو كما تقدم آنفاً. مدرس افغانی

۱۰. قوله: ومع الكسرة، أي مع اطراد قلب الضمة كسرة. مدرس افغانی

۱۱. قوله: والاطراد، أي مع اطراد قلب الضمة كسرة. مدرس افغانی

۱۲. قوله: ولا سيما في مرضي، لأنه كثير الاستعمال تقتضى التخفيف وذلك يحصل بقلب الواو ياءاً. قوله: هو

في عدوّ؟ قلت: السَّرُّ: أَنْ^١ نحو مغزو طال فتقل و الياء أخفّ فعُدل اليه^٢، بخلاف فَعُول^٣ أو أو أنّه محمول على فعله فافهم.

[أو تقول في فعل من الواوي: صَبَّ] أو الاصل صَبَّوْ قَلْبُ الواو ياءً وأدغمت الياء في الياء وهو من الصبوة^٤ [أو من البائي شَرَّيْ اصله شَرَّيْبٍ ادغمت الياء في الياء والفرس الشَّرِّي هو الذي يشري^٥ في سيرة أي يبلع.

[أو الثلاثي المزيد فيه تقلب واوه ياءً؛ لأنّ كلَّ واو وقعت رابعة فصاعداً ولم يكن ما قبلها مضموماً قلبت] الواو [ياءً] تخفيفاً لتقل الكلمة بالطول، والمزيد^٦ فيه كذلك لا محالة فتقلب^٧ فيه الواو ياءً، وقوله: «رابعة» احتراز من نحو غزو وقوله فصاعداً ليدخل فيه نحو إعتدَى وإسْرَشَى وقوله: «لم يكن ما قبلها مضموماً» احتراز من نحو يَغْزُو [فتقول]: [أَفْطَى يُفْطِي] اصله اعطَوْ يعطو^٨ [أو اغتدَى يعتدي] أو الاصل إعتدَوْ يعتدو [أو استرشى يسترشى] أو الاصل استرشو^٩ يسترشو، ومثّل بثلاثة امثلة لأنها إمّا رابعة أو خامسة أو سادسة [أو تقول مع الضمير: اعطيت واعتديت واسترشت وكذلك تعازينا و

•

امتناع ذلك في عدوّ، أي امتناع قلب الواو ياءً في عدوّ. مدرس افغانی

١. قوله: «السَّرُّ أَنْ نحو مغزو طال»، لانه خمسة احرف: احدها الميم وثانيها العين وثالثها الزاي ورابعها واو مخفول وخامسها واو لام الفعل، مدرس افغانی

٢. قوله: «فعُدل اليه»، أي فعُدل من الواو الى الياء، لأنّ الياء اخفّ. مدرس افغانی

٣. قوله: «من الصبوة»، وهو الميل الى الجهل والفتوة وسمى الصبي به، لميله الى ما لا يعنيه. مدرس افغانی

٤. «بخلاف فَعُول»، أي عدوّ ونحوه؛ لأنّه على أربعة احرف.

٥. قوله: «هو الذي يشري في سيرة»، أي يبلع. قال بعض المحشين في تفسير بلع انه من اللجاج، بما شتاب رفن. وقال في المتن: فرس شرئ كفضي؛ «اسب به نهايت رسیده در رفتار و بسیار جنبان و گشاده گام.

و قال بعضهم بلع بالحاء المهملة من اللجاج وهو الدوام. مدرس افغانی

٦. قوله: «والمزيد فيه كذلك»، أي هو ثقل بالطول. مدرس افغانی

٧. قوله: «وتقلب فيه الواو ياءً»، وذلك لخفّة، لأن الياء اخف من الواو. مدرس افغانی

٨. قوله: «اعطو يعطو»، على وزن اكرم يكرم من اعطو وهو الاخذ. مدرس افغانی

٩. قوله: «والاصل استرشو يسترشو»، على وزن استخرج يستخرج وهو من الرشوة بكس الراء وضمها، يقال استرشى في حكمه الشرعي: طلب الرشوة فيه والراشي هو المعطى والمرتشى هو الاخذ والرائش

هو الواسطة بينهما. مدرس افغانی

تراجينا بقلب الواو ياءاً من الجميع كما ذكرنا فاحفظ هذه الضابطة.

ولكن اعلم ان المصنف وغيره اطلقوا الحكم في هذا القلب على سبيل الكلية و قالوا: كل واو الخ ولي فيه نظراً لان هذا القلب انما هو في لام الفعل فقط. لان وقوعه رابعاً أكثر فهو آلي بالتخفيف بدليل أنهم لا يقلبونه من نحو استقوم، وفي التنزيل: (استحوذ) وكذا إعشوشب وإجتور وتجاوز وما شبه ذلك، وفي نحو افعل و افعل لا تغلب اللام الأولى لان الأخيرة متقلبة لا محالة، فلو انقلب الأولى ايضاً لوقع الثقل المهروب عنه لا سيما في المضارع بدليل ارعوى^١ يزعوى^٢ وإخوأي يخوأي وما اشبه ذلك ولأنه ينتقص^٣ بنحو: مدعوى وعدوى، وكأنهم اعتمدوا^٤ على إيراد هذا البحث في المعتل الكلام وعلى أنه لا اعتداد بالمدة^٥ أو ان المدة قائمة مقام الضمة. هذا آخر الكلام فيما يكون حرف العلة فيه واحداً فلنشعر فيما تعدد فيه حرف العلة فنقول:

[النوع الرابع] من الأنواع السبعة [المعتل العين واللام]

وهو ما يكون عينه ولامه حرفي علة وقدمه^٦ لكثرة^٧ أبحاثه بالنسبة الى ما يليه [و

١. قوله: بدليل ارعوى و احوأي يحوأي، والاصل ارعوو برعوو و احووو و يحووو، و قلب الواو الثانية من الجميع ياءاً، ثم قلبت الالف في الماضي و سكنت في المضارع، ولم تغلب الواو الأولى ياءاً مع وقوعها رابعة، لئلا من انه لو انقلب الأولى ايضاً لوقع الكلمة في الثقل. مدرس افغانى

٢. الاصل ارعوو و يزعوو، فليت الثانية فيهما ياءاً لوقوعها خامسة، فصار ارعوى، برعوى، ثم قلبت الياء في الماضي الفاء و اسكنت في المضارع، فصار ارعوى برعوى ولم تغلب الواو الأولى فيهما ياءاً مع وقوعها رابعة ولم يقل: ارعوى برعوى وكذا احووى يحووى بعينه. سعد الله.

٣. قوله: ولأنه ينتقص بنحو مدعوى وعدوى، فإن الواو فيهما وقعت رابعة فصاعداً وما قبلها غير مضموم ولم تغلب ياءاً فتأمل. مدرس افغانى

٤. قوله: فكأنهم اعتمدوا على إيراد هذا البحث، في المعتل اللام، أى كأنهم اعتمدوا في اخراج هذه الصور و تخصيص هذه الكلية بما عدا هذه الصور، لان معتل اللام مقام خاص، فسقط الاعتراض بنحو استقوم وما بعده و على انه لا اعتداد بالمدة. مدرس افغانى

٥. بدعى كان عليهم ان يقولوا: اذا وقعت رابعة و هي لام الفعل و لكن لم يقولوا اعتماداً على إيراد البحث في المعتل، فإن إيراد البحث فيه يشعر بالشرط ان يكون الواو لام الفعل. سعد الله.

٦. قوله: فلو ان المدة، قائمة مقام الضمة، فكان ما قبل الواو في مدعوى وعدوى مضموماً. مدرس افغانى

٧. قوله: هو قدمه، أى: على بقية اقسام المعتل. مدرس افغانى

٨. قوله: وكثرة أبحاثه، اولاً لان حكمه حكم الناقص في التصريف والاعلال، فتناسب ذكره بعد الناقص بلا

يقال له: اللَّفِيفُ المَقْرُونُ.]

أما اللَّفِيفُ فلأَجتماع حرفي العِلَّةِ فيه و يقال للمجتمعين من قبائل شئ: لَفِيفٌ، و أما المَقْرُونُ فلَمقارَنة الحرفين و عدم الفاصل بينهما بخلاف ما سيجيء بعده، و القِسمَةُ^١ تقتضي^٢ أن يكون هذا النوع أربعة أقسام،^٣ لكن لم يجيء ما يكون عينه ياءاً ولامه وواواً فبقي ثلاثة، و لا يكون إلا من باب ضَرَبَ يَضْرِبُ و عِلِمَ يَعْلَمُ و التزموا فيما يكون الحرفان فيه و اوبن كسر العين في الماضي نحو: قَوِيَ يَقْوَى ليقبَل الواو الأخيرة ياءاً دفعاً للتثقل، و إنما جاز في هذا النوع بفعل بالكسر حال كون العين وواواً لأن العبرة في هذا الباب باللام و لذا لا يُعْلَلُ العين.

[القول: شوى يشوي شيئاً مثل زَمى يزِمى زَمياً] فجميع ما عرفته في زَمى يرمي فاعرفه ههنا بعينه. و الاصل شَوَى يَشْوِي أَجِلُ أَعْلَالُ زَمَى يَزِمِي و أصل شيئاً شويًا اجتماع الواو و الياء و سبقت إحداهما بالسكون فقلبت الواو ياءاً و ادغمت الياء في الياء. و لا يجوز قلب الواو الفأ ثلثاً يلزم حذف إحدى الالفين فيختل^٤ الكلمة. فإن قيل: إذا كان الاصل شوى فلم أعلل اللام دون العين مع أن العِلَّةَ^٥ موجودة فيهما؟ قلت: لأن آخر الكلمة أولى بالتغيير و التصرف فيه؛ فلا يعمل^٦ العين في صيغة من

واسطة مدرس افغانى

١. قوله: «بخلاف ما سيجيء بعده» من وقى، فإنه يقال له «المفروق»؛ لحلول الفاصل بينهما. مدرس افغانى
٢. قوله: «والقسمة»؛ أى العقلية. مدرس افغانى
٣. قوله: «تقتضى أن يكون هذا النوع أربعة أقسام»؛ أحدها: أن يكون عينه ولامه وواواً. نحو: قَوِيَ و الثانى: أن يكون عينه ولامه ياءاً. نحو: حَبِيَ و الثالث: أن عينه واو ولامه ياء. نحو: رَوِيَ و الرابع عكسه و هذا القسم لم يجيء بحكم الاستقراء كما صرح بذلك. مدرس افغانى
٤. أحدها ما يكون عينه ولامه يائين و الثانى ما يكون عينه ولامه واوين و الثالث ما يكون عينه وواواً ولامه ياءاً و الرابع عكس ذلك. لم يجيء القسم الرابع فى كلامهم فبقي ثلاثة. سعدالله
٥. قوله: «مع أن العلة موجودة فيهما»؛ أى فى العين واللام والعلة تحركهما و افتتاح ما قبلهما. مدرس افغانى
٦. «فيختل الكلمة»؛ أى يخرج عما هو الاصل، لأن الاصل فى كل كلمة أن يكون على ثلاثة أحرف: حرف يبتدئ بها و حرف يوقف عليها و حرف يكون واسطة بين المتبداً به الموقوف عليه، صرح بذلك جابر بردى فتأمل.
٧. قوله: «فلا يعمل العين فى صيغة من الصيغ»؛ أى اسم الفاعل و غيره. مدرس افغانى

الصَّيْغ؛ لَأنَّه لم يعلَّ في الأصل الذي هو شوى، فلا يقال^٢ في اسم الفاعل: شاءَ بالهمزة بل شاو^٣ بالواو ويقال^٤ في اسم المفعول: مَشَوِيَ لا مَشِييَ.^{٥-٦}
فالحاصل أنَّه يجعل مثل الناقص بعينه لا مثل الأجوف [و] تقول: [قَوِيَّ يَقْوِي قُوَّة] و
الأصل قَوَوْ^٧ يَقْوَوُ فاعلُ إعلال رضى يرضى و لم يدغم؛^٨ لأنَّ الاعلال^٩ في مثل هذه
الصُّورة واجب؛

فلا يجوز أن يقال: رَضِيَ مثلاً بلا اعلال بخلاف الادغام^{١٠} فأنَّه لا يجب اذ يجوز ان
يقال: حَبِيَّ بلا ادغام، فقدَّم الواجب^{١١} فلم يبق سبب الادغام؛ ولأنَّ قَوِيَّ أخفَّ من قَوُ
بالادغام، و اغتفر اجتماع الواوين في القوَّة للادغام؛ فأنَّه موجب للحقَّة، ونظيره^{١٢}

١. قوله: ولأنَّه لم يعلَّ في الأصل، أى في الماضي، مدرّس افغانى
٢. قوله: فعلا يقال اسم الفاعل: شاءَ بالهمزة أى قلب الواو همزة وهو قياس اسم الفاعل من شأى على
تقدير اعلال العين، كاتع من باع، اعل اعلال قاض بعد قلب الياء همزة، مدرّس افغانى
٣. قوله: بل شاو بالواو، أى بل يقال: شاو بالواو، لأن الأصل شاوى، فقد اعل باللام بالحذف، فلا يعل
بالعين. وبعبارة اخرى يقال: شاو وهو قياس اسم الفاعل من شوى كرام من رمى والأصل شاوى، اعل
اعلال قاض، مدرّس افغانى
٤. قوله: و يقال في اسم المفعول: مَشَوِيَ، على وزن مَرَمٍ والأصل مشوى كمرموى، ابدل الواو ياءً، ثم
ادغم الياء في الياء، ثم ابدل الضمة كسرة بمناسبة الياء كما في مَرَمٍ، مدرّس افغانى
٥. أى بالياداءات الثلاث، بقلب الواو ياءً، شرح
٦. قوله: ولا مَشِييَ، بان يقال: أنَّ الأصل مشوى كمقوول، نقلت حركة الواو الاولى الى ما قبلها، ثم حذفت
احدى الواو لانتفاء الساكنين فصار مشويا، ثم ابدلت الواو الباقية ياءً وادغمت في الياء، ثم كسرت الشين
بمناسبة الياء مشيًى، فهذا الاعلال لا يصح، مدرّس افغانى
٧. قوله: ووالأصل قو و يقووا، أى بالواوين، مدرّس افغانى
٨. قوله: و لم يدغم، أى الواو في الواو، مدرّس افغانى
٩. قوله: ولأنَّ الاعلال في هذه الصورة واجب، أى في صورة واوى اللغيف المقرون المكسور العين،
مدرّس افغانى
١٠. قوله: وبخلاف الادغام، أى عند اجتماع المتجانسين، فأنَّه غير واجب في هذه الصورة، مدرّس افغانى
١١. قوله: وفقدَّم الواجب، أى على غير الواجب فيقال: قوى بالقلب ولا يقال: قو بالادغام وايضا تقدّم
الاعلال من تقديم الادغام، لأن الاعلال يكون في حرف واحد والادغام في حرفين والواحد مقدّم على
المتعدد، مدرّس افغانى
١٢. قوله: و نظيره الحَوَّ معناه بالفارسي: ميان آسمان و زمين، مدرّس افغانى

الجو^١ أو البؤ^٢ ولم يعمل العين لئلا يلزم في المضارع بقاء مضمومة و هو مرفوض، وقيل: لئلا يلزم اجتماع الاعلالين.

[و زوي يزوي زياً] وأصله رؤيا ولم تقلب العين من روى الفا و ان لم يلزم اجتماع اعلالين لئلا يلزم في المضارع أن يقال: يرائي كبخاف بياء مضمومة و هم رفضوا ذلك، ولأن فعل^٣ مكسور العين فرع فعل مفتوح العين و لم يقلب في المفتوح فلم يقلب في المكسور فقوي يقوى و زوي يزوي [مثل: رضي يرضى رضياً] في جميع احكامه بلا مخالفة. و عليك ان لا تعمل العين اصلاً.

ولما لم يكن^٤ اسم الفاعل من زوي مثل اسم الفاعل من رضي يرضى و من شوي يشوي، أشار اليه^٥ بقوله: [فهو ريان و امرأة زهي مثل عطشان و عطشى] يعني^٦ لا يقال راي و لا رواية بل يبنى الصفة المشبهة^٧ لأن المعنى^٨ لا يستقيم الا عليها لأن صيغة

١. الجو ما بين السماء والارض، و قيل اسم بلد و البؤ: جلد ولد الثاقة المملوء بالطين و غيره، شرح.

٢. قوله: والبؤ، معناه: جلد ولد البعير اذا أحسن بالطين. مدرس افغانى

٣. قوله: و لأن فعل مكسور العين فرع فعل مفتوح العين، لأن الاصل في الثلاثي فعل يفتح العين لخصنة و كثرة معانيه، لانه لايجيء فعل من الافعال بمعنى من المعاني الا و قد يجيء فعل يفتح العين لهذا المعنى. مدرس افغانى

٤. قوله: ولما لم يكن اسم الفاعل من روى مثل اسم الفاعل من رضي يرضى، اى لم يكن اسم الفاعل من روى على وزن فاعل. مدرس افغانى

٥. قوله: وأشار اليه، اى الى عدم المعاملة بين اسم الفاعل من شوي. مدرس افغانى

٦. اى اصله عطشى، زيدت الالف و النون في آخره، س.

٧. قوله: يعني، اى يقصد الزوجان من قوله: مثل عطشان و عطشى انه [لايقال]: وراو كشاي في المذكر و رواية كشاوية في المؤنث. مدرس افغانى

٨. قوله: بل يبنى الصفة المشبهة، اى يبنى من روى صفة مشبهة به اسم الفاعل لفظاً و معنى، اما لفظاً فلانها تنشئ و تجمع و تذكر و تولد مثل اسم الفاعل و اما معنى فلانها وضع لمن قام به الفعل مثل اسم الفاعل. قال في شرح الامورج: سميت صفة مشبهة، لشبها باسم الفاعل في التثنية و الجمع و التذكير و التانيث، فانه يقال: احسن حسنان حسنون حسنة حسنان حسناً، كما يقال: ضارب ضاربان ضاربون ضاربة ضاربان ضاربات، مع اشراكهما في قيام الفعل بهما و لذلك لم يشبه باسم المفعول. و اتعالم يشترط في عملها ان يكون بمعنى الحال و الاستقبال، لانها بمعنى الثبوت و الحال و الاستقبال من خواص الحوادث. مدرس افغانى

٩. قوله: ولأن المعنى لا يستقيم الا عليها، اى على الصفة المشبهة. مدرس افغانى

فاعل^١ تدلّ على الحدث والصفة المشبهة على الثبوت والمعنى في هذا على الثبوت لا على الحدث فتأمل^٢.

و اصل^٣ رِيَانُ زُؤْيَانُ فاعِلٌ اعلال^٤ شَيْئاً تقول: رِيَانُ رِيَانَانِ زَوَاءُ^٥ زِيَا^٦ زِيِيَانُ^٧ زَوَاءُ ايضاً، و تقول في التثنية المؤنث حال النصب وخفض مضافة الى ياء المتكلم: زِيِيٌ بخمس ياءات الاول متقلبة عن الواو التي هي عين الفعل؛ و الثاني لام الفعل؛ الثالث؛ المتقلبة عن الف التانيث؛ الرابع علامة التثنية؛ الخامس ياء المتكلم.

[وَأَزْوَى كَأَطَى] يعني أنّ المزيد فيه من هذا النوع مثل التّاقص بعينه و قد عرفته فوازن هذا عليه، و لا تفرق و لا تعتلّ العين اصلاً، فإني لو اشتغل بتفصيل ذلك ليطول الكتاب من غير طائل.

[و] تقول في قِيلَ مكسور العين معاً الحرفان فيه ياء ان: [حَبِيْ كَرَضِيْ] بلا اعلال العين لما تقدّم^٨، و جاز عدم الادغام نظراً الى أنّ قياس ما يدغم في الماضي أن يدغم في

١. و أمّا قال صيغة و لم يقل اسم فاعل لتلاّ تخرج الصفة المثبة عن اسم الفاعل لأنها فاعل عند اعلال هذه الصّناعة شرح.

٢. قوله: فتأمل، اي لأن الري يقارن المشروب و يفي اثره مدة استعداد تأثير المشروب في رفع العطش و ان لم يكن الري قائماً، مدرس افغانى

٣. قوله: واصل رِيَانُ رِيَانُ، اجتمعت الواو والياء و سقت احدهما بالسكون، فقلبت الواو ياءاً و ادغمت الياء في الياء، مدرس افغانى

٤. قوله: و فاعل اعلال شياء، ذلك تقدم انفا مدرس افغانى

٥. قوله: تقول: رِيَانُ كعطشان، رِيَانَانُ كعطشانان في تثنية المذكر في حالة الرفع و رِيَانَيْنِ في حالة النصب و الجر، مدرس افغانى

٦. قوله: و زَوَاءُ، بكسر الزاء على وزن رجال في الجمع المكسر، اصله رَوَى، قلبت الياء همزة لوقوعها طرفاً بعد اللب زائدة، مدرس افغانى

٧. قوله: و رِيَاةُ كعطشى في المفرد المؤنث، مدرس افغانى

٨. قوله: و رِيِيَانُ، ثلاث ياءات في تثنية المؤنث حالة الرفع، الاولى، متقلبة عن الواو التي هي عين الفعل و الثانية؛ لام الفعل و الثالثة؛ متقلبة عن الف التانيث.

اما تثنية المؤنث في حالة النصب و الجر فهو رِيِيَيْنِ على وزن عطشين باربع ياءات؛ الاولى؛ متقلبة عن الواو التي هي عين الفعل و الثانية؛ لام الفعل و الثالثة؛ متقلبة عن الف التانيث و الرابعة؛ علامة النصب و الجر و ادغمت الاولى في الثانية.

٩. قوله: فلما تقدم، اي لما تقدم انفا من قوله: و لم يعمل العين، لتلايلزم في المضارع بفى كيجاف بياء

المضارع.

وهي لا يجوز الإدغام في المضارع لئلا يلزم ما تقدّم من تحيّي مضموم الباء وهو مرفوض (و) يجوز (حيي) بالادغام لاجتماع المثليين، وهذا هو الكثير الشائع وقال تعالى: (وَيُحْيِي مَنْ حَيٍّ عَنْ يَمِينِهِ) ويجوز في الحاء، الفتح على الاصل والكسر^١ بنقل حركة الباء اليه، ونقول في مضارع حيي [تحيي] بلا إدغام لئلا يلزم الياء المضمومة، وتقلب اللام الفاء لتحركها وإفتتاح ما قبلها ونقول: ^٢ [حياة] في المصدر بتقلب الياء ألفاء، وتكتب بصورة الواو على لغة من يعميل الالف الى الواو، وكذلك الصلوة والزكاة والربا كذا^٥ ذكره صاحب الكشف فيه.

والحق أنّ أمثال ذلك نكتب في المصحف بالواو اقتداءً^٦ بنقل عثمان، وفي غيره

مضمومة وهو مرفوض، فراجع ان شئت مدرّس افغانى

١. قوله: والكسر بنقل حركة الياء اليه، يعنى يجوز كسر الحاء بنقل حركة الباء الاولى التى هى عين الفعل الى الحاء مدرّس افغانى

٢. قوله: ونقول حيوة في المصدر، اصله حية بيانين، بتقلب الياء الثانية الفاء. مدرّس افغانى

٣. اصله حيتية على وزن فعلة، نقلت حركة الياء الثانية الى الاولى وقبلت الفاء لتحركها في الاصل وانفتاح ما قبلها الآن، فصار حياة، ثم أبدلت الواو من الالف في الخط كما أبدلت الواو من الالف في الصلوة والزكاة. زنجاني..

٤. قوله: وتكتب بصورة الواو على لغة من يعميل الالف الى الواو، أى نكتب الالف المنقلبة عن الياء بصورة الواو على لغة من يعميل الالف الى نحو مخرج الواو، بناء على ما قال بعضهم من ان من العرب من يتلفظ بالالف قريباً بالواو وهذا يسمى في علم التجويد بالتخفيف وهو لغة أهل الحجاز.

قال الرضى: وقد كتبت الصلوة والزكاة بالواو دلالة على الف التخفيف. مدرّس افغانى

٥. كذا ذكره صاحب الكشف فيه، أى فى الكشاف. مدرّس افغانى

٦. قوله: واقتداء بنقل عثمان، قال السيوطى فى الاتقان فى باب رسوم الخط ما هذا نصه: قال البيهقى فى شعب الأيمان: من يكتب مصحفاً فينبغى ان يحافظ على الهجاء الذى كتبوا به تلك المصاحف ولا يخالطهم فيه ولا يغير مما كتبوه شيئاً، فانهم أكثر علماً وأصدق قلباً ولساناً وأعظم أمانة منّا، فلا ينبغى ان نظن بأنفسنا، استدراكاً عليهم. انتهى.

وما أبعد بين هذا وما ذكره ابن خلدون فى فصل ان الخط والكتابة من عداد الصنائع الإنسانية، فانه قال بعد كلام طويل ما هذا نصه: كان الخط العربى الاول الاسلام غير بالغ الى الغاية من الاحكام والاتقان و

بالالف كحياة لأنها وإن كانت منقلبة عن الياء لكنّ الألف المنقلبة عن الياء إذا كان ما قبلها ياءً تُكتب بصورة الألف إلّا في يحيى^١ و ربي إذا كانا علمين؛ [فهو^٢ حيّ] في التعت ولم يقل:

حائي لما ذكر في روي من أنّ المعنى على الثبوت دون الحدوث.
و لم يجر حيّ بلا إدغام حملاً على الفعل؛ لأنّ اسم الفاعل فرع على الفعل؛ في الأعلال دون الأدغام، و على تقدير حملة عليه فالحمل على ما هو الأكثر اعني الادغام أوّل.

[وحيّ]^٣ في فعل الاثنين من حيّ بالادغام [و حيّ] فيه^٤ بلا إدغام [فهما حيّان]^٥ في تنبيه حيّ، و [حيوا] في فعل^٦ جماعة المذكور من حيّ بالادغام قال الشاعر:^٧

الاجادة و لا الى التوسط لمكان العرب من البداوة والتوحش و بعد هم عن الصنائع، و انظر ما وقع لاجل ذلك في رسمهم المصحف حيث رسمه الصحابة بخطوطهم و كانت غير مستحكمة في الاجادة، فخالف الكثير من رسومهم ما اقتضت صناعة الخط عند أهلها. و للكلام تنمة ذكرناها في اعراب سورة الفاتحة.

فمن اراد الاطلاع عليها فليراجعها. مدرس افغانى

١. قوله: «الآ في يحيى و ربي اذا كان علمين»، قال في شرح النظام في بحث الخط: انهم كتبوا كل الف رابعة فصاعداً في اسم او فعل ياءاً كالغزى و الغزى و المصطفى و المصطفى، تنبهاً على انقلابها ياءاً في نحو مغزيان و اغزيت، او دلالة على الامالة الا فيما قبله ياء، فانها تكتب الفا و ان كان بالصفات المذكورة، نحو: فالمحيا و احيا، كراهة لاجتماع اليائين الا في نحو: «يحيى علماً و ربي علماً و شهماً، فانها تكتب بالياء فرقا بين العلم و غيره و العلم بالياء اولى، لكونه اقل فيحتمل فيه الثقل. مدرس افغانى

٢. قوله: «فهو حيّ في التعت»، اى في الصفة المثبتة. مدرس افغانى

٣. قوله: «و حيّ عطف»، على قوله: «و يجوز حيّ بالادغام»، فقوله: حيّ تنبيه فعل الماضى. مدرس افغانى

٤. مرجع الضمير فعل الاثنين.

٥. قوله: «فهما حيّان في تنبيه حيّ»، اى الذى هو صفة مشبهة. مدرس افغانى

٦. قوله: «في فعل جماعة المذكور»، اى من فعل الماضى. مدرس افغانى

٧. قوله: «وقال الشاعر: «وحيوا بامرهم كما عبت ببصيرتها الحمامة»، قال في جامع الشواهد: شاهد در عيوا است كه او را اعلال نكرده اند بلكه ياء او را در ياء ادغام كرده اند چون كه در اصل عيوا بوده است انتهى. لكن لا يذهب عليك ان الكلام كان في حيّ لا في عي، فله محيص عن ان يقال هذا نظير لاتعيل، فتنه. مدرس افغانى

افغانى

عَبَّوْا بِأَمْرِهِمْ كَمَا^۱ عَبَّتْ بِيضَتِهَا الْحَمَامَةُ^۲

[و حَبَّوْا^۳ فَمِنْ أَحْيَاءِ] ^۱ في جمع حيٍّ [و يجوز] في فعل جماعة الذكور [حَبَّوْا كَرَضُوا] بالتخفيف [من حَبَّيْنِ بِلَا ادْغَامٍ وَ الْأَصْلُ حَبَّيْوْا كَرَضِيْوْا: نَقَلَتْ ضَمَّةُ الْيَاءِ إِلَى مَا قَبْلَهَا وَ حَذَفَتْ لَاتِقَاءُ السَّاكِنَيْنِ وَ وَزَنَهُ فَعَوًا، قَالَ الشَّاعِرُ:

وَ كُنَّا حَسْبَانَهُمْ قَوَارِسَ كَهَمْسٍ حَبَّوْا بَعْدَ مَا مَانُوا مِنَ الذَّهْرِ أَغْصُرُ^۴
وَ أَمَّا عِنْدَ اتِّصَالِ الضَّمَائِرِ فَلَا مَدْخَلَ لِلادْغَامِ كَمَا تَقَدَّمَ فِي الْمَضَاعِفِ وَ لَدَا^۵ لَمْ يَذْكُرْهُ، وَ يَجُوزُ عِنْدَ اتِّصَالِ تَاءِ التَّائِيثِ حَبَّيْتُ وَ حَبَّيْتُ كَحَبَّيْنِ وَ حَبَّيْ.
[و الْأَمْرُ إِحْبَى] ^۶ مِنْ تَحْيَى^۷ [كَإِزْهَى] مَنْ تَرْضَى فِي سَائِرِ التَّنْصَارِيفِ مُوَكَّدًا أَوْ غَيْرِهِ

۱. آخره: جعلت لها عودين من نسج وآخر من ثمامة، و يروى: وضعت لها عودين من صنعة و أخرى من ثمامة. ح.

۲. لم يسم فاعله. قوله: عَبَّوْا بِالْيَاءِ الْمُشَدَّدَةِ ماضٍ مِنْ عَنِ الْأَمْرِ إِذَا لَمْ يَهْتَدِ لُوجُهُ مِرَادُهُ أَوْ عَجَزَ مِنْهُ وَ مِنْهُ عَبَّتْ بِنَاءُ التَّائِيثِ. وَ الْحَمَامَةُ يَفْتَحُ الْحَاءُ الْمَهْمَلَةُ: التَّائِيثُ الْحَمَامُ وَ هُوَ طَائِرٌ مَعْرُوفٌ. يَعْنِي: كَمَرَاهُ وَ عَاجِزُ شِدْوَانَدِ أَنَّ جَمَاعَتَ بَهِيمَةِ خُودِ هُمْ جَنَّانُ كَهَمْرَاهُ وَ عَاجِزُ شِدْوَانَدِ اسْتَكْبَرَتْ مَادَّةُ بَهِيمَةِ خُودِ شَاهِدٌ: دَرِ عَبَّوْا اسْتَكْبَرَتْ أَوْ رَا اِعْلَالُ نَكْرَدَانَدِ، بَلْكَهَ يَاءُ أَوْ رَا دَرِ يَاءِ ادْغَامِ كَرَدَانَدِ، چُونِ كِهْ دَرِ أَصْلِ غَبَّوْا بُوْدَهْ اسْتَكْبَرَتْ. جَامِعُ الشَّوَاهِدِ.

۳. قوله: وَ حَبَّوْا بَعْدَ الْادْغَامِ فِي فِعْلِ جَمَاعَةِ الذُّكُورِ مِنَ الْعَاضِي، مَدْرَسُ الْفَغَانِي

۴. قوله: وَ فَمِنْ أَحْيَاءِ فِي جَمْعِ حَيٍّ، الَّذِي هُوَ صِفَةُ مَشْبُوهَةٍ.

وَ كُنَّا حَسْبَانَهُمْ قَوَارِسَ كَهَمْسٍ حَبَّوْا بِعِلَامَاتِهَا مِنَ الذَّهْرِ أَغْصُرُ

قال في جامع الشواهد: وشاهد در حيواست که در اصل حَبَّوْا بُوْدَهْ اسْتَكْبَرَتْ، نَقْلُ كَرَدَانَدِ ضَمَّةُ يَاءِ ثَانِي رَا بَهِ مَاقِلِ أَوْ كِهْ يَاءُ أَوَّلِ اسْتَكْبَرَتْ وَ حَذَفَتْ كَرَدَانَدِ يَاءُ رَا بَهِ اتِّقَاءُ سَاكِنَيْنِ، حَبَّوْا شَدَّ بِرِ وَزَنِ فَعَوًا مَدْرَسُ الْفَغَانِي
ثم لم يسم فاعله. القوارس: جمع فارسي على غير القياس. و كهمس بالسين المهملة كجعفر: أبو حنن من ربيعة بن حنظلة. و اغصُر كالفلس: جمع غصُر كفلس و هو بالمهملات الزمان. يعني: بوقديم كه گمان مي كرديم ايشان را چون سواران قبیله كهمس كه اين صفت دارند كه زندماند به نيک نامی و شجاعت او بعد از آنكه مرده اند از روزگار زماني چند و گذشته است از مرگ ايشان مدتي چند. شاهد: دَرِ حَبَّوْا اسْتَكْبَرَتْ كِهْ دَرِ أَصْلِ حَبَّوْا بُوْدَهْ اسْتَكْبَرَتْ، نَقْلُ كَرَدَهْ ضَمَّةُ يَاءِ ثَانِي رَا بَهِ مَاقِلِ أَوْ كِهْ يَاءُ أَوَّلِ اسْتَكْبَرَتْ وَ حَذَفَتْ كَرَدَهْ اسْتَكْبَرَتْ يَاءُ دَوِّمِ رَا بَهِ اتِّقَاءُ سَاكِنَيْنِ پَسِ حَبَّوْا شَدَّ بِرِ وَزَنِ فَعَوًا جَامِعُ الشَّوَاهِدِ.

۶. قوله: وَ لَدَا لَمْ يَذْكُرْهُ، أَيْ لِأَجْلِ كَوْنِ الْادْغَامِ لَا مَدْخِلَ لَهُ عِنْدَ اتِّصَالِ الضَّمَائِرِ الْبَارِزَةِ الْمَرْفُوعَةِ الْمُتَحَرِّكَةِ بِالْأَفْعَالِ الْمَذْكُورَةِ لَمْ يَذْكُرْهُ لِلْعِلْمِ بِعَدَمِ امْتِكَانِهِ مِمَّا سَبَقَ فِي الْمَضَاعِفِ. مَدْرَسُ الْفَغَانِي

۷. قوله: وَ الْأَمْرُ إِحْبَى، بِحَذْفِ الْأَلْفِ الْمُقْبِلَةِ عَنِ الْيَاءِ الثَّانِيَةِ الَّتِي هِيَ لَا مَ الْقَعْلِ. مَدْرَسُ الْفَغَانِي

۸. قوله: وَ مِنْ تَحْيَى، يَعْنِي إِحْيَى مَأْخُوذٌ مِنْ تَحْيَا. مَدْرَسُ الْفَغَانِي

تقول: ^١

إِخْيَ إِخْيَا إِخْوًا ^٢ إِخْيَى ^٣ ساكنة إخْييا بعد باء مفتوحة الى إخْيَيْتَ، وبالتأكيد: ^٤ إِخْيَيْتَ
إِخْيَانًا ^٥ إِخْيَيْتَ ^٦ والوزن إِفْعُولُ إِخْيَيْتَ بكسر ^٧ الباء الثانية والوزن إِفْعَيْتَ إِخْيَانًا
إِخْيَانًا.

(و) تقول في أَفْعَلْ: ^٨ (أَخْيَى يُخَيِّ كَأَعْطَى يُعْطِي) بعينه ولا يدغم ^٩ حال النصب
أيضاً؛ لا تقول: أَنْ يُخَيِّ حَتَّى عَلَى ^{١٠} الاصل؛ قال تعالى: (أَلَيْسَ ذَلِكَ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ
يُخَيِّ ^{١١} الْمُؤْمِنِينَ).

تقول: ^{١٢} أَخْيَى يُخَيِّ إِخْيَاءً فهو مُخَيٍّ، ^{١٣} وذاك ^{١٤} مُخَيًّا لَمْ يُخَيِّ لِيُخَيِّ أَخِي لَا تُخَيِّ

١. قوله: «تقول»، أي في الأمر غير المؤكد بالنون، مدرس افغانى

٢. قوله: «وإخيو»، بضم الياء، مدرس افغانى

٣. قوله: «وإخيو»، بياء ساكنة بعد باء مفتوحة هذا امر المخاطبة الواحدة، مدرس افغانى

٤. قوله: «والتأكيد»، أي بنون التأكيد.

٥. قوله: «وإخْيَانًا» بأعادة لام الفعل فيهما، مدرس افغانى

٦. قوله: «وإخْيَيْتَ»، بضم الواو بدون إعادة اللام، فوزنه كما قال العمون، مدرس افغانى

٧. قوله: «وإخْيَيْتَ بكسر الباء الثانية»، هذا امر المخاطبة، فوزنه كما قال العمين، مدرس افغانى

٨. قوله: «وَتَقُولُ فِي أَفْعَلْ»، أي في باب الأفعال، مدرس افغانى

٩. قوله: «ولا يدغم حال النصب أيضاً»، هذا جواب عن سؤال مقدر وهو أنه لما كان المانع من الإدغام في
يحيى وقوع الضمة على الياء، ينبغي أن يجب الإدغام فيه في حالة النصب نظراً إلى انتفاء ذلك المانع، لأنه
حيث لا يلزم وقوع الضمة على الياء والحال أنه لا إدغام فيه حالة النصب أيضاً، فاجاب بقوله: «ولا يدغم
البح»، مدرس افغانى

١٠. قوله: «وحتى على الأصل»، قال بعضهم أي على الثلاثي المجرد، وقال بعض آخر أي على المضارع الذي
لم يدخل عليه العامل ولكن التفسير الأول أظهر، مدرس افغانى

١١. قوله: «ووكيفما كان»، الدليل على عدم الإدغام قوله تعالى: (أَلَيْسَ ذَلِكَ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يُخَيِّ الْمُؤْمِنِينَ) بلا
إدغام.

١٢. قوله: «وَتَقُولُ أَحْيَى يُخَيِّ إِحْيَاءً مثلاً»، أكرم يكرم أكراماً، أصل إحياء إحياءً، قلبت الياء همزة لوقوعها
طرفاً بعد ألف زائدة ومنه قوله تعالى: (أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ)، مدرس افغانى

١٣. قوله: «فهو مخي» في اسم الفاعل بياء واحدة، أصله مخيئ كمكرم يبايئين، أصل اغلال قاض، فصار بياء
واحدة، مدرس افغانى

١٤. قوله: «وذلك مخيئه»، أي في اسم المفعول، مدرس افغانى

بحذف اللام وإبقاء العين بحاله ولا يُحْيِي بِأَثْبَاتِ اللَّامِ، و بالتأكيد أَخْيِي بِأَعَادَةِ اللَّامِ
كَاعْطِيْنُ [و] تقول في فاعَلٌ: ^١ [حَايَاً ^٢ يُحَايِي ^٣ مُحَايَاً] ^٤ فهو مُحَايٍ، ^٥ و ذاك مُحَايَاً لم
تُحَايَ لِتُحَايَ لَا يُحَايَ لَا يُحَايِي كَنَاجِي ^٦ بعينه.

[و] في استفعل: [اسْتَحْيَ ^٨ يَسْتَحْيِي ^٩ اسْتَحْيَاً] ^{١٠} فهو مُسْتَحْيٍ و ذاك مُسْتَحْيَاً
لِيَسْتَحْيِيَ اسْتَحْيَ لَا يَسْتَحْيِي لم يَسْتَحْيَ لَا يَسْتَحْيِي كَأَسْتَرْشَى ^{١١} بعينه. [و منهم] اى من
العرب [من] يحذف إحدى اليائين [ويقول: اسْتَحْيَ يَسْتَحْيِي اسْتَحْيَاً] فهو مُسْتَحْي. ^{١٢} و ذاك
مُسْتَحْيَاً ^{١٣} لِيَسْتَحْيَ لَا يَسْتَحْيَ لم يَسْتَحْيَ اسْتَحْيَ بِكسر ^{١٤} الحاء و حذف الياء الاخرية
علامة للجزم و هذه لغة تميمية و الأولى حجازية و هو الاصل السانع، قال تعالى:
[لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَوَّضَهُ] و قال: [و يَسْتَحْيُونَ نِسَانَكُمْ] و يقولون على اللغة
الثانية: اسْتَحْيَ اسْتَحْيَاً بحذف العين على ^{١٥} وزن اسْتَفْلَا اسْتَحْوَاً على وزن اسْتَفْوَاً

١. قوله: «و تقول في فاعل»، اى في باب المفاعلة. مدرس افغانى

٢. قوله: «وحايي»، في فعل الماضى، بالفتح مشبقة عن الياء الثانية. مدرس افغانى

٣. قوله: «ويحايي»، مثل يضارب في المضارع، سكون الياء الثانية. مدرس افغانى

٤. قوله: «ومحاياء»، في المصدر، اصله محايية، قلبت الياء الثانية الفاء، لتحركها و افتتاح ما قبلها. مدرس افغانى

٥. قوله: «وهو محايي»، فى اسم الفاعل، اصله محايي كمضارب، اعل اعلال قاض. مدرس افغانى

٦. قوله: «وذلك مجاباً»، بيان واحدة مع التنوين، اصله محايي بيائين، قلبت الياء الثانية الفاء لما ذكر اى لتحركها و
اتفتاح ما قبلها، ثم حذفت الالف لاكتفاء الساكنين بين الالف و التنوين. مدرس افغانى

٧. قوله: «كناجي بعينه»، اى لا يعمل فى هذه الخمس صيغ عينها، بل لامها كما فى الناقص. مدرس افغانى

٨. قوله: «استحىي»، بقلب الياء الثانية الفاء لتحركها و افتتاح ما قبلها. مدرس افغانى

٩. قوله: «يستحىي»، بحذف ضمة الياء الثانية كما فى قوله تعالى: «ان الله لا يستحيى ان يضرب مثلاً». مدرس
افغانى

١٠. قوله: «استحياه»، بقلب الياء الثانية همزة، لوقوعها بعد الف زائدة، كما فى قوله تعالى: «وفجأته احضاهما
نمشى على استحياء». مدرس افغانى

١١. قوله: «كاسترشى بعينه»، اى بدون فرق بين اللفيف المقرون و الناقص. مدرس افغانى

١٢. قوله: «وهو مستح»، فى اسم الفاعل بكسر الحاء مع التنوين لان اعلاله كاعلال قاض. مدرس افغانى

١٣. قوله: «و ذاك مستحاً»، فى اسم المفعول بفتح الحاء مع التنوين لما تقدم.

١٤. قوله: «استح»، بكسر الحاء فى الامر. مدرس افغانى

١٥. قوله: «استحىين على وزن استفلن»، اصله استحيين بيائين، نقلت حركة الياء الاولى الى الحاء، ثم حذفت

اِسْتَحْتِ اِسْتَحْنَا عَلَى وَزْنِ اِسْتَفْتِ اِسْتَحْنَا اِسْتَحَيْنَ عَلَى وَزْنِ اِسْتَفْلَنْ اِسْتَحَى وَ اِسْتَحَى
 يَسْتَحِيانُ يَسْتَحُونَ عَلَى وَزْنِ يَسْتَفُونَ تَسْتَحِي تَسْتَحِيانُ يَسْتَحِينُ عَلَى وَزْنِ يَسْتَفْلَنْ
 اِسْتَحَى اِسْتَحَى اِسْتَحُوا اِسْتَحِي اِسْتَحِي اِسْتَحِي وَ بِالتَّأَكِيدِ اِسْتَحَيْنُ بِأَعَادَةِ اللَّامِ
 اِسْتَحِيانُ اِسْتَحْنُ اِسْتَحْنُ اِسْتَحِيانُ اِسْتَحِينُ، وَلَمَّا تَقَرَّرَ^١ أَنَّ هَذَا النُّوعَ لَا تَعْلُ عَلَيْهِ الْبِتَّةُ
 وَ هُنَا قَدْ^٢ حَذَفْتَ أَشَارَ إِلَى الْجَوَابِ بِقَوْلِهِ:

[وذلك] أي الحذف [لكثرة الاستعمال كما قالوا: لا أدر في لا أدري] يعني ليس الحذف
 للأعلال؛ بل على سبيل الاعتبار^٣ مثل: لا أدر أصله لا أدري فحذفت الياء لكثرة
 استعمالهم هذه الكلمة؛ كذا حكاه الخليل و سيبويه. و نظيره حذف^٤ النون من يكون
 حال الجزم نحو: لم يَكْ و لم تَكْ و لم أَكْ و لم تَكْ و هذا كثير في الكلام. قال سيبويه^٥
 في اِسْتَحَى: حذف^٦ الياء لالتقاء الساكنين لأنَّ الياء الأولى تغلب الفاء لتحركها و انفتاح ما

-
- الياء لالتقاء الساكنين، فصار استحين على وزن استفلن وكذلك القياس في قوله: «يستحين على وزن
 يستفلن»، فتدبر جيداً مدرس افغانى
١. قوله: «و لما تقرر ان هذا النوع»، أى الذى تكون عنه ولامه حرفى علته، لاتعلّ عنه البتة اى قطعاً، بل يجعل
 كالتأنيص.
- (فائدة): قال في مجمع البحرين: يقال: لاافعله بته و لا افعله البتة لكل امر لارجعة فيه. قيل: البتة مصدر من
 بَثَّ يَبُثُّ بمعنى القطع و اللام لازم له و التاء للوحدة و لا يدخله التنوين للام. و قيل: هى كلمة واحدة
 غير منصرفة للتانيث و العلمية، فانها علم لقطع خاص في اى مكان يقع. مدرس افغانى
٢. قوله: «و هيها قد حذفت»، اى فى لغة حذف احدى اليائين قد حذفت العين. مدرس افغانى
٣. الاعتباط بالعين المهملة و الطاء فى آخره: نحر الابل او البقرة بغير علة سُمي مثل هذا الحذف بالاعتباط،
 لكونه بغير علة. شرح.
٤. قوله: «و نظيره حذف النون من يكون حال الجزم»، اى نظير حذف احدى اليائين فيما نحن فيه على سبيل
 الاعتباط، حذف النون من يكون حال الجزم. صرح بذلك الناظم بقوله:
- ومن مضارع لكسان منجزم يحذف نون وهو حذف ماالتزم
 مدرس افغانى

٥. قوله: «قال سيبويه في استحي» أى فى أعلال استحي على لغة بنى تميم.
٦. حذفت الياء لالتقاء الساكنين لأن الياء الأولى تغلب الفاء لتحركها و انفتاح ما قبلها بعد قلب الثانية
 الفاء، توضيح ذلك «ان استحي» أصله استحيى بيائين، قلبت الثانية الفاء لتحركها و انفتاح ما قبلها، ثم نقلت

قبلها بعد قلب الثانية ألفاً، وإنما فعلوا^١ ذلك حيث كثر في كلامهم. وقال المازني: لم يحذف الياء لالتقاء الساكنين والأردوها إذا قالوا: هو يَشْحِي و لقالوا: هو يستحي. قلت: فيه نظر؛^٢ لأنه كما نقلت حركة الياء من استحي إلى ما قبلها و قلبت ألفاً فكذلك ههنا نقلت حركة الياء من يَشْحِي إلى ما قبلها و حذفت الياء لالتقاء الساكنين والعلة^٣ فيهما كثرة الاستعمال.^٤

وفي كلام سيبويه نظراً أيضاً؛ لأنه يوهم أن المحذوف اللام والحق أنه العين والأوجب أن يقال في المجزوم والأمر: لم يستحي واستحي باثبات الياء؛ لأن حذف اللام إنما هو لكونه قائماً مقام الحركة وليس العين^٥ كذلك؛ فالمحذوف العين وحذف اللام

→

فتحة الياء الأولى إلى الحاء، ثم انقلبت الياء ألفاً، فالتقى الفان ساكنان، فحذفت الألف المستقلة من الياء الأولى التي هي عين الفعل، فصار استحي. مدرس افغانى

١. قوله: وإنما فعلوا ذلك حيث كثر في كلامهم، أي إنما فعلوا قلب الياء لالتقاء الساكنين لرد الياء في المضارع؛ لأنه لا يلتقي فيه الساكنان، إذ لا تقلب الياء الثانية ألفاً ثم الحذف مع كون ذلك خلاف القياس؛ لاستلزامه اجتماع الاعلالين بسبب كثرة الاستعمال. مدرس افغانى

٢. قوله: وقال المازني لم يحذف الياء لالتقاء الساكنين والأردوها إذا قالوا: هو يستحي و لقالوا: وهو يستحي، يأتين. وحاصل الكلام في المقام أنه لو كان حذف الياء لالتقاء الساكنين لرد الياء في المضارع؛ لأنه لا يلتقي فيه الساكنين، إذ لا تقلب الياء الثانية في ألفاً لانكسار ما قبلها، بخلاف الماضي، فإن ما قبل الياء الثانية في الماضي مفتوح فقلب ألفاً، فالتقى الاثنان عند قلب الأولى أيضاً فالحاء عرفت انفاً. مدرس افغانى

٣. قوله: قلت: فيه نظر، أي في قول المازني، مدرس افغانى

٤. قوله: ولأنه كما نقلت حركة الياء من استحي إلى ما قبلها و قلبت ألفاً، وبعبارة أخرى كما نقلت حركة الياء الأولى من استحي إلى ما قبلها و هو الحاء، ثم قلبت الياء ألفاً، فكذلك ههنا أي في يستحي، نقلت حركة الياء الأولى من يستحي إلى ما قبلها أي ما قبل الياء و هو الحاء، فالتقى ياء أن ساكنان لطرح ضمة الياء الثانية، لاستقلالها على الياء. مدرس افغانى

٥. قوله: والعلة فيهما، أي في الماضي والمضارع. مدرس افغانى

٦. فلا وجه للرد مع قيام علة الحذف وهي كثرة الاستعمال. سعدا.

٧. قوله: هو ليس العين كذلك، أي ليس العين قائماً مقام العين مع اتعاض العين لم يشئت في الفعلين المذكورين أي استحي و يستحي. مدرس افغانى

في المحزوم والامر مثله في الناقص لا لكثرة الاستعمال بدليل اعادتها^١ في استخيا^٢ واستحين^٣ فليتأمل؛ وحيث^٤ لا حاجة الى قلب الباء الفاء لانه يحذف، قلبت ام لم يُقلب؛ بل نقل^٥ حركته وحذف، فالتشبيه^٦ بلا أثر في الحذف لكثرة الاستعمال لا في حذف اللام.

النوع الخامس من الانواع السبعة [الممثل الفاء واللام]

وهو الذي فاؤه ولامه حرفا علة [و يقال له: اللقيف المفروق] لاجتماع حرفي العلة فيه مع الفارق بينهما أعني العين. والقسم^٧ تقتضي أن يكون اربعة اقسام وليس في الكلام من هذا النوع ما كان فاؤه ولامه باءاً ألا يَدْبُثُ بمعنى اتَّعَشْتُ فيقال: يَدَى يَدِي والفاء في غيره. ووقف. واللام لا يكون إلا باءاً لأنه ليس في كلامهم ما كان فاؤه ولامه واواً إلا لفظة «واو»؛ ولم يجيء إلا من باب ضَرَبَ يضربُ وعَلِمَ يَعْلَمُ وحَسِبَ يَحْسِبُ، ولم يذكر المصنّف مثال الاخير وهو: وَلِي يَلِي.

[فتقول] من باب ضَرَبَ يَضْرِبُ: [وَقِي] أي حَفِظَ [وَقِيًا وَقَوًا]؛ والاصل وَقَبُوا وَقَتْ وَقَتًا وَقَيْنَ وَقَيْتَ وَقَيْشًا وَقَيْشَمَ وَقَيْتَ وَقَيْتَمَ وَقَيْشًا وَقَيْشَمَ وَقَيْتَ وَقَيْتَمَ. و الاعلالات كالاعلالات [يَقِي يَقِيانَ يَقُونَ الخ] ولم يقل كَبِزَمِي لأنه يخالفه^٨ في حذف الفاء؛ إذ الاصل يَقُونِ. وأما حكم الكلام منه فكحكم برمي والاصل في يَقُونَ يَقِيُونَ وفي

١. قوله: وبدليل اعادتها، أي اعادة لام الفعل أي الباء الثانية. مدرس الفغانى

٢. قوله: وفي استخيا، واستحين، أي في المصدر والامر الموكد بالتون مع باء واحدة. مدرس الفغانى

٣. قوله: «فليتأمل»، قال بعض ارباب الحولشي: وجه التامل انه عند الفاء الساكنين حذفت العين واللام على مذهب سيبويه، مع انه يجوز ان يحذف العين عند دخول الحازم، لأنه ايضا يقوم مقام الحركة كاللام. مدرس الفغانى

٤. قوله: «وحيث»، أي حين اذ كان المحذوف لكثرة الاستعمال هو العين. مدرس الفغانى

٥. قوله: «بل نقل حركته»، أي حركة الباء الى الحاء، ثم حذف الباء تخفيفاً لكثرة الاستعمال. مدرس الفغانى

٦. قوله: «فالتشبيه بلا اثر في الحذف»، أي في مطلق الحذف لكثرة الاستعمال، لأني خصوص حذف اللام. مدرس الفغانى

٧. قوله: «والقسم تقتضي ان يكون اربعة اقسام»: احدها ما كان فائه ولامه يائين، الثاني: ان يكونوا واوين، الثالث: ان يكون فائه باء ولامه واواً والرابع: عكس الثالث. مدرس الفغانى

٨. قوله: «لأنه يخالفه في حذف الفاء»، أي لأن يقى يخالف يرمى في حذف فاء الفعل. مدرس الفغانى

تَقِينَ في فعل الواحدة المخاطبة تَقِيْنِ كَتَغْدِيْنِ فحذفت اللام كما في يَزْمُوْنَ وَ تَزْمِيْنُ وَ
الوزن يَغُوْنَ وَ تُعِيْنُ، و أمّا تَقِينِ في الجمع فوزنه تَعِلُّنَ و الياء لام الفعل.

[أو] تقول في [الامر منه: ق] يا رجل على وزن ع [يقصير على حرف واحد] كما ترى؛
لأنّ القاء محذوفة و قد حذفت حرف المضارعة و لام الفعل فلم يبق غير العين و كذا
تقول في سائر المجزومات نحو: لا يَبْقِ و لم يَبْقِ و لَيَبْقِ على وزن لا يَبْقِ و لم يَبْقِ و لَيَبْقِ.

[أو يلزمه] أي الامر لحقوق^١ [الهاء في الوقف نحو: قة] لنّلا يلزم الابتداء بالساكن إنّ
اسكتت الحرف الواحد للوقف أو الوقف على الحركة ان لم تسكن و كلاهما^٢ ممتنع. و
أمّا حال الوصل فتقول: ق يا رجل قيا قوا اصله قَيَّوْفي اصله قِيَّي قيا قِيْنِ على وزن عِلَّنَ
فهو وافي و الاصل وافي وذاك مَوْقِي و الاصل مَوْقُوْي فحكم الكلام في الجميع حكم لام
زَمَى بلا فرق فيش.

[أو تقول في التأكيد] بالثون: [قِيْنِ] بأعادة الكلام لما عرفته في أغزُونَ [قِيَانِ قُنْ] بضم
القاف في فعل جماعة الذكور و حذف الواو لالتقاء الساكنين و دلالة القُمة عليها [قُنْ]
بكسر القاف في فعل الواحدة المخاطبة و حذف الياء لالتقاء الساكنين و دلالة الكسرة
عليها [قِيَانِ قِيَانِ] و بالخفيفة [قِيْنِ قُنْ قُنْ].

[أو تقول] من باب علم يعلم: [وَجِبِ يَوْجِي كَرِهِيْ يَزْمِيْ] في جميع الاحكام و
التصاريف بلا فرق أصلا.

[و الامر] فيها: [ايح كَارْضِ] يقال: ايح ايحيا ايحوا ايحي ايحيا ايحيتن و بالتأكيد ايحيتن

١. قوله: و الحقوق الهاء في الوقف نحو قة، و كذا يلزم لحقوق هاء السكت انا كان الفعل على حرفين احدهما زائد. صرح بذلك الناطم في قوله:

وقف بها السكت على الفعل المَعْلُ يحذف اخر كاعط من سئل
و ليس حتما فسى سوى ما كع او كسيع مجزوما فسراع صارعوا

مدرس افغانى

٢. قوله: و كلاهما ممتنع، أي الابتداء بالساكن و الوقف على الحركة، لكن الحكم بالامتناع في الاول لا يخلو
من اشكال لما يبيته في المكررات عند قول الناطم:

و منه ذوفتح و ذوكسر و ضم كابين امس حيث و الساكن كم

و اما الثاني أي الوقف على الحركة، فذعوى الامتناع فيه نصح، لو اريد الامتناع العتامي، و الا فذعوى
الصحة لا يخلو من اشكال. مدرس افغانى

الخ. و ذكر ذلك لغائدة وهي: أَنَّ الواو تقلب ياءً لسكونها وإنكسار ما قبلها فَإِنَّ الأصل
إِوَج و يقال: وَجِيَ الْفَرْسُ إذا وَجَذ في حافره وَجَعَ.

النوع [السادس] من الأنواع السبعة [المعنى الفاء والعين]

و هو ما يكون فاؤه وعينه حرف علة، والقسمه تقتضي ان يكون أربعة اقسام و لم
يجيء^١ منه ما يكون الفاء والعين واوَيْن؛ لكونه في غاية الثقل فبقي^٢ ثلاثة اقسام أشار
الى امثله بقوله: [كثير في اسم^٣ مكان] مخصوص [او يوم و ويل] و هو واو في جهنم و
ويل ايضاً^٤ كلمة عذاب [او لا يئس منه] أي من هذا النوع [فعل] لأن^٥ الفعل أثقل من
الاسم. و هذا النوع أثقل من الأنواع المتقدمة لما فيه^٦ من الابتداء بحرفين ثقيلين و

١. قوله: هو لم يجيء منه ما يكون الفاء والعين واوَيْن، قال بعض ارباب الحواشي: فيه بحث لانه قال
الجاريري: الأصح لفظ أول حروقه الأصول واوان ولام مدرس افغانى

٢. قوله: فبقي ثلاثة اقسام، أحدها ان يكون الفاء والعين يائين، و ثانيها ان يكون الفاء ياءً والعين واو، و
الثالث ان يكون الفاء واو والعين ياءً. مدرس افغانى

٣. قوله: [كثير في اسم مكان مخصوص]، قال باقوت في معجم البلدان: «بين بالقنع ثم السكون و آخره نون
و ليس في كلامهم مفااته وعينه ياءً غير» قال الرمخشري: «بين: عين يواد يقال له: حورتان وهي الوين
لبنى زيد الموسوي من بني الحسن. و قال غيره: بين: اسم واد بين ضاحك و ضويحك و هما جبالان
اسفل الفرس ذكره ابن جنى في سر الصناعة، و قيل: بين بلاد خزاعة و جاء ذكرين في السيرة لابن هشام
في موضعين: الأول في غزوة بدر و هو ان النبي (ص) مرّ قربان ثم على ملل ثم على غميس الحمام من
مزيبين ثم على صخيرات البعا، فهو ههنا مضاف الى مر ثم ذكر في غزواته - صلى الله عليه و آله - لبني
لحيان. انه سلك على غراب جبل ثم على مخيض ثم على البراء ثم صفق ذات اليسار، فخرج على بين، ثم
على صخيرات البعام. و قال تصر: «بين» ناحية من اعراض المدينة على بريد منها وهي متارل اسلم بين
خزعة. و قيل: «بين» موضوع على ثلاث ليال من الحيرة و قيل: بين في بلاد خزاعة جاء في حديث اعبان
الاسلمي ثم الخزاعي انه كان يسكنين فينما هو يرعى بحرة الوردة اذعدا الذهب على غنمه الحديث في
اعلام النبوة. و قيل: بين اسم بئر بوادي عاتر. انتهى باختصار غير مختل. مدرس افغانى

٤. قوله: وويل ايضاً كلمة عذاب، قال في اللسان: أصل الويل في اللغة: العذاب و الهلاك و الويل الهلاك،
يدعى به لمن وقع في هلكة يستحقها تقول «ويل لزيد» و منه: «ويل للمطفلين»، فان وقع في هلكة لم
يستحقها قلت: وبع لزيد يكون فيه معنى الترحم و منه قول سيدنا رسول الله (ص) وبع ابن سعية تقتله
الفتة الباغية. انتهى باختصار. مدرس افغانى

٥. قوله: ولأن الفعل أثقل من الاسم، و ذلك لانه لو بنى منه الفعل لاجتمع في المضارع من حروف العلة
ثلاثة، بل أربعة اذا عطف بالواو على شيء، فيصير في غاية الثقل. مدرس افغانى

٦. قوله: ولما فيه من الابتداء بحرفين ثقيلين، اى لو وقع حرفي العلة في الفاء والعين اما في يوم، فهما الياء

لهذا^١ لم يجيء مئا هو انقل - أعني ما يكون فاؤه وعينه واو ين - اسم ولا فعل.

النوع [السابع] من الانواع السبعة [المعتل الفاء والعين واللام]

وهو ما يكون فاؤه وعينه ولامه حروف علّة والقسمه تقتضي^٢ أن يكون تسعة اقسام ولم يجيء في الكلام من هذا النوع الأمثالان.

[وذلك واو و ياء لأسمي الحرفين] او هما^٣ «و» و «ي» فإن الهمزة^٤ والياء والجيم الى الآخر اسماء ومسمايتها أ، ب، ج، إلى الآخر كالزجل والفرس. قال الخليل^٥ لأصحابه: كيف تنطقون بالجيم من جعفر؟ فقالوا: جيم قال: أنما نطقتم بالاسم فلم تنطقوا بالمسؤول عنه وهو المسمّى وأنما الجواب^٦ عنه: «ج»؛ لأنه المسمّى، وتركيب الياء

•

والواو و اما في - بين - فهما الباءان. مدرس افغانى

١. قوله: هو لهذا، أى لتكون الابتداء بحرف في العلة موجبا للتثنية الزائدة. مدرس افغانى

٢. قوله: «والقسمه تقتضي ان يكون تسعة اقسام»، قال بعض ارباب الحواشي: هذا بالنظر الى كون احرف العلة ثلاثة وكون الحرف الذى يقع فيه احدهما سيطا أعني فاء او عين او لام، لان احرف العلة الثلاثة، قد تكون فاءاً فهذه ثلاثة، وقد تكون عيناً وهذه ثلاثة اخرى، وقد تكون لاماً وهذه ثلاثة اخرى، والمجموع تسعة اقسام. ثم بالنظر الى اجتماع الحروف الثلاثة التى تقع فيها احرف العلة الثلاثة تنتهى الى سبعة و ضرين قسماء، حاصلة من ضرب ثلاثة احوال أى حرف منها فرض في تسعة احوال الحرفين الباقيين الحاصلة من ضرب احوال احدهما في ثلاثة احوال الآخر. مدرس افغانى

٣. قوله: «و هما»، أى الحرفان اللذان اسمهما واو و ياء احدهما (و) و ثانيهما (ي)، فالواو الثانى في قوله: (و) و (ي) للعطف أى لعطف (ي) على (و). مدرس افغانى

٤. قوله: «فإن الهمزة والياء الى الآخر اسماء ومسمايتها (ا) و (ب) و (ج)»، حاصل الكلام فى المقام ان هذا النقش اعنى (ب) مثلاً مسمّى و الباء اسم لهذا النقش، قوله: «كالزجل والفرس»، فان لفظ الرجل اسم للحيوان الناطق الذى هو مركب من اللحم والعظم وغيرهما وكذلك لفظ الفرس اسم للحيوان المساعل الذى هو مركب من اللحم والعظم وغيرهما و ذلك الحيوان مسمايان لديك اللغطين.

٥. قوله: «وقال الخليل»، أى على ما حكى عنه فى شرح الرضى و شرح النظام فى بحث رسم الخط، مدرس افغانى

٦. قوله: «و أنما الجواب عنه (ج)»، قال جاريدى فى البحث المذكور: اعلم ان للشئى فى الوجود اربع مزايا: الاولى: حقيقته فى نفسه والثانية: مثاله فى الذهن و هذا لا يختلفان باختلاف الاسم والثالثة: اللفظ الدال على المثال الذهنى والوجود الخارجى والرابعة: الكتابة الدالة على اللفظ و هذان قد يختلفان باختلاف الاسم، كاختلاف اللغة العربية والفارسية والخط العربى والهندي. ثم قال: فان قصد المسمى

من الياءات بالاتفاق ويجعلون لامه^١ همزة تخفيفاً.

وقال الاخفش: الف الواو متقلبة من الواو؛ وقبل: من الياء والاول اقرب؛ لأن^٢ الواوي أكثر من البائي فالحمل على الأكثر أولى قلبت العين منهما الفادون الكلام كراهية اجتماع حرفي علّة متحرّكتين في الأول.

إفصل في بيان المهموز

وهو الذي اُحد حروفه الاصول همزة و لفظ المهموز شعر بذلك. وهو ثلاثة أنواع؛ لأنّ الهمزة إمّا فاء ويسمى مهموز الفاء أو عين ويسمى مهموز العين والأوسط أو لام ويسمى مهموز اللام والعجز.

[أو حكم المهموز في تصاريق فعله حكم الصحيح لأنّ الهمزة حرف صحيح] بدليل قبولها الحركات الثلاث؛ بخلاف حروف العلّة يعني أنّ تصاريق الفعل المهموز الخالي عن التضعيف و حروف العلّة كتصاريق الصحيح؛ فإنّ لفظ المهموز إذا أطلق يفهم منه الخالي عن التضعيف و حروف العلّة و الأفعال المضاعف المهموز والاجوف المهموز ونحو ذلك.

والأوّل أن يقال: حكم المهموز في تصاريق فعله حكم مماثله من غير المهموز. إن كان مضاعفاً مضاعف وإن كان مثلاً فمثال إلى غير ذلك.

فقبل: اكتب جيم عين فاء راء، فاتما يكتب هذه الصورة (جعفر)، لانه مسماها خطأ و لفظاً. و اما قلنا انه مسماها خطأ و لفظاً لان المفهوم من الجيم المكتوب في اول حروف جعفر و هو (جه) لا الجيم و كذا المفهوم من الجيم الملوّظ و هو (جه). و مما يدل على انه التسمي خطأ و لفظاً ان الخليل لما سئلهم قائلاً: كيف تنطقون بالجيم من جعفر و قالوا: جيم: قال: اتما نطقتم بالاسم ولم تنطقوا بالمسؤل عنه و لاجواب (جه) لانه التسمي. و الى بعض ما ذكرنا اشار الحكيم الالهى في منظومته حيث يقول:

و تلك عيني و ذهني طبع نمت لفظن و كتبت وضع

و كذا قال المحقق الطوسي و الحكيم القدوسي في متعلق شرح الاشارات: للشيء وجود في الاعيان و وجود في الاذعان و وجود في العبارة و وجود في الكتابة مدرس افغاني

١. قوله: و يجعلون لامه همزة تخفيفاً، اى يجعلون الصريفون الياء الثالثة من لفظ الياء همزة على غير القياس لعدم تفرعها بعد الف رائدة للتخفيف، لثقل اجتماع ثلاث ياءات مدرس افغاني

٢. قوله: ولان الواوي أكثر من البائي، اى لأنّ كون العين ولو نحو: قال و صان أكثر من كونه ياء، نحو: باع.

وأنما جعل المهموز من غير السالم لما فيه من التغيرات التي ليست في السالم و
أيضا كثيرا^١ ما تقلب الهمزة حرف علة [لكنها]^٢ أي الهمزة [قد تخفف اذا وقعت غير أول]
أي غير مبتدء بها فأنها تخفف اذا وقعت في أول الكلمة ان لم تكن مبتدأ بها نحو: وأمر
بالالف والاصل: وأمر بالهمزة؛ فالمراد بغير الأول أن لا يكون في أول الكلمة؛ بل
يتقدم عليها شيء. والألم تخفف حيث لا ابتداء بحرف شديد مطلوب ألا ترى
زيادتها عند الوصل. وأنا حذف الهمزة^٣ من نحو: خذ والاصل: أخذ. فليس^٤ من هذا
الباب؛ فإن همزة الوصل حذفها لازم عند فقد الاحتياج اليها وأنما تخفف [أنها حرف^٥
شديد من أقصى الحلق] فتخفف رفعا لشدها. وتخفيفها^٦ يكون بالقلب والحذف^٧ و

١. قوله: هو أيضا كثير اناقل الهمزة حرف علة؛ نحو: أمن يومن و من اذن بكسر الذال، مدرس افغانى
٢. قوله: ولكنها، أي الهمزة قد تخفف اذا وقعت غير أول أي غير مبتدء بها. قال ابن الحاجب في الشافية:
تخفيف الهمزة يجمعه الابدال والحذف وبين بين أي بينها وبين حرف حركتها. وفيل او حرف حركة ما
قبلها و شرطه ان لا تكون مبتدء بها. مدرس افغانى
٣. قوله: هو اما حذف الهمزة من نحو: خذ؛ هذا جواب سؤال و هو انه قد ذكرتم ان الهمزة اذا وقعت مبتدء
بها لا تخفف و في نحو: خذ تخفف الهمزة المبتدء بها، فاجاب بما ذكر.
- (تنبيه): اعلم ان المحذوف من خذ همزتان احديهما و هي الأولى: همزة الوصل والثانية: فاء الفعل.
والمراد من قوله: هو اما حذف الهمزة من نحو خذ انما هي الهمزة الأولى واما الهمزة الثانية، فان حذفها
لكثرة الاستعمال. مدرس افغانى
٤. قوله: وليس من هذا الباب، أي فان البحث في هذا الباب في حذف الهمزات الاصلية للتخفيف كحذف
الهمزة الثانية التي هي فاء الفعل، لا في حذف الهمزات المزيدة لدفع الانتداء بالساكن عند الاستغناء عنها.
يظهر ذلك من قوله: وفان همزة الوصل حذفها لازم عند فقد الاحتياج اليها. مدرس افغانى
٥. قوله: ولأنها حرف شديد من أقصى الحلق، قال الرضى في شرح الشافية في بحث تخفيف الهمزة: اعلم
ان الهمزة لما كانت ادخل الحروف في الحلق ولها نبرة كريمة (أي لارتفاع صوت كريمة) تجرى مجرى
التنوع، تغلت بذلك على لسان المتكلم بها، فخففها قوم وهم اكثر اهل الحجاز ولا سيما قریش. روى عن
امير المؤمنين، على - عليه الصلوة والسلام - نزل القراءان بلسان قریش و ليسوا باصحاب نسر ولولا ان
جبريل - عليه السلام - نزل بالهمزة على النبي - صلى الله عليه وآله - ما همزنا و سققها غيرهم والتحقين
هو الاصل كسائر الحروف والتخفيف استحسان. مدرس افغانى
٦. قوله: هو تخفيفها يكون بالقلب، أي بقلبها حرف علة: آدم و اوثر و ابدن من اذن. مدرس افغانى
٧. قوله: هو الحذف، نحو قوله تعالى: فوسل القرية، بحذف همزة الوصل و نقل حركة همزة العين الى
السين ثم حذفها طلبا للتخفيف، لانتها حرف شديد كما مر انفا. مدرس افغانى

غيرهما.^١

واستقصاء ذلك لا يليق بهذا الكتاب؛ فإنه باب طويل الذيل معتد السبيل.^٢

إذا نقرز أن حكمه حكم الصحيح (نقول: أَمَلْ يَأْمُلْ كَتَصْرَ يَنْصُرُ) في سائر التصاريف

والأمر:

[أومل بقلب الهمزة] التي هي فاء الفعل [واوياً] فإن الأصل ءَأْمَلْ بهمزةين: الأولى

للوصل والثانية ألفاء فقلبت الثانية واوياً لسكونها وكون ما قبلها همزة مضمومة وذلك

[لأن الهمزةين إذا التقيا] حال كونهما [في كلمة واحدة] ثانيتهما ساكنة وجب قلبها [أي قلب

الثانية الساكنة [يجنس حركة ما قبلها] أي بحركة الهمزة التي قبلها طلباً للخفة؛ إذ لا يخفى

ثقل ذلك، وقوله:

ثانيتهما ساكنة جملة حالية و جاز^٣ خلّوها^٤ عن الواو لكونها عقيب حال غير جملة

كقوله:

و الله يبيحك لنا سالماً بُرداك تبجّيلٌ وتعظيمٌ

فإن كانت حركة ما قبلها فتحة تقلب بحرف الفتحة وهو الالف [كأَمَنْ] أصله أَمَنْ؛

قلبت الهمزة الثانية ألفياً [و] إن كانت ضمة تقلب بحرف الضمة وهو الواو نحو: [أومين]

مجهول أصله أَمِينٌ بهمزةين [و] إن كانت كسرة تقلب بحرف الكسرة وهي الياء نحو

[إيماناً] مصدر أَمِنَ والأصل إِيْمَاناً.

و أنما قال: «إذا التقيا»؛ لأن الهمزة الساكنة التي ما قبلها حرف غير همزة لا يجب

١. قوله: «و غيرهما» كجعلها بين بين باحد المعنيين اللذين مرّ تفسيرهما، مدرّس افغانى

٢. السبل اى الجريان. ح.

٣. قوله: «و جاز خلّوها عن الواو لكونها عقيب حال غير جملة» قال فى المطول فى اخر بحث الحال: «و

يحسن ترك الواو فى الجملة الاسمية، لوفوق الجملة الاسمية الحالية يعقب مفرد حال كقولنا: «إبن

الرومى: والله يبيحك البيت، فهذه الجملة حال و لو لم يتقدمها قوله: «سالماً» لم يحسن فيها ترك الواو.

مدرّس افغانى

٤. كأنه قيل: «لذا كانت جملة حالية ينبغي ان يصدر بالواو، لأن الجملة الاسمية الحالية تصدّر بالواو، نحو

جاننى زيد و غلامه راكب» فقال: «و جاز أه، اى جاز خلّوها عن الواو بدون ضعف، لأن الخلّ عنها مع

الضعف جائز بالاتفاق، فقوله بُرداك فى قول الشاعر جملة اسميّة، حال من الكاف فى يبيحك و جائت

بغير الواو، لكونها عقيب حال مفردة و هى سالماً شرح.

قلبها بحرف حركة ما قبلها؛ بل يجوز^١ نحو: رأس ويؤس ورثم.

وقال في كلمة واحدة؛ لأنها لو كانتا في كلمتين لوجب ذلك أيضاً بل يجوز نحو: وبأ حادى^٢ إنززه^٣ بالهمزة و يجوز^٤ بالواو وكذا قياس الفتح والكسر لأن ذلك لم يبلغ مبلغ ما في كلمة واحدة لجواز انفكاكهما وقال: «ثانيتها ساكنة؛ لأنهما لو التقيا في كلمة واحدة ولم تكن الثانية ساكنة فلها احكام آخر لا تليق^٥ بهذا الكتاب.

وفيه نظر؛ لأنه ينتقص بنحو أئمة والاصل أئمة كأخيمزة فأنه لم تغلب الثانية ألفا كما مر في أمن بل نقلت^٦ حركة الميم اليها و قلبت ياء^٧ وأدغمت الميم في الميم؛ فقليل: أئمة ويمكن الجواب بأنه شاذ.

إذا عرفت^٨ هذا فنقول: إذا قلبت الثانية:

[فإن كانت الهمزة الأولى] من الهمزتين المنقلبة^٩ ثانيتهما [واو أو ياء^{١٠} همزة^{١١} وصل تعود] الهمزة [الثانية] أي تصير الهمزة المنقلبة واو أو ياء همزة خالصة [عند الوصل أي وصل^{١٢} تلك الكلمة بكلمة ما قبلها يعني عند سقوط همزة الوصل في الدّرج لأنه يرتفع

١. قوله: «بل يجوز نحو: رأس» اصله رأس وبوس اصله يؤس ورثم اصله رثم وهو ظني ابيض خالص البياض يسكن الرمل. مدرس افغانى

٢. قوله: «وبأ حادى» الهمزة في بعض النسخ بعد لفظ الهمزة مكتوب: بهمزتين. اولاهما لام اسم الفاعل من حادى بمعنى نصر و ثانيتهما فاء الامر من تأزر. يراى معجزة ثم راء مهمله بمعنى تعاون و همزة الوصل قد سقطت في الدّرج. فتحصل من ذلك ان قوله: «وبأ حادى» الهمزة تكون الهمزتين في كلمتين: احدهما يا حادى. والثانية الهمزة وهذا المعنى هو الصحيح. فما في بعض النسخ «وبأ حادى» الهمزة، فلفظ فارى. ليس في محله. مدرس افغانى

٣. قوله: «و يجوز بالواو» أي يجوز ان يقال «وبأ حادى» بالواو. مدرس افغانى

٤. قوله: «ولا تليق بهذا الكتاب» أي لاختصاره. مدرس افغانى

٥. قوله: «بل نقلت حركة الميم اليها» أي الى الهمزة الثانية، لوفوق المثليين ولإرادة الإدغام. مدرس افغانى

٦. قوله: «إذا عرفت هذا» أي المذكور في المتن من القواعد. مدرس افغانى

٧. قوله: «والمنقلبة ثانيتهما واو» نحو: اومل. مدرس افغانى

٨. قوله: «أو ياء» نحو: ايمان. مدرس افغانى

٩. قوله: «وهمزة وصل» أي كانت همزة وصل. مدرس افغانى

١٠. قوله: «أي وصل تلك الكلمة بكلمة ما قبلها» يأتي مثال ذلك بعد قول الزنجاني: «إذا انفتح ما قبلها» مدرس افغانى

حيثئذ إلتقاء الهمزتين ولا تبقى^١ علة القلب فتعود المنقلبة.

وقوله: «الهمزة الثانية» المراد بها الواو والياء لكن أطلق^٢ عليهما الهمزة لكونها في الأصل همزة ولصيرورتها^٣ همزة ولأن قوله^٤ الأولى يقتضي الثانية قال في مقابلته هذا. ولو قال: تعود الثانية بمعنى ترجع لكان اخصر. ووضح. لكن^٥ لما أردفه بقوله: همزة قلنا: إن عاد من الأفعال الناقصة بمعنى صار ليكون همزة خبره. ولك^٦ أن تجعل «همزة» حالاً؛ وهذا أسهل.^٨

لكن قوله (إذا انتفع ما قبلها) أي ما قبل الثانية بعد حذف همزة الوصل فيه نظر؛ بل هو

١. قوله: «ولا يبقى علة القلب». وهي اجتماع الهمزتين. مدرس افغانى

٢. قوله: «لكن أطلق عليها الهمزة لكونها في الأصل همزة». وهذا يسمى مجازاً باعتبار ما كان عليه قال في المطول في بحث المجاز المرسل: «منه: تسمية الشيء باسم ما كان عليه أي تسمية الشيء باسم الشيء» الذي كان هو عليه في الزمان الماضي. نحو: «اتوا البتاي أموالهم أي الذين كانوا يتلمس قبل ذلك، لأنه لا يتم بعد البلوغ. مدرس افغانى

٣. قوله: «ولصيرورتها همزة». هذا يسمى مجازاً باعتبار ما يؤول إليه. قال في المطول: «منه: تسمية الشيء باسم ما يؤول ذلك الشيء إليه في الزمان المستقبل. نحو: «أتى ارأني اعصر خمره» أي عصيراً يؤول إلى الخمر. مدرس افغانى

٤. قوله: «ولأن قوله الأولى يقتضي الثانية». أي لأن قول الرنجانى: «فإن كانت الهمزة الأولى» تقتضى أن يقول: «تعود الهمزة الثانية» فهذه الجملة علة لقول التتازانى. قال في مقابلة هذا: «أي قال الرنجانى هذا أي قال تعود الهمزة الثانية. وحاصل الكلام في المقام أن إطلاق الهمزة على الواو والياء من باب المشاكلة من غير نظر إلى حالتها الموجودة. قال في المطول في علم البديع في المحسنات المعنوية: «ومن المعنوى ذكر الشيء بلفظ غيره لوقوعه في صحتة كقوله:

فألوا اقترح شهاباً بذلك طبعه ذلت اطمحوا إلى حبة وقسمها

أي خيطوا فأك خياطة الحبة بلفظ الطبخ لوقوعها في حبة طبخ الطعام. انتهى باختصار. مدرس افغانى
٥. قوله: «لكن لما أردفه بقوله همزة». أي لما ذكر الرنجانى بعد قوله: «تعود الثانية همزة خالصة بالنصب» مدرس افغانى

٦. قوله: «قلنا: إن عاد من الأفعال الناقصة». أي قلنا: إن تعود في كلام الرنجانى مضارع عاد من الأفعال الناقصة بمعنى صار. ليكون ما أردفه أي همزة خالصة خبر تعود. مدرس افغانى

٧. قوله: «ولكن أن تجعل همزة حالاً». لكن بعد أن تجعل تعود بمعنى ترجع. لا بمعنى صار الذي هو من الأفعال الناقصة. مدرس افغانى

٨. قوله: «هو هذا أسهل». أي من جعل همزة خبراً وتعود بمعنى نصير الذي من الأفعال الناقصة. مدرس افغانى

وهم محض؛ لأنَّ الهمزة الثانية تعود عند سقوط همزة الوصل سواء انفتح ما قبلها أو انضمَّ أو انكسر لزوال العلة أعني اجتماع الهمزتين مثال ما انفتح ما قبلها قوله تعالى: (إِلَى الْهَدْيِ اثْنَيْنَا) الاصل إِثْنَيْنَا بالياء فلما سقط همزة الوصل عادت الهمزة المنقلبة. ومثال ما انضمَّ ما قبلها قوله تعالى: (وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْتَدُنْ لِي) والاصل: اِئْتَدُنْ لِي بياء فلما سقط همزة الوصل اعيدت الثانية.

ومثال ما انكسر ما قبلها قوله تعالى: (فَلْيَتَوَذَّ الَّذِي اُتْبِئْنَ) والاصل: اُوتْمَنَ بالواو فعند سقوط الهمزة الاولى عادت الثانية، وكذا في المنقلبة ولو اُتَقُولُ في أوْمَل: يا زيد اُتْمَلْ ويا قطام اُتْمَلِي باعادة الهمزة ولم يجيء معًا تكون الاولى همزة الوصل قلب الثانية ألقاً لأنَّ همزة الوصل لا تكون مفتوحة إلا في مواضع متعدّدة معينة.

او حذفت الهمزة على غير قياس من خُذَّ وَكُلَّ وَمُرَّ يعني ان القياس يقتضي ان يكون الامر من تأخذ وتأكّل وتأمّر: اُؤْخِذْ وَاوْكُلْ وَاؤْمَرْ كأوْمَلْ؛ لكنهم لما اشتقوا الامر حذفوا الهمزة الاصلية [لكثرة الاستعمال] ثم حذفت همزة الوصل لعدم الاحتياج اليها لزوال الابتداء بالسّاكن، وهذا حذف غير قياسي وفي نظم هذه الثلاثة في سلك واحد تسامح؛ لأنَّ هذا الحذف واجب في خذ وكُلْ بخلاف مُرّ لانهما أكثر استعمالاً.

او قد يجيء أوْمَر على الاصل عند الوصل كقوله تعالى: (وَأَمَرُ أَهْلَكَ بِالضُّلُوعِ) اصله: أوْمَرُ حذفت همزة الوصل واعيدت الثانية فقيّل: وَأَمَرُ وهذا أفصح من مُرّ لزوال الثقل بحذف همزة الوصل، وجاء^١ في الحديث: وقَمَرُ برأس التمثال ومر بالستر ومُرّ برأس

١. قوله: ولأنَّ همزة الوصل لا تكون مفتوحة إلا في مواضع، منها: ايمن الله في القسم ومنها: في لام التعريف على قول قال بعضهم لاثالث لهما. مدرس افغانى

٢. قوله: وجاء في الحديث: قمر برأس التمثال ومُر بالستر ومُر برأس الكلب، قال بعضهم: هو في السنن عن رواية أبي هريرة (رضي) وصححه الترمذي وابن حبان ومنه: قاني جبرئيل فقال: اتيتك البارحة فلم يمتنعني ان اكون دخلت الا انه كان على باب البيت تماثيل وكمان في البيت قوام ستر فيه تماثيل وكان في البيت كلب، قمر برأس التمثال الذي على باب البيت يقطع فيصير كهشة الشجرة، ومر بالستر فليقطع فيجعل منه وسادتان منبورتان توطآن، ومر بالكلب فليخرج منه، فعل رسول الله - صلى الله عليه وآله - انتهى ما في السنن. وقال بعضهم: لم يكن فيه لفظ رأس الكلب ولعلها وقعت غلطاً من النسخ. مدرس افغانى

الكلب.

[وَأَزَرَ] أي عَاوَنَ [تَأَذَّرُ وَهَذَا يَهْمِي كَقَضَرَبَ يَضْرِبُ] بلا^١ فرق، والتخفيف^٢ على القياس المذكور. والامر من تَأَذَّرَ [إِيْزَرَ] كَأَضْرَبَ: أصله إِيْزَرَ قلبت الثانية ياء كما في إيمان، وخصصه بالذكر لما فيه من قلب ليس^٣ في هُنَأ [وَأَدَبَ يَأْدُبُ كَكَرَّمُ يَكْرُمُ] والامر: [أَوَدَبَ] والأصل^٤ أَذَدَبَ قلبت الثانية واواً ولذا ذكره.

[وَسَأَلَ يَسْأَلُ كَنَعَعَ يَنْعَعُ] والامر [إِسْأَلَ] كما منع ذكره وان لم يكن فيه تغيير تغريعا^٥ له على تَسَأَلَ كتغريع^٦ سَلَّ على تَسَأَلَ كما قال: ويجوز في سَأَلَ يَسْأَلُ اسْأَلْ: سَأَلَ يَسْأَلُ سَلَّ يَلْبَسُ الهمزة الغاء وليس بقياس مستعمل، ولما فعل ذلك في الأمر استغني عن همزة الوصل وحذفت الالف لالتقاء الساكنين فقيل: سَلَّ وفي قراءة السبعة: (سَأَلَ سَائِلًا) بالالف.

وقيل: هو أجوف واوٍ مثل خاف يخاف وقيل: يائي مثل هاب يَهَابُ. فان قلت: لم لم يبقوا همزة الوصل لعدم الاعتداد بحركة السين لكونها عارضة كما قالوا في الامر من تَجَارَوْا^٧ و تَرَأَفَ إِجْازًا^٨ ثم نقل حركة الهمزة الى ما قبلها وحذفوها ثم أَبْقُوا همزة الوصل فقالوا: إِجْزَ وإِزَفَ لعدم الاعتداد بالحركة العارضة. قلت: لأنَّ أصل^٩ أكثر استعمالاً فأحبوا فيه التخفيف بحيث^٩ يمكن:

١. قوله: «بلا فرق» أي بين هذا القسم من المهموز والصحيح. مدرس افغانى
٢. قوله: «والتخفيف على القياس المذكور» أي قلب الهمزة الثانية بحسن حركة ما قبلها ان اقتضى المقام ذلك. مدرس افغانى
٣. قوله: «ليس في الهاء» وفي بعض النسخ: «ليس في هُنَأ» وذلك غلط من النسخ. مدرس افغانى
٤. قوله: «والأصل أَدَبَ» أي أصل أودب بهمزتين مدرس افغانى
٥. قوله: «وتغريعا على تَسَلَّ» أي على المضارع الثابت فيه الهمزة. مدرس افغانى
٦. قوله: «كتغريع سَلَّ على تَسَأَلَ» أي على المضارع المسهل فيه الهمزة على المضارع الذي جعل همزها بين بين. مدرس افغانى
٧. قوله: «من تَجَارَوْا» هو من التجار بمعنى الخواص وهو صوت البقر كما في قوله تعالى: «وعجلا جسداه» خواره. مدرس افغانى
٨. قوله: «وتَرَأَفَ» هو من الرافة أي الرحمة. مدرس افغانى
٩. قوله: «بحيث يمكن» أي يمكن التخفيف. مدرس افغانى

بـخلاف^١ ذلك؛ أو قلت: ^٢إِنْ سَلَ، مشتق من تَسَال بالالف فحذف^٣ حرف المضارعة و
 أسكن^٤ الآخر ثم حذف الالف لالتقاء الساكنين فبقي سل وليس كذلك إِنْجَزَ وِإِزَفَ؛
 فَإِنَّ التَّخْفِيفَ إِنَّمَا هُوَ^٥ فِي الْأَمْرِ دُونَ الْمُضَارَعِ. [وَأَبَ] ^٦أَي رَجَعَ [يَتَوَوَّبُ أَبَ] وَسَاءَ^٧
 يَسُوهُ مَوْ كَصَانٍ يَصُونُ ضَنْ وَ جَاءَ بِجِيءَ جِيءَ كَكَالَ بِكَيْلٍ كَيْلٌ كَمَا تَقْدَمُ^٨ فِي بَاعَ بِبِيعَ
 يُقَالُ: كَالُ^٩ الزُّنْدِ إِذَا لَمْ يَخْرُجْ نَارُهُ [فَهُوَ سَاءٌ] ^{١٠}فِي اسْمِ الْفَاعِلِ مِنْ سَاءَ [وَجَاءَ] ^{١١}فِيهِ ^{١٢}
 مِنْ جَاءَ؛ وَذَكَرَ^{١٣} ذَلِكَ لِأَنَّهُ لَيْسَ^{١٤} مِثْلَ صَائِنٍ وَبَائِعٍ وَلَا نَ فِي^{١٥} أَعْلَالِهِ بِحَثًا وَهُوَ^{١٦} أَنْ

١. قوله: «بـخلاف ذلك»، أي بخلاف اجر و ارف. مدرس افغانى
٢. قوله: «أو قلت»، هذا جواب آخر من قوله: «لم لم يبقوا همزة الوصل» الخ. مدرس افغانى
٣. قوله: «فحذف حرف المضارعة»، أي يسبب بناء الامر. مدرس افغانى
٤. قوله: «وأسكن الآخر»، أي آخر تسال لما تقدم. مدرس افغانى
٥. قوله: «فإنما هو في الامر دون المضارع»، أي المضارع الذي اشتق منه ذلك الامر وذلك لأن بناء الامر من تـجار و تـراف لم يؤثر فيهما، بحيث يوجب التقاء الساكنين الموجب للحذف في المضارع. فتدبر جيدا. مدرس افغانى
٦. قوله: «وَأَبَ»، أي رجوع و منه قوله تعالى: «وإن جهنم كان مرصاداً للطاغين مآباً». مدرس افغانى
٧. قوله: «سَاءَ يسوء»، هذا يتعدى و لا يتعدى. يُقَالُ: سَوْتُهُ فُسِيءَ. يعنى بالفارسي: (السدوهگين كيردم او را پس اتدوهگين شد)، و منه قاله تعالى: (و لما ان جائت رسلنا لوطاسيهم بهم). مدرس افغانى
٨. قوله: «كما تقدم في باع بيع»، أي ان اعلال العين فيهما أي في جاء بجيء كاعلال العين في باع ببيع و إنما الهمزة فلا تغير. مدرس افغانى
٩. قوله: «يُقَالُ كَالُ الزُّنْدِ إِذَا لَمْ يَخْرُجْ نَارُهُ، الزُّنْدُ: مَا يَدْفَعُ بِهِ النَّارَ مِنَ الْعُودِ أَوْ الْحَدِيدِ. قَالَ فِي الْمُتَهَيِّ: زُنْدٌ بِالْفَتْحِ: جُوبٌ يَأْخُذُ نَارَهُ وَ يُقَالُ لَهُ فِي بَعْضِ اللُّغَاتِ: جَعْمَاقٌ وَ قَرِيبٌ مِنْ ذَلِكَ مَا يُقَالُ لَهُ فِي هَذِهِ الْأَزْمَةِ بِالْفَارْسِي: فُنْدُكُ وَ بِاعْتِبَارِ هَذِهِ الدَّقِيقَةِ لِقَبِّ مَوْلَانَا وَ مَوْلَى الْكُونَيْنِ عَلِيٍّ - عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ - بِالزَّيَادِ الْقَادِحِ. مدرس افغانى
١٠. قوله: «فَهُوَ سَاءٌ فِي اسْمِ الْفَاعِلِ مِنْ سَاءَ، يسوء».
١١. قوله: «وَجَاءَ فِيهِ»، أي في اسم الفاعل من جاء بجيء. مدرس افغانى
١٢. مرجع الضمير اسم الفاعل.
١٣. قوله: «وذكر ذلك»، أي ذكر المصنف اسم الفاعل من ساء و جاء. مدرس افغانى
١٤. قوله: «لأنه ليس مثل صائِن و بائع»، لأن في اسم الفاعل من ساء و جاء حذفًا، بخلاف صائِن و بائع. مدرس افغانى
١٥. قوله: «وأن في اعلاله بحثًا»، أي وذكر المصنف اسم الفاعل من ساء و جاء، لأن في اعلاله بحثًا و اختلافًا بين سيويه و الخليلي، بخلاف صائِن و بائع. مدرس افغانى
١٦. قوله: «هو هو»، أي البحث و الاختلاف. مدرس افغانى

الاصل ساوئى و جايين قلبت الواو والياء همزة كَمَا في صائن و بائع فقيل: ساية و جاية بهمزتين ثم قلبت الهمزة الثانية ياء لانكسار ما قبلها كما في ايقعة فقيل: سايئى و جايئى ثم اعلأ اعلال غاز و رام فقيل: ساي و جايء على وزن فاع هذا قول سيبويه، وقال الخليل اصلها ساوئى و جايين نقلت العين^١ الى موضع اللام و اللام الى موضع العين فقيل: ساوؤ و جايئى و الوزن قانع، ثم اعلأ اعلال غاز و رام فقيل: سايء و جايء و الوزن فالـ.

و رُجِح قول الخليل بقلة التغيير لما في قول سيبويه من اعلالين ليسا^٢ فيه و هما قلب العين همزة و قلب اللام ياء، و القلب المكناني قد ثبت في كلامهم كثيراً مَعَ عَدم^٣ الاحتياج اليه كشاك^٤ و ناء يَناء و الاصل: ^٥تَأَي يَنأى و ^٦أَيْس يَأَيس و الاصل: يَيْسَس يَيْتَأَس و نحو ذلك و ههنا قد احتجج اليه لأجتماع الهمزتين.

و قال ابن حاجب: قول سيبويه أَفَيْس و ما ذكره الخليل لا يقوم عليه دليل و هو جارٍ على قياس كلامهم و القلب ليس بقياس. [وَأَساً]^٧ أَي دَاوَى [يَأَسُو كَدَعَا يَدْعُو و أَتَى بِأَنِي كَرَمِي يَزْمِي].

و الامر: [أَيْت] اصله أَيْت قلبت الثانية ياء كايَمان و لذا ذكره. [و منهم] اى و من العرب

١. قوله: و نقلت العين الى موضع اللام و اللام الى موضع العين، اى نقلت الواو الى مكان الهمزة و الهمزة الى مكان الواو، و كذلك نقل الياء الى جاييها الى مكان الهمزة و الهمزة الى مكان الياء.

(تنبيه): هذان الاعلان في اسم الفاعل من جاء يجيىء قد ذكر في حاشية صرف مير في بحث مهموز اللام الاخوف. فراجع بيفيدك مدرس افغانى

٢. قوله: وليسا فيه، اى فى قول الخليل. مدرس افغانى

٣. قوله: مع عدم الاحتياج اليه، اى الى القلب.

٤. قوله: كشاك، اصله شاك. نقلت الواو الى مكان الكاف و الكاف الى مكان الواو، ثم اعل اعلال غاز و رام. و قد تقدم الكلام فيه فى شرح قول الزنطاني: و اسم الفاعل من الثلاثى المجردة يعمل عينه بالهمزة. مدرس افغانى

٥. قوله: و الاصل تأى يَنأى، اى نقلت الهمزة التى هى عين الفعل الى مكان الياء التى هى لام الفعل و نقلت الياء الى مكان الهمزة ثم قلبت الياء الفاء، فصار ناء يَناء. مدرس افغانى

٦. قوله: و ايس يَأيس، و الاصل ينس ييش و القلب فيهما يعرف مما ذكر، فلا نظيل الكلام فيهما. مدرس افغانى

٧. قوله: هـ اى دأوى يأسو كدعا يدعوه، قال فى المنتهى: اس الحرج اسوأ و اسأ: فوا كد رخص را. مدرس افغانى

[مَنْ] يحذف الهمزة الثانية ثم يستغني عن همزة الوصل و [يقول: ب] يا رجل كذا^١؛ و في الوقف: قة [تشبيهاً له بخذ] كما مر.

[وَأَيُّ] أَي وَعَدَ [يَتِي كَوَفِي بَغِي قِي] و اصل بَأَي يَتَوَيُّنْ حذفت الواو كُفِي^١ و لافائدة في ذكر الامر؛ فَإِنَّ المصنَّف لا يذكر شيئاً من التصاريح غير الماضي و المضارع الأ و فيه أمر زائد ليس في المشبه به و [أَوَي يَأَوِي أَيَا كَشَوِي يَشَوِي شَيَا] و اصل أَيَا أَوِيَا و لافائدة في ذكره؛ اذ ليس فيه أمر زائد.

و كان فائدته أنه قال: حكمه في التصاريح حكم شَوِي يشوي و المصدر ليس من التصاريح؛ فلم يعلم أن مصدره أيضاً كمصدره في الأعلال فأشار اليه بقوله: أَيَا و الامر من تَأَوِي [إِثْو كَأَشُو] من تَشَوِي و الاصل: إِثْو، فلبت الثانية ياء و لذا ذكره، و لا يخفى عليك أن الباء في ايت و إيَّز و إيَّو و نحو ذلك بصير همزة عند سقوط همزة الوصل في الذَّرج كما تقدَّم، و منه قوله تعالى: (فَأَوُوا إِلَى الْكَهْفِ) و هو فعل جماعة الذَّكور و تقول: إيَّو إيَّوياً إيَّووا اصله: إِيَّوُوا بهمزتين و واوين، فلما اتصل به الفاء سقطت همزة الوصل و عادت الهمزة المتقلبة فصار فَأَوُوا و قس على هذا.

[و نَأَى] أَي بَعُدَ [يَتَأَى كَرعى يرعى] و إِنَّا كَأَزَعُ و عليك بالتدبر في هذه الابحاث و مفايسنها بما تقدَّم في المحتللات و بما مر من الاعلالات عند التأكيد و غيره و لا اظنها تخفى عليك إن أَنَفَّتْ ما تقدَّم و الأ فالاعادة مع تأديتها الى الأطالة لا تفيدك.

[و هكذا قياس رَأَى يَرَى] أَي قياس يَزَى أن يكون كـ يَتَأَى و يَزَعَى؛ لأنه من بابهما [لكن العرب قد اجتمعت على حذف الهمزة التي هي عين الفعل [من مضارعه] أي مضارع رَأَى، و الأولى ظاهراً^٢ أن يقول: على حذف الهمزة منه لأن بحته أنما هو في يَزَى و هو مضارع و أنما عدل عنه الى ذلك لئلا^٣ يتوهم أن الحذف مخصوص ببيري؛ فعلم من

١. قوله: «حذفت الواو، كُفِي وكَيْف». مدرس الفغانى

٢. قوله: «والأولى ظاهراً أن يقول على حذف الهمزة منه، أي الأولى أن يقول بدل من مضارعه: على حذف الهمزة من مدرس الفغانى

٣. قوله: «لئلا يتوهم أن الحذف مخصوص ببيري»، أي مخصوص بصيغة المفرد المذكور الغائب ولا يجرى في سائر صيغ المضارع. مدرس الفغانى

عبارته أَنَّ الحذف جَارٍ فِي المضارع مطلقاً فافهم.

[فقالوا: يَرَى يَرَانًا يَرَوْنَ الخ] و الاصل يَرَأَى نقلت حركة الهمزة الى ما قبلها، وحذف الهمزة فقليل: يَرَى و هذا حذف يستلزم تخفيفاً لآَنَّهُ كثر استعمال ذلك لا يقال: ^۱ يَرَأَى أصلاً الا في ضرورة الشعر كقوله:

أَلَمْ تَرَمَا لِأَقِيَّتْ وَ الذَّهْرُ أَغْصُرُ ^۲ و من يَتَمَلَّ العَيْشَ يَرَأَى وَ يَسْتَعِ

و القياس ^۳ يَرَى؛ و كقوله:

أَرَى عَيْنِي مَا لَمْ تَرَأِيَاهُ ^۴ كسلنا عالمٌ بالتزهايات



و قد حذف الشاعر الهمزة من ماضيه ايضاً فقال:

صَاحَ هَلْ رَيْتَ أَوْ سَمِعْتَ بِرَاعٍ زَدَ فِي الضَّرْعِ مَا قَرَى فِي الْجِلَابِ

۱. قوله: لا يقال: يَرَأَى أصلاً، اي لا يقال مع ابقاء الهمزة. مدرس افغانی

۲. لم يسمِ قائله. قوله لاقيت بالقاف: مخاطب من العلاقات بمعنى الادراك. والواو بمعنى مع اي مع الدهر. و اعصر: و هو ابو قبيلة معروفة. و يتمل: مضارع من التملّى بمعنى التمتع و العيش الحيوّة. يعنى أيا نديدي چیزی را که ملاقات کردی و دریافتی یا روزگاری اعصر و کسی که بهر منند شود زندگانی را می‌بند و می‌شود امور و قایم چند را که از آنها تعجب می‌کند. شاهد: در ثبوت همزة «یرأى» است به جهت ضرورت و حال آنکه قیاس در او «یرى» به حذف همزه است جامع الشواهد.

۳. قوله: و القیاس یرى، اي بحذف الهمزة. مدرس افغانی

۴. و هو من آیات لسرافة الیارقی. و سبب تشاده أَنَّهُ لما أسره المختار المكشى یلبى اسحق، فجاء به الذى أسره الى المختار، فقال: فأتى أسرت هذا الرجل، فقال سرافة: «كذبت ما هو اسرنی، أنما اسرنی غلام ابیض البلق و علیه ثياب خضر و اسلمنی الیه و لكن ما اراه الان فی حیثك. فقال المختار: اما اِنَّ هذا الرجل قد عاین له الملائكة، خلّو سیله لصدقه، فخلّوه فهرب و قال: الأبلغ أیا إشحق عثی فَإِنَّ البَلْقَ وَ هُمُ مُصِیبات اری عِشْتِی الخ كثرث بدینكُم وَ حَقَلْتُ غَلْنِ یتالکم عثی المناب. قوله: أَرَى بضم الهمزة و كسر الراء المهملة مبنى للفاعل بصيغة المتكلم من الرّؤیة بالیصر و منه تراه بصیغة الخطاب. و عینی: منصوب بنزع الخافض ای بعینی. و ما: موصوله. و العالم: خلاف الجاهل. و التزهايات بضم المثناة و كذلك الزّاء الهمهمة المشددة و الهاء: جمع تزهة و هو كقمرة الباطل، یعنی: می‌بینم به دو چشم خود چیزی را که ندیید باید آن راه در نظر از ما و تو دنیا هستیم به امرهای باطل و سخنان بی‌اصل، و مراد دیدن او است آن غلام سفید البلق را که به واسطه گفتن او آن دروغ را از دست مختار نجات یافت. شاهد: در ثبوت همزه مفتوحه است در ترأیاه بعد از لم جازمه به جهت ضرورت و حال آن که می‌بایست که همزة او به جزم ساقط شود و لم ترأیاه بگوید. جامع الشواهد.

و القياس رأيت بالهمزة و لم يلزم الحذف في ينأى لأنه لم يكثر كثرة يرى.

[و اتفق في خطاب الموت لفظ الواحدة و الجمع] لائك تقول تزيين يا امرأة و تزيين يا نسوة [لكن وزن] تزيين [الواحدة تعين] بحذف العين و اللام لأن أصله تزيين كثر ضيبن حذف الهمزة ثم قلبت الياء ألفاً و حذف الألف فبقي تزيين بحذف العين و اللام [و] وزن [الجمع ثقّلن] لأن أصله تزيين كثر ضيبن حذف الهمزة لما ذكرنا فبقي تزيين بإثبات الفاء و اللام، و الياء هنا لام الفعل و في الواحدة ضمير الفاعل.

[فاذا أمرت منه] أي اذا بنيت الأمر من تزي [قللت على الأصل: إزة كآزعة] لأنه من تزي أي حذف حرف المضارعة و لام الفعل و أتى بهمزة الوصل مكسورة فقبل إزة و تصريفه كتصريف إرض.

و في عبارته^١ حرازة^٢ لأن الجزء اذا كان ماضياً بغير قد لم يجز دخول الفاء فيه فحقها^٣ أن يقول: اذا أمرت منه قلت كما هو في بعض النسخ و كأن هذا سهو من الكاتب، فحينئذ لا بد من تقدير قد ليصح^٤. [و] قلت [على] تقدير^٥ [الحذف ر] من تزي بحذف حرف المضارعة و اللام و الوزن ف.

[و يلزمه الهاء في الوقف] كما ذكره في وقفة. [فتقول رة ربا رة] أصله زيوا [زي] أصله زيي^٦ [زيبا زين] و الزاء في الجميع مفتوحة؛ اذ لا داعي الى العدول عنه [و التأكيد زين]

١. قوله: «و في عبارته حرازة»، وجه الحرازة دخول الفاء على الجزء الذي هو فعل ماض بغير قد، لكن هذا الكلام من التفات الرائي عجيب مع قوله: «فحينئذ لا بد من تقدير قد ليصح». قال الرضي: «و يجب الفاء في كل فعلية مصدرة بحرف سوى لا و لم في المضارع، سواء كان الفعل المصدر بها ماضياً أو مضارعاً، فيجب في الماضي مصدراً «بقده» ظاهراً او مقدرة نحو قوله تعالى: (ان كنت قتلتها فقد علمته) و (ان كان قمصه قد من قبل فصدقت)، مدرس الفغانى

٢. حرازة: (نح)

٣. قوله: «فحقها ان يقول اذا أمرت منه قلت»، أي حق العبارة ان يقول الرجناني في المتن المتقدم: اذا أمرت منه قلت بدون الفاء، مدرس الفغانى

٤. قوله: «وليصح»، أي ليصح اقتران قلت بالفاء، مدرس الفغانى

٥. قوله: «و قلت على تقدير الحذف (ر)»، أي قلت تقدير حذف الهمزة باجتماع العرب: (و) أي براء مفردة، مدرس الفغانى

٦. قوله: «أصله زيوا»، يفتح الواو و ضم الياء، فقلت الياء ألفاً لتحركها و الفتح ما قبلها و حذفت الألف لالتقاء

بأعادة اللام المحذوفة كما^١ مَرَّ في أَغْرَوْنَ [رِيَانِ زَوْن] بضم^٢ الواو دون الحذف كما في^٣ اغْرَنَ لآَنَه لا ضمة ههنا تدل عليه لآَن ما قبله مفتوح [رَيْن] بكسر^٤ ياء الضمير دون الحذف كذلك [رِيَانِ زَيْنَان] ^٥ وبالخفيفة رَيْنَ زَوْن رَيْنَ [فهو واو] في^٦ اسم الفاعل اصله راني أعلَّ إعلال رام [رائيان] في التننية^٧ [رائون] في الجمع اصله^٨ رائيون نقلت ضمة الياء الى الهمزة وحذفت الياء ووزنه^٩ فاعون وهو^{١٠} [كراع رايان راعون وذاك مَرْنِي كمرعي] في اسم المفعول اصله^{١١} مَرُؤِي قلبت الواو ياء وادغمت وكسر ما قبلها كما مَرَّ في مَرْمِي.

[و بناء أَفْعَل منه] أي من رَأَى [مخالف لآخواته ايضاً] يعني كما كان يرى مخالفاً لآخواته من نحو يَنْتَأَى في التزام حذف الهمزة منه دون الآخوات، كذلك بناء باب

→

الساكنين ولدلالة فتحة الراء عليها. مدرس افغانى

١. قوله: «كما مر في اغرون»، من ان نون التاكيد مع الضمير المستتر شبيهة بالفاء الضمير في وجوب تحرك ما قبلها. مدرس افغانى

٢. قوله: «رون بضم الواو دون الحذف»، اي دون حذف الواو. مدرس افغانى

٣. قوله: «كما في اغرن»، فان واو ضمير الجمع في الغرن محذوفة لدلالة الضمة اى ضمة الراى على الواو، بخلاف واو الجمع في رون، لانه كما قال التفناتاني من انه لاصمة ههنا اي في رون تدل عليه اي على الواو، لان ما قبل الواو اعنى اراء مفتوح.

٤. قوله: «وين بكسر ياء الضمير دون الحذف لذلك»، اي دون حذف الياء للتعليل المذكور وهو انه لا كسرة ههنا تدل على الياء، لان ما قبل الياء اعنى الراء مفتوح. مدرس افغانى

٥. قوله: «وينان»، بزيادة الف للفصل بين النونات كما في اطلبان. مدرس افغانى

٦. قوله: «فهو واو»، اسم الفاعل، اصله راني، اعلَّ إعلال رام اي بحذف الضمة ثم الياء لالتقاء الساكنين بين الياء والتنوين. مدرس افغانى

٧. قوله: «رائيان في تننية»، اي في تننية راء. مدرس افغانى

٨. قوله: «رائون في جمعه اصله رائيون نقلت ضمة الياء الى الهمزة وحذفت الياء»، لالتقاء الساكنين. مدرس افغانى

٩. قوله: «هو وزنه فاعون»، اي بحذف اللام. مدرس افغانى

١٠. قوله: «هو هو»، اي راء وما بعده. مدرس افغانى

١١. قوله: «اصله مَرُؤِي»، اجتمعت الواو والياء وسقت احداهما بالسكون، قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء. مدرس افغانى

الافعال مطلقاً سواء كان ماضياً أو مضارعاً أو أمراً أو غير ذلك مخالف لآخواته من نحو أتأى في التزام حذف الهمزة منه دون الاخوات و ذلك لكثرة الاستعمال [فتقول: أَرَى] في الماضي اصله أَرَأَى كَأَعْطَى نقلت حركة الهمزة الى الزاء وحذفت الهمزة وكذا [أَرَا] أَرَوْا أَرَتْ فَرْنَا أَرَيْنَ الخ.]

[ثري] في المضارع: اصله يُزَيُّ كَيُعْطَى. نقلت حركة الهمزة الى الزاء وحذفت الهمزة وكذا يُرِيان يُزَوْنَ و الاصل^١ يَرِيُون فوزنه^٢ يُعَوْنَ ثري ثريان يَرَيْنَ و الاصل يَرَيْنَ و الوزن يفعلن.

[إراءة] في المصدر و الاصل^٣ إِزَأْياً على وزن افعلال قلبت الياء همزة لوقوعها بعد الالف الزائدة فصار^٤ إِزَاءً نقلت حركة الهمزة الى الزاء وحذفت الهمزة كما في الفعل و عَوَّضَ الثاء عن الهمزة كما عَوَّضَ عن الواو في إقامة فقيبل: إراءة.

[و] يجوز ان تقول: [إراءة] بلا تعويض لأنَّ ذلك ليس مثل إقامة لأنها لم تحذف من فعل إقامة بخلاف ذلك فلمَّا حذف من إقامة و لم يحذف^٥ من فعله التزموا التعويض في الاكثر، و ههنا حذفت في المصدر ما حذف في فعله فلم يحتج الى لزوم التعويض فجوزوا إراءة كثيراً شائعاً [و] نقول: [إراءة] بالياء أيضاً لأنها قلبت همزة اذا وقعت طرقاتاً و من قلب نظر إلى أنَّ الثاء حكمها حكم كلمة أخرى فكانها منطرفة.

[فهو مُر] في اسم الفاعل اصله مُزَيِّ حذفت الهمزة كما ذكر و أعلَّ إعلال رام فقيبل: مُر على وزن مُفٍ [مُريان] اصله مُزَيَّان (مُرون) اصله مُرَيُون. و أَرَتْ في فعل الواحدة المخاطبة اصله أَرَأَيْتْ كَأَعْطَيْتْ حذفت الهمزة كما تقدّم و قلبت الياء ألفاً و حذفت فقيبل: أَرَتْ على وزن أَفَتْ فهي [مُرية] في اسم الفاعل من المؤنث اصله مُزَيِّية (مُريتان) اصله مُزَيَّتَانِ [مُريات] اصله مُرَيَات.

١. قوله: هو الاصل يَرِيُون، اي اصل يرون، يريون كيكرمون، مدرّس افغانى

٢. قوله: فوزنه يعَوْنَ، اي وزن يرون يعَوْنَ، اي حذف منه العين واللام وبقى منه الفاء فقط. مدرّس افغانى

٣. قوله: هو الاصل إراءة، اي بهمزة بعد الراء ثم الالف. مدرّس افغانى

٤. قوله: فصار إراءة، بالفاء بين الهمزتين. مدرّس افغانى

٥. ما يحذف. (خ)

[وذلك مُرئ] في اسم المفعول اصله مُرْأَيْ حذفت الهمزة كما تقدّم و قلبت الياء الفا
ثم حذفت لالتقاء الساكتين بينها وبين التثوين فوزنه مُغاً. و تقول في اسم الفاعل:
جانئى مُرٍ و مُرَزْتُ بِمُرٍ بالحذف و رأيت مرياً بالانبات لخفة الفتحة فهنا اعني في اسم
المفعول تقول: جانئى مُرئ و رأيت مُرئ و مررت بِمُرئ بالحذف في الجميع لبقاء
العلة اعني التحريك و انفتاح ما قبلها. و تقول في تشبیه اسم المفعول: [مُرْيان] بفتح الزاء و
لم تقلب الياء الفاً لأن الف التشبیه يقتضى فتح ما قبلها البتة و لو قلبت^١ و حذفت فقلت:
مران لزم الالتباس عند الاضافة نحو: مرا زيد. و في^٢ الجمع: [مُرَوْن] بفتح الزاء اصله
مُرْأَيُون حذفت الهمزة كما تقدّم و قلبت الياء ألفاً و حذفت [مُرْاة] في المؤنث^٣ اصله
مُرْية قلبت الياء ألفاً [مرانان] اصله مُرَيَّتان [مُرَيَّات] بفتح^٤ الزاء اصله مريات، و لم يقلب
الياء الفاً لثلاث^٥ يلتبس بالواحدة. [و] تقول [في الامر^٦ منه: أب] بناء على الاصل المعروض
و هو من تُورئ^٧ حذفت حرف المضارعة و الكلام فيبقى [أرباً^٨ أزوا^٩] اصله أربوا نقلت

١. قوله: «لو قلبت»، أي الياء الفاً و حذفت أي الالف. فقلت: مران، لزم الالتباس أي التباس التشبیه بالمفرد
عند الاضافة، نحو: مرا زيد، بحذف نون التشبیه. مدرس افغانى
٢. قوله: «و في الجمع»، أي و تقول في جمع اسم المفعول: مرون، يضم الميم و فتح الزاء، اصله مريون
كمكرون، حذفت الهمزة كما تقدم أي باجماع العرب، قلبت الياء الفاً لتحريكها و انفتاح ما قبلها و حذفت
أي الالف لالتقاء الساكتين بين الالف والواو. مدرس افغانى
٣. قوله: «مراة في المؤنث»، أي في اسم المفعول للمؤنث. مدرس افغانى
٤. قوله: «مريات بفتح الزاء»، اصله مريات (على وزن مكرومات). مدرس افغانى
٥. قوله: «فوله: «ثلاثا يلتبس بالواحدة»، و ذلك لانه لو قلبت الياء الفاً اجتمع القان الالف المثقلة من الياء و
الف جمع المؤنث، فيحذف احدى التاليفين لالتقاء الساكتين بينهما، فيصير مراة، فيلتبس بالواحدة لأن
صيغة الواحدة ايضا مراة و ذلك ظاهر. مدرس افغانى
٦. قوله: «و تقول في الامر منه: «أب» بفتح الهمزة و كسر الزاء. قوله: «بناء على الاصل المعروض»، و هو
تؤري على وزن تكرم.
٧. فالاولى ان يقول: «تؤري» على وزن تكرم، لأن ذلك تؤري الاصل المعروض نقلت حركة همزة العين
إلى الزاء، فحذفت باجماع العرب، فيبقى تؤري على وزن تكرم، ثم (حذف حرف المضارعة و الكلام)
للجزم (فيبقى أرباً) و وزنه أب. مدرس افغانى
٨. قوله: «أربا»، عادت الياء لاجل الالف. مدرس افغانى
٩. قوله: «أزوا» اصله أربوا نقلت ضمة الياء إلى مقبلها، اعني الزاء، ثم حذفت الياء لالتقاء الساكتين. مدرس
افغانى

الثاء كأتعد وأتسر فقال: تقول: ابتال كاختار وابتلى كأقتضى من غير ادغام لا كأتعد وأتسر بالادغام؛ لأنّ الباء ههنا عارضة غير مستمرة ويحذف في أكثر المواضع اعني حذف همزة الوصل في الدرج. وقول من قال: ابتزر في ابتزر خطأ وأنا ابتخذ فلئیس من أخذ بل من تجذ بمعنى أخذ فلذلك أدغم وإلا لوجب ان يقال: ابتخذ، هذا آخر الكلام في المهموز فلنشرع في الفصل الذي به نختم الفصول وهو:

فصل في بناء اسمي الزمان والمكان

[او هو] اسم^١ وضع لمكان أو زمان باعتبار^٢ وقوع الفعل^٣ فيه مطلقاً من غير تقييد^٤ بشخص أو زمان وهو من الالفاظ^٥ المشتركة مثلاً: المجلس يصلح لمكان الجلوس و زمانه فنقول في بناء اسم الزمان والمكان: [من يفعل^٦ بكسر العين على مفعّل مكسور العين] للتوافق^٧ [كالمجلس] في السالم [او المبيت] في غير السالم. اصله مبيت^٨ نقلت

١. قوله: هو اسم لم يقل عما اسمان وضعا كما هو الظاهر، لأن التعريف انما يكون للمعانية لا للأفراد. و يحتمل ان يكون افراد الضمير باعتبار ما ذكر من اسمي الزمان والمكان او باعتبار وحدة صيغتهما، كما سيصرح بذلك بعهد هذا بقوله: هو من الالفاظ المشتركة، شامل لنحو يوم ومكان. مدرّس افغانی

٢. قوله: باعتبار وقوع الفعل فيه، اي وقوع المصدر فيه، هذا مخرج لنحو: يومك ومكانك حسين. مدرّس افغانی

٣. قوله: مطلقاً، هذا مخرج لنحو: صمت يوماً وجلست اسامك، فان يوماً واسامك فيهما وضعا للزمان والمكان باعتبار وقوع الفعل فيهما بتقيد وقوعهما بعد عامل. بخلاف مضرب لزمان الضرب أو مكانه، فانه وضع لذلك سواء وقع بعد عامل أو لا. مدرّس افغانی

٤. قوله: ومن غير تقييد اي بشخص او زمان، فاذا قلت: مخرج، فمعناه موضع الخروج المطلق او زمان الخروج المطلق، قال في شرح النظام: فاذا قلت: مخرج باحد هذين المعنيين (اي بمعنى الزمان والمكان) باعتبار وقوع الفعل فيهما مطلقاً اي بغير تقييد بشخص او زمان، فمعناه: مكان الخروج المطلق او زمان الخروج المطلق، ومن ثم لم يعملوها في مفعول ولا ظرف لخرجهما اذ، ذلك خلاف وضعهما. ٥. قوله: هو من الالفاظ المشتركة، قلنا انما ان افراد الضمير لا تشترك الاسم وذلك لاتحاد صيغتهما. مدرّس افغانی

٦. قوله: من يفعل بكسر العين، اي بكسر عين المضارع. مدرّس افغانی

٧. قوله: للتوافق، اي لاجل التوافق بين عين اسمي الزمان والمكان وبين عين المضارع. مدرّس افغانی

٨. قوله: والمبيت بكسر الباء وسكون الياء. مدرّس افغانی

٩. قوله: فاصله مبيت، بكسر الباء وسكون ما قبلها (نقلت كسرة الياء الى ما قبلها). مدرّس افغانی

كسرة الباء الى ما قبله.

[او] هو [من يفتل^١ يفتح العين وضمها على مفعل بالفتح] أما في مفتوح^٢ العين فملتوافق و أما في المضموم فلتعذر الضم لرفضهم^٣ مفعلا في الكلام الأ مكرما و معونا و يرجح الفتح على الكسر للتحفة [كالمذهب] من يذهب بالفتح [او المقتل] من يقتل بالضم [او المشرّب] من يشرب بالفتح لكن من باب علم يعلم [او المقام] من يقوم اجوف و الاصل مَقُومٌ أُعِلَّ اَعْلَالُ^٤ اقام. و لما كان ههنا مظنة^٥ اعتراض بأننا نجد أسماء من يفعل بالفتح والضّم على مفعّل بالكسر اشار الى جوابه بقوله: [او شدّ^٦ المسجد و المشرق و المغرب و المطلع و المجزّر] المكان نحر الابل [او المرفق] مكان الرّفق [او المرفق] مكان الفرق و منه^٧ مفرق الرأس [او المسكين] مكان الشكون [او الضنيك] مكان العبادة [او المنيت] مكان الثبات [او المسقط] مكان السقوط و منه^٨ مسقط الرأس يعنى انّ هذه الكلمات كلّها جاءت مكسورة العين على خلاف القياس؛ و القياس الفتح لأن المجزّر من يجزّر مفتوح العين والبواقي من مضمومه.

١. قوله: هو من يفعل بفتح العين وضمها، اى يفتح عين المضارع وضم عين المضارع، مدرس افغانى
٢. قوله: واما في مفتوح العين فملتوافق، اى في المضارع المفتوح العين فلاجل ايقاع التوافق بينه و بين فعله في العين، مدرس افغانى
٣. قوله: لرفضهم مفعلا في الكلام الامكرما و معونا، قد تقدم الكلام في هذا الوزن فيما سبق مستوفي و تقول هيئته: قال في شرح النظام في بحث ابناء المصادر: واما مكروم و معون و لاغير هما ثابتا فتأخران، حتى جعلهما الفراء جمعا لمكرمة واحدة المكازم و معونة بمعنى الاغاثة و ما جاء في بعض القراءات: (فتظرة الى ميسره) بالاضافة، اى الى سخته و غناه بالاضافة و مثل ما يقال: جاء مهلكك بمعنى الهلاك، و مائلك للرسالة بضم اللام فيهما غير فصيح ولاصحيح عند الاكثرين، مدرس افغانى
٤. قوله: واعلّ اعلال قام، و كذلك المخاف، اعل اعلال خاف، مدرس افغانى
٥. قوله: مظنة الاعتراض، اى مكان يظن فيه الاعتراض، مدرس افغانى
٦. قوله: هو شدّ المسجد، لفظ المسجد بكسر الجيم: البيت المبنى للعبادة، شجّد فيه اولم يسجد واما مكان السجود فهو بفتح الجيم لاغير، كذا قال الجار بردي، مدرس افغانى
٧. قوله: و منه مفرق الرأس، اى من المفرق بمعنى مكان الفرق، مفرق الرأس اى وسطه، سمي به، لانه موضع مفرق الشعر، مدرس افغانى
٨. قوله: و منه مسقط الرأس، اى من المسقط بمعنى مكان السقوط، مسقط الرأس اى مكان سقوط الولد عن بطن الام، يقال: ينفخ مسقط الرأس اى مكان ولدته فيه، مدرس افغانى

[و حكى الفتح في بعضها] أى فتح العين في بعض هذه الكلمات المذكورة على ما هو القياس وهو المسجد والمسكن والمطعم. [و اجيز الفتح فيها كلها] ^١ على القياس؛ لكن لم يحك في الجميع؛ قال ابن ^٢ السكيت في «اصلاح المنطق»: الفتح في كلها جائز ولم يسمع في الكل. [هذا] أى الذى ذكرنا انما يكون [إذا كان الفعل صحيح الفاء واللام وأما غيره] أى غير الصحيح الفاء واللام [فمن المعتل الفاء] اسم الزمان والمكان [مكسور] عنه [أبدأ كالتوضيع والمؤيد] لأن الكسر ^٣ ههنا اسهل ^٤ بشهادة ^٥ الوجدان؛ قال ابن

١. فيها.

٢. قوله: «قال: ابن السكيت في اصلاح المنطق»: السكيت بسين مكسورة وكاف مشددة مكسورة، قال ابن الأثير: ابن السكيت هذا هو من اكابر اهل اللغة، وقال المبرد: «ما رأيت للبعثانيين كتابا في اللغة خيرا من اصلاح المنطق لعقوب بن اسحق السكيت». ولابن السكيت هذه قصة يظهر منها مظلومية على (ع) و شيعته ذكرها ابن الأثير في الكامل في حوادث سنة خمس وأربعين ومائتين، قال: «في هذه السنة توفي يعقوب بن اسحاق النحوي المعروف بابن السكيت وكان سب موته انه اتصل بالمتوكل، فقال له: ايما أحب اليك المعز والمؤيد او الحسن والحسين؟ فتقص ابنه و ذكر الحسن والحسين عليهما السلام بما هما اهل له، فامر الاتراك فداوسوا بطنه، فحمل الى داره، فمات.

ونقل الثعني الاسر اباى هذه الحكاية بوجه اسط يعجنى ذكره، قال في الحاشية في المغنى في الوجه الثاني من اوجه حرفية ما: ابن السكيت هو ابو يوسف، يعقوب ابن اسحق وعرف بذلك لكثرة سكوته وصعته كان يحمل الى تقديم على بن ابي طالب - رضى الله عنه - قال ثعلب: لم يكن بعد ابن الاعراب اعلم باللغة منه وكان المتوكل قد اكرمه بتاديب ولديه، المعتز والمؤيد، ومن غريب ما وقع ان من شعره:

يصاب القنى من عشرة من لسانه وليس يصاب المرء من عشرة الرجل
فحشرته فسى القول تذهب رأسه وعثرته في الرجل تيره على مهل

ثم اتفق ان المتوكل قال له يوما: ايما أحب اليك ايتاى ام الحسن والحسين؟ فقال: والله ان قبرا خدام على (ع) خير منك ومن آبائك. فقال المتوكل لاتراك: سلوا لسانه من فقاء، ففعل ذلك به، فمات. وقيل: امر المتوكل الاتراك فداوسوا بطنه فحمل الى داره فمات بعد غد ذلك اليوم، لخمس خلون من رجب، سنة اربع وأربعين. وقيل: سنة ست وأربعين ومائتين، فكان اول كلام المتوكل مع ابن السكيت مزاحا ثم صار جدا.

[توضيح]: قال في المتن: شمن محركة: دعى است به اسر اباى، از ان ده است ابو على، حسين ابن جعفر شعنى. مدرس افغانى

٣. قوله: «لأن الكسر ههنا، أى فى المعتل الفاء الواوى. مدرس افغانى

٤. قوله: «اسهل»، أى من الفتح مدرس افغانى

٥. قوله: «بشهادة الوجدان»، أى الحس والدق. وقال بعضهم: ان المثال فيه اعتدال، لكون الواو محذوفا فى

الشكيت: و زعم الكسائي أنه سمع مؤخلاً بالفتح و سمع الفراء موضعاً بالفتح قال الشاعر - على ما رواه الكسائي:

قَاضِيْعُ الْعَيْنِ رُكُوداً عَلَى الْاُ
أَوْشَانٍ أَنْ يَرْسَخْنَ فِي الْمُؤَخَّلِ^۱
و نحو^۲ ذلك شاذ.

(و من المعتل اللام) اسم الزمان و المكان [مفتوح] عينه [إبداً] سواء^۳ كان الفعل مفتوح العين أو مضمومه أو مكسوره و اويًا أو يائيًا قلبت اللام الفاء [كالماوي و النزمي]. مثل بمثلين تنبيهاً على أَنَّ الحكم واحد فيما عينه ايضاً حرف علة و فيما ليس كذلك. و روى^۴ ماوي الأبل و ماقي العين بالكسر فيهما ولي ههنا نظراً لأنهم يقولون: معتل الفاء

المضارع المكسور العين، نحو: «بعد، فناسب فيه الحركة التي فيها اعتدال و هي حركة الكسرة و قد يقال: القياس الكسر فيما يكون عين مضارعه مكسور للتوافق و فيما يكون عين مضارعه مفتوحاً حملاً على مكسور العين، لأصالة الكسرة لاعتداله في الحقة و الثقل. مدرس افغانی

۱. لم يسم فائظه. و أول المضارع الثاني الالف الواقعة قبل الواو من الاوشان. العين بكسر العين المهملة و سكون الياء و التون بقر الوحش. و الزكود بالزاء و الذال المهملتين كقلوس: الشكون و الثبات و الاوشان: جمع وشن و هو بالواو و الشين المهملة و التون كقلس ما ارتفع من الارض. قوله: «ان يرسخن» اي مخافة ان يرسخن و هو بفتح المضارعة و سكون الزاء و فتح الشين المهملتين و الحاء المعجمتين من الزسوخ و هو بالضم بمعنى الثوب. و الموحل بالواو و الحاء المهملة كمقعد: مكان الموحل و هو كغرس الطين الذقيق ترطم فيه الذواب. يعني: پس صبح کردند گاوهای وحشی که قرار گرفته بودند بر زمینهای بلند از ترس اینکه مبادا فرو روند و بمانند در زمین آب گل. شاهد: در وارد شدن اسم مکان از معتل است بر وزن مقعل بفتح عين که موحل بوده باشد شذوذاً. جامع الشواهد.

۲. قوله: «و نحو ذلك شاذ»، قال في تدريج الاداني: اي ما رواه الكسائي و الفراء شاذ لا يقياس عليه مدرس افغانی

۳. قوله: «سواء كان الفعل»، اي الفعل المعهود و هو المضارع. قوله: «و اويًا او يائيًا»، خبر لكان المحذوف بقرينة كان المذكور في قوله: «سواء كان الفعل»، فتدبر جيداً. مدرس افغانی

۴. قوله: «و روى: ماوي الأبل و ماقي العين بالكسر فيهما»، اي بكسر الواو في ماوي الأبل و بكسر القاف في ماقي العين. اما معنى الماوي: فهو بالفارسي: (جايگاه)، و اما معنى ما قي العين، فقال جناب حسن زاده أملي في شرح نصاب الصبيان في قول ابونصر فراهي:

تَقْدِيمُ الْعَيْنِ اسْتِ و ما في مَوَق و مَوَقِ فَأَق و ما في مَوَقِ چشم و مؤخرش دنباله ازار مسخره فقال حسن زاده: تَقْدِيمُ الْعَيْنِ نيز صحيح است و اصل پنج لغت دیگر از متق است، به قاعدة صر في متق

يكسر أبداً و معتلّ اللام يفتح أبداً؛ فلا يعلم أنّ المعتلّ الفاء و اللام كيف حكمه أيفتح أم يكسر؟ و كثيراً^١ ما ترددت في ذلك حتى وجدت في تصانيف بعض المتأخرين بأنه مفتوح^٢ العين كالتأقص نحو مؤقّى بفتح القاف. و في كلام^٣ صاحب المفتاح ايضاً ايما الى ذلك.

[و قد يدخل على بعضها تاء التأنيث] إنا للمبالغة^٤ أو لأرادة البقعة و ذلك مقصور^٥

شد بعد ماقى شد، سپس ماقى شد، ثم قال بالفارسية: هر شش لغت بمعنى كنج و گوشه چشم از طرف بینی می باشد.

قال في مجمع البحرين: مؤق العين بهمة ساكنة و بحوز التخفيف: طرفها ما يلي الألف و اللحاق: طرفها مما يلي الأذن. و اللغة المشهورة مؤق العين و فيه لغة أخرى: ماق العين، مثال قاض و الجمع: امواق، مثل: قف و اققال و عن ابن السكيت ليس في ذوات الأربع مفعل بالكسر الا حرفان ما قى و ماوى الايل.

و للكلام في ماقى العين نعمة طويلة، فمن اراد الاطلاع عليها فليراجع لسان العرب في مادة ماق معموز العين و مادة موق الاجوف الواوى. و الغرض من تطويل الكلام في المقام ان يعرف ان التمثيل بما فى العين غلط، لان الميم فيه اصلية قال في الصحاح: موق العين: طرفها مما يلي الألف و اللحاق: طرفها الذى يلي الأذن و الجمع اماق و اماق مثل ابار و ابار. و ماقى العين لغة في موق العين و هو فعلى و ليس بمفعل، لان الميم من نفس الكلمة و اما زيدت في اخره الياء للحاق و لم يحدواله نظيراً يلحقوله به، لان فعلى يكسر اللام نادر لا نظير له، فالحق بمفعل، فلهذا جمعوه على ماقى على التوهم.

١. قوله: و كثيراً ما ترددت في ذلك، اى حيناً كثيراً ترددت في حكم معتلّ الفاء و اللام أيفتح أم يكسر؟
مدرس افغانى

٢. قوله: فانه مفتوح العين، اى اسم الزمان و المكان من المعتلّ الفاء و اللام كالتأقص والمراد من بعض المتأخرين جابر بدى. مدرس افغانى

٣. قوله: هو في كلام صاحب المفتاح ايضاً ايما الى ذلك، اى الى كون اسم الزمان و المكان من المعتلّ الفاء و اللام مفتوح كالمقوص، لانه قال: اسم الزمان من الثلاثى المجرد على مفعل يسكون الفاء و فتح للعين في المقوص و بالكسر منه في المثال و في غيره ايضاً ان كان من باب يضرب، يريد باب الصحيح والا فتحت، فقوله: و الا فتحت شامل للمعتلات غير المذكورين. مدرس افغانى

٤. قوله: و اما للمبالغة او لأرادة البقعة، حاصل الكلام ان الغرض من ادخال تاء التأنيث اما مجرد المبالغة و ذلك في اسم الزمان و المكان على السواء و اما لكون التاء علامة لتأنيث المعنى بسبب ارادة البقعة و ذلك مختص باسم المكان و وجه ظاهر.

(توضيح): بقعة: قال المتنهم: بقعة و بفتح: جابى و كوى كه در آن آب گرد آيد و پاره زمین ممتاز از زمین حوالى، يقع و يقع جمع. مدرس افغانى

٥. قوله: و ذلك مقصور على السماع، اى دخول التاء على بعض اسماء المكان بسبب ارادة المبالغة او ارادة

على السماع [كالمنظنة] للمكان الذى يُظنُّ أنَّ الشيء فيه [و المقبرة] بالفتح^١ للموضع^٢ الذى يقبر فيه الميت [و المشرقة] للموضع الذى يشرق فيه الشمس [و شذ المقبرة و المشرقة بالضم] لأنَّ القياس الفتح لكونهما من يفعل مضموم العين.

قيل: ^٣ إنما يكون شاذاً إذا أُريد به مكان الفعل. و ليس كذلك؛ ^٤ فإنَّ المراد هنا المكان المخصوص؛ قال ابن الحاجب: و أما ما جاء على مُفْعَل بضم العين فاسماء^٥ غير جارية على الفعل لكنَّها بمنزلة فارورة و شبهها. و قال بعض المحققين: إنَّ ما جاء على مفعلة بالضم يراد أنَّها ^٦ موضوعة لذلك و متخذة له؛ فالمقبرة بالفتح^٧ مكان الفعل و بالضم البقعة^٨ التي من شأنها أن يقبر فيها أي التي هي المتخذة لذلك، وكذلك المشرقة^٩

البقعة متوقف على السماع عن العرب، لأنهم المعتمد في أمثال المقام.

١. قوله: وبالفتح، أي فتح الباء. مدرس افغانى

٢. قوله: ولموضع يقبر فيه، أي يقبر فيه الميت.

٣. قوله: هو قبل إنما يكون شاذاً إذا أُريد به مكان الفعل، أي إذا أُريد بالضموم من المثاليين أي المقبرة و

المشرقة مكان الفعل، أي مكان يقع فيه الفعل و هو الدفن و الشروق. مدرس افغانى

٤. قوله: هو ليس كذلك، أي ليس المراد مكان يقع فيه الدفن و الشروق بل المراد ههنا المكان المخصوص

المهيأ للدفن و الشروق وقع فيه الفعل أولم يقع. و على تقدير وقوع الفعل ليس الوقوع ملحوظاً فيه.

مدرس افغانى

٥. قوله: و فاسماء غير جارية على الفعل، أي غير مشتقة على الفعل، أي غير باقى على إطلاق معناها لكنها

بمنزلة فارورة و شبهها، أي في كونها غير جارية على الفعل، فإنَّ الفارورة في اللغة اسم لمقر المائعات

مطلقاً سواء كان ذلك المقر رجاجة أو غيرها، لكنَّها خصت بالرجاجة المخصوصة، أي نقلت عن ذلك

المعنى المطلق إلى الرجاجة. و إلى ذلك التقييد بعد الإطلاق أشار صاحب القوانين في بحث الحقيقة و

التمجيز في مسألة الاطراد، حيث يقول: فإنَّ الفارورة كانت في الاصل موضوعة لما يستقر فيه الشيء، ثم

نقلت إلى خصوص ما كان رجاجة. مدرس افغانى

٦. قوله: و أنَّها موضوعة لذلك متخذة لذلك، أي جعل مهية لذلك. مدرس افغانى

٧. قوله: و المقبرة بالفتح مكان الفعل، أي المكان الذى يقبر فيه الميت. مدرس افغانى

٨. قوله: هو بالضم البقعة التي من شأنها أن يقبر فيها، أي التي هي المتخذة لذلك أي للدفن. مدرس

افغانى

٩. قوله: هو كذلك المشرقة للموضع الذى يشرق فيه الشمس المهيأ لذلك، أي موضع القعود للشمس.

للموضع الذي يشرق فيه الشمس المهيأ لذلك، فنحو ذلك^١ لم يذهب^٢ به مذهب^٣ الفعل وجعل خروج^٤ صبغته عن صيغة الجاري على الفعل دليلاً على اختلاف معناه و كان ينبغي^٥ أن ينه على أن المظنة أيضاً شاذ لأنها بالكسر. والقياس الفتح لأنها من يظن بالضم.

[و] بناء اسمي الزمان والمكان [مما زاد على الثلاثة] ثلاثياً مزيداً فيه كان أو رباعياً مزيداً فيه أو مجزئاً [كاسم المفعول] لأن لفظ اسم المفعول أخف لفتح ما قبل الآخر ولأنه^٥ مفعول فيه في المعنى فيكون لفظ الموضوع^٦ له أقيس [كالمُدخل والمُقام] والمُدحرج والمُنطلق والمُسخرج والمُخرنجم قال الشاعر:

مُخْرَنْجِمٌ^٧ الجامل والنوى

ولما كان ههنا^٨ موضع بحث يناسب اسم المكان أشار إليه بقوله:

١. قوله: فنحو ذلك، أي نحو ما جاء بالضم أو الفتح. مدرس افعاني

٢. قوله: ولم يذهب به مذهب الفعل، أي لم يجر مجرى الفعل، أي أنهم لم يجعلوا هذه الأسماء ملحقة بالفعل و مشتقة منه. مدرس افعاني

٣. قوله: وجعل خروج صبغته عن صيغة الجاري على الفعل دليلاً على اختلاف معناه، هذا جواب عن سؤال مقدر وهو: من أين يعلم اختلاف المعنيين؟ فأجاب بعناني مدرس افعاني

٤. قوله: وكان ينبغي أن ينه على أن المظنة أيضاً شاذة، كمنه على أن المقبرة والمشرقة بالضم شاذة. قال بعض أرباب الحواشي: لعله ترك ذلك إشارة إلى أن المظنة ليست كذلك، إذ ليس المراد أنها مكان الظن، بل مكان يظن أن الشيء المظنون حاصل فيه، فليست اسم مكان حقيقة، لأن اسم المكان ما وضع لمكان الفعل المشتق منه والمظنة ليس كذلك.

٥. إلى هنا كان الكلام في بناء اسمي الزمان والمكان من الثلاثي المحرود، أما بناهما من غيره، فأنشأ إلى ذلك بقوله: وبناء اسمي الزمان والمكان ممّا زاد على الثلاثة الخ. مدرس افعاني

٦. قوله: ولأنه مفعول فيه في المعنى، أي لأن اسم الزمان والمكان مفعول فيه في المعنى، لوقوع الفعل فيه، فيكون لفظ اسم المفعول له أقيس و انسب من لفظ غيره. مدرس افعاني

٧. المفعول. (خ).

٨. قوله: وقال الشاعر: مخرنجم الجامل والنوى، قال بعض الشراح: ولم أقف على تمامه أو صدره و في بعض النسخ بدل قال الشاعر: قال العجاج. وكيفما كان، المخرنجم مكان الاجتماع. والجامل بالجيم القطع من الأبل مع رعائها والنوى بالتون والهمزة والياء المشددة: جمع نوى، أصله نؤوى على فعول و هو الحفيرة أي الخندق حول الخيام، لتلا يدخله المطر. مدرس افعاني

٩. قوله: ولما كان ههنا موضع بحث يناسب اسم المكان، وجه المناسبة اتحاد ما يفكر في هذا البحث واسم

او اذا كثر الشيء بالمكان قبل فيه: مَفْعَلَةٌ [بفتح الميم والعين واللام وسكون الفاء مَبْنِيَّةٌ (من الثلاثي المجرد) أي اذا كان الاسم مجرداً ببنى وان كان^١ مزيداً فيه رد الى المجرد و ببنى (يقال: أَرْضٌ مَبْنِيَّةٌ) أي كثيرة السبع (أو مَأْسَدَةٌ) أي كثيرة الأسد (أو مَذْبِيَّةٌ) أي كثيرة الذئب من المجرد (أو مَبْطِخَةٌ) أي كثيرة البطيخ (أو مَقْتَاةٌ)^٢ أي كثيرة القناء من المزيد^٣ فيه: حذفت إحدى الطائنين والياء من بطيخ وأحدى الثائنين والالف من القناء. وجدت^٤ في بعض النسخ مَطْبِخَةٌ بتقديم الطاء على الباء وهو سهو لكن توجيهها ان يكون من الطَّبِيخ.

قال في ديوان الادب: الطَّبِيخ لغة في البطيخ وهي لغة أهل الحجاز وقبى حديث عائشة: «ان رسول الله ﷺ يأكل الطَّبِيخ بالزطوب» وان كان^٥ غير الثلاثي سواء كان رباعياً مجرداً كتغلب^٦ أو مزيداً فيه كعصفور^٧ أو

المكان في الوزن دون المعنى، لان اسم المكان ما وضع لمكان الفعل ومفعلة الاتي في هذا البحث ذوات، لامكان فعل، مدرس افغانى

١. قوله: هو ان كان مزيداً فيه رد الى المجرد، اي يحذف منه الزائد. مدرس افغانى
٢. قوله: هو مبطخة اي كثيرة البطيخ، قال في المنتهى: بطيخ كسكين: كدو و خيار و خرمزه و مانند آن. ثم قال: مبطخة و تصم الطاء: بطيخ زار. مدرس افغانى
٣. قوله: هو مقتاة اي كثيرة القناء، قال في المنتهى: قنأ بالكسر والضم و تشديد التاء المثناة ممدودة: خيار تروكه خيار دراز باشد، ثم قال مقتاة كمفعلة: خيار زار و مقشوة بضم التاء مثله. مدرس افغانى
٤. قوله: ومن المزيد فيه، اي مبطخة و مقتاة بنى من المزيد فيه و ليسا مثل مذبية لانه بنى من المجرد. مدرس افغانى
٥. قوله: هو وجدت في بعض النسخ مطبخة بتقديم الطاء على الباء و هو سهو، الحكم بكونه سهواً، عجب من التفتازانى مع استدراكه بقوله: «لكن توجيهها ان يكون من الطَّبِيخ»، قال في المنتهى: طَبِيخ كسكين: خرمزه. لغة في البطيخ. مدرس افغانى
٦. قوله: هو ان كان غير الثلاثي، اي ان كان الاسم غير الثلاثي المجرد و غير الثلاثي المزيد فيه. مدرس افغانى
٧. قوله: كتغلب، قال في المنتهى: تغلب كجعفر: روياء ماده يا عام است، تعالب و تعالي جمع. مدرس افغانى
٨. قوله: كعصفور، بضم العين و الفاء: كنجشك، عصفورة مؤنث. مدرس افغانى

خماسیا^۱ كذلك كجحمرش و عضر فوط^۲ فلا^۳ یسی منه ذلك للثقل بل یقال كثير الثعلب و العصفور الى غير ذلك. و مما یناسب هذا الموضع اسم الآلة فنقول:

[و اما اسم الآلة]

[فهو] أي الآلة [ما یعالج به الفاعل المفعول لوصول الأثر الیه] أي المفعول، مثلاً البتخت ما یعالج به التجار الخشب لوصول الأثر الى الخشب و قوله: و هو راجع الى اسم الآلة و ان كان مؤنثاً لأن ما یعالج الخ عبارة عنها و هو مذكر فيجوز أن یقال: الآلة هی ما و هو ما، و لا يجوز أن یكون راجعاً الى اسم الآلة لأن التعریف أنما یصدق علی الآلة لا علی اسمها، الأ علی تقدير مضاف محذوف أي اسم الآلة اسم ما یعالج به؛ و لیس^۴ بصحيح أيضاً لأنه بدخل القدم و امثاله و لیس باسم الآلة فی الاصطلاح و قد علم من تعریف الآلة أنها أنما تكون^۵ للافعال العلاجیة و لا تكون^۶ للافعال اللازمة؛ اذ لا مفعول لها.

۱. قوله: «و خماسیا كذلك»، ای مجرداً او مزیداً فیہ کجحمرش و عضر فوط. قال فی المعنی: جحمرش بالفتح و کسر الراء: زن گنده پیر کلان سال و زن زشت و خرگوش شبرده و مار درشت پوست، جحمر: جمع و جحمر: مصغر آن به حذف خامس، و همچنین در تمامی اسماء خماسی حرف آخر آن را حذف کنند در تصغیر و تکسیر و اگر در وی رائد باشد، آن رائد را حذف کردند اولی بود. مدرس افغانی

۲. قوله: «و عضر فوط»، قال فی المعنی: عضر فوط بالفتح و ضم الفاء: کرمکی است سید نازک که بدان انگشتان زن را تشبیه کنند. مدرس افغانی

۳. قوله: «فلا یسی منه ذلك»، ای فلا یسی من غیر الثلاثی صیغة مفعلة للثقل، بل یقال: كثيرة الثعلب و العصفور الى غير ذلك. مدرس افغانی

۴. قوله: «و لیس بصحيح أيضاً»، ای تقدير المضاف المذكور لیس بصحيح أيضاً، لكون التعریف جبتاً غیر مانع للاختیار (لانه بدخل القدم و امثاله) من اسماء الآلات غیر الاصطلاحیة (و لیس) ما ذکر ای القدم و امثاله باسم آلة فی الاصطلاح، لأن اسم الآلة فی الاصطلاح هو الاسم الموضوع لآلة، باعتبار ان العمل حاصل بها و لیس القدم و امثاله كذلك، فالقدم و امثاله یسمى آلة لغة لا اصطلاحاً.

۵. قوله: «و أنها أنما تكون للافعال العلاجیة»، ای الافعال التي یحتاج صدورها من الفاعل الى عضو من الاعضاء الظاهر، كالضرب و الکسر و القتل و نحوها. مدرس افغانی

۶. قوله: «و لا تكون (الآلة) للافعال اللازمة»، ای غیر المتمدیة، اذ لا مفعول لها، فلا معالجة فیها، لأنها لا یحتاج لصدورها من الفاعل الى عضو من الاعضاء الظاهرة و ذلك كالحد و البخل و نحوهما. مدرس افغانی

[فيجيء] جواب أما أي اسم الآلة فيجيء [على] مثال^١ [مخْلَب] أي على مِغْتَل [و] مثال [مِخْشَحَة]^٢ أي على مِغْلَة بالحاق الثاء و يقتصر ذلك على السماع [و] مثال [مِفْخَاح] أي على مِغْفَال، و أما قال كذلك، لنلا يحتاج الى التمثيل [و] مِضْفَاة هي أيضاً على وزن مِخْشَحَة لأن اصلها مِضْفَوَة؛ فلبت الواو ألفاً لكن ذكرها لنلا يتوهم خروجها حيث لم تكن على وزن مِخْشَحَة ظاهراً.

[و قالوا: مِرْقَاة] بكسر الميم [على هذا] أي أنها اسم الآلة كمِضْفَاة لأنه اسم لما يرتقى به أي يصعد و هو السُّلَم و أما ذكرها لأن فيها بخنا و هو أنها جاءت بفتح الميم و هو ليس من صيغ اسم الآلة و معناهما واحد فقال:

[و من فتح الميم] و قال المِرْقَاة [أراد المكان] أي مكان الرُقي دون الآلة. و قال ابن السكيت: و قالوا مِطْهَرَة و مِطْهَرَة و مِرْقَاة و مِرْقَاة و مِسْقَاة و مِسْقَاة، فمن كَسَرها شَبَّهها بالآلة التي يعمل بها و من فتحها قال: هذا موضع يجعل^٣ فيه فجعله مخالفاً لاسم الآلة بفتح الميم.

و تحقيق هذا الكلام أن المِرْقَاة و المِسْقَاة و المِطْهَرَة لها اعتباران: ^٤ احدهما أنها أمكنة فإن السُّلَم مكان الرُقي من حيث أن الرُقي فيه، و الآخر أنها آلة لأن السُّلَم آلة الرُقي، فمن نظر الى الأول فتح الميم و من نظر الى الثاني كَسَرها فإن المكسور و المفتوح أما يقالان لشيء واحد لكن النّظر مختلف فافهم.

ولما قال: أن صيغ الآلة هذه المذكورات و قد جاءت اسما آلآت مضمومة الميم و العين فإشار إليها بقوله: [و شَذَّ مُدْهِن] للبناء الذي جعل فيه الذّهن [و مُسْطَط]^٥ الذي

١. قوله: «على مثال مخْلَب»، على وزن مبر و هو اسم لما يستعان به في الحلب. مدرس الغفاني

٢. قوله: «و مثال مكشحة على وزن مفعلة بالحاق الثاء». قال في المنتهى: كسح البيت كسحا بالفتح: رويته خاتمه راو قال أيضاً: مكشحة كمكشحة: جاي روب و بيل برف روب. مدرس الغفاني

٣. يعمل (خ).

٤. قوله: «لها اعتباران: احدهما انها أمكنة، هذا الكلام ظاهر في غير المِطْهَرَة، لأن المِطْهَرَة ان كان المراد بها اناء يتطهر فيه فصحح، و ان كان المراد به اناء فيه ماء يتطهر به بالاعتراف منه، فلا يصح كونه اسم آلة و لا مكان». مدرس الغفاني

٥. قوله: «و مسطط، الذي يجعل فيه السموط». قال في المنتهى: سمطة بالفتح: بك بار دارو ريختن در بيني،

يجعل فيه الشعوط [و مدق] ^١ لما يدق به [و منخل] لما ينخل به [و مكحلة] للثناء الذي يجعل فيه الكحل [و مخرصة] للذي جعل فيه الانسان حال كونها [مضمومة الميم و العين].

و القياس كسر الميم و فتح العين و فيه نظير؛ لأنها ليست باسم الآلة التي يبحث عنه؛ بل هي اسماء موضوعة لألات مخصوصة فلا وجه للشذوذ. و قال سيويه: لم يذهبوا بها مذهب الفعل و لكنها جعلت أسماء لهذه الاوعية الأ المنخل و المدق فانهما من أسماء الآلة فيصح أن يقال: انهما من الشواذ [و جاء مدق و مدقة] بكسر الميم و فتح العين [على القياس].

هذا ^٢ [نتية] على كيفية بناء المرة و هي المصدر الذي قصده الى الواحد من مرات الفعل باعتبار حقيقة الفعل لا باعتبار ^٣ خصوصية نوع.

[المرة من مصدر الثلاثي المجزء] تكون [على فعلة بالفتح نقول: ضربت ضربتة] في السالم [و قمت قومتة] في غير السالم اى ضرباً واحداً و قياماً واحداً و قد شذ على ذلك اتيت اثباته و لقبتة لقامة و القياس أتية و لقية [و] المرة [فيما زاد] على الثلاثة رباعياً كان أو ثلاثياً مزيداً فيه يحصل [إزيادة الهاء] هي تاء التانيث الموقوف عليها هاء في آخر المصدر [كالأعطاة و الأطلاقة] و الاستخراجة و التدرجة.

و هذا هو الحكم في الثلاثي المجزء و المزيد فيه و الرباعي كلها [إلا ما فيه تاء التانيث

اسعاطة مثله، شعوط كصور: دارو به بنى و بنى. مدرس افغانى

١. قوله: [مدق] لما يدق به و [و منخل] لما ينخل به و يقال له بالفارسي: آلت كوييد، مثل دسنة هاون. و منخل: لما ينخل به و يقال له بالفارسي: آرد بيز. مدرس افغانى

٢. ذكر لفظ هذا تنهياً على أن قوله تنبيه خبر مبتدا محذوف. عبدالرحيم.

٣. قوله: [هذا تنبيه، لفظ مبتدأ و تنبيه خبره. اعلم أن المصدر يأتي على ثلاثة اقسام صرح بذلك الناظم بقوله:

توكيدا او نوعاين او عدة كسرت ميرئين مير ذى رشد

و ذلك لانه اما ان يكون مدلوله زائفا على مدلول الفعل اولا، الثانى للتاكيد و الاول اما ان يدل على مرات صدور الفعل عن الفاعل او على هيئة صدور الفعل عن الفاعل، الاول للمرة و الثانى للنوع. مدرس افغانى

٤. قوله: [ولا باعتبار خصوصية نوع، فخرج بهذا القيد المصدر النوعى. مدرس افغانى]

منهما) أي من الثلاثي والزباعي؛ فإنه إن كان فيه تاء الثاني [فالوصف بالواحدة] واجب [كقولك: رحمته رحمة واحدة ودرجته درجة واحدة] وقائضة مُقائضة واحدة وأطمأنته طمأنته واحدة.

والمصادر التي فيه تاء الثاني قياسي وسماعي؛ فالقياسي^١ مصدر فَعَّلَ و فاعل مطلقاً ومصدر^٢ فعل ناقصاً ومصدر^٣ أَفْعَلَ واستَفْعَلَ أجوفين، والسماعي نحو: رَحِمَهُ ونَشَدَهُ وكَذَّبَهُ، و عليك بالسمع.

و يبنى^٤ منه أيضاً ما يدل على نوع من أنواع الفعل نحو: ضَرَبْتُ ضَرْبَهُ أي نوعاً من الضرب و جَلَسْتُ جَلْسَهُ أي نوعاً من الجلوس؛ فأشار إليه بقوله: [و الفعلة بالكسر] أي بكسر الغاء [للتنوع من الفعل تقول: هو حَسَنٌ^٥ الطَّعْمَةِ والجلسة] أي حسن النوع من الطعام والجلوس. قال المصنف في شرح الهادي: المراد بالتنوع الحالة التي كان عليها الفاعل تقول: هو حَسَنُ الرِّكْبَةِ إذا كان ركوبه حسناً يعني ذلك عادة له في الركوب وهو حسن الجلسة، يعني إن ذلك لما كان موجوداً منه صار حالة له، ومثله العذرة لحالة وقت الاعتذار والقيتلة للحالة التي قتل عليها والبيئة^٦ للحالة التي مات عليها، هذا في الثلاثي المجرد الذي لا تاء فيه.

وأما غيره^٧ فالنوع منه كالمرة بلا فرق في اللفظ، والفارق القرائن الخارجة. تقول:

١. قوله: «فالقياسي مصدر فعَّلَ و فاعل مطلقاً، أي سواء كان من السالم كدرجة و مضاربة أو كان من الناقص، نحو: قوافاة، يقال: قوافيت مثل ضوضيت» ونحو مراعاة أو كان من الأجوف، نحو: حوقلة و مقارومة. مدرس افغانى

٢. قوله: «و مصدر فعل ناقصاً»، نحو: تسمية و تذكية. مدرس افغانى

٣. قوله: «و مصدر الفعل و استفعل أجوفين»، نحو: إقامة و استقامة. مدرس افغانى

٤. قوله: «و يبنى منه ما يدل على نوع من الفعل»، أي يبنى مما ذكر من الثلاثي المجرد وغيره ما يدل على نوع من الفعل. مدرس افغانى

٥. قوله: «هو حسن الطَّعْمَةِ»، قال في المتن: طعمه بالكسر: روض خوردين، يقال فلان حسن الطَّعْمَةِ أي حسن السيرة في الأكل. مدرس افغانى

٦. قوله: «والبيئة للحالة التي مات عليها»، و بهذا المعنى جاء: «من مات و لم يعرف أمام زمانه مات ميتة جاهلية». مدرس افغانى

٧. قوله: «و أما غيره»، أي غير المصدر الذي لا تاء فيه، أي المصدر الذي فيه التاء.

رحمته رحمة واحدة للمرأة و رحمة لطيفة و نحوها للنوع و كذا دحرجة واحدة و دحرجة لطيفة و نحوها و انطلاقة واحدة للمرأة و حسنة او قبيحة او غيرهما للنوع و كذا البواقي. و ليكن هذا آخر الكلام. و الحمد لله رب العالمين هذا تمام الشرح للتصريف.



قد وقع الفراغ من هذه التعليقة على شرح تصريف الزنجاني يوم العشرين من شهر رجب المرجب من سنة ١٤٠٦ هجرية، و الحمد لله رب العالمين و صلى الله على خير خلقه محمد و آله الطيبين الطاهرين و اللعن الفاسق على اعدائهم الجععين و انا الاحقر محمد على المشتهر بالمدرس الافغانى.

کتاب عوامل جرجانی

النوع الثالث: حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخير، وهما: ما ولا المشبهتان بليس.
النوع الرابع: حروف تنصب الاسم فقط، وهي سبعة احرف: الواو والأو يا وأيا و

آئِي وَهَيَا وَهَمْزَةُ الْمَفْتُوحَةِ.

النوع الخامس: حروف تنصب الفعل المضارع، وهي أربعة أحرف: أَنْ وَلَنْ وَكُنْ وَإِذَنْ.

النوع السادس: حروف تجزم الفعل المضارع، وهي خمسة أحرف: لَمْ وَلَعَا وَلَامِ الامر ولاء النهي وَإِنْ الشرطيّة.

النوع السابع: أسماء تجزم الفعل المضارع على معنى إِنْ، وهي تسعة أسماء: مَنْ وَمَا وَأَيُّ وَمَنْى وَمَهْمَا وَأَيَّنْ وَحَيْثُمَا وَأَيَّ وَإِذَا.

النوع الثامن: أسماء تنصب على التمييز أسماء النكرات، وهي أربعة أسماء: أحدها: عشرة إِذَا رُكِبَتْ مع أحد وإثنين إلى تسع وتسعين: نحو: أَخَذَ عَشْرَ دِرْهَمًا. وثانيها: كَمْ، وثالثها: كَأَيَّنْ، ورابعها: كَذَا.

النوع التاسع: كلمات تُسمّى أسماء الأفعال، بعضها تنصب وبعضها ترفع، وهي تسع كلمات: الناصبة منها ست كلمات، وهي: رَوَيْدٌ وَبَلَّةٌ وَدُونُكَ وَعَلَيْكَ وَهَاءٌ وَخَبْهَلٌ، والرافعة منها ثلاث كلمات: هَيْهَاتَ وَشَتَانَ وَسُرْعَانَ.

النوع العاشر: الأفعال الناقصة ترفع الاسم وتنصب الخبر، وهي ثلاثة عشر فعلاً: كَانَ وَصَارَ وَأَمْسَى وَأَصْحَى وَأَصْبَحَ وَظَلَّ وَبَاتَ وَقَارَأَ وَمَاقَبَىءَ وَمَاتَرَحَ وَمَادَامَ وَمَا أَفْعَلْتُ وَلَيْسَ؛ وما يتصرف منهن.

النوع الحادي عشر: أفعال المقاربة ترفع اسماً واحداً، وهي أربعة أفعال: عَسَى وَكَادَ وَكَرَبَ وَأَوْشَكَ.

النوع الثاني عشر: أفعال المدح والذم؛ ترفع اسم الجنس المعرّف باللام وبعده اسم آخر مرفوع - وهو المخصوص بالمدح والذم - وهي أربعة أفعال: يَنْقَمُ وَيَنْشِئُ وَسَاءَ وَخَبَّدَا.

النوع الثالث عشر: أفعال الشك واليقين تدخل على اسمين، ثانيهما عبارة عن الأول، تنصبهما جميعاً، وهي سبعة أفعال: خَبِثْتُ وَخِلْتُ وَظَنَنْتُ وَوَجَدْتُ وَعَلِمْتُ وَزَعَمْتُ وَرَأَيْتُ.

والقياسيّة منها سبعة عوامل: الفعل على الإطلاق واسم الفاعل والمفعول والصفة

المشبهة والمصدر، وكل اسم أضيف إلى اسم آخر، وكل اسم تم بالتنوين.
والمعنوية منها عددان: العامل في المبتدأ والخبر، والعامل في الفعل المضارع.
فهذه مائة عامل لا يستغني الصغير والكبير والوضيح والشريف من معرفتها
واستعمالها على النحو المذكور، والحمد لله.



کتاب عوامل منظومه

کتاب عوامل منظومه

بسم الله الرحمن الرحيم
بعد توحید خداوند و درود مصطفی
نعت آل پاک پیغمبر، رسول مجتبی
هت مدح خسرو قاضی معزالدین حسین
حامی دین، آفتاب معدلت، ظلّ اله
بر خلائق واجب و بر بنده زاده فرض عین
چون دعای شاهزاده صبح و شام و سال و ماه
نصرت و فتح و ظفر اقبال جاء و سلطنت
باد باقی هر دو را تا هست امکان بقا^۱

۱. نوشتن بیت دوم و سوم و چهارم کتاب عوامل منظومه بر خلاف اعتقاد و میل باطنی فقط به علت تغییر ندادن اصل کتاب است (ناشر).

بر دو ضربند این عوامل لفظی و بعضی دیگر
 معنوی می‌دان تو ای خوش طینت و نیکولفا
 باز لفظی بر دو قسم آمد سماعی بعد از آن
 قسم ثانی را قیاسی دان تویی سهو و خطا
 پس سماعی سبزه نوع است یک دم گوش دار
 نا شمارم از برایت ابتدا تا انتها
 عامل اندر «نحو» صد باشد، چنین فرموده است
 شیخ عبدالقاهر جرجانی آن مرد خدا
 زان نمود با هشت لفظی و دو عامل معنوی
 باز لفظی بر دو قسم است بادگیر این حرفها
 نوع اول نوزده حرفند جر می‌دان یقین
 کاندرا این یک بیت آمد جمله بی چون و چرا
 بَاء و ثَاء و کَاف و لَام و وَاو و مُنْذُ مُذْ خَلَا
 رَبُّ حَاشَا مِنْ عَدَا فِي عَنْ عَلَى خَشَى إِلَى
 إِنَّ وَأَنَّ كَأَنَّ لَبِثَ لَكِبْرٌ لَعَلَّ
 ناصب اسمند و رافع در خبر ضد ما و لا
 وَاو و یَاء و هَمْز و إِلَّا آیَا وَأَيُّ هَبَا
 ناصب اسمند این هفت حرف دان ای مقتدا
 أَنْ و لَنْ پس کَسْ إِذَنْ این چار حرف معبر
 نصب مستقبل کنند این جمله دایم اقتضا
 إِنَّ و لَمْ، لَمَّا و لَمْ و لَمْ نَهَى هَمْ
 پنج حرف جازم فعلند هر یک بی دغا
 مَنَّ و مَا، مَهْمَا وَأَيُّ، خَيْثُمَا، إِذْمَا، مَنَى
 أَيْسَمَا، أُنْسَى تَه اسم جازمند مر فعل را

ناصب اسم منکر نوع هشتم چار اسم
 هست چون تمیز باشد این منکر هر کجا
 اولین لفظ عشر باشد مرکب یا اخذ
 همچنین تا ثنعه و ثمین شو این حکم را
 باز ثانی گم، چه استفهام باشد یا خبر
 ثالث ایشان کاین رابع ایشان گذا
 نه بود اسماء افعال و از آن شش ناصبند
 دُونک، بَلَه، عَلَیک، حَیْهَل باشد هیا
 پس رُوئِد باز رافع اسم را مَنیهات دان
 باز شتآن است و سَرْعَان یادگیر این حرفها
 نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصند
 رافع اسمند و ناصب در خبر چون ما و لا،
 کان، هاز، أَصْبَح، اُنْسِ و أَصْحٰی ظُلْ، بَات
 مَا قَبِیة، مَا اِثْفَکْ، مَا دَام، اُنْسِ در قفا
 مَا یَسْرِخ، مَا زَالَ، افعالی که زینها مشتق اند
 هر کجا پایی همین حکم است در جمله روا
 دیگر افعال تقارب در عمل چون ناقصند
 هست اول کاذ و ثانی کَرَب، اَوْشَک عَسی
 رافع اسماء جنس افعال مدح و ذم بود
 چار باشد: نَغْم، یَش، ساء، آنکه حَبِذا
 دیگر افعال یقین و شک بود کآن بر دو اسم
 چون در آید هر یکی منصوب سازد هر دو را
 جَلْتُ باشد یا رَغَمْتُ پس حَبِثْتُ یا عَلِمْتُ
 پس فُلْتُتْتُ یا رَأِیتُ پس وَجَدْتُ بی خفا

بعد از آن، هفت قیاسی اسم فاعل مصدر است
 اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقاً
 پس صفت باشد که او مانند اسم فاعل است
 هفتم اسمی که بود تمیز را ناصب روا
 عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان
 همچنین عامل خبر را می شود هم مبتدا
 شد تمام این صد عوامل خوش نظام و خوش نسق
 ناظم و یانی و کاتب را بکن هر دم دعا



كتاب عوامل ملامحسن

كتاب عوامل المأحسن

بسم الله الرحمن الرحيم

احمدك يا من^١ يرفع اليه صالح العمل وأصلي على نبيك محمد وآله المبني^٢ لهم كرامة المحل.

أما بعد، التحو علم باصول تعرف بها أحوال أواخر الكلمة إعراباً وبناء؛ والكلمة اسم وفعل وحرف وهي إما: ^٣تُفَعَّلُ أو تُفَعِّلُ، أو تُفَعَّلُ^٤ ولا تُفَعَّلُ أو تُفَعِّلُ^٥ ولا تُفَعَّلُ

١. قوله: «يا من» يرفع اليه صالح العمل، با: حرف نداء من: موصولة منادى. يرفع: اتما معلوم فاعله مستتر فيه عائد الي «من» وإتا مجهول و صالح نائب الفاعل و عائد الموصول الضمير المجرور في «اليه»، اليه: جار و مجرور متعلق برفع. صالح بالنصب: مفعول به ليرفع مضاف الى العمل. مدرس افغانى
٢. قوله: «المبني لهم كرامة المحل»، لفظة «ال» في السبني موصول اسمي بمعنى اللذين، صفة لال. مبني: صلة «ال» و الضمير المجرور في لهم عائد الموصول. كرامة: نائب الفاعل لمبني مضاف الى المحل. مدرس افغانى

٣. قوله: «أما تُفَعَّلُ و تُفَعِّلُ»، كفعل المضارع و اسماء الفاعلين والمفعولين. مدرس افغانى

٤. قوله: «أو تُفَعَّلُ»، كالحروف العاملة للنصب أو الرفع أو الجزم أو الجبر، مدرس افغانى

٥. قوله: «أو تُفَعِّلُ و لا تُفَعِّلُ»، كالأسماء المشككة الجامدة نحو: زيد و عمرو و شيهما. مدرس افغانى

أولاً تَعْمَل ولا تَعْمَل.

و العوامل منها، تنوّع على عشرين نوعاً، سماعية^١ و قياسية^٢، فالسماعية منها ثلاثة عشر نوعاً؛ و القياسية منها سبعة أنواع و نحن نذكر العوامل و نشير الى اصناف معمولاتها بعون الله تعالى و حسن توفيقه و مشيئته.

النوع الاول:

من العوامل السماعية، حروف تجزّ الاسم فقط، و هي على المشهور سبعة عشر حرفاً نظمتها بالفارسية:

با و نا و كاف و لام و واو و مُد و مُذ و حَلا رَبّ خاشا مِنْ عَذا فِي عَنّ عَلَي حَتّى الى
و هي الظرف^٣ حكماً فلا بدّ لها من متعلّق مثله، فعلاً كان، أو شبهه، أو معناه. فان كان
عامّاً مقدّراً فمستغنى و إلا فلفظ.

١. قوله: «اولاً تَعْمَل ولا تَعْمَل»، بحروف المعطف و ال التعريف و نحوهما. مدرس الفغانى

٢. قوله: «سماعية و قياسية»، قال في كتاب المقصود في الحاشية. السماعية في اللغة ما نسب الى السماع و في الاصطلاح هي ما لم يذكر فيه قاعدة كلية مشتملة على جزئياتها. و القياسية ماله قياس و ضابط بغير كقول الصرفيين: «كل فعل على وزن فعّل يجرّ مصدره فعلة و كل فعل على وزن افعّل يجرّ مصدره افعالا» و كقول النحويين: «كل فاعل مرفوع و كل مفعول منصوب و كل مضاف اليه مجرور». مدرس الفغانى

٣. قوله: «و هي الظرف حكماً»، اي الحروف الجارة حكمها حكم الظرف. و بعبارة اخرى كما ان الظرف يحتاج الى متعلّق، كذلك هذه الحروف تحتاج الى متعلّق. صرح بذلك ابن هشام في اول الباب الثالث حيث يقول: «انه لا بد من تعلق الظرف و الجار و المجرور من تعلقهما بالفعل او بما يشبهه او ما اول بما يشبهه او ما يشير الى معناه، فان لم يكن شيء من هذه الاربعة موجوداً قدر كما سيأتي. فان شئت ان تعرف امثلة الاقسام الاربعة للمتعلق فعليك بمراجعة كلامه هناك. مدرس الفغانى

٤. قوله: «فان كان عامّاً مقدّراً فمستغنى و إلا فلفظ»، قد بيّنا في المكررات بالفارسي: بدان كه متعلق ظرف و جار و مجرور بر چهار قسم است: اول: آن كه متعلق از افعال خصوصى باشد و مذکور دوم: آن كه از افعال خصوصى باشد و محذوف سوم: آن كه از افعال عمومى باشد و مذکور چهارم: آن كه از افعال عمومى باشد و محذوف و در صورت چهارم طرف را مستغنى مى نامند، چون كه فاعل متعلق در او قرار گرفته. و اين است مراد كسى كه مى گويد: مستغنى فيه و در بقیه طرف را لغو مى نامند. و للكلام تنص، فمن اراد الاطلاع عليها فعليه بمراجعة المكررات في بحث المجتهد والخبر.

فائدة: الظرف و الجار و المجرور كالغني و المسكين، اذا اجتماعا افترقا و اذا افترقا اجتماعا.

فَمِنْ: لابتداء^١ الغاية مكاناً، نحو: سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ، أو زماناً، نحو: صَعْتُ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ؛ أو غيرهما، نحو: قرأتُ مِنْ آيَةِ كَذَا، وللتبيين، نحو قوله تعالى: (فَاجْتَنِبُوا الرُّجُسَ مِنَ الْأَوْثَانِ) وعندى عَشْرُونَ مِنَ الدَّرَاهِمِ، وللتبعض، نحو: اخذتُ مِنَ الدَّرَاهِمِ. و للبدال، نحو قوله تعالى: (وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ فُلَكُوتًا)، وللتعليل كقول الشاعر:

يُغْضِي حَيَاءٌ وَيُغْضِي مِنْ مَهَابَتِهِ فَلَا يَكْلُمُ إِلَّا حَسِينَ يَسْتَسِمُ

و للظرفية، كقوله تعالى: (مَآذًا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ). وَ تَكُونُ زَائِدَةً فِي غَيْرِ الْمَوْجِبِ^٢ أي المنفي، نحو: (مَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ) وَ (هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ) وَلَا تُؤْذِي مِنْ أَخِي.^٣ وإلى: لانتهاه الغاية، مكاناً، نحو: (سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ)، أو زماناً، نحو: (أَنِيمُوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ)، أو غيرهما،^٤ نحو: قَلْبِي إِلَيْكَ، وَ تكون بمعنى مع قليلاً نحو: (وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ).

و البناء: للاستغانة، نحو: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، وَلِلْمُضَاحَاةِ نحو: «وَدَخَلْتُ عَلَيْهِ

١. قوله: «فَمِنْ» لابتداء الغاية، للغاية معنيان: أحدهما: آخر الشيء و انتهائه و ثانيهما: المسافة و التباعد بين الشئين. و هذا المعنى الثاني هو المراد هنا و كذا في قوله: «إلى لانتهاه الغاية».

قال الرضي على قول ابن الحاجب: «فَمِنْ» للابتداء، كثير اما يجرى في كلامهم ان من لابتداء الغاية و إلى لانتهاه الغاية و لفظ الغاية يستعمل بمعنى النهاية و بمعنى المقدى، كما ان الامد و الاجل يستعملان بالمعنيين و الغاية تستعمل في الزمان و المكان بخلاف الامد و الاجل ايضا في الزمان فقط: و المراد بالغاية في قولهم: ابتداء الغاية و انتهاء الغاية جميع المسافة، اذ لا معنى لابتداء النهاية و انتهاء النهاية مدرس افغانى

٢. قوله: «فِي غَيْرِ الْمَوْجِبِ»، أي المنفى. الاحسن ان يقال: أي المنفى والاستفهام الانكاري و النهي، كما يظهر من الامثلة واحسن من ذلك ان يقال: «إلى المنفى» و شبه و هو النهي والاستفهام، كما قال السيوطي في فصل معاني حروف الجر.

٣. أي لا تؤذي أحداً.

٤. قوله: «أو غيرهما» نحو: قَلْبِي إِلَيْكَ أي غير انتهاء الغاية مكاناً و زماناً، فإن سير القلب إلى المحبوب امر معنوي غير مقيد بزمان و لا مكان.

فائدة: قد يكون «إلى» اسماً بمعنى النعمة و يجمع «على» آلاءه كما في قوله تعالى: «فبأي آلاء ربكما تكذبان».

مدرس افغانى

بِشَابِ السَّعْرِ، و منه: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ»^١ و لِلصَّاقِ، إِنَّمَا حَقِيقَةُ^٢ نَحْو: «بِهِ ذَاةٌ» أَوْ مَجَازاً^٣ نَحْو: «مَرَزْتُ بِرَيْدِهِ أَيْ قَرَّبَ مَرُورِي مِنْهُ» و لِلْمُقَابَلَةِ نَحْو: «بَغَتْ هَذَا بِهَذَا» و لِلتَّعْدِيَةِ^٤ نَحْو: «ذَهَبَتْ بِرَيْدِهِ أَيْ صَيَّرَتْهُ ذَاهِباً» و لِلْقَسَمِ نَحْو: «بِالله لَا فَعْلُنْ كَذَا» و لِلتَّسْبِيَةِ نَحْو: ضَرَبْتُ بِسَوْءِ أَدَبِهِ و لِلتَّلْبِيزِ نَحْو:

قَلَيْتَ لِي^٥ بِهِمْ قَوْماً إِذَا رَكِبُوا شَتَا الْإِغَارَةَ فُرْسَاناً وَرُحْبَاناً

و لِلتَّغْدِيدِ^٦ نَحْو: «بَابِي أَنْتَ وَأُمِّي» و بِمَعْنَى عَنْ، نَحْو: (سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ) و بِمَعْنَى فِي، نَحْو: (بَيْنَكَ الْخَيْرُ) و بِمَعْنَى اللَّامِ، نَحْو: (وَإِذَا فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرُ) و بِمَعْنَى مِنْ، نَحْو: (عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ) و تَكُونُ زَائِدَةً قِيَاساً فِي ثَلَاثَةِ أَخْبَارٍ: الْأَوَّلُ: خَيْرَ لَيْسَ نَحْو: «لَيْسَ زَيْدٌ بِقَاتِمٍ» و الثَّانِي: خَيْرَ مَا التَّافِيَةِ نَحْو: «مَا زَيْدٌ بِقَاتِمٍ» و الثَّالِثُ: خَيْرَ مُبْتَدَأٍ مَقْرُونٍ بِهَلٍ نَحْو: «هَلْ زَيْدٌ بِقَاتِمٍ»

و سَمَاعاً إِمَّا فِي غَيْرِ الْخَيْرِ^٧ نَحْو: «بِخَشْبِكَ زَيْدٌ» و (كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً) و «الْقَى بِيَدِهِ» و إِمَّا فِي الْخَيْرِ غَيْرَ مَا ذَكَرَ، نَحْو: «خَشْبُكَ بِرَيْدٍ» و فِي: لِلظَّرْفِيَّةِ، حَقِيقَةُ نَحْو: «الْمَاءُ فِي الْكُوزِ» و مَجَازاً^٨ نَحْو: «النَّجَاةُ فِي الصَّدَقِ»

١. أي بمصاحبة حمده.

٢. قوله: «فاما حقيقة نَحْو: به ذَاةٌ» قال الرضي: أي التصق به. مدرس الفغانى

٣. قوله: «أو مجازاً نَحْو: مَرَزْتُ بِرَيْدِهِ» قال الرضي: أي الصفقت المروور بمكان يقرب منه مدرس الفغانى

٤. قوله: «و للتعدية نَحْو: ذَهَبَتْ بِرَيْدِهِ» قال الرضي: جميع حروف الجر لتعدية الفعل القاصر عن المفعول إليه، لكن معنى التعدية المطلقة أن ينقل معنى الفعل كالتهمزة والتضعيف ويغيره، وهذا المعنى مختص بالباء من حروف الجر: نَحْو: ذَهَبَتْ بِهِ وَقَعْتُ بِهَا أَذْهَبْتُهُ وَقَعْتُهُ وَلَا يَكُونُ مُسْتَقْراً وَمَا سَمِعْتُهُ مَقْدُراً إِلَّا فِي قِرَاةٍ مِنْ قَوْمٍ: (أَتَتْنِي زَيْرُ الْحَدِيدِ) أَيْ أَتَتْنِي بِزَيْرِ الْحَدِيدِ. مدرس افغانى

٥. قوله: «قليت بهم» أي بدلهم. مدرس الفغانى

٦. قوله: «و للتغدية نَحْو: بَابِي أَنْتَ وَأُمِّي» قال في اللسان: الباء الأولى في «بَابِي وَأُمِّي» متعلقة بمحذوف، قيل: هو (أي المتعلق) اسم، فيكون ما بعده مرفوعاً تقديره: أَنْتَ مَقْدَى بَابِي وَأُمِّي وقيل: هو فعل وما بعده منصوب، أي قد بينت بَابِي وَأُمِّي وحذف هذا المقدر تخفيفاً لكثرة الاستعمال و علم المخاطب به. مدرس افغانى

٧. قوله: «فاما في غير الخير» نَحْو: بِخَشْبِكَ زَيْدٌ. هذا بناء على كون بِخَشْبِكَ مبتدأ وزَيْدٌ خبره وفيه كلام ذكره

السيوطى في أول باب الابتداء. مدرس افغانى

٨. قوله: «نَحْو: و مجاز النجاة في الصدق كما أن الهلاك في الكذب» و ذلك لأن الصدق مشتمل على النجاة،

كما أنَّ الهلاك في الكذب. و بمعنى على قليلا، نحو: (وَأَصْلَبْتُكُمْ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ).
وبمعنى اللام، نحو: «إِنَّ أَمْرَهُ دَخِلَتِ النَّارُ فِي هِرَّةٍ حَبَسَتْهَا» و تكون فعلاً، نحو: ^٦ «فِي
يَتَهَدَّكِ».

وعلى: للاستعلاء، إما حشاً و هو ما ^٣ يشاهد، نحو: «زَيْدٌ عَلَى الشَّطْحِ» او حكماً و
هو ما لا يشاهد نحو: «عليه دين».

وبمعنى في، نحو: (دَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينٍ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا). و تكون إسماءً و
يلزمها ^٤ «مِنْ» لا غير، نحو: «زَكِيَّةٌ مِنْ عَيْنِهِ» أي من فوقه، و قد تكون فعلاً نحو: ^٥ (إِنَّ
فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ).

واللام: للاختصاص الملكي، نحو: «الْمَالُ لِرَبِّهِ». و لغير الملكي، نحو: «الْحَمْدُ لِلَّهِ» و للتعليل، نحو: «صَرَفْتُهُ لِلتَّأْدِيبِ» و للقسَم، ^٧ في
التعجب كقول الشاعر:

لَمْ يَتَقَنَّ عَلَى الْآثَامِ ^٨ ذُو جَبَدٍ بِمُشْتَرَكٍ بِهِ الظُّبَانُ وَالْأَسْ

اشتمال الطرف على المظروف، فكانما الصدق محيط عليها أي على النجاة و قس على ذلك الكذب مع
الهلاك. مدرس افغانى

١. قوله: «و بمعنى اللام، أي لام التعليل، مدرس افغانى
٢. هي صيغة الواحدة المؤنثة من امر المخاطب من الوفاء.
٣. قوله: «و هو ما يشاهد، أي الاستعلاء حساماً يشاهد أي يرى بالباصرة، مدرس افغانى
٤. قوله: «و يلزمها من لا غير، أي يدخل عليها من حروف الجر لفظة من لا غيرها، مدرس افغانى
٥. غدت.
٦. قوله: «نحو»، ان فرعون علا في الأرض فللفظة، «علا» فعل ماضٍ من باب نصر ينصر، مدرس افغانى
٧. قوله: «و للقسَم في التعجب»، الأحسن، كما قال ابن هشام، للقسَم و التعجب معاً. مدرس افغانى
٨. هو من قصيدة لعبد مائة الهذلي و قيل: لغيره، اللام في «لَمْ» للقسَم و التعجب معاً و هو مختص باسم الله تعالى و كلمة «لَمْ» قبل يبقى، محذوفة، أي لا يبقى للضرورة، و في غالب النسخ يكتبه الناسخون فهو غلط، لعدم استقامة الوزن به و لاستشهاد بعض النحاة في غالب الكتب بحذفه، و يبقى مضارع من البقاء و هو ضد القاء. والحيد بالحاء و الذال المهملتين بينهما ياء كعُيْبٌ جمع حيدة و هو القرن فيه عقد و المشخر بالشين و الحاء المعجمتين و الزاء المهملة و بصيغة اسم المفعول، الجبل العالي. و الباء في «بِهِ» بمعنى

وللتوقیت،^۱ نحو: (اقم الصلوة لدلوك الشمس الى غسق الليل).
وبمعنى^۲ عن مع القول، نحو: (قال الذين كفروا للذين آمنوا). و بمعنى^۳ الى، نحو:
(فسقنا لبئلا مئيب)، و تكون زائدة،^۴ نحو قوله: (ردف لكم) ای ردفكم. وتكون فعلاً،^۵

→

فی. والظان بالظاه المعجمة و الباء المشددة و التون كشادة: الیاسمین الصحرائی. والأس بالمد و الشین المهملة شجر معروف. یعنی: قسم به خداوند و تعجب می‌کنم که باقی نمی‌ماند در روزگار صاحب شاهی که در شاخ او گره‌هایی بوده باشد در کوه بلندی که در آن کوه است یاسمن صحرائی و درخت مورده و این کتاب از این است که همه چیز قائم می‌شود حتی گوسفند کوهی که عمر آن طولانی است. شاهد: در بودن لام جازه است در طه از برای قسم و تعجب با هم و داخل نمی‌شود چنین لام بر اسمی مگر بر لفظ والله. جامع الشواهد.

۱. قوله: هو للتوقیت، ای لتعیین الوقت لشيء. و لا یذهب عليك انی ما عثرت على كلام نحوی یصرح بان من معانی اللام التوقیت، فعليك بالتتبع فی كلامهم لعلك تجد فی كلامهم ذلك. قال اشعونی: السادس عشر من معانی اللام: موافقة بعد نحو: اقم الصلوة لدلوك الشمس. و قال السيوطی. فی جمع الهوامع فی تعداد معانی اللام: و بمعنی بعد نحو: اقم الصلوة لدلوك الشمس و صوموا لرؤيته و اطرو لرؤيته، اما معنی دلوك الشمس، فقال الطریحی: قوله تعالى: اقم الصلوة لدلوك الشمس ای لزوالها و ميلها. يقال دلكت الشمس و النجوم من باب فعد دلوكه اذا زالت و مالت عن الاستواء. قال الجوهری: و يقال دلوكها غروبها و هو خلاف ما صح عن الباقر - علیه السلام - من ان دلوك الشمس زوالها. مدرس افغانی
۲. ای وقت دلوكها.

۳. قوله: هو بمعنی عن مع القول، نحو: قال الذين كفروا للذين آمنوا، الشاهد فی كون اللام فی للذين بمعنی عن ای عن الذين. و سيجی توضیح ذلك فی العوامل فی النحو ان ساعدنا التوفیق الی هناك. مدرس افغانی

۴. آخر الآية: ولو كان خيراً ما سبقونا اليه. و ليس معنی الآية ان الكافرين خاطبوا المؤمنين، لأنه لو كان كذلك لوجب ان يقال: وما سبقتمونا اليه بالخطاب. فلعلم ان معناها: قال الذين كفروا عن الذين آمنوا ای قالوا هذا فی غياب المؤمنين. عبدالرحیم.

۵. قوله: هو بمعنی الى نحو: فسقنا لبئلا مئيب، ای الى بئلا مئيب. مدرس افغانی

۶. قوله: هو تكون زائدة نحو قوله: ردف لكم ای ردفكم، قال فی اللسان: قوله عز وجل: «فل عسی ان یکون ردف لكم» یجوز ان یکون اراد ردفكم، فزاد اللام و یجوز ان یکون ردف معاً تعذی بحرف جر و بغیر حرف جر. التهذیب فی قوله تعالى: «ردف لكم» قال: «قرب لكم». و قال القراء: جاء فی التفسیر: «نالکم، فكان اللام دخلت اذ كان المعنی نالکم، قال: و قد تكون اللام داخلة و المعنی ردفكم، كما یقولون: نقدت لها مائة ای نقدتها مائة. مدرس افغانی

۷. قوله: هو تكون فعلاً نحو: ل زیده، فللفظة «ل» امر من ولی یلی، كما ان «ق» امر من وقی یقی و «ع» امر من وعی یعی. مدرس افغانی

نحو: «لَا زَيْدًا» و فيها معنى النفع^۱ كما أنَّ في عِلَى معنى الضرر، نحو: «وَدَعَالِي وَعَلَيْهِ» ويفتح في الاستفائة والتعجب والتعجب، نحو: «يَا زَيْدًا^۲ يَا لَلْمَاءِ^۳ وَيَا لَعَمْرُؤُ^۴ لَا قُتْلُكَ» وفي كُلِّ مضمَر الألياء^۵ و يكسر في غيرها. وعن: للمجاورة،^۶ نحو: «رَمَيْتُ السَّهْمَ عَنِ الْقَوْسِ»، و للبدل،^۷ نحو: «لَا تُجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا». و بمعنى^۸ بعد، نحو: «لَتَرْكِبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ»، أي خالاً بعد خال. و بمعنى^۹ على، نحو: «لَا إِنْ عَيْتَ لَا أَفْضَلْتَ فِي حَسَبٍ^{۱۰} عَسَى وَلَا أَتَّ دَيْسَانِي فَتُخْزُونِي

۱. قوله: «و فيها معنى النفع كما أنَّ في عِلَى» معنى الضرر نحو: دعا على و دعا عليه، و لا يذهب عليك إن مادة دعا نظير مادة سهى و رغبت تختلف معناه سبب حرف الجر، فإذا عذبت باللام صار معناها النفع و إذا عذبت بعلی صار معناها الضرر و كذا مادة سهى. قال الطريحي: قوله تعالى: «وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ»، قيل: السهو في الشيء تركه عن غير علم و السهو عنه تركه مع العلم و منه قوله تعالى: «وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ» و قال أيضاً: قوله تعالى: «وَمَنْ يَرْغَبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ هُوَ مِنْ قَوْلِهِمْ رَغِبْتَ عَنِ الشَّيْءِ إِذَا رَغَدْتَ فِيهِ وَ لَمْ تَرُدَّهُ وَ هُوَ بِخِلَافِ الرَّغْبَةِ فِي الشَّيْءِ». مدرس افغانی.
۲. قوله: «نحو بالزید»، مثال للام الاستفائة. قال فی المتهی: استفائة: قریادرس خواستن.
۳. قوله: «و یا للماء»، مثال للتعجب. قال الجامی: فی بحث المتادی: ان المتادی فی قولهم: یا للماء و یا للدواعی لیس الماء و لا الدواعی و إنما اراد بالقوم أو یا هؤلاء اعبوا للماء و للدواعی.
۴. قوله: «و یا لعمرو لا قتلک»، مثال للتعجب. قال الجامی فی البحث المذكور: کان المهدد اسم فاعل یستغیت بالمهدد اسم مفعول ليعض فیتعقم منه و یستريح من الم خصوصته.
۵. نحو: لی.

۶. قوله: «هو عن للمجاورة»، قال الجامی: ای لمجاورة شیء و تعذبه عن شیء آخر وذلك اما بزواله عن الشيء الثاني و وصوله الى الثالث، نحو: رمیت السهم عن القوس الى الصید او بالوصول وحده و نحو اخذت عنه العلم او بالزوال وحده، نحو: اذبت عنه الدین. مدرس افغانی.
۷. قوله: «و للبدل نحو: و لا تجزی نفس عن نفس شیء ای بدل نفس شیء». مدرس افغانی.
۸. قوله: «وو بمعنى بعد نحو: و لتركین طبقاً عن طبق» ای بعد طبق، قال فی المتهی: طبق محرکة، حال مردم و منه قوله تعالى: لتركین طبقاً عن طبق، ای حالاً عن حال یوم القیامة مدرس افغانی.
۹. قوله: «وو بمعنى على نحو:»

لَا إِنْ عَيْتَ لَا أَفْضَلْتَ فِي حَسَبٍ عَسَى وَلَا أَتَّ دَيْسَانِي فَتُخْزُونِي

الشاهد: فی لا افضل فی حسب عسى، اشار الى ذلك ابن هشام، حيث يقول فی المقام: لان المعروف ان يقال: افضل عليه. و قال محش آخر: و على نصب، فالفتحة مقدرة و لیس ذلك بضرورة. مدرس افغانی.

۱۰. يكسر الهاء، اصله لا، حذف من اللامين شذوفاً. جامع الشواهد.

۱۱. شاهد در آمدن عن در عسى است به معنى على ای لا افضل فی حسب عسى. جامع الشواهد.

ولای مَحْفُوفٌ لله. و تكون إسماع مع مِنْ لا غیر، نحو: «جَلَسْتُ مِنْ عَنِ يَمِينِكَ»^١
و حَتَّى: للانتهاء، و مدخولها إما جزء ما قبلها، نحو: «أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأْسِهَا»، أو
متصّل به، نحو: «نَمْتُ الْبَارِحَةَ حَتَّى الصَّبَاحِ»
و تنفيذ لمدخولها قوّة، نحو: «مَاتَ النَّاسُ حَتَّى الْأَنْبِيَاءِ»، أو ضعفا، نحو: «قَدِّمَ الْخَاجُ
حَتَّى الْمَشَاقَةِ»، و تكون^٢ للاستيناف فما بعده مبتدأ.
و للتعطف،^٣ فكالمعطوف عليه واول^٤ الامثلة يحتمل هذين ايضاً. و شدّ دخولها
على الضمير، نحو:

فَلَا وَهِيَ^٥ لَا يَتَّبِعِي أَنْتَ
فَتَى حَتَّاكَ بَاتِنَ أَبِي زِيَادَ
وَرُبُّ: للتفليل، نحو: «وَرُبُّ رَجُلٍ كَرِيمٍ لَقَيْتُهُ»^٦ و «وَرُبُّ رَجُلٍ صَالِحٍ عُنْدِي»^٧

١. قوله: «مِنْ عَنِ يَمِينِكَ»، أي من جانب يمينك. مدرس افغانی
٢. قوله: «نحو: أكلت السمكة حتى رأسها»، لأن الرأس جزء منها.
و اما الصباح فليس جزء من البارحة، لكنه متصل بها، لأن البارحة اقرب ليلة مضت. قال الطريحي: الصح
بالضم: الفجر والصباح مثله و هو اول النهار. مدرس افغانی
٣. قوله: «و تكون للاستيناف فما بعده مبتدأ»، قال ابن هشام: الثالث من اوجه حتى ان تكون حرف ابتداء، أي
حرفاً مبتدأ بعده الجمل، أي تستأنف أي تنقطع مما قبلها. مدرس افغانی
٤. قوله: «و للتعطف فكالمعطوف عليه»، و تكون للتعطف فتحكمه حكم المعطوف عليه. مدرس افغانی
٥. قوله: «و اول الامثلة يحتمل هذين ايضاً»، أي المثال الاول أي اكلت السمكة حتى رأسها يحتمل لفظة
«حتى» فيه ان تكون ايضاً للاستيناف و ان تكون للتعطف. فان قدر حتى للاستيناف، فراسها بالرفع مبتدأ
محذوف الخبر أي اكلته و ان قدر للتعطف، فراسها منصوب معطوف على السمكة. فتحصل مما ذكرناه
يجوز في راسها الجر والرفع والنصب. مدرس افغانی
٦. لم يسمّ قائله. كلمة «ولا» زايدة قبل القسم توطة نفى جواب القسم. قوله: يبقى مضارع من البقاء ضد الفناء
و روي مكانه يلقى بالغاء و هو مجهول بمعنى يوجد. يعني: پس قسم به خدا كه باقى نماند مردمان
جوان، حتى توى پسر ابى زياد شاهد در دخول حتى است بر ضمير مخاطب شدوفاً و محذور بودن آن
ضمير به حتى. مختصر جامع الشواهد
٧. قوله: «نحو: رب رجل فقير اغنيته»، والقريئة على كون هذا المثال للتكثير ان المتكلم في مقام الفخر
والفخر يناسب كثرة اغناء الفقراء الكثيرين، بخلاف المثالين المتقدمين، لأن الكريم من الرجال والصالح
منهم كالكبريت الاحمر. مدرس افغانی
٨. يعني قلّ ورجل كريم لقيته.

وتكون^١ للتكثير، نحو: «رُبَّ رَجُلٍ فَقِيرٍ أَغْنَيْتُهُ»^٢
ولها^٣ صدر الكلام،^٤ و تختص^٥ بنكرة موصوفة وفعلها^٦ ماضٍ محذوف غالباً،
نحو: «رُبَّ عَصِيٍّ كَسَرْتُهُ»، وتدخل على مضمر مبهم^٧ مُعَيَّر بنكرة^٨ منصوبة^٩ على

١. أي رب.

٢. أي كثر رجل فقير أغنيته.

٣. قوله: «و لها صدر الكلام»، قال الرضي: لأن القلة عندهم تجرى مجرى النفي، فمن ثم كان لرب صدر الكلام. مدرس افغانى

٤. تفرد رب عن سائر حروف الجر بوجود منها: أنّ لها صدر الكلام، فلا يقال: جئاني رب رجل لأنها للتقليل والتقليل يناسب نفي صدر الكلام. وأما اختص النفي وغيره بصدر الكلام، يدخل الجملة لتغيير معناها، فوجب أن يصرف المتكلم العناية إلى ذكره أولاً لكونه مقصوداً في الكلام. شرح

٥. قوله: «و تختص بنكرة موصوفة»، أما الاختصاص بالنكرة، فقال محسن المعنى: لأن التقليل والتكثير لا يكونان في المعرفة وأما كون النكرة موصوفة فقال الرضي: لأن رب مبتدأ على ما اخترناه لا خبر له لا فائدة صفة مجرورة معنى الجملة. مدرس افغانى

٦. قوله: «و فعلها ماضٍ محذوف غالباً»، قال الرضي: «إذا كان الكلام الذي رب جواب عنه مضراً حابه نحو: ما لقيت رجلاً لم يمتنع حذف صفة مجرور رب دلالة القرينة عليه وإن لم يكن هناك قرينة وجب وصف مجرور رب بما يفيد معنى الكلام التام، و وصفه أما فعلية: نحو: رب رجل لقيته أو جار ومجرور أو ظرف، نحو: رب رجل في الدار أو أمامك.

فليس هذه المذكورات عاملاً في رب، بل كل واحد منها وصف لمجرورها وكذلك كسرتة في نحو: رب عصي كسرتة وأما فعل رب فهو محذوف وذلك لأنه قال قائل: «ما كسرت عصي» بصيغة الخطاب: فقلت: أنت في جوابه: «رب عصي كسرتة»، بصيغة التكلم، وقد اشير إلى ذلك بما تقدم أنفاً من كلام الرضي فتدبر جيداً.

قال في اللسان: قال ابن السراج: النحويون كالمجمعين على أن رب جواب أي كلام سابق كما نقلنا عن الرضي أنفاً. مدرس افغانى

٧. قوله: «و تدخل على مضمر مبهم»، وجه الالتباس أنه نكرة. صرح بذلك الرضي في باب المعرفة والنكرة. مدرس افغانى

٨. قوله: «ومعير بنكرة منصوبة»، قال في اللسان: قال ابن جنى: مرة أدخلوا «رب» على المضمر وهو على نهاية الاختصاص وجاز دخولها على المعرفة لمضار عنها النكرة، بأنها أضمرت على غير تقدم ذكر ومن أجل ذلك احتاجت إلى التفسير بالنكرة المنصوبة نحو: رجلاً وامرأة ولو كان هذا المضمر كسائر المضمرات لما احتاجت إلى تفسيره. وحكي الكوفيون: ربه رجلاً قدرايت و ربهما رجلين و ربهما رجلاً و ربهن نساء، فمن وخذ قال: أنه كناية عن مجهول ومن لم يوجد، قال: أنه رد كلام، كأنه قيل له: مالك جوارى، قال: ربهن جوارى قد ملكت. و قال ابن السراج: «النحويون كالمجمعين على أن رب جواب. مدرس افغانى

٩. قوله: «ومعير بنكرة منصوبة»، قد تقدم توضيح ذلك في ضمن ما نقلناه عن اللسان أنفاً، فتأمل فيه تعرف.

طبق^١ ما قصد افراداً وثنية و جمعاً و تذكيراً و تأنيئاً.

والمضمر^٢ مفرد مذكر لا غير، نحو: «رَبِّهِ رَجُلًا وَ رَجُلَيْنِ وَ رَجُلًا وَ امْرَأَةً وَ امْرَأَتَيْنِ وَ نِسَاءً».

و تلحقها ما فتكفها عن العمل غالباً و تدخل^٣ على فيلئين، نحو: «رَبِّمَا قَامَ زَيْدُهُ، وَ رَبِّمَا زَيْدٌ قَاتِمٌ» و قد تخفف، نحو قوله تعالى: (رُبَّمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ).

و الواو: تكون بمعنى رب، فتدخل على التكررة الموصوفة و فعلها كفعلها، نحو:

وَهَبْذِهِ لَنِّسٍ لَهَا أَنْبَشٍ إِلَّا السَّيَافِرُ وَالْأَنْبَشُ

و للقسمة^٤، نحو: «وَاللَّهِ مَا فَعَلْتُ كَذَبًا»، و يختص^٥ بالظاهر و يحذف فعله و يخاب^٦ بغير الطلب فلا يقال:

مدرس افغانى

١. قوله: «على طبق ما قصد افراداً و ثنية و جمعاً و تذكيراً و تأنيئاً»، اما وجه كون المميز على طبق ما قصد، فلانهم لو التزموا افراد الضمير لجاء اللبس اذا قصد المعنى و المجموع، و قد صرح ابن مالك والمصنف بمطابقته لما قصد. مدرس افغانى

٢. قوله: «والمضمر مفرد مذكر لا غير»، قال الرضى فى باب نعم و بشى: و اما الضمير فى ربه رجلاً، فالصريون يلتزمون افراد، لان الضمير المفرد المذكر اشد ابهاماً من غيره و الكوفيون يجعلونه مطابقاً لما يقصد، فيشترطونه و يجمعونه و يؤنثونه و ليس ما ذهبوا اليه بعيد. انتهى ملخصاً. مدرس افغانى

٣. قوله: «و تدخل على فيلئين»، اى على الجملة الاسمية و الفعلية مدرس افغانى

٤. قوله: «و فعلها كفعلها»، يعنى فعل الواو التى بمعنى رب كفعل رب يكون ماضى محذوفاً هذا. و لكن ما رايت فى كلام احد من النحويين التصريح بذلك. اللهم الا ان يقال: ان الجر يرب محذوفة لا بالواو نفسها. صرح بذلك ابن هشام حيث يقول: «والصحيح انها واو العطف و ان الجر يرب محذوفة. مدرس افغانى

٥. و يقال لها: «واو رب» اى رب. عبدالرحيم.

٦. قوله: «و للقسمة»، اى تكون الواو للقسمة. مدرس افغانى

٧. قوله: «و يختص بالظاهر»، قال الرضى: اعلم ان واو القسم لها ثلاثة شروط: اخذها: حذف فعل القسم معها، فلا يقال: «اقسم والله» و ذلك لكثرة استعمالها، فهي اكثر استعمالاً من اصلها اى الباء و الثانى: ان لا تستعمل فى قسم السؤال، فلا يقال: «والله اخبرنى» كما يقال: بالله اخبرنى و الثالث: انها لا تدخل على الضمير فلا يقال: «و كذا» بل يقال: «هكذا». مدرس افغانى

٨. قوله: «و يخاب بغير الطلب»، اى بغير السؤال على ما قاله الرضى.

وَأَقْسِمُ بِاللَّهِ وَلَا وَاللَّهِ أَخْبِرُنِي^١ أَوْ لَا تُخْبِرُنِي^٢.

وَالثَّاءُ: لِلْقَسَمِ وَيَخْتَصُّ بِلَفْظِ اللَّهِ وَيَحْذِفُ فِعْلُهُ وَشُدُّ مَعَ السُّؤَالِ، نَحْوُ:

تَاللهِ^٣ يَا عَطِيَّاتُ الْفَقَاعِ قُلْنَ لَنَا ثَلَاثِي يَمَكُنُّ أَمْ ثَلَاثِي مِنَ الْبَطْرِ

وَبَاءُ الْقَسَمِ^٤ أَعَمُّ مِنْهُمَا نَحْوُ: (لَأَقْسِمُ بِتِيَوْمِ الْقِيَمَةِ) وَبِكَ أَخْبِرُنِي، وَلَا يَدْ لِحُجُوبِ^٥

الْقَسَمِ فِي غَيْرِ السُّؤَالِ مِنْ إِحْدَى الْأَرْبَعَةِ: الْكَلَامِ وَإِنْ وَمَا وَلَا، وَلَوْ تَقْدِيرًا^٦ نَحْوُ: (تَاللهِ

تَقْتُو نَذَكْرُ يَوْسَفَ) أَيْ لَا تَقْتُو. وَيَحْذِفُ الْجَوَابَ إِذَا تَوَسَّطَ الْقَسَمُ بَيْنَ أَجْزَاءِ مَا يَدُلُّ

عَلَيْهِ أَوْ تَأَخَّرَ عَنْهَا، نَحْوُ: وَزَيْدٌ^٧ وَاللهُ قَاتِمٌ^٨ وَزَيْدٌ قَاتِمٌ وَاللهُ.

١. أَيْ لَا يَقَالُ أَيْضًا: وَاللهُ أَخْبِرُنِي، وَاللهُ لَا تُخْبِرُنِي، لِأَنَّ الْجَوَابَ فِيهِمَا طَلَبُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ.

٢. قَوْلُهُ: هُوَ لَا أَخْبِرُنِي أَوْ لَا تُخْبِرُنِي، لِأَنَّ كِلَا الْمَثَلَيْنِ طَلَبُ أَيْ سَوَالُ مُدْرَسِ افْغَانِي.

٣. الثَّاءُ فِي تَاللهِ حَرْفٌ جَرَّ يَسْتَعْمَلُ فِي مَقَامِ التَّعَجُّبِ، لَكِنَّ الرِّوَايَةَ الصَّحِيحَةَ كَمَا فِي الْقَصِيدَةِ وَبَعْضِ النُّسخِ: «بَاللهِ» بِالْمَوْحِدَةِ مَكَانَ الْمُشَاءَةِ وَهُوَ مُتَعَلِّقٌ بِمَحْذُوفٍ، أَيْ الشَّدَكُزُ بِاللَّهِ، أَيْ اسْتَطَلَّكَ بِاللَّهِ، بِعَنْ: مِي بِرَسْمِ يَا قَسَمِ مِي دَعَمَ شِمَارَهُ بِخَدَاوَنِهِ، أَيْ أَهْوَانَ بِيَابَانَ هَمَوَارٍ وَصَافٍ كَمَا يَكُونُ بِهِ مَا كَمَا لِيَلَايَ مِنْ أَرْجَسِ شِمَا أَهْوَاهَا اسْتَ يَا بِنَ كَمَا لِيَلَايَ أَرْجَسِ آدَمِيَانِ اسْتَ، جَامِعُ الشَّوَاهِدِ.

٤. قَوْلُهُ: هُوَ بَاءُ الْقَسَمِ أَعَمُّ مِنْهَا أَيْ مِنَ الْوَاوِ وَالْثَّاءِ، فَهِيَ تَسْتَعْمَلُ عِنْدَ حَذْفِ فِعْلِ الْقَسَمِ، نَحْوُ: بِاللَّهِ لَا فَعَلْنَ وَ عِنْدَ ذِكْرِهِ نَحْوُ: (لَأَقْسِمُ بِتِيَوْمِ)، وَكَمَا تَكُونُ لَغَيْرِ السُّؤَالِ كَالْمَثَالِ الْأَوَّلِ كَذَلِكَ تَكُونُ لِلْسُّؤَالِ نَحْوُ: «بَاللهِ أَخْبِرُنِي» أَوْ «لَا تُخْبِرُنِي»، وَكَمَا تَدْخُلُ عَلَى الْأَسْمِ الظَّاهِرِ كَالْمَثَالِ الْأَوَّلِ كَذَلِكَ تَدْخُلُ عَلَى الْمَضْمَرِ نَحْوُ: «بِكَ أَخْبِرُنِي»، وَكَمَا يَدْخُلُ عَلَى لَفْظِ الْجَلَالَةِ كَالْمَثَالِ الْأَوَّلِ كَذَلِكَ تَدْخُلُ عَلَى غَيْرِهِ، نَحْوُ: بِالرَّحْمَنِ لَا فَعَلْنَ، مُدْرَسِ افْغَانِي.

٥. قَوْلُهُ: هُوَ لَا يَدْ لِحُجُوبِ الْقَسَمِ فِي غَيْرِ السُّؤَالِ مِنْ إِحْدَى الْأَرْبَعَةِ، قَالَ الْجَامِي: «وَلَا فَالْأَلَامِ فِي الْمَوْجِبَةِ اسْمِيَةِ نَحْوُ: وَاللهُ لَزَيْدٍ قَاتِمٌ أَوْ فَعْلِيَّةٌ نَحْوُ: وَاللهُ لَا فَعَلْنَ كَذَا» وَانْ فِيهَا أَيْ فِي الْأَسْمِيَةِ نَحْوُ: وَاللهُ أَنْ زَيْدًا لِقَاتِمٌ وَمَا فِي الْمُنْفِيَةِ اسْمِيَةِ كَانَتْ أَوْ فَعْلِيَّةٌ: نَحْوُ وَاللهُ مَا زَيْدٌ بِقَاتِمٌ وَلَا يَقُومُ زَيْدٌ.

٦. قَوْلُهُ: هُوَ لَوْ تَقْدِيرًا نَحْوُ تَاللهِ تَقْتُو ذَكْرُ يَوْسَفَ أَيْ لَا تَقْتُو، قَالَ الْجَامِي: «وَقَدْ يَحْذِفُ حُرُوفَ النَّفْيِ لَوْجُودِ الْقَرِينَةِ ثُمَّ ذَكَرَ الْآيَةَ، وَقَالَ الْمُحَشِّي: قَدَّرَ حُرُوفَ النَّفْيِ، لِأَنَّهُ أَكْثَرُ اسْتِعْمَالًا فِي نَفْيِ الْمُضَارِعِ وَالْقَرِينَةِ عَدَمِ صِحَّةِ الْمَعْنَى بِدُونِ لَا، مُدْرَسِ افْغَانِي.

٧. قَوْلُهُ: «نَحْوُ: زَيْدٌ وَاللهُ قَاتِمٌ» مِثَالٌ لَتَوَسَّطَ الْقَسَمِ بَيْنَ أَجْزَاءِ مَا يَدُلُّ عَلَى الْجَوَابِ، مُدْرَسِ افْغَانِي.

٨. قَوْلُهُ: «زَيْدٌ قَاتِمٌ وَاللهُ»، مِثَالٌ لِتَأَخِيرِ.

وَأَمَّا حَذْفُ الْجَوَابِ فِي الْمَثَلَيْنِ لِسْتَغْنَاءِ الْقَسَمِ عَنِ الْجَوَابِ فِي هَاتَيْنِ الصُّورَتَيْنِ، لَوْجُودِ مَا يَدُلُّ عَلَيْهِ، قَالَ الْجَامِي: «وَالْحِجْلَةُ الْمَذْكُورَةُ وَانْ كَانَتْ جَوَابًا لِلْقَسَمِ بِحَسَبِ الْمَعْنَى، لَكِنَّهَا بِحَسَبِ اللَّفْظِ لَا تَسْمَى إِلَّا الْفَاعِلَ عَلَى الْجَوَابِ لَا الْجَوَابَ وَلِهَذَا لَا يَجِبُ فِيهَا عِلَامَةُ الْجَوَابِ.

مِرَادُهُ مِنْ عِلَامَةِ الْجَوَابِ، إِحْدَى الْحُرُوفِ الْأَرْبَعَةِ الْمَذْكُورَةِ أُنْفَاءً، مُدْرَسِ افْغَانِي.

والكاف: للتثنية، نحو: «زيد كالأسيد» وللتعليل،^١ نحو قوله تعالى: (وَأَذْكُرُواْ كَمَا هَذَاكُمْ)، وتلحقها^٢ ما الكافة، نحو:

أَخْ مَاجِدٌ لَمْ يُخْرِجْنِي يَوْمَ مَشْهَدٍ كَمَا سَبَفَ عَمْرُو لَمْ تُخَفِّهْ مُضَارِيَهُ^٣
والمصدرية،^٤ نحو:

فَلَمَّا أَصْبَحَ الشَّرُّ وَأَمْسَى وَهُوَ عَرِيَانٌ فَلَمْ يَبْقَ سِوَى الْعِدَوَانِ دَنَاهُمْ^٥ كَمَا دَانُوا
والزائدة،^٦ نحو: «زَيْدٌ أَخِي كَمَا أَنَّ عُمَرَ أَخُوكَ» وقد تكون^٧ زائدة، نحو قوله تعالى: (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ)، وتدخل الضمير على قلة، نحو: «مَا أَنْتَ إِلَّا كَأَنَاءٌ»
ومُذٌّ وَمُنْذٌ:^٨ لا ابتداء الغاية في الماضي،^٩ نحو: «مَا زَايَنَةُ مُذٌّ وَمُنْذٌ يَوْمَ الْجُمُعَةِ»

١. قوله: «وللتعليل نحو قوله تعالى: «هو اذكروه كما هديكم»، أي لهدايته إياكم قال ابن هشام: إن «الكاف» للتعليل وإن «ما» معها مصدرية. مدرس افغانى

٢. قوله: «و تلحقها ما الكافة»، أي الكافة عن عمل الجر بدليل رفع سيف. مدرس افغانى

٣. هو من قبيلة لهشل بن حرس النشلى يرى بها اخاه مالكا و قد قتل بصغين بحفرة على بن ابي طالب عليه الصلوة و السلام - يعنى آن مالكا برادرى است كه اين صفت دارد كه بزرگوار است و اين صفت دارد كه ذليل و رسوا نكرده مراد در روز جنگ صفين در نزد امير المؤمنين - عليه الصلوة و السلام - بلكه كشته شد در حضور آن حضرات، همچنان كه شمشير عمرو بن معدى كرب خيانت و كندى نكرده تيزهاى دم لو در وقتى كه زده كمر شتر و او را دو حصه كرد با بار او، شاهد: در كاف و كما سيف است كه به اعتبار ملحق شدن ماى كافه به او ملغى شده است از عمل جز، اما اين بناير روايت رفع سيف است بناير آنكه بوده باشد و لو لم تخنه خير او، و لكن سيف، به جز هم روايت شده است، فتأمل، مختصر جامع الشواهد

٤. قوله: «والمصدرية»، أي تلحق الكاف ما المصدرية، نحو: قوله: «فلما أصبح الشر الخ»، نحو الآية المتقدمة، بناء على ما قلنا عن ابن هشام. مدرس افغانى

٥. أي جز بناهم كما جزانا و فيه الشاهد.

٦. قوله: «و الزائدة»، أي تلحق الكاف ما الزائدة نحو: «زيد اخي» كما ان عمرا اخوك و الدليل على ان «ما» فى كما زائدة غير كافة، فتح همزة ان حتى تؤل مع صلته بالمصدر، لأن حروف الجر مختص بالمفرد و لو كان ما كافة لوجب كسر همزة ان، اذ ليس حيثل معولا للكاف حتى تؤل مع صلته بالمفرد، فتدبر جيدا. مدرس افغانى

٧. قوله: «و قد تكون زائدة»، أي قد تكون الكاف زائدة. قوله: «نحو قوله تعالى: «ليس كمثله شيء»، فالكاف فيه زائدة و فيه كلام ليس هنا محلي ذكره. مدرس افغانى

٨. قوله: «و مدومند لا ابتداء الغاية»، قد تقدم بيان المراد من الغاية فى امثال المقام فلا نعيد. مدرس افغانى

٩. قوله: «فى الماضى»، قال الجامى: يعنى اذا اريد بهما الزمان الماضى. فالمراد ان مبدؤه زمان الفعل الميت او

وللفظية^۱ في الحاضر،^۲ نحو: «مُدَّ يَوْمًا وَمُنَّدَ شَهْرًا» ويختص^۳ بالظاهر و يكونان اسمين بمعنى أوّل المدّة قبلهما المفرد، نحو: «مَا رَأَيْتُهُ مَدَّ يَوْمَ الْجُمُعَةِ» أو جميعها، فيليهما ما قُصِدَ، نحو: «مَا رَأَيْتُهُ مُدَّ يَوْمًا أَوْ أَيَّامًا» فهما^۴ مبتدآن وما بعدهما الخبر. وحاشا وغذاً وخلاً: للاستثناء أي إخراج الشيء عن حكم ما قبلها، نحو: «سَاءَ الْقَوْمُ حَاشَا وَغَذَا وَخَلًا زَيْدٌ»

ونكون فعلاً فتنصب ما بعدها على المفعولية، و الفاعل يستتر فيها وجوباً والجملة

المعنى هو ذلك الزمان الماضي الذي أريد بهما لاجمعه، كما إذا قلت: سافرت من البلد سنة كذا أو ما رأيت فلاناً مدّة كذا يشترط أن تكون هذا السنة ماضية لا تكون أنت فيها، فإنّ معناه حينئذٍ أن مبدء مسافرتي أو عدم رؤيتي كان هذا السنة واستد إلى الآن.

وبما نقلنا عن الجامي يعرف أن معنى ماراته مَدَّ أو مَنَدِيوم، أن مبدء عدم رؤيتي كان يوم الجمعة الماضية واستد إلى الآن. مدرس افغانی

۱. قوله: «وللفظية»، قال الجامي: أي للظرفية المحضة من غير اعتبار معنى الابتداء، مدرس افغانی
۲. قوله: «في الحاضر»، قال الجامي: أي في الزمان الحاضر الذي اعتبرته حاضراً وإن مضى بعضه يعني إذا أريد بهما الزمان الذي اعتبرته حاضراً، فالمراد أن جميع زمان الفعل هو ذلك الزمان الحاضر نحو: «مارأيتُهُ مَدَّ شَهْرًا وَمَنَدِيومًا» أي جميع انتفاء رؤيتنا هو هذا الشهر أو اليوم الحاضر عندنا (أي ما كان المتكلم والمخاطب فيه). انتهى باختصار. مدرس افغانی
۳. قوله: «و يختص بالظاهر»، أي يختص كل واحد منهما بالدخول على الظاهر، فلا يدخل على الضمير، مدرس افغانی

۴. قوله: «وهما مبتدآن وما بعدهما الخبر»، قال الرضي: مذهب البصريين أنه إذا ارتفع الاسم بعد هما فهما اسمان. في محل الرفع بالابتداء ولهما معنيان: أما أول مدة الفعل الذي قبلهما مثبتا كان أو منثبا نحو: ماراته مَدَّ يوم الجمعة أي أول مدة انتفاء الرؤية يوم الجمعة، فإذا كانا بهذا المعنى وجب أن يليهما من الزمان مفرد معرفة وأما جميع مدة الفعل الذي قبلهما مثبتا كان الفعل أو منثبا، نحو: صحبتي مَنَدِيومًا أي مدة صحبتي يومان، فيجب أن يليهما مجموع زمان الفعل من أوله إلى آخره المتصل بزمان المتكلم. وقال أيضاً: والكلام مع مَدَّ و مَنَدٍ الأسعيتان عندهم جملتان، فما رابته جملة و مَنَدٍ يوم الجمعة جملة أخرى ولا يجوز عطف الثانية على الأولى: لأن الثانية صارت مرتبطة بالأولى بمنزلة بها، فصارتا كالجملة الواحدة. انتهى باختصار وتغيير للتقريب إلى الفهم.

(تنبيه): اعلم أن كل ما نقل عن الرضي نقله عن شرح الكافي طبع أفست منشورات المكتبة المرتضوية لأحياء آلائر الجعفريه والغرض من هذه الكلمة بيان عدم الاعتماد على سائر النسخ متناً و شرحاً. مدرس افغانی

منصوب المحل على الحالية، نحو: «جائني القوم خاشاً زیداً». أي حال كونهم^١ خاشياً مجبؤهم من زيد.

وتدخل^٢ على الأخيرتين ما المصدرية،^٣ فالجملة في تأويل المصدر منصوب على الظرفية بتقدير الوقت، نحو: «جائني القوم ما عدا زیداً أو ما خلا عمراً». أي وقت عدوهم عن زيد ووقت خلؤهم عن عمرو.

ومن جر الاسم^٤ بهما جعلها^٥ زائدة، ولأبد لحروف^٦ الجر من متعلق ألا الحروف^٧ الزائدة، نحو: (كفى بالله شهيداً). وكذا رُب والكاف وخاشاً وعدا وخلا.

النوع الثاني

حروف مشبهة بالافعال وهي ستة أحرف: «إِنْ وَأَنْ وَكَأَنَّ وَلَكِنْ وَلَبِثْتُ وَلَعَلَّ». وتدخل على المبتدأ والخبر فت نصب الأول اسماً و ترفع الثاني خبراً. ولما سوى أن

١. قوله: «أي حال كونهم خاشياً مجبؤهم من زيد»، هذا التفسير للاشارة الى ان الضمير المستتر فيها وجوباً عائد الى مصدر الفعل المتقدم كجائني في المثال المذكور. مدرس افغانى

٢. قوله: «وتدخل على الأخيرتين»، أي على عدا وخلا. مدرس افغانى

٣. قوله: «ما المصدرية»، وتسمى هذه حيث مصدرية زمانية. قال ابن هشام: الثاني من اقسام ما الحرفية ان تكون مصدرية وهي نوعان: زمانية نحو: قوله تعالى (امامت حياً)، اصله مدة دوامى حياً، فحذف الظرف أي مدة وخلفتها ما وصلتها انتهى باختصار. فظهر مما قلنا عن ابن هشام معنى قول ملامحسن: منصوب على الظرفية بتقدير الوقت، فاصل الكلام بعد التأويل كما صرح المصنف وقت عدوهم ووقت خلؤهم، فحذف الظرف اعني وقت وخلقه عدو وخلو في الظرفية أي صار المصدر اعني عدو وخلو مفعولاً فيه، لنيانته عن الظرف والا فلا يمكن ان يقع المصدر ظرفاً، لان الظرف أي المفعول فيه، كما قال ابن مالك، يجب ان يكون إما وقتاً أو مكاناً ضمناً في المصدر ليس وقتاً ولا مكاناً. مدرس افغانى

٤. قوله: «ومن جر الاسم بهما»، أي بالأخيرين أي بعدا وخلا. مدرس افغانى

٥. قوله: «جعلها زائدة»، أي جعل ما الداخلة عليهما زائدة لامصدرية وذلك لانهما اذا جريا حرفان و ما المصدرية لا تدخل على الحرف، لانها كما قال السيوطي توصل بالماضي والمضارع وبجملة اسمية بقله مدرس افغانى

٦. قوله: «ولا بد لحروف الجر من متعلق»، وقد تقدم ذلك في اول الكتاب. مدرس افغانى

٧. قوله: «والا الحروف الزائدة، نحو: «كفى بالله شهيداً» وكذا رب والكاف وخاشاً وعدا وخلا». وزاد ابن هشام في الباب الثالث من المعنى فيما لا يتعلق من حروف الجر حرفين آخرين: أحدهما: «لعل في لغة عقيل وثانيهما لولا».

المفتوحة صدر الكلام ولها التوسط.^١

فالأولان:^٢ لتأكيد مضمون^٣ الجملة، لكن المكسورة^٤ لا تغيرها والمفتوحة مع جملتها في حكم المفرد، نحو: «إِنْ زَيْدٌ فَاثِمٌ» و«يَلْغِي أَنْ زَيْدٌ زَاكِيٌّ»، وقد تخففان، فإن المكسورة قد تعمل، نحو: «وإِنْ كَلَّا لَمَالِيَوْفِيْتَهُمْ زَيْكٌ أَغْمَالُهُمْ»، وقد تلغى فيلزمها الكلام، نحو: «إِنْ زَيْدٌ لِقَاثِمٌ»، فرقا^٥ بينها وبين إن النافية.

والمفتوحة^٦ تعمل وجوباً في ضمير الشأن مقدراً،^٧ نحو: «إِنِّي الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ

١. قوله: هو لها التوسط، أي لأن المفتوحة إن تقع وسط الكلام وذلك لأنها مع صلتها تقول بالمصدر، فلا يتم بها الكلام، فيحتاج إلى جزء آخر حتى يتم الكلام. قال ابن هشام: الأصح أنها موصول حرفي منقول مع معمولية بالمصدر، فتقدير بلغني أنك مطلق أو انتك تسقط: بلغني انطلاقك ولتعم ما قال الشاعر بالفارسي:

أكر خسروا می بدانی ای سراسر	كس چون آن رود تاویل مصدر
به دقت سوی اخبارش نظر کن	پس آن گونه حذف آن با خبر کن
ز جیسی آن خبر مصدر بیاور	أضافه کن سوی اسمی سراسر

مدرس افغانی

٢. قوله: والأولان، أي إنَّ وأنَّ مدرس افغانی

٣. قوله: لتأكيد مضمون الجملة، قال الجامي في بحث المفعول المطلق: والمراد بمضمون الجملة المصدر المفهوم من الجملة المضاف إلى الفاعل أو المفعول. مدرس افغانی

٤. قوله: ولكن المكسورة لا تغيرها، أي لا تقول الجملة بالمصدر حتى يصير مفرداً. مدرس افغانی

٥. قوله: فرقا بينها وبين إن نافية، أي لزوم هذه اللام للفرق بين إن المخففة عن المثقلة ولذلك تسمى هذه اللام الفارقة، لكن هذا اللزوم إذا نهمل عن العمل. مدرس افغانی

٦. قوله: والمفتوحة تعمل وجوباً في ضمير الشأن، أي إن المفتوحة المخففة تعمل وجوباً لكونه أشبه بالفعل من المكسورة، لكنها تعمل في ضمير الشأن، فيجب حينئذ أن يكون الخبر جملة لأنه يشترط في ضمير الشأن أن يكون خبره جملة. قال ابن هشام في الباب الرابع في بحث المواضع التي يعود الضمير فيها على متأخر لفظاً ورتبة، الرابع: ضمير الشأن والقصة نحو قوله تعالى: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» ونحو: «فإذا هي شاخته أبصار الذين» ثم قال: «وهذا الضمير مخالف للقياس من خمسة أوجه: أحدها: عوده على ما بعده لزوماً والثاني أن مفسره لا يكون الأجملة. انتهى باختصار. مدرس افغانی

٧. قوله: مقدراً، أي محذوفاً.

قال السيوطي في جمع الهوامع: قال ابن مالك: فإن قيل: ما الذي دعي إلى تقدير اسم لها محذوف وجعل الجملة بعدها في موضوع خبرها وعلا قيل: إنها ملامعة ولم يتكلف الحذف؟ فالجواب: إن سبب عملها الاختصاص بالاسم، فمادام الاختصاص ينبغي أن يعتقد أنها عاملة وكون العرب تستحب وقوع الأفعال بعدها لا يفصل انتهى. مدرس افغانی

الغالبين)، ويلزمها مع الفعل المتصرف السين، أو سوف، أو قد، أو حرف النفي لئلا يلتبس^١ بالمصدرية أو ليكون كالعوض، نحو: «عَلِمْتُ أَنَّ سَيَقُومُ»، أو سوف يَقُومُ، أو قَدْ قُمْتُ، أو لَا يَقُومُ. وأما مع غير المتصرف فلا، نحو: «بَلَعْنِي أَنَّ لَيْسَ زَيْدٌ قَاتِلًا» و«أَنَّ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»، وتكونان^٢ فعلين، نحو: «أَنَّ زَيْدًا» و«أَنَّ يَازِيدَ» وتكون المكسورة^٣ أسماء، نحو: «سَمِعْتُ إِنْ زَيْدٍ»، ويكون حرف إيجاب، نحو: «إِنْ هَذَا إِنْ سَاحِرًا».

١. قوله: «يلتبس بالمصدرية» الناسبة للمضارع، لأنها توصل بالفعل المتصرف ماضيا أو مضارعا أو امرا، فلو لا أحد هذه المذكورات لالتبس ان المخففة من المثقلة بالمصدرية. مدرس افغانى
٢. قوله: «أو يكون كالعوض»، قال فى حاشية الصبان على شرح الأشموني: «فى شرح الجامع ان الفصل بالمذكورات أو كتلا تلتبس بالمصدرية أو لىكون كالعوض من تخفيفها ولاشكال عليه.
قال الرضى: «و يسمى النحاة هذه الحروف التى بعد ان المخففة حروف التعويض» لأنها كالعوض من إحدى نوني ان. مدرس افغانى

٣. قوله: «فخو: علمت ان سيقوم»، مثال للفعل بالسین و منه يعلم المقصود من الأمثلة الثلاثة الأخرى، فتنبه و اما مع غير المتصرف فلا، اى فلا يحتاج الى الفصل بالمذكورات، لأن الناسبة للمضارع لا توصل بغير المتصرف كليس فى المثالين.

٤. قوله: «هو تكونان فعلين»، نحو: «أَنَّ زَيْدٌ يَفْتَحُ الْهَمْزَ»، قال فى اللسان: «أَنَّ الرَّجُلَ مِنَ الْوَجَعِ، يَشْنُ أَنْبَأَ قَهْرٍ مِنْ بَابِ ضَرْبٍ يَضْرِبُ» صرح بذلك فى المتن فى قوله: «(رض) أَنَّ لَنَا وَأَنْبَأَ وَأَنْبَأَ» ناليد. ثم قال: «و أَنَّ الْمَاءَ رِيحَتْ أَنَّ رَا»
قال فى اللسان: «و أَنَّ الْمَاءَ يُوْثِّهُ إِذَا ضَبَّ» و فى كلام الاوائل: «أَنَّ مَاءً ثُمَّ أَجْبَلَهُ أَيْ ضَبَّ» و أحسله مدرس افغانى

٥. قوله: «وإن يازيده، بكسر الهمزة، فعل امر مشتق من تَبَيَّنَ مِنْ بَابِ ضَرْبٍ يَضْرِبُ، كما ان يَبْرُ بكسر اللام فعل امر مشتق من تَفَرَّ. قال الطريحي: «أَنَّ الرَّجُلَ مِنَ الْوَجَعِ يَشْنُ بِالْكَسْرِ أَنْبَأَ وَأَنْبَأَ بِالضَّمِّ» صوت مدرس افغانى

٦. قوله: «هو تكون المكسورة أسماء، نحو: سمعت إن زيدا بحر زيدا» يعنى: شيدم نال زيدا هذا، ولكن كلما تتبع كتب اللغة التى كانت عندى ما عثرت على أن بكسر الهمزة تكون أسماء بمعنى الاثنين: (ناله) بالفارسي: فعليك تتبع كتب اللغة لعلك تجده بهذا المعنى. مدرس افغانى

٧. قوله: «هو تكون حرف إيجاب»، اى بمعنى نعم، نحو: «ان هذان ساحران»، قال فى اللسان: «وقوله عز وجل: «ان هذان ساحران» اخبر أبو علي ان ابا اسحق ذهب فيه الى انَّ هُنَا بِمَعْنَى وَفَعْمٌ وَ هَذَا مَرْفُوعٌ بِالْإِبْتِدَاءِ وَ انَّ الْكَلَامَ فى سَاحِرَانِ دَاخِلَةٌ عَلَى غَيْرِ ضَرُورَةٍ وَ انَّ تَقْدِيرَهُ: وَنَعَمْ هَذَا هُمَا سَاحِرَانِ» و روى عن الخليل: «ان هذان ساحران» قال و قرء أبو عمرو: ان هذين ساحران بشديد ان و نصب هذين انتهى باختصار. و اشار الى بعض ما ذكرنا فى بحث ان المكسورة المشددة، فراجع ان شئت. مدرس افغانى

وليت: للتمني، ويعم الممكن والمحال، نحو: «ليت^١ زيداً فاضلاً»، ونحو:
 قيات^٢ الشباب يعود يوماً قات^٣ خبر يساً فعل المنشب
 ولعل: للترجي، ويختص بالممكن، نحو: «لعل زيداً فاضلاً»، وفيها لغات^٤ كثيرة
 منها غل، قوله تعالى: (عَلَّكَ ثَارِكُ بِغَضِّ مَا يُوحَى)، ومنه قول الشاعر:
 لَا تُسَيِّمُ الْفَقِيرَ عَمَلُكَ أَنْ تَرْخَعَ يَوْمًا وَالذَّهْرُ قَدْ رَفَعَهُ^٥
 ويلحق الكل ما، فتكفها عن العمل على الافصح، نحو: «إنما قام زيداً وأما زيد
 قائم».

الثاني في آخر بحث الجملة المعترضة حيث يقول: «نستيه: للبيانين اصطلاحات مخالفة لاصطلاح
 التحويلين، فعلق عليه شمني بقوله في التلخيص: أن الاعتراض يكون في أثناء كلام أو بين كلامين متصلين
 معنى بجملة أو أكثر لا محل لها من الأعراب لنكتة سوى دفع الإيهام وليس المراد بالكلام هو السند اليه
 و السند فقط، بل مع جميع ما يتعلق بهما من الفضلات والتوابع والمراد باتصال الكلامين أن يكون الثاني
 بياناً للاول أو تأكيداً أو بدلاً منه و قال قوم، قد يكون النكتة في الاعتراض دفع الشوهم، ثم يجوز بعض
 هؤلاء وقوع الاعتراض آخر جملة لا يليها جملة متصلة بها معنى، بأن لا يليها جملة أصلاً، فيكون
 الاعتراض في آخر الكلام أو يليها جملة غير متصلة بها معنى وهذا صريح في مواضع من الكاشف.
 قال الرضى: وأعلم أن الواو التي تدخل على لاسيما في بعض المواضع كقوله: «ولا سيما يوماً بداره
 جلجل» اعتراضية كما في قوله: «فانت طلاق و الطلاق اليه» انتهى مع ما بعدها بتقدير جملة مستقلة.
 و عذ ابن هشام من تلك المواضع قوله تعالى: (أو نحن له مسلمون، فقال: يجوز أن يكون اعتراضية مؤكدة
 أي و من حالنا فإنه مخلصون التوحيد و يرد عليه مثل ذلك من لا يعرف هذا العلم كابي حيان توهماً منه
 أنه لا اعتراض إلا ما يقوله النحويون وهو الاعتراض بين شيئين متطابقين.

١. قوله: «ليت زيداً فاضلاً»، مثال للممكن. مدرس افغانى.
٢. قوله: «نحو: قيات الشباب»، مثال للمحال و لكن لا يذهب عليك أن المراد من المحال العادى لا الذاتى و
 لا الوقوعى، فلا يستشكل بعود الشباب لزليخا و أمثال ذلك فتبصر. مدرس افغانى
٣. قوله: «و فيها لغات كثيرة»، قال السيوطى فى معجم الهوامع: عذها ثلاثة عشر. مدرس افغانى
٤. هو من آيات للأصيب بن قريع السعدي. قوله: «فهي» بضم المضارعة من الإهانة بمعنى الإدلال يعنى:
 خوارى مرسان و يست مشاعر البتة فقير را، شاید که تو پست شوى به حسب رتبه و قدر در روزى و حال
 آنکه روزگار به تحقيق که بلند سارد او را شاهد: در حلف نون خفيفه است از تهين که در اصل لانهين
 بوده است، به جهت رفع التفاء ساكنين که تون خفيفه و لام الفقير يوده باشد، بعد از اسقاط همزة وصل
 قبل از لام در الف و لام او. جامع الشواهد.

تنبيه

وجه مشابهة تلك الحروف بالافعال أنها مثلها لفظاً ومعنى، أما لفظاً فلكونها ثلاثية ورياعية وخماسية ومبنية على الفتح وموازنة لها مدغمة، وأما معنى فلكونها بمعنى خَفَقْتُ^١ وَشَبَّهْتُ^٢ وَاسْتَدْرَكْتُ^٣ وَتَغَيَّيْتُ^٤ وَتَرَجَّيْتُ^٥.

النوع الثالث

فما ولا المُشْتَبِهَانِ بليس في النقي والدخول على المعتدأ والخبر.
ترفع الاسم وتنصب الخبر مثله؛ وما شبه بليس من لا، لكونها لنفي الحال^٦ بخلاف لا، ومن ثم^٧ يعمل ما مطلقاً ولا يختص^٨ بالنكرات،
نحو: «ما زيد قائما وما أخذ خيراً منك» و«لأرجل أفضل منك»، وقد تزايد^٩ التاء

١. في أن وإن.

٢. في كان.

٣. في لكن.

٤. في ليت.

٥. في لعل.

٦. أي لكون ما نفي الحال كليس ومن ثم، أي ومن أجل أن ما شبه بليس من لا تعمل مطلقاً، أي سواء دخلت على المعرفة أو على النكرة كليس، بخلاف لا، فإنها لا تعمل إذا دخلت على المعرفة. فلا يقال: لا زيد أفضل منك، أي لا يستعمل دخولها على المعرفة مع المعمل. عبدالرحيم

٧. قوله: «و من ثم يعمل ما مطلقاً، لفظ «ثم» يفتح التاء المثناة وتشدّد الميم اسم إشارة كما يقول في نصاب الصبيان:

تلك أن زن چو ذلك أد مرد شمس آنجا و هیئت اینجا

«ثم» إشارة إلى كون ما شبه بليس من لا. والمراد من قوله: «مطلقاً» أن لفظ ما يعمل في المعرفة والنكرة و لفظ لا يختص بالنكرات، كما يعرف ذلك مما مثل به.

٨. سواء دخل على المعرفة أو النكرة. عبدالرحيم.

٩. ولما ذكر المصنف حكمها، فرجع إلى مثالهما. فقوله: «ما زيد قائما» مثال لما المشتبه بليس، إذا دخلت على المعرفة، فعمل في زيد الرفع وفي قائماً، التنصب. كليس. وقوله: «ما أخذ خيراً منك»، مثال لما المشتبه بليس إذا دخلت على النكرة، فعملت في أحد، الذي هو الاسم النكرة، الرفع، وفي خيراً، التنصب. وقوله: «ولا رجل أفضل منك» مثال لا المشتبه بليس، فدخلت على النكرة الذي، هو رجل ورفعت و نصب الخبر الذي هو الفضل، قالهم عبدالرحيم.

١٠. قوله: «و قد تزايد التاء مع الاحياء، الاثنيان بصيغة الجمع بدل على انه لا يشترط كون اسم لات وخبرها

مَعَ لَا فِي الْاِحْيَانِ لِلثَّانِيَةِ،^١ أَوِ الْمَبَالِغَةِ فَيَجِبُ حَذْفُ أَحَدٍ مَعْمُولِيهَا وَالْأَشْهُرُ^٢ الْأَسْمَاءُ،
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: (وَلَا تَحِينَ مَنَاصِبَ) وَكَقَوْلُ الشَّاعِرِ:

نَدِمَ الْبَغَاءُ وَلَا تِ سَاعَةٌ مُتَدِمٌ وَالْأَيْمِيُّ مَرْتَعٌ مُبْتَنِيهِ وَخِيمٌ
أَيِ وَلَا تِ السَّاعَةُ سَاعَةٌ مُتَدِمٌ.

وَأَنْ،^٣ تَعْمَلُ قَلِيلًا كَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

إِنْ هُوَ مُسْتَوِيًّا عَلَى أَحَدٍ إِلَّا عَلَى أَضْعَافِ الْمُجَانِبِينَ

وَإِذَا انْتَقَضَ النَّفْيُ بِهِ إِلَّا، أَوْ تَقَدَّمَ الْخَبَرُ أَوْ زِيدَ إِنْ بَطُلَ الْعَمَلُ، نَحْوُ: «مَا زِيدٌ»^٤ إِلَّا
قَائِمٌ^٥ وَمَا قَائِمٌ^٦ زِيدٌ، وَمَا إِنْ زِيدٌ^٧ قَائِمٌ.

وَقَدْ يَكُونُ^٨ لَا لِاسْتِغْرَاقِ النَّفْيِ لِلْجِنْسِ، فَيَنْعَكُسُ^٩ الْعَمَلُ إِنْ تَلْبِيهَا نَكْرَةً مُضَافَةً أَوْ
مُشَبَّهَةً^{١٠} بِهَا، نَحْوُ: «لَا غِلَامَ رَجُلٍ أَفْضَلَ مِنْكَ»، وَ«لَا عِشْرِينَ دِرْهَمًا لَكَ».

خصوص لفظ حين، كما يفهم ذلك من بعضهم، بل بشرط كونها زماناً سواء كان لفظ حين أو غيره، يظهر
ذلك من قوله: «أَيِ وَلَا تِ السَّاعَةُ سَاعَةٌ مُتَدِمٌ» فتلحقه مدرس افغانى

١. قوله: «لِلثَّانِيَةِ أَوِ الْمَبَالِغَةِ»، قال ابن هشام في شرح فطر الندي: زيدت عليها التاء لثانيات اللفظ أو للمبالغة.
وقال المعلق على كلامه: قد زيدت التاء على ثلاثة أحرف: واحد من حروف الجر وهو (وب) و واحد
من حروف العطف وهو (ثم) و واحد من حروف النفي وهو (لا) انتهى باختصار. مدرس افغانى
٢. أى الأشهر فى حذف أحد معمولى لا فى وقت زيادة التاء عليها، هو الاسم، لا الخبر. عبدالرحيم.
٣. أى إن التانيه.
٤. مثال انتقاض نفى ما بالأى عبدالرحيم.
٥. قوله: «مَا زِيدَ الْأَقَائِمُ»، مثال لتقدم خبرها على اسمها و منه يعلم المراد من المثالين الآخرين. مدرس
افغانى
٦. مثال تقدم خبرها على اسمها، فلا تعمل. عبدالرحيم.
٧. مثال زيادة أن مع ما، فلا تعمل. عبدالرحيم.
٨. قوله: «وَقَدْ يَكُونُ لَا لِاسْتِغْرَاقِ النَّفْيِ لِلْجِنْسِ»، هذه اللام هى التى يقول فيها السيوطى: الأولى التعبير بلا
المحمولة على «إن»، كما قال المصنف على مقدمة ابن الحاجب. مدرس افغانى
٩. قوله: «فَيَنْعَكُسُ الْعَمَلُ»، يظهر وجه انعكاس هذه اللام فى العمل معاً نقلناه عن السيوطى، فتدبر تعرف.
مدرس افغانى
١٠. قوله: «وَأَوْ مُشَبَّهَةً بِهَا»، أى مشابهة بالنكرة المضافة. قال السيوطى: وهو الذى ما بعده من تمامه. وقال بعض
المحشين: وإنما سمي شبيهاً بالمضاف لعمله فيما بعده. مدرس افغانى

ومَعَ الأفراد،^١ البناء على ما ينصب به، نحو: «لا مُسْلِمٌ أو لا مُسْلِمَتَيْنِ»^٢ أو لا مُسْلِمَاتٍ فيها.

وفي التعريف أو الفصل بينه وبين لا، وجب الرفع والتكرير، نحو «لا زَيْدٌ»^٣ في الذار ولا عمرو،^٤ ولا في الذار رجل^٥ ولا امرأة، وكثيراً^٦ ما يحذف^٧ أخذ معقولها ويبقى الآخر، نحو: «لا عَلِيٌّ»، أي لأَبَاسٍ عَلِيٌّ، ومنه: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ».

النوع الرابع

حروف تنصب اسماً واحداً وهي سبعة أحرف: يا وأيا وهَيَا وأَيُّ والهمزة المفتوحة والواو والآ.

فالخمسة الأول، حروف النداء ومدخولها المنادى وهو ينصب بها إن كان تكرة كقول الأعمى: «يَا زَيْدًا خُذْ يَدِي»، أو مضافاً، نحو: «يَا عَبْدَ اللَّهِ» أو مضارعاً^٨ له، نحو: «يَا طَالِعاً جَبَلًا» إذ الأول^٩ عامل في الثاني والثاني مخصص للأول كالأول. ويبني على ما

١. قوله: «مع الأفراد»، والمراد بالأفراد ما ليس مضافاً ولا شبيه. مدرس افغانى

٢. قوله: «لا مسلمين»، هذا مثال لثانيتين، لأنه إن كان يفتح الميم فهو مثال للثنية وإن كان يكرر الميم فهو مثال للجمع، فتدبر تعرف. مدرس افغانى

٣. قوله: «لا زيد في الذار ولا عمرو»، مثال للتعريف. مدرس افغانى

٤. قوله: «لا في الذار رجل ولا امرأة»، مثال للفصل بين المفرد وبين لا. مدرس افغانى

٥. قوله: «كثيراً ما»، منصوب على الظرفية لأنه من صفة الاحيان تقديره: «حيناً كثيراً»، فظرفيته باعتبار الموصوف المحذوف «وما» لتأكيد الكثرة. فالحاصل إن كثيراً مفعول فيه والعامل هنا ما بعده أعنى يحذف.

٦. قوله: «يحذف أحد معقولها ويبقى الآخر»، فأما إن يحذف الاسم ويبقى الخبر نحو: «لا عليك أي لأَبَاسٍ عليك» أما إن يحذف الخبر ويبقى الاسم ومنه: «لا إله إلا الله». قال الشهيد الثاني في خطبة شرح اللمعة: «إن لا فيها هي النافية للجنس وإله اسمها، قيل: والخبر محذوف تقديره: «هو جوده»، ثم ضعفه بما ذكر هناك ونقل اقوالاً أخرى هنا محل ذكرها. مدرس افغانى

٧. أي أو مشابهاً للمضاف في كونه لا يتم إلا بمابعده كما أن المضاف لا يتم إلا بالمضاف إليه. عبد الزحيم

٨. إذ الأول عامل في الثاني والثاني مخصص للأول، يعنى «طالعاً عامل في جباله»، لأنه مفعوله هو جباله مخصص لطالعاً، فطالعاً شيه بالمضاف إلى التكرة التي تخصص بالمضاف إليه، فهذا تعليل لكون المثال مضارعاً للمضاف. مدرس افغانى

يرفع به ان كان مفرداً معرفة، نحو: «يا زيد ويا زيدان ويا زيدون»، ويفتح بالفاء الاستغاثة، نحو: «يا زيدا»، ويخفض بلامها ولأمي التعجب والتعجب، نحو: «يا لله للْمُظْلُومِ» و«يا للْماء»^٢ و«يا لْعَمْرٍو لا قُتْلُكَ».

وأما موارد استعمالها، فالهزمة للقريب، وأباً وهباً للبعيد وأي للمتوسط، ويا اعم^٣-٢ ويتعين^٤ في اسم الله تعالى، والاستغاثة والتدبة، نحو: «يا وَيْلَتنا»،^٥ وقد حذف حرف التداء، نحو: «أَلَلْهُمَّ فَإِنَّ أصله يا الله»، فحذفت ياء وعوضت عنها الميم.

١. قوله: «و يفتح بالفاء الاستغاثة، أي يفتح المنادي بالفاء الاستغاثة.

(فائدة): المستغاث لسان: أحدهما: المستغاث به وهو الذي يُنادى ويتوسل به لدفع مشقة أو إعاقة ضعيف وهذا القسم هو الذي يفتح بالفاء الاستغاثة نحو: يا زيدا والهاء فيه للسكتة وتأتيها: المستغاث لأجله وهو الذي ينادى المستغاث به لأجله، حتى يخلصه ويعينه وهذا هو الذي يخفض بلامها أي بلام الاستغاثة نحو: (يا لله للمظلوم) يفتح لام الله وكسر لام المظلوم، لأن الأول مستغاث به والثاني مستغاث لأجله وذلك أي فتح لام الله وكسر لام المظلوم للفرق بين المستغاث به والمستغاث من أجله والى ما قلنا أشار الناظم بقوله:

إذا استغثت اسم منادى خفصاً باللام مفتوحاً كذا للعرض
وافتح مع المعطوف إن كررت يا وفي سوى ذلك بالكسر التثنية

٢. قوله: «و يا للماء و يا لعمر و لا قتلُكَ»، قد تقدم توضيح هذين المثالين في اللام الجارة فلا تحيده. مدرس الفغانى

٣. قوله: «و يا اعم»، أي يستعمل في القريب والبعيد والمتوسط. مدرس الفغانى

٤. فلا يقال: أي الله، وأباً لله، ولا أي رحم. عدل الزعيم.

٥. قوله: «و يتعين»، أي يتعين استعمال يا في اسم «الله»، فلا يستعمل غيره في الاسم الشريف، فتأمل فيما ورد في بعض الأدعية أي رب. مدرس الفغانى

٦. قوله: «و يا ويلت»، مثال للتدبة قال في المتن: يقال يا ويلت عند التلطف والتعجب. وقال في اللسان: وإذا قال القائل: «و يا ويلت»، فإما يعنى واقضيت له وكذلك تفسير قوله تعالى: (يا ويلتنا ما لهذا الكتاب). وقال في مجمع البيان هذه لفظة يقولها الإنسان إذا وقع في شدة، فيدعو على نفسه بالويل والثبور. فكون يا ويلتنا مثلاً للتدبة يحتاج إلى تأويل بعيد إذ التدبة كما قال في السيوطي إعلان التضجع باسم من فقد له الموت أو لغيبه. فقال ميرزا ابوطالب: و قيل: أو باسم ما وجدته ليشمل نحو: و يا ويلت. مدرس الفغانى

فاندتان

الاولى: لا تدخل حرف النداء على الألف واللام، الألفي «يا الله» فلا يقال: «يا الرجل»^١ بل يتوسط إنا بآئ، نحو «يا أيها الرجل»؛ فإى منادى مفرد معرفة، والرجل صفة له مرفوع حملاً على لفظه أو باسم الإشارة، نحو: «يا هذا الرجل»^٢، كالأول^٣ أو^٤ باجتماعهما^٥ نحو: «يا أى هذا الرجل»؛ فهذا مرفوع^٦ محلاً صفة لائى، والرجل مرفوع على أنه صفة لهذا أو بدل^٧ عنه أو عطف بيان له.

الثانية: قد يضاف المنادى الى الياء،^٨ نحو: «يا غلامى» فيجوز قلبها الفاء، نحو: «يا غلاماه» أو تاء مع الألف، نحو: «يا أبتاه» أو بدونه، نحو: «يا أبت» فتحتاً^٩ وكسراً، ويجوز الخاق هاء السكت وقفاً، نحو: «يا غلاماه ويا أبتاه».

تنبيه

قد اختلف في نصب المنادى؛ فقول: يتلك الحروف وهو ما اخترناه وقيل: يفعل محذوف من نحو: أدعوه أو أطلب.

١. لا اجتماع حرفى التعريف، وهو يا والألف واللام، فى كلمة واحدة، وهو فاسد، لأن التعريف يحصل بأحدهما، فالآخر يبقى بلا فائدة. عبدالرحيم.

٢. أى هذا المثال وهو: يا هذا الرجل.

٣. قوله: هو هذا كالأول، أى هذا المثال كالمثال الأول، فى كون لفظ هذا منادى مفرد معرفة والرجل صفة له مرفوع حملاً على صمته المقدرة فتأمل. مدرس افغانى.

٤. أى هذا: منادى معرفة مفرد، والرجل: صفة لهذا ولفظ هذا مرفوع محلاً، فكذا الرجل مرفوع حملاً على موصوفه، عبدالرحيم.

٥. قوله: فهذا مرفوع حملاً، أى لفظة هذا مرفوع محلاً. مدرس افغانى.

٦. قوله: وأو باجتماعهما، أى يتوسط أى واسم الإشارة معاً.

٧. قوله: أو بدل عنه هذا، مخالف لما نقل عنهم ابن هشام فى بحث «ال» حيث يقول: تنبيه: قال ابن عصفور: اجازوا فى نحو: مررت بهذا الرجل كون الرجل نعتاً وكونه بياناً ولم يرد على ما ذكر. مدرس افغانى.

٨. أى ياء المتكلم.

٩. أمّا الفتح، فلكونه منادى مضاف، لأن أصله يا ائى، فقلبت الياء تاءً بدون زيادة الألف، وقد قلنا أن المنادى المضاف منصوب، فنقول: «يا أبت»، يفتح التاء واما الكسرة، لتدل الكسرة على أن التاء هنا أصلها ياء، لأن أصله يا ائى فقلبت الياء تاءً وكسرت التاء لتدل على الياء، فنقول: يا أبت بكسر التاء. عبدالرحيم.

والواو،^١ بمعنى مع، نحو: «اشترى الغاء والخشبة»، و«كفأك وزيداً دزهم». ويسمى منصوبها مفعولاً معه.

والأ^٢ للاستثناء، ومنصوبها المستثنى وما اعتبر^٣ مغايرته له في الحكم، المستثنى منه، وشرط نصبه ان يكون المستثنى في كلام تام أي ما ذكر فيه المستثنى منه موجب، نحو: «جائني القوم إلا زيداً»، أو مقدماً على المستثنى منه، نحو: «ما جاني إلا زيداً احده، أو منقطعاً، أي غير داخل في المستثنى منه قصداً، نحو: «ما جاني أحد إلا جماراً»، ويجوز النصب.

ويختار البدل إذا كان الكلام تاماً غير موجب، نحو: (ما فعلوه إلا قليلاً) والأ قليلاً، ويعرب بحسب العوامل إذا كان مفرغاً أي لم يذكر معه المشتى منه، نحو: «ما صرّني إلا زيداً» و«لست إلا قائماً» و«ما مررت إلا بزيد».

تنبيه قيل انتصاب المستثنى ليس بالأ بل بفعل مقدّر، أي استثنى وقيل بالمذكور^٤ لكن بتوسطها.

تتميم

قد يستثنى بغير وسوى وسواء؛ والمستثنى بها مجرور بالاضافة. وغير أعرب كالمستثنى بالأ على التفصيل.^٥

١. السادس من حروف السبعة، التي تنصب اسماً واحداً، الواو. عبدالرحيم.

٢. السابع من الحروف التي تنصب اسماً واحداً، الأ، وهي كلمة الاستثناء، فتنبص المستثنى. عبدالرحيم.

٣. قوله: «وما اعتبر مغايرته له»، الضمير الأول عائد الى المشتى والمشتى الثاني عائد الى لفظة ما التي مصداقها المشتى منه. مدرس الفغانى.

٤. قوله: «وقيل بالمذكور لكن بتوسطها»، أي قيل نصب المشتى بالفعل المذكور في الكلام لكن بتوسط الأ.

٥. قوله: «على التفصيل»، أي على التفصيل الذي تقدم في المشتى بالأ، فإن كان لفظ غير في كلام تام موجب، نحو: «جائني القوم غير زيد» أو كان مقدماً على المشتى منه، نحو: «ما جاني غير زيد» أو كان منقطعاً، نحو: «ما جاني أحد غير جمار»، ففي جميع هذه الصور الثلاث ينصب لفظ غير ويجوز نصب لفظ غير، ويختار البدل إذا كان لفظ غير في كلام تام غير موجب، نحو: «ما جاني القوم غير زيد»، برفع لفظ غير وغير زيد بتنبص لفظ غير. ويعرب لفظ غير بحسب العوامل إذا كان لفظ غير في كلام مفرغ، نحو: «ما صرّني غير زيد»، برفع غير على الفاعلية لضميني ونحو: «لست غير قائم» ينصب لفظ غير بناء على كون لفظ غير خيراً للست ونحو: «ما مررت بغير زيد» بجر لفظ غير بالياء، مدرس الفغانى.

وسوى^١ وسواء^٢ ينصب^٣ على الظرفية. وبخاشا^٤ وعدا وخلا وما عدا وما خلا، على
ما مضى^٥ ويلتس^٦ ولا يكون، نحو: «سجى» اهلك ليس زيدا ولا يكون بشراً.
والمستثنى^٧ بهما نصب على الخبرية والاسم^٨ مستتر فيهما وجوباً والجملة منصوب
المحل على الحالية.

ويلا سيما^٩: نحو: «أكرم القوم لا سيما^{١٠} زيدا وسيما^{١١} زيدا»، يتقدير «لا»، وفيما
بعدها^{١٢} ثلاثة أوجه: الرفع على الخبرية لمبتدأ محذوف وما فيها موصولة أو موصوفة
أي لاسي الذي^{١٣}، أو شيء هو زيد موجود.

والجز^{١٤} على اضافة سى اليه وما زائدة، أي لاسي زيد موجود والجملة^{١٥} خال في

١. قوله: «وسوى»، بكسر السين وضمها كلاهما بالالف المقصورة مدرس افغانى

٢. قوله: «وسواء» بكسر السين وفتحها كلاهما بالالف الممدودة.

٣. قوله: «ينصب على الظرفية»، أى ينصب كل واحد منها على كونه مفعولاً فيه مدرس افغانى

٤. قوله: «وبخاشا وعدا وخلا وما عدا وما خلا على ما مضى»، أى يستثنى بهذه الكلمات على تفصيل مضى
فى الحروف الجارة وقد بناء نحن طبقاً لمتقضى المقام مدرس افغانى

٥. قوله: «والمستثنى بهما نصب على الخبرية»، قد اشرنا الى كون المستثنى منصوباً آنفاً، فمثلته المستثنى
بلا يكون مدرس افغانى

٦. قوله: «والاسم مستتر فيهما وجوباً»، قال الجاسم فى بحث الاستثناء: «يلزم اضممار اسمها فى باب
الاستثناء وهو ضمير راجع الى اسم الفاعل من الفعل المذكور او الى بعض من المستثنى منه. وقال
الزحسى: فاعلها واجب الاضممار وهو ضمير راجع الى بعض مضافاً الى ضمير المستثنى منه، أى ليس
بعضهم زيدا مدرس افغانى

٧. قوله: «ويلا سيما»، أى يستثنى بلا سيما مدرس افغانى

٨. قوله: «و فى ما بعدها ثلاثة أوجه»، أى فى زيد فى المثال المذكور ونحو زيد ثلاثة أوجه.

٩. قوله: «وسيماً زيدا»، بتقدير لا، قال فى المعنى فى حرف السين: تشديد يائه ودخول لاء عليه ودخول الواو
على لا واجب، قال ثعلب: من استعمله على خلاف ما جاء فى قوله: «و لا سيما يوم بدارة جلجل» فهو
مخطئ.

١٠. قوله: «و فى ما بعدها ثلاثة أوجه»، أى فى زيد فى المثال المذكور ونحو زيد ثلاثة أوجه.

١١. قوله: «أى لاسى الذى»، أو شيء هو زيد موجود، فتقدير الذى بناء على كون ما فيها موصولة و تقدير
شيء بناء على كون ما موصوفة ولقطة هو المبتدأ الذى كان محذوفاً ولقطة موجود خير لا فى لاسيما،
لان لقطة لافيه لافى الجنس مدرس افغانى

١٢. قوله: «والجز على اضافة سى اليه»، أى الى ما بعد سن مدرس افغانى

١٣. قوله: «والجملة حال فى الحالين»، أى جملة «لا سيما زيدا» بالرفع، أو زيد بالجر حال فى الحالين، أى فى

الخالين. والنصب على الاستثناء فيكون^١ لاسيما منقولة من أحد الأولين مبقاة^٢ على ما كانت عليه وخصوصاً^٣ اعراباً ومعنى.

النوع الخامس

حروف تنصب الفعل المضارع وهي اربعة احرف: أن ولَنْ وَكَيْنَ وإِذَنْ.
فَأَنْ: نحو: ^٤(أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ)، ويجيء^٥ على وجوه آخر^٦ غير هذا كالمخففة
عن المُنْقَلَة، نحو: ^٧(عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضًى) والرائدة^٨، نحو: (فَلَمَّا أَنْ جَاءَ

الصورتين، أي صورة رفع ما بعد لاسيما وصورة نصبه. مدرس افغانى
١. قوله: وفيكون لاسيما منقولة من أحد الأولين، أي من إحدى صورتين أي صورة رفع ما بعدها وصورة
نصبه. قال الرضى: واما لاسيما، فليس من كلمات الاستثناء حقيقة، بل المذكور بعده منه على اوليته
بالحكم واما عدمن كلماته لأن ما بعده مخرج عما قبله من حيث اوليته بالحكم. مدرس افغانى
٢. قوله: مبقاة على ما كانت عليه، أي لم يتغير منه شيء. قال الرضى: وذلك كما مر في باب الاختصاص من
نقل نحو «أيها الرجل» من باب النداء إلى باب الاختصاص لجامع بينهما معنى. فصار في نحو: انا افعل
كذا أيها الرجل منصوب المحل على الحال مع بقاء ظاهره على الحالة التي كان عليها في النداء من ضم أي
و رفع الرجل، كذلك لاسيما هي هنا يكون باقيا على نصبه الذي كان له في الاصل، حين كان اسم لا للترنة
مع كونه منصوب المحل على المصدر لقيامه مقام وخصوصا، فإذا قلت: أحب زيداً و لاسيما راكبا أو على
الفرس فهو بمعنى وخصوصا راكبا، فراكبا حال من مفعول الفعل المقدر أي واحصه بزيادة المحبة
خصوصا راكبا. مدرس افغانى

٣. قوله: وخصوصاً اعراباً ومعنى، اما اعراباً، فقد ظهر من كلام الرضى حيث صرح بكونه منصوب
المحل على المصدر لقيامه مقام وخصوصاً وخصوصاً مصدر، فمصدرته أي مصدرية لاسيما باعتبار قيامه
مقام المصدر، ومن هذا ظهر معناه أيضاً. قال في اللسان: خصه بالشيء يخضعه خصاً وخصوصاً: قال في
المتن: خصه بالشيء خصاً وخصوصاً: تفضيل داد أن چیز را به آن و خاص کرد و كذلك خصه بالو
النتهى. مدرس افغانى

٤. قوله: «فإن تصوموا خير لكم»، اصله تصومون، حذف التو بدخول ان. مدرس افغانى

٥. قوله: «و يجيء على وجوه آخر غير هذا»، أي غير الناصبة للمضارع. مدرس افغانى

٦. أي غير الناصبة.

٧. قوله: «علم أن سيكون منكم مرضى»، فإن مخففة من الثقيلة بدليل السين، حسبما ما تقدم من انه

تأخر المخففة السين أو إحدى أخواتها. مدرس افغانى

٨. قوله: «والرائدة عطف على المخففة من الثقيلة».

التبشير). والمفسرة^١ لما هو بمعنى القول لا صريحه، نحو: (وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ).
والتي^٢ بعد العلم هي المخففة لا الناصبة، وفيما^٣ بعد الظن وجهان، نحو: (فَطَنَّتْ^٤ أَنْ
لَا يَقُومَ، وَلَنْ^٥ لنفي الاستقبال وتنصب^٥ مطلقاً، نحو: (فَلَنْ^٦ أَبْرَحَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي). وَكَيْ^٧
تفيد نوعاً من التعليل وتنصب إذا كان ما قبلها سبباً لما بعدها، نحو: (وَأَسْلَمْتُ كَيْ أَدْخُلَ
الْجَنَّةَ^٨، وَإِذْ^٩ جواب^٩ وجزاء وتنصب^٩ مستقبلاً إذا لم^{١٠} يعتمد على ما قبلها كقولك:

- قال ابن هشام: لِأَنَّ الرَّائِدَةَ الْبُرْقُوعَ مَوَاضِعَ أَحَدُهَا وَهُوَ الْأَكْثَرُ: أَنْ تَقَعَ بَعْدَ لَمَّا التَّوْقِيَّةِ نَحْوُ: (وَلَمَّا إِنْ جَاءَتْ
رَسَلَنَا لَوْطًا سَيِّئًا بِهِمْ، مَدْرَسَ أَفْغَانِي
١. قوله: (والمفسرة لما هو بمعنى القول لا صريحه)، قال ابن هشام: (لأن المفسرة عند مشتبهها شروط، الرابع
من الشروط: أن لا يكون في الجملة السابقة أحرف القول، فلا يقال: قلت: إن افعل). مدرس أفغاني
 ٢. قوله: (والتي بعد العلم هي المخففة لا الناصبة)، أي لا الناصبة للمضارع، قال ابن هشام: (تقع المخففة من
الثقيلة بعد فعل اليقين، مدرس أفغاني
 ٣. قوله: (و فيما بعد الظن وجهان)، يعني يجوز أن يجعل فإنه التي بعده مخففة من المثقلة ويجوز أن يجعل
المصدرية الناصبة للمضارع، مدرس أفغاني
 ٤. قوله: (ونحو: طنت أن لا يقوم)، فإن حملنا طنت على معنى اليقين والعلم، فإن مخففة من الثقيلة و إن حملنا
على الظن الخاص فإن ناصبة للمضارع، قال في المنتهى: ظن بالفتح: كمان يعني طرف راجع از و طرف
اعتقاد غير جازم، ظنون و اظانين جمع و دانست از لغات اصداد است و كمان بردن و دانستن و الفعل من
نصر، تقول: طنتك زيذا و قوله تعالى: (وظن داود) أي علم و ايقن. و قال في اللسان: (طنت أي ملاق
حسابه) أي علمت و كذلك قوله عز وجل: (ظنوا أنهم كذبوا) أي علموا، يعني الرسل، إن قومهم قد
كذبوهم، فلا يصدقونهم انتهى باختصار، مدرس أفغاني
 ٥. قوله: (و تنصب مطلقاً، لم يظهر لي سبب التقييد بالاطلاق، اللهم الا ان يقال: اشار بالتقييد الى ما قاله
الاشعرى و هذا نصه: الجمهور على جواز تقديم معمولها عليها، نحو: زيذا ان اضرب، و به استدلل
سيويه على باسطها و منع ذلك الاخفش الصغير، مدرس أفغاني
 ٦. قوله: (و كى تفيد نوعاً من التعليل)، لم يظهر لي وجه التقييد بقوله: (نوعاً)، مدرس أفغاني
 ٧. قوله: (نحو: اسلمت كي ادخل الجنة، فظاهر ان ما قبلها اعني الاسلام سبب لما بعدها أي دخول الجنة.
مدرس أفغاني
 ٨. قوله: (وإذ جواب وجزء)، وذلك كما اذا قيل لك: انا أنيك فنقول في جواب القائل: إذن اكرمك، فحصل
بقولك جواب القائل و جزائه، مدرس أفغاني
 ٩. قوله: (وتنصب مستقبلاً، يعني تنصب المضارع بشرط ان يكون المضارع دالاً على زمان المستقبل لازماً
الحال، مدرس أفغاني
 ١٠. قوله: (إذا لم يعتمد على ما قبلها، أي لا يعتمد ما بعدها على ما قبلها، قال الرضي: المراد من الاعتماد ان

وَإِذْ تَدْخُلُ الْجَنَّةَ، لِمَنْ قَالَ:

وَأَسْلَمْتُ، وَأَمَّا مَعَ الْخَالِ أَوْ الْاعْتِمَادِ^٢ فَلَا كَقَوْلِكَ^١ لِمَنْ يَحْدُثُكَ: وَإِذْ أَطْلُكَ
كَأَذِيَاءٍ أَوْ إِنْ أَتَيْتَنِي^٣ إِذْ أَكْرَمْتُكَ، وَمَعَ الْعُطْفِ^٤ وَجِهَانِ، نَحْوُ: وَأَتَيْكَ فَإِذْ أَكْرَمْتُكَ،^٥

النوع السادس

حروف تجزم الفعل المضارع^٦ وهي خمسة أحرف: لَمْ وَلَمَّا وَلَمْ أَمْ وَلَمْ أَمْ وَلَمْ أَمْ
وَإِنْ الشَّرْطِيَّةُ.

فَلَمْ وَلَمَّا: لِقَلْبِ الْمَضَارِعِ مَاضِيًّا وَنَفِيًّا، نَحْوُ: لَمْ يَضْرِبْ وَلَمَّا يَضْرِبْ. وَيَخْتَصُّ

يَكُونُ مَا بَعْدَهَا مِنْ تَمَامٍ مَا قَبْلُهَا وَذَلِكَ فِي ثَلَاثَةِ مَوَاضِعَ: «الْأَوَّلُ»: إِنْ يَكُونُ مَا بَعْدَهَا خَيْرًا لِمَا قَبْلُهَا نَحْوُ: إِنَّا
إِذَا أَكْرَمْتُكَ الْمَوْضِعَ الثَّانِي: إِنْ يَكُونُ جَزَاءً لِلشَّرْطِ الَّذِي قَبْلُ إِذْ، نَحْوُ: «وَإِنْ أَتَيْتَنِي إِذَا أَكْرَمْتُكَ، الثَّلَاثُ»: إِنْ
يَكُونُ جَوَابًا لِلْقَسَمِ الَّذِي قَبْلُهَا، نَحْوُ: وَاللَّهِ إِذَا لَا أُخْرِجَنَّ. ثُمَّ قَالَ: لَا يَفْعُ الْمَضَارِعُ بَعْدَ إِذْ فِي غَيْرِ هَذِهِ
الْمَوَاضِعِ الثَّلَاثَةِ مَعْتَمِدًا عَلَى مَا قَبْلُهَا بِالْإِسْتِقْرَاءِ. انْتَهَى بِاخْتِصَارِ. مَدْرَسِ افْغَانِي

١. قَوْلُهُ: وَكَقَوْلِكَ: إِذْ تَدْخُلُ الْجَنَّةَ لِمَنْ قَالَ: أَسْلَمْتُ. هَذَا مِثَالٌ لِلْإِسْتِقْبَالِ وَغَدَمِ الْإِعْتِمَادِ وَبِعَارَةِ أُخْرَى،
هَذَا مِثَالٌ لَكَوْنِ إِذْ جَامِعًا لَشَرْطِي نَصَبِ الْمَضَارِعِ فَتَدْبِرُ. مَدْرَسِ افْغَانِي

٢. قَوْلُهُ: «وَأَمَّا مَعَ الْحَالِ»، أَيْ كَوْنِ الْمَضَارِعِ مُرَادًا بِهِ زَمَانُ الْحَالِ. مَدْرَسِ افْغَانِي

٣. قَوْلُهُ: «أَوْ الْإِعْتِمَادِ»، أَيْ كَوْنِ إِذْ مَعْتَمِدًا عَلَى مَا قَبْلُهَا. مَدْرَسِ افْغَانِي

٤. قَوْلُهُ: «وَفَلَا»، أَيْ فَلَا يَنْصَبُ إِذْ الْمَضَارِعَ فِي هَاتَيْنِ الصُّورَتَيْنِ. مَدْرَسِ افْغَانِي

٥. قَوْلُهُ: وَكَقَوْلِكَ لِمَنْ يَحْدُثُكَ: إِذَا أَطْلُكَ كَأَذِيَاءٍ، هَذَا مِثَالٌ لَكَوْنِ الْمَضَارِعِ مُرَادًا بِهِ الْحَالِ. مَدْرَسِ افْغَانِي

٦. قَوْلُهُ: «وَإِنْ أَتَيْتَنِي إِذَا أَكْرَمْتُكَ»، هَذَا مِثَالٌ لِعِزْمٍ مَا بَعْدَهَا عَلَى مَا قَبْلُهَا وَبِعَارَةِ أُخْرَى هَذَا مِثَالٌ لِلْمَوْضِعِ
الثَّانِي مِنَ الْمَوَاضِعِ الثَّلَاثَةِ الَّتِي فِيهَا يَحْصُلُ الْإِعْتِمَادُ. مَدْرَسِ افْغَانِي

٧. قَوْلُهُ: «مَعَ الْعُطْفِ وَجِهَانِ»، أَيْ نَصَبِ الْمَضَارِعِ وَرَفْعِهِ، أَمَّا النُّصْبُ، فِبِعَاثَرِ أَنْكَ عَطَفْتَ جُمْلَةً مُسْتَقْلَةً
عَلَى جُمْلَةٍ مُسْتَقْلَةٍ، فَمِنْ حَيْثُ كَوْنُ إِذْ فِي صَدْرِ جُمْلَةٍ مُسْتَقْلَةٍ، فَلَيْسَ مَا بَعْدَهَا مَعْتَمِدًا عَلَى مَا قَبْلُهَا،
فِيَجُوزُ نَصَبُ الْمَضَارِعِ، بَعْدَهَا، أَمَّا الرُّفْعُ فِبِعَاثَرِ أَنْ مَا بَعْدَ الْعَاطِفِ مِنْ تَمَامٍ مَا قَبْلَهُ بِسَبَبِ رِبْطِ الْعَاطِفِ
بَعْضُ الْكَلَامِ بِبَعْضٍ، فَحَصَلَ اعْتِمَادُ مَا بَعْدَهَا عَلَى مَا قَبْلُهَا، فَيَجُوزُ رَفْعُ الْمَضَارِعِ بَعْدَهَا، فَتَدْبِرُ جَبِلًا.
مَدْرَسِ افْغَانِي

٨. قَوْلُهُ: «نَحْوُ: أَتَيْكَ فَإِذَا أَكْرَمْتُكَ»، فَيَجُوزُ فِي أَكْرَمْتُكَ التَّوَجُّهَانِ الْمَذْكُورَانِ لِمَا أَوْضَحْتَهُ، لَكِنْ لَا يَدْخُلُ
عَلَيْكَ أَنْ ظَاهِرَ كَلَامِهِمْ أَنْ يَكُونُ الْعَاطِفُ خُصُوصَ التَّوَلَّى وَالْفَاءِ فَتَتَبَعَ. مَدْرَسِ افْغَانِي

٩. بِالنُّصْبِ وَالرُّفْعِ.

١٠. قَوْلُهُ: «لِقَلْبِ الْمَضَارِعِ مَاضِيًّا»، قَدْ تَقَدَّمَ وَبَيَّنَّ ذَلِكَ فِي شَرْحِ الْأَمْثَلَةِ فَتَدْبِرُ. مَدْرَسِ افْغَانِي

«لم» بمصاحبة حرف الشرط، نحو: «إِنْ لَمْ تَفْعَلْ أَفْعَلْ»، وجواز انقطاع متبناها، نحو: «لَمْ يَضْرِبْ ثُمَّ ضَرَبَ»، و«لَمَّا» بجواز^١ حذف فعلها: «كَ» شارفت القدينة قلعها، أي لعا ادخلها ويتوقع ثبوته،^٢ نحو: «لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابَ السَّعِيرِ»، وهي منع المضارع^٣ جازمة، ومنع الماضي ظرف، نحو: «لَمَّا قُمْتُ قُمْتُ»^٤ و«لَمَّا تَقُمْتُ قُمْتُ»^٥ ومنع غيرهما بمعنى الأ، نحو: «إِنْ كُلُّ لَمَّا» جميع^٦ لَدَيْنَا مُحَضَّرُونَ».

ولأم الأمر: لطلب الفعل، نحو: «لِيَضْرِبْ زَيْدٌ»، ويدخل^٧ على الغائب والمتكلم دون المخاطب إلا أن يكون^٨ مجهولاً.

١. قوله: «وَلَمَّا» بجواز حذف فعلها، أي يختص لما بجواز حذف فعلها، مدرس افغانى.
٢. قوله: «وَيَتَوَقَّعُ ثُبُوتُهُ»، أي ينتظر حصول فعلها كما في: «لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابَ السَّعِيرِ»، فانهم يدخلون جهنم فيذوقوا عذاب السعير، قال في اللسان: قوله تعالى: «فَلَسَحَقْنَا لَأَصْحَابِ السَّعِيرِ» أي بعداً لأصحاب النار.
- مدرس افغانى
٣. قوله: «وَهُى مَعَ الْمُضَارِعِ جَازِمَةٌ»، الأحسن أن يقال كما قال ابن هشام: لما على ثلاثة أوجه: أحدها: أن تختص بالمضارع فتجزمه، الثاني: أن تختص بالماضي فتقتضى جملتين وجدت ثابتهما عند وجود أوليهما وهي ظرف عند بعض وحرف عند بعض الآخر، والثالث: أن تكون حرف استثناء، مدرس افغانى
٤. قوله: «لَمَّا قُمْتُ قُمْتُ» معناه بناء على كون لما ظرفاً: حين قمت قمت، مدرس افغانى
٥. قوله: «لَمَّا لَمْ تَقُمْ قُمْتُ»، أي حين ما قمت قمت، مدرس افغانى
٦. قوله: «وَأَنَّ كُلَّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحَضَّرُونَ»، أي ما كل الأندينا محضرون، مدرس افغانى
٧. قوله: «وَيَدْخُلُ عَلَى الْغَائِبِ وَالتَّكَلِّمِ»، قال ابن هشام في بحث حرف اللام: «دخول اللام على المتكلم قليل، سواء كان المتكلم مفرداً نحو قوله عليه السلام: «قُومُوا فَلَاصِلٌ بِكُمْ» أم معه غيره»، كقوله تعالى: «وَلِيَحْمِلَ خَطَايَاكُمْ» وأقل منه دخولها في فعل الفاعل المخاطب كقراءة جماعة: «فَبِذَلِكَ فَلَنُفْرِخَنَّ» وفي الحديث: «لَتَأْخُذُوا مَصَافِقَكُمْ» فقول المصنف: «دُونَ الْمُخَاطَبِ» فيه ما فيه، مدرس افغانى
٨. قوله: «وَالْأَنَّ يَكُونُ مَجْهُولاً»، قال في مراح الأرواح: حذفت حرف الاستقبال في أمر المخاطب للفرق بينه وبين مخاطب المضارع وعين الحذف في المخاطب لكثرت، ومن ثمة لا يحذف اللام في مجهوله أعني يقال: «لَتَضْرِبَ» لقلة استعماله. وقال ابن هشام: «تجب اللام أن انتفت القاعدية نحو: «لَتَسْنِ بِحَاجَتِي». لفظ «لَتَسْنِ» بضم التاء وفتح العين ولهذا الكلمة حكاية ذكرها في لسان العرب يعجبني ذكرها، قال: جلس أبو عثمان إلى أبي عبيدة، فجاءته رجل فسأله فقال له: كيف تأمر من قولنا: «لَتَسْنِ بِحَاجَتِكَ»؟ فقال له أبو عبيدة: «أَهْنِ بِحَاجَتِي فَأُرَمَاتِ إِلَى الرَّجُلِ أَنْ لَيْسَ كَذَلِكَ فَلَمَّا عَلُونَا قُلْتُ لَهُ: إِنَّمَا يُقَالُ: لَتَسْنِ بِحَاجَتِي، قَالَ: فَقَالَ لِي أَبُو عَبِيدَةَ: لَا تَدْخُلِ إِلَيَّ قُلْتُ: لَمْ، قَالَ: لِأَنَّكَ كُنْتَ مَعَ رَجُلٍ دَوْرِي سَرَقَ مِنِّي عَامَ أَوَّلِ قَطِيفَةٍ لِي فَقُلْتُ: لَا وَاللَّهِ مَا لَأَمَرُ كَذَلِكَ وَلَكِنَّكَ سَمَعْتَنِي أَقُولُ: «وَمَا سَمَعْتُ» أَوْ كَلَامًا هَذَا مَعْنَاهُ، مدرس افغانى

ولاء النهى: لطلب الشرک وتدخل على^١ الضیغ مطلقا، نحو: «لَا يَضْرِبُ وَلَا تَضْرِبُ»
وَلَا تَضْرِبُ».

وإن: يدخل على فعلين يسمى الأول شرطاً والثاني جزاءً فيجزم ما كان مضارعاً
وفيما قبله^٢ ماضٍ وجهان، نحو: «إِنْ تَقَمَّ أَقَمَّ»، و«إِنْ قُمْتَ أَقَمَّ أَوْ أَقَوْمَ».

فوائد

الاولى: فيما عطف على الجزاء المجزوم بالجزم بالعطف والنصب باضمار «أن»
والرفع على الاستيناف، نحو: «إِنْ تَأْتِنِي^٣ أَتَكَ فَأَحْذَرُكَ»، وفيما عطف^٤ على الشرط
المجزوم الأولان.

الثانية: يجوز^٥ حذف شرطها مع لا، نحو: «قَمَّ وَالْأَقَمَّ».

الثالثة: كثيراً ما يعطف^٦ جملة على ما يحذف كـ «لو» الشرطية، نحو:

«تَصَدَّقْ^٧ وَإِنْ كَانَ دَرَهْمًا، أَيْ إِنْ كَانَ زَائِدًا وَإِنْ كَانَ دَرَهْمًا وَ أَكْرَمَ الضَّيْفَ وَلَوْ كَانَ

١. قوله: «و تدخل على الضیغ مطلقا، ای على الغائب و المتكلم والمخاطب» مدرس افغانی

٢. قوله: «و فيما قبله ماضٍ وجهان، ای فی مضارع قبله ماضٍ يجوز الجزم والرفع» مدرس افغانی

٣. قوله: «و ان قمت اقم او اقوم»، مثال لجواز الوجهين. مدرس افغانی

٤. قوله: «ان تأتني أتک فأحذرك»، فيجوز فی فأحذرك الوجوه الثلاثة. قال الرضی: فيكون النصب على
اضمار ان و الجزم على العطف والرفع على الاستيناف. مدرس افغانی

٥. قوله: «و فيما عطف على الشرط المجزوم، الأولان»، ای النصب والرفع. مدرس افغانی

٦. قوله: «والتالية يجوز حذف شرطها مع لا نحو: قَمَّ وَالْأَقَمَّ» تقدیرہ: و ان لا تقم اقم، فحذف تقم لكونه مع لا
لكن يرد عليه و ان احذر من المشركين، لانه حذف شرط «ان» بدون لا فتأمل. مدرس افغانی

٧. قوله: «والتالية كثيراً ما يعطف جملة على ما يحذف، ای يعطف ان الشرطية مع شرطها على الجملة
الشرطية المحذوفة كـ «لو الشرطية»، فانها ايضا تعطف مع شرطها على الجملة الشرطية المحذوفة. مدرس
افغانی

٨. قوله: «نحو: تصدق» و ان كان درهما ای كان زائدا و ان كان درهما و اکرم الضيف و لو كان كافرا ای و لو كان
مؤمنا و لو كان كافرا، فالجملة المحذوفة المعطوف عليها فی المثال الاول هي و لو كان زائدا و فی
المثال الثاني و لو كان مؤمنا و ههنا كلام لبعض المحققين فی شرح قصيدة بانث سعد فی مدح
النبي (ص) يعجبني ذكره قال: اختلف كلام القوم فی الواو الداخلة على الشرط المدلول على جوابه بما
قبله من الكلام و ذلك لما كان ضد الشرط المذكور اولی بالضرورة لذلك الكلام السابق الذي هو كالمعوض

كافراً، أي لو كان مؤمناً ولو كان كافراً.

الرابعة: الجزاء إن امتنع جعله شرطاً يجب فيه الفاء كالجملة^١ الاسمية والظليّة والفعل الجامد كـ «غسى» والمفرون بقَدْ، أو السّين، أو سَوْفَ، أو لَنْ، أو مَا، أو لَا، وإن لم يمتنع^٢ فإن كان^٣ ماضياً لفظاً أو معنى^٤ بغير قد، فيمتنع^٥ وألاً فوجهان،^٦ نحو: «إِنْ ضَرَبْتَنِي فَأَضْرِبْكَ» أو «أَضْرِبْكَ».

النوع السابع

افعال تسمى^٨ الأفعال الناقصة، تدخل على المبتدأ والخبر؛ فترفع الأول اسماً لها

→

عن الجزاء من ذلك الشرط كقولك: «أكرمه وإن شئتمني»، و«اطلبوا العلم ولو بالعين»، فذهب صاحب الكشف إلى أنها للحال والعامل فيها ما تقدم من الكلام وعليه الجمهور، وقال الخيزرني: أنها للمعطف على محذوف هو ضد الشرط المذكور، أي أكرمه إن لم يشئتمني وإن شئتمني، وقال بعض المحققين من النحاة: أنها اعتراضية لدفع توهّم كما في قوله:

وتحتقر الدنيا احتقار مجرب ترى كل ما فيها وحاشاك عاتياً

والاعتراض الذي لدفع التوهّم قد يجيء في آخر الكلام كقوله (ص): «فأنا سيد أولاد آدم ولا فخر»، مدرس الفغاني

١. قوله: كالجملة الاسمية نحو قوله تعالى: (وإن يمسسك بغير فهو على كل شيء قدير)، والظليّة نحو قوله تعالى: (إن كنتم تحبون الله فاتبعوني)، والفعل الجامد نحو قوله تعالى: (إن ترن أنا أقل منك مالا وولداً فعسى ري)، والمفرون بقَدْ، نحو قوله تعالى: (إن يسرق فقد سرق أخ له) أو السّين نحو: «إن جاء زيد فسيأتي عمرو، أو ولن» نحو قوله تعالى: (وما تفعلوا من خير فلن ننكروه) أو «ما» نحو قوله تعالى: (فإن توليت فما سألتكم من أجر)، مدرس الفغاني

٢. قوله: «ولو لا قال الرضي: أما المضارع المصدر بلا، فنقول يجوز فيه الفاء نحو قوله تعالى: (فمن يومن بربه فلا يخاف بخساً) ويجوز تركه نحو قوله تعالى: (إن تدعوهم لا يسمعوا دعائكم) انتهى باختصار. مدرس الفغاني

٣. قوله: «وإن لم يمتنع»، أي إن لم يمتنع جعله شرطاً. مدرس الفغاني

٤. قوله: «فإن كان ماضياً»، أي إن كان الجزاء ماضياً لفظاً، نحو: «فإن قام زيد قام عمرو». مدرس الفغاني

٥. قوله: «أو معنى بغير قد»، أي إن كان الجزاء ماضياً معنياً بغير قد، نحو: «إن قتلت لم يبق عمرو». مدرس الفغاني

٦. قوله: «وأي قمتع الفاء في هذين القسمين من الجزاء». مدرس الفغاني

٧. قوله: «وإذاً فوجهان»، أي وإن لم يكن الجزاء ماضياً لفظاً أو معنى فوجهان، أي يجوز الفاء أن ضربتني فأضربك بالفاء أو أضربك بدون الفاء. مدرس الفغاني

٨. وتسمى الأفعال الناقصة، لفظ تسمى مجهول باب التفعيل يتعدى إلى مفعولين، مفعوله الأول ضمير

وَتَنْصِبُ الثَّانِي خَبْرًا لَهَا وَهِيَ كَثِيرَةٌ مِنْهَا: كَانَ وَضَارَ وَأَصْبَحَ وَأَمْسَى وَأَضْحَى وَظَلُّ وَبَاتٌ وَمَا أَتَفَعْتُ، وَمَا زَالَ وَمَا فَعَيْتُ، وَمَا تَبَرَّخَ وَمَا ذَامَ وَلَيْسَ.

فَكَانَ، لثبوت الخبر للاسم، نحو: «كَانَ زَيْدٌ قَانِعًا»، وِبِمَعْنَى ضَارَ، نحو:

بِسَيِّئَاتِهِ قَسَرَ وَالْمَطْبُورُ كَانَهَا قَطَا الْحَزَنُ قَدْ كَانَتْ فِرَاحًا يَبُوضُهَا

وَيَكُونُ فِيهَا ضَمِيرُ الثَّانِ، نحو:

إِذَا بَتَّ كَانَ النَّاسُ صِفَانًا شَابَتْ وَأَخْرُسُنِي بِأَلَدِي كُنْتُ أَضْنَعُ^۱

وَتَامَّةٌ، بِمَعْنَى تَبَّتْ وَوَقَعَ، نحو: (كُنْ فَيَكُونُ) وَكَانَتْ الْكَائِنَةُ. وَزَائِدَةٌ،^۲ نحو: (كَيْفَ

نُكِّلِمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا)، وَقَدْ تَحْذِفُ إِمَّا وَخِذَهَا،

نحو: «وَإِنَّمَا أَنْتَ مُسْطَلِقًا أَنْطَلَقْتُ»، أَيْ لِأَنَّ كُنْتُ^۳ مُسْطَلِقًا، أَوْ مَعَ اخْد

مسترفيه، نائب الفاعل، عائد إلى أفعال و مفعوله الثاني، الأفعال. قال الرضي: إنما سميت ناقصة، لأنها لا تتم بالمرفوع بها كلاماً، بل بالمرفوع مع المنصوب، بخلاف الأفعال التامة، فإنها تتم كلاماً بالمرفوع دون المنصوب. مدرس افغانی

۱. قوله: «و هي كثيرة»، ای لیست منحصره بما ذكر هنا. قال الرضي: والظاهر انها غير محصورة و قد زيد على هذه الأفعال التي ذكرها المصنف و نقص، انتهى باختصار و تغيير غير محل. مدرس افغانی
۲. هو من أبيات لعجير بن عبدالله بن همام السلولي. قوله: «مَنْتَ متكلم من الموت خلاف الحيوة، و صفان: تشية صف و هو بالكسر، القسم من الشيء و الشامت بالشين المعجمة و المشاة فاعل من الشماتة، و هو طرح العدو بيلة الشخص. و من بالمشاة و التؤن: اسم فاعل من التاء، ای وصفه بمدح. و اصنع: متكلم من الصنع بمعنى العمل. یعنی: هرگاه بمیرم، می باشد مردم بر دو قسم نسبت به من: بعضی از ایشان شماتت کنند، و غرضشال می شوند از مردن من و بعضی دیگر ستایش کنند، و مرا به خوبی، به سبب آن چنان نیکی که ب مردم که می کردم در حق ایشان، شاهد، در بودن اسم کان است، ضمیر شأن مستتر بعد از او، و جملة الناس صفان، مبتداء و خبر در محل نصب، بنابر آنکه خبر بوده باشد از برای کان، و مفسر بوده باشد مر ضمیر شأن مستتر را جامع الشواهد.

۳. قوله: «و زائدة»، ای تكون کان زائدة. قال الرضي: اعلم أن كان تزايد غير مفيدة لشيء الامحض التاكيد و هذا معنى زيادة الكلمة في كلام العرب، ثم قال: و كذا قيل في قوله تعالى: (مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا) انها زائدة غير مفيدة للماضی، و صيا على هذا حال. مدرس افغانی

۴. قوله: «و ای لأن كنت مطلقة»، محذوف اللام الداخلة على ان المصدرية للاختصار، ثم حذف کان ايضاً للاختصار، فالتفصيل الضمير و زيدت ما للتوضيح، ثم ادخمت نون ان المصدرية في مهم الزائدة. فتدبر جيد. مدرس افغانی

معمولها، نحو: ^٢ «إِنْ خَيْرًا فَخَيْرًا»، منصوبين، ^٣ أو مرفوعين، أو مختلفين،

١. المسألة الثانية: لك في كل موضع ذكر فيه بعد «إن» الشرطيّة، وكان المحذوفة، اسم مفرد، يذكر بعده فاء الجزاء متلوة باسم مفرد، مع صيغة تقدير فيه أو معه، ونحوهما، ممّا يصلح خبراً قبل فاء الجزاء نحو قولهم وفي بعض الكتب، مرفوع إلى النبي صلى الله عليه وآله: والناس مجزون بأعمالهم إن خيراً فخير وإن شراً فشر، ونحو قولهم: المرء مقتول بما قتل به إن سيئاً فسيئ، وإن حسناً فخير، أربعة أوجه من الأعراب: أحدها: نصب الأول على الخبرية لكان المحذوفة مع اسمها ورفع الثاني على الخبرية لمتداً محذوف، بعد فاء الجزاء، أي كان عملهم خيراً فجزأهم خير وإن كان عملهم شراً فجزأهم شر وإن كان ما قتل به سيئاً فما يقتل به سيف وإن كان ما قتل به خيراً فما يقتل به خنجر.

والثاني: حذفها معاً، فالأول على أنه اسم لكان المحذوف والثاني على تقدير مبتداء المحذوف أي إن كان في عملهم خير فجزأهم خير وإن كان معه أو في يده أو عنده سيف فما يقتل به سيف وإن كان معه أو في يده أو عنده سيف، فما يقتل به سيف والثالث: نصبها معاً، أما الأول فعلى الخبرية، لكان المحذوفة مع اسمها، وأما الثاني فيفعل محذوف أو على الخبرية لكان محذوفة أيضاً أي إن كان عملهم خيراً فيجزون خيراً أو فيكون جزأهم خيراً وإن كان ما قتل به سيئاً فيكون ما يقتل به سيئاً والرابع: عكس الوجه الأول أي رفع الأول على أنه اسم لكان محذوفة مع غيرها ونصب الثاني بفعل مقدر أو خبراً لكان محذوفة، أي إن كان في عملهم خير، فيجزون خيراً أو فيكون الجزاء أو جزأهم خيراً، وإن كان معه سيف، فيكون ما يقتل به سيئاً، والوجه الأول، أقوى الوجوه الأربعة، لأن فيه اضممار كان واسمها بعد أن و اضممار المبتداء، بعد فاء الجزاء وكلاهما كثير مطرد، والوجه الأخير أضعف الوجود، لأن فيه حذف كان وخبرها بعد أن وحذف الناصب أو كان مع اسمها بعد الفاء وكلاهما قليل غير مطرد، ولذلك لم يذكره سيبويه. وذكر الثلثة، والوجهان المتوسطان، أعني الثاني والثالث متوسطان بين القوة والضعف، لاشتمال كل منهما على أحد الكثيرين وعلى أحد القليلين، سيد علي خان صغير.

٢. قوله: «نحو: إن خير فخير»، قال السيد عليخان: وفي بعض الكتب مرفوع إلى النبي - صلى الله عليه وآله وسلم - والناس مجزون بأعمالهم إن خيراً فخير، وشراً فشر، وقولهم: المرء مقتول بما قتل به إن سيئاً فسيئ وإن خيراً فخير، مدرس افغانى.

٣. قوله: «منصوبين أو مرفوعين أو مختلفين»، أي يجوز لفظاً خبر كلاهما منصوبين على الخبرية لكان محذوفة، أي إن كان عمله خيراً فهو يجرى خيراً أو فيكون جزأهم خيراً، ويجوز أن يكونا مرفوعين، فرفع الأول على أنه اسم لكان المحذوفة والثاني على أنه خبر لمتداً محذوف، أي كان في عملهم خير فجزأهم خير.

و يجوز أن يكونا مختلفين بأن يكون أحدهما منصوباً والآخر مرفوعاً، فصورة كونهما مختلفين صورتان: أحدهما: رفع الأول على أنه اسم لكان المحذوفة مع غيرها ونصب الثاني بفعل محذوف، فالتقدير: حيث إن كان في عملهم خير فيجزون خيراً.

والصورة الثانية: عكس ذلك أي نصب الأول على الخبرية لكان المحذوفة مع اسمها ورفع الثاني على

او معها،^١ نحو: «فَفَعَلَ هَذَا امَّا لَا» أي ان كنت لَا تفعل غيره؛ زيد ما عوضاً عن المحذوف.

وقد يحذف^٢ التَّوْن من مضارعها المجزوم اذا لم يتصل^٣ به ضمير بارز ولم يسكن^٤ ما بعده، نحو: (لَمْ أَكُ غَيِّثًا).

ومضارع، للانتقال،^٥ نحو: «ضَارَ زَيْدٌ غَيِّثًا»، وتكون تاقية، نحو: «ضَارَ زَيْدٌ إِلَى عَمْرٍو» أي انتقل اليه.

وَأَصْبَحَ وَأَمْسَى وَأَصْحَى، لاقتران مضمون الجملة بأوقاتها وهي: الصباح والمساء والصُّحَى، نحو: «أَصْبَحَ وَأَمْسَى وَأَصْحَى زَيْدٌ أَمِيرًا» أي اقترن أمارته بتلك الاوقات. وتكون بمعنى ضار، نحو: «أَصْبَحَ»، أو أَمْسَى، أو أَصْحَى زَيْدٌ غَيِّثًا» وتاقية بمعنى الدخول في تلك الاوقات، نحو: أَصْبَحَ، أو أَمْسَى، أو أَصْحَى زَيْدٌ أَيْ دَخَلَ فِيهَا.

وظَلَّ وَبَاتَ، لاقتران مضمون الجملة بوقتئها، نحو: «ظَلَّ أَوْ بَاتَ زَيْدٌ قَائِمًا»، أي قام في جميع نهاره أو ليله. ويجيئان بمعنى ضار، نحو: «ظَلَّ أَوْ بَاتَ زَيْدٌ قَائِمًا»، أي صار

الخبيرة لمبتدء محذوف بعد فاء الجزاء والتقدير حيثلذا: ان كان عملهم خيرا فجزايتهم خيرة. (تنبيه) وانت اذا انتقت ما ذكرنا في لفظي الخبر تقدر على تطبيق ما ذكرنا في شئمة الحديث، اعني: «ان شرا فشر» وهكذا قولهم: «ان سيفا لسيف وان خنجرا فخنجر» مدرس افغانى

١. قوله: «او معها»، أي او تحذف كان مع معموليها. مدرس افغانى
٢. قوله: «زيد ما عوضاً عن المحذوف»، والمحذوف مجموع «كنت لا تفعل غيره»، فبقى ان الشرطية وكلمة لا، ثم ادغمت تون ان الشرطية في ميم ما الراءدة. مدرس افغانى
٣. قوله: «وقد يحذف التون من مضارعها المجزوم»، بشرط ان يكون الجزم بالسكون لا يحذف التون التى فى الافعال الخمسة. مدرس افغانى
٤. قوله: «اذا لم يتصل به ضمير بارز»، فان اتصل به ضمير بارز نحو: كنت و بكنه، فلا يجوز حذف التون. مدرس افغانى

٥. قوله: «ولم يسكن ما بعده»، فان يسكن ما بعده نحو: «لم يكن الذين كفروا»، فلا يجوز حذف التون. (تنبيه): المراد من التون التى تحذف مع الشرائط الثلاثة المذكورة هي تون التى هي لام الفعل كان. مدرس افغانى

٦. قوله: «و صار للانتقال»، أي للانتقال من حالة الى حالة اخرى، كانتقال زيد في المثال من حالة الفقر الى حالة الغناء. مدرس افغانى

قائماً و تاتمين على قلّة، نحو: «ظِلْتُ أَوْ بَيْتٌ بِمَكَانٍ كَذَا»، أي كنت بها نهاراً أو ليلاً.
وما زال وما يبرخ وما فتي، وما انقك، لاستمرار ثبوت الخبر للأسم، نحو: «ما زال زيد كريماً»، أي استمرّ كرمه وكذا اخواته. ويلزمها النقي ولو تقديرًا، نحو: «تَالَهُ تَفْتًا تَذَكَّرَ يَوْسُفَ».

وما دام، للتوقيف،^٢ وما فيها مصدرية: وما زال^٣ قبله كلام، نحو: «اجلس ما دام زيد جالساً».

وليس، لنفي^٤ مضمون الجملة خالاً، نحو: «لَيْسَ زَيْدٌ بِخِيَلٍ»، ويجوز تقديم أخبارها كلّها على اسمائها، نحو: «كان قائماً زيد»، وأما عليها^٥ فيمتنع في ما دام واختلف^٦ في ليس وما يلزمه النقي؛ ويجوز في البواقي.

تنبيه

غير الغاضي منها يعمل عمله وليس في ليس تصرف.

فائدة

تسمى تلك الأفعال ناقصة^٧ لأنها لا تتمّ بالمرفوع كسائر الأفعال.

١. قوله: «نحو: تالّه نفتره تذكر يوسف»، قد تقدم بيان ذلك في ثاء الجارة القسمية فتذكر. مدرس افغانى
٢. قوله: «وما دام للتوقيف»، أي لتعيين الوقت. مدرس افغانى
٣. قوله: «وما زال قبله كلام»، أي لا يستعمل مادام إلا أن يكون قبله كلام كما مثل به، فنضّر. مدرس افغانى
٤. قوله: «ولا ليس لنفي مضمون الجملة حالاً» أي في زمان الحاضر، فمعنى ليس زيد بخيل نفي البخل منه في زمان الحاضر أي في زمان التكلم. مدرس افغانى
٥. قوله: «وما عليها»، أي تقديم أخبارها على نفس هذه الأفعال، فيمتنع في مادام، لأن تقديم الخبر على «ما» ممتنع بالاجتماع، لأن لها الصدر وكذا تقديم الخبر على «ما» بعد ما ممتنع أيضاً، لأن الحروف المصدرية لا يفصل بينها وبين صلتها عند بعض. مدرس افغانى
٦. قوله: «واختلف في ليس»، أي اختلف في تقديم الخبر على ليس، فمتمت بعضهم لضعفها وشبهها بما الناقية واجاز بعضهم مستدلاً بقوله تعالى: «(الايوم ياتيهم ليس مصروفاً عنهم)، لأن تقديم معمول الخبر يعنى اليوم، يشعر بجواز تقديم الخبر، اعنى مصروفاً، كذا قال شمني. مدرس افغانى
٧. قوله: «وهي كالأفعال الناقصة»، أي في أنها تدخل على المبتدأ والخبر، فترفع الأول اسمائها وتنصب الثاني خبر لها، فلا فرق بينهما أي بين الأفعال الناقصة وبين الفعل المقاربة إلا لزوم كون خبره هذه الأفعال مضارعاً لا قبلها منها. مدرس افغانى

النوع الثامن

افعال تسمى افعال المقاربة، وهي كالأفعال الناقصة الا انه التزم في خبرها المضارع
الماضى وهي: عسى وخرى واخْلَوْق وكاذ وكرب وأوشك وأنشأ وطَفِق وجَعَلَ وأَخَذَ
وَعَلَقَ، وهي لدنو الخبر للأسم رجاء أو حصولاً^١ أو اخذاً^٢ فيه.

والأول: عسى وخرى واخْلَوْق؛ وخبرها مع أن، نحو: «عسى زيد أن يقوم»
ويجوز حذف أن في خبرها، نحو: «عسى زيد يخرج»، أي عسى زيد خارجاً. وإذا قدم
الفعل، نحو: «عسى أن يقوم زيد»، فيحتمل التام والنقص ونحو: «خرى زيد أن يقوم»، و
«اخْلَوْق السماء أن تمطر».

الثاني: كاذ وكرب وأوشك، نحو: «أوشك زيد أن يقوم» وكثر أن في أوشك
وقُلْتُ^٣ في أخويه.

الثالث: البواقى، نحو: (و طَفِقَا يَحْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ) و «أنشأ أو جعل أو
أخذ أو علق السائق يحدو»، أي شرع^٤ فيه. وليس معها أن، لأنها^٥ للخال وان للاستقبال.
ولم يستعمل غير الماضي من تلك الافعال الا بكاذ وبوشك وموشك اسم فاعل.

١. قوله: هو هي لدنو الخبر للاسم، أي تقرب الخبر للاسم، لكن ذلك الدنو على ثلاثة أقسام كما قال
المصنف: «رجاء»، أي رجاء دنو الخبر، كقولك: عسى الله أن يشفي مريضى أى انى أرجو قرب شفائه.
مدرس افغانى

٢. قوله: «أو حصولاً»، قال الرضى: أى لدنو حصول الخبر. مدرس افغانى

٣. قوله: «أو اخذاً» فيه، أى شروعا فى الخبر. قال الرضى: الثالث من افعال المقاربة: الذى يفيد شروع فاعله
فى مضمون الخبر. مدرس افغانى

٤. قوله: «والأول»، أى ما هو لدنو الخبر رجاء. مدرس افغانى

٥. قوله: «الثانى»، أى ما هو لدنو حصول الخبر. مدرس افغانى
٦. أى أن.

٧. قوله: «الثالث»، أى ما يفيد شروع فاعله فى مضمون الخبر. مدرس افغانى

٨. قوله: «أى شرع فيه»، تفسير لكل واحد من أنشأ الى علق، فتدبر. مدرس افغانى

٩. أى هذه الافعال.

النوع التاسع

افعال تستمى افعال المَدْح والذَّم، ويكون بعدها اسمان مرفوغان، احدهما الفاعل والآخر المخصوص باحدهما. وهي اربعة: نِعَمٌ وَحَبْدٌ للمدح، يَشَسُّ وَنِساءٌ للذَّم، وفاعلها اِنما معرّف بالكلام، نحو: «نِعَمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ»، او مضاف اليه، نحو: «نعم غلام الرجل زيد»، او مضمر مبهم معيّن بنكرة منصوبة، نحو: «نِعَمَ رَجُلًا زَيْدٌ»، او بنا، نحو: «فَنِعَمًا هِي».

و مخصّوصها اِنما مبتدأ وما قبله الخبر، او خبر لمبتدأ محذوف وهو: ^١ هُوَ أو هِي. ^٢ وابهام الضمير ^٣ انما هو على الثاني دون الاول. ونساء و يَشَسُّ مثلها وقد يحذف المخصوص، نحو: «فَنِعَمَ الْعَيْدُ»، اي اَيُّوب عليه السلام.

وَحَبْدًا، نحو: «حَبْدًا الرَّجُلُ زَيْدٌ»، فَحَبٌّ فعل ماضٍ وذا فاعله والرجل صفة للفاعل. وقد يحذف ^٤ الصّفة ويؤتى بتمييز او خال قبل المخصوص او بعده مطابقاً له ^٥ في الافراد والتذكير، وغيرهما، ^٦ نحو: «حَبْدًا رَجُلًا او رَاكِبًا زَيْدٌ»، و «حَبْدًا زَيْدًا رَجُلًا او رَاكِبًا»، و «حَبْدًا رَجُلَيْنِ او رَاكِبَيْنِ الزَّيْدَانِ»، و «حَبْدًا الزَّيْدَانِ رَجُلَيْنِ او رَاكِبَيْنِ»، وهكذا في البواقي.

١. قوله: هو هو، اي المبتدأ المحذوف كلمة هو، ان كان المخصوص مذكراً، نحو: نعم الرجل زيد. مدرس الفغاني

٢. قوله: او هي، اي المبتدأ المحذوف هي، ان كان المخصوص مؤنثاً نحو: نعمت المرأة هند.

٣. قوله: هو ابهام الضمير انما هو على الثاني، اي على كون المخصوص خبر المبتدأ محذوف، لان المخصوص حيثذ مع مبتدأه المحذوف جملة مستقلة ونعم مع فاعله الضمير جملة مستقلة اخرى، فيبقى الضمير الذي فاعل نعم بلا مرجع، فيكون مبهماً، بخلاف ما اذا كان المخصوص مبتدأ مؤخرأ وما قبله خبراً مقدماً، لانعاى الضمير حيثذ عائد الى المبتدأ المؤخر، فلا ابهام. مدرس الفغاني

٤. قوله: هو قد يحذف الصّفة، اي الصّفة التي لفاعل حبّ. مدرس الفغاني

٥. قوله: مطابقاً له، اي حالكون التمييز او الحال مطابقاً للمخصوص. مدرس الفغاني

٦. قوله: وغيرهما، اي التثنية والجمع والتانيث. مدرس الفغاني

٧. قوله: نحو: حبدا رجلا او راكبا زيدا، مثال للتمييز المقدم على المخصوص والحال كذلك. مدرس الفغاني

٨. قوله: وحبدا زيد رجلا او راكبا مثال لصورة التانيخ عن المخصوص، فقس على هذين المثالين سائر الامثلة. مدرس الفغاني

النوع الفاسر

أفعال القلوب، وأفعال الشك^١ واليقين، تدخل على المبتدأ والخبر وتنصبهما على المفعولية، وهى: عَلِمْتُ وَزَأَيْتُ وَوَجَدْتُ لليقين، وَخَبَيْتُ وَخَلَيْتُ وَظَنَنْتُ للشك، وَزَعَمْتُ^٢ لهذا تارة ولذاك أخرى، نحو: «عَلِمْتُ زَيْدًا^٣ فَاضِلًا» و«خَبَيْتُ بِكَرًا كَرِيمًا» و«زَعَمْتُ بِشْرًا اخَاك» وهكذا سائر تنصاريها.

ولا يجوز الاختصار على أحد معموليها. ويجوز حذفها معاً، نحو: «مَنْ يَسْمَعُ يَحُلْ»، أى بخل مسموعه ضادفاً.

تنبيه

والحق^٤ بها أفعال آخر كاعطى وكسى وسقى، نحو: «أَعْطَيْتُ زَيْدًا دِرْهَمًا وَكَسَوْتُهُ جُبَّةً وَسَقَيْتُهُ خَلِيلًا»، وأفعال التصيير، كَصَيَّرَ وَجَعَلَ وَزَدَ وَتَرَكَ وَاتَّخَذَ وَمَا يُنْصَرَفُ مِنْهَا، نحو: (وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا) وكذا أحوال البواقى.

النوع الحادي عشر

أسماء تسمى أسماء الأفعال، وهى انواع، منها ما يرفع على الفاعلية فقط، ومنها ما ينصب على المفعولية أيضاً ومنها ما يستعمل^٥ على الوجهين.

أما الأول: فعلى ضربين، أحدهما، ما يعمل فى الضمير ومنه آمين، بمعنى:

١. قوله: «أفعال الشك واليقين»، أى تسمى أيضاً أفعال الشك واليقين. مدرس الفغانى

٢. قوله: «و زعمت لهذا تارة ولذاك أخرى»، أى زعمت يستعمل للشك تارة ولليقين تارة أخرى. مدرس الفغانى

٣. قوله: «علمت زيدا فاضلاً»، مثال لليقين و«حسبت بكراً كريماً»، مثال للشك و زعمت بشراً اخاك، مثال للذو وجهين. مدرس الفغانى

٤. قوله: «والحق بها أفعال أخرى»، أى الحق بأفعال القلوب أفعال أخرى. والمراد من الالتحاق نصب المفعولين فقط لأمن حيث المعنى واحكام آخر وذلك واضح لا يحتاج الى البيان. مدرس الفغانى

٥. قوله: «أفعال التصيير»، أى الحق بأفعال القلوب أيضاً أفعال التصيير. مدرس الفغانى

٦. قوله: «و منها ما يستعمل على الوجهين»، أى تارة يرفع الفاعل فقط وتارة ينصب على المفعولية أيضاً. مدرس الفغانى

٧. قوله: «و اما الأول»، أى الذى يرفع على الفاعلية فقط. مدرس الفغانى

استعجب؛ وهَيْثَ، بمعنى أسرع، وفي التنزيل: ^١ (هَيْثَ لَكَ)، وقطع بمعنى إثنه مثل: «اعطيته درهماً فقط»، وفاؤه جزائته والشرط محذوف أي إذا اعطيته درهماً فقط، وأف بمعنى انتصّر، نحو: (وَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَفٌ)، و «وَيَ» و «وَاهَا» و «أَاهَا» بمعنى أتعجب، نحو: (وَيَكَاثَهُ لَا يُقْلِحُ الْكَافِرُونَ)، و «وَاهَا لَكَ ثُمَّ أَاهَا»
وثانيهما، ما يعمل في المظهر، ومنه هَيْهَاتَ، نحو: «هَيْهَاتَ الْأَمْرُ أَي بَعْدَ»، و «شَتَانٌ»
نحو: «شَتَانٌ زَيْدٌ وَعَمْرُو»، أي افتراقا نقول: «شَتَانٌ مَا بَيْنَ زَيْدٍ وَعَمْرٍو وَشَتَانٌ مَا بَيْنَهُمَا»
و «سَرْغَانٌ» نحو: «سَرْغَانٌ زَيْدٌ» أي سُرْع، وفي المثل: «سَرْغَانٌ ذَا اهالة»
وأما الثاني: ^٢ فكلّمات منها، زَوَيْدٌ، نحو: «زَوَيْدٌ زَيْدٌ»، أي أَمْهَلُهُ. وَزَوَيْدٌ فِي ^٣
(أَمْهَلُهُمْ زَوَيْدٌ) مصدر، وفي قولهم: ^٤ «سَارُوا زَوَيْدًا»، إنا خال، أي ساروا عمرو دِينًا، أو
نعت ^٥ لمصدر تقديرًا كما في سَارُوا سِيرًا رَوَيْدًا لفظًا.

١. قوله: هو في التنزيل: هَيْثَ لَكَ، هذه الكلمة معركة الآراء بين النحويين والقراء، فمن أراد الاطلاع عليها فعليه بمراجعة المعنى و حواشيه، في بحث اللام الجارة عند الكلام في المعنى الثاني والعشرون للام.
مدرس الغفاني

٢. قوله: هو في المثل: سَرْغَانٌ ذَا اهالة، قال في اللسان: سَرْغَانٌ ذَا اهالة، وأصل هذا المثل أن رجلاً كان يُحْمَقُ اشترى شاةً عصفاء (لاغر) يسيل رغامها (آب بيتي) هزالاً (لاغري) وسوء حال، فقلن له: ذلك (روغن) جافى، فقال: سَرْغَانٌ ذَا اهالة (يه آب شده).

قال في المنتهى: وأما سَرْغَانٌ ذَا اهالة، فاصلة: «ان رجلاً كانت له نعجة عصفاء، ورغامها يسيل من منخريها لهرالها، فقبل له: ما هذا؟ فقال: ودكها، فقال السائل ذلك، أي سَرْغَانٌ ذَا اهالة. ونصب اهالة على الحال أي سرع هذا الرغام حال كونه اهالة، وتميز على تقديره نقل الفعل كقولهم: تصبّب زيد غرقاً والتقدير: سَرْغَانٌ اهالة هذه. وابن مثل در حق شخصي گویند که خبر وجود چیزی را پیش از وقت آن دهد. مدرس الغفاني

٣. قوله: هو أما الثاني، أي ما ينصب على المفعولية أيضاً. مدرس الغفاني

٤. قوله: «وَرَوَيْدًا فِي أَمْهَلُهُمْ زَوَيْدًا» مصدر، أي مفعول مطلق لأمهله، نظير: قعدت جلوساً.

٥. قوله: هو في قولهم: سَارُوا رَوَيْدًا أما حاله، أي سَارُوا مَرُودِينَ. فإن قلت: لم يفسر رويداً وهو مفرد بمرودين وهو جمع؟ قلت: لأن رويداً مصدر والمصدر إذا وقع صفة يجب فيه الأفراد والتذكير وإن كان المنعوت بخلاف ذلك. وهذا الحكم ثابت للمصدر إذا وقع حالا وقد صرح ابن مالك بما قلناه في وقوع المصدر صفة في قوله:

و نسعوا بمصدر كثيراً فسالتزموا الأفراد والتذكيرا

مدرس الغفاني

٥. قوله: «وَوَيْدًا لِمَصْدَرٍ تَقْدِيرًا كَمَا فِي سَارُوا سِيرًا رَوَيْدًا لَفْظًا»، أي كما أن رويداً في هذا المثال نعت لكلمة

وَعَلَيْكَ نَحْو: «عَلَيْكَ زَيْدًا».

أي الزمه وفي الحديث: «عليك بصلاة الليل».

وَيُبْلَى، نَحْو: «بُلَى زَيْدًا».

أي دَعُوهُ وفي قولهم: «بُلَى زَيْدٍ» مصدرٌ مضاف.

وَدُونِكَ، نَحْو: «دُونِكَ زَيْدًا» أي خذه.

وَأَمَّاكَ، نَحْو: «أَمَّاكَ زَيْدًا» أي تقدّمه.

وَحَيْهَل، نَحْو: «حَيْهَلُ الثَّرِيدِ» أي ايته.

وَهَا، نَحْو: «هَذَا زَيْدًا» أي خذه وفي التنزيل: (هَآؤُمْ أَقْرَبُ) وَاكِتَابِيَّةٌ.

وَأَمَّا الثَّالِثُ^١ فَنَحْو: «هَلَمْ جَزَأَهُ» أي نَعَال^٢ نَجَزَ جَزَأً (هَلَمْ شَهَدَاءُكُمْ) أي هَانُوهُمْ.

ومنها فَعَالٍ^٥ كَنَزَالَ بمعنى انزل، وتَرَكَ الأَمْرَ^٦ أي أتركه.

وهذه الاسماء اما لازم^٧ التعريف كنزال وبلى و أمين؛ او التَّنْكِيرُ^٨، نَحْو:

→

«سيره» المذكور لفظاً، كذلك «رويدا» في ساروا رويدا نعت للكلمة سير العقدر. مدرس افغانى

١. قوله: «و بلى زيدا» اى دعه، قبله اسم لدع. و قد تقدم فى شرح التصريف فى بحث المعتل القاء نقلاً عن الصحاح، أنَّ دعه معناه أتركه. فنذكره. مدرس افغانى

٢. قوله: «و اما الثالث» اى ما يستعمل على الوجهين. مدرس افغانى

٣. قوله: «هى تعال تجز جزاً» غرضه من هذا التفسير ان هلم اسم لكلمة تعال و كلمة تعال فعل امر من باب تفاعل و قد بينا ذلك مفصلاً فى المكررات فى شرح قول الناطم:

يستأفعلت و أنت و يا أفعلى و سون أقبيلن فعل يتجلى

فراجع تعرف. اما تجز جزاً فالغرض منه أنَّ جزاً فى المثال مفعول مطلق لقعل محذوف اعنى تجز، لامفعول به لهلم فهو مثال لما يرفع الفاعل فقط. مدرس افغانى

٤. قوله: «و هلم شهدائكم» اى هانوهم. والغرض من هذا التفسير ان هلم فى هذا المثال لاصب للمفعول ايضا و قد بينا فى المكررات ان هانوا ايضا فعل امر لكن من باب المفاعلة. مدرس افغانى

٥. قوله: «و منها فعال» كنزال بمعنى انزل، يعنى انه مثال لما يرفع الفاعل فقط. مدرس افغانى

٦. قوله: «و تراك الامر» اى أتركه و الغرض من هذا التفسير انه مثال لما ينصب المفعول ايضا. مدرس افغانى

٧. قوله: «اما لازم التعريف» اى لا ينكر ايذا.

٨. قوله: «و التَّنْكِيرُ» اى لازم التَّنْكِيرُ، فلا يتعرف ايذا. مدرس افغانى

أهاً وزاهاً؛ أو جائر الأمرين^١ كصب^٢ وصة وصية وأف^٣ وأف فخانسون نكرة^٤ وما عرى معرفة.

النوع الثاني عشر

اسماء تجزم الفعل المضارع على معنى إن الشرط، وتسمى كالمجازات، وهي: متنى وإذما وخيثما وأينما وآنى ومهما وما ومن وأي وكيفما وإذا. ولا جزم في إذ خيث آلى مع ما.

فمعنى وإذ ما للزمان، نحو: «متنى تَقَمَّ أَقَم»، و«إذما تَقَمَّ أَقَم». وأينما وخيثما للمكان، نحو: «أينما نَكُرْ أَكُر»، و«خيثما تَخْرُجْ أَخْرُج». وآنى^٥ «أينما» ومتنى، نحو: «آنى تَقْعُدْ أَقْعُد»، و«آنى تَصُمِّمْ أَصُمِّمْ» ومهما كمتنى^٦، نحو: «مهما تَسَافِرْ^٧ أَسَافِرْ».

قبل: هي بسيطة وقبل: مركبة إما من ما الشرطية، والزائدة، فقلبت الالف الاولى هاءً تحرزاً عن التكرار، أو من «مه» وما الشرطية كأنه قبل لك: «انت لا تفعل ما افعل»، فقلت: «مهما تفعل افعل».

ومن لدوي العقول، نحو: «من تَكْرِمْ أَكْرِمْ»، وما لغيرهم^٨، نحو: «ما تَصْنَعْ أَصْنَعْ».

١. قوله: «جائر الأمرين»، أي التنكير والتعريف، مدرس الفعالي

٢. قوله: «كصب»، متونا وصة بلاتنوين، ومه بالتنوين ومه بلا تنوين.

٣. قوله: «أف»، متونا وأف بلاتنوين، مدرس الفعالي

٤. قوله: «فخانسون نكرة»، وهذا التنوين يسمى بتنوين التنكير، مدرس الفعالي

٥. قوله: «وآنى كآينما ومتنى»، أي قد تكون للمكان مثل أينما وقد تكون للزمان مثل متنى، مدرس الفعالي

٦. قوله: «ومهما كمتنى»، أي تكون للزمان.

٧. قوله: «فقلت: مهما تفعل الفعل»، فعلى هذا اللفظ «مه» بمعنى أكلف ومعناه بالفارسي: ممكن، چستان كه در نصاب العييان می گوید:

صه مگو مه ممكن دغ و در زمان لم و لماته هلم بيا

قال الطريحي: مه، كلمة بنيت على السكون كصب ومعناه أكلف لأنه زجر. فحاصل معنا مهما تفعل افعل، أكلف عن قولك: انت لا تفعل ما افعل، بل ما تفعل افعل، مدرس الفعالي

٨. قوله: «وما لغيرهم»، أي لغير ذوي العقول، مدرس الفعالي

ومنه: (مَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَغْلِفُهُ اللَّهُ)، وإي اعم،^١ نحو: «إِنَّمَا تَضْرِبُ أَضْرِبَ»، و«إِنَّمَا مَا تَصْنَعُ أَصْنَعُ»^٢ ولهذه الكلمات مغان آخر لا تجزم بها، فمضى للاستفهام، نحو: «مَتَى تقوم؟» و«مَتَى القتال؟» فَيَعْمُ القيلتين. وإيِّن كذلك، نحو: «إِن تَكُونُ؟» و«إِن زيد؟» وأتى للاستفهام في المكان والحال، نحو: «أَيْنَ زيد؟» بمعنى أين هو وكيف هو، و«بِمَعْنَى مَتَى الاستفهامية، نحو: «أَيْنَ القتال؟». وَمَتَى للاستفهام، نحو: «مَتَى انت؟». و«مَتَى للاستفهام الزمان، نحو: «مَتَى لِي اللَّيْلَةُ» و«بِمَعْنَى مَا، نحو: «مَتَى نَذَرُهُ» من الهيئة المشروعة انعقد. وما^٣ للاستفهام، نحو: «مَا هَذَا؟». وموصوفة،^٤ نحو: «مَرَرْتُ بِمَا مُعْجِبٌ لَكَ»، وصفة،^٥ نحو: «أَضْرِبْهُ ضَرْباً مَا»، وموصولة،^٦ نحو: «فِيهِ مَا فِيهِ»، وَتَأْمَةً،^٧ نحو: «مَا أَحْسَنَ زَيْدًا». وإي مثل^٨ «مَا الْإِنْفِي التَّامَّ». وَمَتَى مثل^٩ «أَيُّ الْإِنْفِي الصِّفَةِ». وَمِن وَمَا قد يتعاطيان المعنى فتكون ما لذوي العقول، نحو: (وَالسَّمَاءُ وَمَا بَيْنَهَا). وَمَتَى لغير ذوي

١. قوله: «وإي اعم»، يعني تستعمل ثارة في ذوي العقول و تارة في غير ذوي العقول. مدرس الفغاني

٢. قوله: «إِنَّمَا تَضْرِبُ أَضْرِبَ»، مثال لذوي العقول. مدرس الفغاني

٣. قوله: «إِنَّمَا مَا تَصْنَعُ أَصْنَعُ»، مثال لغير ذوي العقول. مدرس الفغاني

٤. قوله: «فَيَعْمُ القيلتين»، أي ذوي العقول وغيرهم. فقوله: «مَتَى تقوم؟ استفهام و سؤال عن ذوي العقول، لأن المخاطب من افراد ذوي العقول و متى القتال؟ استفهام و سؤال عن القتال و هو من افراد غير ذوي العقول. فتدبر جيداً. مدرس الفغاني

٥. قوله: «و» بمعنى ما نحو: «مَتَى نَذَرُهُ» من الهيئة المشروعة انعقد، ظاهر هذا المثال ان مهما فيه شرطية، لان معنى المثال بالفارسي (هر آن چه راندر كند او را از كارها كه شكل و هيت آن كار مشروع باشد نذر معتقد مي شود) و لما كانت المسئلة فقهية لا مجال للبحث فيها، فكتفت بهذا المقدار. مدرس الفغاني

٦. قوله: «و ما للاستفهام»، نحو: «ما هذا اي شيء». هذا؟ مدرس الفغاني

٧. قوله: «و موصوفة»، نحو: «مررت بما معجب لك»، فلفظ ما بمعنى شيء و معجب صفة، فلفظ ما في هذا المثال اسم نكرة، ليس للاستفهام. مدرس الفغاني

٨. قوله: «و صفة»، نحو: «أضربه ضرباً ما»، فلفظ ما صفة لقوله: «ضرباً». مدرس الفغاني

٩. قوله: «و موصولة»، أي بمعنى الذي، نحو: «فيه ما فيه اي فيه الذي فيه». مدرس الفغاني

١٠. قوله: «و تأمة»، نحو: «ما احسن زيداً. قال في المعنى، المعنى: شيء حسن زيداً.

١١. قوله: «و اي مثل ما الا في التام»، اي تكون استفهامية و موصولة و صفة و موصولة و لا تكون تأمة. مدرس الفغاني

١٢. قوله: «و من مثل اي الا في الصفة»، اي يكون استفهامية و موصولة و موصولة و لا تكون صفة. مدرس الفغاني

العقول، نحو: (وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْشَى عَلَى آذُنِهِ). وأما الجزم بكيفما وإذا فشاذاً.

تبيينان

الأول: كيف لاستفهام^١ الحال ويقع خالاً^٢ وخبراً ومصدراً،^٣ نحو: «كيف^٤ سرت راكباً أم راجلاً؟» و«كيف أنت؟» و«كيف قرأت سراً أم جهراً؟»
الثاني: إذا للمضي، نحو: (وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْواً انْفَضُّوا إِلَيْهَا). وعاملها الجزاء ويكون للخال^٥ بعد القسم، نحو: (وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى). وهي مما يضاف الى الجملة.
ويكون للمفاجأة فيقع بعدها المبتدأ والخبر، نحو: «وَحَرَجْتُ فَأَذا السَّيِّعُ بِالْبَابِ»
ف قيل: زمان^٦ وقيل: مكان وناسبها معنى فاجأت المفهوم من المحوى والتقدير خرجت ففاجأت مكان وقوف السيع او زمانه.

النوع الثالث عشر

اسماء تنصب اسماء التكرات على التمييز وهي اربعة: كَمْ وكَأَيِّنْ وكَذَا بمعنى الغدَد وبعض العدد.^٧ فكَمْ تكون استفهامية وخبرية، والاستفهامية تنصب بلا فصل ومعه، نحو: «كَمْ رَجُلًا فِي الدَّارِ وَكَمْ فِي الدَّارِ رَجُلًا؟» ومع حرف الجر تنصب وتجر، نحو: «بِكَمْ يَرْهَمُ أَوْ يَرْهَمُ اشْتَرَيْتُ؟» وأما الخبرية وهي للتكثير فمع الفصل، بالجملة تنصب وجوباً، نحو: «كَمْ نَالِي مِنْهُمْ فَضلاً.» وبالظرف وشبهه على المختار، نحو: «كَمْ

١. قوله: «كيف لاستفهام الحال، أي الحال اللغوي. مدرس افغانى

٢. قوله: «و يقع خالاً، أي الحال التحوي. مدرس افغانى

٣. قوله: «و مصدر، أي مفعول مطلقاً. مدرس افغانى

٤. قوله: «كيف سرت راكباً أم راجلاً، مثال للخبر و«كيف قرأت سراً أم جهراً؟» مثال للمصدر.

٥. قوله: «و يكون للخال، أي لزمان الحاضر. مدرس افغانى

٦. قوله: «ف قيل زمان و قيل مكان»، قال في المعنى: ظرف مكان عند المبرد و ظرف زمان عند الزجاج. مدرس افغانى

٧. قوله: «و بعض العدد»، أي الرابع من الاسماء التي تنصب اسماء التكرات على التمييز بعض العدد. والى هذا البعض يشير قيل التبيه الاتي بقوله: «و اما بعض العدد». مدرس افغانى

عندك او في الدار رجلاً. وبدونه تجزّ حملاً^١ على رُب حمل التقيض على التقيض،
او النظير^٢ على النظير، نحو: «كم رجلٌ كريم لقيته» وتسمي^٣ ينصبون بها. ومميّز
الاستفهامية يفرد والخبريّة يفرد ويجمع وقد يجزّ بيمين فيهما، نحو: «كم من رجلٍ
ضربته» و «كم من قزّية أهلكتناها» وقد^٤ يحذف، نحو: «كم مالك»^٥ و «كم ضربت»
وكأين، ككم الخبريّة في التكتثير ودخول من على معيّرها ويتصدّر وينصب غالباً،
نحو: «كأين رجلاً عندي» و «كأين من قزّية أهلكتناها».

وفيها خمس لغات: كأين كـ أي بالكاف؛ وكأي كـ زأي؛ وكأوك كـ جأوك؛ وكئي كـ
كـ شي؛ وكأك كـ يد.

وكذا لمطلق العدد وتنصب غالباً، نحو: «عندي كذا درهماً» وقد يجزّ الاسم
بالإضافة، نحو: «عندي كذا درهم» وقد يرفع ما بعده على البدل، نحو: «عندي كذا
درهم» وقد تكون كناية عن غير العدد، نحو: «خرجت يوم كذا» فهو مضاف إليه.^٦ وأما
بعض العدّد،^٧ فهو أخذ عشر الى تسعة وتسعين، نحو: (زَأَيْتُ أَخَذَ عَشَرَ كَوَكَبًا) (وَلَهُ
تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَجْعَةً).

تنبيه

إذا أردت التخصيص على كمية شيء فتقول: رجل ورجلان مثلاً ثم تأني بالعدد وما

١. قوله: «حملاً على رب حمل التقيض على التقيض» بناءً، على أن رب للتقليل وكم للتكتثير. مدرس افغانى
٢. قوله: «او النظير على النظير» بناءً على أن رب ايضاً يجيء للتكتثير. مدرس افغانى
٣. قوله: «و تسمي ينصبون بها»، قال ابن هشام: و زعم قوم أن لغة نجيم جواز نصب كم الخبرية اذا كان مفرداً.
مدرس افغانى
٤. قوله: «وقد يحذف» أى قد يحذف تمييز كل واحد منهما. مدرس افغانى
٥. قوله: «كم مالك»، مثال لكم الاستفهامية وكم ضربت، مثال لكم الخبرية. مدرس افغانى
٦. قوله: «و فيها خمس لغات» الاولى: كائى بالكاف، أى مثل ائى مع الكاف والثانية: كائى كراى أى على وزن
راى. مدرس افغانى
٧. قوله: «فهو مضاف إليه» أى فكذا يكون مضافاً إليه ليوم. مدرس افغانى
٨. قوله: «و اما بعض العدده» الذى ينصب الاسم التكررة على التمييز. مدرس افغانى
٩. قوله: «فتقول: رجل ورجلان مثلاً» أى لا يحتاجان الى التمييز، لأن هيئة كل واحد نص في العدد المراد.
مدرس افغانى

بميزه على ما نظمت:

ثمانا بعد^۱ ما جاوزت الاثنين
عدا ما كان منها قد اصبفت
وفيما بعد^۲ عشر فردا انصب
ولما جاز من تسع وتسعين
بمجموع وسجزوب قسبز
إلى مائة بفرد قسوا مبرز
إلى تسع وتسعين السمين
فجز عند^۳ ذا فردا قسبز

واما كيفية تذكير الاعداد وتانيته فعلى ما نظمت ايضا سهلا للضب:

في ثلاث^۴ وسبعة بعده
وفي الاثنين قبلها وكذا^۵
كل تلك الثمان في التركيب
وأدر في العشر عكس ما معه
ذكر أنت بمكس ما اشتهر
بعدها ما هو القياس جرى
ما خلا العشر فيه ما استطرأ
في سوى كلها الشواء ترى

واذا سمعت العوامل الساعية، فاستمع:

۱. قوله: ثمانا بعدما جاوزت الاثنين، المراد من ثمان الاعداد التي اولها * ثلاث واخرها عشرة. مدرس
افغانى
۲. قوله: وفردا فهو ميزه، يعنى اذا اصبفت ثلاثة والاعداد التي بعدها الى مائة، فتميز هذه الاعداد لفظ مائة
مفردا، مثلا: يقال: ثلاث مائة وكذلك بقية الاعداد الثمان. مدرس افغانى
۳. قوله: وفيما بعد عشر فردا انصب، يعنى: بعد عشر، يعنى: احد عشر يكون التمييز مفردا منصوبا الى
تسع وتسعين. مدرس افغانى
۴. قوله: وفجز عند ذا فردا تميزه، يعنى بعد تسع وتسعين يكون التمييز مفردا مجرورا يقال: مائة رجل، بجز
رجل وكذلك مائة رجل و ثلاثمائة رجل الى تسع مائة رجل و الف رجل الى تسعة الالف رجل. مدرس
افغانى
۵. قوله: وفي ثلاث وسبعة بعده، يعنى الى عشرة. مدرس افغانى
۶. قوله: وفي الاثنين قبلها، اي قبل الثلاث وسبعة بعده. مدرس افغانى
۷. قوله: وكذا بعدها، اي وكذا الاثنين بعد الثلاث وسبعة بعده. حاصل الكلام ان واحد واثنين سواء وقعا
قبل الاعداد الثمان او بعدها، فيهما ما هو القياس جرى، يعنى يقال في المذكر: احد واثان وفي المؤنث:
احدى واثان. مدرس افغانى
۸. قوله: وكل تلك الثمان في التركيب + ما خلا العشر فيه ما استطرأ، يعنى اذا ركب ثلاث الى تسعة مع
العشرة يكون ثلاث الى تسعة بعكس ما اشتهر ولكن العشر حين التركيب يكون طبق ما اشتهر اي مع
المذكر بدون التاء ومع المؤنث بالتاء. مدرس افغانى

السبع القياسية

الأول منها: الفعل^١ غير^٢ ما ذكر وهو معلوم ومجهول، والمعلوم لازم ومتعدّ
فالمتعدي يرفع اسم من قام به على الفاعلية وينصب اسم من وقع عليه على المفعولية،
نحو: «ضَرَبَ زَيْدٌ عمراً»، واللازم^٣ مثله في الأول دون الثاني إذ هو ما قام^٤ ولم يقع، نحو:
«قامَ عمرو».

والفاعل، إمّا ظاهر وقد ظهر^٥ أو مضمّر^٦ بارز أو مستر^٧ والاستتار يجب في نحو:
«أَنْتَ تُضْرِبُ».

و «أَنَا أَضْرِبُ»، و «نَحْنُ نُضْرِبُ»، و «أَنْتَ إِضْرِبُ»، و «مَا أَحْسَنَ زَيْدًا»، وفي عَذَا
وخلا وليس ولا يَكُونُ واسماء الأفعال ما كان لغير الماضي؛ ويجوز فيما عداها، نحو:
«هُوَ ضَرَبَ وَيُضْرِبُ»، و «هِيَ ضَرَبَتْ وَتُضْرِبُ».

والمفعول، ايضاً يكون ظاهراً، نحو: «ضَرَبْتُ زَيْدًا»، او مضمراً بارزاً لا غير، نحو:
«ضَرَبْتُهُ».

والفعل قد يتعدى الى واحد وهو كثير والى اثنين ثانيهما^٨ عين^٩ الأول او غيره^{١٠} وقد

١. قوله: «منها الفعل غير ما ذكر»، أي غير الأفعال الناقصة ونحوها مما تقدم بيّنها، مدرس افغانى

٢. واما قال: «غير ما ذكر»، لأن من الأفعال العاملة، أفعال الناقصة وغيرها، كما ذكر سابقاً، لكن عملها
سماح من العرب لقياس و هيها يذكر المصنف، الأفعال التي تعمل قياساً، عبدالرحيم

٣. قوله: «واللازم مثله في الأول»، أي في رفع اسم من قام به على الفاعلية، مدرس افغانى

٤. قوله: «إذ هو ما قام ولم يقع»، أي اللازم فعل قام ولم يقع على شيء، مدرس افغانى

٥. قوله: «وقد ظهر»، أي في «ضربت زيد عمراً»، مدرس افغانى

٦. قوله: «او مضمّر بارز»، كما في «ضربت وتحوه»، مدرس افغانى

٧. قوله: «او مستر»، كما في «اضرب وتحوه»، مدرس افغانى

٨. قوله: «ثانيهما عين الأول»، كما في أفعال القلوب، مدرس افغانى

٩. نحو: علمت زيداً فاضلاً، فتأني المفعولين وهو فاضلاً، عين المفعول الأول، وهو زيد، لأن الفاضل، هو
زيد لا غيره، واما اذا كان المفعول الثاني غير الأول، نحو: علمت زيداً عمراً، فالمفعول الثاني وهو عمراً غير
المفعول الأول الذي هو زيد وقد يتعدّ الفعل الى ثلاثة مفاعيل و حيث قد يحذف الأول ويذكر الاخير
معاً، نحو: علمت عمراً شجاعاً، أي اعلمت الناس، فحذف المفعول الأول وقد يذكر المفعول الأول و
يحذفان معاً، اعلمت زيداً، او اعلمتكم، فحذف المفعولين الاخيرين، عبدالرحيم

١٠. قوله: «او غيره»، أي ثانيهما غير الأول، كما في باب اعطيت وكسوت وأفعال التصير، وقد مر ذلك في

مر: والى الثلاث، وهى: أَغْلَمَ وَآرَى وَتَبَّأَ وَآتَبَا وَخَبِرَ وَخَبِرَ وَخَذَتْ، نحو: «أَغْلَمْتُ زَيْدًا غَمْرًا فَاضِلًا» و«لَوْ أَرَى بَعْضَهُمْ كَثِيرًا».

وقد يحذف الأول ويذكر الأخيران معاً أو بالعكس^١ كمفعولي باب^٢ اعطيت فلاخيران^٣ متلازمان كمفعولي باب علمت.

وله معمولات أخر غيرهما متصونات؛ منها ما هو بمعناه ويسمى مصدرًا ومفعولاً مطلقاً، نحو: «ضربت ضرباً وقعدت^٤ جلوساً وقمت^٥ مثل قيامك.» ومنها ما هو واقع فيه من زمان أو مكان ويسمى ظرفاً ومفعولاً فيه، نحو: «صُفْتُ يوم الجمعة وَصَلْتُ أَفْئامَكَ.»

ومنها ما فُعلَ فعل لاجله ويسمى مفعولاً له، نحو: «ضربته تأديباً وَقَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جُبْنًا.»

ومنها ما هو فاعل له معنى ويرفع^٦ الإبهام عن ذات مقدرة، نحو: «وَأَسْتَفْلِي الرَّأْسَ شَيْبًا.» و«طَابَ زَيْدٌ نَفْسًا وَأَبَاً وَأَبُوَّةً وَذَارًا وَعِلْمًا.»

النوع العاشر وما الحى به، مدرس افغانى

١. قوله: «أو بالعكس»، أى يحذف الأخيران ويذكر الأول وحده، مدرس افغانى
٢. قوله: «كمفعولي باب اعطيت»، أى كما أنه لا يجوز حذف أحد مفعولي باب اعطيت وحده وإبقاء الآخر، فيجب أن يذكر معاً أو يحذف معاً، مدرس افغانى
٣. قوله: «فلاخيران متلازمان»، وذلك لكونها واحداً مصداقاً، لأن ثانيهما عين الأول، مدرس افغانى
٤. قوله: «وقعدت جلوساً»، أشار إلى أنه لا يلزم كون المصدر موافقاً للفعل لفظاً، بل يكفي الاتفاق معنى، مدرس افغانى
٥. قوله: «وقمت مثل قيامك»، أشار إلى أنه قد يكون المفعول المطابق غير المصدر مضافاً إلى المصدر، مدرس افغانى
٦. قوله: «و منها ما هو فاعل له معنى»، أى من معمولات المنصوبة للفعل معمول هو فاعل معنى، مدرس افغانى
٧. قوله: «و يرفع الإبهام عن ذات مقدرة»، قال الرضى ما حاصلة: إن الإبهام في المثال الأول في شيء متعلق بالراس وفي المثال الثاني في شيء هو متعلق بزيد، فمعنى المثال الأول اشتغل شيء هو منسوب إلى الراس، ثم يفسر ذلك الشيء بقوله: شيئا ومعنى المثال الثاني: طاب شيء هو منسوب إلى زيد، ثم يفسر ذلك الشيء بقوله: نفساً أو أباً أو أبوة أو علماً، مدرس افغانى

واقاما برفع الابهام عن ذات المذكورة فهو معمول لقسم آخر من القياسيات
سبجي^١، ان شاء الله تعالى.

وكلاهما^٢ يسمى تمييزاً وهو لا يكون الأنكرة.

ومنها: ما يبين هيئة الفاعل عند صدوره عنه والمفعول عند وقوعه عليه ويسمى
حالا، نحو: «جئت^٣ راكباً ورأيتها راكبةً ورأيتهما راكبين».

وقد يحذف غاملها وجوباً، نحو: «رأيتُ أبوك غطوفاً».

اي أحقه^٤ غطوفاً، «يقع يدرهم فضاءاً» أي فاذهب ضاعداً وتلزم^٥ لها النكارة.

ومنها المنصوب بنزع الخافض، نحو: «جاني وتغشَّن^٦ رقلاً».

أي: جاء إلي وصارت النعاج في الرمل.

واقاما المفعول معه والمستثنى فليسا من معمولاته؛ بل غاملها سماعي كما قدمناه.

واقاما المجهول، فيبنى من المعلوم بتغيير الضيغة؛ ويحذف الفاعل ويقام معمول

آخر مقامه ويترفع به ويسمى مفعول ما لم يسم فاعله.

ولا يصلح^٧ لذلك، الثاني من باب^٨ عَلِمْتُ

١. قوله: «سبجي» ان شاء الله تعالى، اي يحيى في السابع من العوالم القياسية، مدرس افغاني

٢. قوله: «وكلاهما يسمى تمييزاً»، اي كل واحد من قسمي الرفع للابهام، اعني ما يرفع الابهام عن ذات

مقدرة وما يرفع الابهام عن ذات المذكورة، يسمى تمييزاً، مدرس افغاني

٣. قوله: «جئت راكباً»، مثال لما يبين هيئة الفاعل، «ورأيتها راكبةً» مثال لبيان هيئة المفعول به «ورأيتهم راكبين»،

مثال لبيان هيئة الفاعل والمفعول به معاً، مدرس افغاني

٤. قوله: «اي أحقه غطوفاً»، فالحق العامل المحذوف وجوباً وكذا فاذهب، مدرس افغاني

٥. قوله: «وتلزم لها النكارة»، اي يلزم ان يكون الحال نكرة، مدرس افغاني

٦. قوله: «وتغشَّن رقلاً»، اصله: في الرمل، فحذفت «في» ونصب الرمل بعد حذف «في» ويقال للرمل

حيتن، في الاصطلاح: المنصوب بنزع الخافض، مدرس افغاني

٧. قوله: «ولا يصلح لذلك الثاني من باب علمت»، اي لا يصلح للقيام مقام الفاعل المفعول الثاني من باب

علمت وذلك لان المفعول الثاني من مفعولي باب علمت مستند في الاصل الى المفعول الاول استناداً

تاماً، فلو استند اليه الفعل اي يصير نائباً للفاعل ولا يكون استاده الا تاماً، لزم حيتن كونه مستنداً وصندا اليه

في حالة واحدة وذلك غير جائز، مدرس افغاني

٨. قوله: «الثاني من باب علمت» ولا الثالث من باب اعلمت، وجه عدم صلاحيته ما ذكر في ثاني باب علمت.

مدرس افغاني

ولا المفعول له^١ والمفعول معه^٢ والخال^٣ والتمييز كذلك.

وأما غيرها^٤ فإن وُجد المفعول به تعين له،^٥ والاول^٦ من باب اعطيت أولى من الثاني^٧ والا^٨ فالجميع^٩ سواء، نحو: «ضربت زيد يوم الجمعة أمام الأمير ضرباً شديداً في داره».

تنبيه

قد يحذف الفعل إما جوازاً كقولك: زيد، لمن قال: «من قام؟» وإما وجوباً^٩ كما في

١. قوله: «ولا المفعول له»، لأن النصب فيه مشعر بالعلية، فلو استدل إليه الفعل فأتى النصب المشعر بالعلية هذا. ولكن يظهر من كلام السيد عليخان أن المفعول له المحرور باللام أيضاً كذلك فراجع. مدرس افغانى
٢. قوله: «ولا المفعول معه»، وذلك لأن المفعول معه ملزم للواو، فلا يجوز اقامته مقام الفاعل مع الواو التي اصلها العطف ولأن الواو دليل الانفصال والفاعل كالجزء من الفعل ولا يدون الواو، فإنه لا يعرف حيث كونه مفعولاً معه، فيلغى المقصود، مدرس افغانى
٣. قوله: «والخال والتمييز كذلك»، قال في التصريح: قال أبوالبقاء: الجمهور على منع نيابة المفعول له، خلافاً للاخفش. وقال الخفاف: وعلة المنع أن المفعول له مبنى على سؤال مقدر، فكأنه من جملة أخرى، وبهذا يعمل منع نيابة الحال، لأنه مبنى على سؤال مقدر. ولا يوجب التمييز خلافاً للكسائي و هشام ولا المفعول معه ولا خبر كان، فلا يقال: كين قائم، خلافاً للفراد. مدرس افغانى
٤. قوله: «و اما غيرها»، أي غير ما تقدم من المفعولات المنصوبة للفعل، فإن وجد المفعول به تعين له، أي تعين المفعول به للنيابة عن الفاعل وذلك لشدة شبهة ما به المفعول به بالفاعل ولتوقف تصور الفعل المتعدي عليهما، فإن الضرب مثلاً، كما أنه لا يمكن تصويره بلاضارب، كذلك لا يمكن تصويره بلا مضروب، بخلاف سائر المفاعيل، فإنها ليست بهذه الصفة. وإلى بعض ما ذكر أشار السيوطي في اُخريات الفاعل حيث يقول: «أجازة ذى غود الضمير على متأخر» ابن جنى في الشر بقلة و تبعه المصنف، قال: لأن استلزام الفعل للمفعول يقوم مقام تقديمه.
٥. لأنه مفعول به وهذا الكلام إلى قوله: «والولى من الثاني»، جملة معترضة بين المستثنى منه والمستثنى. فتأمل. عبدالرحيم.
٦. قوله: «والاول من باب اعطيت أولى من الثاني»، وذلك لأن المفعول الاول من باب اعطيت فاعل في المعنى، بالنسبة إلى المفعول الثاني. مدرس افغانى
٧. أي وان لم يوجد المفعول به في الكلام، فجميع ما يصلح قيامها مقام الفاعل من المفاعيل، غير ما ذكر متأ لا يصلح، سواء في الرفع مقام الفاعل من غير ترجيح. عبدالرحيم.
٨. قوله: «والا فالجميع سواء»، أي ان لم يجد المفعول به، فجميع المفعولات غير ما لا يصلح للنيابة سواء في النيابة. مدرس افغانى
٩. قوله: «و اما وجوباً كما في باب التحذير»، و سيأتي تعريف التحذير عن قريب نقلاً عن السيوطي. قال

باب التحذير، نحو: «إِيَّاكَ^١ وَالْأَسَدَ» أي بَعْدَ نَفْسِكَ عَنِ الْأَسَدِ، وَالْأَسَدَ مِنْ نَفْسِكَ وَ «إِيَّاكَ^٢ مِنَ الْأَسَدِ» أي بَعْدَ نَفْسِكَ مِنَ الْأَسَدِ وَ «إِيَّاكَ أَنْ تَحْذَفَ»^٣ بِتَقْدِيرِ مَنْ أَيْ بَعْدَ نَفْسِكَ مِنْ حَذْفِ الْأَرْسَبِ وَ «الطَّرِيقُ^٤ الطَّرِيقُ» أي اتَّقِ، وَيَابَ مَا أَضْمَرَ^٥ عَامِلُهُ وَهُوَ مَفْعُولٌ حَذَفَ فَعْلُهُ مَعَ التَّغْيِيرِ، نَحْو: «زَيْدًا ضَرَبْتُهُ» أي ضَرَبْتُ زَيْدًا فَحَذَفَ فَعْلُهُ وَفُسِّرَ «ضَرَبْتُهُ»

وَيَابِ الْاِخْتِصَاصِ،^٦ نَحْو: «نَحْنُ الْعَرَبُ أَشْخَى النَّاسِ لِلضَّعِيفِ» أي^٧ نَخْصُ الْعَرَبِ.

وَبَابِ الْمَدْحِ^٨ وَالذَّمِّ وَالتَّرْحِمِ، نَحْو: «الْحَمْدُ لِلَّهِ^٩ أَهْلُ الْحَمْدِ» وَ «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ

الجامي: من المواضع التي وجب حذف تاصب المفعول به فيها التحذير وإنما وجب حذف الفعل فيه لضيق الوقت عن ذكره. مدرس افغانی

١. قوله: «إِيَّاكَ وَالْأَسَدَ» أي بَعْدَ نَفْسِكَ عَنِ الْأَسَدِ وَالْأَسَدَ مِنْ نَفْسِكَ، فَالْفِعْلُ الْمَحْذُوفُ وَجَوِبَ بِهِ يَابَ يَحْذَفُ قَالَ الرُّضِيُّ: التحذير على ضربين: أما لفظ المحذر (كإِيَّاكَ فِي الْمَثَالِ) مَعَ الْمَحْذَرِ مِنْهُ (كَالْأَسَدِ فِي الْمَثَالِ) مَعْمُولًا لِبَعْدِ مَقْدَرًا وَإِنَّا لَفَطَ الْمَحْذَرِ مِنْهُ مَكْرًا لِبَعْدِ مَقْدَرًا أَوْ اتَّقِ مَقْدَرًا، نَحْو: «الطَّرِيقُ الطَّرِيقُ» - مدرس افغانی

٢. قوله: «وَأِيَّاكَ أَنْ تَحْذَفَ» قَالَ فِي الْمَتْنِ: حَذَفَهُ بِالْعَصَا (أَنْدَاخَتْ أَنْ رَأَى بِهِ عَصَا). قَالَ السَّيِّدُ نِعْمَةُ اللَّهِ فِي حَاشِيَةِ الْجَامِيِّ فِي بَابِ التَّحْذِيرِ: نَقَلَ بَعْضُ الشَّارِحِينَ هَذَا التَّحْذِيرَ عَنْ عَمْرِو بْنِ قَالٍ: وَإِنَّمَا نَهَى عَنْ رَمِي الْعَصَا إِلَى الْأَرْسَبِ، لِأَنَّ ذَلِكَ يَقْتُلُهَا، فَلَا يَحِلُّ. مدرس افغانی

٣. حذف يحذفه، اسقط و من شعره اخذه و بالعصا رماء بها كذا في القاموس، والمعنى الأخير، هو المراد في المثال فتأمل. عبدالرحيم

٤. قوله: «وَالطَّرِيقُ الطَّرِيقُ» أي اتَّقِ، يَعْنِي الْفِعْلُ الْمَحْذُوفُ هُوَ اتَّقِ. قَالَ الْجَامِيُّ: فَالضَّوَابُّ أَنْ يَقَالَ: بِتَقْدِيرِ يَبْدُو أَوْ اتَّقِ أَوْ نَحْوَهُمَا. مدرس افغانی

٥. قوله: «وَبَابِ مَا أَضْمَرَ عَامِلُهُ» عَطَفَ عَلَى بَابِ التَّحْذِيرِ. مدرس افغانی

٦. قوله: «وَبَابِ الْاِخْتِصَاصِ» عَطَفَ أَيْضًا عَلَى بَابِ التَّحْذِيرِ. مدرس افغانی

٧. قوله: «أَي نَخْصُ الْعَرَبِ» فَالْفِعْلُ الْمَحْذُوفُ وَجَوِبَ بِهِ نَخْصُ، وَ مِنْ هَذَا الْبَابِ قَوْلُهُ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «سَلَامٌ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ» أَيْ نَخْصُ أَهْلِ الْبَيْتِ. مدرس افغانی

٨. قوله: «وَبَابِ الْمَدْحِ وَالذَّمِّ وَالتَّرْحِمِ» أَيْ بَابِ قَطْعِ الصِّفَةِ الْمَادِحَةِ أَوْ الذَّمِّ أَوْ التَّرْحِيمَةِ عَنِ الصِّفَةِ وَتَنْصِبُ بِأَمَّا عَلَى كَوْنِهَا مَفْعُولًا لِفِعْلِ مَحْذُوفٍ وَجَوِبَ. مدرس افغانی

٩. قوله: «الْحَمْدُ لِلَّهِ أَهْلُ الْحَمْدِ» مِثَالٌ لِلصِّفَةِ الْمَادِحَةِ، وَ مَرَرْتُ بِزَيْدٍ الْفَاسِقِ مِثَالٌ لِلصِّفَةِ الذَّمِّيةِ، وَ مَرَرْتُ بِزَيْدٍ الْعَسْكَرِيِّ، مِثَالٌ لِلصِّفَةِ التَّرْحِيمَةِ. مدرس افغانی

الفاسق والمسكين، أي أعني أهل الحمد^١ وأعني الفاسق والمسكين، وباب الأعراء،^٢ نحو: «الغزال الغزال» أي إزميه.^٣

الثاني: المصدر

وهو بعمل عمل فعله لازماً أو متعدياً، معلوماً أو مجهولاً، فالمعلوم،^٤ نحو: «بلغني قيام زيد» و«أعجبتني ضرب زيد عقرأ يوم الجمعة أمام الأمير ضرباً شديداً تأديباً له» و«له ذرة فارساً» والمجهول، نحو: «وهم من بغد عليهم سيفلون»، أي من بعد أن غلبوا.

وأعماله بالكلام ضعيف؛ وقد يضاف إلى الفاعل والمفعول على إعرابه، نحو: «أعجبتني ضرب زيد عقرأ» وبالعكس،^٥ نحو: «أعجبتني ضرب عقرأ زيد» وقد

١. قوله: «أعني أهل الحمد»، فالمحذوف وجوباً في المثال الأول «أعني» وكذلك في المثال الثاني والثالث هذا. ولكن المشهور بينهم تقدير المدح في المثال الأول واذم في الثاني واثم في الثالث. مدرس أفعاني

٢. قوله: «و باب الأعراء»، عطف أيضاً على باب التحذير. قال السيوطي: «التحذير الزام المخاطب الاحتراز من مكروهه، والأعراء هو الزام المخاطب العكوف (أي التوجه) على ما يحمد العكوف عليه من مواصلة ذوى القربى والمحافظة على العهود ونحو ذلك. وقال ميرزا ابوطالب: والاولى ان يقول: الزام العكوف على ما يحمد او يشاق العكوف عليه، ليشمل نحو: الغزال الغزال».

٣. قوله: «أي إزميه»، فالقفل المحذوف وجوباً هو ازم. مدرس أفعاني

٤. قوله: «فالمعلوم نحو: بلغني قيام زيد»، هذا مثال لمصدر الفعل اللازم، فعمل القيام في الفاعل فقط، أعني عمل في زيد الرفع محلاً. مدرس أفعاني

٥. قوله: «وأعجبتني ضرب زيد عقرأ»، هذا مثال لمصدر الفعل متعدي وذلك لأنه رفع زيداً على القاعلة محلاً ونصب عقرأ، لفظاً على المفعولية. أمّا قوله: «يوم الجمعة أمام الأمير ضرباً شديداً تأديباً له» فيمكن جعله تشبهاً لكلا المثالين غاية الأمر أنه إذا جعل تشبهاً للمثال الأول يدل ضرباً شديداً بتأديباً حسناً مثلاً مدرس أفعاني

٦. قوله: «له ذرة فارساً»، مراده في هذا المثال، ان «ذرة» مصدر مضاف إلى الفاعل كما في قيام زيد، لكنه بعيد ذلك لأن لفظ ذر يمكن ان يكون مصدرأ، لكن في غير هذا المثال وان اردت ان تعرف ما قلنا، فمعلبك بمراجعة كتاب لسان العرب. مدرس أفعاني

٧. قوله: «وبالعكس»، أي قد يضاف إلى المفعول والفاعل على إعرابه مدرس أفعاني

يُحذف^١ احدهما والآخر على اعرابه او مجروراً^٢ بالاضافة. ولا يتقدم^٣ معموله عليه ولا يضم فيه.

وتابعهما^٤ في الجر يتبع اللفظ والمحل، نحو: «عَجِبْتُ مِنْ صَرْبِ زَيْدِ الظَّرِيفِ والظَرِيفِ وَمِنْ أَكْلِ الْخِزْرِ وَاللَّحْمِ وَاللَّحْمَةِ» وفي الرفع^٥ والنصب اللفظ.

هذاية

اسم الحدث^٦ وهو ان كان علماً كفجار للفجرة او بعيماً كالتمخمة، او على زنة مصادر الثلاثي وهو لغيره، نحو: «أَغْتَبِلَ غُسْلاً وَتَوَضَّأَ وَضُوءاً» فاسم مصدر والا فمصدر كالضرب والأكرام.

١. قوله: «وقد يحذف احدهما والآخر على اعرابه» اي قد يحذف فاعل المصدر والمفعول على اعرابه نحو قوله تعالى: (او اطعم في يوم ذي مسغبة يتيماً) وقد يحذف المفعول والفاعل على اعرابه لا يوجد له مثال. مدرّس افغانى

٢. قوله: «او مجرور» اي يحذف احدهما والآخر يبقى مجروراً، اي قد يحذف فاعل المصدر و يبقى المفعول مجروراً، نحو قوله تعالى: (فلن رقية) وقد يحذف المفعول و يبقى الفاعل مجروراً، نحو قوله - صلى الله عليه وآله -: «سرية علي يوم الخندق افضل من عبادة الثقلين». مدرّس افغانى

٣. قوله: «هو لا يتقدم معموله عليه» قال التفتازنى فى عظمة المطول: لان المصدر عند العمل مأول به وان مع الفعل وهو موصول ومفعول صلة لا يتقدم على الموصول، لكونه كتقدم جزء من الشيء الحزب الاجزاء عليه. هذا ولكن فيه كلام ذكرناه فى المدرّس الافضل فى شرح هذا الكلام فراجع ان شئت، قوله: «و لا يضم فيه» قال ابو البقاء فى املاء ما من به الرحمن فى سورة البلد المصدر لا يتحمل الضمير. و ذهب بعض البصريين الى ان المصدر اذا عمل فى المفعول كان فيه ضمير كالضمير فى اسم الفاعل. مدرّس افغانى

٤. قوله: «هو تابعهما فى الجر يتبع اللفظ والمحل» اي يكون جائر الوجهين: احدهما ان يتبع اللفظ، نحو: عَجِبْتُ مِنْ صَرْبِ زَيْدِ الظَّرِيفِ بجر الظَرِيفِ، والظَرِيفِ يرفع الظَرِيفِ، هذا مثال الفاعل، و اما مثال المفعول فنحو: «عَجِبْتُ مِنْ أَكْلِ الْخِزْرِ وَاللَّحْمِ، بجر الخبز واللحم، ينصب اللحم، مدرّس افغانى

٥. قوله: «فى الرفع والنصب اللفظ» اي اذا لم يصف المصدر الى احدهما فلا يتبع تابعهما الا فى اللفظ، فتابع الفاعل مرفوع وينصب و تابع المفعول منصوب، اذ لا محل لهما حيث. مدرّس افغانى

٦. قوله: «واسم الحدث» اي ما دل على الحدث. مدرّس افغانى

الثالث: اسم الفاعل

وهو يعمل عمل فعله المعلوم بشرط^١ الحال^٢ والاستقبال والاعتماد على المخبر عنه أو اللام الموصولة أو الموصوف أو كان^٣ حالاً أو بالهمزة^٤ أو حرف النفي أو النداء، نحو: «يَا طالعا جبلاً» و «ما قاتم زيد» و «أضارب زيد اخاه» و «جاءني زيد راكياً فرسه» و «جاء رجل ضارب أبوة غلامه والضارب ابوه بكراً» و «زيد ضارب غلامه عمراً يوم الجمعة» وإن كان^٥ باللام فيعمل مطلقاً والتثنية والجمع كالمفرد. وهكذا صيغ المبالغة في جميع^٦ ما ذكر، نحو: «جاء رجل ضارب غلامه»؛ ويضاف إلى فاعله ومفعوله. وتابعه كتابع المصدر، نحو: «زيد ضارب عمرو ويكره ويكرأ».

الرابع: اسم المفعول

وهو يعمل عمل فعله المجهول بشرائط اسم الفاعل، نحو: «أَمْضَرُوبٌ^٧ زيد يوم الجمعة امام الامير ضرباً شديداً في ذارء والخوض^٨ مَمْلُوءٌ ماءً؟»؛ ويضاف^٩ إلى فاعله،

١. قوله: «شرط الحال أو الاستقبال» أي بشرط كونه مراداً به زمان الحال أو الاستقبال. مدرس افغانى

٢. قوله: «الحال» مراداً به زمان الحال أو الاستقبال. مدرس افغانى

٣. قوله: «أو كان حالاً» أي كان حالاً نحو: «مدرس افغانى»

٤. قوله: «أو بالهمزة» أي كان مع الهمزة الاستفهامية. مدرس افغانى

٥. قوله: «نحو: يا طالعا جبلاً» مثال لكون اسم الفاعل مع ياء النداء، وما قاتم زيد مثال لكونه مع النفي، و «أضارب زيد اخاه» مثال لكونه مع الهمزة الاستفهامية، و «جاءني زيد راكياً فرسه» مثال لكونه حالاً نحوياً، و «جاء رجل ضارب ابوه غلامه» مثال للاعتماد على الموصوف، و «الضارب ابوه بكراً» مثال لكون اللام فيه موصولة و «زيد ضارب غلامه عمراً يوم الجمعة» مثال للاعتماد على المخبر به. مدرس افغانى

٦. قوله: «و إن كان باللام فيعمل مطلقاً» أي إن كان اسم الفاعل مع اللام الموصولة، لا يشترط فيه شيء من الشرائط المذكورة. مدرس افغانى

٧. قوله: «في جميع ما ذكر» أي يشترط في عملهما جميع الشرائط المذكورة و إن كانا باللام، فلا يشترط في عملهما شيء. معاً ذكر. مدرس افغانى

٨. قوله: «أَمْضَرُوبٌ زيد» فزيد نائب الفاعل، سد مسد الخبر و مضروب مبتدأ وصفي. مدرس افغانى

٩. قوله: «والخوض مملوء ماء» الخوض مبتدأ، مملوء خبر، ماء تمييز، والضمير المستتر في مملوء عائذ إلى الخوض. مدرس افغانى

١٠. قوله: «و قد يضاف إلى فاعله» أي إلى نائب فاعله. قال الجاهلي في أول بحث مفعول مالم يسلم فاعله: إن بعض النحاة سمي نائب الفاعل فاعلاً. مدرس افغانى

نحو: «زَيْدٌ مَضْرُوبٌ^١ أَبِيهِ» وان شئت^٢ تنصبه تشبيهاً بالمفعول والفاعل مستتر فيه،
ففيه ثلاثة^٣ أوجه وكذا اسم^٤ الفاعل اللازم.

الخامس: الصفة المشبهة

وهي مشتقة من فعل لازم لمن قام به على معنى الثبوت لا الخدوث؛ ويعمل^٥ عمله،
نحو: «زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهَهُ وَزَيْدٌ طَيِّبٌ أَبُوهُ».

ومن العوامل القياسية اسم التفضيل، نحو: «مَا رَأَيْتُ^٦ رَجُلًا أَحْسَنَ فِي عَيْنِي الْكُحْلُ
مِثْلَهُ فِي عَيْنِ زَيْدٍ».

و«هَذَا أَسْرَأُ^٧ طَيِّبٌ مِنْهُ رَطْبًا».

السادس: المضاف

وهو كل اسم نسب إلى شيء؛ وجزءه بتقدير الكلام أو من أو في.
ويسمى المجرور مضافاً إليه، نحو: «هَذَا غُلَامٌ زَيْدٌ^٨ وَخَاتَمٌ فِضَّةٌ وَصَرَبٌ الْيَوْمَ».
وقد يقع^٩ الفصل بينهما، نحو: «فِي بئرٍ لَا حَوْرٍ^{١٠}».

١. قوله: زَيْدٌ مَضْرُوبٌ أَبِيهِ، فاضيف مضروب إلى أبيه و أبيه فاعلم أي نائب فاعله. مدرس افغانی
٢. قوله: «و ان شئت تنصبه تشبيهاً بالمفعول»، أي تنصب الفاعل أي نائب الفاعل أي الأب في المثال و حيثئذ
الفاعل أي نائب الفاعل مستتر فيه. مدرس افغانی
٣. قوله: «وفيه ثلاثة أوجه»، أي فاعل فاعل اسم المفعول أي في نائب فاعله، يعني أبيه ثلاثة أوجه: الرفع، على
كونه نائباً للفاعل و الجر، على كونه مضافاً إليه و النصب، على التشبيه بالمفعول. مدرس افغانی
٤. قوله: «و كذا اسم الفاعل اللازم»، أي يجري فيه ما تقدم من الوجوه الثلاثة. مدرس افغانی
٥. قوله: «و يعمل عمل فعله»، أي يرفع الفاعل فقط. مدرس افغانی
٦. قوله: «مَا رَأَيْتُ رَجُلًا أَحْسَنَ فِي عَيْنِي الْكُحْلُ مِنْهُ فِي عَيْنِ زَيْدٍ»، الشاهد في عمل اسم التفضيل اعني احسن
في الكحل، فرفعه على الفاعلية و الضمير المجرور في منه عائد إلى الكحل. مدرس افغانی
٧. قوله: «هَذَا أَسْرَأُ مِنْهُ رَطْبًا»، هذا مثال لعمل اسم التفضيل في الضمير المستتر فيه. مدرس افغانی
٨. قوله: «هَذَا غُلَامٌ زَيْدٌ»، مثال للاضافة بتقدير الكلام و حافضة مثال للاضافة بتقدير من و صرب اليوم مثال
للاضافة بتقدير في. مدرس افغانی
٩. قوله: «قد يقع الفصل بينهما»، أي قد يقع الفصل بين المضاف و المضاف إليه بشيء. مدرس افغانی
١٠. قوله: «فِي بئرٍ لَا حَوْرٍ»، قال في السان في حرف الحاء: قول المحتاج: في بئرٍ لَا حَوْرٍ سري و ما شعر، قال

وهذا غلام^١ والله زَيْدٌ.

السابع: كل^٢ اسم فُهِمَ قد تم بأحد الأشياء الأربعة

التنوين ونون التشية وشبه الجمع والاضافة وهي تنصب^٣ اسماً منكراً ويسمى
المتصوب معيَّراً، نحو: «عندي رطل زَيْتاً»^٤ ومئوان سماً وعشرون دزهماً ومئوَةً
عَسلاً. وقد عدَّ الثالث^٥ من السماعية.

[العامل المعنوي]

الغامل: إمّا لفظي وقد بانَ وإمّا معنوي وهو معنيان، معنى يرفع غير المبتدأ والخبر
وهو تجزده^٦ عن التواصب والجواز، نحو: تَضَرَّبَ تَضَرَّبَ بَانَ.

→

الأخرى: ولأه صلة (أي زائدة) في قوله انتهى باختصار.

وقال الطريحي: الحور: الهلاك، جمع حائر ومنه قول العجاج:

في بئر لاحور سري وما شعر
يا فكه حتى اذا الصبح حشر

أي في بئر هلاك سري ولأه زيادة يصف فاسقاً أو كافراً.

فتحصل مما نقلنا أن الفاصل بين المضاف، أعني بئر وبين المضاف إليه، أعني حور، كلمة «لأه» الزائدة.
مدرس افغاني

١. قوله: وهذا غلام والله زيد، الشاهد أن الفاصل بينهما القسم أعني والله، مدرس افغاني

٢. قوله: والسابع، يعني السابع من العوامل القياسية. مدرس افغاني

٣. قوله: وكل اسم فُهِمَ قد تم بأحد الأشياء الأربعة، قال الجامي: فإذا تم الاسم بهذه الأشياء شابه الفعل إذا تم
بالفاعل وصاربه كلاماً تاماً، فيشابه التمييز الأتي المفعول، لوقوعه بعد تمام الاسم، كما أن المفعول حقه أن
يقع بعد تمام الكلام، فينصبه ذلك الاسم التام قبله لمشايعته بالفعل التام بفاعله وهذه الأشياء الأربعة إنما
قامت مقام الفاعل، لكونها في آخر الاسم كما كان الفاعل عقب الفعل. مدرس افغاني

٤. قوله: هو هي تنصب اسماً منكراً، أي الأشياء الأربعة تنصب اسماً منكراً، حسناً نقلنا عن الجامي. مدرس
افغاني

٥. قوله: ورطل زَيْتاً، مثال لتسمية الاسم أعني رطل بالتنوين ومئوان سماً مثال لتسمية الاسم بنون التشية و
عشرون دزهماً مثال لتسمية الاسم بنون شبه الجمع ومئوَةً عسلاً مثال للاضافة. مدرس افغاني

٦. قوله: هو قد عدَّ الثالث من السماعية، أي قد عدَّنا من بنون شبه الجمع من العوامل السماعية لا القياسية.

مدرس افغاني

٧. أي تجزده غير المبتدأ والخبر. عبد الرزاق جيم

و معنى يرفع المبتدأ والخبر وهو تجزؤه عن العوامل اللفظية للاستناد، نحو: «زَيْدٌ قائم»؛ فزيد مبتدأ وغامله تجزؤه عن العوامل اللفظية لاستناد القيام اليه وقائم خبره، وغامله التجرد عنها لاستاده الى زيد. ونحو: «ما قائم الزيدان» و «أقائم الزيدان»؛ فقائم في المثالين^١ مبتدأ وغامله التجرد لاستاده الى زيد.

ونعني بالعوامل اللفظية هنا ما لا يكون زائدة؛ فدخل نحو: «هَذَا بِحَسْبِكَ» و «بِحَسْبِكَ هَذَا».

والحمد لله. وهذا خلاصة ما أوردناه وهو جزء مما يدخرون ليوم لا ينفع فيه مال ولا بنون؛ ولمثل هذا فليعمل العاملون.



١. قوله: «فقائم في المثالين مبتدأ»، أي قال الزيدان في المثالين فاعل سد مسدّ الخبر، فتنبه مدرس افغانى
٢. قوله: «فدخل نحو: هذا بحسبك و بحسبك هذا، فبحسبك في الاول خبر مجرد عن اللفظية غير الزائدة و
في الاول مبتدأ كذلك. و اخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين و صلى الله على خير خلقه محمد و آله
الطاهرين، قد فرغت من تسويد هذه الاوراق في اليوم الثالث من شهر شعبان المعظم، سنة الف
واربعماية و ست و ستين و انا افقر العباد الى رحمة الله الغنى، محمد على المدرس الافغانى، مدرس
افغانى

كتاب شرح العوامل في النحو

كتاب شرح العوامل في النحو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا، محمد وآله اجمعين.
اما بعد: فان العوامل^١ في النحو على ما ألفه الشيخ الفاضل عبدالقاهر بن
عبدالرحمن الجرجاني، مائة عامل، وهي تنقسم الى قسمين: لفظية ومعنوية. فاللفظية
منها تنقسم الى قسمين: سماعية^٢ وقياسية، والسماعية منها آخذ ونسمون عاملا،
والقياسية منها، سبعة^٣ عوامل، والمعنوية منها عددان، فالجملة مائة عامل و السماعية
منها تتنوع على ثلاثة عشر نوعاً:

١. فان قيل: ان فاعل اذا كانت صفة لا يجمع على فواعل، فكيف جاء جمع عامل على عوامل؟ قلت: لانه صار اسماً. شرح.

٢. قوله: والسماع في الاصطلاح ما يوجد عاملاً في تراكيب البلغاء ولم يذكر فيها قاعدة كلية مشتملة على جزئياتها، بخلاف القياس، فانه يذكر فيها قاعدة كلية مشتملة على جزئياتها. شرح مدرّس افغانى

٣. قوله: وهى سبعة عشر حرفاً، اى على المشهور. مدرّس افغانى

النوع الأول

حروف تجزئ الاسم فقط وهي سبعة عشر حرفاً:

الأول، الباء: ولها معانٍ، الأول: للإلصاق إما حقيقة نحو: «بَزَيْدٌ داء»، وإما مجازاً نحو: «مررت بزيد». أي التصق مروري^١ بموضع يقرب منه زيد. الثاني: للاستفانة نحو: كتبْتُ بالقلم^٢ أي باستفانته. الثالث: للمصاحبة نحو: «خَرَجَ زيد بعشيرته». أي بصحبة عشيرته. وقد يجيء بمعنى من نحو: «عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ»، أي منها؛ وبمعنى عَنْ نحو: (فاسأل به خبيراً) أي عنه.

الرابع:^٣ للمقابلة نحو: «بَعَثَ هذا بهذا». أي بَعَثَ هذا الشيء بمقابلة هذا الشيء. الخامس: للتعدية^٤ نحو: «ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ»^٥ السادس: للسببية نحو: «ضَرَبْتُهُ بِسَوْءِ أَذْيِهِ» السابع: للظرفية نحو: «جَلَسْتُ بِالْمَسْجِدِ» الثامن: للزيادة قياساً في النفي والاستفهام نحو: «مَا زِيدٌ بِقَاتِمٍ» و«هَلْ زِيدٌ بِقَاتِمٍ؟» و«سَمَاعاً فِي الْمَرْفُوعِ» نحو: (وَكُفَى بِاللَّهِ شَهِيداً)، وفي المنصوب نحو: (وَلَا تَتْلُوا^٦ بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ)؛ وَيَعْرِفُ بِأَنَّهُا لَوْ اسْقَطْتُ لَمْ يُخْلَ بِالْمَعْنَى. التاسع: للتقديية نحو: «بِأَبِي^٧ وَأُمِّي»^٨ وتدخُلُ عَلَى الْمُظْهَرِ كَمَا مَرَّ وَعَلَى الْمُضْمَرِ نَحْوُ: «بِهِ دَاءٌ وَبِكَ شَقَاءٌ».

١. معناه أنه اتصل ما قبله وهو مرور المتكلم، بما بعده وهو زيد اتصالاً مجازاً سبب القرب، لأن قرب الشيء من الشيء كاتصاله به، بخلاف به داء، فإن الداء اتصل به حقيقة، لأنه علة في اليد. شرح

٢. وجرث القدم ومنه باء السبعة. شرح

٣. قوله: «الرابع للمقابلة»، قال بعضهم: الفرق بين المقابلة والبذل أن البذل يجب أن يحصل في مقام المبدل منه، بخلاف المقابلة فإنه لا يجب فيها ذلك. مدرس افغانى

٤. أي جعل الفعل اللّازم، متعدّياً بتضمين معنى التعبير، بإدخال الباء على فاعله. شرح

٥. قوله: «نحو: ذهبت بزيد» معناه بالعارضي: (رواه كرم زيدا). ونحو قوله تعالى: «كُفَى بِاللَّهِ» و«فَاللَّهُ فاعل لكفى، مرفوع محذوف زيدت عليه الباء. مدرس افغانى

٦. قوله: «ولا تقرأوا بأيديكم إلى التهلكة» فالأيدى مفعول لتقرأوا زيدت عليه الباء. مدرس افغانى

٧. الباء حرف جرّ و «بى» مجرور بها تقديره: يتعلّق بفذلك أي فذلك البى. وفدى: فعل ماضٍ، الكاشف: ضمير المخاطب، منصوب المحلّ بأنّه مفعول به صريحاً لفدى، و «بى» مرفوع تقديره: على أنه فاعل فدى، و «أمى» مرفوع تقديره: بأنّه عطف على «بى» ويجوز أن يكون المتعلّق فذلك بالتشديد، أي فذلك الله «ببى» واتى شرح.

٨. قوله: «نحو: «ببى وأمى» تقدم توضيح ذلك في عوامل ملاحسن، فراجع مدرس افغانى

الثاني، مِنْ: ولها مغان: احدهما: لابتداء^١ الغاية في المكان^٢ نحو: «سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ» وقد يكون لِلزَّمانِ نحو: «(يَهْ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلِ وَمِنْ بَعْدِ)» ويعرف^٣ بصحّة وضع «زَمان» في موضعه. الثاني: لتبيين الجنس نحو: «فَاجْتَنِبُوا الرُّجُسَ مِنَ الْأَوْتَانِ»، أي الَّذِي هو الاوتان، ويعرف بصحّة وضع^٤ «الَّذِي» هو أو «الَّتِي» هي مكانه. الثالث: للتبويض نحو: «أَخَذْتُ مِنَ الدَّرَاهِمِ» أي بعض الدراهم. الرابع: بمعنى في نحو: «إِذَا تُؤَدَّى لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ»، أي في يوم الجمعة. الخامس: زائدة في الكلام المنفي نحو: «مَا جِئْتَنِي مِنْ أَحَدٍ»^٥ وتدخل على المظهر كما مرّ وعلى المضمر نحو: «مَتَّ عَطَاءٌ وَمِنْكَ ثَنَاءٌ».

الثالث، إِلَى: ولها معنيان: احدهما: لانتهاية الغاية في المكان نحو: «سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ

١. قوله: «لابتداء الغاية»: قد تقدم المراد من الغاية فراجع. مدرس الغفاني
٢. وقيل: كثيراً ما يطلقون الغاية ويريدون بها الغرض والمقصود. وهذا ابتداء إما في مكان، نحو: سرت من البصرة إلى الكوفة، أو في زمان، نحو: صمت من يوم الجمعة. وقيل: المراد بالغاية المسافة، إطلاقاً لاسم الجزء على الكل أو الغاية هي النهاية، ليس لها ابتداء ولا انتهاء. شرح.
٣. قوله: «هو يعرف بصحّة وضع زمان موضعه»: كان يقال: لله الأمر زمان قبل وزمان بعد. مدرس الغفاني
٤. قوله: «وضع الذي هو»: هذا إذا كان المبين مذكراً أو «الَّتِي» هي إذا كان المبين مؤنثاً. مدرس الغفاني
٥. قوله: «والخامس: زائدة في الكلام»: ويجب أن يعلم أن المراد من الزائدة تأكيد الكلام وتبينه، فليس المراد من الزائدة أنه مهمل لا معنى لها، كما توهمه بعض فتيصر. مدرس الغفاني
٦. أي جئني أحد، وأما زيدت من لتأكيد معنى التفي استغرافاً، خلافاً للكوفيتين والاعشى، فانهم يجوزون زيادتها في الموجب أيضاً وأما مثل بنحو ما جئني من أحد، دون ما جئني من رجل، لأن من ههنا ليس بزيادة محضة، حيث أفاد الاستغراق، بخلاف ما جئني من رجل، حيث لم يقد الاستغراق في التفي. شرح.
٧. أعلم أن «إلى» على ما في قوله: «حرف جر»، بأنّي لانتهاية الغاية زمانيّة، نحو: «وَمَنْ أَتَمَّ الصَّيَامَ إِلَى الْفَجْرِ وَمَكَاتِيَّةً» نحو: «فَمِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى»، وللمعينة وذلك إذا ضمنت شيئاً إلى آخره، نحو: «مَنْ اتَّصَارَى إِلَى اللَّهِ» ونحو: «الذُّودُ إِلَى الذُّودِ أَبِلَ»، أي مع الذُّود، وللشئين وهي المعينة لفاعليّة محرورها بعدما يقيد حتّى أو بعضاً من فعل تعجب أو اسم تفضيل، نحو: «وَبِزِّ الشَّجَنِ أَحَبُّ إِلَيَّ» ولعرافة اللام، نحو: «فَوَالْأَمْرِ الْبَلَكُ أَيُّ لَكَ»، ولموافقة في، نحو: «وَلِيَجْمَعَكُمُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»، أي في يوم القيامة وللابتداء بها قال الشاعر:

إِلَى الْكَوْفَةِ. وقد تستعمل في الزمان نحو: «شَرَعَ مُحَمَّدٌ ﷺ مُشْتَمِرًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ». وثانيهما: بمعنى مع وهو قليل نحو: (وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ) أي مع أموالكم وما أشبه ذلك نحو: (فَاغْبِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ)، أي مَعَ المرافِقِ. وتدخل على المظهر كما مرّ وعلى المضمر نحو: (إِلَيْهِ يُرْجَعُ السَّاعَةَ).

الرَّابِعُ، فِي: وَلَهَا مَعْنَيَانِ، أَحَدُهُمَا: لِلطَّرْفَةِ، وَهُوَ حُلُولُ شَيْءٍ فِي غَيْرِهِ إِمَّا حَقِيقَةً، نَحْوُ: «زَيْدٌ فِي الدَّارِ» أَوْ مَجَازاً نَحْوُ: «النَّجَاةُ فِي الْعَيْدِ كَمَا أَنَّ الْهَلَكَ فِي الْكَذِبِ». الثَّانِي: بِمَعْنَى عَلَى وَهُوَ قَلِيلٌ أَيْضاً نَحْوُ: (وَلَا صَلَّيْتُكُمْ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ)، وقد يجيء بمعنى مَعَ نَحْوُ: (لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ) أي مَعَكُمْ، وتدخل على المظهر كما مرّ وعلى المضمر نحو: فيكم وفيهم.

الْغَايِشُ، اللَّامُ، وَلَهَا مَعْنَانِ، أَحَدُهُمَا: لِلإختصاص وَهُوَ عَلَى صَرِيحٍ، أَمَّا لِلإختصاص الْمَلَكِيِّ نَحْوُ: «الْعَمَالُ لَزِيدٍ» أَوْ لِلإختصاص الإِضَافِيِّ نَحْوُ: «الْجَلُّ لِلْفَرَسِ». الثَّانِي: لِلتَّعْلِيلِ نَحْوُ: «صَرَيْتُ زَيْدًا لِلتَّأْدِيبِ». الثَّلَاثُ: لِلْقَسَمِ نَحْوُ: «لِلَّهِ لَا يُؤْخَرُ الْأَجَلَ» أي^١ والله. الرَّابِعُ: زَائِدَةٌ لِلتَّأْكِيدِ نَحْوُ: (رَدِفَ لَكُمْ) أي زِدِفَكُمْ. وتدخل على المظهر كما مرّ وعلى المضمر نحو: (لَهُ مُعَقَّبَاتٌ) لكن^٢ تفتح بِالْحَاقِ الضَّمِيرِ.

**

أَي فَلَا يَرَوِي مَنِّي وَلِمُوَافَقَةِ عِنْدَكُمَا قَالَ الشَّاعِرُ:

أَمْ لَا سَبِيلَ إِلَى الشَّابِ وَذَكَرَهُ

أَي أَشْهَى عِنْدِي، وَ لِلتَّوَكُّيدِ وَهُوَ الزَّائِدَةُ، نَحْوُ: «فَاجْعَلْ أَفْتَدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ» بفتح الواو، أَي أَشْغَلْ بِفَعْلَتِهِ أَتَمَّتْ، عَبْدِ الرَّحِيمِ.

١. الواو عاطفة، لَا تَأْكُلُوا، فَعْلٌ وَقَالَ لَهَا الْحَاضِرِينَ، أَمْوَالُهُمْ مَتَّصِيَةٌ بِأَنَّهُ مَفْعُولٌ بِهَا تَأْكُلُوا وَضَمِيرُ الْجَمْعِ لِلْغَايِشِ، مَجْرُورٌ بِالمَحَلِّ لَوْ قَوَّعَ مَضَافاً إِلَيْهِ، لِلْأَمْوَالِ رَاجِعٌ لِلنَّاسِ، «أَي» حَرْفٌ مِنْ حُرُوفِ الْجَرِّ، بِمَعْنَى مَعَ وَأَمْوَالٌ مَجْرُورَةٌ بِهَا، شَرْحٌ.

٢. قوله: «وَلَا صَلَّيْتُكُمْ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ»، أَي عَلَى جُدُوعِ النَّخْلِ، مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٣. قوله: «أَيِ وَاللَّهِ»، فَالْلامُ عَلَى هَذَا بِمَعْنَى وَאו الْقِسْمِ، قَالَ لِيْنُ هِشَامُ: الثَّانِي عَشْرَ مِنْ مَعَانِي اللَّامِ: الْقِسْمُ وَالتَّعَجُّبُ وَيَخْتَصُّ بِاسْمِ اللَّهِ تَعَالَى، كَقَوْلِهِ: لَهْ يَبْقَى عَلَى الْآبَامِ ذَوْجِي، أَي لَا يَبْقَى كَمَا فِي نَسَائِهِ تَفْتَحُ، أَي لَا تَفْتَحُ.

٤. قوله: «لَكِنْ تَفْتَحُ بِالْحَاقِ الضَّمِيرِ»، أَي إِذَا دَخَلَ اللَّامُ عَلَى الضَّمِيرِ تَفْتَحُ، نَحْوُ: لَهُ لَهَا لَهُمْ وَإِذَا دَخَلَ عَلَى الْأَسْمِ الظَّاهِرِ تَكْسِرُ، نَحْوُهُ وَ لِلنَّاسِ وَلَزَيْدٍ، مَدْرَسُ أَفْغَانِي

الخامس: ^١ بمعنى عن إذا استعمل مع القول: نحو قوله تعالى: (قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كَانَ خَيْرًا مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ). وليس معنى الآية أَنَّ الكافرين خاطبوا المؤمنين؛ لَأَنَّهُ لو كان كذلك لوجب أن يقال: مَا سَبَقْتُمُونَا إِلَيْهِ فعلم أَنَّ معناه: قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا.

السادس: رُبُّ: ^٢ وهى للتقليل: ^٣ ولها صذرُ الكلام، وتختص باسم نكرة موصوفة على الاصح، نحو: «رُبُّ رَجُلٍ كَرِيمٍ لَقِيْتُهُ». وقد تدخل على مضمَر مُبهم مُبين بنكرة منصوبة نحو: «رُبُّهُ رَجُلًا». وقد تستعمل للتكثير نحو: «رُبُّ تَالِي الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ يَلْعَنُهُ» و «وَأَوْرَثَ»: نحو قول الشاعر:

وَبَلَدُهُ نَبَسٌ لَهَا أَنَبَسٌ إِلَّا النِّعَافِيُّ وَالْأَلْيَسُ

الشَّيخُ عَلِيٌّ: وهى للاستعلاء، إمَّا حقيقة نحو: «زِيدَ عَلَى السَّطْحِ» أو مجازاً نحو:

١. قوله: والخامس بمعنى عن إذا استعمل مع القول نحو: «قوله تعالى: وقال الذين كفروا للذين آمنوا لو كان خيراً ما سبقونا إليه» قال فى الكشف ما حاصله: أن هذا كلام كفار مكة قالوا: كل من يتبع محمداً الفقراء، مثل عمار وصهيب وابن مسعود، فلو كان ما جاء به خيراً ما سبقنا إليه هؤلاء السقاط الذين لا يعتنى بهم. و فى القائل لهذا الكلام اقوال آخر قريب مما نقلنا. والمفهوم من الجميع أن الكفار قالوا: هذا الكلام فى غياب المؤمنين الذين كانوا بعقيدة الكفار سقاطاً لا يعتنى بهم وكلام الكفار تجاوز عن المؤمنين المذكورين، فاللام فى والذين آمنوا، بمعنى «عن» وأن أردت إزيد من ذلك، فعليك بمراجعة الكشف ومثاله من الكتب التى تبحث عن أمثاله هذه الآية والله العوفى. مدرس افغانى

٢. قال: فعل ماضى، الذى: اسم موصول، كفروا: صلته، وهو فعل ماضى لجمع المذكور، فاعله ضمير بارز عائد إلى الموصول، وهو وصلته مرفوع المحلّ على أنه فاعل. يقال: اللام فى للذين حرف من حروف الجر، بمعنى عن والذين اسم موصول و آمنوا صلته وهو مع صلته مجرور المحلّ باللام والجاء والمجرور متعلق بقال. شرح.

٣. قال فى القاموس: رَبٌّ وَرَيْتَ وَرَبَعًا وَرَبْعًا، بضمهم. مشدّدات ومخفّفات وبفتحهم كذلك، أى مع التشديد والتخفيف، فصارت اللغات ستة عشر وبإضافة رب بضمّتين مخفّفة صارت سبعة عشر وقال فيه أيضاً: وَرُبُّ كَتَمْتُ، حرف خامس، لا يقع إلا على نكرة أو اسم وقيل: كلمة تقليل أو تكثير اولهما أو فى موضع الباهات للتكثير أو لم توضع لتقليل ولا لتكثير، بل يستفادان من سياق الكلام. انتهى. عبدالمزحيم.

٤. أى لتقليل النوع من الجنس، أى لانشاء تقليل النوع من الجنس فى أصل الوضع. شرح.

٥. يعنى بسيار بلده هست، كه نيست او را انيسى، مگر ولد بقره وحشيه و شتر اسفر، يعنى سفيد مايل به سرخى. شرح.

«عليه دين». وقد يجيء بمعنى في نحو: (إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ). أي في النار وتدخل على المظهر والمضمر كما مر.

الثامن، هن وهي للمجاوزة، إما حقيقة، نحو: «زَعَيْتُ الشَّهْمَ عَنِ الْقَوْسِ». أي تجاوز عن القوس؛ وإما مجازاً نحو: «بَلَّغَنِي عَنْ زَيْدٍ حَدِيثَ». ومعناه تجاوز عنه حديث. وتدخل على المظهر كما ذكر^١ وعلى المضمر نحو: (وَرَضُوا عَنَّهُ).

التاسع، الكافة، ولها معنيان: أحدهما للتشبيه^٥ في الذات أو الصفات،^٦ نحو: «زَيْدٌ كَأَخِيهِ زَيْدٌ كَالْأَسَدِ». الثاني، زائدة نحو: (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ). ولا تدخل^٧ على المضمر الأعلى سبيل الحكاية «هو».

العاشر، مُذْ ومُذْ وهما لا ابتداء الغاية في الزمان الماضي، نحو: «مَا رَأَيْتَ مَذْبُومَ الْجُمُعَةِ». أي أول انتفاء رؤيتي يوم الجمعة؛ أو للظرفية في الزمان الحاضر نحو: «مَا رَأَيْتَ مِنْذُ يَوْمِنَا». أي عدم رؤيتي في جميع يومنا.

الحادي عشر، حَتَّى: ولها معنيان: أحدهما لا انتهاء الغاية مثل «إِلَى»: «الْأَنْ مَا بَعْدَ حَتَّى» داخل في حكم ما قبلها نحو: «أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأْسَهَا».

١. أعلم أن «على» يجيء لعمان آخر: أحدها: المصاحبة كقوله تعالى: «وَأَنَّى الْمَالُ عَلَى حَبِيبٍ» وثانيها: المجاوزة كقوله: «إِذَا رَغِبْتَ عَلَى بَنُو قَشِيرٍ» وثالثها: الظرفية كقوله تعالى: «وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينٍ غَفْلَةٍ» ورابعها التعليل كقوله تعالى: «وَلَتَكْمَلُوا الْعِدَّةَ وَلَتَكْثُرُوا اللَّهَ عَلَى مَا هَدَيْكُمْ» وخامسها بمعنى من، كقوله تعالى: «إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ» وسادسها بمعنى الياء كقوله تعالى: «وَعَلَى أَنْ لَا أَقُولَ» و سابعها للاستدراك، نحو: «فَلَانْ جَهَنَّمُ عَلَى أَنْ لَا يَأْسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ» وثامنها زائدة للشعوب، نحو: «إِنَّ الْكَرِيمَ وَابْنُكَ يَعْتَمَلُ أَنْ لَمْ يَجِدْ يَوْمًا عَلَى مَنْ يَتَكَلَّمُ» وتكون اسماً بمعنى فوق، كقوله: «غَدَتِ مِنْ غُلْبَةٍ» أي من فوقه. شرح

٢. قوله: «لَمَّا حَقِيقَةً» أي حساً. مدرس افغانى

٣. قوله: «وَلَوْ مَجَازاً» أي معنى. مدرس افغانى

٤. قوله: «كَمَا مَرَّ» أي في على السطح و عليه. مدرس افغانى

٥. قوله: «وَلِلتشبيه في الذات» أي في النوع، نحو: «زَيْدٌ كَأَخِيهِ» مدرس افغانى

٦. قوله: «وَالصفات» أي في الأعراض، نحو: «زَيْدٌ كَالْأَسَدِ» مدرس افغانى

٧. قوله: «وَلَا تَدْخُلُ عَلَى الْمَضْمَرِ الْأَعْلَى سَبِيلَ الْحِكَايَةِ» أي الأعلى طريق التعليل، كما يقال مثلاً: «الفسير

المقتصل الغائب المفرد كهو» مدرس افغانى

٨. قوله: «وَنَحْوُ أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأْسَهَا» فإس السمكة داخل في الماكولية. مدرس افغانى

بخلاف^١ الى، نحو: (وَأَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ). الثاني، بمعنى مَعَ وهو كثير نحو: «جائني^٢ الحاج حتى المشاة» وتدخل على المظهر خاصة خلافاً للمبذ، فإنه جَوَزَ الدخول على المضمر ايضاً، مستنداً بقول الشاعر:

فَلَا وَالله لَا يَبْقَى أَنَسٌ قَتَى حَتَاكَ بَاتِنَ أَبِي زِيَادٍ

الثاني عشر، بَاءُ الْقَسَمِ: نحو: «بِالله لَا أَفْعَلَنَّ كَذَا» وهي تستعمل مع الفعل، نحو: «أَقِيمَ بالله لَا أَفْعَلَنَّ كَذَا» ويدونه كما^٥ عَرَفْتُ. وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو: «بِكَ لَا أَفْعَلَنَّ كَذَا»

الثالث عشر، واو القسم: نحو: «وَالله لَا أَفْعَلَنَّ كَذَا» وتستعمل^٦ بدون الفعل كما مر. ولأن تدخل على المضمر فلا يقال: «وَأَنْتَ لَا أَفْعَلَنَّ كَذَا»

الرابع عشر، ثاء القسم: نحو: «ثَالِثٌ لَا أَفْعَلَنَّ كَذَا» وهي تدخل على لفظة الله فقط؛ فلا يقال: «تَرَبُّبُ الكعبة» بخلاف أخويه.

الخامس عشر، حاشا: للتنزيه،^٧ نحو: «سَاءَ الْقَوْمُ حَاشَا زَيْدٌ»

١. قوله: «بخلاف الى» أي ليس ما يعد الى داخل في حكم ما قبلها. مدرس افغانى
٢. قوله: «نحو: (وَأَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ)» فالليل ليس داخل في وجوب تمامية الصيام. مدرس افغانى
٣. قوله: «نحو جائني الحاج حتى المشاة» أي مع المشاة فتأمل. مدرس افغانى
٤. الباء حرف جز للأصاق حقيقة، نحو: «أسكت بريدة» ومجازاً نحو: «مررت به» وللشعديّة نحو: «ذهب الله بنورهم». وللإستعانة نحو: «كتب بالقلم» ونحو: «تحرّرت بالقدم» ومنه باء البسطة، وللشيعة نحو: «فكّلّا أخذنا بذنبه» وأنكم قلّتم أنفسكم بأنّ خادكم العجل»، وللمصاحبة نحو: «هبط سلام» أي معه، «هو قد دخلوا بالكفر»، أي مع الكفر، وللظرفيّة: نحو: «هو لقد نصرّكم الله بيدر» ونحو: «هم بشعر» أي وقعت شعر، وهو آخر التّليّل. قال في القاموس «التسحر، قبيل الصّبح» وللبدل: كقول الشاعر: «قلت لي بهم قوماً إذا ركبوا» أي بدلهم، وللمقابلة، نحو: «اشترىته بألف»، كما يقال: «بعث هذا بهذا»، أي هذا الشيء بمقابلة هذا الشيء، ونحو: «كانت بضعة حسنة»، وللقسم، نحو: «قسم بالله»، هي الأصل في باب القسم، والواو والتاء فرعها، بدليل دخولها على المضمر ايضاً، نحو: «بِكَ لَا أَفْعَلَنَّ كَذَا» واستعمالها مع فعل القسم كما عرفت، بخلافهما. عبدالرحيم

٥. قوله: «كما عرفت»، أي في المثال الأول اعني بالله لَا أَفْعَلَنَّ كَذَا. مدرس افغانى
٦. قوله: «وهي تستعمل بدون الفعل كما مر»، أي في والله لَا أَفْعَلَنَّ كَذَا. مدرس افغانى
٧. قوله: «حاشا للتنزيه»، قال في المعتمى: تنزيه: دور داشتن خود را از زشتی و بدی و پرهیز کردن. مدرس افغانى

وقد تستعمل^١ للاستثناء نحو: «جائني القوم حاشا زيداً».

واثنان^٢ بَقِيَّتَانِ وَهُمَا:

خَلَا وَهَذَا: للاستثناء، ومعنى الاستثناء اخراج^٣ الشيء عما دخل فيه هو وغيره نحو: «جائني القوم عدا زيد» و«اكرمت القوم خلا زيد».

واعلم، ان الحروف الثلاثة الأخيرة قد يعملن عمل النصب على أنها افعال، واعلم أنه قد يحذف هذه الحروف من الاسم ويقال: أنه منصوب بنزع الخافض نحو: (وَإِخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا)، أي من قومه.

النوع الثاني

حروف نصب الاسم وترفع الخبر وهي ستة أحرف. وتسمى الحروف المشبهة بالفعل لكونها على ثلاثة أحرف فصاعداً كالفعل وفتح آخرها كالماضي ووجود معنى الفعل فيها وكما ان الفعل يرفع وينصب فكذلك هي ترفع وتنصب.

وهي: **إِنْ** وأَنْ، بمعنى حَقَّقْتُ وَكَأَنَّ بمعنى شَبَّهْتُ، وَلَكِنْ، بمعنى اسْتَدْرَكْتُ، وَلَيْتَ، بمعنى تَحَنَّنْتُ، وَلَعَلَّ، بمعنى تَرَجَّيْتُ نحو: «إِنْ زَيْدًا قَاتِمٌ» و«بَلَّغَنِي أَنْ زَيْدًا ذَاهِبٌ» والفرق بينهما أَنْ «إِنَّ» المكسورة مع اسمها وخبرها كلام تام؛ بخلاف أَنَّ المفتوحة فأنها مع اسمها وخبرها في حكم المفرد؛ ولا تفيد حتى يكون قبلها فعل كما مر^٤ أو اسم نحو: «حَقَّقَ أَنْ زَيْدًا قَاتِمٌ» أو ظرف نحو: «عِنْدِي أَنْتَ قَاتِمٌ» وتلحقهما ما^٥ الكافّة، فتلغيان عن

١. قوله: «و قد تستعمل للاستثناء، فيكون حيث فعلًا وما بعده منصوباً.

٢. قوله: «و اثنان بقيتان»، أي بقيتان من سبعة عشر. مدرس افغانى

٣. قوله: «اخراج الشيء عما دخل فيه هو وغيره»، أي اخراج زيد مثلاً عن القوم الذى دخل قبلى فى القوم، هو اى زيد وغيره اى سائر افراد القوم. مدرس افغانى

٤. قوله: «كما مر» اى فى بلغنى ان زيدا ذاهب. مدرس افغانى

٥. اعلم ان هذه الحروف كما يطل عملها بلحق ما الكافّة كذلك يطل عملها، ما خلا ليت ولعلّ، بالتخفيف، فيدخل على التليتين. الا ان المكسورة، فانها اذا خففت، لم لها اللام، فرقاً بينها وبين ان النافية و اذا دخلت على الفعل، دخلت على الافعال الداخلة على المبتداء والخبر، نحو: كان وكاد و علمت و حسبت و اخواتها لئلا يلزم العدول عن اصل «ان» من كلّ الوجود. والمفتوحة اذا خففت، يعرض عنها

العمل؛ وحيث تدخلان على الجملتين، نحو: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ) و (إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ).

وَأَعْلَمُ أَنَّهُ تَكْسَرُ «إِنَّ» فِي أَحَدِ عَشْرَ مَوْضِعًا: الأول، عند الابتداء نحو: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا). الثاني، بعد الموصول نحو: «جاءني الذي إن أباه عالم». الثالث، بعد القول نحو: (قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ). الرابع، بعد القسم نحو: (وَالْغَضِيرُ إِنَّ الْأُنْثَى لَفِي خُسْرٍ). الخامس، ما يكون في خبرها الكلام نحو: (قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ)، ونحو: (وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ) لأن الكلام للتأكيد. السادس، بعد ثم نحو: (ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ). السابع، بعد كلاً نحو: (كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ). الثامن، من بعد الأمر نحو: (دَقُّ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ). التاسع، بعد النهي نحو: (لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعُنَا). العاشر، بعد الدَّعَاءُ نحو: (رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ). الحادي عشر، بعد النداء نحو: (يَا لَوْطَ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ).

ومنها كَانَ، للتشبيه نحو: «كَأَنَّ زَيْدًا الْأَسَدُ». وقد تخفف فتلغى عن العمل نحو: قول الشاعر:

وَتَحِرَ مَشْرِقِ اللَّوْنِ كَأَنَّ ثَدْيَاهُ حُفَّانِ
وَمَعشوقِي بِذِي شَادٍ كَأَنَّ عَيْنَاهُ ظَلِيانِ

ولكن، للاستدراك، وهو أن يتوسط بين الكلامين المتغايرين بالنفي والاثبات معني؛ سواء كان متغايراً لفظياً^١، أو لم^٢ يكن؛ فيستدرك بها النفي بالاجاب، نحو: «فما

ذهب عنها، عند دخولها على الفعل أحد الحروف الأربعة: الشين وسوف وقد وحرف النفي، فقرأ بينها وبين ان الناصبة، لأنها لا تتجمع ان الناصبة، لكونها للأستقبال وهذه الحروف ايضاً للأستقبال او للحال و ذلك نحو: «ان زيد لقائم» و «علمت ان سيخرج»، و «ان سوف يخرج»، و «ان قد يخرج» و «ان لا يخرج» و «جاءني زيد لكن عمرو حاضره» و «كأن ثدياه حقان» شرح.

١. قوله: «متغايراً لفظياً»، بان يكون أحد الكلامين فيه أداة النفي دون الآخر، مدرس افغانى

٢. قوله: «او لم يكن»، أى لم يكن التغاير لفظياً، بان لا يكون فى أحد الكلامين أدوات نفي، لكن يكون فى المعنى فالأعلى النفي، مدرس افغانى

جائني^١ زيد لكن عمرأ جاء. و «فارقني^٢ زيد لكن بكراً حاضر». ويستندرك بها الايجاب بالنفي نحو: «جائني^٣ زيد لكن عمرأ لم يجي». و «جائني زيد لكن عمرأ غائب».

وقد تخفف «لكن» فتلغى حيث لا عن العمل كاخواتها. ويجوز معها ذكر الواو كقوله تعالى: (ولكن الشياطين كفروا). بتخفيف لكن ورفع الشياطين؛ فرقاً بينها^٤ وبين لكن الذي هو حرف عطف، نحو: «فما جائني زيد لكن بكر جاء».

وليت، للثمني ومعناه طلب حصول الشيء سواء كان ممكناً أو معتنعاً. فالممكن نحو: «ليت زيداً قاعيد». والممتنع، نحو: «ليت زيداً طائر». وقول الشاعر:

فيا ليت الشباب يعود يوماً
فأخبره بما فعل المشيب

واجاز الفراء والكسائي: «ليت زيداً قائماً». بنصب الجزئين لكن الفراء أجرى له مجرى أتمنى والكسائي بتقدير كان، أي: «ليت زيداً كان قائماً». فقائماً في المثال المذكور حال عند الفراء وخبر كان عند الكسائي.

ولعل، للترجي، وتستعمل في الممكن فقط نحو: (لعل الساعه قريب)؛ فيه^٥ نرج للعباد. وشذ الجرب بها نحو: «لعل أبي الجعوار منك قريب».

النوع الثالث

حرفان ترفعان الأسم وت نصبان الخبر وهما: ماو لا، المشبهتان بليس من حيث

١. قوله: «نحو: ما جائني زيد لكن عمرأ جاء» مثال للكلامين اللذين في أحدهما أداة النفي، مدرس افغانى

٢. قوله: «و فارقني زيد لكن بكراً حاضر»، مثال للكلامين اللذين في أحدهما النفي معنى و هو بكراً حاضر، لان معناه ان بكر الم يفارقني، لانه حاضر عندي، مدرس افغانى

٣. قوله: «جائني زيد لكن عمرأ غائب»، فمعروا، غائب، نفي معنى. لان معناه ان عمرأ لم يجيى، لانه غائب، مدرس افغانى

٤. قوله: «فرقاً بينها وبين لكن الذى هو حرف عطف»، هذا الكلام بيان و مقول له لقوله: «و يجوز معها ذكر الواو»، مدرس افغانى

٥. قوله: «فيه نرج للعباد»، اي لا فيه عز وجل و ذلك لان الترجى، كما قال التفتازانى في بحث الاشياء: ارتفاع شيء لا يوفق بحصوله، فهذا المعنى محال بالنسبة الى الله تعالى. مدرس افغانى

المعنى والعمل، نحو: «ما زَيْدٌ قائماً» و «لَا رَجُلٌ أَفْضَلُ مِنْكَ» والفرق بينهما أن «ما» لنفي الحال بخلاف «لَا» فإنه للنفي مطلقاً. وقيل: ^٢ لنفي الاستقبال. ويدخل ما على المعرفة والنكرة بخلاف «لَا» فإنه يدخل على النكرة فقط، ويختص دخول البناء على خبر «ما» دون «لَا» نحو: «ما زَيْدٌ بقائم».

النوع الرابع

حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة أحرف:

الواو ^٣ بمعنى مع، نحو: «جِئْتُ وَزَيْدًا»؛ وإن ^٤ أَكْذَبْتُ بضمير منفصل جاز الرفع والت نصب، نحو: «جِئْتُ أَنَا وَزَيْدٌ وَزَيْدًا» والأ تعين النصب كما مر.

ومنها ^٥ الـ للاستثناء في كلام موجب نحو: «جائني القوم إلا زيداً» وإن كان في كلام غير موجب جاز الرفع والت نصب، لكن البدل أفصح، نحو: «مَا فَعَلُوا إِلَّا قَلِيلًا» وإلا قليلاً. ومنها يا، نحو: «يا عبدالله» و أيّا، نحو: «أيّا عبدالله» و هيا، نحو: «هيا عبدالله» و أيّ، نحو: «أيّ عبدالله» والهمزة المفتوحة نحو: «أَعْبَدُ اللَّهَ» وهذه الخمسة للتداء. ويتنصب إذا كان المنادى مضافاً كما عرفت، أو مضارعاً له نحو: «يا خيراً مِنْ زَيْدٍ» أو غير مُعَيَّن كقول الأعمى: «يا رَجُلًا حَذَّ بَيْدِي». والفرق بينها أن «يا» أعمّ للمنادى البعيد والمتوسط والقريب، دون أخواتها. و «أيّا» و «هيا» وضعتا لتداء البعيد، و «أي» وضعت لتداء

١. قوله: «و لا رجل الفضل منك»، مثل بهذا المثال، لما سيصرح بعيد هذا أن ما يدخل على المعرفة والنكرة.

مدرس الغفاني

٢. قوله: «و قيل: لنفي الاستقبال»، أي قيل: «وإن «لَا» لنفي الاستقبال فقط. مدرس الغفاني

٣. أعلم أن نصب الاسم الواقع بعد الواو، لثني بمعنى مع، يالواو عند الشيخ عبدالقاهر واما الاكثرون فذهبوا الى ان الواو ليس بتاصب و يقصد ذلك ان المفعول معه لا يجبي متصوياً الا عند تقدم الفعل او معناه، فلو كان الواو بنفسه عاملاً لما احتج مع الي الفعل او معناه فان قيل: جاز ان يكون وجود الفعل شرطاً لعمل الواو، فلا تعمل الا عند وجوده، قلنا: ان الاصل في الحروف، ان لا تعمل واما الفعل و ما في معناه، فعامل بلا خلاف. شرح.

٤. قوله: «و ان اكذبت بضمير منفصل جاز الرفع والت نصب»، أي ان اكذبت الضمير المرفوع في «جئت» بضمير منفصل، جاز الرفع، بناءً على كون الواو للعطف و ذلك لوجود شرط العطف اعني التاكيد بالمنفصل او جاز الت نصب، بناءً على كون الواو بمعنى مع و كون زيدا في المثال مفعولاً معه. مدرس الغفاني

٥. قوله: «و في كلام موجب»، أي كون الاناصب فقط، انما هو اذا كان الا في كلام موجب. مدرس الغفاني

المتوسط و «الهمزة» للقريب.

النوع الخامس

حروف تنصب الفعل المضارع وهي أربعة أحرف:

أَنْ: وتسمى أَنْ النَّاصِبَة وتجعل المستقبل في تأويل المصدر. ويختص بزمان الاستقبال، نحو: «أريدُ أَنْ تقومَ» أي قِيَامَكَ.

لَنْ: ومعناها نفى المستقبل مع التأكيد، نحو: «لَنْ يضرِبَ زَيْدٌ». وقالت^١ المعتزلة للتأيد، لأن الله تعالى نفى رؤيته بقوله: «لَنْ تَرَانِي يَا مُوسَى» وهو لا يرى في الدنيا والآخرة؛ لأنه ليس في مكان ولا في جهة، فرويته ليس ممكناً فيكون لَنْ للنفي الابدئي. وكُنِيَ: للتعليل ومعناه ان يكون ما قبله سبباً لما بعده نحو: «أَسْلَمْتُ كَيْ أَدْخُلَ الْجَنَّةَ». فيكون الاسلام سبباً لدخول الجنة.

وَإِذَنْ: للجواب والجزاء، كما إذا قيل لك: «أنا آتيك.» فتقول: «وَإِذَنْ أكرمك.» وإذا وقعت^٢ بعد الفاء أو الواو، فوجهان، كقولك مجيباً لمن قال: «أنا آتيك.» «وَإِذَنْ

١. قوله: «وقالت المعتزلة للتأيد» أي قالت المعتزلة ان لَنْ لنفي الابدئي. مدرس افغانى

٢. و هي تنصب اذا لم يكن ما بعدها تنبة لما قبلها، لما اعتمد بكونه فيها لها، نحو: «أنا اذن اكرمك، او جزاء للشرط السابق، نحو: ان تأتى اذن اكرمك، او جواباً للقسم السابق، نحو: والله اذن اكرمك و كان الفعل بعدها مستقبلاً. و اما اذا كان الفعل بعدها حالاً، فلا تعمل اذن فيه، لانها انما تعمل لمشابهتها بان الناصبة في وقوع المضارع بعدها للاستقبال و اذا اريد الحال زالت المشابهة. مثال كون الفعل الواقع بعدها حالاً، قولك في جواب من يقول: «أنا اذكرك: اذن اظنك كاذباً، فاظنك كاذباً واقع في الحال، واعلم ان «وَإِذَنْ» اذا وقعت بعد الواو والفاء فوجهان، اما اعمالها، فوجه ان يجعل ما بعد حرف العطف جملة معطوفة على الجملة، و الجملة مستقلة، فقد وقعت اذن في صدر الجملة و ان يجعل من باب عطف المعرفة، فما بعد حرف العطف معتمد على ما قبله، تقول: «أنا اكرمك و اذن احسن اليك، فان عطفك احسن على اكرمك وجب الرفع، لانه معتمد على ما قبله، لعطفه على الخبر، و ان عطفك على العبداء وخبره، نصيبته، لانه عطف جملة على جملة وكذلك تقول: «ان تزرنى، اذكرك و اذن اكرمك، ان عطفك جواب الشرط جزمت و ان عطفك على الجملة الشرطية تنصب، شرح.

٣. قوله: «فتقول اذن اكرمك» ففي هذا الكلام جواب و جزاء لقائل «أنا آتيك.» مدرس افغانى

٤. قوله: «و اذا وقعت بعد الفاء أو الواو فوجهان»، قال في حاشية المعنى: «الرفع بالافعال والنصب بالاعمال و ذلك لانه من حيث كون «فان» في اول جملة مستقلة مصدر و من حيث كون ما بعد العاطف من تمام ما قبله متوسطاً.» و هذا التفصيل ناظر الى ان نصب المضارع باذن بشرط تصديرها. مدرس افغانى

أَكْرَمَكَ. جاز الرفع لاعتماد ما بعدها على ما قبلها وجاز النصب؛ لأنَّ الفعل مع الفاعل لما كان مفيداً مستقلاً من غير النظر إلى حرف العطف فكأنَّه غير معتمد على ما قبلها. وينصب الفعل المضارع باضمار «ان» بعد خمسة احرف؛ وهى: حَتَّى واللام^١ وأَوْ بمعنى إلى أنْ وواو^٢ الجمع والفاء فى جواب الاشياء الستة. وهى: الأمر والنهي والتقى والاستفهام والتمني والعرض، مثاله: ^٣ «سَرَتْ حَتَّى ادْخَلَ الْبَلَدَ» و«جِئْتُكَ لَتَكْرِمَنِي» و«لَا تَزِمَنَّكَ أَوْ تُعْطِنِي حَقِّي»^٥ و«لَا تَأْكُلِ السَّمَكَ وَتَشْرَبِ اللَّبَنَ» أى لا تجتمع بينهما. و«زُرْنِي فَأَكْرِمَنَّكَ» و«لَا تَطْعُوا فِيهِ فَيَجْلُ عَلَيْكُمْ غَضَبِي». و«مَا تَأْتِينَا فَتَحْدِثُنَا» ومعناه نفى الجملةين يعنى ما تأتينا فكيف تحدثنا على معنى ان انتفاء الجملة الاولى سبب لانتفاء الجملة الثانية أى امتنع الحديث لامتناع الاتيان. و«هَلْ اسَأَلْتُكَ فَتَجِيبَنِي» و«لَيْتَنِي عِنْدَكَ فَأَقُوزَ» و«الْأَنْزِلْ بِنَا فَتَصِيبَ خَيْرَ بِنَا» أى

١. اما بعد حتى واللام، لانهما حرفا جز، فيجب ان يضمرا «ان» بعدهما، حتى يصير ما بعدهما فى تأويل المصدر، لان حرف الجز لا تدخل على الفعل واما بعد او، لانها بمعنى حرف الجز ايضاً، اعنى «الى ان» واما بعد الواو والفاء، فلان ما قبلها فى غير التقى انشاء و ما بعدهما اخبار وعطف الاخبار على الانشاء غير مناسب، فيجب ان يأول ما قبلهما بما هو فى معناه و حيثه فيصير المعطوف عليه اسماً بالضرورة، كما سيحقق عند بيان معنى الامثلة، فيجب ان يجعل المعطوف المضارع، ايضاً فى تأويل الاسم وذلك لا يمكن الا باضمار ان واما فى التقى فلحملة على النهى، لانهما اخوان. شرح

٢. أى الواو والتى فيها معنى الجمع بين الشئين وهى واو العطف. عبدالرحيم.

٣. قوله: «سَرَتْ حَتَّى ادْخَلَ الْبَلَدَ» مثال ل: «حتى» و«جِئْتُكَ لَتَكْرِمَنِي» مثال ل: «لام» و«لَا تَزِمَنَّكَ أَوْ تُعْطِنِي حَقِّي» مثال «لام» و بمعنى إلى أنْ و «لَا تَأْكُلِ السَّمَكَ وَ تَشْرَبِ اللَّبَنَ» مثال لواو الجمع و«زُرْنِي فَأَكْرِمَنَّكَ» مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاء فى جواب الامر و«لَا تَطْعُوا فِيهِ فَيَجْلُ عَلَيْكُمْ غَضَبِي» مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاء فى جواب النهى و«مَا تَأْتِينَا فَتَحْدِثُنَا» مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاء فى جواب التقى و«هَلْ اسَأَلْتُكَ فَتَجِيبَنِي» مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاء فى جواب الاستفهام و«لَيْتَنِي عِنْدَكَ فَأَقُوزَ» مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاء فى جواب التمنى و«الْأَنْزِلْ بِنَا فَتَصِيبَ خَيْرَ بِنَا» مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاء فى جواب العرض.

مدرس افغانى

٤. والتقدير: ان ادخل البلد، والمعنى: حتى آتيتها.

٥. قوله: «والتقدير: الى ان تعطينى حقى» والمعنى: لا تترك الى اسطائك حقى. شرح. مدرس افغانى

ليكن^١ منك نزول فإصابة الخبر منا.

النوع السادس

حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة أحرف:

لَمْ؛

لَقَب^٢ المضارع ماضياً وتغيه فيه، نحو: «لَمْ يَضْرِبْ زَيْدٌ أَنْفُسَ».

ولَمَّا: مثلها في قلب المضارع الى الماضي وتغيه فيه؛ لكن يختص لَمَّا باستمرار نفي الفعل في الزمان الماضي الى زمان الحال. فَلَمْ يُغْنِي^٣ «فَعَلَّ»، وَلَمَّا لَغْنِي «قَدْ فَعَلَّ» تقول: «لَمْ يَزِدْ وَلَمْ يَنْفَعِ النَّدَمُ»، أي عقيب الندم.

١. قوله: «اي ليكن منك نزول فإصابة الخبر مناه» إشارة الى ان المضارع المنصوب بإضمار ان أهني تصبب بأول المصدر فكذلك المضارع في الأمثلة التسعة الباقية فتدبر جيداً. مدرس افغانى

٢. وأما وجب ان تعمل الجزم، لأنها مثل «ان» الشرطية من حيث أنها تدخل على الفعل المضارع فتقلبه الى معنى الماضي، كما ان أن تدخل على الفعل الماضي فيقلبه الى المستقبل، فلاحل هذا عملت عملها و حملت لَمَّا عليها، لأنها بمعناها. وقالوا: كلمة لَمَّا، تفارق لم من امرين: أحدهما: ان قولك: «لَمْ يَضْرِبْ زَيْدٌ» يلغى نفي الضرب في زمان من لزمة العاضى و ان جاز ان يوجد ضرب زيد حين التكلم، و اذا قلت: لَمَّا يَضْرِبْ زَيْدٌ، فمعناه أنه لم يوجد الضرب، في الزمان الماضى الى الآن، اى استغرق نفي الضرب فى جميع ازمة العاضى و لم يوجد شيء منها أصلاً و بهذا المعنى اشار المصنف بقوله: «و فيه توقع وانتظار» و هو جواب عن سؤال مقدّر، توجه السؤال ان يقال: لَمَّا لَغْنِي العاضى بعد نقله من المستقبل فى حكمه، فابن الفرق؟ فاجاب بقوله: «و فيه توقع وانتظار». والثانى: أنه يجوز حذف الفعل مع لَمَّا، فإنه اذا قيل: «اقام زيد؟» قلت: نعم و لَمَّا، اى لَمَّا يَقُم زيد. شرح.

٣. قوله: «لَمْ لَقَب المضارع ماضياً وتغيه فيه» اى لفظ لم وضع لان يقلب المضارع بالماضى وتغي ذلك فى الماضى و قد تقدم هذا المعنى فى شرح الأمثلة فى بحث الجحد فتذكر. مدرس افغانى

٤. قوله: «ولم لَغْنِي فعل و لَمَّا لَغْنِي قد فعل»، هذا ماخوذ من كلام ابن هشام فى بحث لَمَّا فى الوجه الاول منه، فقال الدسوقي فى توضيح قوله: «لَمْ لَغْنِي فعل»، ما هذا نصه: اى لان فعل معناه حصل فعل فى الزمان الماضى وتغيه، (اى نفي فعل) معناه انتفاء الفعل فى الزمان الماضى و هو محتمل لاستمرار الانتفاء فى الزمن الماضى لحين التكلم ولا انتفاء فى الماضى و هذا المعنى مفاد «لَمْ» ثم قال الدسوقي على قول ابن هشام: «لَمَّا لَغْنِي قد فعل» ما هذا نصه: و ذلك لان قد فعل معناه قد حصل الفعل فى الماضى القريب من الحال (اى من الزمان الحاضر) وتغيه معناه انتفاء الفعل فى الماضى القريب من الحال و حيثئذ فالانتفاء مستمر للحال و هذا المعنى هو مفاد لَمَّا. مدرس افغانى

و «لم» لا يلزم استمرار عدم النفع من الماضي الى وقت الاخبار، ونقول: «تَدِمَ زيد ولَمَّا يَنْفَعُ النَّدَم.» ولزم^٢ «لَمَّا» استمرار عدم النفع من الماضي الى وقت الاخبار؛ لأنَّ زيادة^٣ معناها بزيادة ما، وتختص^٤ أيضاً «لَمَّا» بجواز حذف فعله، نحو: «تَدِمَ زيدٌ ولَمَّا.» أي لَمَّا يَنْفَعُ النَّدَم؛ لأنَّ أصله لَمْ فزيدت عليه ما؛ فنابت^٥ مناب الفعل. وأيضاً فيه^٦ معنى التوقع لحصول الفعل المنفي بخلاف «لَمْ»، نحو: «لَمَّا يدخل الإيمان في قلوبكم.» و «لَمَّا يَرْكَبُ الامير».

ومنها: لام الامر التي يطلب^٨ بها الفعل، نحو: «لِيَنْصُرْ.» وهي تدخل على الفعل

١. قوله: «إلى وقت الاخبار»، أي الى وقت التكلم. مدرس افغانى

٢. قوله: «و لزم لما استمرار عدم النفع من الماضي الى وقت الاخبار» أي الى وقت التكلم. مدرس افغانى

٣. قوله: «لأنَّ زيادة معناها بزيادة ما»، أي زيادة معنى كلمة «لَمَّا» بسبب زيادة كلمة «ما» فيها، فبسبب هذه الزيادة تكون فيها مستمرة الى وقت الاخبار، بخلاف كلمة «لم»، فإن نفيها لا يجب أن يكون مستمرا الى وقت الاخبار، ومن هنا قالوا: زيادة المعنى تدلُّ على زيادة المعنى كما في كسب واكتسب قال ابو البقاء في املاء مأمُر به الرحمن: قوله تعالى: «كسب» وفي الثانية: «اكتسب»، قال قوم: لا فرق بينهما واحتجوا بقوله: «لو لا كسب كل نفس الاعليها» وقال: «دوقوا ما كنتم تكسون»، فجعل الكسب في السينات كما جعله في الحينات وقال اخرون: اكتسب افتعل يدل على شدة الكلفة وقيل السينة شديد لما ينول اليه. مدرس افغانى

٤. قوله: «و تختص ايضا لجواز حذف فعله»، قال ابن هشام: ان معنى «لَمَّا» جائر الحذف للدليل، كقوله: فيجت قبورهم بدة ولَمَّا اى ولَمَّا اكن بدة ولايجوز وصلت الى بغداد و «لم» تريد: لم ادخلها. انتهى باختصار. مدرس افغانى

٥. قوله: «فنابت مناب الفعل»، أي فتابت ما الزائدة مناب الفعل المحذوف. مدرس افغانى

٦. قوله: «و ايضا فيه معنى التوقع لحصول الفعل المنفي بخلاف لم»، أي في لَمَّا معنى الانتظار لوجود الفعل المنفي، بخلاف «لم». قال الرمخشري في قوله تعالى: «و لَمَّا يدخل الإيمان في قلوبكم.» ما في لَمَّا من معنى التوقع دال على ان هؤلاء قد آمنوا فيما بعد. مدرس افغانى

٧. أي نفي الركوب واستمرَّ عدم ركوبه الى حين الاخبار وركوبه متوقَّع و متظن. والحاصل ان العرب باتون الى باب أميرهم فيستلون عن ركوبه، فإن قيل لهم: لم يركب الأمير، ذهبوا ومزوا من غير ولات واما اذا قيل لهم: لَمَّا يركب الأمير فيظنون و يترقبون و يثبتون عند الباب، لأجل ركوبه. شرح

٨. عن الغايب مطلقاً، وعن المتكلم مطلقاً، وعن المفعول المخاطب، نحو: لِيُشْرِبْكَ اللهُ واما قوله تعالى: «فلنفرحوه» على صيغة الفاعل مأثور باللام، فشاذ لا يقاس عليه ولَمَّا جعلت الجزم لمشابهتها، ان، في دخول المضارع ونقل معناه من الاخبار الى الانشاء، كما ان تنقل الفعل من كونه مقطوعاً به الى كونه

المضارع المجهول مطلقاً أي سواء كان غائباً، أو مخاطباً، أو متكلماً، نحو: **وَلْيَنْصُرْ** و**لْيَنْصُرْ** و**لْيَنْصُرْ**. وإن كان معلوماً تدخل على الغائب والمتكلم، نحو: **وَلْيَنْصُرْ** و**لْيَنْصُرْ**.

ومنها: لاء النهي المطلوب بها الترك، نحو: **وَلَا يَضْرِبْ**؛ وهي تدخل على جميع أنواع المضارع المبني للفاعل أو المفعول غائباً، أو مخاطباً، أو متكلماً، ولا يخفى عليك أن لام الأمر ولاء النهي تجعلان الخبر إنشاءً.

إذا عرفت ذلك، فاعلم أن جوازم المضارع قسمان: قسم يحزم الفعل الواحد وهو لم ولما ولام الأمر ولاء النهي وقسم يحزم الفعلين وهو إن الشرطيّة وكلم المجازاة.

فإن: تجزم الفعلين المضارعين على اتّهما شرط وجزاء، نحو: **وإن تَضْرِبْنِي أَضْرِبُكَ**. وقد تدخل على الغاضبين وتقلب الماضي الى معنى المستقبل ولا يعمل في لفظه. ^٢ نحو: **وإن ضَرَبْتَ ضَرِيتُ**. وإن كان الشرط مضارعاً والجزاء ماضياً يحزم الشرط دون الجزاء، نحو: **وإن تَضْرِبْ ضَرِيتُ**. وإن انعكس الحال جاز في الجزاء الجزم وعدمه، نحو: **وإن ضَرَبْتَنِي أَضْرِبُكَ وَأَضْرِبُكَ**. وكلم المجازاة تنذكر إن شاء الله تعالى.

مشكوكاً فيه، نحو: **لِفَعْلٍ زَيْدٌ وَلِيَنْصُرْ**. وإنما مثل بهذا المثال مع أنها تدخل على المتكلم والمخاطب والمتكلم بالمثال أولى، تنبهاً على أن دخولها واستعمالها في الغائب أكثر، فلها سبب لام أمر الغائب وإنما كسرت ومن حق الحروف الواردة على حرف واحد أن تفتح على ما سبق، فرقاً بينها وبين التأكيد التي تدخل المضارع، نحو: **وإن زَيْدًا لِيَضْرِبْ** شرح.

١. قوله: ولا يخفى عليك أن لام الأمر ولاء النهي تجعلان الخبر إنشاءً، قد تقدم ذلك في شرح الامثلة فتذكر.

٢. قوله: وكلم المجازاة، المراد من كلم المجازات ما يأتي في النوع السابع. مدرس اصفهاني

٣. قوله: ولا يعمل في لفظه، بل يعمل في محل الفعل الماضي فقط لا في محل جملة الفعل والفاعل قال في المعنى في الجملة الخاصة من الجمل التي محل لها ما عدا نص: الجملة الخامسة: الواقعة بعد الفاء وإذا جواباً بالشرط جازم، لأنها لم تصدر بمفرد يقلل الجزم لفظاً كما في قولك: إن تقم اقم أو محلاً، كما في قولك: إن جئتني أكرمك. ثم قال: وإذا خلا الجواب الذي لم يحزم لفظه من الفاء وإذا نحو: إن قام زيد قام عمرو، فمحل الجزم محكوم به للفعل، لا للجملة وكذا القول في الشرط. مدرس اصفهاني

وَاعْلَمْ: أَنَّ الْجَزْمَ إِنَّمَا يَحْذِفُ الْحَرَكَةَ فِي غَيْرِ^١ النَّاقِصِ، وَإِنَّمَا يَحْذِفُ النُّونَ فِي التَّنْبِيَةِ^٢ والجمع المذكر والواحدة المخاطبة، وَإِنَّمَا^٣ يَحْذِفُ الْوَاوَ وَالْأَلِفَ وَالْيَاءَ فِي النَّاقِصِ، كَمَا عِلِمَ فِي التَّصْرِيفِ.

وَيَجْزِمُ^٤ الْمَضَارِعَ بِهِنَّ^٥ مَقْدَرَةٌ فِي جَوَابِ الْأَشْيَاءِ الَّتِي تَجَابُ بِالْقَاءِ إِلَّا التَّنْيَ،^٥ نَحْوُ: «إِنِّي أَكْرَمُكَ»، وَ«لَا تَكْفُرُ تَدْخُلُ الْجَنَّةَ»، وَامْتَنَعَ^٦ «لَا تَكْفُرُ تَدْخُلُ النَّارَ». خِلَافًا لِلْكَسَائِيِّ،^٧ لِأَنَّ^٨ التَّقْدِيرَ: «إِنْ تَكْفُرُ تَدْخُلُ النَّارَ»، وَنَحْوُ: «وَإِنْ^٩ بَيْتُكَ أَرْزُوكَ» وَ«هَلْ^{١٠} أَسْأَلُكَ تَجْنِي» وَ«إِنِّي^{١١} عِنْدَكَ أَفْزُهُ» وَ«لَا تُنْزِلْ^{١٢} بِنَا نَصِبَ خَيْرًا مِنَّا».

١. قوله: «في غير الناقص»: نحو: لم يضرب ولم يعد ولم يخف. مدرس افغانى
٢. قوله: «في التنية والجمع المذكر والواحدة المخاطبة»: أى فى الافعال الخمسة فتدبر.
٣. قوله: «وإنما يحدف الواو والالف والياء فى الناقص»: نحو: لم يدع ولم يخش ولم يرم. مدرس افغانى
٤. قوله: «هو يجرزم المضارع بان (الشرطية) مقدرة فى جواب الأشياء الستة التى تجاب بالقاء»، قد تقدم مثال كون جواب هذه الأشياء الستة بالقاء، فى بحث ان المصدرية آتياً. مدرس افغانى
٥. قوله: «إلا التنى»، يعنى لا يجرزم المضارع بان الشرطية المقدرة فى جواب التنى، فبقى من الاشياء الستة خمسة: فمثال الامر: «إني اكرمك» أى ان اتيتنى اكرمك، فقد ان الشرطية مع الفعل المعأخوذ من ايتنى و جعل اكرمك جزاء ان الشرطية، فجرزم اكرمك وهو جواب الامر بان الشرطية مقدرة فالمقدر فى الحقيقة ان الشرطية مع فعل الشرط، كما قدرنا، فاكرمك ايضاً فى الحقيقة جواب الشرط لا جواب الامر و قس على ذلك الاربعة الباقية. و مثال النهى: لا تكفر تَدْخُلُ الْجَنَّةَ، أى لا تكفر تَدْخُلُ الْجَنَّةَ و إنما قدرنا الفعل المعأخوذ من لا تكفر متعباً، لان النهى قرينة للمعنى لا المثبت.
٦. قوله: «هو امتنع لا تكفر تَدْخُلُ النَّارَ»، لان المقدر على ما عرفت الفعل المعنى، فبصير التقدير: ان لا تكفر تَدْخُلُ النَّارَ وهو ظاهر القسام. مدرس افغانى
٧. قوله: «وخلافاً للكسائى»، لانه يقول: ان التقدير بحكم العرف الشرعى الفعل المثبت، أى ان تكفر تَدْخُلُ النَّارَ فالعرف فى امثال ذلك قرينة الفعل المثبت و العرف قرينة قوية. مدرس افغانى
٨. علة لخلاف الكسائى، يعنى ان التقدير فى قوله: «هو لا تكفر تَدْخُلُ النَّارَ»، ان يكفر تَدْخُلُ النَّارَ بدون تقدير ولا. عبدالرحيم
٩. قوله: «واين بيتك لروك»، مثال للاستفهام و التقدير، على ما قال فى المطول فى باب الانشاء: ان تعرفه ازرك. مدرس افغانى
١٠. قوله: «هل اسئلك تجنبى»، تكرار لبيان انه لا فرق كون الاستفهام بالاسم او بالحرف و اما التقدير فيه. «ان اسئلك تجنبى» فتأمل.
١١. قوله: «إني عندك افز»، مثال للتمنى و التقدير: ان اكن عندك افز. مدرس افغانى
١٢. قوله: «لا تنزل بنا نصب خير امنا»، مثال للعرض و التقدير: ان تنزل بنا نصب خيراً امناً، قال فى المطول فى

والمعنى^١ في الجميع: إن وقع الأول، وقع الثاني.

النوع السابع

أسماء تجزم الفعلين على معنى إن للشرط والجزاء وهي تسعة أسماء:
 الأول: مَنْ: ويستعمل لأولي العقل غالباً، نحو: «مَنْ يُكْرِمْني أَكْرِمْهُ». وقد يكون لغير
 أولي العقل، نحو: (وَمِنْهُمْ^٢ مَنْ يَمْشِي عَلَى بَطْنِهِ).
 وما: تستعمل لغير أولي العقل غالباً، نحو: (وَمَا تَقْدُمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ
 عِنْدَ اللَّهِ). وقد^٣ تكون للمعاقل كقوله تعالى: (وَالسَّمَاءَ وَمَا بَنَاهَا).
 وأَنْ: نحو: «أَيُّهُمْ يَأْتِينِي أَكْرِمْهُ».
 وَمَتَى: لِلزَّمَانِ نحو: «مَتَى تَخْرُجُ أَخْرُجْ».
 وَإِذَا: أَيْضاً لِلزَّمَانِ، نحو: «وَإِذَا تَنْصُرُنِي أَنصُرْكَ».
 وَمَتَمَّا: نحو: «مَتَمَّا تَصْنَعُ أَصْنَعْ».

✽

الباب المذكور: أما العرض فمولد من الاستفهام أي ليس هو باباً على حدة، بل الهمة فيه همة الاستفهام، دخلت على الفعل المضي وامتنع حملها على حقيقة الاستفهام، لأنه يعرف المتكلم عدم النزول مثلاً، فالاستفهام عنه يكون طلباً للحاصل، فيتولد منه بقرينة الحال عرض النزول على المخاطب وطلبه منه، وهذه في التحقيق همة انكار، أي لا ينبغي لك أن لا تنزل، فلها صَحَّ تقدير الشرط الميثب بعده نحو: إن تنزل بنا تصب خيراً منا، فإن الشرط المقدر بعده هذه الأشياء يجب أن من جنسها (أي من جنس هذه الأشياء أي نقيضها وإثباتها)، فلا يصح تقدير المضي بعد الميثب وبالعكس، مثلاً لا يجوز «لا تكفر تدخل النار» و«اسلم تدخل النار»، يعني أن تكفر أو أن تسلم تدخل النار، خلافاً للكسائي، فإنه يجوز «تعويلاً على القرينة. مدرس الفغاني

١. قوله: «والمعنى في الجميع أن وقع الأول، وقع الثاني»، أي أن وقع الأتيان في المثال الأول وقع الاكرام وفس عليه الأمثلة الأخرى. مدرس الفغاني
٢. قوله: «و منهم من يمشي على بطنه»، التمثيل بذلك خيط ظاهر و ذلك لأن كلمة من فيه موصولة لا شرطية، بل أصل المدعى كذلك، اذ لم يوجد في الكلام استعمال من الشرطية لغير أولي العلم. مدرس الفغاني
٣. قوله: «و قد تكون للمعاقل كقوله تعالى: (و السماء و ما بناها) التمثيل مثل التمثيل بمن يمشي على بطنه، لأن كلمة «ما» فيه إما موصولة أو مصدرية، على ما يظهر من كلام صاحب مجمع البيان و أملاء «ما» به الرحمن و كذلك الكشف على احتمال، فراجع إن شئت. مدرس الفغاني

وَأَيْنَ: للمكان، نحو: «أَيْنَ تَجْلِسُ أَجْلِسُ». وَأَيَّ: أيضاً للمكان، نحو: «أَيَّ نَقَمَ أَقَمَ». وحيثما: أيضاً للمكان، نحو: «حَيْثُمَا نَقَعْدُ أَقَعْدُ».

وأما الجزم بكيفما وإذا فساداً، لاستحالة المعنى في كيفما؛ لأنه من المستحيل أن يكون المتكلم على أي حال يكون المخاطب عليها، نحو: «كَيْفُمَا تَكُنْ أَكُنْ». فيحتمل أن يكون المخاطب مريضاً ولا يكون المتكلم كذلك، والمنافاة بين إذا وإن الشرطية؛ لأن إذا للتخصيص^٢ وإن الشرطية للعموم، نحو: «أَنَا أَنْتِكَ إِذَا إِخْمَرْتُ الْبُشْرَ». وَإِنْ تَأْتِنِي أَكْرَمْتُكَ.

وكلم^٣ المجازاة على ضَرْبَيْنِ: ظرف و غير^٤ ظرف. والظرف إما أن لا يستعمل إلا مع «ما» وهو حيثما للمكان وإما للزمان، وإما أن يستعمل مع «ما» ومجزئاً عنها وهو أَيْنَ للمكان ومتى في الزمان؛ وإما أن لا يستعمل مع «ما» وهو أَيْ للمكان. وغير الظرف: مَنْ وَمَا وَأَيَّ وَمَهْمَا. وأمثلتها ظاهرة مناسبت. واعلم أن «إن» الشرطية وكلم المجازاة تجعلان الخبر إنشاءً.

١. هو بمعنى كيف، في كونها للحال، ألا أنها يجزم بها دون كيف. واعلم أن حيثما وأدما، يجرمان الفعلين، إذا استعملتا مع ما، وذلك لأنهما قد لزمتهما الإضافة، والإضافة تنافي معنى مع العجز ومثية وإذا منعنا من الإضافة بالنضمام ما صلحتا للجرم وكون هذه الكلمات اسماً يعلم بأربعة أشياء: الأول: اسناد الفعل إلى ضميرها، نحو: أيهم يأتي أكرمهم، والثاني: دخول حرف الجر عليها، نحو: يمشي تمرًا مزمواً، والثالث: كونه مضافة وإضافة من خواص الاسم، والرابع: قول التنوين عليها، نحو: أيما ماتدعو. وهذه المذكورات لا يشتمل جميع هذه الكلمات، بل تختص ببعضها، لأن متى ومهما وأدما وحيثما لا يدخلها شيء من هذه المذكورات، وإما الدليل العام على اسميتها هو دلالتها على معان يتصور استقلالها بأنفسها، مع افتادتها معنى المجازاة كدلالة «من» على الإنسان، و«ما» على معنى الشيء، وأين على معنى المكان، ومتى على معنى الزمان، وأي على الحال. شرح

٢. قوله: «لأن إذا للتخصيص»، أي لتخصيص الفعل كالتيان في المثال المذكور بزمان أحمر أو البسر، بخلاف أن فإنه لا يختص التيان بوقت دون وقت إلا إذا كان هناك قرينة للتخصيص. والكلام تنمة ليس هنا محل ذكرها، فليطلب ذلك في علم أصول الفقه في بحث صيغ العموم. مدرس افغانى

٣. قوله: «وكلم المجازاة على ضربين ظرف»، أي اسم للشرط في المكان أو للشرط في الزمان وهذا القسم من كلم المجازاة يقع دائماً مفعولاً فيه لفعل الشرط أو الجزاء على اختلاف فيه، مدرس افغانى

٤. قوله: «و غير ظرف»، في إغراب هذا القسم من كلم المجازاة كلام طويل ليس هنا محل ذكره ومن اراد الاطلاع على ذلك، فعليه مراجعة الجامى. مدرس افغانى

النوع الثامن

اسماء تنصب الاسماء النكرات^١ على^٢ التمييز وهي أربعة أسماء:

أولها: عشرة إذا^٣ رُكِبَتْ مع أحد واثنين إلى تسعة وتسعين، نحو: (رَأَيْتُ أَخَذَ عَشْرَ كُتُبًا)، و (لَمْ يَسْعَ وَتَسْعُونَ نَجْعَةً)، وتقول في المذكر: واحد واثنان، وفي المؤنث: واحدة واثنان أو اثنان جار على القياس المشهور. وتقول في المذكر: ثلاثة إلى عشرة مع التأء وفي المؤنث: ثلاث إلى عشر بلا تأء غير جار على القياس كقوله تعالى: (سَحَرَهَا عَلَيْهِمْ سِنْعٌ^٤ لَيَالٍ^٥ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ).

وإذا كان المعدود مؤنثاً، واللفظ مذكراً أو^٥ بالعكس، فوجهان، نحو: جاني^٦ ثلاثة أشخاص من النساء بالنظر إلى اللفظ، وثلاث أشخاص^٧ من النساء بالنظر إلى المعدود، وجاني^٨ ثلاث أنفس من الرجال بالنظر إلى اللفظ، وثلاثة^٩ أنفس من الرجال بالنظر إلى

١. النكرات صفة الاسماء، ونصبها بالكسرة، لأنها جمع مؤنث سالم وتنصب بالكسرة، قال ابن مالك:
و ما يستألف قد جمعاً يُكْتَسَرُ فِي النَّصْبِ وَ فِي الْجَزْءِ مَعاً

٢. أي نصباً على التمييز.

٣. قوله: «إذا»، ظرف للفعل المفهوم تقديره: تنصب لفظاً عشرة الأسماء، والنكرات على التمييز، إذا رُكِبَتْ اليح، لأنها إذا لم تتركب لم ينصب ما بعدها، بل تجز لأنها مضافة إلى ما بعدها، نحو: عشر رجال، شرح.

٤. قوله: «سبع ليل بالثناء»، لأن الليل مؤنث «و ثمانية أيام بالثناء»، لأن اليوم مذكر. مدرس افغانى

٥. قوله: «أو بالعكس»، أي كان المعدود مذكراً و اللفظ مؤنثاً. قوله: «فوجهان» أي يجوز حيثل مراعات المعدود و مراعات اللفظ. مدرس افغانى

٦. قوله: «نحو: جاني ثلاثة أشخاص من النساء بالنظر إلى اللفظ»، أي روعى لفظ الشخص، فجيبه. بالمعدود بالثناء، لأن لفظ شخص مذكر. مدرس افغانى

٧. قوله: «و ثلاث أشخاص من النساء بالنظر إلى المعدود»، أي روعى المعدود، فجيبه. بالمعدود بدون التأء، لأن المعدود أي النساء مؤنث. مدرس افغانى

٨. قوله: «و جاني ثلاث أنفس من الرجال بالنظر إلى اللفظ»، أي روعى لفظ نفس، فجيبه. بالمعدود بدون التأء، لأن لفظ نفس مؤنث. مدرس افغانى

٩. قوله: «و ثلاثة أنفس من الرجال بالنظر إلى المعدود»، فجيبه. بالمعدود بالثناء، لأن المعدود أي الرجال مذكر.

(تنبيه): و على هذه القاعدة قال في العروة الوثقى في شرائط صلاة الميت: إذا لم يعلم أن الميت رجل أو امرأة، يجوز أن يأتي بالضمائر مذكراً يلحظ الشخص و النعش و البدن و أن أتى بها مؤنثة يلحظ الجنة

المعدود.

وتركيب المذكّر: أَخَذَ عَشْرَ رَجُلًا واثنا عشر رجلاً على القياس المشهور.
والمؤنث: إحدى عشرة امرأة واثنا عشرة امرأة على القياس المشهور.
وتقول في المذكّر: ثلاثة عشر الى تسعة عشر بتأنيث الجزء الأول، وتذكير الجزء الثاني، وفي المؤنث: ثلاث عشرة الى تسع عشرة، بعكس المذكّر، ويسكن الشين أهل الحجاز ويكسرهما بنو تميم، لئلا يجتمع توالي اربع فتحات في كلمة واحدة.
ونقول في المذكّر والمؤنث: عشرون واخوانها الى تسعين وفي المذكّر، أَخَذَ وَعَشْرُونَ رَجُلًا، واثنان وَعَشْرُونَ رَجُلًا وفي المؤنث: إحدى وعشرون امرأة واثنتان وعشرون امرأة بتذكير المعطوف عليه في الأول وعكسه في الثاني. وفي المذكّر: ثلاثة وعشرون رجلاً الى تسعة وتسعين بتأنيث المعطوف عليه. وفي المؤنث: ثلاث وعشرون امرأة الى تسع وتسعين بتذكير المعطوف عليه على غير القياس.
وتقول في مائة وألف، مائتين والفين، نحو: مائة رجل، ومائتا رجل، والف رجل، والفارجل، ومائة امرئة، ومائتا امرئة، والف امرئة.
وإذا جاوزت مائة يستعمل ما زاد عليها على ما عرفت من واحد الى تسعة وتسعين، وتعطفه على مائة فتقول: مائة وخمسة رجال ومائة وخمس نسوة، وفي ثمانين عشرة فتح الياء، وجاز اسكانها وقيل^١: حذفها مع كسر التّون لدلالة الكسرة على الياء وقد شدّ فتح^٢ التّون.

ومعيّر الثلاثة الى العشرة مجرور ومجموع لفظاً، نحو: ثلاثة رجال أو معني، نحو: ثلاثة زفعل الآ في نحو: ثلاثمائة الى تسعمائة، لأنّ قياسها مئات إن أريد غير المذكّر

→

و الجائزة، بل مع المعلومية ايضاً ذلك، وقال ميلاني في الحاشية: الاحوط فيما اراد تذكير الضمير ان يقتصر على لحاظ الشخص و فيما اراد ثابت الضمير ان يضيف النفس الى الجنة و الجائزة. مدرّس الفغانى

١. قوله: هو قيل: حذفها مع كسر التّون، اى قيل جاز حذف الياء مع كسر التّون مدرّس افغانى

٢. اى ثمان عشرة، بفتح التّون وحذف الياء. شرح.

الغافل، أو متين إن أريد المذكر العاقل.

ومميز أخذ عشر إلى تسعة وتسعين منصوب^١ مفرد كما مر.

ومميز مائة ألف، وتشبثهما وجمعه مخفوض مفرد، نحو: مائة رجل وألف رجل ومائتا رجل والفارجل وآلاف رجل.

ولأميز الواحد والاثنتان استغناء بلفظ معدودهما عنهما؛ فإن رجلاً يدل على الواحد ورجلين يدل على الاثنین بخلاف^٢ الجمع؛ فإنه لا يدل على المعدود المعين. واعلم، أن مميز العشرة فلما دونها حقه أن يكون جمع قلّة، نحو: ثلاثة أبواب وعشرة أفلس إلا إذا أعوز^٣، نحو: ثلاثة شوع.

وثانيها: كم الاستفهامية ومميزها منصوب^٤ مفرد، نحو: «كم رجلاً عندك؟». وإذا كانت خبرية فمميزها مجرور مفرد، أو مجموع، نحو: «كم رجل عندي، أو كم رجالي عندي». وتدخل من في مميز «كم» الاستفهامية والخبرية، نحو: «كم من رجل صرّيت» و «كم من قرية أهلكتناها» ولهما صدر الكلام.

١. وحق المنصوب أن يكون مفرداً، لأن الغرض، الدلالة على الجنس والكرة المفردة يكفي في ذلك فاختاروا، لأنها أخف وأما ما فيها تضاف إلى مايتها كما يضاف باب عشرة، إلا أن العين مفرد، نحو: مائة درهم وذلك لأن ما قد تجاوز بها، مشبهان أحدهما مع عشرة، لأنها عشرة عشر مرات ومع تسعين، من حيث أنها جمع كثرة مثلها ولأنها تليها، فجعل مايتها مجروراً ليكون كعشرة ولم يجمع ليكون كتسعين توقيراً للاختبارين حقهما، ثم قالوا: ما لنا درهم، فاضافوا مثله إلى المفرد ولم يمنع الإضافة إلى المفرد، فعلى هذا الحكم ألف ضوء، أما نصب، فلانتماع الحافاة المركب، لأنه يمنع أن يصير تلك الأشياء كشيء واحد، وأما الأفراد لاستغنائها عن الجمع، مثاله: عندي أحد عشر درهماً وعشرون ديناراً وتسعة وتسعون غنماً، شرح.

٢. ونصب التمييز في موضعين: أحدهما بما فيه التّون، نحو: عشرون وثلاثون، والثاني بما ركب مع الأعداد، نحو: خمسة عشر رجلاً وأما نصب لأن فيه تقدير التنوين، إذا أصل خمسة وعشر على ما سيجيء في موضعه شرح. مدرس افغانی

٣. قوله: بخلاف الجمع فإنه لا يدل على المعدود المعين، وذلك لأن دلالة الجمع تكون من ثلاثة وما فوق، فلا تعيين فيه. مدرس افغانی

٤. قوله: فلا إذا أعوز، أي إلا إذا لم يوجد جمع القلة. قال في المعنى: عازي الشيء: نأى فكم ديد مرا آن چیر و نیاقتم آن را و عوز عوزاً: نأى بگشت. مدرس افغانی

٥. لأن في الاستفهام معنى الفعل، والفعل ينصب المفعول، فكذا ما فيه معنى الفعل. شرح.

ونالها: كَأَيْنِ الخبرية، نحو: «كَأَيْنَ رَجُلًا عِنْدِي». وقد تدخل «مِنْ» في مميز كَأَيْنِ، نحو: (وَكَأَيْنَ مِنْ نَبِيٍّ قَاتِلٍ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ).
ورابعها: كذا وهي كناية عن العدد المبهم، نحو: «عِنْدِي كَذَا دِرْهَمًا».

النوع التاسع

كلمات^١ تسمى أسماء الأفعال بعضها تنصب^٢ وهو ما كان بمعنى الأمر وبعضها^٣ ترفع وهو ما كان بمعنى الماضي وهو تسع كلمات: ^٤ النَّاصِبَةُ منها ست كلمات: ^٥ الأول: رُوِيْدٌ، نحو: «رُوِيْدٌ زَيْدًا» أي أَهْلَهُ، وثَلَّةٌ، نحو: «ثَلَّةٌ زَيْدًا» أي دَعَا. ويستوى فيهما لفظ الواحد والجمع والمذكر والمؤنث، نحو: «يَا رَجُلٌ رُوِيْدٌ زَيْدًا أَوْ ثَلَّةٌ زَيْدًا» و «يَا رَجَالٌ رُوِيْدٌ زَيْدًا أَوْ ثَلَّةٌ زَيْدًا» و «يَا امْرَأَةً رُوِيْدٌ زَيْدًا أَوْ ثَلَّةٌ زَيْدًا». ودَوْنُكَ، نحو: «دَوْنُكَ زَيْدًا» أي خِذْهُ. وَغَلَّتِكَ، نحو: «عَلَيْكَ زَيْدًا» أي الزَّمَهُ. وَهَاءُ، نحو: «هَاءُ دِرْهَمًا» أي خِذْهُ. وذلك للواحد والاثني والجمع، نحو: (هَآؤُمْ أَقْرَبُ أَكْنَابِيهِ). ويقال: هَاءُ يَا امْرَأَةً وَهَآؤُنَّ يَا بَشَرَةً؛ والهجرة فيها بمنزلة كاف الخطاب. وقد يحذف الهجرة ويلحق الكاف، فيقال:

١. كلمات: خبر المبتدأ، والضمير المرفوع في تسمى، راجع إلى كلمات وقوله: أسماء الأفعال، مفعول ثانٍ للمفعول المذكور، لأن التسمية تقتضي مفعولين. فالأول أقيم مقام الفاعل والجملة في محل رفع، على أنه صفة كلمات. شرح.

٢. قوله: «بعضها تنصب»، أي ترفع الفاعل وتنصب المفعول، لأنها اسم للفعل المتعدي. مدرّس أفغاني

٣. قوله: «و بعضها ترفع»، وهو ما كان بمعنى الماضي، أي بمعنى الفعل الماضي اللازم، فترفع فقط.

٤. قوله: «وهو تسع كلمات»، أي مجموع النوع التاسع، تسع كلمات. قوله: «هَاءُ يَا امْرَأَةً»، بكسر هجرة هاء. مدرّس أفغاني

٥. اعلم أنّ هذه الأسماء، قد يؤتى بها، لنوع من الاختصار، لأنهم يضعون الأسماء موضع الأفعال ويسدّون بها مسدّدًا، فإذا قلت: رويد زيدًا فإنه أقيم مقام المهل، واستوى فيه الواحد والثنية والجمع وهذا نوع من الاختصار. ثم اعلم أنّ مسدّة هذا الأسماء قد يكون امرأة وقد يكون أخبارًا، فالأول قد يكون متعدّدًا، نحو: رويد زيدًا، وغير متعدّد، كضمة بمعنى أسكت وفتح بمعنى اكفف، ولم يورد المصنّف هذا النوع، لأنّه لا يعمل في اسم ظاهر والمقصود هنا ذكر العوامل الذي يعمل في اسم ظاهر. واعلم أنّ كلّاً من هذه الثنتي يستوى فيها المذكر والمؤنث والثنية والجمع، يقال: يازيد، يازيدان، يازيدون، يا هند، يا هندتان، يا هذات رويد عمروًا، والمستتر في الأول: انت، وفي الثنية مطلقًا: اتّما، وفي الجمع المذكر: اتّتم وفي الجمع المؤنث: اتّنن وكذا الباقى. شرح.

هاك هَاكُمَا^١ الى هَاكُنْ. ومنها حَيَّهْل، نحو: حَيَّهْل الثَّرِيدَ، أي ابنه.

والزافعة^٢ منها ثلاث كلمات:

عَيَّهَات، نحو: «عَيَّهَات زَيْد» أي بَعْد؛ وَهَيَّهَات أَبْلَغ في الإيغاد من فعله. وَشَتَّان^٣.

نحو: «شَتَّان زَيْدٌ وَعَمْرُو» أي افتراقاً. وَسَرَّغَان، نحو: «سَرَّغَان زَيْدٌ أَي سَرَّع» إِلَّا أَنَّ^٤ سَرَّغَان أَبْلَغ في التأكيد مَثَلٌ.

النوع العاشر

الافعال الناقصة^٥، وهي ثلاثة عشر فعلاً، ترفع الاسم وتنصب الخبر وأما سميت هذه الافعال ناقصة، لأنه^٦ لا يتم الكلام بالفاعل؛ بل يحتاج الى خبر منصوب، وهي: كَانَ وَضَارَ وَأَصْنَحَ وَأَمْسَى وَأَصْحَى وَظَلَّ وَبَاثَ وَمَا زَالَ وَمَا بَرَحَ وَمَا انْفَكَّ وَمَا فَتَى وَمَادَامَ

١. وقد يقع الهمزة في موضع الكاف، فيقال: هاء بالهمزة، وقد يجمع بينهما، فيقال: هاءك ومنهم من يقول: هاء، كرام ومنهم من يقول: هياء، على وزن هاء. ويصرفه تصريفه. شرح.

٢. قوله: «والزافعة منها ثلاث كلمات»، أي الزافعة من تسع كلمات، مدرس المعاني.

٣. اعلم أنه قد تراد كلمة «هَاء» بعده نوكيداً نحو: شَتَّان مَارِيدَ وَعَمْرُو وَمَنْعُ الْأَصْعَمِيِّ قَوْلُهُمْ: «شَتَّان مَا بَيْنَهُمَا»، لأنها لو كانت موصولة لكان الفاعل شَتَّان، شَيَّان واحداً والحال أنها شَيَّانين ولو كانت مزيده، لاسند شَتَّان الى لفظة يين وهو اسم منصوب لازم للظرفية ولم يمنع بعضهم عن القياس، لكون كلمة «هَاء» مبهماً صالحاً للواحد والكثير. شرح.

٤. قوله: «إِلَّا أَنَّ سَرَّغَان أَبْلَغ في التأكيد منه»، أي من سرع. وذلك لما تقدم من أنَّ زيادة العين تدلُّ على زيادة المعنى.

٥. هي ما وضع لتقرير الفاعل على صفة، نحو: كَانَ زَيْدٌ عَالِماً، فكان جعل زَيْدٌ على صفة وهو كونه عالماً في الزمان الماضي، بخلاف سائر الافعال، فإنها ما وضعت لذلك، فإن نحو: ضَرَبَ في «ضَرَبَ زَيْدٌ» وإن قرر زَيْدٌ على صفة الضرب، إلا أنه ما وضعت لتقرير وتساو وضعت لنفس الأفعال، أو نقول: العرَاد بالصفة، غير صفة مصدره، فلا يرد سائر الافعال وإنما سميت ناقصة لأنها لا يتم كلاماً تاماً مع المرفوع، بل يحتاج الى المنصوب وقيل: لأنه سلب عنه الدلالة على الحدث، وأما تدلُّ على الزمان فقط وإذا سلب عنها الدلالة على الحدث وعوّض عنها الخبر، فيكون رفع خبرها في قوة الفعل الدال على الحدث، فلم يسكت على مرفوعها. شرح.

٦. قوله: «لأنه لا يتم الكلام بالفاعل»، أي باسمها؛ لأن اسم هذه الافعال قد يسمى فاعلاً قال الرضی: تسمية مرفوع الافعال الناقصة اسمها اولی من تسميته فاعلاً لها، فالقياس ان لا يسمى مرفوعها فاعلاً، لكنهم سموه فاعلاً على القلة ولم يسموا المنصوب مفعولاً، لما مهدوا من ان كل فعل لا يدل له من فاعل وقد يستغنى عن المفعول. مدرس المعاني.

وَأَيْسَ.

وَالْحَقُّ بَعْضُهُمْ خَمْسَةُ أَفْعَالٍ بِهَا، وَهِيَ: أَضَ و غَاذَ و غَذَا و وَقَعَ و رَاحَ.
وَيَكُونُ لَهُ «كَانَ» مَعَانٍ:

أَحَدُهَا نَاقِصَةٌ، نَحْوُ: «كَانَ زَيْدٌ قَاتِمًا»، وَقَدْ يَجِيءُ لِلْمَاضِي، نَحْوُ: (وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ
بَشْعَةُ زُهَيْطٍ)، وَقَدْ يَجِيءُ لِلْمُسْتَقْبَلِ، نَحْوُ: (وَكَانَ يُؤْمَأُ عَلَى الْكَافِرِينَ عَسِيرًا)، وَقَدْ
يَجِيءُ لِلْخَالِ، نَحْوُ: (كَيْفَ نَكَلَّمُ مَنْ كَانَ فِي الْفَهْدِ صَبِيًّا)، وَقَدْ يَجِيءُ جَامِعَةً لَذَلِكَ،
نَحْوُ: (وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا)، أَيْ لَمْ يَزَلْ عَلِيمًا حَكِيمًا فِي الزَّمَانِ الْمَاضِي وَالْحَالِ
وَالْمُسْتَقْبَلِ.

وَقَدْ تَكُونُ تَامَّةً أَيْ لَا تَحْتَاجُ إِلَى الْخَبَرِ إِذَا كَانَتْ بِمَعْنَى وَقَعَ نَحْوُ: «كَانَ الْأَمْرُ» أَيْ
وَقَعَ الْأَمْرُ.

وَقَدْ تَكُونُ زَائِدَةً إِذَا وَقَعَتْ بَيْنَ مَا التَّعَجَّبُ وَفَعَلَ التَّعَجُّبِ، نَحْوُ: «مَا كَانَ أَحْسَنَ
زَيْدًا».

وَتَكُونُ بِمَعْنَى ضَارٍ نَحْوُ: (وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ).

وَقَدْ تَكُونُ فِيهَا ضَمِيرُ الشَّانِ وَحَيْثُ لَا تَقَعُ بَعْدَهَا جُمْلَةٌ تَفْشُرُ ذَلِكَ الضَّمِيرَ، نَحْوُ:
«كَانَ زَيْدٌ قَاتِمًا» أَيْ كَانَ الشَّانُ زَيْدَ قَاتِمٍ.

وَضَارٌ، لِلانْتِقَالِ مِنْ حَالٍ إِلَى حَالٍ، إِمَّا بِاعْتِبَارِ الْعَوَارِضِ، نَحْوُ: «ضَارَ الْبَيْتُ أَمِيرًا»
وَإِمَّا بِاعْتِبَارِ الْحَقَائِقِ، نَحْوُ: «ضَارَ الْمَاءُ هَوَاءً» وَقَدْ تَكُونُ تَامَّةً إِذَا كَانَتْ بِمَعْنَى ذَهَبَ
نَحْوُ: «ضَارَ زَيْدٌ إِلَى عَمْرٍو» أَيْ ذَهَبَ إِلَيْهِ.

وَأَصْبَحَ، نَحْوُ: «أَصْبَحَ زَيْدٌ غَيًّا» وَقَدْ تَكُونُ تَامَّةً، نَحْوُ: «أَصْبَحَ زَيْدٌ أَيْ دَخَلَ فِي وَقْتِ

١. قوله: «وَقَدْ يَجِيءُ لِلْحَالِ»، أَيْ الزَّمَانِ الْحَاضِرِ أَوْ الْمَرَادُ بِالْحَالِ الْحَالُ النَّحْوِيُّ وَلَكِنْ التَّعْمِيلُ لِذَلِكَ بِقَوْلِهِ
نَعَالِي: (كَيْفَ نَكَلَّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا) مَحَلُّ تَأْتِلٍ، بَلْ مَنَعَ، وَ ذَلِكَ لِمَا قَالَ الرَّضِيُّ وَ هَذَا نَصُّهُ: «اعْلَمْ أَنَّ
«كَانَ» تَرَادُفَ غَيْرِ مُفِيدَةٍ لشيءٍ» الْأَمْحُصِيُّ التَّائِيْدُ، كَذَا قِيلَ فِي قَوْلِهِ نَعَالِي: (مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا)، أَنَهَا زَائِدَةٌ
غَيْرُ مُفِيدَةٍ لِلْمَاضِي وَالْأَفَائِلِ الْمُعْجَزُ وَ صَيَّا عَلَى هَذَا حَالُ، مَدْرَسِ الْفُغْنَانِيِّ.

٢. قوله: «وَقَدْ يَجِيءُ تَقَعُ بَعْدَهَا جُمْلَةٌ تَفْشُرُ ذَلِكَ الضَّمِيرَ»، قَالَ الرَّضِيُّ: يَكُونُ فِي كَانَ التَّاقِصَةِ ضَمِيرُ الشَّانِ
مَقْدَرًا، فَيَرْتَفِعُ الْمَبْدُوءُ وَ الْخَبَرُ بَعْدَهَا مَتَّصِيَةً بِمَحَلِّ خَبَرِ الْكَانِ مَدْرَسِ الْفُغْنَانِيِّ.

الصُّباح، وقد تكون بمعنى صار، نحو: «أَصْبَحَ زَيْدٌ فَقِيْرًا».

وَأَمْسَى، نحو: «أَمْسَى زَيْدٌ عَابِدًا».

وَأَضْحَى، نحو: «أَضْحَى زَيْدٌ رَاكِبًا».

واعلم^١ أن هذه الأفعال الثلاثة الأخيرة تجيء على ثلاثة معان: أحدها، اقتران مضمون الجملة بأوقاتها الخاصة التي هي الصُّباح والمساء والضُّحى، كما قرنت غنى زيد بالصُّباح وعبادة زيد بالمساء وركوبه بالضُّحى. والثاني^٢ يقتتان ذكرتا في بيان أَصْبَحَ.

وظَلَّ^٣، للاستمرار^٤ في النهار، نحو: «ظَلَّ زَيْدٌ عَابِدًا».

وبَاتَ، للاستمرار في الليل، نحو: «بَاتَ زَيْدٌ مُصَلِّيًا»، وقد تكونان بمعنى صار، نحو: «ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا»، فإنه لا يختص^٥ زماناً دون زمانٍ وبات زيد فقيراً أى صار.

وما زال^٦، نحو: «ما زالَ زَيْدٌ أَمِيرًا».

وما بقي^٧، نحو: «ما بقيتْ زَيْدٌ غَالِمًا».

وما برح^٨، نحو: «ما برحَ زَيْدٌ غَافِلًا».

وما انفك^٩، نحو: «ما انفكَّ زَيْدٌ غَالِمًا».

١. قوله: «واعلم أن هذه الأفعال الثلاثة الأخيرة»، هي صار وأمسى وأصبح. مدرس افغانى

٢. قوله: «والتتان يقتتان ذكرتا في بيان أصبح»، أحدهما أن تكون تامة والثانية أن تكون بمعنى صار. مدرس افغانى

٣. قوله: «هو ظَلَّ للاستمرار في النهار»، أى لاستمرار الخبر في النهار. مدرس افغانى

٤. وهو يجيء على معنيين، الأول: أن يقرن مضمون الجملة بالوقت الخاص، الذى هو النهار، نحو: ظَلَّ زَيْد قائماً، أى أنصف زيد بالقيام في النهار، والثاني أن يكون بمعنى صار، أى للانتقال، نحو: ظَلَّ زَيْدٌ فَقِيْرًا، أى انتقل من صفة الغناء إلى صفة الفقر، ولا يكون تامة، ولهذا لم يقل: ظَلَّ زَيْدٌ مِثْلَ أَصْبَحَ زَيْدٌ. شرح.

٥. قوله: «فإنه لا يختص زماناً دون زمان»، أى صيرورة وجهه مسوداً بسبب إشارة الاتنى لا يختص بزمان دون زمان، لأن صيرورة وجهه تحصل في أى وقت يُشْر بالاتنى أن صباحاً فصيحاً وإن مساءً فمساءً وإن نهارةً فنهارةً وإن ليلاً فليلاً. مدرس افغانى

٦. الذى مضارع يزال وإنما الذى مضارع يزل فليس منها، فلا يقال: لا يزال أسيراً، هكذا وجدنا في المطبوعات. شرح.

٧. فى الأصل بمعنى زال. شرح.

٨. فى الأصل بمعنى انفصل، مثل ما زال. شرح.

واعلم أنَّ هذه الأفعال الأربعة للدلالة على استمرار خبرها لاسمها مُدَّ كَانَ قَبْلَهُ أَي في زمان يمكن قبول الخبر في المعتاد مثل: ما زال زيدٌ أميراً، أي مذ كان قابلاً للأمرة، لا في حال كونه طفلاً فيلزمها النفي ليدلَّ على استمرار خبرها لفاعلها، فتكون هذه الأفعال حبيثةً بمنزلة كان، لكون هذه الأفعال للنفي ودخول حرف النفي على النفي مستلزم للثبات، لأنَّ حرف النفي إذا أدخلت على النفي أفادت الثبات ولهذا لم يجر أن يقال ما زال زيد إلا قائماً، كما لم يجر أن يقال كان زيد إلا غالماً.

وما دام، لتوقيت^١ أمر بعدة ثبوت خبرها لاسمها، نحو: إجلس ما دام زيد جالساً، ومن^٢ ثم احتاجت إلى كلام فيما قبلها لأنها ظرف والظرف يحتاج إلى كلام لأنه فضلة والفضلة لا تجيء إلا بعد المُسند والمُسند اليه.

وليس،^٣ لنفي^٤ مضمون الجملة حالاً عند أكثرهم لاستعمال العرب كذلك، نحو: ليس زيد قائماً الآن ولا تقول غداً وقيل: مطلقاً أي حالاً كان، أو غيره كما قال الله تعالى: **وَأَلَّا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ** أي العذاب، فهذه لنفي المستقبل لكون العذاب^٥ غير مصروف عنهم يوم القيامة.

واعلم، أنه يجوز تقديم أخبارها كلها على اسمها نحو: كان قائماً زيداً، لكونها

١. قوله: والتوقيت أمر بعدة ثبوت خبرها لاسمها، كتوقيت جلوس المخاطب مدة ثبوت الجلوس لزيد مدرس افغانى.
٢. قوله: هو من ثم احتاجت إلى كلام فيما قبلها، أي من جهة أن مادام لتوقيت أمر بعدة ثبوت خبرها احتاجت إلى كلام فيما قبلها وذلك الكلام في المثال المذكور هو اجلس فتدبر. مدرس افغانى
٣. وهو فعل غير متصرف على المذهب المنصور، كثبت، دون غيره، بدليل لحوق الضمائر و ناء التأنيث الساكنة عليها، نحو: ليسوا وليست. وقال بعضهم: أن أصله ليس، بكسر الياء، كغضب، ولكن لما لم يتصرف، أوجوا الاسكان في عينه، ليكون دليلاً على كونه غير متصرف، نحو: ليست ولأنه لو كان متصرفاً، لقبل: لأش قلب الياء، ألفاً شرح.
٤. قوله: هو ليس لنفي مضمون الجملة حالاً، أي في زمان الحال، أي في حال التكلم، أي في الزمان الحاضر. مدرس افغانى
٥. ويمكن أن يجاب عن الآية بأنه تعالى لما أخبر أن العذاب يوم يأتيهم، ليس مصروف عنهم، كأنه ثابت و متحقق في الحال، لتحقق وجود ما أخبر الله تعالى عنه. شرح.

أفعالاً،^١ وجواز تقديم المنسوب على المرفوع لقوتها، وفي تقديم الاختيار على الأفعال ثلاثة أقسام: قسم يجوز وهو من كان إلى بات، نحو: قاشماً كان زيد، وقسم لا يجوز وهو ما أوله ما^٢ فإنه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه فحسب، خلافاً لابن كيسان واتباعه، فإنه يجوز تقديم أخبار هذا القسم على نفسه غير ما دام،^٣ وقسم مختلف فيه وهو ليس.

النوع الحادي عشر

أفعال المقاربة،^٤ وإنما سُميت هذه الأفعال أفعال المقاربة لأنها وضعت للدنو الخبر إلى فاعلها رجاء أو^٥ حصولاً أو أخذاً فيه وهي أربعة أفعال: الأول: عسى والثاني: كاذ والثالث: كَرَب والرابع: أوشك.^٦ وعملها كعمل كان لأنها^٧ من أخوات كان، لكونها أيضاً لتقرير الفاعل على صفة بسيل المقاربة رجاء أو حصولاً أو أخذاً فيه إلا أنه أفردها بالذكر لاختصاص خبرها بالفعل المضارع وامتناع تقديم خبرها عليها وجواز تقديم خبر كان عليها. أمّا عسى، فهي^٨ غير متصرفة وخبرها فعل المضارع مع أن، نحو:

١. قوله: ولكونها أفعالاً، علة لجواز تقديم أخبارها على اسمها. مدرس افغانى
٢. ماؤه نافية كانت أو مصدرية. أما إذا كانت نافية، فلا امتناع تقديم ما في حيز النفي، لأنه يقتضى التصدير واما إذا كانت مصدرية، فلا امتناع تقديم معمول المصدر على نفس المصدر. شرح
٣. لأن أداة النفي لما دخلت على الفعل الذى معناه النفي فإحداث الثبوت، فصار بمنزلة كان يلزم تقديم ما في حيز النفي عليه بحسب المعنى. جامعى
٤. وفي تسميتها بذلك تغليب، إذ منها ما هو للشروع وما هو للزجاء، سيوطى
٥. قوله: رجاء أو حصولاً أو أخذاً فيه، أى شروعا فيه وقد تقدم توضيح ذلك فى عوامل ملامح منقضى، فراجع إن شئت. مدرس افغانى
٦. وإنما أفرده بالذكر هذه الأفعال، مع أنها كذلك فى رفع الاسم ونصب الخبر، لأن لها أحكاماً ليست للباقي كما سيذكر. شرح
٧. قوله: ولأنها من أخواتها، أى لأنها أيضاً الأفعال الناقصة. والفرق الذى صار سبباً لافراد هذه الأفعال وجعلها باباً مستقلاً، اختصاص خبرها بالمضارع و امتناع تقديم خبرها عليها، بخلاف الأفعال الناقصة المشهورة، فاتها ليس فيها هذه الأمور الثلاثة. مدرس افغانى
٨. قوله: وهى غير متصرفة، أى ليس لها الاصح العاضى المعلوم مدرس افغانى

عسى^١ زَيْدٌ أَنْ يُخْرِجَ،^٢ وقد يحذف أَنْ، تشبيهاً بكاد، نحو: عسى زيد يخرج وقد تقع أَنْ مع الفعل المضارع فاعلاً لها ويقتصر عليه وحينئذ تكون تامة، نحو: عسى أَنْ يخرج زيد.

وكاد، نحو: كاد زَيْدٌ يخرج وخبر كاد الفعل المضارع بغير أَنْ وقد تدخل أَنْ على خبر كاد تشبيهاً بعسى، نحو: كاد زيد أَنْ يخرج. وأَوْشَكَ، نحو: «أَوْشَكَ زَيْدٌ يُخْرِجُ». ويستعمل استعمال عسى وكاد، نحو: «أَوْشَكَ زَيْدٌ أَنْ يُخْرِجَ» وأَوْشَكَ زَيْدٌ يُخْرِجُ.

وَكَرَّبَ، يستعمل استعمال كاد، نحو: «كَرَّبَ زَيْدٌ يُخْرِجُ». ثُمَّ اعْلَمْ أَنَّ معنى عسى مقاربة الأمر على سبيل الرجاء والطمع؛ تقول: «عسى الله أَنْ يُشْفِيَ المريض». تريد أَنْ قُرب شفائه مرجو من عند الله. ومعنى كاد مقاربة الأمر على سبيل الحصول، نحو: «كادت الشمسُ تَغْرُبُ». تريد أَنْ قربها من الغروب قد حصل.

وأما أَوْشَكَ، فمعناه معنى كاد، في إثبات قرب الحصول وليس معناه معنى عسى؛ لأنَّه ليس فيه معنى الرجاء والطمع، وإنما يستعمل أَوْشَكَ في اللفظ استعمال عسى وكاد لمشاركته لهما في أصل باب المقاربة، وكان القياس أَنْ يستعمل استعمال كاد لموافقة لكاد في المعنى وهو إثبات قرب الحصول.

١. قوله: «عسى زيدان يخرج» فيه إشكال أجاب عنه المحشى، فراجع مدرس افغانى

٢. أى قارب زيد الخروج، أى خروجه مرجو ومطموع، لأنَّه ثابت بالفعل. «فزيد» اسم عسى و«أن يخرج» فى موضع نصب خبر. «و خبر عسى، فعل المضارع مع أن، حتى أن جمهور البصريين ذهبوا إلى أن التحريد من «أن» خاص بالشعر. حكيم.

و «كاده» لحصول قرب الخبر بالفعل، و خبره فعل مضارع بغير «أن» متأول باسم الفاعل، نحو: كاد زيد يخرج، أى خارجاً، لأنَّهم تركوا استعماله، لأن كاد موضوع لتقريب الشئ من الحال، فوجب أن يؤتى بعده ما يدل بنفسه على الحال، اعنى المضارع، ليكون أزل على ما يقتضيه، وإنما حذف «أن» مع كاد و ثبت مع عسى، لأن كاد أكثر وأبلغ فى تقريب الشئ من الحال. الا ترى أنك اذا قلت: كادت الشمس يخرج، كان المعنى قرب خروجها تحقيقاً وعسى أكثر دلالة على الاستقبال، لأنك تقول: عسى الله أن يدخلنى الجنة و قد شبهت عسى من قال: قد كاد من طول البلاء أن يمضى ربيع عفاء الذعر طولا قائمى، و اذا دخل النعى على كاد يكون كساير الافعال، و قيل يكون للاثبات ما ذهباً كان او مستقبلاً. شرح.

وَأَمَّا كَرَبَ فمعناه دَنُو الخبر على معنى الأَخَذَ والشَّرُوعَ في الخبر، فَكَرَبَ مُخَالَفٌ لِعَسَى لانتفاء معنى الرجاء والطَّمَعِ فيه، ومخالف لكاد أيضاً لحَصُولِ الشَّرُوعِ في خبر كَرَبَ بخلاف كاد؛ فلم يستعمل كَرَبَ إلا بالفعل المضارع مجرداً عن «أَنْ»؛ لِأَنَّ أَنْ للاستقبال، وخبر كَرَبَ محقق في الحال؛ فتحقق خبر كَرَبَ في الحال أكثر من تحقق خبر كاد في الحال، لِأَنَّ الخبر في كاد يصحُّ تقديره مستقبلاً على وجه يصحُّ دخول أَنْ لذلك، وهنأ لا وجه لتقديره مستقبلاً لكونه مشروِعاً فيه، فقد تحقق فيه معنى الحال، فلم يكن لدخول أَنْ في خبرها وجه؛ لِأَنَّ «أَنْ» للاستقبال.

وقيل: أفعال المقاربة سبعة، فألحق بها جَعَلَ وَطَفِقَ وَأَخَذَ وهي مثل كاد، لقرب معناها من معنى كاد تقول:

«طَفِقَ زَيْدٌ يَفْعَلُ وَجَعَلَ زَيْدٌ يَقُولُ وَأَخَذَ بَكْرٌ يَنْصُرُ.»

وإذا دخل النفي على كاد فهو كالأفعال على الأصحِّ فكما أَنَّ الأفعال المثبتة إذا دخل عليها النفي كانت للنفي، فكذلك تكون كاد.

وقيل: ^١ تكون للإثبات ماضياً كان أو مستقبلاً، وقيل: تكون في الماضي للإثبات وفي ^٢ المضارع كالأفعال تمسكاً بقوله تعالى (فَذَبِّحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ) وقد ذهبوا؛ فالذبح بدلٌ على الفعل، فيكون وما كادوا للإثبات ويقول ذي الرِّمَّة:

إِذَا غَيَّرَ الْهَجْرُ الْمُحِبِّينَ لَمْ يَكُنْ
رَسِيْسُ الْهُوَى مِنْ حُبِّ مَنِيَّةٍ يَبْرَحُ

النوع الثاني عشر

أفعال المذح والذم وهي ما وضع لإنشاء مدح أو ذم وهي:

١. قوله: «فقد تحقق فيه معنى الحال»، أي معنى زمان الحال. مدرس أفعالي
٢. قوله: «و قيل تكون للإثبات ماضياً كان أو مستقبلاً»، قال جامي: «لما في الماضي فكقوله تعالى: «و ما كادوا يفعلون» فإن المراد إثبات الفعل أي الذبح لانفيه، بدليل «فذهبوها» وأما في المضارع، فلتحطئة الشعراء قول ذي الرمة و تفصيل ذلك مذكور في كلام جامي فراجع. مدرس أفعالي
٣. قوله: «و في المضارع كالأفعال»، أي كسائر الأفعال في العبارة التي نفى مضمونه. مدرس أفعالي

أربعة أفعال، فمنها نغم وبش^١ يدخلان^٢ على اسمين مرفوعين؛ أحدهما بسمى
الفاعل والثاني المخصوص بالمدح والذم، نحو: «نغم الرجل زيد وبش الرجل بكر».
وشرطهما أن يكون معرفاً بالكلام كما مر أو مضافاً إلى المعرف بها، نحو: «نعم غلام
الرجل زيد»، أو مضمراً^٣ مميّزاً بنكرة منصوبة، نحو: «نعم رجلاً زيداً» أو مميّزاً^٤ بما،
نحو: (فَتِعَمًا هِيَ). فما هنا نكرة بمعنى شيء موضوعة النصب على التمييز، وهو^٥ معيّن
لفاعل نغم، أي فنعم شيئاً هي، وهي^٦ ضمير الصدقات وهي المخصوصة بالمدح.
وبعد^٧ ذكر الفاعل على أي وجه يذكر المخصوص؛ لأن^٨ ذكر الشيء مبهماً ثم
مفسراً أوقع في النفوس.

١. اجمع الصرّتون على أن نعم وبش فعلان ماضيان، وافقهم الكسائي. وذهب الغزالي إلى أنهما اسمان و
الدليل على صحة المذهب الأول، لحوق الضمائر وتاء التأنيث الساكنة لهما والمستلة طويلة الدليل.
والحاصل أنهم لما رأوا المدح العاتق والذم واستمرارهما في نفس الممدوح والمذموم ابتداءً بحيث
لا يوجد انتقالهما وحصولهما في زمان دون زمان، جعلوا نعم وبش دليلين على هذا المعنى والتزموا
فيهما لفظ الماضي، لأن الماضي أدل على هذا المعنى من المضارع، لأن المضارع يشترك فيه الحال و
الاستقبال وهما على شرف الزوال والانتقال، فلا يصلحان للقدالة على الثبوت والاستمرار أصلاً وعلى
معنى الثبوت أدل فهما فعلان ماضيان ولا بد لهما من اسم مرفوع، هو فاعلهما ومن اسم آخر هو
والمخصوص بالمدح أو الذم، فالفاعل إن كان مظهرأ وجب أن يكون اسماً معرفاً بلام الجنس أو مضافاً إلى
ما فيه لام الجنس، ضوء.

٢. قوله: «يدخلان على اسمين مرفوعين»، أي يدخل كل واحد منهما على اسمين مرفوعين. مدرّس افغانى
٣. قوله: «وشرطهما»، أي شرط فاعل كل واحد من نعم وبش. مدرّس افغانى
٤. أما الأضمار والتفسير، فللتفسير بعد الأجمال وأما النكارة، فلوجوب نكارة التمييز وأما النصب، فلانتفاع
أضافة المضمّر. حذائق.

٥. قوله: «أو مميّزاً بما»، أي حال كون المضمّر مميّزاً بكلمة ما. مدرّس افغانى
٦. قوله: «هو هو مميّز لفاعل نعم»، أي لفظ «ما» معيّن لفاعل نعم، أي للضمير المستتر في نعم. مدرّس افغانى
٧. قوله: «وهي ضمير الصدقات»، أي كلمة هي عائد إلى الصدقات. مدرّس افغانى
٨. قوله: «و بعد ذكر الفاعل على أي وجه»، أي سواء كان الفاعل معرفاً باللام أو بالوجهين الآخرين. مدرّس
افغانى

٩. قوله: «ولأن ذكر الشيء مبهماً ثم مفسراً أوقع في النفوس»، قال جليلي في بحث اخراج الكلام في خلاف:
مقتضى الظاهر لما أرادوا في باب أفعال المدح والذم زيادة المبالغة والتفخيم لئلهما الفاعل أولاً لتشويق
النفس إليه وأسرت إليه. مدرّس افغانى

والمخصوص مبتدأ ما قبله خبره، أو خبر مبتدأ محذوف، فعلى الأول جملة واحدة وعلى الثاني جملتان. وشرط المخصوص أن يكون مطابقاً للمفاعل في الجنس، والافراد والتنشئة والجمع والتذكير والتأنيث تقول: «نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ» و«نِعْمَ^١ الرَّجُلَانِ الزُّيْدَانِ» و«نِعْمَ الرَّجَالُ الزُّيْدُونَ» و«نِعْمَتِ الْمَرْأَةُ هِنْدٌ» و«نِعْمَتِ الْمَرْأَتَانِ الْهِنْدَانِ» و«نِعْمَتِ النِّسَاءِ الْهِنْدَاتِ»، وقد يحذف المخصوص إذا عُلِمَ، نحو: «نِعْمَ الْعَبْدُ» و«نِعْمَ الْمَاهِدُونَ».

وساءة، يجري مجرى ينش، نحو: «سَاءَ الرَّجُلُ زَيْدٌ» و«سَاءَ زَجَلًا بَكْرٌ»، وقد يستعمل^٢ في الاخبار ايضاً، نحو: «سأني هذا الأمر» وهو نقيض سرّني و«سأت المرأة هِنْدٌ» كما تقول: «بَشَتْ الْمَرْأَةُ هِنْدٌ».

ومنها حَبْدًا، وهو مركّب من حَبّ وذا، وفاعله «ذا»، ويراد^٣ به المشار إليه في الذّهن كما يراد بالرجل في «نعم الرجل زيد»، ولا^٤ يتغير لفظه سواء كان المخصوص مفرداً أو مثني أو مجموعاً أو مذكراً أو مؤنثاً، نحو: «حَبْدًا زَيْدٌ وَالزُّيْدَانِ وَالزُّيْدُونَ» و«حَبْدًا هِنْدٌ

١. قوله: «نحو»: قوله تعالى نعم العبد، اي ايوب «و نعم الماهدون» اي نحن، فالمخصوص المحذوف في الاول ايوب وفي الثاني نحن. مدرس افغانى

٢. اي حاله في الاعراب واللام كحال نعم الرجل زيد و يش الرجل عمرو بلافرف، فلا حاجة ان تذكره مرة بعد اخرى. واعلم ان نعم اصل في المدح و يش اصل في الذم ولذا قدمها على حبدا وساء واما تقديم نعم على يش فظاهر وفيها اربع لغات: الاصل يفتح اؤله وكسر ثايه، ثم تقول: نعم ففتح الكسرة، ثم طرح الكسرة الثانية، فتقول: نعم بكسر التّون وسكون العين، كذا في الصحاح. شرح.

٣. قوله: «و قد يستعمل في الاخبار»، ايضا اي قد يستعمل ساء في الجملة الخير، كما يستعمل للجملة الانشائية اذا كان لانشاء الذم. مدرس افغانى

٤. قوله: «و يراد به المشار اليه في الذّهن»، اي يراد بكلمة ذا شئيه. مشار اليه في الذّهن، كما يراد بالرجل في نعم الرجل زيد. قال التفتازاني في بحث وضع المضمر موضع المظهر ما حاصله: ان المراد بالرجل في نعم الرجل زيد متعلل معهود في الذّهن. مدرس افغانى

٥. قوله: «ولا يتغير لفظه اي لفظ ذا قال ابن مالك:

و ان تسرد ذسا فسقل لاحدا
ومثل نعم حبدا للمفاعل ذا

وتأول ذا المخصوص انا كان لا
تعلى بذافهو بضاهي المتلا

قال السيوطي في شرح كلام ابن مالك: فهو ايضا هي المتل الجاري في كلامهم في قولهم: «في الصيف ضيبت اللبن» بكسر التاء للجميع. وقد اوضحنا المتل في المكررات احسن توضيح، فراجع ان شئت. مدرس افغانى

والهندان والهندات، وبعده^١ المخصوص بالمدح؛ وإعرابه كأعراب مخصوص يُسَمَّى، في جزاء كون المخصوص مبتدأ وما قبله خبره، أو خبر مبتدأ محذوف.

النوع الثالث عشر

أفعال^٢ القلوب،^٣ وهي سبعة: ظَنَنْتُ وخبَّيْتُ وخلت وزَعَمْتُ وَعَلِمْتُ وزَأَيْتُ وَوَجَدْتُ. وأما سَمَيْتُ^٤ أفعال القلوب؛ لأنها^٥ لا تحتاج في صدورها إلى الجوارح والأعضاء الظاهرة، بل يكفي فيها القوة العقلية.

وتدخل الجميع على المبتدأ والخبر فتنصبهما على^٦ المفعولية، نحو: وَظَنَنْتُ زَيْدًا قائماً، وَخَبَيْتُ زَيْدًا غَالِماً، وَجَلَّتْ زَيْدًا كَرِيماً، وَزَعَمْتُ بَكْرًا فَاضِلاً وَعَلِمْتُ عَمْرًا بَخِيلاً، وزَأَيْتُ عَمْرًا فَايْقاً، وَوَجَدْتُ عَمْرًا لَنْبِماً. والثلاثة الأول للظَّنِّ وتسمى^٧ أفعال الشك^٨، والثلاثة الأخيرة للمعلم وتسمى أفعال اليقين. وزعمت^٩ للدعوى والاعتقاد فتكون للمعلم والظَّنِّ.

١. قوله: «و بعده المخصوص بالمدح»، أي بعد ذا المخصوص بالمدح وإن قلت: لاحقاً فبعد ذا المخصوص بالمدح. مدرس افغانى
٢. قوله: «أفعال القلوب»، أي الأفعال التي تصدر مصادرها من القلب. مدرس افغانى
٣. «وهي أفعال تدخل على المبتدأ والخبر، بعد اخذها الفاعل، فتنصبهما مفعولين لها، هذا مذهب الجمهور وذهب السهيلي إلى أنها كاعطى، مفعولاً مفعولاً كمفعولين ليس، أصلهما المبتدأ والخبر مستنداً بنحو: ظننت زيدا عمرواً فإنه لا يقال: زيد عمرو، واجب بالمنع وإن المراد ظننت زيدا لعمره، فتبين خلافه. حكيم
٤. «وأما سميت هذه الأفعال بأفعال القلوب، لأنها للشك واليقين وكلاهما من أفعال القلب. ضوء.
٥. قوله: «لأنها لا تحتاج في صدورها إلى الجوارح والأعضاء الظاهرة»، قال قس: اللسان: جوارح الإنسان أعضائه وعوامل جسده، كيد ورجليه، وأحدثها جارية، لأنهن يحجر عن الخير والشرى يكسبه. مدرس افغانى
٦. قوله: «على المفعولية»، أي على كونهما مفعولاً به في الظاهر. مدرس افغانى
٧. قوله: «وهي تسمى أفعال الشك»، أي الثلاثة الأولى تسمى أفعال الشك. قال جامي: كأنهم أرادوا بالشك الظن والأفلاشي. من هذه الأفعال بمعنى الشك المقضى تساوى الطرفين.
٨. «وكانهم أرادوا بالشك، الظَّنَّ، والأفلاشي. من هذه الأفعال بمعنى الشك المقضى تساوى الطرفين. جامي.
٩. قوله: «وزعمت للدعوى»، أي الادعاء. مدرس افغانى

واغلم: ^١ اَنْ حَبِثْتُ وَخِلْتُ لازمان لدخولهما على المبتدأ والخبر، دون الخمسة
الباقية؛ فَإِنَّ لِكُلِّ واحد منها معنى آخر، لا يقتضي الأ مفعولاً واحداً إذا كان بذلك
المعنى، فانك تقول: ظَنَنْتُهُ أَي أَنَّهُمَّةٌ وزعمته أَي قُلْتُهُ وعلمته أَي عَرَفْتُهُ ورأيتُهُ أَي
أَبْصَرْتُهُ وَوَجَدْتُ الضَّالَّةَ أَي صادفتها.

ومن خصائصها، جواز إلغاء ^٢ العمل وهو إبطال العمل لفظاً ومعنى ^٣ متوسطة أو
متأخرة ^٤ لاستقلال ^٥ الجزئين كلاماً بخلاف ^٦ باب أعطيت، نحو: زَيْدٌ ظَنَنْتُ قائم، وَزَيْدٌ
عَالِمٌ ظَنَنْتُ.

١. قوله: هو اعلم ان حبثت و خلت لازمان لدخولهما على المبتدأ والخبر، اي لحبثت و خلت معنى واحد
يلزم ذلك المعنى الواحد دخولهما دائماً على المبتدأ والخبر و نصبهما على المفعولية، فهما دائماً
متعديان الى المفعولين. مدرس افغانى

٢. و هو ابطال علاقة المفعولية لفظاً و معنأ بينها و بين مفعولها، حال كون تلك الافعال متوسطة بين
المفعولين، نحو: زيد ظننت مقيم، او متأخرة عنهما، نحو: زيد مقيم ظننت، وذلك لأن هذه الافعال يتقدم
احد مفعولها او كلاهما عليها بضعف عملها، مع ان مفعولها كلام تام بدون عملها فيها و بذلك يحصل ما
هو الغرض منها، فيجوز الالغاء لذلك و الاعمال لكونها افعال و الافعال لقوة عملها لا يمتنع عن العمل
بتقديم مفعولها عليها، أنعوزج

٣. و اعلم ان لهذه الافعال ثلاث مراتب: احدها: التي لا يجوز فيها الا الاعمال و لا يجوز الغائها البتة و ذلك اذا
كانت متقدمة، لأن التقديم من اعلام العناية و الالغاء يدل على ضعفها فلا يجتمعان، والثانية التي يحسن
فيها الالغاء و الاعمال و ذلك عند التوسط نحو: زيد ظننت منطلق، او زيدا ظننت مطلقاً و اما تساويها لان
واحداً من المفعولين قدم و الفعل واقع بينهما، فهو متأخر من وجه و متقدم من وجه. و الثالث التي يكون
الالغاء فيها احسن و ذلك عند التأخر و ذلك لان الفعل لاحظ له في التقديم اصلاً بوجه فصعف امره و
حسن الغائه و اما احتضى الالغاء هذه الافعال و لم يجوز في غيرها من الافعال دوات المفعولين، لأن
الالغاء فيها لا يفيد معنى الكلام اذا قلت: زيد ظننت مقيم، كان بمنزلة قولك: زيد مقيم في طلي و لو قلت:
زيد أعطيت درهم و زعمت انك تريد زيد درهم في اعطاني اعملت ضوء.

٤. قوله: «متوسطة او متأخرة»، اي جواز إلغاء هذه الافعال انما هو حال كونها وسط المفعولين او متأخرة
عنهما. مدرس افغانى

٥. قوله: «لاستقلال الجزئين كلاماً»، اي لعدم احتياج المفعولين بعد الغاء هذه الافعال الى شيء اخر
لصيرورتها كلاماً مفيداً فائدة تامة يصح السكون عليها مع ضعف عمل هذه الافعال بالتوسط و التأخر.
مدرس افغانى

٦. قوله: «وبخلاف باب أعطيت ايضاً»، فإن باب أعطيت لا يلفى و ان متوسطة او متأخرة. مدرس افغانى

ومنها، إذا ذكر أحدهما ذكر الآخر بخلاف^١ باب أعطيت أيضاً فلا يجوز أن يقتصر على أحد مفعوليهما وإن جاز أن لا يذكر معاً كقوله تعالى: (وَيَوْمَ يَقُولُ نَادُوا شُرَكَائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ) أي زَعَمْتُمُوهُمْ مثلي، لكون هذه^٢ الأفعال داخلة على المبتدأ والخبر، فكما أنه لا بد للمبتدأ من الخبر وبالعكس لا بد لأحد المفعولين من الآخر.

ومنها التعليق، وهو وجوب إبطال العمل لفظاً دون معنى، قبل لام الابتداء والنفي والاستفهام، نحو: «عَلِمْتُ لَزَيْدٌ غَالِبٌ»، و«عَلِمْتُ مَا زَيْدٌ فِي الدَّارِ»، و«عَلِمْتُ أَزَيْدٌ عِنْدَكَ أَمْ غَمْرٌ»، لانتفاء كل واحد من هذه الثلاثة صدر الكلام، فلو عملت لم يكن هذه الأشياء في صدر الكلام.

ومنها أنه يجوز أن يكون فاعلها ومفعولها ضميرين^٣ لشيء واحد، نحو: «عَلِمْتُي مُنْطَلِقاً، وَعَلِمْتُكَ مُنْطَلِقاً»، أي علمت نفسي مُنْطَلِقاً وَعَلِمْتُ نَفْسَكَ مُنْطَلِقاً، ولم يحز

١. قوله: «بخلاف باب أعطيت»، فإن باب أعطيت إذا ذكر أحد مفعولي له لا يجب ذكر الآخر. مدرس افغانى

٢. قوله: «فلا يجوز أن يقتصر على أحد مفعوليهما»، أي على أحد مفعولي هذه الأفعال. مدرس افغانى

٣. قوله: «لكن هذه الأفعال»، أي أفعال القلوب. مدرس افغانى

٤. قوله: «ضميرين لشيء واحد»، الأولى أن يقال: ضميرين متصلين لشيء واحد، كما يظهر ذلك مما ذكر من الأمثلة وأنا معجني أن اتقل كلاماً لحامي بطوله، لكونه مقيداً للمبتدئ بل للمنتهى أيضاً وهذا نصه: «لا يجوز ذلك (أي كون فاعل الأفعال القلوب ومفعولها ضميرين متصلين لشيء واحد) في سائر الأفعال، فلا يقال: ضرتني و شمتني، بل يقال: ضرت نفسي و شمت نفسي وذلك لأن أصل الفاعل أن يكون مؤثراً والمفعول به متأثر وأصل المؤثر أن يغير المتأثر، فإن اتحدا معنى كره اتفاقهما لفظاً، فقصد مع اتحادهما معنى تغيرهما لفظاً بقدر الامكان، فمن ثمة قالوا: ضرت نفسي ولم يقولوا: ضرتني، فإن الفاعل والمفعول فيه ليسا بتغايرين بقدر الامكان، لاتفاقهما من حيث كون كل واحد منهما ضميراً متصلاً، بخلاف ضرت نفسي، فإن النفس يضافها إلى ضمير المتكلم صار كأنها غيره، فغلبة مغايرة المضاف للمضاف إليه، فصار الفاعل والمفعول فيه متغايرين بقدر الامكان. واما الأفعال القلوب، فإن المفعول به فيها ليس المنصوب الأول في الحقيقة، بل مضمون الجملة، فجاز اتفاقهما لفظاً، لانهما ليسا في الحقيقة فاعلاً ومفعولاً به، وما أجرى مجرى أفعال القلوب فقدسني و عذمتني، لانهما نقيضاً وجدنتي، فحسلاً عليه حمل التقصيص وكذلك أجرى رأى البصرية والحكمة على رأى القلبية، فحوز فيهما ما جاز فيه من كون فاعلهما ومفعولهما ضميرين لشيء واحد كقول الشاعر:

وقد ارتسى للرماح دربة من عن يميني تارة وامامي

وكقوله تعالى: اني اراني اعصر خسراً، وقال في صدر هذا الكلام: واتما قلنا متصلين، لانه اذا كان احدهما منفصلاً لم يختص اجتماعهما بفعل دون آخر، نحو: اياك ظلمت انتهى. مدرس افغانى

في سائر الافعال فلا يقال: ضَرَبْتَنِي وَلَا ضَرَبْتَنِكَ لِأَنَّ الْغَالِبَ فِي سَائِرِ الْأَفْعَالِ تَعَلَّقَ فَعْلُ الْفَاعِلِ بِغَيْرِهِ، وَهَذِهِ السَّمَاعِيَّةُ أَخَذَ وَتَسْعُونَ غَامِلًا.

وَالْقِيَاسِيَّةُ مِنْهَا سَبْعَةٌ عَوَامِلُ

الاول: الفعل: على الإطلاق أي سواء كَانَ متعدياً أو غير متعدي فإنه يرفع فاعله، نحو: «ضَرَبَ زَيْدٌ وَذَهَبَ غَمْرُو».

والمتعدي،^١ ما كان له مفعول به، ويتعدي الى مفعول واحد، نحو: «ضَرَبْتُ زَيْدًا» أو الى اثنين، نحو: «أَعْطَيْتُ زَيْدًا دَرْهَمًا وَغَلَبْتُ زَيْدًا غَالِمًا».

والثلاثة، نحو: «أَعْلَمْتُ زَيْدًا غَمْرًا جَاهِلًا» والأفعال المتعدية الى ثلاثة مفاعيل حكم مفعولها الاول، كمفعولي باب أعطيت، بمعنى أنه يجوز أن تذكره منفرداً من غير ذكر المفعولين الآخرين، كما أنه يجوز أن تذكر المفعول الاول لأعطيت منفرداً عن الثاني.

ومفعولها الثاني والثالث كمفعولي علمت، بمعنى أنه يجوز ترك مفعولها الثاني والثالث معاً ولا يقتصر على أحدهما كما لا يقتصر على أحد مفعولي علمت.

وغير المتعدي، ما يختص بالفاعل، نحو: «خَسَنَ زَيْدٌ» ولشعديته ثلاثة أسباب: الهمزة وتثقيب الحشو وحرف الجز، نحو: «أَذْهَبْتُهَ وَفَرَّخْتُهَ وَخَرَجْتُ بِهِ».

١. الجار والمجرور متعلق بعوامل، منصوب المحل على حال من الفعل، إذ أنه مرفوع المحل، بانه خبر مبتداء محذوف، تقديره: هو يعمل على الإطلاق، أي سواء كان ماضياً أو مضارعاً أو امراً أو لازماً أو متعدياً، معلوماً أو مجهولاً، مجرداً أو مزججاً فيه شرح.

٢. الفعل على ضربين: متعدٍ وهو ما يتصل الى المفعول من غير واسطة حرف، نحو: ضربت زيدا وهو على ثلاثة أضرب: متعدٍ الى مفعول واحد كـ «ضرب زيدا غمراً» او متعدٍ الى مفعولين وهو على نوعين، لأن المفعول الثاني لا يخلو من ان يصح حمله على الاول او لا يصح والاول هو افعال القلوب، نحو: علمت زيدا قائماً والثاني، نحو: اعطيت زيدا درهماً. يجوز الاختصار هنا على أحد المفعولين، نحو اعطيت زيدا ولا تذكر ما اعطيته، ويجوز ان تسكت عنهما جميعاً نحو: فلان يعطي وأنا فعل ذلك لتفيد به نوعاً من المبالغة والتأكيد، ابدينا بأنه معط على الإطلاق وأنا في افعال القلوب، فلا يجوز الاختصار على أحد المفعولين، نحو: علمت زيدا أو منطقاً، لأن وضعها ان تعرف الشيء بصفة، فلا يجوز ان تسكت عن احدهما بفقد ما عقدت عليه حديثك واما المفعولان معاً، فقد جاز حذفها ومنه: من يسرع يخل، ضوء.

والفعل المجهول يرفع المفعول^١ القائم مقام الفاعل، نحو: «نُصِرَ زَيْدٌ». وإنما^٢ حذف فاعله للتعظيم، نحو: «خُلِقَ الْإِنْسَانُ».

أو للتحقير،^٣ نحو: «سُيِّمَ الْأَمِيرُ» أو للمجهول، نحو: «سُرِقَ الْمَالُ» أو للإيهام،^٤ نحو: «قُتِلَ زَيْدٌ» أو غيرها.^٥ ويسند المبني للمفعول إلى مفعول به، ألا إذا كان الثاني من باب علمت والثالث من باب أعلمت فأنهما لا يقفان مقام الفاعل ولا يقال: عَلِمَ قائم زَيْدًا، لأنَّ المفعول الثاني منه، مسند إلى المفعول الأول دائماً لكونهما مبتدأ وخبراً في الأصل، فلو وقع مقام الفاعل لكان مسنداً^٦ ومسنداً إليه في حالة واحدة وهو غير جائز. وكذا لا يقال: «أَعْلِمَ فَاضِلٌ زَيْدًا عَمْرُوًا» بأن^٧ يقع الثالث مقام الفاعل. والأول من باب أَعْطَيْتُ، أولى من الثاني؛ لأنَّ مناسبة المفعول الأول للفاعل أكثر من مناسبة المفعول الثاني، لأنَّ الأول^٨ أخذ والثاني مأخوذ؛ فالأولى أن يقال: «أَعْطَيْتُ زَيْدًا دُرْهَمًا» وإن جاز «أَعْطَيْتُ دُرْهَمًا زَيْدًا».

١. اعلم أنَّ المفعول ربما يتوفر العناية بذكره، فينبى له الفعل و يجعل ذكر الفاعل نسباً متبياً و علامة السند للمفعول في الماضي ان يسم أول متحركاته و يكسر عين الفعل في الثلاثي المجرد و المزيد فيه والملحق بها، نحو: ضرب و استكرم فان أول المتحركات هو التاء، إذ لابرة بهمزة الوصل و دحرج و تدحرج و اما في المضارع فان تضم حرف المضارعة و تفتح العين في الثلاثي المجرد و المزيد فيه و الملحق بها، نحو يُضْرَبُ و يُكْرَمُ و يُدْخَرُ و هذا الاسم، اسم مالم يسم فاعله فاعل لفظاً، و الفعل يكون مسنداً إليه مقدماً عليه و مفعول معني، كـ «مات زَيْدٌ»، «طاب عَمْرُو» شرح.

٢. قوله: «و إنما حذف فاعله للتعظيم» أي لتعظيم الفاعل.

٣. قوله: «أو للتحقير» أي لتحقير الفاعل، مدرس افغاني

٤. قوله: «أو للإيهام»، و ذلك اذا كان الفاعل معلوماً، لكن حذف لغرض من الاغراض التي تقتضى ايهام الفاعل، مدرس افغاني

٥. قوله: «أو غيرها»، أي لغرض ما ذكر من اسباب الحذف التي اشير الى بعض منها في بحث حذف المستد إليه، فراجع، مدرس افغاني

٦. بخلاف اعجبني ضرب زيد، لأن احد الاسادين و هو استاد المصدر، غير تام لأن الاسناد التام ما يصح السكوت عليه، جامي.

٧. قوله: «بأن يقع الثالث مقام الفاعل»، و وجه عدم الجواز فيه ما ذكره في عدم جواز المفعول الثاني من باب علمت، مدرس افغاني

٨. قوله: «ولأن الأول أخذه، فهو في المعنى فاعل، فلهذا قال: «لأن مناسبة المفعول الأول للمفاعل أكثر» مدرس افغاني

الثاني: المصدر^١

وهو الاسم الذي اشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله^٢ لازماً، نحو: «أعجبتني ذهابُ زيدٍ» ومتعدياً، نحو: «عجبتُ من ضربِ زيدٍ عمرواً» كما تقول: «أعجبتني أنْ دُعبَ زيدٌ وعجبتُ من أنْ ضربَ زيدٌ عمرواً».

وبجوز إضافته إلى الفاعل، فيبقى المفعول منصوباً، نحو: «عجبتُ من ضربِ زيدٍ عمرواً» وقد يضاف إلى المفعول فيبقى الفاعل مرفوعاً، نحو: «عجبتُ من ضربِ عمروٍ زيداً» ولا يتقدم^٣ عليه معموله، فلا يقال في مثل اعجبتني ضربُ زيدٍ عمرواً: أعجبتني عمرواً ضربُ زيدٍ، لأنَّ المصدر في تقدير أن مع الفعل، ولا يتقدم معمول أن عليها. وأعماله باللام قليل، كقول الشاعر:

صَمِفَ التَّخَايَةَ أَعْدَاءُهُ يَخَالُ الْفِرَارَ بُرَاحِي الْأَجَلِ



١. عمل المصدر على ثلاثة أقسام: الأول: أن يعمل غالباً من الالف واللام والإضافة، فيجوز أن يرفع وينصب كالفعل وهذا أقوى الأحوال الثلاثة. الثاني: أن يعمل مضافاً وهذا يرفع وينصب أيضاً، لكنه أضعف من الأول، لأنه معرفة بخلاف الفعل. والثالث: معرفة بالالف واللام وهذا أضعف من القسمين الأولين، لكونه معرفة بصورة ومعنى، ولذلك لا يعمل الألف الضرورة. شرح.

٢. ذلك العمل لئلا ينسب الاشتقاق بينهما، لا باعتبار الشبه، فلهذا لم يشترط فيه الزمان كما سمي الفاعل والمفعول جامعي.

٣. قوله لا لا يتقدم معمول أن عليها، قال الثعلباني في ذياحة المطول: أن معمول المصدر لا يتقدم عليه، لأنه عند العمل مُؤَوَّلُ بأن مع الفعل وهو موصول ومعمول الصلة لا يتقدم على الموصول، لكونه متقدماً جزء من الشيء. المترتب الأجزاء انتهى. مدرس افغانى.

٤. وأما اشترط تقديره بأن مع الفعل لعمل المصدر، لأنه اسم وحقه أن يعمل، فإذا قدر شابه الفعل المصدر بأن، نحو: من أن يضرب زيد عمرواً أو لأنه بمنزلة المصدر في كونه فاعلاً ومفعولاً ومضافاً إليه ومبتدأ، فلما كان بمنزلة في الأعراب وفي هذه المعاني، كان المصدر أيضاً بمنزلة في العمل وله أحكام كثيرة، لكن لا يناسب ذكرها هذا المختصر. شرح.

الثالث: اسم الفاعل

وهو ما اشتق من فعل لمن قام به الفعل بمعنى^١ الحدوث. ويعمل عملُ يُفَعَّلُ مِنْ فِعْلِهِ، سواء كان لازماً، أو متعدداً، بشرط معنى الحال والاستقبال، نحو: «زيد ذاهب أخوه الآن»، أو غداً، وزَيْدٌ ضَارِبٌ عَلَامَةً عَمْرٍو الآن أو غداً. ولو قلت فيهما أفس لم يجز خلافاً للكسائي فإنه قال: يعمل اسم الفاعل مطلقاً، سواء كان بمعنى الماضي، أو الحال، أو الاستقبال؛ بل يجب أن يضاف إذا كان بمعنى الماضي، نحو: «عَلَامٌ زَيْدٌ ضَارِبٌ عَمْرٍو أفس»، إلا إذا^٢ أريد به حكاية حال ماضية، نحو: (وَكَلَّهْمُ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ)، فإنه عمل ولم يضاف.

وإن كان لأسم الفاعل الذي بمعنى الماضي معمول آخر غير الذي اضيف إليه نُصِبَ بفعل مقدر دل عليه اسم الفاعل، نحو: «زَيْدٌ مُعْطِي عَمْرٍو ذَرْهُمَا أَمْسِ». ويشترط أيضاً أن يعتمد اسم الفاعل على المبتدأ، أو ذي الحال، أو الموصوف، أو الموصول، أو الهمزة، أو ما، نحو: «زَيْدٌ قَائِمٌ أَبُوهُ»، و«جَاءَ زَيْدٌ عَادِيًا قَرَسَةً»، و«مَرَزَتْ بِرَجُلٍ قَائِمٌ عَلَامَةً»، و«جَاءَ زَيْدٌ الضَّارِبُ أَبُوهُ عَمْرٍو»، و«قَائِمُ الزَّيْدَانِ»، و«مَا قَائِمُ الزَّيْدَانِ».

١. من العوامل اللفظية، القياسية اسم الفاعل على الإطلاق مجزئاً كان أو مزيداً، متعدداً كان أو لازماً، وهو اسم ما اشتق لذات من، فعل، لامن حيث هي تلك الذات، بل هو مأخوذ من الفعل ليدل على الذات من حيث هي فاعل في الجملة أي من حيث أنه يصدر عنها الفعل. اعلم أن اسم الفاعل، إنما يعمل عمل فعله إذا أريد به الحال والاستقبال دون الماضي وذلك لأن الفعل لما حمل على الاسم في الأعراب الموضوع للاسم حمل الاسم على الفعل الذي هو له في الأصل، فقال: زيد ضارب علامه عمر الآن أو غداً. وإنما اسم الفاعل بمعنى الماضي فلا يعمل بل هو مضاف إلى ما بعده ابتداءً، نحو: هنا ضارب زيد أمس، لأنه لما لم يوجد للماضي أعراب من الاسم لم يعط الاسم إذا كان بمعنى عمله. شرح.

٢. قوله: «وبمعنى الحدوث»، أي لا بمعنى الثبوت، لأنه لو كان من قام به الفعل بمعنى الثبوت لكان ذلك، كما يأتي عن قريب، صفة مشبهة، مدرّس أفغاني.

٣. قوله: «ولا إذا أريد به حكاية حال ماضية»، قال الجامي: والمراد بالحال، أو الاستقبال أهم من أن يكون تحقيقاً أو حكاية، كقوله تعالى: (كَلِمَةً بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ). فإن باسط هيئته وإن كان ماضياً لكن المراد حكاية الحال ومعناها (أي معنى حكاية الحال) أي بقدر المتكلم باسم الفاعل العامل بمعنى الماضي، كأنه موجود في ذلك الزمان أو بقدر ذلك الزمان موجوداً الآن. مدرّس أفغاني.

٤. قوله: «نحو: زيد معطي عمرو ذرهما أمس»، فذرهما منصوب بفعل مقدر أي يعطي ذرهما، مدرّس أفغاني.

واعلم: ^١ أنه إذا دخلت اللام على اسم الفاعل استوى الجميع من الماضي والحال والاستقبال؛ تقول: «مَرَزْتُ بِالضَّرَابِ أَبُوهُ زَيْدٌ الْآنَ، أَوْ غَدًا، أَوْ أَفْسَ».

وما وضع منه للمبالغة، نحو: ضَرَبْتُ وَصَرَوْتُ وَصَدِيقٌ وَعَلِيمٌ وَخَذِيرٌ، مثل مَا لَيْسَ للمبالغة في العَمَلِ والشرائط المذكورة، تقول: «زَيْدٌ ضَرَبَ أَبُوهُ عَمْرُوَ الْآنَ، أَوْ غَدًا» و «زَيْدٌ الضَّرَابِ أَبُوهُ عَمْرُوَ الْآنَ، أَوْ غَدًا أَوْ أَفْسَ».

وحكم المثني والمجموع منه، مثل مفردة في العمل والشرائط المذكورة، تقول: «الزَّيْدَانِ ضَارِبَانِ عَمْرُوَ وَالزَّيْدُونَ ضَارِبُونَ عَمْرُوَ الْآنَ، أَوْ غَدًا» ونقول: «الزَّيْدَانِ هُمَا الضَّارِبَانِ عَمْرُوَ، وَالزَّيْدُونَ هُمَا الضَّارِبُونَ عَمْرُوَ، الْآنَ، أَوْ غَدًا، أَوْ أَفْسَ».

ويجوز حذف نوني تنبيه اسم الفاعل وجمعه السالم المعرفين بلام التعريف مع العمل، أي مع نصب ما بعدهما تخفيفاً، أو استطالة بالصلة لكون اللام بمعنى الموصول، نحو: قوله ^٢ تعالى: (وَالْمُقِيمِي الصَّلَاةِ).

الرابع: اسم المفعول

وهو ما اشتق من فعل لمن وقع ^٣ عليه الفعل. ويعمل ^٤ عمل يُفَعَّلُ من فعله متعدياً إلى مفعول واحد أو أكثر، نحو: «زَيْدٌ مَضْرُوبٌ غَلَامَةٌ» ويشترط في عمله ما اشترط في عمل اسم الفاعل من كونه بمعنى الحال، أو الاستقبال، لا بمعنى الماضي؛ بل يجب أن يضاف اسم المفعول إلى ما بعده إذا كان بمعنى الماضي إلا إذا كان مع الالف واللام

١. قوله: «واعلم أنه إذا دخلت اللام على اسم الفاعل استوى الجميع من الماضي والحال والاستقبال»، قال السيوطي في جمع الهوامع: «إن كان اسم الفاعل صلة ال، فالجمهور أنه يعمل مطلقاً ماضياً وحالاً ومستقبلاً، لأن عمله حينئذ بالثبوت، فثبت «ال» عن الذي و فروعه و ناب اسم الفاعل الماضي، فقال ناوله بالفعل مع ناول «ال» بالذي مقام ما فاتته من الشبه للقطعي. مدرس افغانى

٢. قوله: «نحو قوله تعالى: والمقيمى الصلوة»، قال جامى: «ينصب الصلوة على المفعولية، ثم قال: و اما على تقدير التكثير، مثل قوله تعالى: (لذائقوا العذاب). بالنصب، فحذفها (أي حذف النون) ضعيف، لأن اسم الفاعل لم يقع صلة والقرائة مما لا اعتماد عليه. مدرس افغانى

٣. قوله: «ومن وقع عليه الفعل»، أي لمن وقع عليه المصدر. مدرس افغانى

٤. قوله: «و يعمل عمل بفعل»، أي يعمل عمل فعل المجهول. مدرس افغانى

٥. قوله: «إلا إذا كان مع الالف واللام»، أي الالف واللام الموصول. مدرس افغانى

فأنه^١ يعمل مطلقاً، نحو: «زَيْدٌ الْمَضْرُوبُ غَلَامُهُ الآنَ» أو غداً. أو أمس. ويشترط أيضاً أن يعتمد على ما اعتمد عليه اسم الفاعل من المبتدأ وغيره، نحو: «زَيْدٌ مُعْطَى غَلَامُهُ» دُزِهما.

الخامس: الصفة المشبهة^٢

وهو ما اشتق من فعل لازم، لمن قام به الفعل بمعنى الثبوت. وصيغتها^٣ مخالفة لصيغة اسم الفاعل^٤ على حسب السماع، نحو: حَسَنٌ وَكَرِيمٌ وَصَغْبٌ وَشَدِيدٌ. وتعمل عمل فعلها مطلقاً أي من غير اشتراط الزمان، لعدم^٥ اعتبار الزمان في مدلولها؛ لأن المراد من قولنا: «زيد حَسَنٌ وَجْهُهُ» استمرار ثبوت الحُسن له، لا حدوثه، لكن يشترط اعتمادها على ما اعتمد عليه اسم الفاعل واسم المفعول، كما ذكرناه في اسم الفاعل. وإنما سُميت مشبهة، لأنها تشبه اسم الفاعل في الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتأنيث، نحو: حَسَنٌ حَسَنَانِ حَسَنُونَ حَسَنَةٌ حَسَنَتَانِ حَسَنَاتٌ، نحو: «زَيْدٌ كَرِيمٌ حَسْبُهُ وَزَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ، وَهَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهُهَا».

١. قوله: «فأنه يعمل مطلقاً»، أي إذا كان مع الاتف و اللام، فإنه يعمل حيث مطلقاً أي سواء كان بمعنى الحال أو الاستقبال أو الماضي، وقد تقدم وجه ذلك في اسم الفاعل بقلا عن السيوطي ما وجه ذلك في جمع الهوا مع، فتذكر. مدرس افغانى

٢. قوله: «والخامس الصفة المشبهة» وهو ما اشتق من فعل لازم لمن قام به الفعل بمعنى الثبوت، أي يكون معناها ثابتاً إلى وقت الاحوال. قال السيوطي في جمع الهوامع. وذهب ابن السراج والفارسي إلى أنها لا تكون بمعنى الماضي وهو اختيار الشلوبين. قال: وسواء رفعت أو نصب، لأنك إذا قلت: مررت برجل حسن الوجه، فخس الوجه ثابت في الحال (أي في حال التكلم)، لا تريد ماضياً ولا استقبالياً. وقال أيضاً: قال بعضهم: الصفة المشبهة باسم الفاعل تتأرق في أنها لا توجد الاحوال، لكونها صفة دالة على الثبوت و الثبوت من ضرورته الحال. انتهى باختصار. مدرس افغانى

٣. قوله: «و صيغتها مخالفة لصيغة اسم الفاعل على حسب السماع»، أي ليس صيغة المشبهة على وزن واحد، بل صيغتها موكول على السماع. مدرس افغانى

٤. فإن قيل: كيف عملت هذه وهى بمعنى الماضي، إذ الحسن مثلاً شيء، قد وجد قديماً وكيف جاز أن يزيد الفرع على الاصل، اعنى اسم الفاعل؟ قلنا: ان الحسن في قولك: «زيد حسنٌ وجهه» موجود في الحال كما في اسم الفاعل وكون هذا الفعل موجوداً قبل زمانك، لا يمنع كونه حالاً، كما لا يمنع في الفعل عن عمل الصريح في قولك: «زيد يعلم قرناً»، فإن عمله قد وجد من قبل. شرح.

٥. وأما لم يشترط في عملها معنى الحال والاستقبال، لأن الحال والاستقبال من خواص الحوادث. شرح.

السادس: كل اسم اضيف الى اسم آخر

نحو: غلام زيد، ويسمى الأول مضافاً، والثاني مضافاً إليه، وعمل^١ المضاف أن يجزى المضاف إليه.

والإضافة على ضربين: معنوية ولفظية.

والمعنوية، أن يكون المضاف غير صفة مضافة الى معمولها. والمراد بالصفة اسم الفاعل والمفعول والصفة المشبهة. وذلك بأن لا يكون المضاف صفة، نحو: «غلام زيد» أو يكون صفة مضافة الى غير معمولها، نحو: مضارع مضير^٢، فإن مضارع صفة لكن غير مضافة الى معمولها، لأن مصر ليس بمعمول المضارع، وإنما معمولها أهل مصر. وتفيد تعريفاً مع المعرفة، نحو: غلام زيد، وتخصيصاً مع التكررة، نحو: غلام زجل.

١. من العوامل اللفظية القياسية: كل اسم اضيف الى اسم آخر، فإن الأول تجزى الثاني. اعلم ان الاصل في العمل، الفعل والحرف وإنما عمل الاسم الجر ههنا، لأن في الكلام معنى حرف الجر كما ستقرر، فقوى بذلك على العمل.

واعلم ان الإضافة على ضربين: لفظية ومعنوية، فاللفظية إضافة اسم الفاعل الى مفعوله، نحو: زيد ضارب عمرو، والصفة المشبهة الى فاعلها، نحو: زيد حسن الوجه، والغرض من وضعها التخفيف، فلا تفيد تعريفاً ولا تخصصاً، استواء الحالتين، حالة الإضافة والحالة التي قبل الإضافة، فالتخصص الذي في ضارب وجل لم يحصل بالإضافة، بل كان حاصله حين كونه منصوباً أيضاً بلا تفاوت، شرح.

٢. قوله: هو عمل المضاف ان يجزى المضاف إليه، هذا قول سيويه وها قولان آخران، قال السبوطي: والثاني هو المضاف إليه اجزى وجوبا بالحرف المقدر عند المصنف (أي الناطق) وبالمضاف عند سيويه وبالإضافة عند الاخفش. مدرس افغانى

٣. قوله: «نحو مضارع مصر» يجوز في لفظ الانصراف، فيقره بالكسر مع التنوين و يجوز فيه عدم الانصراف، فيقره بالفتح بلا تنوين، وقد جاء في القرامان على كلا الوجهين، فحيث جاء منصرفاً اريد به بلداً من البلاد و حيث جاء غير منصرف اريد به البلد المعروف الذي وقع فيه قصة يوسف عليه السلام و زليخا وقصة موسى عليه السلام و فرعون لعنه الله. قال في اللسان: قال الجوهرى: مصر هي المدينة المعروفة تذكّر و توثّ و هي تصرّف و لا تنصرف. قال سيويه في قوله تعالى: «اعطوا مصر» قال: بلغنا انه يريد مصر بعينها وفيه وجهان جائزان يراد بها مصر من الأمصار، لانهم اى قوم موسى كانوا في تيه، قال و جائز ان يكون اراد مصر بعينها، فجعل مصر اسماً للبلد فعصره، لانه مذكر و من قرء مصر بغير الف (أي بلا تنوين) اراد مصر بعينها، كما قال: «وادخلوا مصر ان شاء الله» ولم يصرف لانه اسم المدينة، فهو مذكر سمي به مؤنث انتهى باختصار. وإلى هذا الأخير اشير في قول الناطق في بحث غير المنصرف: وأو زيد اسم امرأة لاسم ذكره مدرس افغانى

واللَفْظِيَّةُ، أَنْ يَكُونَ المِضَافُ صِفَةً مِضَافَةً إِلَى مَعْمُولِهَا، نَحْوُ: «ضَارِبٌ زَيْدٌ» وَ «حَسَنُ الْوَجْهِ». وَلَا تَقِيدُ إِلَّا تَحْقِيقًا فِي اللَّفْظِ. وَمِنْ ثَمَّ جَازٌ: «مَرَزَتْ نِزْجَلِي حَسَنَ الْوَجْهِ». لِأَنَّهُ لَوْ افَادَتْ هَذِهِ الْإِضَافَةُ تَعْرِيفًا لَكَانَ حَسَنُ الْوَجْهِ مَعْرِفَةً، فَلَمْ يَجْزِ جَعْلُهُ صِفَةً لِرَجُلٍ؛ لِامْتِنَاعِ وَقُوعِ الْمَعْرِفَةِ صِفَةً لِلْمَكْرَةِ. وَامْتِنَاعِ مَرَزَتْ زَيْدٌ حَسَنَ الْوَجْهِ، لِأَنَّهُ زَيْدٌ مَعْرِفَةٌ وَحَسَنُ الْوَجْهِ نَكْرَةٌ، وَامْتِنَاعِ وَقُوعِ النِّكَرَةِ صِفَةً لِلْمَعْرِفَةِ. وَجَازَ الضَّارِبُ زَيْدٌ، وَالضَّارِبُ زَيْدٌ، لِإِفَادَةِ التَّخْفِيفِ وَهُوَ^١ خَذَفَ التَّوْنِ. وَامْتِنَاعُ^٢ الضَّارِبِ زَيْدٌ، لِعَدَمِ وَجُودِ التَّخْفِيفِ خِلَافًا لِلْفَرَاءِ، فَإِنَّهُ جَوَّزَهُ بِنَاءً عَلَى أَنَّ الْإِضَافَةَ سَابِقَةٌ عَلَى الْآلِفِ وَالْكَلامِ.

السابع كل اسم تم^٣

فينصب اسماً على التمييز لرفع الإبهام.^٤ وتعام الاسم إماماً بالتونين، نحو: «عندي

١. قوله: «هو هو حذف التون»، أي التخفيف الذي افادته الإضافة هو حذف تون التنبيه في المثال الأول وحذف تون الجمع في المثال الثاني. مدرس افغانى.
٢. قوله: «هو امتنع: الضارب زيد»، قال الجامى: «والما امتنع لعدم التخفيف، لأن تونين «الضارب» انما سقط للآلف واللام، لا للإضافة، خلافاً للفراء، فإنه يجوز تركيب الضارب زيد، لما لأنه توقم أن دخول لام التعريف انما هو بعد الإضافة، فحصل التخفيف بحذف التونين بسبب الإضافة، ثم عرفت باللام انتهى باختصار. مدرس افغانى.
٣. قوله: «السابع كل اسم تم»، قال الجامى: معنى تعام الاسم أن يكون على حالة لا يمكن اضافتها معها والاسم مستحيل الإضافة مع التونين و تونى التنبيه و تونى الجمع و مع الإضافة، لأن المضاف لا يضاف ثانية، فإذا تم الاسم بهذه الأشياء شابه الفعل إذا تم بالفاعل و ضاربه كلاماً تاماً، فيشابه التمييز الأنى بعده المفعول، لوقوعه بعد تعام الاسم كما أن المفعول حقه أن يقع بعد تعام الكلام، فينصب ذلك الاسم التام قبله لمشابهة الفعل التام بفاعله و هذه الأشياء انما قامت مقام الفاعل، لكونها فى اخر الاسم. كما كان الفاعل عقب الفعل. الا ترى ان لام التعريف الداخلة على اول الاسم و ان كان يتم بها الاسم فلا يضاف معها لا ينصب التمييز عنه، فلا يقال: عندى الراقد خلا مدرس افغانى.
٤. انما ينصب الاسم التام التمييز لأنه يقتضى لإبهامه ما بينه و يترج الإبهام و انما وجب ان يكون الاسم عاملاً فيه نصب، لأنه قد أشبه ما ينصب المفعول من اسماء الفاعلين و المصدر، الا ترى ان راقد فى قولك: «راقد خلا»، اسم قد تم أى امتنع عن الإضافة، لما فيه من التونين و منهم لاجتناس المكملات، فينصب خلا، مثلاً لاقتضائه إياه و مثل نصب بالتونين، فى انه يقتضى مفعولاً نصبه بنون التنبيه و نون شبه الجمع و هما قد امتنعا من الإضافة، كمتران و قعيزان و عشرون فى متوان سماً و قعيزان بزا و عشرون درهماً. شرح.

رَطلٌ زَيْتٌ. أو بنون التشية، نحو: «مَتَوَانٌ سَمْنٌ». أو بنون شبه الجمع، نحو: «عَشْرُونَ درهماً» أو بالإضافة، نحو: «عندي مِلَاوَةٌ عَسَلًا»
وَمَاتَمَ بِالْتَّوِينِ، أو بنون التشية جاز إضافته، نحو: رَطلٌ زَيْتٌ وَمَتَوَانٌ سَمْنٌ، وكذا إذا
تَمَّ بنون الجمع، نحو: أَكْثَرَمِينَ أَفْعَالًا وَأَكْثَرَمِي أَفْعَالٍ.

واقفا المعنوية: فعددان

الأول: الغامل في المبتدأ والخبر أصني تجرّدهما عن العوامل اللفظية لاجل^٢
الاسناد^٣ وهذا يرفع^٤ المبتدأ والخبر. والمبتدأ^٥ هو الاسم المجرد عن العوامل اللفظية
المذكورة مسنداً إليه أو الصفة^٦ الواقعة بعد حرف النفي أو ألف الاستفهام رافعة لظاهر،
نحو: «زَيْدٌ قائمٌ، وما قائمٌ^٨ الزَيْدانُ وأَقائمُ الزَيْدانِ».

١. قوله: «هو كذا إذا تَمَّ بنون الجمع»، أي جاز إضافته إذا تَمَّ بنون الجمع، نحو: أَكْثَرَمِينَ أَفْعَالًا، مثال لنصب التمييز هو أَكْثَرَمِي أَفْعَالًا، مثال للإضافة إلى التمييز، مدرّس افغانى
٢. قوله: «لاجل الاسناد» قال بعض المحققين في الحاشية: «فما قيد بقيد الاسناد ابدياً بأن الاسم لو عرّى من العوامل ولم يسد إليه شيء، كلفظ زيد مثلاً من غير خير لفظاً، لم يكن مبتدأ، بل كان بمنزلة الأصوات التى حقها أن يلفظ بها غير معربة».
٣. «وأما قيد بقيد الاسناد ابدياً بأن الاسم لو عرّى من العوامل ولم يسد إليه شيء، كلفظ زيد مثلاً من غير خير لفظاً، لم يكن مبتدأ، بل كان بمنزلة الأصوات التى حقها أن يلفظ بها غير معربة ضوء».
٤. قوله: «هو هذا يرفع المبتدأ والخبر»، أي هذا التجرد يرفع المبتدأ والخبر يعنى: هذا التجرد هو الغامل المعنوى الذى هو الغامل فى المبتدأ والخبر، مدرّس افغانى
٥. قوله: «والمبتدأ هو الاسم المجرد عن العوامل اللفظية المذكورة مسنداً إليه»، هذا تعريف للقسم الاول من المبتدأ الذى يسمى بالمبتدأ الاسمى، مدرّس افغانى
٦. قوله: «أو الصفة الواقعة بعد حرف النفي أو الف الاستفهام رافعة لظاهر»، هذا تعريف للقسم الثانى من المبتدأ الذى يسمى بالمبتدأ الوصفى،
(تنبيهان): الاول، قال الجامى على قول ابن الحاجب: «بعد حرف النفي والف الاستفهام»، قال: و نحوه كهل و ما ومن.
- الثانى: قال الجامى على قول ابن الحاجب: «رافعة لظاهر»، قال: أو ما يجرى مجراه وهو التفسير المفصل، ثلثا يخرج عنه نحو قوله تعالى: (أَرَأَيْتَ أَنْتَ عَنْ الْهَيْئِ) مدرّس افغانى
٧. قوله: «نحو زيد قائم» مثال للقسم الاول من المبتدأ أى المبتدأ الاسمى، مدرّس افغانى
٨. قوله: «وما قائم الزيدان وأقائم الزيدان»، مثالان للقسم الثانى من المبتدأ الى المبتدأ الوصفى، فالصفة فى المثالين مبتدأ وصفى والزيدان فيهما فاعل من قائم الخبر، مدرّس افغانى

وَأَمَّا فَلْنَا رَافِعَةً لظَاهِرٍ، احْتِرَازاً بِهِ عَنِ الصِّفَةِ الرَّافِعَةِ بَعْدَهَا رَافِعَةً لِمُضَمَّرٍ، نَحْوُ: «أَقَاتِمَانِ^١ الزَّيْدَانِ وَمَا قَاتَمُونِ الزَّيْدُونَ» فَأَنَّهَا لَا تَكُونُ مَبْتَدَأً، بَلْ خَبَرٌ مَبْتَدَأٌ وَالزَّيْدَانِ، وَالزَّيْدُونَ، مَبْتَدَأٌ لِأَنَّهَا لَوْ كَانَتْ مَبْتَدَأً وَالزَّيْدَانِ وَالزَّيْدُونَ فَاعِلًا لَهَا سَادَ مَسَدَ الْخَبَرِ، لَمْ تَنْشُ وَلَمْ تَجْمَعْ، لِأَنَّ الْفِعْلَ وَشَبْهَهُ إِذَا اسْتَدَّ إِلَى الظَّاهِرِ لَمْ يَنْشُ وَلَمْ يَجْمَعْ كَمَا هُوَ الْمَقْرَرُ مِنْ قَاعِدَتِهِمْ. فَإِنْ طَابَقَتْ الصِّفَةُ مَفْرَدًا، جَازَ أَنْ تَكُونَ الصِّفَةُ مَبْتَدَأً وَالْإِسْمُ الْمَفْرَدُ الْوَاقِعُ بَعْدَهَا خَبَرُهُ، وَأَنْ تَكُونَ الصِّفَةُ خَبَرًا، وَالْإِسْمُ الْوَاقِعُ بَعْدَهَا مَبْتَدَأً نَحْوُ: «أَقَاتِمُ زَيْدًا، وَمَا قَاتِمُ زَيْدًا». وَالْخَبَرُ، هُوَ الْمَجْرُودُ عَنِ الْعَوَامِلِ اللَّفْظِيَّةِ مُسْتَدٌّ بِهِ مَعَايِرُ^٢ لِلصِّفَةِ الْمَذْكُورَةِ، وَالْخَبَرُ قَدْ يَكُونُ مَفْرَدًا وَقَدْ يَكُونُ جُمْلَةً. وَالثَّانِي، عَلَى أَرْبَعَةِ أَصْرَبٍ: جُمْلَةٌ اسْمِيَّةٌ، نَحْوُ: «زَيْدٌ أَبُوهُ قَاتِمٌ»، وَجُمْلَةٌ فِعْلِيَّةٌ، نَحْوُ: «زَيْدٌ قَامَ أَبُوهُ». وَجُمْلَةٌ شَرْطِيَّةٌ، نَحْوُ: «زَيْدٌ إِنْ تَكْرِمُهُ يَكْرِمْكَ». وَجُمْلَةٌ ظَرْفِيَّةٌ، نَحْوُ: «زَيْدٌ إِمَامُكَ». وَقَدْ يَتَقَدَّمُ الْخَبَرُ عَلَى الْمَبْتَدَأِ، نَحْوُ: «قَاتِمُ زَيْدٍ».

الثَّانِي: الْغَامِلُ فِي الْفِعْلِ الْمُضَارِعِ^٣ وَهُوَ مَا أَشْبَهَ الْإِسْمَ بِأَحَدِ الْحُرُوفِ الزَّوَائِدِ فِي أَوَّلِهِ لَوْ قَوَّعَهُ^٤ مُشْتَرَكًا بَيْنَ الْحَالِ وَالِاسْتِقْبَالِ وَتَخْصِيصُهُ بِالسَّيْنِ وَسَوْفَ كَمَا أَنَّ رَجُلًا

١. قَوْلُهُ: «أَقَاتِمَانِ الزَّيْدَانِ وَمَا قَاتَمُونِ الزَّيْدُونَ»، مَثَلَانِ لِلصِّفَةِ الْوَاقِعَةِ بَعْدَ الْإِسْتِفْهَامِ وَالتَّغْيِ رَافِعَةً لِمُضَمَّرٍ، فَالصِّفَةُ فِيهِمَا رَافِعَةٌ لِلتَّعْلِيلِ عَائِدَةً إِلَى الزَّيْدَانِ وَلَوْ كَانَتِ الصِّفَةُ رَافِعَةً لِلزَّيْدَانِ لَمْ يَجَزْ تَنْبِيْهُهَا، فَيُجِبُ أَنْ يُقَالَ:

أَنَّ الزَّيْدَانِ مَبْتَدَأٌ مُؤَخَّرٌ وَالصِّفَةُ خَبَرٌ مُقَدَّمٌ. مَدْرَسُ الْفُغَانِي

٢. قَوْلُهُ: «مَعَايِرُ لِلصِّفَةِ الْمَذْكُورَةِ»، أَيُّ لِلصِّفَةِ الَّتِي تَقْدَمُ إِنَّهُ مُسْتَدٌّ وَمَا بَعْدَهُ فَاعِلٌ سَدَّ مَسَدَ الْخَبَرِ. مَدْرَسُ الْفُغَانِي

٣. وَأَعْلَمُ أَنَّهُمْ اخْتَلَفُوا فِي رَفْعِ الْمُضَارِعِ فَقَالَ بَعْضُهُمْ: أَنَّهُ يَرْتَفِعُ بِتَعْيِزِهِ عَنِ الْعَوَامِلِ اللَّفْظِيَّةِ، أَيُّ النَّاصِبَةِ وَالْجَارِزَةِ، وَقَالَ بَعْضُهُمْ: أَنَّهُ يَرْتَفِعُ بِالْوَقُوعِ مَوْقِعَ الْإِسْمِ وَهُوَ الْمَذْهَبُ الْمَنْصُورُ وَإِلَيْهِ مَالُ الْمُعْضَنَةِ، فَقَالَ: وَهُوَ أَيُّ الْعَامِلِ فِي رَفْعِ الْمُضَارِعِ وَقَوَّعَهُ، أَيُّ وَقُوعِ الْمُضَارِعِ بِنَفْسِهِ، أَيُّ يَدُونُ نَاصِبٍ وَجَازِمٍ مَوْقِعَ الْإِسْمِ، فَوَقُوعَهُ مَوْقِعَ الْإِسْمِ عَامِلٌ فِي رَفْعِهِ، فَعَامِلُهُ مَعْنَوِيٌّ وَهُوَ الْمَعْنَى الَّذِي ذَكَرْنَا وَشَأْنُهُ وَجِبَ أَنْ يَعْمَلَ هَذَا الْمَعْنَى بِوَقُوعِهِ مَوْقِعَ الْإِسْمِ فِي أَقْوَى حَالَةٍ مِنَ الْمِثَالَةِ بِالْإِسْمِ، لِأَنَّ الْمِثَالَةَ اللَّفْظِيَّةَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْإِسْمِ ظَاهِرَةٌ إِذَا تَجَرَّدَ عَنِ الْعَوَامِلِ، فَعَمَلُ أَقْوَى الْحَرَكَاتِ، وَهُوَ الرُّفْعُ لِمُنَاسَبَةِ لَأَقْوَى حَالَةٍ فِي الْقُوَّةِ، تَأْتِلُ. شَرْحُ

٤. قَوْلُهُ: «لَوْ قَوَّعَهُ مُشْتَرَكًا بَيْنَ الْحَالِ وَالِاسْتِقْبَالِ وَتَخْصِيصُهُ بِالسَّيْنِ وَسَوْفَ كَمَا أَنَّ رَجُلًا مُشْتَرَكٌ بَيْنَ سَائِرِ رَجُلٍ بَنِي آدَمَ وَتَخْصِيصُهُ بِاللَّامِ»، نَحْوُ: «الرَّجُلُ»، قَالَ فِي شَرْحِ التَّنْصِيْفِ: الْمُضَارِعُ يَصْلُحُ لِلْحَالِ وَ

مشارك بين سائر رجال بني آدم وتخصيصه باللام، نحو: الرّجل.
ولّا يعرب من الفعل غير، اذا لم يتصل به نون التأكيد، ولاتون جمع المؤنث.
والمختار عند الكوفيين في عامل رفع المضارع أنّ العامل تجرّده عن الجوازم
والتواصب، وعند البصريين وقوعه موقع الاسم، نحو: زَيْدٌ يَصْرُبُ في موقع زَيْدٌ
ضاربٌ مع خلوه عن الجوازم والتواصب؛ فإنّ هذا المعنى يرفع المضارع.
واعلم أنّ العوامل المعنوية ثلاثة عند الأخفش فائتان ما ذكر في الكتاب.
وامّا الثالث فهو ما يوجب إعراب الصفة،^٢ نحو: «جاني زجل كريمٌ رأيت رجلاً
كريمًا، ومزّرت برّجلٍ كريمٍ» وعنده أنّ الصفة ترفع لكونها صفة لمرفوع، وتنصب
لكونها صفة لمنصوب وتجرّ لكونها صفة لمجرور؛ وهذا المعنى ليس بلفظ.

الاستقبال، تقول: يفعل الآن و يسمى حالا و حاضرًا او يفعل غدا و يسمى مستقبلا و اذا ادخلت عليه
السين اوسوف، قلت: «سيفعل» او «سوف يفعل» اختص بزمان الإستقبال و اذا ادخلت عليه لام الابتداء
اختص بزمان الحال، نحو: قولك: ليفعل. انتهى باختصار. مدرّس افغانى

١. قوله: «ان العوامل المعنوية ثلاثة عند الأخفش فائتان ما ذكر في الكتاب»، هما العامل المبتدأ والخبر
والعامل في الفعل المضارع. مدرّس افغانى
٢. قوله: «و اما الثالث فهو ما يوجب اعراب الصفة»، قال الرضى: «و اما الكلام في عوامل التوابع ففيه تفصيل،
اما الصفة والتأكيد و عطف البيان، ففيها ثلاثة اقوال: قال سيويه: العامل فيها هو العامل في المتنوع و قال
الأخفش: العامل فيها معنوي كما في المبتدأ والخبر و هو كونها تابعة و قال بعضهم: ان عامل التاني مقدر
من جنس الاول.

و قد وقع الفراغ من تحرير هذه التعليقات في جوار عتبة ثامن الائمة - عليه و على آياته الطاهرين و ابنائه
العيامين الصلوة و السلام - و كان ذلك في يوم ميلاد إمام العصر و الزمان - عجل الله فرجه الشريف - سنة
الف و الربعمائة و ست سنين و انا افقر العباد الى رحمة الله الغني، ابن مراد على محمد على، المشتهر
بالمدرّس الافغانى و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على محمد و آله
الطاهرين. مدرّس افغانى

٣. اعلم ان صاحب الكتاب يجعل العامل في الصفة هو العامل في الموصوف و الاخفش يجعل العامل فيه
معنويًا. فاذا قلت: «جاني الرجل الكريم» و «رأيت الرجل الكريم» و «مررت بالرجل الكريم»، فالعامل
في الكريم عنده، كونه صفة لمرفوع او منصوب او مجرور و هو معنى يعرف بالقلب و ليس فيه حظ
لللفظ، كما ان وقوع المضارع موقع الاسم و تعزى المبتدأ من العوامل اللفظية للاسناد كذلك و كان ابو على
يختار هذا المذهب، فكانت العوامل المعنوية عند الأخفش و ابى على ثلاثة و عند غيرهما اثنان. ضوء.

فيكون العوامل على هذا القول مائة وواحدة؛ لكنَّ الجمهور اتَّفَقُوا على أنَّ العوامل مائة لا تزيد، لأنَّ الصَّفة من التَّوابع والتَّابع مُغَرَّب بِأَعْرَابِ الْمُتَبَوِّعِ فما يكون عاملاً في المُتَبَوِّعِ، فهو عامل في التَّابع اليَسْتَنِي. فهذه مائة ولا يَسْتَعْنِي الكَبِيرُ والصَّغِيرُ، والزَّافِعُ والوَضِيعُ عن معرفتها، ومن حَفِظَهَا يحصلَ لَهُ بَصِيرَةٌ فِي النُّحُو.



● فهرست

كتاب الأمثلة / ٧

كتاب شرح الأمثلة / ١٣

كتاب صرف مير / ٥٧

كتاب التصريف / ١٢٩

كتاب شرح التصريف / ١٥٩

كتاب عوامل جرجاني / ٢٣٥

كتاب عوامل منظومه / ٢٤١

كتاب عوامل ملامحسن / ٢٤٧

كتاب شرح العوامل في النحو / ٥٠٥